UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234449

UNIVERSAL
LIBRARY

مجمل التواریخ والقصص

۱۵۴۶ ع

تألیف سال ۵۲۰ هجری

بتصحیح ملک الشعراء بهار

بهمت

محمد رمضانی

وارنده کلاله خاور

در طهران بسال ۱۳۱۸ شمسی طبع گردید

بها با جلد اعلا ۵۵ و باجلد شمیز ۵۰ ریال

چاپخانهٔ خاور «تهران»

شاهنامه

با بهترین کاغذ و چاپ و جلد وتصاویر بسیار زیبا که با شش نسخهٔ بسیار قدیمی مقابله شده درپنج جلد از طرف کلالهٔ خاور چاپ شده بها با کاغذ و جلد اعلا دوره ای ۱۸۰ ریال با کاغذ وجلد خوب صد ریال با کاغذ متوسط و جلد اعلا ۹۰ ریال

تاریخ سیستان

بتصحیح آقای ملك الشعراء بهار بهترین تاریخی است که راجع بایران قبل از اسلام وقرون اولیه اسلامی در ۴۴۵ هجری تألیف شده ازحیث چاپ و کاغذ وجلدهم برکلیه کتب چاپ ایران برتری دارد قیمت با کاغذ و جلد اعلا پنجاه ریال با کاغذ وجلد متوسط ۳۵ ریال

المعجم فی معاییر اشعار العجم

تألیف شمس قیس رازی بتصحیح آقای محمدبن عبدالوهاب قزوینی بامقابله نانوی آقای مدرس رضوی با پنج نسخه قدیمی مهمترین کتاب عروض فارسی است که کلاله خاور با بهترین طرزی چاپ و در دسترس طالبین گذاشته قیمت با جلد اعلا ۴۰ ریال با جلد شمیز ۳۲ ریال

رباعیات حکیم عمر خیام

چاپ کلاله خاور دارای ۱۶ تصویر زیبا وحواشی وزمینه الوان با بهترین چاپ وکاغذ حاوی ۴۸۰ رباعی صحیح مقابله‌شده قیمت باجلد طلا کوب ۱۰ریال باجلد شمیز ۵ ریال

مجلهٔ شرق

بقلم مشهورترین نویسندگان ایران دوره یکساله آن جلد شده در کتابفروشی خاور ۳۵ ریال بفروش میرسد

توانا بود هر که دانا بود

مجمل التواریخ والقصص

حق طبع محفوظ

مجمل التواریخ والقصص

تألیف سال ۵۲۰ هجری

بتصحیح ملک الشعراء بهار

بهمت

محمد رمضانی

دارنده کلاله خاور

در طهران بسال ۱۳۱۸ شمسی طبع گردید

چاپخانهٔ خاور «تهران»

مقدمهٔ مصحح

تصحیح کتاب بطریق علمی و انتقادی و آماده ساختن از برای طبع چنانکه امروز متداول گردیده خود فنی است ازفنون ادبی انتقادی که در دنیای ما تانصف قرن اخیر چندان مرسوم ومتد اول نبوده است .

درعهد قدیم اگر دانشمندی میخواست کتابی را بطریق‌فنی امروزی ازحالت‌ابهام وپیچیدگی بحال سهولت وروشنی بازگرداند ، آنرا تفسیر یا شرح میکرد ، واین عمل بیشتر در کتب مذهبی وعلمی وکمتردرادبیات‌صورت میگرفت ـ ومفسر یاشارح ناچار بود قسمت‌قسمت ازاصل کتاب را ذکر کرده سپس آنرا بسلیقهٔ خود انتقاد کند و اشکالات آنرا رفع سازد وپیچیدگیهای آنرا روشن نماید واغلاط آنرا بعقیدهٔ خود بصلاح باز آورد .

عیبی که آن قبیل کتب داشت آن بود که اصل تألیف ازبین میرفت وکتابی دیگر بوجود میآمد که بیشتر از اوقات ، کار خواننده را مشکل تر می‌ساخت .

اما تصحیح انتقادی بطریق فنی که امروز معمولست در دنیای قدیم رواجی نداشت ، واگر کسی کتابی را تصحیح میکرد چون غالبا بسلیقهٔ شخصی وبدون تفحص کامل و استقصا بود ناقص ومعیوب ازکار بیرون میامد ، یا حواشی بیمعنی که بشرح و تفسیر شبیه تر بود در فراویز صفحه واطراف سطور بوجود میامد که کمتر مورد استفاده قرار میگرفت .

ازینرو کمتر کتاب صحیحی از علمی وادبی ممکن بود بدست خواننده برسد ، مگر کتبی که درنزد مؤلف یا شاگردان مجاز مؤلف قرائت ومقابله شده واجازهٔ قرائت داده شده باشد ـ و آنهم باز از حلیهٔ انتقاد عاری بود ، و از آن قبیل کتب هم کمتر بدست میامد ، و همهٔ مؤلفان این زحمت را احتمال نمیکردند ، ازین سبب غالب کتب علمی وادبی در زمان خود مؤلف هم مغلوط وناقص منتشر می‌شد وهر کاتبی بسلیقهٔ خود چیزی می‌افزود یا چیزی می کاست !

*

* *

دانشمندان از اواخر قرن گذشته بخیال اصلاح این قبیل کتب که میراثهای علمی و ادبی قدیمست افتادند ـ واز ابتدای قرن اخیر ببعد کتبی ازین دست که بادقت وتحقیق وغوررسی فراوان و مراجعه بمآخذ واسناد عمده واستقصای کامل تهیه شده بود انتشار دادند .

علما وفضلای مشرق نیز رفته رفته در سایهٔ تشویق دانشمندان دیگر این روش پسندیده را دنبال کردند ـ لیکن در خود ایران باز ترتیب طبع کتب بهمان طرز دیرین دوام داشت و

کتابهائی با اغلاط و تصحیفها و کم و زیادیهای بی پایان بطبع میرسید (که هنوز هم بدبختانه دوام دارد !) و کتبی غیر نافع بوجود میآمد و مایهٔ گمراهی خوانندهٔ بیچاره را فراهم میاورد ودانش آموزان را اغراء بجهل مینمود !

* * *

از روزی که سایهٔ دولت مقتدر بندگان اعلیحضرت همیون **شاهنشاه پهلوی** خلدالله ملکه بر مرز و بوم ایران تافت و شمعهای خاموش این کشور یکایك با شمع افروختهٔ هوش و ذکای خارق‌العادهٔ این شهریار جهاندار روشن گردید ، توجهی هم بامر معارف مبذول شد وگذشته از اصلاحات بزرگ و مؤثری که در کار آموزش و پرورش کودکان ونوجوانان کشور و ایجاد دبستانها ودبیرستانها و دانشکده ها و اوقاف و امور ورزشی وغیره صورت بست ؛ توجه و اعتنای خاصی نیز در کار زبان پارسی از ایجاد کتابخانها و مطابع و جلب کتب و پاك کردن زبان از لغتهای دخیل و رواج زبان پارسی از طرق مختلف مبذول افتاد .

نخست در وزارت معارف اعتباری از برای خرید کتب فراهم آمده ، و کتب کتابخانهٔ سلطنتی را نیز بکتابخانهای ملی اعطا فرمودند - و در احداث کتابخانهای بزرگ در وزارت جنگ و وزارت معارف و بناهای کوه پیکر برای این کار امر شاهانه صادر شد وکتابخانهای دیگر هم وسعت بی اندازه یافت .

سپس اعتبار دیگری از برای استنساخ کتب کمیاب یا منحصر بفرد فارسی و عربی که در کتابخانهای اروپا و غیره سراغ میشد بوزارت معارف داده شد و ازینراه نیز کتب نفیس و عمده که یکی از آن جمله همین کتاب **مجمل التواریخ والقصص** است - بتوسط علامهٔ بزرگوار آقای **محمد قزوینی** دامت افاضاته بایران ارسال گردید .

در همان وقت اعتبار دیگری از برای تصحیح کتب قدیم بطرز جدید وتألیف وترجمهٔ کتب تازه بوزارت معارف اعطا گردید که از آنراه تاکنون کتب نفیس فراوانی (سوای کتبی که در خود وزارت جنگ و مطبعهٔ زیبای آن تاکنون منتشر شده است) تهیه و طبع شده و یا برای طبع آماده گردیده است .

اقدام دیگر - تاسیس ادارهٔ انطباعات بود که وجود خارجی نداشت و برحسب احتیاج از برای رسیدگی بامور مذکور ایجاد گردید و خدمات شایانی بامور علمی وادبی انجام داده و خواهد داد .

بالا ترین اقدام که بایستی از مجموع اقدامات گذشته نتیجه بگیرد تاسیس بنگاه فرهنگستان بود که برحسب امر و تاکید خاص شهریاری بوجود آمد و اینك قریب سه سالست که درسایه تعالیم خاصهٔ شهریاری بزدودن و پیراستن زبان فارسی مشغولست - و سوای این درتدارك فرهنگ صحیح و جامع فارسی که هنوز در آرزوی آن روز میگذرانیم - و نوشتن دستور وسیع زبان دری

که از آن حیث هم در تنگنای بیخبری دست و پا میزنیم - برآمده و جمعی از دانشوران و اساتید زبان فارسی نیز در فرهنگستان بآماده کردن این دو مقصود بزرگ سرگرم هستند .

* * *

از کتبی که در ظرف این پنج شش سال اخیر بطرز جدید فنی بامر وزارت معارف تصحیح شده است آنچه بتوسط حقیر انجام یافته بقرار ذیلست :

۱) **تاریخ سیستان با مقدمه :** قریب ۵۰۰ صفحه که طبع شده است .

۲) **مجمل التواریخ با مقدمه :** قرب ۶۰۰ صفحه که طبع شده است .

۳) **تاریخ بلعمی با مقدمه :** قرب دو هزار صفحه زیر چاپست .

٤) **رسالهٔ نفس ارسطو با مقدمه :** قرب صد صفحه که طبع شده است .

۵) **جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی :** قرب دو هزار صفحه است که سه ربع آن کامل شده و برای طبع آماده است .

بالجمله تصحیح فنی وانتقادی چنانکه اشاره شد ، دراین سالهای اخیر درخود ایران از برکت جنبش تازهٔ معارفی و از مدد قوهٔ مشعشع ذات خارق العادهٔ **پیشوای بزرگ ایران** شایع شده است و امیدواریم که من بعد صاحبان مطابع و سایر خیر خواهان معارف نیز متوجه محسنات این عمل بوده و از طبع و نشر کتب مغلوط بطرز قدیم خودداری کنند ، و با تحمل اندك زحمت و ارجاع هر کتاب باهل خبره و فن ، از **وزارت معارف** پیروی نموده وکتبی سودمند و مفید بوجود آورند بلکه کتابهای چاپی مفید را نیز بدینوسیله احیا کنند .

نسخهٔ که ماخذ چاپ این کتابست ، اوراق عکسی است که **مجمل التواریخ والقصص** بتوسط علامهٔ نحریر آقای **محمد قزوینی** دامت ایام افاضاته بفرمان وزارت معارف از روی یك نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس تحت نمرهٔ (فارسی ۶۲۰) عکس گرفته و بایران فرستاده شده است ، ممیزات نسخهٔ اصل و تفاوت آن با نسخهٔ عکسی و چگونگی این نسخه و نسخهٔ اصل از طرف علامهٔ قزوینی در مقدمهٔ بسیار نفیس و دقیقی که بقلم خود در اول نسخهٔ عکسی (در ۳۲ صفحه) مرقوم داشته اند ، شرح داده شده و آنمقدمه بالافاصله بعد ازین مقدمه بنظر خوانندگان خواهد رسید ، تنها اینجا باید اضافه شود که اصل این نسخه آب افتاده و بیشتر صفحهایش ضایع و خراب و ناخوان بوده و عکاسی هم بر این عیب چیزی افزوده است و بسا جاها که در عکس نگرفته ، و خیلی حواشی در صحافی بعد بریده شده است ، وچنانکه خود آقای قزوینی نوشته اند تصرفها و دست بردهای مصححي نادان هم بر اشکال و فساد عبارات و کلمات

بر افزوده است و بسبب عکس برداری از برای تصحیح تشخیص این دستبردها و تصرفات بیمعنی آسان نیست چنانکه مینویسند : « حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است » .. و نیز در کلمات و اسامی وجملات اصل کتاب هم افتادگیها وتصحیفات عجیب و غریبی موجود بود که تقریباً هیچ کتاب خطی قدیمی از آن خالی نیست واشکال بزرگ دیگر آنکه این نسخه منحصر بفردو از کتب مختلف نقل وترجمه شده بود ، وچیزی که بتصحیح قسمت عمدهٔ کتاب همراهی کرد ، تاریخ حمزهٔ اصفهانی وتاریخ طبری بود ، که از سوء حظ کتاب حمزه نیز با اینکه در برلین بطبع رسیده پراست ازاغلاط و افتادگیها ـ و ازین دو کتاب که بگذریم دیگر کار دشوار مینمود ، چه مآخذی که مؤلف از آنها نقل یا ترجمه کرده چنانکه بعد دیده خواهد شد از میان رفته یا تدارک آن دشوار ، و در آنحالی که فقیر بتصحیح مشغول بود جز چند کتاب متعلق بکتابخانهٔ خود که در دسترس وی قرار گرفته بود بکتابخانهای دیگر دست رسی نداشت ، چنانکه قسمتی ازاغلاط را درتصحیح مطبعهٔ مراجعه و اصلاح کرد .

در سال تالیف (۵۲۰ ه) و ترجمهٔ حال مؤلف که از اسدآباد همدان است زیاده از آنچه آقای قزوینی تحقیق کرده و در مقدمهٔ خودشان نوشته اند ، چیزي بدست نیامد ، جز آنکه گویا مؤلف در اصفهان نیز بوده و باهواز نیز گردش کرده است (ص : ٤٤٥) وشاید از جمله دبیران سلاجقه بوده است زیرا زیاد از اصفهان بحث کرده و یکبار هم آنرا بعبارت « حماها الله عن الافات » (ص ـ ۲۹٦) دعا میفرستد .

کتبی که مؤلف از آنها نام برده است قسمتی را که آقاي قزوینی استقصا کرده‌اند : اخبار بهمن ، اخبار لهراسف ... ، اخبار نریمان . . . ، اخبار هندوان (مختصر مهابهارتا رك : ص ۱۰۸ — ۱۰۹ حواشی) ، ادب الملوك ، پیروزنامه ، تاج التراجم ، تاریخ احمد بن ابی‌یعقوب بن واضح الکاتب ، تاریخ اصفهان ، تاریخ محمدبن جریر ، تاریخ حمزهٔ اصفهانی ، دلایل القبله ، سکندر نامه ، (۱) سیر و فتوح سلطان سنجر که امیر معزی بنظم آورده . (۲) سیر العجم و سیر الملوك لابن المقفع ، شاهنامه فردوسی ، عجایب الدنیا ، عجایب العلوم ،

---

(۱) این اسکندر نامه ظاهرا همان است که امروز باتصرفات واضافاتی دردست مردم میباشد که آنرا بمنوچهری نسبت میدهند ـ نسخهٔ دیگری از اسکندر نامه دیده شده است که ظاهرا قبل از قرن پنجم بفارسی نوشته شده و نسخهٔ خطی نفیسی از آن در کتابخانهٔ فاضل محترم آقای سعید نفیسی موجود است و مؤلف آن گویا معلوم نباشد .

(۲) چنانکه در حاشیه کتاب ص ٤۱۲ اشاره شده گویا مراد قصاید مدیحی باشد که معزی در شرح غزوات و حروب سنجر گفته است ، ورنه تا امروز با آنکه بالنسبه آثار معزی بیش از شعرای دیگر سلاجقه در دستست اثري از کتاب مستقلی در سیر وفتوح سنجری پیدا نیست و در تذکرها هم ذکری نشده است مگر بعدها پیدا شود

فرامرز نامه ، قصه کوش پیل دندان ، کتاب اصفهان لحمزة بن الحسن ، کتاب اصفهان لعلی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار ، کتاب الانساب ، کتاب السیر ، کتاب الفتوح ، کتاب المعارف (که علی التحقیق المعارف ابن قتیبه است) کتاب همدان ، گرشاسب نامه ، مجموعهٔ بوسعید آبی (و هو الوزیر ابوسعید منصور بن الحسن الابی از وزرای دیالمه مؤلف نثر الدّرّ وتاریخ ری ... ر ك : ص ٤٠٤ حاشیه ٣) همدان نامه . انتهی . . و در اثناء کتاب فقیر نیز بچند کتاب دیگر برخورد و نام آنها از اینقرار است :

تاریخ بیهقی (ص ٤٠٥) که بیشك همان تاریخ معروف ابوالفضل بیهقی است .

تاریخ یمینی (ص ٤٠٥) که باید تاریخ یمینی تالیف عتبی باشد .

کتاب التاجی که صابی کرده است در اخبار دیالمه (ص ٣٨٨)

(کتاب التاجی فی اخبار الدولة الدیلمیة تالیف ابی‌اسحق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون الحرانی الصابی (٣١٣ — ٣٨٤ ه) صاحب رسائل ودیوان و کتاب اخبار اهله ، و کتاب التاجی را گویند در زندان نوشته است ، و نام آن کتاب از لقب عضدالدوله که تاج‌الملة بود اخذ شده است و این کتاب در دست نیست و جزء ثامن از تاریخ ابوالحسن هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی نبیرهٔ صابی مذکور که در تاریخ دیالمه و ظاهراً ذیلی است بر تاریخ ثابت بن ستان موجود است و در آخر تاریخ الوزرا تالیف هدو در بیروت بچاپ رسیده است)

کتاب حمزة بن یعقوب بن وهب بن واضح (ص ٢٥٩) که اگر نام حمزة بن الحسن و نام احمد بن ابی یعقوب بن واضح درین نام بردن مخلوط نشده باشد کتابی علیحده است ؟

کتاب ریاض الانس لعقد الانس (ص ٢٦١) که دراحوال حضرت رسول بوده (حاجی خلیفه کتابی بنام ریاض‌الانس للامام ابی‌سعید الحسن بن علی الواعظ در موعظه و نصایح نام میبرد و زمان او را تعیین نمیکند)

وچنانکه آقای قزوینی اشاره فرموده اند ، تاریخ ابو علی بلعمی را بلاتردید در دست داشته است ، درصفحه (١٨٠) گوید : « کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمةالله علیه کهاز تازی بپارسی کردست ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی (١) بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی که بر زبان ابی‌الحسن الفایق الخاصه یبغله فرستاد در سنهٔ اثنی و خمسین و ثلاثمایه ، آنچ در ذکر نسب و سیاقت پیغامبران علیهم السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد مجمل ومختصر » وخیلی جاها ازتاریخ بلعمی عباراتی بعین نقل کرده است ، از آنجمله درقصهٔ گردانیدن کسوت بومسلم (ص ٣١٧) که عبارات بلعمی بعین در این کتاب نقل شده است .

در صفحات ٣٩ — ٤٠ — ٤١ در داستان جمشید وضحاك مثل اینست که مطالب را بعینه از کتاب فارسی قدیمتری که شاید از « نثر ابوالمؤید » باشد بقول خود او ، نقل کرده

(١) اصل الحشمی .

است ، وعبارات این فصل بنظر قدیمی تر میآید و بی اندازه بنثر های آغاز تاریخ سیستان که آنهم ظاهراً از گرشاسپنامهٔ منثور ابوالمؤید نقل شده باشد شبیه است ، وهر چند مؤلف چنانکه خواهیم گفت ، خود او هم نثر خود را بهمان روش پیش گرفته است لیکن باز تفاوت تقلید از اصل بخوبی پیدا ست .

سیاقت کتاب

نظر باینکه مؤلف مجمل التواریخ از منابع مختلف و کتب متفرق کتاب خود را گرد آورده است ، نتوانسته است آنرا یکنواخت و یکدست سازد مانند آنست که فهرستهای پی‌دربی برای کتاب خود قرار داده باشد ولی بالاخره تا بآخر کتاب بهمین طریق بپایان برده است - و بقول خودش باآنکه سعی کرده است که کتاب او « اندام اندام بنرود » (رك : ص ٤١٦) معذلك باز کتاب او اندام اندام رفته است : مثلا در مورد پادشاهان عجم یکجا در باب ثالث ذکری کرده — جای دیگر درباب ثامن شرحی آورده و باز در باب تاسع شرحی دیگر شمرده و آنرا بسه فصل قسمت کرده و در هر فصلی از نو پادشاهان عجم را یاد کرده و احوال آنان را از نسب و از مدت پادشاهی و بنا ها و کارها که کرده اند آورده و درفصل سوم باز روایت حمزةالاصفهانی را تجدید نموده است سپس در باب عاشر روزگار هر پادشاه و اینکه کدام پیغمبر درآن زمان بود و مبارزان ومعروفان آنعهد چه کسان بوده‌اند ، شرحی تجدید مطلع کرده است ، آنگاه باز در باب حادی عشر لقب پادشاهان عجم را نوشته است وبالاخره درباب‌الثانی و العشرون نواویس ودخمهٔ پادشاهان مذکور رایاد نموده است — در صورتیکه بایستی تمام این احوال را در یك باب ذکر مینمود تاخواننده بهرهٔ تمام برده و مؤلف هم مجبور بتکرار اسامی نمی‌شد — واین سیاقت را از حمزهٔ اصفهانی تقلید کرده است و تاریخ حمزه هم تقریبا برهمین منوالست .

سبك انشاء کتاب

این کتاب در زمانی نوشته شده است که هنوز سبك انشای سادهٔ دری دست نخورده و با تکلفات صنعتی عرب آمیختگی بهمرسانیده است (۱) و از سادگی و ایجاز وعدم وجود مترادفات و موازنه و سجع هنوز برکنار است ، و مفردات یاجملات تمثیلی یا ترکیبات لفظی عربی در آن راه نیافته است . ولی از تطوریکه طبیعی زمانست برکنار نمانده و اینجا مختصر اشارتی بدان میشود :

باء تاکید : برسر افعال بفراوانی بدعمی و تاریخ سیستان و غایر کتب قدیمتر نیست ، لیکن باز ازآن خالی نیست ، ولی باء تاکید برسر افعال نفی بغایت نادر است و گویا جز در دو سه موضع که (بنرود) و (بنماند) آورده نیامده باشد و بر سر فعل نهی مخاطب (چون : بمرو - بمکنید) هیچ در نیامده است و بر سر اسامی هم بندرت دیده میشود چنانکه خواهد آمد .

(۱) رجوع شود بتاریخ تطور نثر فارسی تالیف نگارنده .

اندر - این کلمه روی بضعف نهاده و به (در) تبدیل یافته است ، معذلك از میان نرفته وباز درهر صفحه چند جای چه قبل از اسامی وچه بعد از آن بکار رفته است وگاهی درآن باب مانند تاریخ سیستان افراطی شده است که میرساند که از جای دیگر عبارت بعینه نقل گردیده است .

در - بجای اندر مستعمل است - و بعد از اسامی مضاف به (یا) منباب تاکید نیز فراوان میاید .

بر - این کلمه از حیثیت قدیم خود نیفتاده و قبل از افعال و بعد از اسامی مضاف بکسرت استعمال میشود .

مر - علامت مفعول که در نثر طبری و زادالمسافر ناصر خسرو و غالب نثرهای قدیم فراوان استعمال میشده است درین کتاب کمتر مورد استعمال یافته واز تاریخ سیستان هم بمراتب کمتر این کلمه بکار برده شده است .

فرا و فرو و فراز - باندازهٔطبری و تاریخ‌سیستان‌درترکیبهااستعمال‌نشده ونادر است .

را - علامت مفعول به و علامت اختصاص (مفعول له) و را های زاید یا مفعول بواسطه بکثرت کتب قدیم خاصه تاریخ سیستان نیست ، اما کم هم نیست چنانکه خواهد آمد .

یاهای شرطی وتمنی ومطیعی واستمراری یاتردیدی (که در مورد گزاردن خواب آید) هریك بجای خود استعمال شده است ولی وفور ندارد .

اگر - یعنی (یا) چند بار دیده شده است - چنانکه خواهیم گفت — و نیز جمعهای شرطی مخصوص نثر قدیم‌هم در چندین مورد دیده شده است ، منجمله، مثال از صفحه ۱۶۹ : « بلیناس گفت اگر همین ساعت بیرون روی و اگر نه افسونی کنم که ناچیز گردی ! » ودر صفحه ۱۷۳ : « سبیط گفت اگر خراج بدهید والا زن و فرزند شما برده کنم » ودر صفحهٔ ۲۵۶ : « اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست و (؟) اگر نه من شما را کشتن فرمودمی» که در مواردی مانند مثال اول می‌گویند : «باید همین ساعت بیرون روی و اگرنه افسونی کنم . . . » و در مانند مثال دوم گویند : باید خراج بدهید والا . . . و در مثال سوم (اگرنه) را در قسمت ثانی با (اگرنه آنستی) را در قسمت اول جمله حذف کنند .

ایدر - عوض اینجا زیاد است ولی (ایدون) عوض (چنین) بسیار کمست .

جملهای معترضه - و حشوهای قبیح فراوان دارد که ذکر آنهمه سبب درازی‌مقدمه خواهد بود و شاهد را مثالی دو کافیست ، در سبب مرگ هادی عباسی گوید : ص ۳۴۱

« گویند کنیزکی از آن هادی طبقی لوزینه زهرآلود بدیگر کنیزك فرستاد تا وی را بکشد ، برشك ، چون هادی بدید پیش خواست و یکی لوزینه از آن بخورد و میوه نیز گویند و بمرد ! »

پیداست که جملهٔ « و میوه نیز گویند» چه حشوقبیح و بیمزه‌ایست ، و درست مخالف آن حشوهائی است که صاحب عباد گوید : « از حشو لوزینج شیرین تراست » و مراد مؤلف آنست که هادی از آن لوزینه بخورد وبمرد و بعضی نیز گویند کنیزك میوهٔ بفرستاد - بطریقی که مذکور

گشت ـ و هادی از آن میوه بخورد و بمرد !

باز در صفحهٔ ۳۶۰ در خلافت الواثق بالله گوید :

« واثق او را عذابها فرمود و از جمله چهار دندانش که بزرگتر بود ضرس برکندند »

این جاهم در کلمهٔ (ضرس) بضرس قاطع میتوان گفت که از حشوهای بسیار قبیح است که اگر لوزینه در دهان باشد از هول شنیدن آن با جمیع اضراس از دهان مستمع بیرون ریزد و خواننده از بن دندان بربی سلیقگی نویسنده خستو شود! مراد مؤلف آنست که از جملهٔعذابها یکی آن بود که امر کرد چهار دندان پیشین اورا که ضرس خوانند برکندند !

دیگر ـ مستعملات شعرا از انتخاب الفاظ خاص شعری وتخفیف کلمات و حذف بعضی حروف درینکتاب اثر کرده و وارد مرحلهٔ از مراحل تطور گردیده است .

و بجز چند صفحه از اول کتاب (صفحات : ۳۹ ـ ۴۰ ـ ۴۱) که گویا با اندك تصرفی از کتابی قدیمتر نقل شده باشد ، و باب الثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان (از ص : ۱۰۷ ـ ۱۲۴) که باختصار از کتاب ابوالحسن علی بن محمد الجلتی خازن دار الکتب جرجان که در سنهٔ ۴۱۷ بپارسی ترجمه شده نقل کرده ـ و باوجود اختصار وحذف وایجاز مؤلف که از مختصات این کتابست باز سبك تحریر آن قدیمتر از متن کتاب بنظر میرسد ـ در سایر فصول کتاب همان سبك مذکور دیده میشود و بالجمله میتوان این کتاب را در رستهٔ اول کتب قدیم فارسی از قبیل تاریخ بلعمی و حدود العالم و تاریخ سیستان (قسمت اول) و تاریخ گردیزی بشماریم ـ چنانکه تاریخ بیهقی را در رستهٔ دوم و کلیله ودمنه را در رستهٔ سوم و جوامع الحکایات عوفی و طبقات ناصری را در رستهٔ چهارم و مقامات حمیدی را در رستهٔ پنجم میتوان قرار داد ، و این معنی خود بحثی است جداگانه ، ازینروی این کتاب از حیث اسلوب و سبك انشاء جزء رستهٔ اول از کتب نثر فارسی قرار دارد و هرچند بسیار موجز و فشرده ودارای ایجاز های مخل و احیاناً متأثر از نثر عربی و طرز جمله بندی تازیست باز برای اهل تحقیق سند ذیقیمتی خواهد بود .

استعمال لغات

چنانکه اشاره کردیم ، از لغات غیر مانوس تازی ـ آن لغاتی که دبیران فاضل از اواخر قرن پنجم ببعد از روی تفنن یا اضطرار داخل نثر و نظم فارسی کرده اند و نمونهٔ آن در نثر ابوالفضل بیهقی و نصرالله منشی و شعر ابوالفرج رونی و انوری و اشباه آنان بسیار دیده میشود ـ این کتاب خالی است و جز لغات عربی مانوس و متداول در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ، در آن دیده نمی شود ، و پیداست که مؤلف یاقوهٔ عربی دانیش ضعیف بوده و یا در نثر دویست سال پیش از خود تتبعات فراوانی داشته که دستخوش سبك فاضلانهٔ زمان خود نشده است .

اما در استعمال لغات و ترکیبات فارسی هرچند تعمدی روا نداشته ، باز لغات وترکیبات و جملات بسیار زیبا درعبارتش دیده میشود و اگرچه مجالی برای یاد داشت تمام لغات وجملها نبود منتخاب نمونه چند لغت وتعبیر وترکیب نحوی وصرفی که یاد داشت شده بود بدون رعایت استقصای کامل یاد میشود :

۱) **آغاز کرد** – بصیغهٔ مصدری ص ۲۳٤ ، باقید تردید .

۲) **آوریدن** – عوض آوردن (ص ۸٤) و این فعل که اصل فعل آوردن باشد در شاهنامه زیاد استعمال شده ولی در نظم ونثر بعد مورد استعمال کمتر دارد وبتدریج منسوخ میشود ، لیکن درین کتاب یکبار آمده است و ظاهراً مؤلف تحت تاثیر خواندن شاهنامه قرار داشته است .

۳) **آید** – در افعال ترکیبی بمعنی شود وگردد که امروز متداولست .

٤) **از** – درمورد اضافه ، مثال از صفحهٔ ۳۸۹ : « و اسبار را این خیانت ازاو معلوم شد » یعنی این خیانت او – واز ص ۳۸۳ : « اندر سال از چهارصدو هشتاد و شش از دنیا برفت » و امروز هم در خراسان و هرات کلمهٔ « از » در مورد اضافه بین روستائیان وعوام مستعملست ، چنانکه گویند : « دستی ازاو – سری از من – جانی از تو » یعنی دست او و سر من وجان تو . ودر بعض کتب نثر قدیم کلمهٔ مذکور را بعد از کلمهٔ « بی » میاوردند چون : بی از آنك ، یعنی بی آنکه (۱) .

٥) **اگر** – بمعنی « یا » و این کلمه بدین معنی بقول شمس قیس رازی از مختصات مردم ابیورد و سرخس است وگوید انوری این کلمه را باینمعنی آورده است .. لیکن فردوسی از همه بیشتر «اگر» و«ار» و «ور» را بمعنی « یا » و «ویا» آورده است – در تاریخ سیستان و تاریخ طبری هم دیده شد – درین کتاب هم آمده است ، مثال از ص ٦۷ :

« حمزه گوید آذرباد نامی بیامد و پیش اومس بر سینه گداخت . . . و این چنین زردشت را ذکر کفته ام ، خدای داناترست ، اگر این نیز کرده است» یعنی ، و یا آذرباد نیز این کار را کرده است . واز ص ۸۱ : « پیروز را [از] انج هیچ ملوك دیگر را نبود کوز ابری بود ، هرچند شراب و اگر آب فرو کردندی هیچ کم نیامدی » یعنی : هرچند شراب یا آب کردندی . . . واز ص ٤٤۸ : « و گفتیم پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانی یا جزیه قبول کردن ، اگر حرّب » یعنی : یا جزیه قبول کردن یا حرب . .

٦) **انداختن** – بمعنی رای زدن و مشورت کردن ، مثال از ص ٤۹٦ : « پس از هر نوع انداختند » یعنی رای زدند و مشورت کردند .

۷) **اومید** – بجای امید مکرر ، و این املا در تمام کتب قدیم باین شکل است ،

(۱) بیش از همه در جهانگشای جوینی آمده است .

۸) **ایستانیدن** ـ و : استانیدن ، فعل متعدی ایستادن ـ مکرر آمده است .

۹) **با** ـ بمعنی (به) و (باز = بار دیگر) و (بسوی = برای) مکرر آمده است ، مثال از ص ۳۶۳ :

« بفرمود تا با آن زمین حریگاه بسیار نقط سپید با اخلاط آمیخته وبخته بریختند » یعنی : به آن زمین حریگاه .

از ص ۳۳۰ : « چون بیرا کنندند معن با هم آن خانه شد و پنهان ببود » یعنی‌معن باز بار دیگر هم بدانخانه شد که بود . . .

از ص ۳۱۸ : « چون اینخبرها بمروان رسید که ایشان دعوت با ابراهیم الامام میکنند از وی همی خبر جست » یعنی شنید که دعوت بسوی — یا از برای ـ ابراهیم میکنند . . .

از ص ۳۱۸ : « زمین ها را غله بکشتند و با سر عمارت شدند» یعنی بار دیگر بر سر آبادی و عمارت شدند . . وبجای این معنی اخیر دربعض کتب (باز) ودر بعض کتب (وا) نویسند .

۱۰) **بادید** ـ بمعنی بدید ـ مکرر .

۱۱) **بازجای** ـ بمعنی بجای اول ، مثال از ص ۲۵۸ : « باز جای خود باز رفت»

۱۲) **بازجستن** ـ بمعنی تفتیش (ر ك : رقم ۲۲)

۱۳) **بازداشتن** ـ بمعنی حبس کردن ـ مکرر آمده است ، و از لغات مستعمل قدیم است و معنی توقیف موقتی را میرساند .

۱۴) **بازی** ـ یعنی مزاح وطیبت ، مثال از ص ۲۵۸ : « ببازی عایشه راگفت پیغامبر بهتر گشت نوبت دیگر حجره است ! »

۱۵) **بیشتند** ـ بمعنی بش بستن و سد کردن پش آب (؟) « براب جوی مغاك کنندند روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه بیشتندی و یکشنبه بگرفتندی وتأویل نهادندی . . » ص ۲۱۸ و بنظر میرسد که اصل (بیستندی) بوده وکسی آنرا نقطه گذاشته است ، ولی بعیدست که کسی فعل بستن فارسی را نداند و فعل بشتن را بداند ازینرو تصور میشود که این لغت اصلی باشد ، وچون اصل نسخه در دست نبود معلوم نشد که نقطهٔ شین اصلی است یا الحاقی . .

۱۶) **بجای آوردن** ـ بمعنی بحال نخستین باز آوردن استعمال شده است .

۱۷) **بجای بگذاشتن** ـ بمعنی ترك کردن ، مثال از ص ۳۱۴ : « و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند و سپاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی » یعنی رسم صف را ترك کرده و سپاه را دسته دسته پشت سرهم قرار دادند .

۱۸) **بجای رسیدن** ـ یعنی بالغ شدن و بحد مردی رسیدن مثال از ص۳۴۱ : « چون فرزند امیرالمؤمنین بجای رسد این عهده برمن که هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کنند تا ولی عهد فرزند تو باشد . »

۹۱) **بجای رها کردن** - مثل (بجای بگذاشتن) بمعنی ترك کردن آمده‌است **مثال** ازص۳۵٤ : «پس از آن خرّمه دین خواندندشان ومزدکی بجای‌رها کردند »

۲۰) **بخشیدن** - بمعنی تقسیم و توزیع مکرر ، مثال از ص ۳۳۲ : « وآنچه براین عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید چنانکه دیگر باز ماند از عمارت » یعنی ، هزینهٔ عمارت بغداد را منصور میان مردم توزیع کرد چنانکه پس از وضع خرج مبلغی‌هم زیاد آورد !

۲۱) **بخشیده** - بمعنی قسمت شده مثال از ص ۷۵ : « بزرجمهر نرد برسان فلك ساخت وگردش آن به کعبتین چون ماه و آفتاب و خانها بخشیده بران مثال » یعنی قسمت کرده بر مثال خانهای ماه و آفتاب .

۲۲) **بداشتن** - بمعنی برگماشتن و ایستانیدن ، مثال از ص ۲۱٤ : « وسیاه جوق‌جوق پشتا پشت بداشتندی » رك : فقره ۱۷ .

۲۳) **بداند** - بمعنی باز جوید و تحقیق کند (امر حاضر بصیغهٔ مفایب) مثال از ص ۷۳ : « قباد زرمهر را فرمود که از نژاد دهقان بداند ، چون بازجستند از تخمهٔ افریدون بود »

۲٤) **برجای مردن** - بمعنی مردن فوری ، مثال از ص ۲٦۸ «کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی ازان پیلی عظیم را دهند برجای بمیرد » و این ترکیب در نثر پهلوی هم دیده شده وقدیمست ، منجمله در کتاب « انمرز آذرباد مارسپندان » آمده است : « اگر تو افسون مار نیکو دانی زود زود دست بمار منه که ترا نکرد و برجای میراند .. واگر شناوری بسیار نیکو دانی زود زود در آب ستمبه مرو کت آب نبرد وبجای بمیری » متنهای پهلوی ص ٦۸ طبع بمبئی .

۲۵) **برکار داشتن** - بمعنی مشغول کردن ، مثال از ص ۲۷۳ : « ابوالمجن بر اسب صعد وقاص نشست باسلاح ، وسیاه عجم را بر کار داشت . . . واگرنه وی بودی بیم هزیمت بودی مسلمانان را »

۲٦) **بلابه - بلایه** - بمعنی زن بدکار (ص۲۰۱) طبری‌هم این لغت را آورده است .

۲۷) **بودن** - بمعنی گردیدن ، مثال ازص۲٤۸ : « درین وقت آیت آمد در تحریم خمر ، و شراب حرام بود » یعنی حرام گردید ، یا حرام شد .

۲۸) **بیودن** ماضی مؤکد مستمر و بمعنی توقف کردن وامتداد عمل - و **بباشم** در معنی مضارعی از همان فعل .. رك صفحات : ۳۲۵ . ۳۲۰ — ۳۳۹ - ٤۷۵ .

۲۹) **بعد ماکه** - بمعنی (بعد از آن که — علاوه برآنکه) - مثال : « بحکم آنکه در کتابهای دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند » (ص ۳۸) و این ترکیب در کتب و اشعار عهد سلجوقی و خوارزمی یافت میشود ، ولی در این کتاب زیاده از یکنوبت ظاهراً نیامده است .

۳۰) **بوده بود** ـ ماضی بعید از فعل بود . ص ۴۹۸ « ابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند و اوهم از خدم و معتمدان پدر حسنویه بوده بود » و این فعل در کتب قدیم بسیار استعمال می‌شده است و هنوز هم در جنوب و مشرق بین عوام متداولست .

۳۱) **بوی** ـ بمعنی باوی ـ ص ۳۴۰ «چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید » یعنی با وی مفاوضه کنید .

۳۲) **بوی افتادن** ـ بمعنی پراکنده شدن بوی بد ـ مثال از ص۴۹۰ : «بوی مردار و ناخوش میافتاد سخت عظیم » یعنی : منتشر می‌شد .

۳۳) **بیران** ـ بمعنی ویران ـ مکرر .

۳۴) **پادشاهی** ـ بمعنی مملکت ـ مکرر .

۳۵) **پشتاپشت** ـ بمعنی پشت سرهم ـ مثال از ص۳۱۴ : « سپاه جوق‌جوق پشتاپشت بداشتندی » رك : فقره ۱۷ .

۳۶) **پول و فول** ـ بمعنی پل که قنطرهٔ عربی باشد و این کلمه در پهلوی (پوهل) است و در قدیم پول باو او مجهول تلفظ می‌شده و فول معرب آن است . وتاریخ سیستان زیاد دارد و اسدی هم در شعر آورده است :

چو پولی است زی آنجهان این جهان در آن عمر کالا و ما کاروان

۳۷) **تاخت** ـ بجای تاختن از قبیل گرفت و گفت بمعنی مصدری بجای گرفتن و گفتن . ص ۳۹۱ .

۳۸) **تفویض** ـ بجای مفاوضه ، مثال از ص ۳۴۰ : « پس چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید و سخن او آورید و در دهان مردم نهید »

۳۹) **تقصیر** ـ بمعنی عسرت و تنگی ، مثال از ص ۵۰۱ : « که از تن جامه عظیم تقصیر بود » یعنی از حیث پوشش بسیار در عسرت بودند .

۴۰) **تماشا** ـ بالف بمعنی سرگرمی ومشغولی ، مثال از ص ۳۶۴ : « و بفرمود تا همهٔ مطربان و مسخرگان و هزالان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوك باشد از سرای خلافت بیرون کردند »

۴۱) **تن‌جامه** ـ بمعنی پوشش ، مثال از ص ۵۰۱ رك : فقره ۳۷ .

۴۲) **چارسو** ـ بمعنی مربع ـ ص ۵۰۸ و **سه‌سو** بمعنی مثلث . ص ۵۲ .

۴۳) **چند** ـ بمعنی قدر و اندازه و بقدر و باندازه : « میان کتفها اندر چندمجمه موی سیاه وخرد وبانبوه رسته » ص۲۶۰ یعنی : بمیان کتفهای پیغمبر باندازهٔ جای آلت حجامت موی انبوه نرم رسته بود ـ و بلعمی نیز در همین مورد گوید : میان دو کتفش همچند درمی بزرگ بر نهی موبهای خرد . . رسته بود» وباز مجمل جای دیگر : « گفتند وقتی بسیاربر سر شرفها آمدند هرشخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند » (ص۴۹۳) یعنی هر یکی بقدر یکوجب و نیم زیادتر

نبودند .. و در صفحه ۲۰۳ : « عصا بر گرفت و بر کعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی » یعنی بزرگی و مقدار جهانی بود و یا مانند جهانی .

٤٤) **چون** - مکرر وزاید خاصه در ابتدای جملات بدون ذکر خبر ، مثال : « **وچون** جبرائیل علیه السلام کبش بیاورد و ابراهیم قربان کرد » (ص ۱۹۲) و « تا چون سپاه‌مسلمانان . . . بهمه جای پیروزی یافتند وخالد را فرمود تا بیمامه رود » (ص ۲٦٦) وصفحات (۳۷۵) سطر ۸-۹ و ص (۳۸۵) س٦ - و ص (٤٤٥) س٦ وجاهای‌دیگر . . وهرچند میتوان تصور کرد که هرگاه حرف (و) را که لابد بعد از یکی ازین جملات میاید برداریم ، جملهٔ بعد از آن خبر (چون) خواهد بود ، اما در همه جا گویا نتوان این اصلاح را بجا آورد و بعلاوه درتاریخ سیستان و جوامع الحکایات عوفی هم نظیر این جملها مکرر بنظر رسید ، بنابر این در حذف (و) که فرض شده بود که زایدست خود داری شد .

٤٥) **خافی** — بمعنی پنهان که مخفی گویند ، مثال : تا چون خوانند تامل کنند هرچه مقصودهاء اصلی باشد هیچ خافی نماند . »

٤٦) **خوار خوار** - یعنی بسهولت و آسانی ، مثال از ص ۵۱ : « ده رطل روی در چهار بوته بگداختند و برسینهٔ وی ریختند خوار خوار » یعنی : آسان آسان . وخوار دراصل لغت پهلوی بمعنی سهل وآسانست وضد آن دشخوار است بمعنی دشوار .

٤۷) **خواست کرد** ، ازافعال مقاربهٔ مرکبه وخواست گشت‌وخواست‌شد وخواست رفت وغیره - واین فعل ازقرن هفتم ببعد منسوخ شده است وبجای آن دوفعل جدا آورند یا جملهٔ بکار برند - این فعل ونظایر آن در نظم ونثر قدیم زیاد بکار میرفته و خوب فعلی است و طبری وفردوسی وغالب متقدمان آنرا بکار می‌بسته اند ، مثال : « دعوتها آشکار خواستند کرد » (ص : ۳۱۷) و « فریدون دیگر همی خواست شد » دقیقی .

٤۸) **خواند و خواندندی** - بجای آنکه امروز گوئیم (نام) در وقتی که میخواهیم نام کسی یا جائی یا چیزی را در ضمن جملهٔ دیگری معین کنیم - چنانکه گوئیم خبر رسید که شهری که تربت نام دارد بزلزله ویران شده است . ودر زبان پهلوی ونثر طبری و تاریخ سیستان و این کتاب در این موارد بجای (نام) فعل (خوانند) یا (خواندند) یا (گفتند) میآورند - مثال ازنثر پهلوی : « اندرگرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد » (کتاب شتروهای ایران طبع بمبی - متون پهلوی ص ۲۰ فقره ۱۷) - یعنی : درگرگان ایالت دهستان نام را نرسی پسر اشك بنا کرد . مثال از تاریخ سیستان ص ۳٦۲ : « وپس ایشان بشدند تا بمختاران خوانند » - ودر این کتاب ص ۲٦٤ : « واز شتران جمازه یکی بود ایله خواندند که آنرا ملك ایله فرستاده بود » وجای دیگر ص ۲۸۰ : « مغیرة بن شعبه را غلامی بود بنام فیروز وکنیت او بولؤلؤ گفتندی » وگاهی بین بین آورده چون ص ۲۷۲ :

« و این حرب قادسیه خوانند » و گاهی مانند زمان بعد باعلامت مفعول ، چون : « وملك ایشان را رتبیل خوانند » ص ۲۷۹ .

۴۹) **خوراسان** ـ با واو ، مکرر . و این رسم در قدیم معمول است و خوراسان را با واو نویسند وبرعکس خورشید را بدون واو ـ ولی درین کتاب خورشید نیز بواو است ،

۵۰) **داشتن** ـ بمعنی آمیختن و مسلط کردن مثال : « خون بر زمین نرفت که طبع خشگی زمین آنرا بخود می کشید تا آب در آن داشتند و خون برفت » (ص ۲۶۷)

۵۱) **دست داشتن** ـ بمعنی نشانه گرفتن تیر ـ مثال : « ده هزار مرد را از عجم کور بکردند بزخم تیر بیکی نوبت که دست بر چشمشان داشتند از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله » (ص ، ۲۶۹)

۵۲) **داغپاره** ـ بمعنی وصلهٔ جهودی ـ و در اصل (راغپار) ضبط شده است مثال از ص ۳۶۱ : « پس بفرمود تا اهل ذمت راغپار (ظ : داغپاره) بر نهند و عسلی دارند جهود وترسا »

۵۳) **دام** ـ ظاهراً بمعنی حیوان چارپا به تنها بدون مرادف بودن یا (دد) که متداول است ـ مثال « بسیاری شکار را از هر جنس برکوهی بیچیدند وجمله راهها را بگرفتند بدام وسك و یوز » ص ۴۵۱ و جز درین مکان در هیچ جا کلمهٔ (دام) را بدون ذکر (دد) نیافته ام ـ واخیراً این لغت از طرف فرهنگستان بمعنی جانوران اهلی و زندبار استعمال شده است ـ و لغت (دام) در زبان پهلوی تنها بمعنی کلیهٔ مخلوقات یزدان استعمال می شده است و بمعنی مانحن فیه بنظر حقیر نرسیده است .

۵۴) **دبیجه** ـ (؟) ر ك : ص : ۴۹۶ س : ۱۵ .

۵۵) **دربایستن** ـ بمعنی کمر بودن یا ضرور داشتن ، مثال از ص ۳۵۵ « بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود »

۵۶) **دربستن** ـ بمعنی از هرسو چیزی زدن ، مثال از ص ۳۲۷ : « بعد از آن دست بزد وآن مردان بیرون آمدند وشمشیر بیومسلم دربستند » واز ص ۳۶۱ : « تا غلامان اندر آمدند وشمشیر اندر بستند » یعنی از هرسو شمشیر بزدند .

۵۷) **درستر** ـ بجای درست تر (ص۳۱۶) واینرسم در قدیم معمول بوده است که هرجا دو حرف ازیك جنس درکلمهٔ مرکب پهلوی هم قرارگیرد یکی را در دیگری ادغام کنند ودر نوشتن هم حذف کنند ، چون : درستر ـ هیچیز ـ بتر ـ راستر ـ و غیره که در اصل درست تر وهیچ چیز و بدتر و راست تر بوده است .

۵۸) **دوانیدن** ـ بدون ذکر مرکوب بمعنی تاختن ، مثال از ص ۷۱ : « بهرام گور بشکارگاه اندر میدوانید با [اسپ] بچاهی افتاد »

۵۹) **راست** ، بمعنی تمام وکامل در مورد اعداد .. از ص۳۶۵ : « عمر او سی و هشت سال ویازده ماه ودو روز گویند ودر تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید »

۶۰) **زن خواهر** .. بمعنی خواهر زن ،

۶۱) **زن پدر** .. بمعنی پدر زن ، ص : ۸۱

۶۲) **ساز کردن** - بمعنی ساخته کردن وآراسته نمودن واسلحه دادن .. ازص ۳۶۴ : « وساز فرمود کردن اصحاب ثغور را » وکلمه « ساز » با مشتقات و ترکیبات گوناگونی که پیدا میکند بمعانی گونه گون وموارد متعدد درمیاید .

۶۳) **سان** .. بمعنی مانند .. وبا ترکیب با (بر) بهمان معنی .. مثال از صفحه ۴۶۷ : « جایگاهی پیدا کشت بر سان دکانی » و بمعنی طرز —از ص ۴۳ : « تا سام نریمان بیامد وکار بنیکو ترسان کرد » .

۶۴) **سبب** — بجای بسبب : مثال : « اژدهاك گفتند بسبب آن علت که بر کتف او بود » (ص۲۶)

۶۵) **سفرد** .. بضم اول بجای (سپرد) .. مکرر .

۶۶) **سهمیدن** .. بمعنی ترسیدن بسیار و بیمناك بودن - مثال از صفحه ۲۳۳ : «عبدالمطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت . ابرهه بسهمید ازآن سخن »

۶۷) **سود و زیان سخت** .. صفت ترکیبی بمعنی مقتصد . مثال از صفحه ۳۲۶ « و منصور سود و زیان سخت بود ، و ابو دوانیق از آن خواندندی یعنی بدانق گفتی »

۶۸) **شد** .. مستقبل محقق الوقوع ، چنانکه درتاریخ سیستان وشاهنامه ودیوان حافظ هم دیده شده است (۱) ، مثال ازصفحهٔ ۳۴۵ :

«چون خراسان از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند دشمنان و خوارج سر بر کنند وتدارك آن دشوار باشد »

فردوسی گوید :

چنین گفت رستم برهام شیر — که ترسم که رخشم شد از کار سیر

خواجه گوید :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش — گل در اندیشه کچون عشوه کند در کارش

وکسانی که در چنین موارد شد را بفتح شین میخوانند اشتباه میکنند .

۶۹) **شکن** - بمعنی شکست ومغلوبی - مثال : «طوس باز سپاه بسیار است . . .

---

(۱) ر — ك : مقدمهٔ تاریخ سیستان ص : کز

و دیگر بار شکن بر ایرانیان بود » (ص : ٤٨) و فردوسی هم این لغت را زیاد استعمال کرده است .

٧٠) **شتر** - بجای اشتر و ستر بجای استر بحذف الف برخلاف طبری و تاریخ سیستان و گردیزی و غیره از متقدمان .

٧١) **علی‌الحال** - بمعنی : علی ای حال - مکرر منجمله ص ٤٤٤ .

٧٢) **غایت** - بمعنی ابتدا و آغاز ، مثال از صفحه ٣٣٤ : « تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر اندر عرب ترسائی در ربیعه و غسان بود »

٧٣) **فرو کردن** - بمعنی بیرون ریختن و خالی کردن ، مثال از صفحهٔ ٨١ «خسروپرویز را کوزابری بود ، هرچند از آن شراب و اگر آب فرو کردندی هیچ کم نیامدی «وبمعنی فرو افکندن و انداختن ، مثال از صفحهٔ ٤٨٨ : « بعد از آن هرسو دانی که در آنحدود و دیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدایتعالی و باهریکی سه زیتون یکی در منقار و دو در مخلب ... و زیتون آنجا فرو کنند و ساکنان برمیدارند »

٧٤) **کام افتادن** - بمعنی مردن ، از صفحهٔ ٣٢٦ : « بومسلم ازمنجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد » یعنی در روم خواهد مرد .

٧٥) **گرفت** - بصیغهٔ مصدری ص ١٠٥ : «حیلتها ساختند بگرفت ایشان »

٧٦) **گرماوه** - بجای گرمابه ، ص ٣٥٢ .

٧٧) **گفت** - بصیغهٔ مفعولی ، ص ٢٥٢ : « سوی باذان آمدند و اورا از گفت پیغمبر وآنچ رفته بود خبر دادند » یعنی از گفته یا گفتار پیغمبر . .

٧٨) **گفتا** — گاهی در محل ابتدای جمله یا مبادرت قائل بقولی (گفتا) آورده و در ضمن جمله یا محل جواب (گفت) می آورد - ولی این معنی کلیت ندارد ، و در نسخ قدیمی طبری هم این معنی گاهی رعایت شده است اما ظاهراً هنوز نتوان برای تفاوت محل این دو کلمه قاعدهٔ معینی قرار داد .

٧٩) **لغام** - بمعنی لجام و لگام - ص ٣٥٥ .

٨٠) **ماندن** - بصیغهٔ متعدی - از صفحهٔ ٨ : «واندیشیدیم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا ازآن فایده حاصل شود واگر نه ضایع بماندن که ناگفته را عیب کمتر است » (١) واز ص ١١١ : « فان همه مملکت بماند و بکوه رفت » یعنی : مملکت بگذاشت ، واین صیغه از قرن هشتم ببعد منسوخ شده است .

---

(١) آقای قزوینی در مقدمهٔ نسخهٔ عکسی این جمله را (ضایع بماندن بهتر) تصحیح کرده اند — ودر کتاب (ضایع بماند) بعد غلط چاپ شده است .

۸۱) **مرگ ارجان** - که صحیح آن (مرگ ارزان یا مرگ ارچان) باشد یعنی مستحق مرگ . مثال از ص ۲۴۳ : « پس از جهت کاری که بردست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ ا [ر] جان خوانند - یعنی موجب کشتن - بگریخت » توضیح آنکه **ارچان** که امروز **ارزان** گوئیم در اصل بمعنی لایق و مستحق است - **وارزانی و ارزانیان** نیز از همین ریشه است و اولی بمعنی لایق و در خور ، و ثانی بمعنی کسانی است که در خور و مستحق چیزی باشند - و همچنین کالای ارزان یعنی کالائیکه لایق خریداری شده است - و مرگ ارزان هم ازینماده و بمعنی کسی است که محکوم بمرگ شده باشد - و در کیش « مزدیسنا » اعمالی است که فاعل آن « مرگ ارزان » میشود که از آنجمله ارتداد است . و صاحب برهان قاطع این لغت را « مرکز راین ! » ضبط کرده و از جمله صد ها لغاتی است که از پهلوی بغلط خوانده شده و داخل کتاب کرده‌اند !

۸۲) **معتمد سخن** - بمعنی ثقه و طرف اعتماد - مثال از ص ۴۹۴ : « ترسائی را بفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر برآورد و تعبد . . . تا معتمد سخن گشت » یعنی سخن وی طرف اعتماد گردید و موثق گشت .

۸۳) **مگراز** - بمعنی (بغیر) دراستثنای مقدم - مثال از ص ۴۵۵ : « مگر ازعلی الاصغر هیچ فرزند نماند ، جمله بکربلا کشته شدند » یعنی از حسین بغیر علی اصغر کس نماند . ودرجای دیگر آنرا درمورد استثنای منقطع وبرای استدراك آورده ، مثال از ص ۳۶۱ : « وبر اسپ ننشینند مگر بر خر و استر » و این استثنای خاصی است که نظیر آن کمتر دیده می شود .

۸۴) **نخستین** - بمعنی (قبلا) ی عربی ، مثال از ص ۲۶۵ : « نخستین که از پیغمبر فارغ شدند اسامه را بغزو فرستادند » یعنی همینکه - چون که - و تاریخ سیستان درینمورد (یکراه) آورده است و ما امروز گوئیم ، بمحض آنکه .

۸۵) **نقم** - بمعنی (نقب) ، ص ۵۱۰ و باین املا دیده نشد .

۸۶) **نگنده - نگندند** : مؤلف این لغت را بمعنی نوعی از گور کردن یا چال کردن اموات یا احیا آورده است - برهان (نگنده) را بروزن فکنده باکاف فارسی بمعنی « بخیه و آجیدهٔ جامه و سوزنی » ونیز بمعنی دفینه یعنی آنچه در زیر زمین و غیره پنهان کنند » آورده است - و درین کتاب دوجا این لغت آمده یکی در صفحه ۷۴ که میگوید : « همه (مزدکیان) را بیافی بزمین اندر بکشت پایها بربالا و تابسینه بزمین در نگنده »

باز جای دیگر گوید : « بیست و سوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم را از کشته پر کرد تا بگندید و سه هزار کشته - پیرامن کعبه افکنده بود ، چون قرامطه برفتند و (کذا) ایشان را همانجا بنگندند » (ص : ۳۷۰)

و در هر دو مورد معنی چاله کردن مستفاد میشود ، چه اگر مراد از مورد ثانی دفن

بود بایستی درمورد اول همآن معنی مستفاد میشد وحال آنکه ازمورد اول اینمعنی برنمی‌آید و حمزه که این روایت ثانی از کتاب وی ترجمه شده است در اینمورد کلمه «دفن» آورده و گوید : فدفنت بعد خروج‌القرمطی (ص : ۱۳٤) ولی پیداست که کشته را آنهم کشتهٔ که چند روز مانده و بسیار هم باشد نمی توان برطبق آئین دفن کرد ، و مؤلف نیز بنابرهمین نکته در اینمورد لفت « دفن » را به «نگندن» ترجمه کرده است ـ و بنظر حقیر بایستی این لفت با کاف فارسی باشد چنانکه برهان‌گفته است ، و لغت خوبی است

۸۷) **نندیشید** ـ بجای (نیندیشید) و نادیشید (ص : ۳۱۷)

۸۸) **نویشتن** — بجای (نوشتن) ، ص : ۳۹۲ — و این لهجه شاذ است وجز در تلفظ عوام خراسان دیده نشده است .

۸۹) **نه‌دیدار بود** — بمعنی (معلوم نیست) مثال آن از ص ۳٤۱ : « گفت یا امیرالمؤمنین پسر تو جعفر کوچکست و نه دیدار بود که کار ها چون افتد ؟ » یعنی معلوم نیست که بعد از توکارها چون شود ؟

۹۰) **نیز** — بمعنی (دیگر) مثال از صفحه ۱۷٦ : « پس عرب اندر شام آمدند و رومیان نیز بشام نرسیدند » و از ص ۲۵۵ : « و این را حج (حجة ؟) الوداع خوانند و آخرین جمعه بود این ، زیرا که نیز پیغامبر را باز ندیدند » و از ص ۳٤۰ : « و اگر بینم که نیز کسی بسرای او رودگردنش بزنم » و در ص ٤۹۳ و صفحات دیگر مکرر آمده و این کلمه بدینمعنی درکتب رستهٔ اول فراوانست و بتدریج از میان رفته است .

۹۱) **هاموار** — بمعنی (هموار) مثال از ص ٤۹٦ : « و هردو را بیاکنند از سیبکهای زر وسیم وسرش بزعفران هاموار کرد و با دیبجه های (؟) سیمین و زرین هامون کرد »

۹۲) **هامون** — بمعنی (هموار) مثال از صفحه٦۷ : « پیلان بفرستاد تا (آن شهر را) هامون کردند » واز صفحه ٤٦۷ : « جائی بفرمود کندن ، جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی از سنگ خارا . . . وباز همچنان هامون کردیم که بود » واز ص ۵۱۲ : « و بر زمینی هامون است که چشم برکوه نیفتد » ازین امثال و از کلمهٔ (هاموار) که در همین مورد مانند (هامون) استعمال شده معلوم میشود که لفظ (هامون) که ما آنرا بمعنی مطلق دشت و صحرا استعمال میکنیم بمعنی زمین صاف و هموار است ، و هاموار هم ازین رو بنظر میرسد که در اصل (هامو نوار) بمعنای تشبیهی هامون است که (هموار) شده است و معانی دیگر از قبیل هموار (بمعنی آرام) و هموار بمعنی (دایم و پیوسته) شاید مخفف (هم وارك) و ترکیبی از (هم) و (واره) باشد یعنی : مانند هم ، و این دو لغت (همواره) و(هامون وار) با یکدیگر درآمیخته و یکسان شده باشند ؟

۹۳) **هم پهلو و بهم پهلو** — یعنی پهلو بپهلو و قرین ، مثال از ص ٤٥٧ : « و او را هم آنجایگاه هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند » و این لفت مکرر شده است .

۹٤) **هندوان** — بجای (هندوستان) مکرر شده است ، رك : ص ٤٢ — ٤٣ — ٥٥ — ٧٢ — ٢٧٣ — و این کلمه درست بطرز استعمال زبان پهلویست که همه‌جا بجای هندوستان هندوکیان میاورده‌اند ، و چون کافهای آخر کلمات پهلوی که بعد از الف جای داشته در زبان دری حذف میشود هندوان شده است . گاهی هم (هندوستان) آورده است .

۹۵) **وقت بایست** - (بطریق اضافی) بمعنی (عندالحاجة) عربی ، مثال از ص ۸۰ : « و بوقت بایست در شبانه‌روزی شصت بار مباشرت کردی » .

۹٦) **وهستی** — (؟) بجای (ستاره شناس) ص (٤٢٠)

۹۷) **یاود** — بجای یابد - ص (٥١٠)

۹۸) **یانزده**-چهل - سیوم ، بجای : یازده- چهل - سوم . صفحات : ۱۷۲ — ۳٦٥ وغیره

۹۹) و مجموعی دیگر از لغات مثل : چفسیدن بجای چسبیدن و بمعنی (بدست گرفتن) و (دکان) بمعنی تختگاه و سکو — و ده و دیه بهر دو املا و (ازدرها) بجای ازدها و(بدست) بجای وجب در پیمایش و کاوین عوض کابین و لغات دیگر .

ضمایر — گاهی ضمیرهای پیوسته را جدا نوشته است مانند :

خصایص نحوی و صرفی « من امیر شما ام ، شما مؤمنین اید . در جهان‌اند . . وغیره » که امروز این ضمایر را پیوسته نویسند و گویند : امیر شمایم - شما مؤمنیند — در جهانند ، ودر خط پهلوی نیز ضمایر : **هوهم** ، (= ام) **هوهی** (= ای) **هوهد** (= . . . .) **هوهیم** (= ایم) ، **هوهید** (= اید) . . **هوهند** (= اند) جدا از فعل نوشته می شده است .

و نیز درین کتاب و در تاریخ سیستان ، گاهی ضمیر مفرد مغایب را از روی احترام بصیغهٔ جمع میاورد — و میتوان احتمال داد که اینمعنی از تصرفات کاتب باشد ، وما هرجا چنان دیدیم متن را اصلاح کرده ولی در حاشیه بدان اشاره نمودیم .

گاهی حرف اشاره یاموصول راکه باید (آن) بیاورد معرفه ضمیر منفصل (او) آورده است ، مثال : « بیعت کنید او را که درین عهد است » (ص ۳۰۷) بجای : آنرا که درین عهد است یعنی کسی را . . . و گاهی ضمیر (او) برای غیر ذوی العقول ، مانند : « اندر اول نام او یثرب بوده است » (ص ٤٨۳) و در سایر کتب قدیم هم دیده شده است .

گاهی نیز ضمیرهای زاید آورده است ، مثال : « مؤید الدوله را مدت پادشاهی او هفت سال بود . . . » (ص ۳۹٥) و گاهی در مواردی که فارسیان ضمیر جمع را مفرد

آورند جمع آورده چون : « و او را سی و اند پسر بودند که بحرب ارجاسف درکشته شدند » (ص ۳۰) که بفارسي گويند : او را سی و اند پسر بود که . . . کشته شدند ، چه فعل (بود) در اینجا تعلق بکشتاسپ دارد که مفرد است و مثل آنست که گفته باشیم : گشتاسپ سی و اند پسر داشت ، ولی در جای دیگر باز همین ضمیر را مفرد آورده است .

اضافهٔ یای خطاب در امر حاضر ، مثال : « ملك رسول را گفت . . . فلان اسقف را بگوئی تا با ما یار گردد و مردمان را بمسلمانی خوانیم » (ص ۱۵۳)

ضمیر شین متصل— این ضمیر که گاهی اضافی و گاه بعد از فعل ضمیر مفعولی است درین کتاب در مورد ثاني زاید استعمال شده است ، چنانکه گوید : « پیغامبر را هدیها فرستادش با پسر خویش . . . » (ص ۲۵۳) و این ضمیر زاید در اشعار متقدمان خاصه شاهنامه هم آمده است ، منجمله گوید :

گرفتش قفن و یال اسب سیاه ز خون لعل شد خاك آورد گاه

و امروز هم در لهجهٔ طهرانیان و نواحی آن این ضمیر زاید استعمال میشود چنانکه گویند : فلان گفتش بمن و رفتش ، یعنی بمن گفت و رفت .

دیگر : استعمال ضمیر منفصل (ما) بجای (خود) مثال : « من در کتبهای ما خوانده ام » و ضمیر (وی) بجای (خویش) مثال : « منصور دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه . . . و خواست که وی را جائی بسازد » (ص ۳۳۱) یعنی : خواست که از برای خویش جائی بسازد . . .

دیگر : جمعهای فارسی بر عربی ، مانند نصریان در مورد (نصریه) ص ۳۷۵ و امامان و متقدمان و امثال ذلك وجمعهای فارسی بر جمعهای عربی چون : ملوکان—عجایبها آثارها مکرر بر مکرر و گاهی جمعهای شاذ مانند (وجوهان) بمعنی اشراف . ص ۲۷۲ س ۱۱

دیگر : در جملهای معطوفه فعل معطوف بفعل جمع یا متکلم وحده را مفرد آورده است ، مثال : « همه عرب بمسلماني بازگشتند و صدقات از همه قبایل بیاورد » (ص : ۲۶۶) مثال : « پس بوئی برخاست و خال بهاء الدوله با وی یار شد و طایع از سریر بکشیدند وگوشش ببریدند و بازداشت » (ص ۳۸۱) ودرسایر موارد فعل آخر را بصیغهٔ حال ذکر نموده است مانند : « غالب ظن من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدی تمامتر نموده‌ام و احتیاطی بلیغ اندر آن بجای آورده » (ص ۸) و این روش درین کتاب بندرت دیده شده است ، برخلاف کتب فارسی قرون ۶ و ۷ و ۸ که این روش مستعمل بوده است ، چه در نثر و چه در نظم .

دیگر : کلمهٔ (را) که از علایم مفعول به و مفعول له است ، بکثرت نثر قدیم استعمال نشده ولی از نثر ازمنهٔ بعد زیادتر بکار برده شده است .

از آنجمله در نثر قدیم هرجاکه اسم یالفت اسمی در جمله‌ای مفعول واقع شود وآن اسم عطف

بیان یا بدلی داشته باشد هم بعد از اسم یا لفت مذکور علامت مفعول گذاشته میشود و هم بعد از معطوف یا بدل آن :

مثال از خوداین کتاب : « سعد ، برادر زاده را — هاشم بن عتبة بن وقاص را ـ مثال از پس یزدجرد بفرستاد» (ص ۲۷٤) که کتب قدیم ازین قبیل مملو است .

اما در این کتاب اینمعنی رعایت نشده است مگر بنادر و در اکثر مواضع (را) معطوف را حذف کرده است ، مثال : « منوچهر برخاست و بزندگانی افریدون هردو عم را بکشت ـ سلم و تور ـ بخون ایرج » (ص٤۲) که بایستی میگفت : هر دو عم را بکشت سلم و تور را . . . یا مثال دیگر : «گودرز خواب دید در کار کیخسرو تا گیو را پسرش بفرستاد » (ص ٤۷) که باید بگوید : گیو را پسرش را — و امروز گویند : هردو عم خود سلم و تور را بکشت — یا : تا پسر خود گیو را بفرستاد .

و نیز کلمه (راء تخصیصی) بمعنی «از ـ به » و « برای » و گاهی بدون ضرورت و زاید استعمال شده است ، مثال از معنی اول : « طمع را از پس پیغامبر بیامد » (ص ۲٤۲) یعنی : از طمع . دیگر : « پس شب را بر سر آن کوه آتشی پیدا گشت » (ص ۱۰۰) یعنی : بشب . مثال ثانی : « چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند زیرا که پدر و برادرش هردو اندر جیحون غرقه شده بودند ، پس گفت من بخلاف آب جیحون پسر را تدبیر سازم . . مثال دیگر : « برادران جمع شدند و (آن سنگ) هرکس خویشتن را خواست » (ص ۱۰۳) یعنی برای پسر و برای خویشتن . . .

مثال راهای زایده : «اردشیر را اندرین مدت بسیاری پادشاهای را قهر کرد» (ص٦۰)

— « تا اسپار را کشته شد بر دست مرداویج » (ص ۳۸۹)

— « خدایتعالی بارانی بفرستاد و آن جانوران را سیراب شدند » (ص ٤۵۲)

— « بعد از آن که مریم عیسی را از وی جدا شد » (ص ۲۱۵) که تمام این راها زاید و بیمورد است و در نثر یا نظم قدیم هم بندرت ازین جنس دیده میشود .

و گاهی راء علامت مفعول له با ذکر ضمیر منفصل استعمال شده است ، چون « مؤیدالدوله را مدت پادشاهی او هفت سال بود » (ص ۳۹۵) و « او را اندرین مدت سیصدو اندسال از عمر او گذشته بود » (ص ۲۳٦)

دیگر ، حرف باء تاکید (۱) است که بر سر افعال درمیامده است ، مثال :

---

(۱) این بارا فرهنگ نویسان باء زینت نامیده اند و بعض فضلا آنرا باء زایده ضبط کرده اند ، و چون میدانیم که در کلام حرفی زاید یا منتاب زینت معنی ندارد وهیچ‌حرفی از فایدتی خالی نیست و بعلاوه در موارد بسیار خاصه در افعال نفی و نهی و جحد می‌بینیم که این (با) مفید معنی تاکید است لذا نام آنرا باء تاکید نهادن بعقیدهٔ حقیر ارجح است ،

« عمرو بن اللیث بحجره باز داشته بود و در سخت بکرده » (ص ۳۷۰) یعنی محکم بسته شده .

ودرین کتاب این حرف بفراوانی تاریخ بلعمی وسایر کتب نثر قدیم بر سر افعال در نیامده لیکن کم هم نیست و از نثرهای قرون بعد زیادترست ، اما بر سر فعلهای نفی مانند « تا کتاب اندام بنرود » زیادهٔ از یکی دو مورد نیامده است وبرافعال نهی و جحد نیز هیچ دیده نشد . و بر سر اسامی (از قبیل باء تاکید مقداری و شماری) (جز در موارد اضافی مانند « بزمین » و « بآسمان» وغیره) نیز بیش از دو سه مورد بنظر نرسید، مثال : «ابودوانیق ازآن خواندندش یعنی بدانق گفتی » (ص۳۲۶) ، ـ مثال «من بیك حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت بسه شد » (ص ۵۰۲) ، دیگر باء مصاحبت ، مثال : « مسترشد مردی نیکو روی بود و بشکوه . . . » (ص ۲۸۵) و یکجا هم باء تا کید را بر سر علامت استمرار درآورده چون : « بمی باید گذشتن » (ص ۴۹۹) یعنی : می بیاید .

دیگر : کلمه (تا) در ابتدای جملات و متمم جمله ـ که در تاریخ سیستان بسیار زیاد و در طبری هم تا اندازه ای زیاد آمده است در این کتاب بسیار کمست ، مگر درقسمتی از فصول اولیهٔ کتاب که گویا نقل بعبارت از جای دیگر باشد ـ مثال : « تا بر آخر کی شکن بدست ترکان گرفتار شد . . . ، تا گیو را بفرستاد ، تا بعد از هفت سال . . . خسرو را بیافت تا بعد حالها بی کشتی بچیحون بگذشتند . . . » (ص ۴۶ـ۴۷)

دیگرـ حذف باء ظرفیت بر سر اسامی که از اختصاصات عصر مؤلف است وشعرا هم آنرا خاصه که بعد از اسم مضاف بباء کلمهٔ « در » یا « اندر » یا « اندرون » یا « باز » باشدگاهی حذف میکرده اند ، و بجای بشهر اندر شهر اندر وعوض : بگیتی اندرون ـ گیتی اندرون میگفته اند ، و مرحوم ادیب پیشاوری هم این قاعده را زیاد در اشعار خود بکار برده است. و درین کتاب یکبار این حذف دیده شد ، مثال : « ابوالفوارس بغداد باز آمده بود بپادشاهی » (ص ۳۹۶) یعنی : باز بغداد آمده بود ، که معنی آنست که ، بار دیگر بغداد بازگشته بود (۱) .

دیگر : استعمال یاهای تمنی و ترجی و شرطی و یای مطیعی و یائی که در مورد خواب دیدن آورند ،کهرکدام بقاعدهٔ قدیم استعمال شده است ، و ذکر آنها موجب اطنابست فقط در صفحهٔ (۴۴۰) در ذکر خواب دیدن بخت نصر این فعل را استعمال نکرده است، چنانکه گوید : « دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود » و چون در عبارات افتادگی دارد ، شاید باء آن حذف شده باشد ـ زیرا در مورد دیگر (صفحات ۴۴۱ ـ ۴۹۰) که ذکری از خواب دیدن بمیان آورده است ، فعل مخصوص

---

(۱) ظاهراً کلمهٔ (بغداد) در متن کتاب غلط باشد و صحیح آن (فارس) یا شیراز باشد (ر ك : کامل : ج ۹ ص ۸)

را بکار برده ، مثال : « تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی . . . پس فرشتهٔ از آسمان فرود آمدی و شاخها بریدن گرفتی تا آواز آمدی که بهری بگذار پس تیشه بستاندی . . . الخ » (ص۴۴۲-۴۴۱) و فعل های : کردمانی و کردتانی و کردتی و کردیت درین کتاب نیست .

دیگر : اعراب کنیه‌ها وماههای عربی چون ذی‌الحجه وذی‌القعده وناهها

خلاف قاعده ها چون : ذوالحاجب رعایت نشده ، والف و لامهای زاید چون : ابوالمعشر .. و عبدالشمس و عبدالمناف را حذف نکرده است . ویکجا بجای اردشیر ارده شیر آورده است باهاء بعد از دال - وجای دیگر فارسی را بعربی اضافه کرده چون : نقش نگین الخاتم . و بجای گسسته ، گشسته و بجای نسناس نشناس و بجای نبشتن نیشتن ، و درازنائی با یاء مصدری عوض درازنای که خود معنی مصدری در آن محقق است وبمعنای طول است در برابر پهنای بمعنی عرض و یای مصدری ضرورت ندارد .

دیگر ، طیره بمعنی مصدری با آنکه علی‌الظاهر معنی آن وصفی است ، چنانکه بیهقی مکرر آورده است که : « فلان طیره شد » یعنی باصطلاح امروز کوک شد ، ولی دربن کتاب گوید : « خالد از طیره چندان بگشت که اندازه نبود » (ص ۲۶۷) ومطابق قیاس بایستی در اینجا بجای طیره طیرگی با یای مصدری آورده باشد — هر چند بسماع نرسیده است .

دیگر : ماوراء النهر را یکجا ماورای النهر و جائی ماوری النهر وجائی ماورالنهر ، نوشته که این اخیر بضرورت شعری است .

منوچهری گوید :

یکمرغ سرود پارسی گوید یك مرغ سرود ماور النهری

دیگر : صده ، بجای سده جشن معروف که آنرا همه باسین مهمله ضبط کرده اند و اینجا چند بار با صاد نوشته است .

دیگر ، (اعلی کلمتها) را (اعلا کلمتها) و (علي الولاء) را (علی الولی) با ماله ضبط کرده است .

دیگر ، اضافهٔ زمانی با حذف اسم زمان ، چون « قباد کاوه با بعض ازین بزرگان جدش هنوز بجای بود » (ص۹۰) یعنی : ازین بزرگان عهد جدش هنوز بجای بودند .

دیگر : مسامحه در ذکر صحیح اسامی ، از قبیل ، جریر بجای محمدبن جریر - یا بجای تاریخ محمدبن جریر - یا وصیف خادم ابوساج بجای وصیف خادم محمدبن ابی‌ساج یا ، ابوساج بگریخت - یعنی : وصیف غلام محمد بن ابی ساج بگریخت (ص ۳۶۹) وغیره ، که گاهی از حدود طبیعی قدیم که پدر را بجای پسر ذکر میکرده‌اند تجاوز میکند .

دیگر ، استعمال لفظ (عجمی) بجای ساده و جاهل وروستائی دور از تمدن ، چنانکه در مورد رشمگیر گوید : « از جانب گیلان بری آمد و سخت عجمی بود . . . الخ »

و قصه سکنگبین (رك ، ص۳۸۹)

دیگر : مختلف – بجای مخالف : « و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدگر . » (ص : ۱) بطریق اضافه یعنی مخالف یکدیگر . .

دیگر : مصور – مرادف معلوم : « اگرچه این کتابها که نوشتم هیچ موافق یکدگر نیست وسبب آن گفته شود ، هرچه مصور و معلوم گشت تألیف کرده شده » (ص : ۳) که شایدمصور غلط واصل آن (مقرر) باشد .

بدینارها – ترجمهٔ **مدثر** – که پارچهٔ دینار گون یا دارای گل های زرد بشکل دینار باشد . که حمزه ذکر کرده است . رك : ص ۳۳ .

دیگر : جملاتی که بسبب بدی ترجمه از قاعده و سیاق فارسی بیرون رفته و بعربی هم شباهتی ندارد بسیارست که ذکر آنها موجب اطنابست و جملهائی نیز دارد که معنی آن بغایت پیچیده است مانند این جمله در صفحه ٤۲ : « بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بوده است و بگاه فریدون خلیل الرحمن بود علیه السلام نه نوح همه از جمله محالاتست » ! وازین عبارت که از خود مؤلف است ، چه برمیاید ؟ جزاینکه بزحمت میتوان چنین پنداشت که میخواهد بگوید که : بعضی گویند طوفان نوح در عهد فریدون بوده است و اختصاص بزمین شام داشته ودر همهٔ زمین طوفان نبوده است ، آنگاه گوید : هیچ شکی نیست که طوفان عام و بهمه عالم بوده است و نیز فریدون معاصر ابراهیم خلیل الرحمن است نه معاصر نوح ، آنگاه گوید : همهٔ این روایات یعنی عام نبودن طوفان وهمعصر فریدون بودن نوح ، همه از جملهٔ روایات محال است ! وازین قبیل جملها درین کتاب کم نیست .

بعضی جملها برخلاف قیاس زبان فارسی است که بایستی هرجمله کوتاه بوده وبعلاوه بفعل ختم گردد ، چنانکه در کتب فارسی فصیح مانند بلعمی و گردیزی و کلیله و دمنه و گلستان سعدی و غیره پیداست ، درین کتاب مانند تاریخ بیهقی و تاریخ سیستان گاه بگاه بسبب استغراق درمتون عربی بوقت ترجمه کردن ، جمله شبیه بجملات عربی شده که هم جمله طولانی است و هم باسم ختم میگردد ، مثال از صفحه ۳۱۷ : « کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمر و عثمان و علی بودند رضی الله عنهم و خالد و ابان (اینجا دو سطر اسامیست) و عبدالله بن سعد بن ابی سرح که مرتد شده و چون فتح مکه بود باز اسلام آورد و معاویه و (یك سطر اسامی) ابی بن کعب از انصار این جماعت بودند نویسندگان رضی الله عنهم »

این جمله شش سطر کتابست و جملات معترضه در میان دارد و عاقبت هم بفعل ختم نشده است وکاملا از اسلوب و سبك تحریر نثر فارسی بیرونست .

مثال دیگر از صفحه ۳۲٦ :

«پس نامها فرستادن گرفت ببوسلم و عهدها کردن [و] فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خودرا زشت نام همی کنی بدین کردارها تو اندرین دولت ، وامیرالمؤمنین در حق تو هرچه بهتر » (ص : ۳۲۶)

مثال دیگر :

« وروزگاری فضل بن سهل برمأمون [این کارها] پوشیده بود تا علی‌بن موسی‌الرضا مأمون را بگفت ازینحال و نصیحتها کرد از چند چیز که بر وی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت » (ص ، ۳۵۲) و ازین دست جملها بسیارست ، اما بنای کتاب بر این طریقه نیست ، و بیشتر جملها کوتاه و بسیاق زبان فارسی و بسیار فصیح و شیرینست .

دیگر عبارات موجز ومخلّ : « نوذر پسر منوچهر بود . . . . اما پادشاهی افراسیاب از وی بستد و او را بکشت و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد ، بجای خویش گفته شود ، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد مگر از آن وضع کردست » (ص : ۲۸-۲۷)

درین جمله ، فاعل (پادشاهی کرد) و (وضع کرد) که در عقب هم آمده است ظاهراً یکی بنظر میرسد و حال آنکه فاعل فعل اول نوذر و فاعل فعل دیگر فردوسی است . . .

اشتباههای ترجمهٔ مؤلف در ترجمهٔ مطالب اشتباههائی نیز کرده است که همه یا غالب آنها که هنگام تصحیح ملتفت آن شده ام ، در حواشی‌نموده شده است، و اگر بخواهیم آنهمه را یاد کنیم مقدمه دراز گردد رجوع کنید بصفحات : ۱۸٤ - ۳۱۳ - ۳۱۸ - ۳۷۲ - ۳۷٦ - ٤٦۷ - ٤٦۸ - ٤۷٤ - ٤۷٥ - ٤۷٦ - ٤۷۷ - ٤۸۸ - ٤۹۲ - ٥۱۷ - وغیره . . . مخصوصاً در انقلاب بغداد بعهد المقتدربالله در صفحات ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ که از حمزه ترجمه کرده است ، پس از مقابلهٔ با مجموعهٔ حمزه درست معلوم میشود که مؤلف گاهی از حل عبارات عربی طفره زده و نه آنستکه بخواهد آنرا باختصار آرد بلکه هرجا هرچه یافته و حل‌کرده بفارسی آورده و هرجا دشوار یافته از آن درگذشته است اما اینمعنی عمومیت ندارد ونه چنانست که این کتاب همه جا اینطور باشد . ونیز در باب اختلافات تاریخی مطالبی است که هرکدام بجای خود ذکر شده است .

رسم‌الخط کتاب در این کتاب همه جا پ و چ و ژ را با یك نقطه نوشته جزدر یکی دومورد که پاء سه نقطه آورده وآنهم معلوم نشد از ناسخ است یا از مصحح و ما تمام اینحروف را بسه نقطه کردیم .

دیگر غالباً (که) را بعادت قدیم (کی) نوشته وگاهی هم طوری است که بین (که) و (کی) خوانده میشود یعنی با یای معکوس کوچك نوشته است - و ما همه جا آنها را

اصلاح کردیم که برای مردم اینروزگار خواندن آن آسان باشد.

دیگر – بجای (یاء) اضافه که بعد از الف در آید همزهٔ (ء) کوچکی قرار داده است که هرجا ممکن بود اشتباهی روی دهد ما آنرا بیای بزرگ بدل کردیم.

دیگر – هر کلمهٔ که آخر آن یاء بوده و یاء وحدت یاغیر وحدت بر آن علاوه شده، بجای اینکه دویا بنویسد، یك یا نوشته است مثلا عوض (بسوئی رفت) نوشته (بسوی رفت) و یا عوض (بجائی رفت) نوشته (بجای ـ بجاء رفت) و ما آنها را اصلاح کردیم ودر حواشی بدانها اشاره نمودیم. (۱)

دیگر – کسرهٔ اضافه که بعد از حروف غیر مختوم بالف در آید، آنرا بشکل(ی) نوشته مانند «زانو بندی اشتر» (ص ۲۶۵) بجای: زانو بند اشتر. یا: «بیست ونه پادشاه بوده‌اند انمر مدتی سیصد و هفتاد سال ص ۱۲۳» یعنی: مدت سیصدوهفتاد سال، و گاهی بالعکس یاء نکره را که باید ثبت شود حذف کرده وعوض (وقتی که) نوشته است (وقت که) و ما آنها را اصلاح کرده و در حاشیه وانمود کردیم. (۲)

دیگر – آنچه و آنکه را آنج و آنك، نوشته و چون مردم بدان معتاد شده‌اند بحال خود باقی گذاشتیم.

دیگر – تمام ذالهای معجمه را دال نوشته است. وگویا رسم بوده است که بعضی کاتبان کتاب را کم نقطه یا بی نقطه مینوشتند و سپس خود مؤلف آنرا مطابق قاعده نقطه مینهاده است ـ واین کتاب از آنهائی است که نقطه گذاری درست نشده و بعدها مردی عامی آنرا نقطه های غلط نهاده است.

دیگر – اسمی عربی چندی را از قبیل ابراهیم و اسحاق و حارث وقاسم و سفیان و خالد، وغیره را ابرهیم واسحق وحرث و قسم و سفین وخلد نوشته واین معنی تقلید عربست و عرب هم این املا را از خط معروف به (سطر نجیلی) عبری تقلید کرده اند لیکن در اسطرنجیلی علامتی در زیر حرف محذوف میگذارند وآن علامت در خط عربی و فارسی نیست و این رسم الخط در غالب کتب خطی قدیم فارسی دیده میشود.

دیگر – اتصال (که) بکلمهٔ بعد مانند: کچون ـ کبا ـ کتا و امثال آن که ما آنرا بحال خود باقی گذاشتیم.

دیگر – تنها در یکجا بجای همزهٔ علامت اضافه (ی) آورده و (طبقهٔ) را (طبقی) ضبط کرده است.

---

(۱) این همزهٔ کوچك ظاهراً بانی وده است که در موقع خواندن آنرا سبب بهمزه خوانده و بهمین سبب آنرا کوچك مینوشته اند و در تمام کتب هفتم تا قرن نهم ودهم این رسم متداول بوده است.

(۲) علامت اضافه در خط پهلوی نیز (ی) بوده است ودر کتب قدیم اسلامی هم تا قرن ۶ – ۷ اینرسم باقی بود، ولی حذف یاء نکره از اختراعات کاتبان اسلامی است.

مزایا و فواید این کتاب فواید این کتاب از لحاظ علمی و تاریخی بسیارست ، و از بن حیث که حاوی مطالبی است که در کتب دیگر نمیتوان آنرا بدست آورد ، بتاریخ بیهقی و تاریخ سیستان شباهت دارد ، که اگر این دو سه کتاب که نسخهای آن نایاب بلکه مجعل و تاریخ سیستان منحصر بفرد بوده اند ، از میان میرفت ، عالم علم تاریخ چیزهائی را گم میکرد که یافتن آن دیگر ممکن نبود ، و علامهٔ **قزوینی** از جنبهٔ تاریخی مزایای این کتاب را بدرستی وکما هوحقه در مقدمهٔ نسخهٔ عکسی بیان کرده اند و ما را زیاده بر آن استقصائی نیست ، خوانندگان بمقدمهٔ ایشان مراجعه فرمایند ، و نیز ما هرجا که باین موارد تاریخی رسیده ایم در حاشیه بدان اشارتی کرده‌ایم .

دیگر از مزایای این کتاب طرز و سبك انشای آنست که در حدود گنجایش این مقدمه بدان اشاره شد ، و میتوان اینکتاب رایکی ازکتب فصیح و جزیل نثر فارسی‌شمرد و آنرا یکی از حلقهای متقن و استوار سلسلهٔ تطور نثر فارسی قرار داد .

مزیت دیگری که دارد و از آن چیزی گفته نشده است ، آوردن لغات و عبارات قدیم پهلوی است که جز در بعضی از کتب ادبی وتواریخ عربی در جای دیگر خاصه درکتب فارسی ابداً اشارهٔ بدانها نشده است ، وآن عبارتست از یکی دوفقره شعر و چند نام ولقب که ذکر آنها در اینجا بیفایده نیست .

۱) شعر مربوط بسکهٔ همای چهر آزاد است که در صفحه۵۵ سطره آورده وگوید :

« **اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند :**
بخور با نوی جهان ، هزار سال نوروزو مهرگان»

که بعقیدهٔ حقیر این عبارت دوفرد شعر هجائی (برابر دو مصراع عروضی) است ، بوزن هشت هجائی (۱) که از اوزان متداول زمان قدیم بوده و اصل آن نیز چنین بوده است :

بخوری بانوی جهان هزار نوروز و مهرگان

که با اضافهٔ (یای خطاب) که مفاد دعا بشعر میبخشد و با حذف (سال) که در قسمت دوم زاید است ، درست دو بیت هشت هجائی با قافیه از آن بیرون میاید ، و شاید از شعرهای زمان ساسانیان و مربوط بیکی از بانوان ساسانی باشد .

۲) چهار بیت هجائی (برابر دو بیت عروضی) است که در صفحهٔ ۲۵۱ سطر ۱۴ ذکر کرده است و آن ترانه‌ایست که دروصف همدان گفته شده و «**سارو**» در بن ابیات نام قلعه و ارك شهر همدان بوده است چنانکه **ابن الفقیه** درصفحه ۱۲۹ سطر ۱۰ آنرا (**ساروق**) نام

---

(۱) درمقاله «شعر در ایران» شماره سوم مهر سال پنجم ، آنرا شعر هفت هجائی دانسته بودیم و ظاهراً هشت هجائی است .

برده و یاقوت نیز در جلد ۸ صفحه ۴۷۳ گوید نام آن سارو ومعرّب آن ساروق بوده است ، ومؤلف چنین گوید :

« در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است یکی بالفاظ پهلوی که :

سارو جم کرد بهمن کمر بست
دارا[ی]دارا (۱) گردآهم آورد

و این کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویان را همچنانك عرب را شعر تازی» (ص ۵۲۱)

و اگرچه مؤلف کتاب این شعر و شعر مربوط بهمای چهر آزاد را بطریق نثر و در ضمن سطور ثبت کرده است ، لیکن معلوم است که این عبارات شعر است و نثر نیست ، خاصه ترانهٔ (سارو) که علاوه براطلاق لفظ (پهلوی) بر آن که از مختصات اشعار ودر کتب متفرقهٔ عربی وفارسی آنهارا (فهلوی) وجمع آنرا (فهلویات) نویسند ، ما با وزن این اشعار هم آشنائی داریم ، وآن نوعی از اشعار قدیمست ، و این همان وزنی است که اشعار کردی تاکنون هم بهمان وزن گفته میشود - و قطعهٔ کردی اورامان (۲) که گویند درکردستان بخطپهلوی کشف شده نیز بهمین وزن است ، و این قطعه بر ده هجا است که در هجای پنجم سکوت پیدا میشود (فعلن مف عولن ، فع لن مف عولن ،) و در لخت اول بمناسبت درآمد آهنگ یك هجا حذف شده است .

---

(۱) ظاهراً اصل چنین بوده است ، دارای دارآیان . که با قرائت مخفف یاء اضافه ، درست پنج هجا می‌شود و از طرز تلفظ این نام در زبان پهلوی (دارای دآرایان) هم تخطی نشده است .

(۲) رجوع کن بمقالهٔ شعر در ایران - سال ۵ شماره ۵ مجلهٔ مهر از قدیم هرچه شعر کردی دیده شده است همه بهمین وزن بوده ، و امروز هم تمام ترانها - و غزلیات و قصاید و مثنویات کردی باین وزن است — از آنجمله تمام دیوان (ملا پریشان) کهیکی از عرفای دیمهٔ کرد و اساتید شعرای این طایفه بوده است بهمین وزنست - واین وزن را خوانندگان کرد هم در ضمن آواز و ادای آهنگ بکار میبرند و هم در ترانه و تصنیف آنرا میخوانند ، و شعر متن دلیلی دیگر است که این آهنگ و وزن از آهنگهای قدیمی ایرانی است و اختصاصی که تاکنون بکردان داشت فرضی بیش نبوده است ، چیزی که هست میتوان آنرا از اوزان غربی ایران و مملکت (ماد) و مختص بدانجا دانست .

برخی لقبها و نامهای پهلوی

صفحه	القاب و اسامی :	ترجمهٔ آنها
۲۲	ایودات — (بر وزن شیرزاد)	گیاو نخستین
۳٤	شاپور هویه سنبا	شاپور شانه سوراخ کن
۳۵	دفر (بر وزن : شعر)	زبر ـ خشن
۳٦	کوات پریرا این دش—پریرآئین دش (؟)	قباد که قبلا بدین بود
۳۹	کدا بوم شاه (اصطخر)	ای انه ارض‌الملك (حمزه)
٤۱	کلنگ دیس	کلنگ صورت
٤۵	استان اپر نو و تارت کواد	ایالت جدید الاحداث قباد
۵۲	رام یشتا سپان (نام شهر)	محل آرام گشتاسب (۱)
۵۵	هزاران استون	تخت جمشید
٦۰	اقدم ـ ظ : افدم (بفتح اول و ضم سوم)	آخرین
٦۱ـ٦۲	نام شهر های چند	از : حمزه
٦٤	به از اندیوشاپور — ویه اچ‌انتیوشاهپوهر	بهتر از انطاکیهٔ شاپور
٦۷	سروش آذران	نام آتشکده
۹۷	کندی زاد (نام فیل)	خانه زاد
۸٦	شروین پرنیان (نام)	شروین دشتبانی
۲٤۳	مرگ ارجان	مستحق مرگ
٤۱۸	فرّخ داد ده	لقب فریدون
» »	کینه توردرآن دست (؟)	کینه توز دراز دست . . ؟
» »	و ذخرذ	بدخرد
» »	اندر وای (لقب کیخسرو)	اندر هوا
» »	وذ مهر	بد مهر
» »	درازانگل	دراز انگشت (دراز دست)
» »	وزرگ (بفتح اول)	بزرگ
» »	ویرای کره (؟)	ظ : ویران کره (بتصغیر)
» »	افدم	آخرین
» »	هویه سنبا	شانه سوراخ کن
٤۱۹	وزمگر	بزه کار
» »	اپرور	. . . ؟
» »	کوادین ادان دیس	(رجوع کن رقم ۳٦)

(۱) این اسم : رام و شتاسپان در یادگار زریران آمده است .

و سوای این کلمات نیز کلمات قدیمی پیدا میشود که ما هریك را در حاشیه اصلاح و تذکر داده ایم— وقسمتی ازین القاب و اسامی را از تاریخ حمزهٔ اصفهانی نقل کرده است .

خاتمهٔ مقدمه : این کتاب بسیار خراب و آب افتاده بود ، گذشته از اینکه در عکس جاهائی نگرفته بود گاهی ده صفحه در ده صفحهٔ آن سیاه و ناخوان بود که بزحمت و با ذره‌بین کلمات آن از هم جدا گردیده و خوانده شده است .

علاوه براین در اسوء حالات و در مدتی کمتر از یك سال آنرا بپایان آورد و با چنان حالی ممکن نبود که در اصلاح و تکمیل آن داد معنی بسزا داده شود ، چه برای چنان تصحیحی چند سال مدت ومطالعه درخور وضرور است ، لیکن امور فنی خاصه‌قسمت های ادبی در کشوری که کارهای ضروری تر دارد و انتشار سریع کتب قدیمی نیز خود یکی ازین کارهای ضروری و فوریست ، ناگزیر بایستی همدوش سایر امور پیش برود ، و مراد اینست که آثار گذشتگان بصورتی که قابل بقا باشد در آید ، تا در آینده کسانی با سرمایه های مادی و معنوی کاملتر و فرصت زیادتری باین کارها دست فرابرند .

ازینروی بنقس تحقیقات و ضعف حدسیات خویش اعتراف ورزیده و از خداوندان فضل وجهابدهٔ علم و ادب پوزش می‌طلبد که اگر بزلتی پی بردند با دیدهٔ عفو وکرم بدان درنگرند وبوسیلهٔ یادآوری در مجلات علمی نویسنده را بدان لغزشها متوجه سازند ، چه دانم که فضلی وکمالی که درخور چنان اصلاحیست از طرف من بنده مصروف نیفتاده، جز اینکه نور بصر و زیت فکری که بوده است بمیان نهاده و سالی شبانروز پشت دوتا کرده ، و شب‌ها در بررسی کتب بروز آورده و خود را بطمع خدمت آماج تیر شنعت قرار داده است ، ازینرو هرگاه اتفاق را از قرائت آن بهرهٔ گرفتند ویرا نیز بدعای خیری یاد فرمایند .

مرداد ۱۳۱۷ م . بهار

سه غلط ذیل را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
یط	۲٤	معرفه ضمیر	ضمیر
ك	۳۱	لغت اسمی	صفت اسمی
کا	۱	لغت مذکور	صفت مذکور

کتبی که در تصحیح اینکتاب از آنها استفادهٔ بسیار شده است

برای اصلاح این کتاب بکتب زیادی مراجعه شده است که ذکر آن جمله موجب تطویل و موروث شایبهٔ خود نمائی است ـ آنچه در حواشی از آن ذکری شده است وگاهی بصورت رمز از آن نام برده ایم اینجا یاد میکنیم :

آثار ـ آثار الباقیه = الاثار الباقیه ـ عن قرون الخالیه تالیف ابو ریحان البیرونی .

ابن خرداد = ابن خردادبه ـ المسالك والممالك .

ابن خلدون : کتاب العبر وديوان المبتدا والخبر . . .

ابن خل = ابن خلکان : وفیات الاعیان . . .

ابن رسته ـ ر ك : الاعلاق النفیسه .

ابن العبری ـ تاریخ . . .

ابن فقیه ـ کتاب البلدان لابن الفقیه . . .

ابن الندیم ـ الفهرست تالیف محمد بن اسحق النديم .

ابو ریحان = آثار الباقیه = الاثار الباقیه عن القرون الخالیه .

ابو الفدا : تاریخ ـ تالیف الملك المؤید صاحب حماة . .

احسن التقاسیم : تالیف مقدسی . .

اخبار الوزرا ـ للصابی ـ طبع بیروت .

اصطخری ـ مسالك الممالك لابی اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی .

اع — اعلاق : ر ك : الاعلاق النفیسه .

اقرب الموارد ـ فی فصیح العربیة والشوارد (در لغت)

الاخبار الطوال : ر ك : دینوری .

الاعلاق النفیسه : تالیف ابی علی احمد بن رسته

الاعلام : الاعلام بأعلام بیت الله الحرام .

التنبیه والاشراف : مسعودی .

العرب قبل الاسلام : جرجی زیدان .

الف لیلة ولیله : عربی (هزار ویك شب)

المنجد : لغت .

اوستا : پور داود .

برهان : برهان قاطع — لغت .

بلاذری : فتوح البلدان بلاذری .

بلعمی : تاریخ طبری بفارسی ترجمهٔ ابوعلی البلعمی الوزیر .

بند ـ بندهش ـ بندهشن : کتاب تاریخی و ادبی و دینی ـ بزبان پهلوی (طبع بهرامگور ـ بمبئی)

بیرونی : ر ك : آثار الباقیه .

بیهقی : تاریخ بیهقی تالیف ابوالفضل بیهقی .

پاورقی روزنامهٔ علمی : روزنامهٔ باین نام طبع تهران ۱۲۹۴ قمری

پلوتارك : قسمتی از تاریخ پلوتارك (نقل از ایران باستان ـ پیرنیا) .

تاریخ بخارا : ترجمهٔ ابو نصر القباوي از تالیف ابوجعفر النرشخی (طبع شفر) .

تاریخ بغداد : تالیف الحافظ ابی بکر احمد بن علی الخطیب .

تاریخ بناکتی : نسخهٔ خطی . .

تاریخ سلاجقه ـ تالیف عماد کاتب اصفهانی

سنی = تاریخ سنی ملوك الارض : تالیف حمزة بن الحسن الاصفهانی .

تاریخ سیستان : طبع خاور .

تاریخ سلاجقه : ر ك : عماد کاتب .

تاریخ طبری : تاریخ الرسل والملوك تالیف محمد بن جریر الطبری .

تاریخ فرشته : تالیف محمد قاسم هندوشاه فرشته (طبع بمبئی) .

تاریخ قرون وسطی : عبدالحسین شیبانی . استاد دانشگاه .

تاریخ کلیسای قدیم : تالیف وـم ـ میلر .

تجارب : تجارب الامم : لابن مسکویه .

تاریخ مغول : تالیف عباس اقبال آشتیانی .

تحقیق ماللهند تالیف ابو ریحان البیرونی .

تذکرهٔ دولتشاه : تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی

تذکرة خواص الامه فی معرفة الائمه : تالیف سبط الجوزی .

جامع التواریخ : تالیف خواجه رشید الدین وزیر .

ح ـ حمزه : ر ك تاریخ سنی ملوك الارض .

دمورکان : سلسلهٔ کشفیات شوش .

دینوری : الاخبار الطوال تالیف ابی حنیفه احمد بن داود الدینوری .

راحه = راحة الصدور : تالیف راوندی

رسالات پهلوی : ر ك : متون پهلوی

روضة الاحباب : فارسی در حالات رسول (خطی)

زین الاخبار : تالیف ابوسعید عبدالحی ابن الضحاك الگردیزی .

سبط : ر ك : تذکرهٔ خواص الامه .

سکه‌های ساسانی : سکه های مشرق ـ دمورکان (پاریس)

سیر المتاخرین : تاریخ هند .

شاهنامه : حکیم ابوالقاسم فردوسی .

شهرهای ایران : جغرافیای پهلوی ـ رسالات پهلوی (بمبئی)

صحاح : صحاح اللغه جوهری (لغت)

ط ـ طا = طبری : ر ك تاریخ طبری .

طبقات سلاطین اسلام : تالیف استانلی لین پول ... ترجمهٔ عباس اقبال .

عماد کاتب : ر ك تاریخ سلاجقه .

عهد = عهد جدید = کتاب عهد : انجیل مقدس و توریهٔ مقدس .

عیون اخبار الرضا .

فردوسی : ر ك شاهنامه .

فصول المهمه فی معرفة الائمه ..

قابوسنامه : عنصر المعالی کاوس . .

قاموس : فیروز آبادی (لغت)

قادوس کتاب مقدس : تالیف مستر هاکس امریکائی .

قرآن کریم .

قصیدة الحمیریه : لنشوان بن سعید الحمیری .

کامل = کامل التواریخ : لابن اثیر الجزری

کتاب التاج : اخلاق الملوك جاحظ .

کتاب التنبیه ـ لحمزة بن الحسن نسخهٔ خطی .

کشف الظنون : حاجی خلیفه .

کتیبهٔ پهلوی : شاپور سکانشاه در تخت جمشید و کتیبهٔ کوفی عضد الدوله .

گردیزی = زین الاخبار گردیزی ر ك : زین الاخبار .

گرشاسپنامه : اسدی طوسی .

کریشنا ـ داستان فلسفهٔ کریشنا ترجمهٔ عباس شوشتری پروفسور .

مافروخی : ر ك محاسن اصبهان للمافروخی

متون پهلوی ـ متنها .. متن : مجموع رسالات پهلوی گرد آوردهٔ دستور خاماسجی طبع بمبئی

مجلهٔ مهر : طبع تهران .

محاسن اصبهان : للمافروخی طبع تهران

مروج الذهب و معادن الجوهر : تالیف مسعودی .

مسعودی : ر ك : مروج الذهب .

معجم : معجم البلدان یاقوت .

منوچهری : دیوان منوچهری شاعر .

مهابهارتا ـ بهارتا : نقل از فرشته و سیر الماخرین و کریشنا .

ناسخ التواریخ : لسان الملك کاشانی ـ تهران

نامه دانشوران : مجمعی علمی ـ تهران

هزارویکشب : طبع خاور .

یاقوت : معجم البلدان . . .

یاقوت : معجم الادباء . . .

یشتها : جلد اول و دوم تالیف پور داود

یعقوبی : کتاب البلدان تالیف ابی یعقوب ابن واضح الکاتب .

رمزهائی که در متن و حاشیه است

[ ] در متن این علامت در چند جای اوایل کتاب دو طرف کلمهٔ جا داده شد که از متن محو شده بود و بحدس یا از ماخذ دیگر افزوده شد — و در سایر موارد یا بقیاس افزوده شده و یا از ماخذی دیگر نقل شده و در صورت نقل از ماخذ دیگری در حاشیه اشاره کرده ایم که مثلا (از : ح) یعنی از حمزه یا غیر ذلك نقل شده است .

( ) دو هلال در متن اگر بین آن (؟) یا (کذا) باشد علامت آنست که درآن عبارت یا لغت تردیدی است — و اگر بین آن عبارتی است ، هلالین را برای بیان جملهٔ معترضه آورده ایم که در خواندن تسهیلی شده باشد .

ط : در حاشیه مراد طبری است که اشاره شد .

ظ : در حاشیه یعنی ظاهراً .

ح : یا مراد حمزة بن الحسن است و اشاره بکتاب تاریخ سنی ملوك الارض همواست یا مراد (حاشیه) است و بقرینه معلوم میشود .

خ : یعنی نسخه بدل — خ ل هم همانست .

ص : صفحه یا نشانهٔ (صواب) است و بقرینه معلوم میشود .

س : سطر است .

ج : جلد است ، مثلا ط : ج ۲ ص ۳ س ٤ قاهره — یعنی طبری جلد دوم صفحهٔ سوم سطر ٤ طبع قاهره .

از : یعنی اصلاح شد از فلان کتاب یا نقل از فلان جا .

کذا : یعنی همچنین . کذا ؟ : یعنی چنین است که می بینید ونباید درست باشد و ما در آن تردید داریم . کذا فی الکامل — و یا کذا ، ح و کذا : ط — یعنی چنین است در کتاب کامل و چنین است در کتاب حمزه و چنین است در کتاب طبری .

ر ك : یعنی رجوع کن به . . .

رمزهای کتب را هم در قائمهٔ کتب یاد کردیم . والسلام

مقدمهٔ نسخهٔ عکسی

بسمه تعالی

کتاب مجمل التواریخ والقصص

کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به **مجمل التواریخ والقص** وموضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالك ایران خصوصاً از مبدأ خلقت الی پانصد و بیست هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازهٔ جغرافیای بلاد معروفهٔ آن عصر بحث می نماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ٤ ـ ٧ (*)

اصل کتاب مشتمل است بربیست و پنج باب و عبارت است از ٦٩٨ صفحه ،

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن فقط تاریخی ملوك و خلفاء گذشته است ، روی همرفته ٣٠ صفحه ،

باب نهم ودهم ، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (١) ٩٤ ص —

باب یازدهم الی هجدهم ، در تاریخ ترکان و هندوان (٢) وروم و بنی اسرائیل و عرب و تاریخ انبیا علیهم السلام برای هر کدام یك باب رویهمرفته ١٧٠ ص .

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام تا اول هجرت الی سنهٔ ٥٢٠ که تاریخ تألیف کتاب است ٢٠٥ ص ،

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ٤٠ ص .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوك مختلفه ١٩ ص .

---

(١) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم ودهم با ترجمهٔ آن بفرانسه ژول مهل Jules mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع ومترجم شاهنامه در سنهٔ ١٢٥٧ ـ (١٨٤١ ـ ١٨٤٢ م) در روزنامهٔ آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

(٢) باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reinaud مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفدا با ترجمهٔ آن بفرانسه در سنهٔ ١٢٦٠ (١٨٤٨ در روزنامهٔ آسیائی ص ١٣١ — ١٨٤ بطبع رسیده است .

(*) علامهٔ قزوینی شمارهٔ صفحات را از روی شماره نسخه اصل مرقوم داشته ولی ما برای سهولت مراجعهٔ خوانندگان عدد صفحات کتاب چاپ شده را بجای آن قرار دادیم

باب بیست و دوم ، در مقابر و نواویس معروفه ۵۰ صفحه .
باب بیست‌وسوم‌وبیست و چهارم ، در مسالك و ممالك و وصف شهرها ودریاها ی معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ۸۶ ص .
باب بیست و پنجم ، که باب اخیرکتاب است در فصول پراکنده ، این باب تماماً ی صفحهٔ اخیر آن که صفحهٔ اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخهٔ ما ساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص یات و افسانهای تاریخی و محلی متداوله در آن اعصار داده شده است، وکلیهٔ مذاق چنانکه از مطالعهٔ سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق‌العاده متمایل بوده است بجمع قصص و افسانهای معروف از هر قبیل چه افسانهای راجع باشخاص یا ببلاد و امکنه و آثار و غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که‌مؤلف نام‌کتاب خود را مجمل التواریخ والقصص است نه مجمل التواریخ تنها ، و این نکته یعنی تقید مخصوص مؤلف بجمع افسانهای و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است ، نام مؤلف کتاب که از مطالعهٔ مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب بهیچوجه نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعهٔ دقیق سطر بسطر مجمل‌التواریخ که عجالة برای راقم سطور بواسطهٔ تراکم اشغال میسر نیست ، چیزی که محقق است که مؤلف از اهل عراق عجم وبظن قوی از اهالی همدان یا اسد آباد وآن حدود است ، در ص ۷۲ — ۷۳ گوید « و بدین حدود ما اندر صورت او [یعنی صورت‌بلاش بیروز] بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خوانند نقی کوچك نهادست و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون تل امونش دهی است که بدان صورت باز خوانند **دون ولاش** ، و هم‌بدین حدود ولاشجرد (۳) گاه وی بودست و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آنرا **خورهند** . پیداست » ، و در ص ۸ گوید « و مرا این اندیشه [یعنی اندیشهٔ تالیف این] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت بهتری از

---

(۱) کذا فی‌الاصل ، و شاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی‌مانند حروف . تصحیح قیاسی، وفی‌الاصل : نزدیك . (۳) ولاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار خ در جنوب اسد آباد همدان و قریب سه فرسخ درشرق کنگاور (قصراللصوص) وقریب ر فرسخ در جنوب غربی توی‌سرگان و هنوزهم گویا قریهٔ بهمین اسم یا باسم ولاسجرد سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشهٔ ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا الرزاقخان مهندس دیده میشود ، رجوع کنید بمعجم‌البلدان درباب واو، وانساب سمعانی ص۵۸۷ ،

مقدمهٔ نسخهٔ عکسی

بسمه تعالی

کتاب مجمل التواریخ والقصص

کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به **مجمل التواریخ والقصص** وموضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالك ایران خصوصاً از مبدأ خلقت الی پانصد و بیست هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازهٔ جغرافیای بلاد معروفهٔ آن عصر بحث می نماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ٤ ـ ٧ (*)

اصل کتاب مشتمل است بربیست و پنج باب و عبارت است از ٦٩٨ صفحه ،

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن فقط ج تاریخی ملوك و خلفاء گذشته است ، روی همرفته ۳۰ صفحه ،

باب نهم ودهم ، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (۱) ۹٤ ص ـ

باب یازدهم الی هجدهم ، در تاریخ ترکان و هندوان (۲) وروم و بنی‌اس و عرب و تاریخ انبیا علیهم السلام برای هر کدام یك باب رویهمرفته ۱۷۰ ص .

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از اول هجرت الی سنهٔ ٥۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰٥ ص ،

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ٤۰ ص .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوك مختلفه ۱۹ ص .

---

(۱) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم ودهم با ترجمهٔ آن بفرانسه ژول مهل Jules mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع ومترجم شاهنامه در سنهٔ ۱۲٥۷ ـ ۸ (۱۸٤۱ ـ ۱۸٤۲ م) در روزنامهٔ آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

(۲) باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reinaud مستشرق مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفدا با ترجمهٔ آن بفرانسه در سنهٔ ۱۲٦۰ (٤٤ در روزنامهٔ آسیائی ص ۱۳۱ — ۱۸٤ بطبع رسیده است .

(*) علامهٔ قزوینی شمارهٔ صفحات را از روی شماره نسخه اصل مرقوم داشته ولی‌ما برای سهولت مراجعهٔ خوانندگان عدد صفحات کتاب‌چاپ شده‌را بجای آن‌قرار دادیم .

باب بیست و دوم ، در مقابر و نواویس معروفه ۵۰ صفحه .
باب بیست و سوم و بیست و چهارم ، در مسالك و ممالك و وصف شهرها ودریاها
های معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ۸۶ ص .
باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده ، این باب تماماً
نای صفحهٔ اخیر آن که صفحهٔ اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و
م که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخهٔ ما ساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص
کایات و افسانهای تاریخی و محلی متداوله در آن اعصار داده شده است، وکلیهٔ مذاق
، چنانکه از مطالعهٔ سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق‌العاده متمایل بوده است بجمع قصص
، و افسانهای معروف از هر قبیل چه افسانهای راجع باشخاص یا ببلاد و امکنه و آثار و
وغیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را مجمل التواریخ والقصص
است نه مجمل التواریخ تنها ، و این نکته یعنی تقید مخصوص مؤلف بجمع افسانهای
ی و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است ، نام مؤلف کتاب
ها که از مطالعهٔ مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب بهیچوجه
ر نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعهٔ دقیق سطر بسطر مجمل‌التواریخ
که عجالة برای راقم سطور بواسطهٔ تراکم اشغال میسر نیست ، چیزی که محقق است
ت که مؤلف از اهل عراق عجم وبظن قوی از اهالی همدان یا اسد آباد وآن حدود
است ، در ص ۷۲ — ۷۳ گوید « و بدین حدود ما اندر صورت او [یعنی صورت بلاش
فیروز] بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خوانند
رتلی کوچك نهادست و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون تل
راموش دهی است که بدان صورت باز خوانند **دون ولاش** ، و هم‌بدین حدود ولاشجرد (۳)
رگاه وی بودست و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آنرا **خورهند**
ند پیداست » ، و در ص ۸ گوید « و مرا این اندیشه [یعنی اندیشهٔ تالیف این
ب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت مهتری از

---

(۱) کذا فی‌الاصل ، و شاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی‌مانند حروف .
) تصحیح قیاسی، وفی‌الاصل : نزدیك . (۳) ولاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار
خ در جنوب اسد آباد همدان و قریب سه فرسخ درشرق کنگاور (قصراللصوص) وقریب
ر فرسخ در جنوب غربی توی‌سرگان و هنوزهم گویا قریهٔ بهمین اسم یا باسم ولاسجرد
سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشهٔ ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا
الرزاقخان مهندس دیده میشود ، رجوع کنید بمعجم‌البلدان درباب واو، وانساب سمعانی ص۵۸۷ ،

جملهٔ مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسد آباد از من هرچیزی می‌پرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید ، آنچ بر خاطر بود گفته شد و بر بدیهه برسر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی و پس باطل کردم بعد مدتی و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگرنه ضایع بماندن [بهتر] که ناگفته راعیب کمترست .

دهان گر بماند ز خوردن تهی ازآن به که ناساز خوانی نهی

پس (۱) عزم محقق کردم برتالیف این کتاب و اگرچه فراغت نبود بر حسب بضاعت خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم »

از این قرائن جزئیه منضماً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب و مخصوصاً در صفحات ۸۱-۸۳-۳۹۷-۴۰۳-۵۲۰-۵۲۲ ، شرح مفصل مبسوطی باتمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع بهمدان و اسدآباد و کنگاور و دینور واز افسانها و قصص و جغرافیا و وصف آثار و ابنیهٔ نقاط مذکوره بدست میدهد برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود کهمؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است ، و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالمه و دشمنزیاران و امراء اکراد از سلسلهٔ بدربن‌حسنویه و پسرش هلبل (هلال) و غیرهم از اواخر قرن چهارم ببعد اطلاعاتی بکر و تازه درین کتاب مندرج است که درکمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد .

و دیگر از معلوماتی که از تضاعیف کتاب راجع بشرح احوال مؤلف استنباط میشود اینست که جدّ مؤلف موسوم بوده است بمهلب‌بن محمد بن شادی در ص ۳٤٤ گوید : « و چنان خواندم در کتابی بخط جدم مهلب بن محمدبن شادی که درین وقت ببعت ، عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر ببیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواند الخ » و نیز معلوم میشود که مؤلف را تالیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه ، در ص ۳٤۳ گوید : « واخبار برامکه بسیار است از عهد برمك تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساخته‌ام و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشانرا و آنچ کرده‌اند در حق مردم وروزگار محنت و سبب آن و آنچ برسر ایشان آمد » ،

اما تاریخ تالیف کتاب بتصریح مکرر مؤلف در سنهٔ پانصدو بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱ - ۵۵۲) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲ - ۵۲۵) وبهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - حدود ۵۵۰) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲ - ۵۲۹) بوده است ، در ص۹ گوید : « و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام اندر ایام معاودت ❁ مواقف (۲) تعظیم مقدس نبوی امامی (۳) مسترشد ادام الله علوّها و حرّس مجدها و

---

(۱) تصحیح قیاسی و فی الاصل : بر ، (۲) تصحیح قیاسی و فی الاصل : موافقت ، (۳) تصحیح قیاسی و فی‌الاصل : مامی . (❁) متن (معادت) مصحح ،

سموها وكبت حساد دولتها و اعلى كلمتها » و پادشاهى سلطان اعظم معزالدنيا و الدين ناصرالاسلام والمسلمين ابوالحرث سنجربن ملكشاه بن محمد برهان امیرالمؤمنين ، و عهد سلطان معظم مغيث الدنيا والدين كهف الاسلام والمسلمين ولى العهد فى العالمين ابوالقاسم محمودبن [محمد بن] ملكشاه يمين امیرالمؤمنين اعزالله انصارهما وضاعف اقتدارهما » و در ص ٤٠٦ در سلطنت بهرامشاه غزنوى گويد : « و تا اين غايت هنوز بجاست » و در صفحات ١٢ ـ ٢١ كه حاوى جداول تاريخى است جميع وقايع مشهوره و جلوس سلاطين و خلفا و مواليد و وفيات مشاهير را كه ذكر ميكند و مجموع آنها قريب صدو سى واقعهٔ تاريخى است همه بدون استثنا منتهي ميشوند بسنهٔ پانصد و بيست هجرى ، مثلا گويد : « از تاريخ پيغمبران تا سنهٔ عشرين و خمسماية از هجرت پيغامبر محمد مصطفى صلى‌الله عليه برين نسقست : از گاه مولود محمد مصطفى عليه‌السلام پانصدوشصت‌ونه سال ، ازمبعث رسول عليه‌السلام پانصد و بيست ونه سال ، از گاه هجرتش ازمكه بمدينه پانصدوبيست سال ، ازگاه بيعت ابوبكر الصديق رضى‌الله‌عنه پانصدوهشت‌سال ، از گاه بيعت امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام چهارصدوهفتادونه‌سال ، ازروزگار خلافت مولانا المسترشد بالله منصور الفضل (١) هشت سال ، از آمدن سلطان محمود بن سبكتكين برى و گرفتن شهنشاه ابى طالب رستم صدسال تا سنهٔ عشرين و خمسماية ، از اول عهد بهرامشاه بن مسعود (٢) تا اين غايت سنهٔ عشرين وخمسماية نه سال ، ازگاه وفات سلطان محمد (٣) نه سال ، ازگاه جلوس سلطان محمودبن محمد باصفهان (٤) هشت سال ، وهكذا وهكذا كه در جميع اين صدو چيزى وقايع مشهوره سنهٔ پانصد و بيست را منتهى اليه همهٔ آنها قرار داده است بدون استثنا كه ديگر بهيچ وجه من الوجوه جاى شك و شبههٔ نمى‌ماند كه سال تأليف كتاب سنهٔ پانصد و بيست هجرى بوده است .

ولى معذلك كله يكى از قراء متأخر اين كتاب كه گويا قريب‌العهد بعصر مؤلف بوده است در بعضي مواضع ذيل وقايع را الى حدود سنهٔ ٥٩٠و٦٠٠ امتداد داده و جابجا درأثناء كتاب علاوه نموده است (٥) مثلا درص ٤٢٧ ـ ٤٣٠ در جداول القاب خلفا علاوه برمسترشد (٥١٢ ـ ٥٢٩) كه خليفهٔ معاصر مؤلف بوده است اسامي راشد و مستنجد و مستضى والناصر لدين الله يعنى خلفائى كه از ٥٢٩ الي ٦٢٢ خلافت نموده اند الحاق شده است ، وهمچنين

---

(١) جلوس او در سنهٔ ٥١٢ بوده است . (٢) جلوس او در سنهٔ ٥١١ بوده است . (٣) يعنى سلطان محمد بن ملكشاه سلجوقى ، وفات او در سنهٔ ٥١١ بوده است . (٤) جلوس او در سنهٔ ٥١٢ بوده است ، (٥) نظاير اين فقره يعنى اينكه يكي از قراء متاخر ذيل وقايع متاخره از تاريخ تاليف كتاب را تا عصر خود امتداد داده و در اثناء كتاب الحاق كرده باشد ، بدون تصريح بالحاق ، مكرر در كتب متقدمين روى داده است ، مثلا در ترجمهٔ تاريخ طبرى و در تاريخ طبرستان لابن اسفنديار و در جوامع الحكايات عوفى عين اين قضيه واقع شده است .

در جدول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متاخر از سلطان محمود ابن محمدبن ملکشاه (۵۱۲ ـ ۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است همه الحاقی است ، و تقریباً عین همین کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است ص ٤٦٥ وکذلك در جدول القاب غزنویان در ص ٤٢٩ نام ابوشجاع خسروشاه بن بهرامشاه (حدود ۵۵۰ — ۵۵۹) جانشین بهرامشاه سلطان معاصر مؤلف الحاقی است ، و همچنین حکایت فتنهٔ غز در ص ۵۲۶ بکلی الحاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة الصدور راوندی است ظاهراً ، و نیز درهمان صفحه این عبارت : «ودر سنهٔ تسع وثمانین وخمسمایة ملك طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می‌فرود» علاوه براصل است ، در ص ۳۸٦ بعد از ذکرخلافت مسترشد این‌عبارت مسطور است : «صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت ایشان‌قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد» که صریح است که الحاقی است ، وهمچنین دو حکایت مفصل مبسوط شارستان زرین وشارستان روئین در ص ٤۹۸ ـ ۵۱۱ هر دو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود : «ذکر شارستان زرین و شارستان روئین ، این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل‌التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فایده دهد»

مآخذ مؤلف ـ مؤلف در دیباچه اشاره ببعضی از مآخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احیاناً بعضی از کتبی را که از آنها استفاده کرده نام برده است ، راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را که در اثناء مطالعهٔ مستعجل این مجموعه یاد داشت نموده ذیلا مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف بتتبع دقیق سرتاسر مجمل‌التواریخ است که‌فعلا برای‌من میسر نیست ، از مطالعهٔ جدول ذیل واضح میشودکه مؤلف در تألیف این کتاب مآخذ معتبری بدست داشته که هرچند بعضی از آنها مانند تاریخ حمزهٔ اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ‌ابن واضح یعقوبی وغیره خوش بختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها از قبیل همدان نامهٔ عبدالرحمن بن عیسی الکاتب‌الهمدانی ، وتاریخ اصفهان حمزهٔ اصفهانی ، واخبار نریمان و سام وکیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنثر ، و اخبار لهراسف و اغش وهادان از همو ، و پیروز نامه از مؤلفی که نام اوگویا در اثناء کتاب مذکور نیست ، و سیر و فتوح سلطان سنجر نظم امیرالشعرا معزی وغیرها و غیرها گویا امروز بکلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات اهمیت این‌کتاب‌است (۱)

---

(۱) اینجا آقای قزوینی شرحی راجع بصفحات و علامات رمز اوراق نوشته اند که بکار نسخهٔ عکسی میاید و درین نسخه ضرورت ندارد ، بنابر این آن حواشی از اینجا حذف شد .

اسامی بعضی از مآخذ مؤلف

اخبار بهمن صفحهٔ ۲ .

اخبار لهراسف و اغش‌وهادان ، ظاهراً تألیف ابوالمؤید بلخی بنثر چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۲ .

اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب ، از ابوالمؤید بلخی بنثر ص ۲-۳

اخبار هندوان ، ترجمهٔ ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان « هندوانی » بعربی و سپس ترجمهٔ ابوالحسن علي بن محمد الطبی خازن دارالکتب جرجان همان کتاب را از عربی بفارسی در سنهٔ ٤١٧ ، ص ١٠٧ .

ادب‌الملوك ، تألیف وزیر یکی از ملوك هند، اختصاری ازترجمهٔ آن دراین کتاب مندرج است ص ١٢٤ .

پیروزنامه ، ص : ٦٦ - ٧٠ - ٨٠ .

تاج‌التراجم ، ص : ٤٣٣ .

تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب ، که همان تاریخ ابن واضح یعقوبی معروف است که در سنه ١٨٨٣ م ، (١٣٠١ ه) در هلاند در دو جلد بطبع رسیده است . ص ٢٢٩ ، ٢٧١ ، ٢٧٨ .

تاریخ اصفهان ، تألیف حمزةبن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف ص ٢٤٢ و بسیار مکرر در اثناء کتاب ، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که عین همین کتاب است .

تاریخ جریر ، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین کتاب است ولی مؤلف مجمل‌التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریرتعبیر میکند ، ازقبیل منصور حلاج بجای حسین بن‌منصور حلاج و حسن میمندی (درگلستان و غیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی ، و ادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب بخیام ،

آهی بسحرزسینهٔ خماری از نالهٔ بوسعید و ادهم بهتر

یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصه زبان فارسی است .

تاریخ حمزهٔ اصفهانی ، ص : ٢ وبسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بمجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی که همین کتاب است .

تاریخ محمد بن جریر طبری ،ص : ٢ و بسیار مکرر در اثناء کتاب . ترجمهٔ کتاب مذکور از عربی بفارسی ص : ١٨٠ .

دلائل‌القبله ، ص : ٤٣٠-٤٣٣ ،

سکندرنامه ، ص : ٣١ .

سیرو فتوح سلطان سنجر که امیرالشعراء معزی بنظم آورده بوده . ص : ٤١٢ ،

سیرالعجم لابن المقفع بتصریح مؤلف ص : ۵۲۱ ، رجوع کنید نیز بسیرالملوك که همین کتاب است ظاهراً .

سیرالملوك ، لابن المقفع ص ، ۲ - ۷۲- ۸۱ - ۱۴۵ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۲۰۸- ۲۲۱ و غیرها .

شاهنامهٔ فردوسی بسیار مکرر در تضاعیف کتاب .

عجائب الدنیا ، ص : ۷۵ .

عجائب العلوم ، ص : ۵۱۹ .

فرامرزنامه ، ص : ۲ .

قصهٔ کوش پیل دندان ، ص : ۲ .

کتاب اصفهان ، لحمزة بن الحسن الاصفهانی ص : ۴۷ ، ۴۶۱ ، ۵۱۱ ، ۵۱۳ ، رجوع کنید نیز بتاریخ اصفهان .

کتاب اصفهان لعلی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار ص ۳۲۸ ، و این کتاب بکلی غیر کتاب اصفهان سابق الذکر حمزهٔ اصفهانی است و اسم حقیقی آن **قلائدالشرف فی مفاخر اصبهان** است ، رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۲۰۱ .

کتاب الانساب ، ص ، ۱۴۵ .

کتاب السیر ، ص : ۲۲۱ - ۴۳۳ گویا همان سیرالملوك سابق الذکر باشد رجوع بدین کلمه ،

کتاب الفتوح ، ص : ۱۷۱ .

کتاب المعارف ، ص : ۷۱ ، ۱۵۴ ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب ، گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسیده است .

کتاب همدان ، ص : ۷۱ ، ۱۳۲ ، رجوع کنید نیز بهمدان نامه که ظاهراً عین همین کتاب است .

گرشاسف نامه ، ص : ۲ ، ظاهراً مراد همان گرشاسب نامهٔ معروف اسدی طوسی است .

مجموعهٔ بوسعید آبی ، ص : ۴۰۴ .

مجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی ، ص : ۲ ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بتاریخ حمزهٔ اصفهانی که عین همین کتاب است .

همدان نامه لعبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی ، ص ۵۲۲ ، ۵۲۳ رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتاب است .

ما بین مآخذ مذکوره در فوق کتبی که مؤلف از همه بیشتر از آنها استفاده نموده است یکی **تاریخ حمزهٔ اصفهانی** است که یکی از مآخذ عمدهٔ مؤلف بوده و اغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خود درج نموده است وباین لحاظ

هرکدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزهٔ اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود، و دیگر **تاریخ طبری** است که ظاهراً ترجمهٔ فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۸۰ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است، واز این کتاب نیز استفاده بسیار کاملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است، و دیگر **شاهنامهٔ فردوسی** است که مؤلف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار مکرر ذکری ازآن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم و اغلب بنثر نقل کرده است، و شاید بعد از گرشاسب نامهٔ اسدی (۱) این مجمل التواریخ قدیمترین کتابی باشد که از شاهنامهٔ فردوسی باسم و رسم نام برده است، ودیگر **گرشاسب نامهٔ اسدی** است، درین مورد نیز مجمل التواریخ گویا قدیمترین مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامهٔ او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنهٔ ٤٥٨ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید،

زهجرت بدور سپهری که گشت شده چارصد سال و پنجاه و هشت

و مجمل التواریخ در سنهٔ ٥٢٠، یعنی فقط شصت ودو سال بعد از تألیف گرشاسب نامه،

و قطع نظر از اهمیت مآخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده واکنون اغلب از میان رفته اند و قطع نظر از اهمیت موضوع کتاب یعنی تاریخ و قصص اصلا وجود و بقاء کتاب نثری بفارسی از حدود پانصد و بیست هجری تاکنون آنهم بااین بسط وتفصیل که قریب هفتصد صفحهٔ وزیری است با ملاحظهٔ اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در نهایت ندرت است یکی دیگر از موجبات اهمیت این کتاب است، بخصوص که نسخهٔ این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت ظاهراً منحصر بفرد است.

نسخهٔ اصلی این کتاب، - نسخهٔ اصلی این کتاب که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانهٔ ملی پاریس در تحت نمرهٔ (فارسی ٦٢) محفوظ است (۲) و این نسخه ظاهراً منحصر بفرد است زیرا که در فهارس کتابخانهای معروف که فهرست چاپی از آنها ترتیب داده شده است ذکری از آن دیده نمیشود، ولی ممکن است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصره بفرد) که در بعضی کتابخانهای عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوعی از آنها فعلا بدست نیست بخصوص در ممالك مشرق نسخهٔ یا نسخی از آن موجود باشد که بعدها اطلاع از آن حاصل شود، نسخهٔ مزبوره بقطع وزیری بسیار بزرگ (که در عکس بملاحظهٔ صرفه تقریباً باندازهٔ نصف تصغیر شده است طولاوعرضاً) (۳) و دارای ۳٤۹ ورق یا ٦۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلث جلی ومورّخ است به۲۸ جمادی الاولی‌سنهٔ ۸۱۳ وبخط کاتبی است موسوم بعلی‌بن محمود بن علی

(۱) گرشاسب‌نامهٔ اسدی چنانکه عنقریب خواهد آمد در سنهٔ ٤٥٨ هجری یعنی فقط قریب‌شصت سال بعداز تألیف شاهنامه (سنهٔ ٤۰۰) تألیف شده است ودر این کتاب مکرّر از فردوسی وشاهنامه اواسم‌برده‌است(۲) رجوع کنید بفهرست‌نسخ فارسی کتابخانهٔ مزبوره تألیف ادگاربلوشه E.Blochet ج ۱ص ۱۹٤ — ۱۹٦ (Ancien fond Persan·62) (۳) قطع اصل نسخه سی در نوزده سانتی متراست وقطع‌عکس حاضر هفده‌در دوازده.

نجیب‌الرودباری که گرچه خط نسبة ملیح مطبوعی داشته است ولی گویا چندان اهل فضل و اطلاع نبوده و این نسخه را خالی از اغلاط و تصحیفات ننوشته است ، لکن از اغلاط و تصحیفات اصل کتاب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها بدست یك شخص عامی بی سوادی که گویا اصلا ایرانی هم نبوده وظاهراً (چنانکه ازشباهت کامل بین یادداشتهای متفرقهٔ حواشی کتاب و بین یادداشت مفصلی بخط یکی ازموظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم بتعلیقی زاده که در صفحهٔ اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اتراك عثمانی بوده افتاده بوده واو این کتاب را از سر تا بآخر باکمال دقت خوانده ودر اغلب موارد کلمات اصل نسخه را که برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً در وضع نقاط اهمال می‌نموده و جمیع نقاط لازمه را نمی‌گذارده اند این شخص از خود نقاط وحرکات و سکنات و تصحیحاتی علاوه کرده که غالباً غلط وگاهی نیز بسیار مضحك واقع شده است، مثلا **نسناس** با دو سین مهمله را او **نشناس** با شین اول معجمه نقطه گذارده است (ص۱٤۸) و **قنوج** با قاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را که گویا در اصل نسخه بکلی بی نقطه بوده او **فتوح** با فاء و تاء مثناة فوقانیه و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذارده (ص ٤۲۲) و **عرب‌العرباء** را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمهٔ دوم او **عرب‌العرباء** بضم عین و فتح را ، حرکات گذارده (ص۱٤۸) در شرح حال وشمگیر پدر قابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص ۳۸۹ این عبارت مسطورست : « از حمام بیرون آمد سکنگبین پیش وی بردند بر سر وروی خود ریخت و پنداشت که گلابست » این شخص کلمهٔ سکنگبین را که در اصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده **سبکتکین** بهمان املای پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذارده است ، و هکذا و هکذا بطوری که واضح میشود که وی اصلا و ابداً معنی عباراتی را که بعقیدهٔ خود تصحیح میکرده است نمی‌فهمیده است و این نقاط و حرکات و تصحیحات الحاقی که این خوانندهٔ بی سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخهٔ پاریس درکمال وضوح نمایان و از خط اصلی نسخه متمایز است زیرا که مرکب این الحاقیات بکلی سیاه و براق و غالباً مخلوط باسنباده است که در بعضی نقاط و مخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس ازنوشتن روی مرکب برای خشکانیدن آن می افشانده اند ، در صورتیکه مرکب اصل نسخه نسبة محو وکم رنگ و تاریك و بکلی غیر براق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره‌گونی بخود گرفته است که با مرکب این حرکات و نقاط و تصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد ، لکن چون در عکس فرقی بین مرکب قدیم و جدید پیدا نشده است و هر دو بیك طرز عکس افتاده اند لهذا در این عکس حاضر بسیاری از کلمات از حیث نقاط و حرکات و بعضی « تصحیحات » مغلوط از آب درآمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست ، در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است .

تمام شد مقدمه بقلم عبد ضعیف **محمدبن عبدالوهاب قزوینی** بتاریخ پنجم شهر شوال سنهٔ هزار و سیصد و چهل و نه هجری قمری مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی .

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدایرا جلّ جلاله که آسمان معلّق و زمین مطبّق را بیافرید، و آنرا بانوار و مشاعل مزیّن کرد، و این را بچنین نعمْ و قدرت معیّن، و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر، هر کسی‌را روزی ظاهر و مرعی پیدا[1]، وذرّیة **آدم** را علیه‌السّلام بر همه سالار کرد، و عالمی برین سان آراسته معیشت ایشان ساخت، وکسانی را که خواست بر گزید، و عقل و خرد ارزانی داشت، و از جهل دور کرد، و هدایت داد، و از شرك وضلالت بیرون آورد، و توحید داد، وازتضلیل منزّه کرد، **یُضِلُّ مَنْ یَشاء وَ یَهْدِی مَنْ یَشاء**، و درود وصلوات او بر گزیده و بهترین خلق **محمدالمصطفی** سیّدالمرسلین و رسول ربّ‌العالمین علی‌الخلایق اجمعین و علی جمیع انبیائه و رسله **صلوةٌ لا یَنْقَضی یبقا**[2] **وَ لا یُفْنی اَمَدَها** و هو تعالی حسبنا‌الله و نعم الوکیل.

اما بعد میگوید مؤلف این کتاب که ایزد سبحانه و تعالی چون عالم‌را بیافرید[3] ..... ش و آدم را علیه السلم تناسل بسیار گشت، پیغامبران فرستاد تا که ایشان خلق را ازتیرگی کفرسوی روشنایی ایمان راه نمایند ونعمت (۱ ـ آ) اوراسپاس‌داری کنند، تا از ایشان خشنود شود، و بهشت یابند، و اگر چه از طاعت ایشان مستغنی است نپسندد که شرك آورند، و کافر باشند، **اِن تَکْفُرُوا فَاِنَّ‌اللّه غَنِیٌّ عَنْکُمْ وَ لا یَرْضَی لِعِبادِهِ‌الکُفر وَ اِن تَشکُروا یَرْضَهُ لَکُم**، و باز پادشاهی[4] برایشان گماشت که شایستهٔ کرامت خویش دید، تاجهانرا بعدل آبادان داشتند، وطریق راستی‌سپردند، وفضل کرد ایشان را بر دیگر آن، قوله تعالی **وَ هُوَالَّذی جَعَلَکُمْ خَلایفَ [فی]الْاَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَکُم فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ**، و ایشانرا علم و حکمت ارزانی داشت، و توفیق داد، تا بتجربت و عمر دراز از هرچیز بدست آوردند، و عجایبها، در عالم از ایشان اثر ماند که چنین آسان بما رسیده است، پس اندر هر عصری حکیمان و خداوندان دانش جمع

---

(۱) ـ متن: مدا (۲) ـ کذا، و صحیح نیست و بعد نوشته شده است. (۳) ـ متن حك شده است. ظ: انوش پسر آدم را ـ انوش نام شیث است. (۴) ظ: پادشاهانی.

کرده اند اخبار گردش افلاك و عجایب عالم و قصّهاء پیغامبران و پادشاهان و هر چه رفتست پراکنده ، و **محمّد بن جریر الطبری** شرح داده است همه اخبارها را ، وسیرت و سیرملوك عجم را ☆ که دراقلیم رابع بوده‌اند بزرگتر پادشا[ها]ن عالم را ، [و]شرحی[1] زیادتی نکردست ، الاّ ذکری مختصر اندر سیاقت پادشاهی ایشان اندر تاریخ خویش ، و اگرچه اخبارملوك واکاسره وشاهان وبزرگان ماتقدّم ظاهرست (۱ ـ ب) بیرون ازتاریخ جریر[2] ، وهر یك علی‌حده بجایگاه خویش شرحی تمام دآرد ، ور اویآن پیشین نقل کرده اند از کتابهاء[3] فارسیان ، و اندر نظم و نثر باقی نگذاشته اند هـر یك کارکاه مقصود و ممدوح خویش آراسته بنقشهاء زیبا و طرازها[ء] خوب ، مـا خواستیم که تاریخ شاهـان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی‌الولـی جمع کنیم بر سبیل اختصار ، از انچ خوانده ایم در شاهنامهٔ **فردوسی** که اصلی است ، و کتابهاء دیگر که شعبهاء آنست ، و دیگر حکما نظم کرده‌اند ، چون گرساسف[4] نامه ، و چون فرامرز نامه ، و اخبار بهمن ، و قصهٔ کوش پیل دندان ، و از نثر **ابو المؤیّد**[5] چون اخبار نریمان ، و سام ، و کیقباد ، و افراسیاب ، واخبار لهراسف . وآ[تش]ـ[6] وهادان ، و کـی شکن ، و آنچ در تاریخ جریر یافتیم ، وسیرالملوك ازگفتار و روایت **ابن المقفّع** ، و مجموعهٔ **حمزة بن الحسن الاصفهانی** ، که از نقل **محمد بن جهم ـ البرمکی** ، و نقل **زادویة**[7] **بن شاهویة الأصفهانی** ، و نقل **محمد بن بهرام بـن إمطیار الأصفهانی**[8] ونقل **هشام بـن القسم**[9] ونقل **موسی بن عیسی الکسروی** وکتاب تاریخ پادشاهان [که] **بهرام ابن مرادانشاه** مؤبد **شاپور** [از بلاد][10] فارس بیرون آوردست (۲ ـ آ) وآنرا محقق کرده بحسب طاقت[11] ، واگرچه این کتابها که نوشتیم

---

(۱) ـ از ستاره تا اینجا در حاشیه نوشته شده . (۲) جریر، مراد محمد بن جریر بن یزید بن خالد وقبل یزید بن کثیر بن غالب (۲۲۴ ـ ۳۲۰) (۳) درینکتاب غالباً بجای یاء اضافی یائی کوچك که شبیه بهمزه است میآورد و ماآنرا بحال خود میگذاریم . (٤) گرشاسف . (٥) در متن اینجا باندازهٔ یك کلمه حك شده است . (٦) آتش غیرازالف ممدود باقی‌حك شده و ما از روی صفحات بعد اصلاح کردیم (۷) متن رادویة ، سنی ملوك الارض زادویه (ص ۹) . (۸) متن حك شده از سنی ملوك‌الارض گرفته شد (ص ۹) . (۹) سنی ، الاصبهانی . (۱۰) متن در اینجا مغشوش است . (۱۱) قسمت غالب این اسناد که ذکرکرده و قسمت عمدهٔ این جلد که جلد اول از مجمل التواریخ است نقل و ترجمهٔ تاریخ سنی ❀

هیچ موافق یکدیگر نیست ، وسبب آن گفته شود ، هر چه مصوّر[۱] و معلوم گشت تألیف کرده شد ، تا چون خوانندگان تأمل کنند هرچه مقصودها[ء] اصلی باشد هیچ خافی[۲] نماند ، الاّ آنچ درصناعت نظم وتحسین عبارت نثر اطناب نموده‌اند ، وهرچند محالست[۳] نظم حکیم **فردوسی** و **اسدی** ودیگران . ونثر **ابوالمؤیدالبلخی** نقل کردن ، که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه برژرف دریا بری بد یوانگی ماند آن دآوری

امّا مقصود ، اخبار و تواریخ است ازکتابها بدین مسطورات[۴] جمع آوردن ، و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن ، و نظم و امثال و حکمت کمتر نوشتیم ، مگر بیتی که درمبالغتی گفته اند ، که دلاویز باشد ، اگر[۵] استشهادی که درخور آید ، تاازگفتارحکیمان فایدة حاصل‌شود[۶] ، وتاریخ پیغمبران علیهم‌السلام ، وپادشاهان ، وخلفا وحکما تا بدین غایت که این کتاب تحریرافتاد ، دراول نبشتیم ، وشرح آن که در روزگار هرپادشاه ، پیغامبرکدام بود ، وسپاه سالاران ومبارزان که بودند ، وازهرکسی چه آثار ظاهرشد ، وچه سیرت داشتند (۲ ــ ب) وذکر اخلاق ، اندر تواریخ ، و مدت پادشاهی ملوك عجم ، و نسبت ایشان بهمه روایتها که بما رسیده است ، و ذکر نسب ترکان و هندوان ، و تاریخ پادشاهان روم ، و یونان ، و قبط ، و بنی اسرائیل ، ونسب وتاریخ ملوك عرب ، ازلخم[۷] عراق ، و غسّان شام ، وحمیریمن ، وبنی کنده ، [و] ملوك عرب اسلام ، و خلفا و سلاطین ، تا بدین روزگار . وذکرالقاب ودفینه[۸] و حلیت ملوك و رسل و خلفا و سلاطین اندر ابتدا ، بر وجهی مختصر جمع کرده شد و این کتاب را نام نهادم **مُجمل‌التّواریخ والقصص** ، و مخصوص کردیم[۹] .

ملوك الارض لحمزة بن حسن‌الاصفهانی است ، ومعلوم است که کتبی را که مأخذ حمزة بن حسن است در دست نداشته ،

---

(۱) ظ : مقرر . (۲) ظ بمعنی مخفی . (؟) (۳) متن : مجالست . (٤) متن : سطورست . (٥) اگر ، بمعنی (یا) که حرف تردید است وبقول شمس قیس رازی در سرخس متداول بوده وانوری گفته : وین‌طرفه ترکی هست براعدات نیزتنگ پس‌چاه یوسفست اگرچاه بیژنست (المعجم چاپ مؤسسهٔ خاور ص ۲۳۱) و فردوسی مکرر باین معنی آورده . (٦) ظ : یا از گفتار حکیمان تا فایدة حاصل شود . (۷) متن : لحم (۸) بقرینهٔ بعد مراد : مدفن است .
(۹) کذا تا تمام والظاهر : ــ کردیم به :

شرح اخبار ملوك عجم که میانهٔ جهانست ، وازهمه اطراف مرجع پادشاهان عالم از ربع مسکون ـ چهار یکی ازجهان آبادانیست ومقرّ بنی‌آدم ، باز ملوك اقلیم رابع بودست ، ازدیگر اقالیم وزمینها ، چون چین ، وهند وزنگ وعرب وروم وترك ، از جنوب وشمال ومشرق ومغرب ، [و میا]ن زمین ایرانست ، از اخبار عجم نهاد وسیرت (۳ـ آ) وعجایب[1] وخاصیت دیگر زمینها معلوم شود ، و قصهٔ پیغمبران را علیهم‌السلام شرحی زیادت ندادیم مگر مختصری ، که ذکرآن بر همه خواطر روشن و هـویدا باشد ، و فهرست این کتاب تابقصه و شرح روزگار پادشاهان عجم رسیدن ، بر بیست و پنج باب نهاده شد برین نسق :

باب الاوّل

در ذکر تواریخ و اختلاف که اندر آن رود .

باب الثانی

اندر تاریخ پیغامبران علیهم‌السلام تا [؟ .....]

باب الثالث

اندر تاریخ پادشاهان عجم بعضی تا ابتدا[ء] نهادن [کتاب] .

باب الرابع

اندر تاریخ حکما[ء] روم و بعضی پادشاهان .

باب الخامس

اندر تاریخ ملوك عرب و اسلاف پیغمبر علیه‌الصلوة والسّلام . (۳ـ ب)

باب السادس

اندر تاریخ خلفا[ء] الرّاشدین رضی‌الله عنهم تا بدین عهد .

باب السّابع

اندر تاریخ ملوك و سلاطین اسلام تا نهادن کتاب .

---

(۱) متن : عجایت . (۲) اینجا چیزی از متن افتاده ظ : تا پیغامبر ما . . .

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل :

فصل اول — روایت بهرام مؤبد

فصل ثانی — از تاریخ حمزهٔ اصفهانی

فصل ثالث — اندر کتابت حمزهٔ اصفهانی

فصل رابع — ازتاریخ جریر ودیگر روایت

باب التاسع

اندر نسق پادشاهان عجم و سیاقِ ایشان بر سه فصل :

فصل اول — از باب نهم درنسب ملوك عجم

فصل ثانی — اندر مدت پادشاهی ایشان و ذکر بناها که[1] وکارها که کردند

فصل ثالث — اندر روایت **حمزه اصفهانی** و سهو اندر تاریخ **آل ساسان**

(۴ـآ) باب العاشر

اندر روزگارهرپادشاه، پیغامبرکدام بود، ومبارزان ومعروفان[وسپهبدان] کدام بود.

باب الحادی عشر

در نسب ترکان از هر بطن و مقام گرفتن ایشان در حدود مشرق.

باب الثانی عشر

در ذکر پادشاهان هندوان، و نسب ایشان وتاریخ آنچ بما رسید.

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان.

باب الرابع عشر

در ذکر ملوك روم و اخبار ایشان بر طریق اجمال.

---

(۱) کذا ظ (که) زیادی است.

باب الخامس عشر

اندر تاریخ سالها[ء] قبطیان آنچ [معلوم شد].

باب السادس عشر

[اندر سالهاء] بنی اسرائیلیان و امرا و علمای ایشان. (٤ـب)

باب السابع عشر

اندر تاریخ ملوك عرب و آن بر پنج فصل نهاده شد:

فصل اول در شرح نسب اعراب **آل قحطان** و متفرق شدن ایشان بوقت سیل العرِم

فصل ثانی نسق ممیان[1] عراق عرب ازبنی **الازد** و اخبار [ایشان]

فصل ثالث نسق قحطانیان و حمیر و عرب و یمن و تبعان و اخبار ایشان

فصل [رابع] [نسق] آل جفنه[2] از عرب شام و ذکر [غسانیان] و اخبار ایشان

فصل [خامس] نسق بنی کنده وای لار[3] از اخبار ایشان که یافتم.

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام ومدت عمرونسب ایشان برسبیل اجمال و اختصار.

باب التاسع عشر

[اندر نسق ملوك قریش عرب اسلام از روزگار پیغامبر علیه السلام].

الباب العشرون (٥ـآ)

اندرسلاطین اسلام، اندر ا ّیام خلفآ و شوکت و اخبار ایشان.

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهاء مشرق، و بعضی از هندوان و زمین

---

(١) کذا . . ظ: یمنیان (٢) متن: صه، وصحیح: جفنه

(٣) کذا . . . با مراجعهٔ بمتن کتاب هم معلوم نشد. (؟)

مغرب و القاب خلفا و سلاطین از بعد رسل علیهم السلام ،

باب الثانی والعشرون

اندر ذکر مقابر و نواویس و دفینهٔ[1] پیغامبران علیهم[2] السلام و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بودست ، و چه جایگاهست .

باب الثالث والعشرون

در ذکر مساحت عالم و دریا ها و کوهها و جویها و بنیاد ها و شکل حرمین و مسجد بیت‌المقدّس و غیره .

باب الرابع والعشرون

اندر ذکر شهرهاء اسلامی و آنچ بر عمارت او افزودند .

باب الخامس والعشرون

اندر فصول پرا کنده بطالع علوّ اسلام از اخبار خا ....[3]

---

(۱) مراد مدفن است (۲) اصل متن : علیهما . (۳) ساقط است از کتاب .

آغاز کتاب (ه ـ ب)

اندر یادکردن اصل روایتها ازابن المقفع وحمزة اصفهانی ودیگر رآویان و شرح آن در هشت باب داده می [شود] .

از ابتدای کتاب تا بقصص ملوك عجم رسیدن

و غالب ظنّ من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدّی تمامتر نموده‌ام ، واحتیاطی بلیغ اندرآن بجای آورده ، تابمقصود رسیدن ازاخبارملوك عجم ، این‌تاریخها خود کتابی معروفست پر فوآید ، و آنچ نبشته شد بجز آن نیست که خوانده ام ، و الاّ ماشاءالله در آن سهوی نرفته باشد ، و ملتمس آنست کچون[1] خوانندگان درآن خطائی و طغیانی شناسند نا معقول ، مؤلّف را بدآن معذور دآرند ، که الاّ از اقاویل متقدّمان ببآید شناخت[2] ، هر چه یافتیم جمع آورده شد ، و هیچ سخن فرونگذاشتم . مگر عبارت نقل کردن ، و ترتیب بدین سان ، بعضی از تازی بپارسی ترجمه کردن که عادت نطق وقتست . و بر خداوندان عقل و خرد پوشیده نماند که اگر چه از کتابها نقل کرده [ایم‌چه] مایه رنج کشیده‌ایم، اندرتألیف . ومرااین‌اندیشه ازآن‌روی(٦ ـ آ) برخاست، که سخن پادشاهان عجم ونسق، وسیرایشان همی‌رفت، مهتری ازجملهٔ مشاهیر وبزرگان حاضر بود باسدْ آباد ، از من هرچیزی می‌پرسید ، بحکم آنك شناخته بود ، و هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید ، آنچ بر خاطر بود گفته شد ، و بر بدیهه بر سر شراب دو سه درج بنوشتیم ، درین معنی ، و پس باطل کردم ، بعد مدّتی ، و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تأمّلی بهتر باید کرد ، ورنج بردن ، تا ازآن فایده حاصل شود ، و اگر نه ضایع بماند ، که ناگفته را عیب کمترست ،

دهان‌گر بماند ز خوردن تهی ازآن به که ناساز خوانی نهی[3]

---

(۱) املائیست که در قرون قدیمهٔ اسلامی در کتب فارسی متداول بوده و من در تاریخ سیستان ونسخ کهنهٔ طبری وکتب دیگر مکرر این‌املا را دیده‌ام که غالباً لفظ (که) باکلمه بعد مرکب نوشته میشود مانند (کچون) بجای (که چون) و (کباید) بجای (که باید) و غیره .

(۲) ظ : نباید شناخت . (۳) فردوسی .

بـر عزم[۱] محقق کـردم بر تألیف این کتاب ، و اگر چه فراغت نبود ، بـر حسب بضاعت خویش نبشته شد ، واز ایزد تعالی درآن توفیق خواستیم ، و ابتدا کرده شد اندر سال پانصدوبیست ازهجرت **پیغمبر** علیه‌السلام ، اندرایّام سعادت[۲] موافقت تعظیم مقدس نبوی[أ] مامی **مسترشد**، ادام‌الله علوها ، وحرّس مجدها وسمّوها ، وکتّب[۳] حال‌دولتها ، و اعلا کلمتها ، و پادشاهی سلطان اعظم معزّ الدنیا و الدّین ناصرالاسلام (٦ ـ ب) والمسلمین ابوالحرث **سنجر**[٤] ملکشاه بن‌محمد ، برهان‌امیرالمؤمنین، وعهد سلطان معظّم مغیث الدّنیا والدین کهف [الأسلام] والمسلمین ، ولیّ العهد فی العالمین ، ابوالقسم **محمود** بن ملکشاه یمین‌امیرالمؤمنین اعزّالله انصارهما ، وضاعف اقتدارهما ، والله خیر موفق و معین .

باب الاول

اندر تواریخ و اختلاف که اندر آن رَوَد :

آگاه باش که اندرین تاریخها روایات بسیارست ، و هر گروهی و مذهبی مقالتی ساخته اند ، و آن[۵] نوعی گویند ، و هرگز این‌خلاف برنخیزد ، و کس راتحقیق آن معلوم نشود ، و خـدای داناترست بکیفیت آن ، و چون قومی تاریخها نهـادندی از وقت آدم وطوفان نوح علیهاالسلام وغیرازآن ، بازچون قرنی ودینی دیگر ظاهرشدی ، بدان رو کردندی ، و ما از هرمعنی چیزی بگوئیم اندك ، **ابومعشر**[٦] المنجم چنین گوید کـه بیشتر تواریخ فاسدست ، از جهة آنـك روزگار دراز آنرا در [یافتست] و چون از لغتی و نبشتهٔ با دیگر لغت تحویل کـرده اند ، تفاوت افتادست ، و ناقلان

---

(۱) ظ : و عزم . (۲) اصل : معادت . و این جملهٔ : (سعادت موافقت) و (تعظیم قدس نبوی) اولی معلوم ولی دومی بی سابقه است . (۳) کذا (؟) . (٤) کـذا باضافه نی : سنجر بن ملکشاه . و ابوالحرث و ابوالقسم که بعد آمده ، مراد ابو الحارث و ابوالقاسم است به بشیوهٔ کتابت قدیم الف را حذف کرده اند مانند اسمعیل و اسماعیل . (۵) ظ : از (٦) اصل : ابوالمشیر .

سهو کرده‌اند، چون جهودان را [که] بایکدیگر خلافست (۷ ـ آ) ازمیان[1] آدم علیه‌السلام، [ونوح] ودیگر پیغمبران، از آنچ نقل کرده‌اند ازعبرانی، و تفاوت [را] سبب آنست، که آنچ دردست سامره[2] است خلاف دیگر جهودان [است] ازعبارت، و یونانیان را خلافست که نقل هفتاد گانه[3] ایشان مخالف دیگرانست، وهمه از عبرانی برگرفته‌اند، و بسیاری خلل پارسیان را همچنین و سهو ظاهرست اندر تواریخ، و گویندکه از بعد **کیومرث** صدوپنجاه واند[4] سال زمین بی پادشاه بود، تا اوشهنج پیشداد فراز گرفت، وآن **هوشنگ** است، ودوم بارکه **افراسیاب** ایران بگرفت، چند سال پادشاه نبود، که معلوم نیست، و بسار سوّم، چون **زاب طهماسب** اندر[5] گذشت، بسیار سال جهان مضطرب بود، تا **کیقباد** برخاست، و عدد آن ندانند، و بچند دست پادشاهی از یشان برفت، و باز بجای آمد، و کمّیت آن معلوم نگردد، و همچنین اندر عدد سالهای پادشاهان مخالفند، بعضی گویند کیقباد صد وبیست واند سال پادشاهی کرد، وبعضی ده سال، وسبب آنست که چون **اسکندر** رومی زمین ایران بگرفت، اورا حسد خاست بر علما وموبدان ایران، پس همه‌حکیمان را با کتابها جمع کرد، و آنچ خواست ترجمه فرمود، و به یونان فرستاد [نزدیك] **ارسطاطالیس**، وهرچه ازکتب پارسیان بود، سوخت، و همه موبدان و عالمان را بفرمود کشتن، و کس نماند که علمی بواجب (۷ ـ ب) بدانستی، یا تاریخی نگاه داشتی، وهمه اخبار وعلوم منسوخ گشت، وناچیز واندر روزگار اشکانیان کمتر پرداختند، از اضطراب، واندکی پرداختند بعام جستن وچندکتاب خوارمایه تصنیف ساختند، پس چون اردشیر بابك برخاست، تاریخ فرمو نهادن از پادشاهی خویش، وراغب بود بعام جستن، باز موبدان جمع شدند، وبسیار کتابها بساختند، وبعد از آن ملوك بنی ساسان همان طریق نگاه داشتند، و درست از همه تواریخ ساسانیانست، و**حمزة الاصفهانی** گوید من درتاریخ آل ساسان رنج برد بدرست کردن، وبیش ازآن دل نبستم، که درآن خلاف بود، بسیاری روزگار دراز کیفیت آن بردل مردم پوشیده بود [و] فراموش کرده، وهیچ کتاب موافق ندیدم بصحّ

---

(۱) یعنی: بین آدم ونوح . . (کذا حمزه ص ۱۰) (۲) سامره، گروهی یهودان اند که در برخی اصول بادیگر جهودان اختلاف دارند. (۳) اصل متن: کافه. حمز (نقل السبعین) ص ۱۱ (٤) حمزه: مائة وثیفا وسبعین (ص ۱۰) (۵) اصل: اند

آن، پس اکنون جهودان از توریت حکایت می کنند که از ابتداء فرزندزادن، تا سال هجرت چهارهزار و چهل ودوسالست وسه ماه، وترسایان در انجیل[۱] پنجهزار ونهصد وهفتاد[۲] و سه سال وسه ماه همی گویند، واین خلاف همه از لفظهای عبری است، وپارسیان از کتاب آبستا[۳] که **زردشت** آوردست شریعت ایشانرا چنین گویند که از گاه **کیومرث** پدر مردم، یعنی **آدم**، تا آخر **یزدجردشهریار**، چهارهزار وصد وهشتاد[ودو]سال وده[۴] ماه ونوزده روز بودست، و چنان (۸ـ آ) گویند که [به] هرمین بمصر نبشتست، که بنا در وقتی کردند که نسرالطایر اندر سرطان بود به سه درجه، وازراه حساب تا اکنون کما بیش سی هزار سال تواند بود، وهرمین از عجایبهاء[۵] عالم است، از جوهری کرده اند که کس نداند که آن چیست، وچگونه کردست، و هیچ چیز بدان کار[گر] نیاید[۶]، و اکنون چنان شنیدم که مقدار چهل گز اندر چهل زیادت باشد، بنا بیکی پاره، وسرش سخت باریك رسان میلی، وحقیقت چگونگی آن کس نداند، که چرا کردند، وبکدام ایام، وخدای علیمست بدان. ومنجمان چیزی همی گویند اندر تاریخ که همه مقالتها بدان ضایع کردند، گویند که ازعمردنیای لوا که[۷] [ستاره] از اول حمل روان گشت تا آن روز که **متوکل** بدمشق رفت چهارهزار هزار وسه بار وسیصد هزار وبیست هزار[۸] سال بودست بسالهای آفتاب، واندرحساب سالها همچنان تفاوتهاست، ازجهت آنك بزمین یونان وقبط وروم وسریانیان وپارس از سیر آفتاب شمرند، وهندوان وعرب وجهود وترسا ومسلمان، از سیر قمرحساب کنند، پس تفاوتها افتد، وسالهای شمسی را همچنین چون بسیار بگذرد کبیسه حاجت افتد، که اندرهرچهارسال یکروز تفاوت کند واندرسالهای اسکندر کبیسه کرده اند، ودراسلام بروزگار معتضد همچنان، (۸ـ ب) وشرح آن درازاست، واجب

---

(۱) حمزه: توریة ـ ایضاً (ص ۱۱) (۲) حمزه: تسعین (ص ۱۱) (۳) متن: بستا، صحیح: آبستا، واصل: آوستاك، یعنی محکم وشریعت استوار. و آبستا و آوستا و اُستا است هم آمده است. (٤) اصل: دو (ازحمزه) (٥) عجایبها، بقاعدهٔ نحوی درست نیست، چه عجایب خود جمعست و هاء جمع فارسی زاید، لیکن قدیم بسبب عدم انس عموم بزبان عربی نشناختن جموع درغالب جمعهای عربی علامتی از جمع فارسی از هاء یا آن می افزوده اند للتاکید. وچهری گوید: منازلها پیر وراه بگسل. فرخی گوید: مر ترا معجزاتهاست بسی.
(٦) اصل: نیاید. (۷) کذا؟. حمزه: قد مضی من عمرالدنیا متداول یوم سارت فیه الکواکب رأس الحمل (ص ۱۱) (۸) حمزه: اربعة آلاف الف الف ثلث مرّات و ثلثمائة الف الف عشرون الف الف لسنی الشمس (ص ۱۱).

چنان کنند و ما محقّق آن شناسیم که قول پیغامبرست، صلی الله علیه وسلّم، اندرخبرست که پیغمبر علیه السلام گفت : ازوقت آدم تا اکنون هفت هزار سالست، و این هزارهٔ آخرین است . و همچنین روایت کنند که مردی رسول را صلی الله علیه گفت : من دوش ترا بخواب دیدم یا رسول الله که بر منبری نشسته بودی هفت پایه ، و تو بر پایهٔ آخرین بودی، پیغمبر گفت آری این دنیا هفت هزارسالست ، ومن اندر هزارهٔ باز پسین آمدم. و چنین گویند که پسر **عباس** رضی الله عنهما ، اندر خطبه همی گفت که : این دنیا آذینهٔ است ازآذینها [ی] آخرت [و] هفت هزارسالست، ششهزار [و] دویست بگذشت، واندرصد سال آخرین کسی نباشد که خدایرا بیگانگی بشناسد ، و بپرستد . فاّماجمله برین متفق اند ازقول رسول صلی الله علیه وصحابه واماماں ، که مدارعالم هفت هزارسال خواهد بود ، وازگذشته وماندہ هرکسی دیگرگونه همی گویند ، والله تعالی احکم بالصّواب .

باب الثانی

اندر تاریخ پیغمبران علیهم السّلام الی یوم القیام

آنچ بحسب طاقت محقق کرده شدست ، از تاریخ پیغمبران علیهم السلام تا سنه عشرین (۹ـ آ) وخمسمائه [از] هجرت پیغامبر **محمد** مصطفی صلی الله علیه بدین نسقست تاابتداء کتاب :

ذکر تاریخ انبیا و رسل علیهم السلام

ازگاه ابوالبشر آدم	علیه السلام :		ششهزار وصد وهفده سال
از مولد ادریس	«	:	پنجهزار و دویست و بیست ونه سال
ازگاه طوفان نوح	«	:	چهار هزار و صد وهفتاد و پنج سال
ازگاه مبعث هود	«	:	چهار هزار وصد و هفتاد و پنج سال
ازگاه مبعث صالح	«	:	سه هزار ودویست ونود وچهار سال
ازگاه مولد اسمعیل	«	:	سه هزار و دویست وهشت سال
ازگاه مولود اسحق	«	:	سه هزار وصد وهفتاد وچهارسال

از گاه مولود یعقوب علیه‌السلام	:	سه هزار وصد و چهارده سال
از گاه اول ملکت یوسف «	:	دو هزار ونهصد وهفتاد وشش سال
از گاه خروج موسی بابنی اسرائیل «	:	دو هزار وهفتصد وهشتاد ونه سال
از گاه داود نبی «	:	دوهزار ودویست وبیست وهفت سال
از گاه بنا کردن مسجد اقصی سلیمان «	:	دو هزار و صد و هفتاد و نه سال
از گاه مولود عیسی «	:	هزار و صد و سی و شش سال (۹ـب)
از گاه بردن عیسی بر آسمان	:	هزار و نود و سه سال
از گاه مولود محمد مصطفی «	:	پانصد و شصت و نه سال
از مبعث رسول «	:	پانصد و بیست و نه سال
از گاه هجرتش از مکه بمدینه	:	پانصد و بیست سال

چنانك یافتیم و اعتبار کردیم نوشته شد، والله اعلم

باب الثالث

در تاریخ بعضی از پادشاهان عجم تا سنه عشرین و خمسمائه

از گاه ملك اوشهنج پیشداد	:	پنجهزار و چهار صد و نود سال
از گاه ملك طهمورث و بوبحان[1]	:	پنجهزار وچهار صد و بیست سال
از گاه ملك جمشید ویجهان[2]	:	چهار هزار وپانصد وهفتاد سال
از گاه ملك آفریدون اثفیان[3]	:	سه هزار و دویست و یکسال

(۱) ابوریحان : طهمورث بن ویجهان. طبری : طهمورث بن ابونگهان (صحیح: ویونجهان حاشیه) طبری چاپ لیدن ج ۱ ص ۱۷۵ . (۲) ابوریحان : جم بن ویجهان . (ص ۱۰۳) . والصحیح : ویونجهان معرب : ویونگهان (۳) متن : اثفیال . طبری و ابوریحان : افریدون بن اثفیان . متون پهلوی : اثبین . فردوسی : آبتین یا آتبین .

ازگاه ملك منوچهر بن مسحر[1] :	دو هزار و هفتصد وهشتاد و یکسال
ازگاه ملك کیقباد بن زاب[2] :	دو هزار و پانصد سال
ازگاه ملك اردوان آخر ملوك طوایف :	نهصد و پنجاه و شش سال
ازگاه ملك اسکندر الرومی :	هزار و چهار صد و سی و هفت سال
۱ـ آ) ازگاه ملك بهرام گور :	هفتصد وسی سال
ازگاه ملك قباد بن فیروز :	ششصد و بیست و چهار سال
ازگاه ملك عادل انوشروان :	پانصد و نود و شش سال
ازگاه ملك یزدگرد بن شهریار :	چهارصد و نود و پنجسال
ازگاه کشتن او بمرو وزوال ملك عجم:	چهار صد و هفتاد و چهار سال

بر بن موجب یافتیم در همه کتابها

باب الرّابع

در تاریخ پادشاهان روم و حکما و غیر هم

ازگاه بخت النصر مخرّب بیت المقدّس:	هزار و هفتصد سال
ازگاه زردشت صاحب کتاب الفرس :	هزار و هفتصد وهفتاد ودو سال
ازگاه بقراط حکیم :	هزار و چهار صد و هفده سال
ازگاه ایرجس[3] صاحب الرصد:	هزار و دویست و شصت و نه سال
ازگاه اغسطس اوّل القیاصره :	هزار و صد و پنجاه و چهار سال
ازگاه بلیناس مطلسم[4] :	هزار و بیست ونه سال

---

(۱) طبری ، منشغرنر . (طبری ج ۱ ص ۴۳۲ چاپ لیدن) . (۲) متن: راب .
(۳) کذا . . ظ ، آبرُخس . (۴) یعنی ، صاحب طلسم .

از گاه بطلیموس صاحب المجسطی : نهصد و هفتاد و دو سال

(۱۰ـ ب) ازگاه اصحاب الکهف : هشتصد و هفتاد وسه سال

از گاه ظهور مانی مصوّر بحین[1] : هشتصد وپنجاه وشش سال

از گاه قسطنطین که بناء شهر[2] نهاد : هشتصد و بیست و یکسال

ازگاه نسطور صاحب مذهب النصاری : ششصد و هفتاد و پنجسال

از گاه مزدك ودعوت کردن او : ششصد و بیست و سه سال

باب الخامس

در تاریخ ملوك عرب و اسلاف پیغامبر [صلی الله علیه]

از گاه حمیر بن سبابه[3] : هزار و پانصد و چهل و چهار سال

از گاه ابرهه ذوالمنار : دو هزار و نهصد و چهل و نه سال

ازگاه تبّع اسعد ابی کرب بن مکیکرب[4] : هزار و پانصد و هشتاد و نه سال

از گاه ذوالجناح شمر بن حسّان : هزار دویست و شصت و چهار سال

ازگاه نعمان بن المنذر که خورنق[5] کرد : هفتصد و هجده سال

از گاه ذونواس صاحب الاخد[ود] : ششصد و شصت و چهار سال

از گاه نعمان قتیل[6] ابرویز[7] : ششصد و چهل و سه سال

در تاریخ اسلاف پیغامبر علیه السلام

(۱۱ـ آ) ازگاه معدّ بن عدنان : هزار و هفتصد و سی و شش سال

از گاه نصر بن کنانه فریش[8] : هزار و چهار صد و سی و شش سال

---

(۱) ظ : بچین . (۲) ظ : شهر قسطنطنیه . (۳) کذا . ظ : سبا و هو : سبا ابن یشجب بن یعرب بن قحطان (حمزه ص ۸۱) (٤) حمزه : کلیکرب . . .
(۵) متن : خریق ! (٦) متن : قبیل ـ واینجا قتیل بمعنی مقتول است . (۷) ظ : فریش ـ و هو نضر بن کنانه و بقولی نام وی قریش بوده است و درین باب روایات مختلفست (ر ك : طبری چاپ لیدن ج ۱ حلقه ۳ ص ۱۱۰۴) .

از گاه قُصیّ بن کلاب : هشتصد و شانزده سال

از گاه هاشم بن عبد مناف : هفتصد و شانزده سال

از گاه مولد عبد المطلب شیبة الحمد جدّالنبی : ششصد وشصت وهشت‌سال

ازگاه مولود عبدالله بن‌عبدالمطلب: پانصد و نود و هفت سال

باب السادس

در تاریخ عهد خلفا تا بدین عهد

ازگاه بیعت ابوبکر الصدیق رضی‌الله‌عنه : پانصد و هشت سال

از گاه بیعت عمر بن الخطّاب « : پانصد و پنجسال

ازگاه بیعت عثمان بن عفّان « : چهارصد ونود وپنجسال ودوماه واندروز

ازگاه‌بیعت‌امیرالمؤمنین‌علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام: چهار صد و هفتاد و نه‌سال

[سالهای بنی امیه بیرون اززیادت ونقصان اندر ماهها تا سنة عشرین وخمسمائه[1]]

ازگاه بیعت معاویة بن ابی‌سفیان : چهارصد و هفتاد و نه سال

از گاه بیعت یزید بن معاویه : چهارصد و شصت سال

۱ـ ب) ازگاه بیعت عبدالله بن زبیر بعراق وحجاز: چهار صدو پنجاه و شش سال

ازگاه بیعت عبدالملك بن مروان : چهارصد و چهل و هفت سال

ازگاه بیعت ولید بن عبدالملك : چهار صدو سی وچهار سال

ازگاه بیعت سلیمان بن عبدالملك : چهار صدو بیست وچهار سال

ازگاه بیعت عمر بن عبدالعزیز : چهار صد و بیست و یکسال

ازگاه بیعت یزید بن عبدالملك : چهار صد و پانزده سال

---

(۱) این سطر بقرینه و حدس خوانده شد .

از گاه بیعت هشام بن عبدالملك :	چهارصد و یازده سال
از گاه بیعت ولید بن یزید واخوه ابراهیم :	سیصد و نود و چهارسال
از گاه بیعت مروان بن محمّد آخر بنی امیّه :	سیصد و نود و سه سال .

اندرظهور دعوت بنی‌العبّاس بخراسان بر دست ابومسلم صاحب الدّعوه[1] سیصد ونود ودو سالست تا سنه عشرین [و] خمسمائه از اول عهد خلفاء بنی‌العباس تا بدین عهد که تصنیف این کتاب ساخته[2] شد

از عهد سفاح ابوالعباس :	سیصد و هشتاد و هشت سال
از عهدالمنصور ابی جعفر :	سیصد و هشتاد و چهار سال
از عهدالمهدی محمد :	سیصد و شصت و دو سال
(۱۲ـ آ) ازگاه‌الهادی موسی :	سیصد و پنجاه و یکسال
از عهدالرّشید هرون :	سیصد و بیست و هفت سال
از عهدالمأمون عبدالله :	سیصد و بیست و دو سال
از عهدالمعتصم ابی اسحق :	سیصد و دو سال
از عهدالواثق هرون :	دویست و نود و دو سال
از عهدالمتوکل ابی‌الفضل :	دویست و هشتاد وهفت سال
از عهدالمنتصر محمد :	دویست و هفتاد و دو سال
از عهدالمستعین احمد :	دویست و هفتاد و یکسال
از عهدالمعتز ابی عبدالله :	دویست و شصت و هشت سال
از عهدالمهتدی[3] محمد :	دویست و شصت و چهار سال
از عهدالمعتمد احمد :	دویست و شصت و سه سال

(۱) صاحب‌الدوله ، هم خوانده میشود . (۲) شناخته ، هم خوانده میشود .
(۳) متن : المهدی .

از عهدالمعتضد ابوالعباس :	دویست و چهل و یکسال
از عهدالمکتفی علی :	دویست و سی[1] و سه سال
از عهدالمقتدر جعفر :	دویست و بیست و چهار سال
از عهدالقاهر ابی طاهر :	صد و نود و نه‌سال
۱ ـ ب) از عهدالراضی ابی‌العباس :	صد و نود و هشت سال
از عهدالمتقی ابراهیم :	صد و نود و یکسال
از عهدالمستکفی ابی‌القسم :	صد و هشتاد و هفت سال
از عهدالمطیع ابی‌القسم :	صد و هشتاد و شش سال
از عهدالطایع ابی بکر :	صد و پنجاه و هشت سال
از عهدالقادر ابی‌العباس :	صد و چهل و یکسال
از عهدالقایم ابی جعفر :	نود و هشت سال
از عهدالمقتدی ابی القسم :	پنجاه و سه سال
از عهدالمستظهر ابی‌العباس :	سی و چهار سال

ازعهد روزگار خلافت مولانا المسترشد ابامنصور[بن] الفضل[2] هشت سال

باب السابع

در تاریخ ملوك و سلاطین تا بدین غایت
[از] ابتداء دولت آل سامان

دویست و سی و سه سالست

از عهد اسمعیل بن احمد :	دویست و بیست و پنجسال

---

(۱) متن : دویست و بیست و چهار ؛ وبعد روی (بیست) خط زده روی آن (سی وسه) شته شده . (۲) متن : ابا منصور الفضل .

۱۱ـ آ) از عهد احمد بن اسمعیل :	دویست ونوزده سال
از عهد نصر بن احمد :	صدو هشتاد و نه سال
از عهد نوح بن نصر :	صدو هفتاد و هفت سال
از عهد عبدالملك بن نوح :	صد و هفتاد سال
از عهد منصور بن نوح :	[صد و پنجاه وچهار سال][1]
[از عهد نوح بن منصور] :	صد و سی وسه سال

از انقطاع ملك ایشان و حوادث ابوالحرث منصور و عبدالملك :
صد و سی سال

از ابتداء دولت آل بویه دویست سالست

از آخر عهد علی بویه :	صد و هشتاد و دو سالست
از آخر عهد ابوالحسین بویه:	صد و هفتاد سال
ازآخر عهد فنا خسرو بن حسن بن بویه :	صد و چهل و هفت سال
از آخر عهد منصور بن الحسن بویه :	صد و سی و هفت سال
ازآخر عهد فناخسرو بن الحسن بویه :	صد و هفده سال
از آخر عهد ساه خسرو بن الحسین بویه :	صد و یازده سال

از آمدن سلطان محمود بن سبکتکین بری وگرفتن شهنشاه ابی‌طالب رستم بن علی بن‌الحسن بن موسی وزوال ملك دیلمان : صد سال تا سنه عشر بن وخمسمائه[2]

---

(۱) در متن : عبارت [صد و پنجاه و چهار سال] بعد از منصور بن نوح ، و عبارت [ازعهد نوح بن‌منصور] درسطر بعد ساقط شده بود ونوشته شد . چه مرگ منصور در۳٦٦ ومرگ نوح در ۳۸۷ روی داد و این حساب با اصلاح متن درست میآید بعلاوه که نوح بن منصور از قائمه حذف شده بود وبایستی اصلاح شود . (۲) جدول دیالمه مشوش است و ما جدولی از روی کامل‌التواریخ مینویسیم تاتفاوت بازدید آید وجدول متن را هم بحال خود میگذاریم :

۱) ابوالحسن علی بن بویه عمادالدوله : مدت (۳۲۸) وتاسنه تألیف کتاب : (۱۸۲)
۲) ابوالحسن احمد بن بویه معزالدوله : « (۳۵٦) « « « : (۱٦۴)

(۱۳ـ ب) از ابتداء دولت آل محمود صد وسی وشش سالست

از آخر عهد محمود بن سبکتکین :	صد و نه سال
از آخر عهد مسعود بن محمود :	نود و یکسال
از آخر عهد مودود بن مسعود :	هشتاد و دو سال[1]
از آخر عهد علی بن مسعود :	هشتاد ویکسال
از آخر عهد عبدالرشید بن مسعود[2] :	هفتاد ونه سال[3]
ازآخر عهد فرخ زاد بن مسعود :	هفتاد ودو سال
از آخر عهد ابراهیم بن مسعود :	بیست ونه سال
از آخر عهد مسعود بن ابراهیم :	یازده سال
از آخر عهد ملك ارسلان بن مسعود :	نه سال

ابو علی حسن بن بویه رکن الدوله :	مدت (۳٦٦)	وتاسنهٔ تألیف کتاب :	(۱۰٤)
بختیار بن معزالدوله :	« (۳٦۷)	» :	(۱۰۳)
فناخسرو بن حسن عضدالدوله :	« (۳۷۲)	» :	(۱٤۸)
مؤیدالدوله ابو منصور بن رکن الدوله بن بویه :	« (۳۷۳)	» :	(۱۳۷)
فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن الدوله :	« (۳۸۷)	» :	(۱۳۳)
صمصام الدوله بن فناخسرو :	« (۳۸۸)	» :	(۱۳۲)
بهاءالدوله ابو نصر بن فناخسرو :	« (٤۰۳)	» :	(۱۱۷)
) سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاءالدوله :	« (٤۱٥)	» :	(۱۰٥)
) ابوعلی مشرف الدوله بن بهاءالدوله :	« (٤۱٦)	» :	(۱۰٤)
) آمدن سلطان محمود وسقوط مجدالدوله ابوطالب- م بن علی بن الحسن بن بویه وزوال ملك دیالمهٔ عراق عجم :	« (٤۲۰)	» :	(۱۰۰)
) ابوطاهر جلال الدولة ابن بهاءالدوله :	« (٤۳٥)	» :	(۸٥)
) باکالنجار مرزبان بن سلطان الدوله :	« (٤٤۰)	» :	(۸۰)
) ملك رحیم بن باکالنجار آخرین دیالمه عراق عرب وفارس :	« (٤٤۷)	» :	(۷۳)

---

(۱) ابن اثیر مرگ مودود را در ٤٤۱ ضبط کرده در اینصورت مدت متن ۷۹ سال بود .

(۲) والصحیح : محمود .

(۳) اول هفتاد و دو بوده خط زده وروی آن شبیه (نه) علامتی است .

ازاوّل عهد بهرامشاه بن مسعود تاغایت سنهٔ عشرین وخمسمائه : نه‌سال گذشت[1]

از ابتدای دولت آل سلجوق هشتاد ونه سالست تا غایت ابتداء کتاب

ازگاه وفات سلطان طغرل :	شصت وسه سال
ازگاه وفات سلطان الب ارسلان :	پنجاه وچهار سالست
ازگاه وفات سلطان ملکشاه :	سی وپنج سالست
ازگاه وفات سلطان برکیارق :	بیست ویکسالست
۱۴ـآ) ازگاه وفات سلطان محمّد :	نه سالست

ازگاه جلوس سلطان محمود بن محمّد باصفهان : هشت سالست

ازگاه آمدن رآیات منصور سلطان الاعظم ابوالحرث سنجر بن ملکشاه بعراق واستحکام ولایات وعهد سلطان معظم محمود بن محمّد : هفت سالست

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل

فصل اوّل چنین روایت کنند **بهرام مؤبد شاهپور** اندر **کیومرث** که من بیست واند کتاب جمع آوردم از آنك ایشان چنان[2] نامه خوانند ، ودرست کردم تا ملك بعرب افتادن ، چنانك بعد ازین گویم ، اما گوید : ایزد تعالی گوید[3] اوّل مردیکه بزمین ظاهر کرد ، مردی بودکه پارسیان اورا **گل‌شاه** همی‌خوانند ، زیرا که پادشاهی‌او الا برگل نبود ، پس پسری و دختری از وی ماند ایشانرا **مشی ومشیانه**[4] گفتند و از ایشان در

---

(۱) درین حسابها هم اختلافاتی است که در جای خود توضیح داده خواهد شد .

(۲) کذا . وظ ، خناه نامه . خداینامه (۳) زاید است ظ . (٤) این دونام بتفاوت در کتب متقدمان ضبط است : مشی ومشیانه ـ مشی وملهیانه ـ ملهی وملهیانه ـ ملهی ومردانه ـ مهری و مهریانه ، وگمان نگارنده اینکه گویند بشکل ریباس بودند ، همانا از جنس گیاهی بوده‌اند که امروزآنرا (مهرگیاه) خوانندکه ریشهٔ آن شبیه بمردی وزنی‌است که بهم پیوسته‌اند ودر افسانه وخرافات هست که گیاه مزبور از آب منی مردی که بیگناه کشته شده بوجود آمده است .

سال ، هیجده فرزند آمد ، چون بمردند جهان نود و چهار سال بی پادشاه بود ، تا
ج پیشداد فرازگرفت ، یعنی هوشنگ ، و ازگاه **کیومرث** تا این وقت دویست
چهار سال و هشت ماه گذشته بود ، وبدین سخن آن می‌خواهدکه کیومرث آدم
، (۱۴ـ ب) نزد ایشان والله اعلم به.

فصل دوم : واندر تاریخ **حمزة**الاصفهانی خوانده ام ، ودر کتابی دیگر از
ت ، لکن حمزه گوید این‌حدیث چنانست که سخن **لقمان** بن**عاد** نزدیك عرب ،
ر **موخ** و **بلوقیا**[1] نزدیك بنی اسرائیل . اما روایت کنند ازکتابی ، نقل کرده از
ردشت شریعت ایشان ، که ایزد تعالی عمردنیا از اول تا آخر دوازده هزارسال
عالم سه هزار سال بی آفت بماند بر بالا ، چون بزیر فرستادند سه‌هزارسال‌دیگر
د ازهمه بلا، پس **آهرمن** پیداشد وآفتها ومنازعت ظاهرگشت ، واندرهفتم هزار
ی‌پدیدآمد ، واول چیزی ازجانور که موجود شد ، مردی بود وگاوی ، نه‌ازمیان
نه آمده[2] ، آن‌مردرا کیومرث[3] نام بود ، وگاورا **ایودآد**[4] ، ومردم کیومرث زنده و
مردم[5] گاومرده وناگویا ، واین مرد اصلی گشت تناسل را ، چون سی‌سال برآمد
و نطفهٔ از صُلب [وی] اندرزمین افتاد ، ودر بطن زمین چهل سال بماند ، پس
برمثال ریواس‌ازآن برآمد ، وبعد مدّتی باجنس‌مردم بودند ، بیك قامت ودیدار ،
ان مشیه ومشیانه[6] بود . پس با هم‌جفت گشتند ، وازبعد پنجاه سال فرزند زادند ،
تولّد تاوقت هوشنگ نودو[سه‌سال و][7](۱۵ـ آ) شش‌ماه‌گذشته بود والله‌اعلم.

---

(۱) حمزه : عوج وبلوقیا ص ۴۴ (۲) یعنی نه از نزدیکی مردی وزنی بل بقدرت
دا شده . (۳) کذا : حمزه ص ۴۴ (۴) متن ایوداد ـ حمزه : ایوذاد (ص۴۴)
: ایودات . (طبع بمبئی ص۲۰ س۱۴) ایو بکسر الف وسکون یاء مجهول وواو بمعنی‌نخستین
نی خلق . (۵) مراد از : ومردم ، درین دو جمله معلوم نشد وظ باید : ومعنای کیومرث
گاو باشد ، و نیز کیومرث را : حی ناطق میت . زنده گویای میرا ، معنی کرده اند : کذا
(۶) حمزه : مشه . ابوریحان : میشی و میشانه و یقال لها ایضاً ملهی وملهیانه و یسمیهما
هل خوارزم مرد و مردانه (آثارالباقیه ص ۹۹) میشاه وهو مهلا ومیشانی وهی مهلینه (التنبیه
ف مسعودی ـ ص۹۳ طبع لیدن) (۷) دراصل حك شده . البیرونی گوید : فتقطر
صلبه قطرتان في جبل وامداذ باصطخر ونبت منها شجرتا ریباس ظهر علیهماالاعضاء في اول
تاسع و تمت في آخره و تانستا و هما میشی و میشانه و مکثتا خمسین سنة مستغنیین عن الطعام
.... الی ان ظهر لهما اهرمن .. الخ (آثار الباقیه ص۱۰۰) و در جدول تاریخی خود که
جمهور فرس آورده گوید : کیومرث : مدت ملك (۳۰ سال) میشی و میشانه و تا مزاوجت و
دن (پنجاه سال) جمعاً با مدت کیومرث (۱۲۰) و تا هوشنگ (که نود و سه سال ❀

فصل سوم : و هم**حمزه** از کتابی دیگر حکایت کند از کتب پارسیان، بلغتی غریب نبشته، که حق تعالی اوّل خلقت مردی آفرید و گاوی [و] اندر مرکز بالائین سه هزارسال بی‌آفت بماندند، و این هزار گانها [ی] حمل وثور وجوزا بود، و پس بزمین اندر سه هزار دیگر بی هیچ رنج و مکروه بماندند، و آن هزارهٔ سرطان واسد وسنبله بود، پس چون اوّل هزار سال میزان بود، خلاف ظاهر گشت، و این مرد **کیومرث** نام بود، سی سال زمین و نبات و **گاو** را همی داشت، و طالع این هزار سرطان بود مشتری اندر وی، و آفتاب در حمل، و قمر اندر ثور، و زحل درمیزان، و مریخ در جدی، و زهره و عطارد اندر حوت، و این کواکب روان گشت از برجهاء بسیرخویش اندر اوّل ماه فروردین کی نوروز است، و از گردش فلك روز از شب ظاهر گشت، و نسل این مرد [به] پیوست والله اعلم.

فصل چهارم : وباز قومی برآن اند ازاصحاب روایات، که کیومرث[۲] **شیث** بود، ونبیرهٔ اوهم روایت کنند، (۱۵ـب) وبعضی گویند که اوچهارم پسر بود ازآن **نوح**، واندر تاریخ **جریر**الطبری چنانست که میان **ادریس** ونوح هزار وهفتصد سال پادشاهان بودند، واول مردی که بود اورا نام کیومرث بود، و هفتصد سال پادشاهی کرد وپارسیان درین شرحها که دادیم **آدم** را علیه السلام وخلقت آدم را همی خواهند، و بیش نا معتمدست، ایشان بر مذهب خویش مگر چنان میشمرند، ولیکن بحکم آنکه مسطوربود نوشته شد، اما درین‌شك نیست که این کیومرث بودست، وسی‌سال پادشاهی کرد، چنانك گفته شود بجای خویش، و نسبت پادشاهان بدو باز شود، و بکیفیّت آن ایزد تعالی و تقدس داناترست. والله اعلم.

باشد) جمعاً (۲۱۳) سال است (ص ۱۰۳) واز مدت هوشنگ که نود وسه سال است برمیآید که کلمهٔ محوشده (سه سال) بوده ومدت ششماه معلوم نیست ازکجا آمده‌است وظاهرا مدت اعضا برآوردن میشی و میشانه را که بیرونی در اول ماه هفتم دانسته اینجا بحساب آورده‌اند. پس از مراجعه بحمزه نیز معلوم شد آنجا هم (نود وسه سال وششماه) است.

---

(۱) باصطلاح بهلوی : هزاریك، مسعودی درالتنبیه والاشراف گوید : کیومرث .. ملك اربعین‌سنه وقبل ثلاثین وذلك فی‌الهزاریکةالاولی من بدء النسل (ص ۸۵). (۲) باالملای (ی).

باب التاسع

در نسق پادشاهان عجم بسه فصل

فصل اوّل از باب نهم در نسبت ملوك عجم اوشهنج[1]

بدانکه پادشاهان عجم را اگر چه همه نسل ایشان بهوشنگ و کیومرث باز رین طبقه‌اند ایشان بر سه سان[2]: طبقهٔ پیشدادان. طبقهٔ کیانیان. طبقهٔ اشکانیان. ساسانیان. واوّل نام **پیشداد** بر **هوشنگ** افتاد، ازجهت آنك نخست داد او کرد جی مردم، و اوشهنج (۱۶ـ آ) نیز خوانندش، از بعد **کیومرث** پادشاهی او و نسب او چنین است، بعد ّما که اندر نسب نیز هرگز خلاف سپری نشود، اما چند کتب موافق باشد اعتماد بتوان کرد: **اوشهنج** بن **فروالك** بن **سیامك** بن **مشی** بن **رث**. وبروایتی گویند پسر **مهلاییل** بود نبیرهٔ **آدم**، و **فردوسی** پسر سیامك گوید امه، وپارسیان گویند هوشنگ [و] **ویکرت** برادرش هردو پیغمبر بوده‌اند والله اعلم

طهمورث زیباوند[3] معنی زیباوند آن باشد که سلاح تمام دارد، و او را نیز گویند. در شاهنامه چنانست که پسر هوشنگ بود، و نسب او چنین یافتیم: رث بن **ویجهان** بن **ابورکهد** بن **هورکهد**[4] بن اوشهنج.

---

(۱) اوشهنج معرب هوشنگ است واملای هوشنگ دراوستا: هؤ شینگه ودر کتب عربی: ب، اوشهنج. (۲) درین عبارت تصحیفی است. ظ: بر بن طبقه‌اند ونسق ایشان براین سان.

(۳) متن: ربیاوند. حمزه: زیباوند (ص۲۳) کذا فی آثارالباقیه (ص ۱۰۳). وظ: زیباوند زیباوند تمام سلاح است، چه زین بزبان پهلوی بمعنی اسلحه است ووند علامت نسبت وتملك و گمان میرود دیوبند مصحف ومقلوب زیباوند باشد چه درمأخذ کهنه کلمهٔ دیوبند دیده نشده‌است.

(٤) بیرونی: طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنك (ص۱۰۳) مروج: چاپ مصر ث بن انوجهان بن استحد بن هوشنج (ص ۹۶) خطی: طهمورث بن ویو نجهان بن اسجد ح. حاشیه طبری از مسعودی: انو جهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنگ. طبری: ابن ان بن جاماداذ بن جادار بن اوشهنج.. و قال بعض نسابة الفرس: ابن ایونکهان ابن انکهد کهد بن اوشهنج (لیدن ج۱ ص ۱۷۵ـ۱) حاشیه: طهمورث بن ویونجهان بن جاندار بن حوداد) ابن اوشاهنج... ایضاً: وکان او شاهنج هلك وقد ولدله ابن سماه انکهد و هو جوداز ©

جمشید نام او جم بود، امّا آن نیکوئی و روشنائی که از وی تافتی جمشید گفتندش، وشید روشنی باشد، چنانك آفتاب را خور گویند، و خورشید یعنی آفتاب روشن، اندرشاهنامه پسر **طهمورث** گفتست، ولیکن درسترست که برادرش بودست، ونسب ظاهرست، فرزندش **ثور**[1] بود از **پری چهره** دخترزابل‌شاه، ودیگر دو پسراز دختر **ماهنگ**، مالك‌ماچین، یکی‌را نام **هتوال** ودیگری‌را **همایون** و **آبتین** ازهمایون بزاد که پدر **افریدون** بود، وبدیگر (۱۶-ب) روایت نام این پسران **فانك** بود و **نونك**، گوید واز ثور **شیداسب** بزاد و **طورك**[2] پسرشیداسب بود، و **شم** پسرطورك، و **اثرط** پسر شم، و سهم نیز گویند، پس **گرشاسف** از اثرط بزاد، و گرشاسپ را از دخترملك روم **نریمان** بزاد، و **سام** پسرنریمان بود، وازدخترملك مصرنام او **نقیطی**، **ماهوراج**، بمعنی بانوءبانوان، سام‌را **زال** بزاد، وازدخترشاه‌کابل بود **رودابه**، زال‌را **رستم** بزاد، وازدیگر **زواره** ورستم‌را ازخاله شاه **کیقباد**، **فرامرز** بزاد و **بانوگشسب** و **زربانو**، وایشان سخت دلاور ومبارز بودند، وازفرامرز **آذربرزین** بازماند ازپسران و از زواره **فرهاد** و **تخواره**، و بعد از این نام کس بر نیامد ازین تخمه، و دیگر فرزندان بوده‌اند جمشیدرا ولیکن ذکری‌نگفتست.

ضحاك بیور اسپ اورا بیوراسپ خوانند، و گویند[3] بیوراسپ تازی بهرهٔ[4] از زر و سیم پیش وی جنیبت کشیدندی، واندر اصل نام او **قیس لهوب**[5] گویند، و

و ولد لانکهد ابنکهد (اینکهد) و هو جاندار ثم ولد لا بنکهد ویونجهان . . ایضاً : بن ویونجهان بن حبایداد بن حبایدار . . . و در ذیل : ایونکهان از حاشیه ضبطکرده : ابوبکهان . ای‌نکهان . ابولهکان درذیل‌انکهد : الهند . اینکد . اینکهد . . ذیل‌اسکهد : اسکهند (لیدن ص ۱۷۵ سری ۱) ابن خلدون : ابن انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنك وقیل‌مکان اسکهد فیشداد وکلها اسماء اعجمیه لاعهدة علینا فی نقلها . . الخ (طبع قاهره ج ۲ ص ۱۵۵) .

---

(۱) گرشاسپنامه : تور (۲) طورك : بروزن بزرگ (گرشاسب نامه اسدی)

(۳) بیور : اسب تازی، یعنی ده هزار اسب تازی . (٤) معنی این‌کلمه معلوم نشد : بهره معلوم وبهره بابای پارسی بمعنی مستحفظ است واینجا هیچکدام مناسبت ندارد : باتجزیه هم معنی ندارد ظ تصحیفی شده است . (۵) کذا . . . ؟

ء ، **وحميري** نيز خوانندش ، وپارسيان **ده آك** گفتندى از جهت آنك ده آفت و شت در جهان آورد از عذاب و آويختن و فعلهاء پليد ، و آك را معنى زشتى و ، پس چون (١٧ـ آ) معرّب كردند سخت نيكو آمد : ضحاك ، يعنى خندناك ، و نيز گفتند سبب آن علّت كه بر كتف بود ، يعنى اژدهااند كه مردم را بيوبارند ، واندر **جرير** گويد بيور اسب ديگر بود و ضحاك ديگر[1] ايزد تعالى نـوح را پيش وى د ، وازبعد طوفان بسالها ضحاك پادشاهى بگرفت اما نسب اوچنين بود : ضحاك بن نَدَاسب واروندااسف نيز گويند واووزير **طهمورث** بود ، وروزه داشتن وخداى كردن از وى خاست بن **ريكاون** بن **سادسره** بن **تاج** بن **فروال** بن **سيامك** ى بن **كيومرث**[2] ، وتاج جدّ او بود كه عرب ازنسل اواند ، وبزمين بابل نشست ، ن [دو] دختر [بود ، يكى] فريدون بزنى كرد ويكى بزمين كابلستان افتاد و **مهراب** كه متم بود ازفرزندان اين دختراست ، وازپسران ضحاك هيچ جايگاه ذكر نيافته ام[3] .

افريدون بن اثفيان[4] اندرشاهنامه آبتين گويد پدرافريدون را ، وبديگر نسختها

---

(١) طبرى چنين نگفته فقط گويد : برخى گويند نوح برضحاك مبعوث شد . . وبازگويد : وم ضحاك كه پيرو ديانت او بودند به شريعت صابئين بودند نازل شد . . بازگويد : نوح درعهد ب بوده (ج ١ ص ١٧٨ ـ ١٨٤ ـ ٢١٠ ـ ٢٢٥ـ٢٢٦) . (٢) طبرى گويد : ت ، وهو الأزدهاق والعرب تسميه الضحاك فتجعل الحرف الذى بين السين والزاى (مراد : ژ) يه ضاداً والهاء حاءاً والقاف كافا . . . قال واليمن تدّعيه وتزعم انه من انفسها وانه الضحاك بن ن عبيد بن عويج . . . والفرس فانها تنسب الأزدهاق . . وتذكر انه بيوراسب بن اروند اسب كاو بن ويروشك بن تاز بن فروال بن سيامك بن مشى بن جيومرت (ص ٢٠٢ ـ ٢٠٣) ، ضحاك بن علوان من العمالقه و هو بيور اسب بن اروند اسب بن زينكاو ابن بريشند بن فار العرب العاربه ابن افروال بن سيامك (آثار ص ١٠٣) حمزه : بيوراسف بن اروندااسف بن بن ماده سره بن تاج بن فروال بن سيامك (ص ٢٤) . و طبرى انساب و روايات ديگر هم ه ذكر كرده جزاين روايت متن . (٣) طبرى : و له ابنان : سريقوار ـ بقوار (ج ١ ـ حاشيه) . (٤) اصل : اتفيال و فى جميع النسخ سوى الشاهنامه . اثفيان ـ در كتب : اتبيان . انبيان . اثوبينان ، (متنهاى پهلوى ص٢٣) . بهر دو املاء و آبتين غلط ولابد آتبين ا بر پاء پارسى و ياء مجهول ممالهٔ از الف بايد خواند و املاى مشهور تصحيف اصلست .

اتفال ، ونسب را ذکر کرده شد ، فریدون بن اثفیال بن **همایون**[1] بن **جمشید** الملك ، ومادرش **فری رنك** بود، دختر **طهور** ملك جزیره بسلاماجین(کذا ؟) اندرونی واورا سه پسر بودند، دومهتر ازشهرناز خواهرجمشید، وبروایتی گویند ایشان ازدخترضحاك زادند، وکهترین پسرازارنواز(۱۷ـ ب) خواهرجم[2] ونام ایشان **سلم وتور**[3] **وایرج**، و نسب پادشاهان عجم بایرج باز شود ، و ترکان بتور ، وقیصران را بسلم ، چنانك خود بجایگاه معلوم گردد .

منوچهر بروایتی گویند از فرزندان **تاج** بن **فریدون** بودست آنك رود مهران گشادست ، در شاهنامه گوید : فریدون دختر ایرج بخویشی داد و منوچهر بزاد ، و بروایتی گویند دختر ایرج هم دختری بزاد وفریدون بزن کردش ، ومنوچهر بزاد ، و در تاریخ جریر نسب وی چنین گوید : **منوچهر** بن **مفسجر** بن **وترك** بن **شروسك** بـن **ایراك** بن **دك** بن **فرسنك** بن **اشك** بن **فركوزك** بن **ایرج** بن **فریدون** الملك[4] بهمه روایت نبیرهٔ ایرج بودست ، و فرزندش **طهماسب** بود ، که پدر بود[۱۸]ست زاب را ، وخود کفته میشود، دیکر پسر **نودر** بود، پدر **طوس وکستهم** راست انداز .

نوذر پسر منوچهر بود چنانك کفتیم ، در تاریخ حمزة الأصفهانی هیچ

---

(۱) طبری وحمزه (همایون) را ندارند طبری مفصل‌تر ضبط کرده وکوید پدران فریدون تاجمشید دهتن اثفیان نام بوده‌اند وهریك بیکی رنك کاو ملقب بوده‌اند وهمه‌را نام برده است . مسعودی، ابن اثفیان بن جمشید . بیرونی ، روایت طبری را مصحف آورده (طبری ج ۱ ص ۲۲۷) .

(۲) طبری این دو زن را ، اروناز وسنوار (حاشیه ـ اروناز ـ ارونا وسیوار ـ تنوار) ضبط کرده (ص ۲۰۵) . (۳) طبری ، طوج . کذا بیرونی . مسعودی ، اطوج وسلم وایراج وقال سقطوالجیم وجعلواالنون بدلا منها فقالوا ایران‌الشهر وشهرالملك ، (مروج الذهب . قاهره ج ۱ ص ۹۷) دینوری ، طوس (اخبار الطوال ص ۱۱) بجای سلم ، شرم و بجای طوج طوژ ضبط شده است . طبری جائی ، سرم (ص ۴۳۲) . (٤) طبری ، وهو منوشهر کاربه (ح ، کیازیه ـ کـان بـه ـ کیازند) ابن منشخورنر بن‌منشخواربغ بن ویرك بن سروشنك بن ایرك (ابرك ـ اترك) بن بتك (بندهشن ، بیتك) بن فرزشك بن زشك بن فرکوزك (بندهش ، فرکوشك) بن کوزك (بند ، کوشك) (ح ، کوذل) بن ایرج بن افریدون بن اثفیان بن پرکاو (لیدن ج ۱ ـ ص ٤۳۱) .

ارد ، اما پادشاهی **افراسیاب** ازوی بستد ، واورا بکشت ، واندرشاهنامه شرحی رد ، [و]بجای خویش گفته شود ، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد ، مگر ازآن وضع ت .

افراسیاب، نسب اوچنین است : افراسیاب بن **بشنك** بن **راشن** بن **زادشم** ر بن افریدون[۱] ، و مادرش...[۲]

(۱۸-آ) **زاب طهماسب** ، پارسیان اورا **زو** خوانند و **زه** نیز گفته اند ، ی گویند پسر **نودر**[۳] بود و حقیقت آنستکه پسر طهماسب بن **منوچهر** بود ،[٤] و ریخ جریر چنانست که منوچهر برین پسر خشم گرفت و از پدر بگریخت بدور ، و او را زنی بود از قرابت ، نام او مادرك[٥] پس زاب از وی بزاد چون منوچهر از پسر خشنود گشت ، و اورا باز خواند ، در نبیرهٔ منوچهر شکی نیست ، و لاعلی و زاب‌الاسفل بوی باز خوانند . و اندر روزگار او **گرشاسف** بر طرفی ی کردست ، اما در شاهنامه و دیگر کتب شرحی ندارد ، والله اعلم بالصّواب .

) طبری : فراسیات بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب ویقال ابن‌ارشسب بن طوج بن ن وقد یقال اقشك (بندهشن : پشنك را : پشك . باکاف مخصوصی بین‌نون وکاف ضبط‌کرده) ، زاشمین (ص ٤٣٤ - ٤٣٥) بیرونی : فراسیاب بن بشنگ بن اینت بن ریشمن بن ترك بن ب بن ارشسب بن طوج (١٠٤) ابن خلدون : افراسیاب بن اشك بن رستم بن ترك (ص مسعودی: بن اطوج بن یاسر بن رامی (خ ل: لای - لامی) بن آرس بن بورك (خ : فورك) سب (خ : سانیاسب) ابن زسست (خ : رسیت) بن نوح بن دوم (درود) بن سرور (سروان) ج (طوج) بن افریدون (قاهره ۱ - ص ۹۷) .

(۲) ازین جا چیزی افتاده است . (۳) درین‌کتاب غالباً ذال‌های معلوم را هم دال شته منجمله : نوذر . (٤) طبری : فیقول بعضهم زاب بن طهماسفان ویقول بعضهم زاغ ضهم راسب بن طهماسب بن کانجو (ح : کافجو - کانکجو - کمجهور - کمجهو) بن راب (؟) ن بن هراسف بن وبدنج (ح : وندیج - ویدینك - رایدنج . . .) بن اربح بن بورحوش بن ح : میسو - منسو - میشوا) بن نوذر بن منوشهر . . الخ (ج ۲ ص ٥٢٩ - ٥٣٠) بیرونی : تهماسب بن کمنجهوبر بن زو بن هوشب بن ویدنیك بن دوسر بن منوشچهر (۱۰۳) .

) طبری ، ما دول (ص ۵۳۰) .

طبقهٔ کیانیان کیقباد

نخستین ایشان **کیقباد** بود و اندر نسب چنان خواندم از **ابن‌المقسم** و **عطا** و **شعبی** و **دعفل** که صاحب روایت عرب‌اند ـ کذا قال صاحب النسخه: قال کان **کیقباد** ابن **الزّاب** الذی یقال له المجوس **زو**[1]، بروایتی گویند پسر کیکامه بود و کیکامه پسر زو، بهم‌نزدیك است، فرزندش **کیکاوس** و کی پشین و او جدّ **لهراسف**، و برادرش **جاماسب** حکیم بود، و **کی ارشش** و **کی آرش** در تاریخ **کی بهمنی** گویند، و آنست که پدر **کی‌شکن** بود (۱۸ ـ ب) **کیکاوس** بروایتی گویند پسر **کی افره**[2] بن **کیقباد** بود، و حقیقت آنستکه خود پسر کیقباد بود، و این طبقه را **کی** درنام همه پادشاهان آوردند، از وقت کیقباد، و این سخن از **زال** برخاست که قباد را **کی** لقب نهاد، یعنی اصل، و فرزندش **سیاوش** بود، و دیگر **فریبرز** و نام او **برزفری**[3] بودست، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا دروزن شعر آمد، و چنین بسیار کردست، و دیگر پسر **ریو نیز** نام که در رزم پشن کشته شد[4]. **کیخسرو** پسرسیاوش بود، نسب ظاهرست، و پارسیان گویند پیغمبری مرسل بودست از آثارهای خوب او چنانك گوئیم، و اورا هیچ فرزند نبود، و سیاوش را همچنین کیخسرو بود از **فرنگیس** دختر افراسیاب، و **فرود** از **جریره** دختر **پیران ویسه**، و بروایتی گویند خواهر بود پیران را، و فرود مهتر بود از کیخسرو.

کی لهراسف ـ کیخسرو اورا بر پادشاهی خلیفه کرد، و نسب او چنین بود کی لهراسف بن **کنمش**[5] بن **کی پشین** بن کیقباد، و درشاهنامه پس از وبدین کی پشین گوید[6] وبهمه روایت عم کیخسرو بودست و مادرش **زرین حبار** نام بود، و درستر آنست که

---

(۱) طبری: کیقباد بن زاغ (ح: راغ ـ راغ ـ زو ـ زاب) بن بوجاه (ح: بورحاب) بن مسو بن نوذر بن منوشهر (ج ۲ ص۳۳۵) بیرونی: بن زغ بن نوذکا بن مایشو بن نوذر (ص۱۰۳).

(۲) طبری: ابن کیسه. بیرونی: کینیه (ص۱۰۴). (۳) طبری: برزافره (۶۰۵).

(٤) این ریونیز باین سمت در شاهنامه نیست فقط گوید ریونیز که جوانی ظریف بوده وخواهران زیاد و خوبروی داشته در جنگ کلات چرم که مقدمهٔ جنگ پشن بود بدست فرود کشته شد.

(۵) کی لهراسف بن کی اوجی بن کیمنوش ابن کیفاشین بن کمسه (طبری: ۲ـص۶۱۷) (۶) ظ: درعبارت تزازلی است، فردوسی اورا نبیرهٔ هوشنگ از تخم پشین و کیقباد داند (ج دوم ص ۱۲۴).

، بودست (۱۹ ـ آ) **کی گشتاسف** پسر کهتر بود لهراسف را، **وزیر** مهتر بود، پدر پادشاهی بگرفت ، وپسر [ش] اسفندیار بود از **کتایون** دختر قیصر روم **پشوتن** بود، واورا سی واند پسر بودند که به حرب **ارجاسف** درکشته شدند. **کی بهمن**، پسر **اسفندیار** بود ومادرش را نام **اسنور**[1] بود از فرزندان **طالوت** ، او **اردشیر** بود، کی اردشیر درازانگل[2] خواندندی اورا وبهمن معروفست، و ست نیز گویند: سبب انك بر پای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانو بند اندرین معنی فردوسی از شاهنامه گفتست ، بیت:

بر پای بودی سر انگشت او ، ز زانو فروتر بـدی مشت او[3] ،

وایتی گویند دراز انگل ازبهر آن گفتند که غارت بدور جایگاه کردی درجنوب م، واورا پسری بود نامش **ساسان** ، ودختری همای. ودختر **را** [حب ازنسل] ، **سلیمان** بزنی کرد ، نام او **ابردخت** ، و او ازجمله اسیران[5] بیت المقدس ب اورا بهمن فرمود که بیت المقدس آباد بـاز کردند.

همای چهرزاد[6] ، در نسب او خلافست ، بعضی[7] گویند دختر **حارث** بود ، و بهمن وصیّت کرد که پادشاهی اورا باشد وآنرا که از وی زاید ، واو زن و پارسیان (۱۹ ـ ب) گویند اوخود دختر بهمن بود ، وازین زن زاد که مصر بود ، و اورا **شمیران** بنت بهمن نام بود ، بلقب اورا **همای خواندندی**

---

(۱) طبری : استوریا و هی استار بنت یاثیر بن شمعی . . . بن بنیامین بن یعقوب (ح : ستوزرت تا) ص ٦٨٨ . (۲) ظ : انگل بمعنی انگشت باشد و درخراسان چنین برونی : طویل الباع (ص۱۰۵) مقروشر (ن ل : مقدوشی) ای طویل الیدین (ص۱۱۱) الطویل الیدین . . تصور میشود (مقروشر) که برونی طویل الباع معنی کرده همان Makroheir) باشد که (بلوتارك) درلقب این شاه یعنی (آرتاکسرکسس ما ك روخیر) ماکروخیر ـ ماقروشیر ومقروشر شده است . (۳) منوچهری گوید :

من که بریای ایستاده رسیدی تا بزانو دست بهمن

ل: وحبعم طبری: وکانت ام ولده راحب بنت فنحص من ولد رحبعم بن سلیمان (ص٦٨٨).
ل : امیران . (٦) طبری : خمانی . . تلقب بشهرآزاد . بوندهشن : چیهراجات . زاد . (۷) اصل : یعنی

[واز پدر] آبستن گشت وایشان رواداشته اند، واندرین حکیم فردوسی گفته است بیت:

پـدر در پـذیرفتش از نیکوئی ، بدان دین که خوانند همی‌پهلوی ،
همـای دل افروز تـابنده مـاه ، چنان بد که آبستن آمد ز شاه ،

داراب بهمن بدین روایت پسر بهمن بود از همای ، و او را چون بزاد در صندوق نهاد و در آب انداخت ، کازری بیافتش و دارآب نام کرد ، وچون بمردی رسید پادشاهی یافت[1] .

دارای بن‌داراب پسرداراب بود ، جزین روایت نیست ، وآنست که **سکندر** رومی بر وی خروج کرد ، و اورا پسری بود نام او **اشك** ، و هر چه از اشکانیان نسب نویسند ، فرزندان این اشك بوده اند ، و ملوك طوایف ایشان را بزرگ داشتندی ،

اسکندر الرومی و هو ذوالقرنین الثانی

نزدیك فارسیان چنانست که ، دارادختر **فیلقوس** ملك یونانرا بخواست وازو بار گرفت ، پس از جهت سببی که بجای خویش گفته شود ؛ خوارمایه کاری ، اورابپیش پدرفرستاد ، نادانسته‌که آبستن‌است . چون بزاد ، فیلقوس‌اورا (۲۰ـ آ) **سکندر** نام کرد ، گفت‌پسرمنست ، عیب داشت که گوید دارا دخترش‌را [نه] خواست ، وبپوشید . ومردمان فارس اورا **داراء بن داراب** خواندند ، و بسیار گونه روایت کنند اندر نسب او ، در سکندرنامه گوید ، **بختیانوس** ملك مصرحاذ[2] بود چون ازپادشاهی بیفتاد ، بزمین یونان رفت متنکّر ، وحیلتها کرد ، تاخودرا بدختر فیلقوس رسانید بجادوئی ، نام وی **المفید**[3] و ازوی سکندر بزاد . وچند روایت دیگر نامعقول گویند ، درمادراو که دختر **فیلقوس** بود شك نیست و اندر تاریخ جریر چنانست که آن ذوالقرنین که **خضر** علیه‌السلام با وی بود و طلب آب حیوان کردند ، اندر عهد **خلیل** الرّحمن بود علیه السلام ، و این ذوالقرنین که ذکر او در قرآن مجید است سورة الکهف اندر ، و سدّ یاجوج وماجوج بست[و] ازبعد **موسی** علیه‌السلام بود ، این‌سکندرروميست ، وماقدونی‌نیز گویند ، و

---

(۱) طبری ، دآرا‌الاکبر ، شاهنامه هم جز یکی دوبار باقی ویرا (دارا) خواند ، ودارآب غلطی است که قدما ازآن خبر نداشته‌اند وافکندن ما در ویرا در آب گواه درستی این نام نیست .

(۲) ظ ، جاذو . (۳) یعنی‌دختر اصل ، القید ، ومعرب‌المبیاد است .

نین‌الثانی خوانند، وشرح داده شود بجایگاه خویش ایشاالله[۱] تعالی وحده العزیز.

صفت اشکانیان ونسب ایشان مجمل

بشان پراکنده بودند هر جایگاه، از بهر آن ملوك طوایف خواندند سیر گاه توان از آنچ ذکر دارد، و نسب برین جمله یافتیم که بتفصیل نوشته شد روایت **بهرام** مؤبد شاپور[۲]: **اشك** بن **دارا** بن **داراب**، اشك بن **اشکان**، **ادران** بن اشك، **بهرام** بن شاپور، **بلاش** بن بهرام، **هرمز** بن بلاش، لاش، **فیروز** بن هرمز، **بلاش** بن فیروز، **خسرو** بن **ولادان**[۳] **بلاشان**، بلاشان، اردوان بزرگ بن **اشکانان**، **خسرو** بن اشکانان، به **افرند**، **بلاش** بن اشکانان **نرسی** بن اشکانان، اردوان کوچك ا فدّم[۴]، و بدیگر ن نامها دوسه بگردد، واردوان را درسیر الملوك آذروان نوشتست، آقدم، نسب اوچنین گوید، **آذروان** بن **بوداسف** بن **اشه** بن **ولداروان** بن **اشه** و بدین اردوان بزرگ را میخواهد، والله اعلم.

طبقه ساسانیان وذکر ایشان در صفت پوشش

ردشیر بابکان. چنین روایتست، که **بهمن** را پسری بود نام وی **ساسان**، پادشاهی دختر را داد [وی] ننگ آمدش ازین کار و بدور جای برفت، بش پوشیده کرد، و گوسفند چند بدست آورد و همی داشتی تا بهندوستان و از وی پسری ماند هم ساسان نام بود، تا پنجمین پسر همچنان [ساسان] ادند، و روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا **پابك** پادشاه

---

۱) کذا. (۲) اینجا، شاپور مراد شهر شاپوراست نزدیك کازرون حالیه که قدیم خوره بوده است. (۳) الف ونون ولادان و بلاشان و اشکانان که بعد آید همه بیاشد وکلمهٔ ابن پیش از آن جایز نیست وبحال اضافه خوانده می شده است.
م بضم دال - به پهلوی بمعنی: آخرین است وجاحظ: اردوان الاحمر (کتاب التاج) خیر (ن ل: الاحمر، ۱۱۳) - الاصغر (ص ۱۱۶).

(۲۱ ـ آ) اصطخرخوابها دید ، که بجایگاه گفته شود ، و **ساسان** را از کوه بیاورد . ودختری بوی داد ، وازوی **اردشیر** بزاد ، گفت پسر منست ، نیارست از بیم **اشکانیان** نسب او پیداکردن ، تابپادشاهی رسید . واندرتاریخ چنانست که **پابك** پسرخودِ ساسان بود و اردشیر از وی بزاد ، و نسب او در سیرالملوك چنین است : اردشیر بن پابك بن ساسان بن **فانك** بن **مهونس**[1] بن **ساسان** بن **بهمن** بن **اسفندیار** وخدای تعالی علیم تراست برآن . و اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته است : کـه پیراهن او بدینارها[2] بود ، و شلوار آسمان گون ، و تاج سبز در زر ، و نیزه قایم در دست .

شاپور پسر اردشیر بود ، و گویند مادرش دختر **اردوان** بود ، آخر ملوك طوایف ، و اردشیر چون بدانست اورا بهوزیر داد تا هلاك کند که قصد کرده بود که اردشیررا زهردهد باستصواب برادر خود . این دختر آبستن بود وآنرا شرحست ، چون بخانهٔ وزیر آمد بزاد ، وزیر اورا شاه پور نام کرد . یعنی پسر شاه ، و چون بزرگ شد بر پدرش عرضه کرد ، نادانسته مهرش بجنبید ، و بپذرفتش ، و این قصه بجایگاهش گفته شود . درکتاب‌الصّور اورا پیراهن آسمان گون گوید ، وشلوار وشی[3] سرخ ، وتاج سرخ درسر ، ایستاده نیزه در دست گرفته .

هرمزد پسرشاپور بن‌اردشیر بود ، وازدختر (۲۱ ـ ب) **مهرك‌نوش‌زاد** و سخت مانند بجدّ خویش اردشیر ، و اندر کتاب صورة گفتست پیراهن وشی سرخ داشت ، و شلوار سبز ، وتاج سبز در زر داشت [اندر دست] راست نیزه واندرچپ سپر داشت ، بر شتری[4] نشسته .

بهرام پسر هرمزد شاپور بود ، صورت او با پیراهن سرخ ، و شلوار سرخ ، وتاج آسمان‌گون نگاشته ، اندر دست راست نیزه واندرچپ شمشیر بدان فرو چفسیده .

بهرام‌الثانی : پسر بهرام بن هرمزد بود ، بصورت او نگاشته بـا پیراهنی وشی‌سرخ ، وشلوارسبز ، وتاج آسمان‌گون [میان] دوشرفهٔ زرّین ، برسریرنشسته وکمانی

---

(۱) ساسان الاصغر بن بابك بن ساسان بن بابك بن مهرمس (طبری طبع لیدن ۲ ـ ص ۸۱۳)
(۲) حمزه ، شمار اردشیر مُدَیَّر (ص ۳٤) مراد زربفت یا دینارگون . (۳) وشی ، بفتح اول و ثانی ، پارچهٔ لطیف‌گل‌دار یا منقش بنقوشی . (٤) حمزه ، شیر (۳۵)

اندر دست راست گرفته و سه چوبه تیر اندر چپ گرفته .

بهرام‌الثالث : پسر **بهرام** بن **بهرام هرمزد** بودست ، ولقبش‌سکان شاه . و یستان است ، ودران تاریخ هرپادشاهی آن‌کس‌را که ولیعهد خواستی‌کرد از می شهری لقب دادندی، چون بپادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی، پیراهن یبان[1] آسمانگون بودست ، باشلوار سرخ ، بر سریرنشسته . و بر شمشیر تکیه ح او سبز میان دو شرف زر اندر ساخته . **نرسه**[2] بن بهرام : (۲۲ ـ آ) گـویند ، برادر این بهرام بود ، **نرسی**[3] بـن بهرام بن هرمزد ، پیراهنش بود، وشلوار وشی برلون آسمان، بر پای استاده نگاشته است ، با تاج سرخ ، ست برشمشیر فرو چفسیده .

هرمزد پسر**نرسی** بود ، درصورت **ساسا[نیا]ن** پیراهن سرخ وشی، صورت ، با شلوار آسمان گون ، و تاج سبز بر سر نهاده ، و بـه هر دو دست تکیه بر

شاپور : پسر این هرمزد بود ، و اورا عرب ذوالاکتاف لقب کردند ، زیرا ب] عرب سوراخ کرد و حلقهٔ آهنین در آن کشید ، بعد از انك بی‌اندازه قتل سیان اورا **شاپورهویه سنبا**[4] خواندندی، وهنوز درشکم مادر بودکه‌پدرش بر شکم مادرش نهادند ، واو بمرد . پیراهن اومورّد بود وشی ، شلوار سرخ خت نشسته تبر زینی اندر دست ، و تاج بلون آسمان بزر منقّش برنگها اندر فهٔ زر ، و صورت ماه بر سر نگاشته .

اردشیر : پسر **هرمزد** بن **نرسی** بود ، برادر شاپور پارسیان اورا **نکوکار نرم** نیز خواندند، پیراهن‌اوآسمان‌گون‌بود وشی‌بدینارها، وشلوارسرخ، بدست

یح : بهرامان . (۲) اصل: بوسه، حمزه: نرسی، اصل پهلوی: نرسهی. فردوسی: نرسی ی. نرسه هم دیده شده (۳) اصل: نوسی وبوسی . (۴) هویه بمعنی کتف وشانه وسنبا سنب یعنی‌شانه سوراخ‌کننده وهویه بابای ابجد هم دیده شد (برهان) حمزه: هویه (س۲٦)

راست نیزه و به چپ اندر شمشیر بود بدان چفسیده (۲۲ ـ ب) وتاج سرخ برسرنهاده

شاپور بن **شاپور** : پسرشاپور ذوالاکتاف بود ، درکتاب صُوَرْ پیراهن او وشی سرخ ، و اندر زیرش دیگری زرد ، و شلوار آسمان رنگ ، تاج میان دو شرفهٔ زر اندر برنگ سبز ، ایستاده نگاشتست ، قضیبی آهن صورت مرغی برسرش بدست راست ، و بدست چپ بر قبضهٔ شمشیر فرا خمیده .

بهرام بن **شاپور** : و اورا کرمان شاه خواندندی ، تاج او سبز گویند ، در میان سه شُرَف زر ، وپیراهن آسمانگون و شلوار وشی کرده ، بدست راست اندرنیزه ، و بدست چپ بر شمشیر فرا خمیده .

یزدجرد : پسر **بهرام** بود ، پارسیان اورا **بزه‌گر** خواندند ، وذفر[1] نیزگویند ، و عرب یزدجرد الأثیم گویند ، از بیدادگری که بود ، پیراهن او سرخ بود ، و شلوار بلون آسمان ، و تاج همچنان ، ایستاده نیزه اندر دست .

بهرام گور : پسر یزدگرد بود ، پادشاهی بزرگ و شاد خوار . و مردانه ، و بهرام گور را پیراهن در کتاب صورت ، آسمان گون نگاشتست ، و شلوارسبز وشی ، و گرز اندر دست .

یزدجرد : پسر بهرام‌گور بودست ، و این را یزدگرد نرم خوانند ، وپیراهن سبز داشت و شلوار وشی سیاه رنگها با زر ، و تاج آسمان رنگ ، برتخت نشسته و تکیه زده بر تیغ . (۲۳ ـ آ) .

فیروز : پسر **یزدگرد** بن **بهرام‌گور** بود ، پیراهن سرخ نگاشتست ، و شلوار آسمان گون بزروشی کرده ، و تاج هم بدین رنگ ، برتخت نشسته نیزه اندر دست گرفته .

---

(۱) کذا ـ حمزه ، دفر (ص۳۷) دریهلوی نیز (دفر) بادال مهمله‌است (متنهای پهلوی چاپ بمبئی ص۲۱ س ۴) و حمزهٔ اصفهانی در (التنبیه) گوید « در پارسی لغتی نیست که به ذال معجمه آغاز گردد » در برهان هم (دفرك) را بمعنی سطبر وغلیظ و ضخیم آورده و صحیح آن (دفرك) با دال و فا و راء مهمله است با کاف تصغیر .

بلاش : پسر **فیروز** بود ، پیراهن سرخ داشت و شلوار سرخ ، با سیاهی آمیخته ، تاج آسمانگون ایستاده نیزه در دست گرفته .

اد . پسر فیروز بودست ، و پارسیان اورا کواد بریزاین ریش[1] ، گفتندی ، گار او برادرش **جاماسب** بنشاند[ند] اندکی ، و باز پادشاهی بوی باز ن از **انوشروان** اورا پسری بود **قارن** نام ، که پادشاهی طبرستان وانحدود پیراهن **قباد** آسمان‌گون بود سیاهی و سفیدی آمیخته ، و شلوار سرخ ، و تخت نشسته و به تیغ فرا خمیده .

سری **نوشروان** : پسر قباد بود پادشاه با عدل ، و پارسیان او را نوشین د ، ومادرش دختردهقانی بود ازحدّ اصفهان ، واهواز نیز گویند[3] ، و اورا **وارگرشاه** گفتندی بروزگار پدرش ، زیرا که او پادشاه طبرستان بود[4] و کوه ودشت باشد وگرنام پشتها . پیراهن او سفید بود برنگها آمیخته ووشی ار آسمانرنگ ، بر تخت نشسته ، و برشمشیر (۲۳ ـ ب) فرا خمیده .

رمزد پسر **نوشروان** بود ، و مادرش ترك بود ، دختر **خاقان** پیراهن شت ، وشلوارآسمان‌گون بود ، باتاج سبز ، برتخت نشسته ، بدست راست اندر و چپ برقبضهٔ تیغ نهاده .

سری **پرویز** : پسر هرمزدِ نوشروان بود ، پارسیان او را **خُسْرُوْپَرْوِیز**

---

۱) حمزه : کواد پریرا این دش (سنی ص۳۹) ظاهراً این جمله : (قباد پریر آئین دش) وز بد آئین) باضافهٔ قباد به پریر ، باشد واین بدآئینی قباد در زمان قبل که بلفظ (پریر) ه است بقبول او آئین مزدك را و دست باز داشتن از آن بعد از فرار از حبس و تن تاج و تخت بار دوم . و جزاین معنی تعبیری برای این عبارت پیدا نکردم (بهار)

۲) اصل پهلوی : انوشك روبان ، که : انوشه روان و انوشروان بفتح شین شده است لط است . انوشك روان یعنی‌جاودانه روان . (۳) طبری : نیوندخت دختریکی دود نیشابور . وصفحه دیگر : از اهل ابرشهر (نیشابور) ج ۲ ـ ص ۸۸۳ ـ ۸۸۷ . ، نشده‌که انوشروان پادشاه طبرستان و پد شخوارگر باشد . وبرادرش این لقب داشته . سلسلهٔ جبالی‌است ازدرهٔ خوارری تا سوادکوه ودماوند وسلسلهٔ البرز تا رودبار قزوین .

خواندندی ، یعنی بخشنده چون ابر[۱] ، پیراهن مورد وشی‌داشت ، وشلوار آسمان‌گون ، و تاج سرخ ، نیزه در دست .

شیرویه : پسر کسری پرویز بـود ، از **مریم** دختر **موریق**[۲] ملك روم ، و شیروی هم گویند و اصل نام[او] **قباد** بود و چون پادشاه گشت پدر را بکشت وهجده برادر را بفرمود کشتن از بزرگان و عاقلان شایستهٔ پادشاهی ، و نـام ایشان شهریار ، مردانشاه، کورانشاه ، فیروزانشاه، اپرودشاه ، زرّابرود ، شادمان ، شادزیك[۳] ، اروندزیك، اروندست، قس به، قس‌دل، خرّه مرد، زادنخره، جوان شیر، شیرزاد، جهان‌بخت، [خرّه][۴] واندرکتاب صورت آل ساسان گوید : پیراهن وشی سرخ داشت ، وشلوار آسمان رنگ ، و تـاج سبز ، بر پای ایستاده بدست راست شمشیری کشیده .

اردشیر : پسر**شیروی** بود ، وکودك (۲۴ـ آ) پیراهن آسمان‌گون داشت ، و تاج سرخ ، بر پای ایستاده ، نیزه بدست راست و بدیگر دست شمشیر چفسیده .

بوران‌دخت[۵] : دختر **پرویز** بود ، از دختر قیصر مادر **شیرویه** ، وخشب- القلیب که ترسایان دارمسیحا خوانند بروم باز فرستاد بجائلیقان ، وخویشان ، و اندر ببروز نامه گوید : دختر نوشروان بود نام او هجیر ، و روایت پیشین حقیقت ترست ، پیرهنی وشی سبزداشت ، وشلوار آسمان‌گون ، وتاج همچنان ، برتخت نشسته تبرزینی در دست .

آزرمیدخت[۶] : خواهر **بوران** بود ، دختر**کسری‌پرویز** نه ازین مادر ، ودر فیروزنامه هم دختر **نوشروان** گوید ، نام او **خورشید** ، و پدرش بلقب آزرمی خواندی ازدوستی‌که ویرا داشت، پیراهن‌او سرخ نگاشتست ملّون، وشلوارآسمان‌گون،

---

(۱) طبری : ابرویز وتفسیره بالعربیه‌المظفر (ج ۲ ص۹۹۵) طبری ازمادهٔ (پیروز) گرفته‌است

(۲) اصل : مورنفس . (۳) شادزیل هم خوانده میشود (۴) ازحمزه . حمزه (اروندست)را دارد وبجای زرابرود ـ زدا بزودآورده (سنی‌ص۴۲) (۵) اصل: توران. طبری: بوران، نقش‌سکه ی که دیده شده . بوران بباء ابجد بدون‌کلمه دخت . معروف پوران دخت . وطبری پیش‌از بوران ، ادشاهی (شهر براز) را نوشته (۱۰۶۲) (۶) طبری پیش از آزرمیدخت پادشاهی (جشنسده) را نوشته (۱۰۶۴) حمزه : آزرمین (۴۲)

یزدجرد اخر ملوك عجم : پسر **شهریار** بن **کسری پرویز** بود ، و زوال ملك عجم بردست او بود ، پیراهن وشی سرخ داشت ، وشلوار آسمان‌گون ، وتاج سرخ ، یزه اندر دست و برشمشیر فرا خمیده ، و همه ملوك بنی‌ساسان راموزه سرخ بودست ، ر السلام .

و اندر نسب این جماعت بعضی روایت (۲٤ ـ ب) دیگر هست که آنرا نوشتم ، که ازحقیقت دوراست ومحال چنانك عادت مغانست ، ویاازنقل‌سهوها بودست ، رگردش روزگار درازدرش[۲] کرده ، وخلل پذیرفته ، وبعضی آنست که گویند : **فریدون مرود** بود و باز **کیکاوس** را هم نمرود گویند ، یعنی که هم بآسمان رفت ، و **ابراهیم** را **سیاوش** گویند ، سبب آنکه وی در آتش رفت ، و **سلیمان** را **جم** ، و **نوح** را **ریمان** ، و **لهراسف** را **بخت‌نصر** و **رستم** را نسبت بعرب کنند و **افراسیاب** را و **ضحاك** را همچنین از جنس طرفه[۳] ، و **اسفندیار** را ، گویند که چشمهٔ روی روان گشت سلیمان را یعنی عین‌القطر[و] از آن تمائیلها وصورتها کردند ، پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان بتن ایشان اندر کرد ، و اسفندیار از ایشان بود ، که چون **گستاسف** رافرزند نبود ، اسفندیار را به پسری بداشت ، واز **رستم** بترکستان گریخت ، تا رستم از پس‌وی برفت بکشتنش ، واسفندیار را از بهرآن رویین تن خواندندی . واین همه محالات عظیمست ، ولیکن بحکم انك در خرافات وکتابها[ی] دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند ، و آنرا حقیقتی نیست ، و از آنچ بر اصلست و راویان برآن متفق‌اند درسیرها و تواریخ جمله آنست که شرح دادم والله اعلم باسرار هو علیه شهید تعالی ذکره[٤] . (۲۵ ـ آ)

---

(۱) طبری پیش از او (کسری) (خرّزاد خسروا) (فیروز) و (فرخزاد خسرو ا نوشته (۱۰۶۵-۱۰۶۶) (۲) لفظ دراز ، بالای روزگاردرش ، بخطی ریزه نوشته شد الظاهر ، درازش (۳) ازین عبارت چیزی معلوم نشد . (٤) در کتب مغان هیچ از باطیل نیست ونبوده . (بهار)

فصل دوم از باب نهم

اندرمدت پادشاهی این طبقات وذکر بناها و کارهاکه در عمر خودکردند . طبقه پیشدادیان : از روایت بهرام مؤبد شاپور بیرون از سی سال کیومرث، پادشاهی هوشنگ چهل سال بود

بهمه‌روایت این‌قدر گویند، وبسیارچیز [به] تجربت بدست‌آورد که شرح گفته شود، و ابتداء عمارت کردن در عالم اندر عهد او بود، و کاریز کندن، و تألیف علم نجوم از وی خاست، بعد از انك **ادریس** علیه السلام بدست آورد، و اصطخر را وی بنا نهاد وپارسیان **کدابوم شاه**[1] خواندندی و اصل شارستان وی که اکنون خرابست ودامغان وی کرد، وبه سواد کوفه شهری کرد وگویند خودکوفه است، وبمرگ بیرون شد از جهان. والله اعلم.

پادشاهی طهمورث سی سال بود

دیوانرا مسخّر کرد، و در عمارت بیفزود و اول نوشتن و خواندن در عهد او بود، دیوان تعلیم کردند وبسیاری جانوران‌وحشی اهلی کرد، وشکارآموخت، وکهندز[2] مرو، وشهرستان بابل، و **کرداباد**[3] بزرگترین[4] هفت‌شهر ازمداین که اکنون خرابست، و مهرین، وسارویه بدر اصفهان که اثرآن اندر (۲۵ ـ ب) شهرستان پیداست، وشهر بلخ، این‌همه بناها از **طهمورث** است، وازبعد هزارسال **مهرین و سارویه** راپیرامون دیوار کشیدند، چنانك هست، و از جهان بمرگ خود برفت.

پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود

اثر کردارها و تجربتهای او در عمر دراز، و چیزها در عالم رسم آوردن، و صناعتها ساختن، بسیارست، بجای خود گویم. امّا در آخر پادشاهی ناسپاس گشت، و اندر خدای تعالی عاصی شد، و چون کارها بروی بشورید پشیمان گشت، و خودرا باز نشناخت، وچون **ضحاك** تازی برخاست، بگریخت وده سال درعالم تنها ناشناس بگردید، بزابلستان بماند، تا اورا از دخترشاه زابل فرزند آمد، [از پس] بیست سال، چون

(۱) حمزه: کذابوم شاه، ای انه ارض‌الملك (ص ۲۳) (۲) متن: کهندر.
(۳) حمزه: کردینداد و کردآباد (۴) اصل: وهفت. رك حمزه ص۲۲

، سال دیگر آنجایگاه بپادشاهی آن کشور اندر بماند ، و فرزندان آمدش ، و بسیاری
راج هندوان باوی حرب کرد بفرمان ضحاك ، تا برآخر اسیر افتاد ، و پیش ضحاك
ند، باستخوان ماهی که ارّه را ماند بدونیم کردندش، وازان پس بسوختند . عمارتهای
ا قیاس [نیست] که عمر دراز در پادشاهی درین کار سپری شد و از جمله مدینهٔ
سون[1] بود، از مداین ، وبردجله پولی[2] ساخت وآنرا **اسکندر رومی** (٢٦ ـ آ)
ب کرد و اثر آن بمعبر غربی پیداست ، و از آن پس جسر ساختند ، و در تاریخ
پر گوید ، استخوان از پهلوی **عوج عنق** پول ساخته بودند اند سال ، پس از گفت
ری شاهان عالم بر سر زنش عجم ، باطل کردند . وجسر ساختند .

پادشاهی بیوراسب ضحاك هزار سال بود

بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند ، چون از کار جمشید بپرداختند
شاسف زابلی نبیرهٔ جمشید برخاسته بود ، اورا بقصد آنك هلاك گردد بکشتن اژدرها
تاد ، و پیروز بازآمد ، وباز بیاوری **مهراج** فرستادش بهندوان ، وچند سال بماند تا
ن مهراج برداشت، وبرادر ضحاك ـ کوش را بحدود مشرق فرستاد بطلب فرزندان جمشید،
زاین آن علّت بر کتفهای ضحاك پیدا شد، که آنرا مار گویند، وجهان ازمردم خالی
ن که مغزسرشان ازجهت آن بیرون کردند ، پس ضحّاك گرشاسب را بمغرب فرستاد تا
پادشاهان رابطاعت آورد وبکشت، و **منهراس** را بدرگاه آورد بسته، پس چون ضحّاك
رزادهٔ مهراج را بخواست واندر دریا ناپیدا گشت بوقت آوردن ، گرشاسف را بفرستاد
بن، همه زنگستان خراب کرد ، وپادشاهان زنگستان راجمله بسته بدرگاه (٢٦ ـ ب)
د، اثر دختر بجزیرة الجن پدید آمد ، باز **گرشاسف** را بفرستاد تا بیاوردش، واز بعد
ی گرشاسب را بسمندون فرستاد اززمین مغرب ، تادختر **خنکاس** را بیاوَرَدْ ، وآنجا
اهان مغرب جمله شدند بفرمان خنکاسب ، و چون گرشاسف با دختر باز گشت راه
ی بگرفتند وکار زارهای عظیم رفت ، تا فیروزپیش ضحّاك باز آمد ، پس حرب روم
، با **اسطامس** ، و عرب فریاد خواستند از ضحّاك تا سپاه فرستاد وگرشاسف را ؛ تا
ر خراب کرد ومراد یافت ، و بعد هفتصد سال **ارمایل** و **کرمایل** بخدمت آمدند،

---

[1] کذا وصحیح : طیسفون یا طیسفون (٢) بمعنی پل ـ از املای قدیم .

و از آن دو مرد که هرروز بکُشتندی یکی را خلاص دادند و سوی[1] صحرا فرستادند ازمیان مردمان، و **کُردان** از نژاد ایشان اند، و **ضحاك** تنها بجادوی بفرمان ابلیس سوی جزیرهٔ برمومیه رفت بطلب دختران **راغب** و **غالب** از ملّت **صالح** پیغمبر علیه السلام، و آنجایگاه در بند افتاد که جادوئی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد، تا خلاف[2] یافت و گرشاسف مالها برد بفرمان ضحّاك و باز خریدش، و این همه شرح و قصهاست که اگر توفیق یابیم انشاء الله گفته شود، ایدن ذکر مانند فهرستی است علی الولی پس ایزد تعالی **افریدون** را برانگیخت و کار ها رفت تا ضحاك را بگرفت (۲۷ ـ آ) و چهل سال بسته برهیونی، گرد عالم بگردانید، و بر آخر بکوه دماوند در چاهی ببستش استوار، بعضی گویند هنوز بجایست، جادوان روند و از وی تعلیم کنند [و] نامعقولست این سخن. دارالملك او **بابل** بود اوّل، وآنجایگاه سرای بزرگ کرده بود و **کلنگ دیس**[3] نام نهاده و بعضی آنرا **دس حت**[4] خوانند، و ازان پس **ایلیا** دارالملك ساخت و **دژهوخت** سرای و ایوان او بودست، و ایلیا بیت‌المقدّس است، چنانك فردوسی گوید: بیت ـ

بتازی ورا خانهٔ پاك دان　　برآورده ایوان ضحّاك خوان

و بعضی از پارسیان اورا [اور]شلیم خوانند و خانهٔ پاك بیت‌المقدس که خوانند[5]

پادشاهی افریدون پانصد سال بود

چون از **ضحّاك** پرداخته شد **گرشاسف** و **نریمان** را بترکستان فرستاد، و **کاوهٔ** اصفهانی [را] بروم، تاپادشاهی بروی راست کردند و گرشاسف بعدازاین بمغرب رفت بطنجه، چون باز آمد بمرد، و **فریدون** قارن کاوه را بچین فرستاد، تا **کوش پیل**

---

(۱) این قبیل یاها را هم که اصلی است بیای کوچکی که شبیه همزه است نوشته وچون آن شکل (یا) در مطابع نیست با یاء معمولی بطبع میرسد. (۲) ظ: خلاص (۳) کذا: همزه قال: تعلّمها داراً علی‌هیئت کرکی و سمّاها کلنگ دیس. و سمّاها الناس و من حت (ص ۲۴) فردوسی: کلنگ دژهوخت. طبری مسکن ضحاك‌را حصن زرنج دانسته (جلد اول ص ۲۰۵). (۴) دین حتت؟ که خوانده میشود. حمزه: دمن حت. ظ: دژهوخت (؟) (۵) که: زایدست و مراد آنست که خانهٔ این ترجمهٔ پارسی بیت المقدس است.

ازاوآشکارا خواست کشتن، بگریخت وبهندوستان اندرونی افتاد، ازآن روی سولاهط، صد سال دیگر آنجایگاه بپادشاهی آن کشور اندر بماند، و فرزندان آمدش، و بسیاری **مهراج** هندوان باوی حرب کرد بفرمان ضحاك، تا برآخر اسیرافتاد، و پیش ضحاك بردند، باستخوان ماهی که ازّه راماند بدونیم کردندش، وازان پس بسوختند. غمارتهای پیرا قیاس [نیست] که عمر دراز در پادشاهی درین کاز سپری شد و از جمله مدینهٔ لیفسون[1] بود، از مداین، وبردجله پولی[2] ساخت وآنرا **اسکندر رومی** (٢٦ ـ آ) خراب کرد و اثر آن بمعبر غربی پیداست، و از آن پس جسر ساختند، و در تاریخ **جریر** گوید، استخوان از پهلوی **عوج عنق** پول ساخته بودند اند سال، پس از گفت گوی شاهان عالم بر سر زنش عجم، باطل کردند. وجسر ساختند.

پادشاهی بیوراسب ضحاك هزار سال بود

بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند، چون از کار جمشید بپرداختند **ارشاسف** زابلی نبیرهٔ جمشید برخاسته بود، اورا بقصد آنك هلاك کردد بکشتن اژدرها رستاد، و پیروز بازآمد، وباز بیاوری **مهراج** فرستادش بهندوان، وچند سال بماند تا شمن مهراج برداشت، وبرادر ضحاك ـ کوش را بحدود مشرق فرستاد بطلب فرزندان جمشید، مدازاین آن علّت برکتفهای ضحاك پیدا شد، که آنرا مارگویند، وجهان ازمردم خالی گشت که مغزسرشان ازجهت آن بیرون کردند، پس ضحّاك گرشاسب را بمغرب فرستاد تا همه پادشاهان رابطاعت آورد وبکشت، و **منهراس** را بدرگاه آورد بسته، پس چون ضحّاك دخترزادهٔ مهراج را بخواست واندر دریا ناپیدا کشت بوقت آوردن، گرشاسف را بفرستاد ابدین، همه زنگستان خراب کرد، وپادشاهان زنگستان راجمله بسته بدرگاه (٢٦ ـ ب) آورد، اثر دختر بجزیرةالجن پدید آمد، باز **گرشاسف** را بفرستاد تا بیاوردش، واز بعد مدّتی گرشاسب را بسمندون فرستاد اززمین مغرب، تادختر **خنکاس** را بیاورد، وآنجا پادشاهان مغرب جمله شدند بفرمان خنکاسب، و چون گرشاسف با دختر باز گشت راه هروی بگرفتند وکار زارهای عظیم رفت، تا فیروزپیش ضحّاك باز آمد، پس حرب روم بود، با **اسطامس**، و عرب فریاد خواستند از ضحّاك تا سپاه فرستاد وگرشاسف را؛ تا کشور خراب کرد ومراد یافت، و بعد هفتصد سال **ارمایل** و **کرمایل** بخدمت آمدند،

(١) کذا وصحیح: طیسفون یا طیسفون (٢) بمعنی پل ـ از املای قدیم.

١٥٨٦

و از آن دو مرد که هرروز بکُشتندی یکی را خلاص دادند و سوی[1] صحرا فرستادند ازمیان مردمان، و **کُردان** از نژاد ایشان اند، و **ضحاك** تنها بجادوی بفرمان ابلیس سوی جزیرهٔ برمومیه رفت بطلب دختران **راغب** و **غالب** از ملّت **صالح** پیغمبر علیه السلام، و آنجایگاه در بند افتاد که جادوئی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد، تا خلاف[2] یافت و گرشاسف مالها برد بفرمان ضحّاك و باز خریدش، و این همه شرح و قصهاست که اگر توفیق یابیم انشاء الله گفته شود، این ذکر مانند فهرستی است علی الولی پس ایزد تعالی **افریدون** را برانگیخت و کار ها رفت تا ضحاك را بگرفت (۲۷ ـ آ) و چهل سال بسته برهیونی، گرد عالم بگردانید، و بر آخر بکوه دماوند در چاهی ببستش استوار، بعضی گویند هنوز بجایست، جادوان روند و از وی تعلیم کنند [و] نامعقولست این سخن. دارالملك او **بابل** بود اوّل، وآنجایگاه سرای بزرگ کرده بود و **کلنگ دیس**[3] نام نهاده و بعضی آنرا **دس حت**[4] خوانند، و ازان پس **ایلیا** دارالملك ساخت و **دژهوخت** سرای و ایوان او بودست، و ایلیا بیت‌المقدّس است، چنانك فردوسی گوید: بیت ـ

بتازی ورا خانهٔ پاك دان　　برآورده ایوان ضحّاك خوان

و بعضی از پارسیان اورا [اور]شلیم خوانند و خانهٔ پاك بیت‌المقدس که خوانند[5]

پادشاهی افریدون پانصد سال بود

چون از **ضحّاك** پرداخته شد **گرشاسف** و **نریمان** را بترکستان فرستاد، و **کاوهٔ** اصفهانی [را] بروم، تاپادشاهی بروی راست کردند و گرشاسف بعدازاین بمغرب رفت بلنجه، چون باز آمد بمرد، و **فریدون** قارن کاوه را بچین فرستاد، تا **کوش پیل**

---

(۱) این قبیل یاها را هم که اصلی است بیای کوچکی که شبیه همزه است نوشته وچون آن کل (یا) در مطابع نیست با یاء معمولی بطبع میرسد. (۲) ظ: خلاص (۳) کذا: حمزه قال: تعنیها داراً علی‌هیئت کرکی و سمّاها کلنگ دیس. و سمّاها الناس و من حت (ص ۲۴) فردوسی: کلنگ دژهوخت. طبری مسکن ضحاك‌را حصن زرنج دانسته (جلد اول ص ۲۰۵). (۴) دبن حتب؟ خوانده میشود. حمزه: دمن حت. ظ: دژهوخت (؟) (۵) که: زایدست و مراد آنست که خانهٔ ترجمه پارسی بیت المقدس است.

داز آن **نریمان** را بهندوستان فرستاد تا پسر **رای‌هندو** را بحرب به عاصی‌شده بود بازصلح کردند (۲۷ ـ ب) ودیگربارنریمانرا بحرب ملك روم فرستاد، تا ویرا بکشت[۳] بت پرستی از روم برداشت، چون بازآمد بعد مدتی نریمان را ناگاه بحصار **سکاوند** منگی بر سرزدند، خفته، و بکشتند، ازین پس‌جهان بر پسران بخشید و **سام** نریمان را با **سلم** و **تور** فرستاد تا[٤] پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و بازگشت، پس‌از هندوان، **مهراج** فریاد خواست از دست **سکساران**، پادشاه سام را بفرستاد و کار مهراج تمام کرد و بازگردید بمراد، پس فریدون کوش پیل دندانرا از بند برگشاد، و پادشاهی جنوب [و] مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر **کروض** مازندرانی، **هربده**، دیگر باره سپاه آورد، وشاه سام نریمان را بفرستاد تا ویرا بکشت، واندرین وقت بود که تور و سلم متّفق شدند برخلاف پدر، و **ایرج** کشته شد، پس بعد مدّتی، **منوچهر** برخاست و بزندگانی افریدون هر دو عم را بکشت، سلم وتور، بخون ایرج، و پس بگرگان ببود، اول بزمین بابل بنشست، پس دارالملك بتمیشه ساخت. و طبرستان، و بدین جایگاه اندر شهر و قلعه ها همه از بناهای وی است، و بپارس اندر همچنین، و بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر، همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بودست، (۲۸ ـ آ) و بگاه **فریدون خلیل‌الرحمن** بود علیه‌السلام، نه **نوح**، همه از جمله محالاتست.

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون **منوچهر**، **سلم‌وتور**را بکشت، پادشاهی‌اورا صافی‌شد، واندرعهداو **زال** از مادر بزاد وسام اورا بینداخت، چون پیش‌حکیم زاهد بزرگ گشت، وبعد حالها، سام اورا باز آورد، منوچهر زال را بخواست، واز دیدار او خیره ماند، وخرّم‌گشت ازطالع

---

(۱) کذا . . . (۲) کروفس، هم خوانده میشود و صفحه بعد: کروض

(۳) دبر انگشت و ویرانگشت هم خوانده میشود و در اصل اعراب گذارده اند زیر دال و نون. و دال نیز بین‌دال و واو و راء نوشته شده وقابل اصلاح نیست وگویا اصل: ویرا بکشت بود است. (٤) متن: با پادشاهی.

او ، و پس ازین عاشقی زال بود با دختر **مهراب** ، مادر **رستم** ، تا منوچهر وسام بدان رضا دادند ، و از بعد مدّتی رستم بزاد . و سام از سیستان بزمین سکساران باز شد ، و **افراسیاب** تاختن ها آورد ، و منوچهر چند بار زال را بدیره[1] فرستاد تا ایشان را از جیحون زان سوتر کرد ، پس یك راه افراسیاب با سپاهی بی‌اندازه بیامد ، وچند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان ، وسام وزال غایب بودند ، وبرآخر صلح افتاد بر تیرانداختن **آرش** ، وارقلعهٔ آمل با[2] عقبه مزدوران برسید ، وآن مرزنوران خوانده‌اند . پس منوچهر بمرد . وعمارتها وجوی فرات او گشادست ، ورود مهران ، و آن از فرات بزرگترست ، وبدان وقت که حصار بود ، افراسیاب کاسه رود ببست ، و پوست گاوان (۲۸ ـ ب) بسیار پر از ریگ کرد تا آب غلبه گرفت وبگردید ، وشهرها وزمین ایران خراب گشت ازآن ، ودیگر پادشاهان از آن خرابها ، بوقت خویش عمارت کردند ، ودر جمله شهر ری بود ، و **منوچهر** بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود ، وازنوآسان‌تر بودکردن ، وآنرا **ماه‌جان**[3] نام کرد ، وآن خرابه‌را **ری‌برین** خواندندی و دیگر **ری‌زیرین** ، **مهدی امیر المؤمنین** در آن بیفزود ، **محمدیه** خواندند ، و منوچهر بسیاری از شکوفها و گل و ریاحین از کوه و صحرا بشهرها آورد و بکشت ، ودیوارفرمود کشیدن پیرامون آن ، چون بشکفت وبوی خوش یافت آنرا بوستان نام نهاد ، و هرکاریز و چاهی بدان حدود که افراسیاب خراب کرده بود ، همه آبادان کرد ، و بسیاری [قلعها] بهر زمینی بنا نهاد که از آن بعضی بجایست و پرّ تیرها وی بر نهاد ، والله اعلم بالصواب .

پادشاهی نوذر هفت ماه بود

درشاهنامه پنجسال گوید ، وبروایتی بیست سال ، خدای داناتر . سپاه بروی بشورید و اورا بخواستند[4] ، تا **سام نریمان** بیامد ، وکار بنیکو ترسان کرد ، چون سام

---

(۱) پذیره یعنی پیشباز ، دراینکتاب همه جا ذالهای معجمه را هم بی‌نقطه ضبط کرده وازین قبل است خط تاریخ سیستان (نسخه خطی نگارنده که قبل‌از هشتصد هجری نوشته شده) (۲) تا عقبه هم ممکنست ، وظ اینجا با بمعنی به آمده است ـ یعنی بعقبه ـ وعقبهٔ مردوران بین سرخس است‌ومرو (۳) اصل ماه مان و زیر میم ثانی نقطه است (۴) ظ : نخواستند .

داز آن **نریمان** را بهندوستان فرستاد تا پسر **رای‌هندو** را بگرفت که عاصی‌شده بود، بازصلح کردند (۲۷ ـ ب) ودیگربارنریمانرا بحرب ملك روم فرستاد، تا ویرا بکشت، بت پرستی از روم برداشت، چون بازآمد بعد مدتی نریمان را ناگاه بحصار **سکاوند** نگی بر سرزدند، خفته، و بکشتند، ازین پس‌جهان بر پسران بخشید و **سام** نریمان ا با **سلم** و **تور** فرستاد تا[٤] پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و باز گشت، س از هندوان، **مهراج** فریاد خواست از دست **سکساران**، پادشاه سام را بفرستاد و ر مهراج تمام کرد و بازگردید بمراد، پس فریدون کوش پیل دندانرا از بند برگشاد، پادشاهی جنوب [و] مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر **کروض** زندرانی، **هربده**، دیگر باره سپاه آورد، وشاه سام نریمان را بفرستاد تا ویرا بکشت، اندرین وقت بود که تور و سلم متّفق شدند برخلاف پدر، و **ایرج** کشته شد، پس بعد ٔتی، **منوچهر** برخاست و بزندگانی افریدون هر دو عم را بکشت، سلم وتور، بخور رج، و پس بگرگان بیود، اول بزمین بابل بنشست، پس دارالملك بتمیشه ساخت طبرستان، و بدین جایـگاه اندر شهر و قلعه ها همه از بناهای وی است، و بپارس در همچنین، و بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام انـدر، همچنین هیچ ملی نیست کـه بهمه عالم بودست، (۲۸ ـ آ) و بگاه **فریدون خلیل‌الرحمن** بود یه‌السلام، نه **نوح**، همه از جمله محالاتست.

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون **منوچهر**، **سلم‌وتور**را بکشت، پادشاهی‌اورا صافی‌شد، واندرعهداو **زال** مادر بزاد وسام اورا بینداخت، چون پیش‌حکیم زاهد بزرگ‌گشت، وبعد حالها، سام را باز آورد، منوچهر زال را بخواست، واز دیدار او خیره ماند، وخرّم‌گشت ازطال

---

(۱) کذا . . . (۲) کروض، هم خوانده میشود و صفحه بعد: کروش

(۳) دبر انگشت و ویرانگشت هم خوانده میشود و در اصل اعراب گذارده اند زیر دال نون . و دال نیز بین‌دال و واو و راء نوشته شده وقابل اصلاح نیست وگویا اصل: ویرا بکشت بوده ت . (٤) متن: با پادشاهی .

او ، و پس ازین عاشقی زال بود با دختر **مهراب** ، مادر **رستم** ، تا منوچهر وسام بدان رضا دادند ، و از بعد مدّتی رستم بزاد . و سام از سیستان بزمین سکساران باز شد ، و **افراسیاب** تاختن ها آورد ، و منوچهر چند بار زال را پدیره[1] فرستاد تا ایشان را از جیحون زان سوتر کرد ، پس یك راه افراسیاب با سپاهی بی‌اندازه بیامد ، وچند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان ، وسام وزال غایب بودند ، وبرآخر صلح افتاد بر نیرانداختن **آرش** ، وارقلعهٔ آمل با[2] عقبه مزدوران برسید ، وآن مرزتوران خوانده‌اند . پس **منوچهر** بمرد . وعمارتها وجوی فرات او گشادست ، ورود مهران ، و آن از فرات بزرگترست ، وبدان وقت که حصار بود ، افراسیاب کاسه رود ببست ، و پوست گاوان (۲۸ ـ ب) بسیار پر از ریگ کرد تا آب غلبه گرفت وبگردید ، وشهرها وزمین ایران خراب گشت ازآن ، ودیگر پادشاهان از آن خرابها ، بوقت خویش عمارت کردند ، ودر جمله شهر ری بود ، و **منوچهر** بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود ، وازنوآسان‌تر بودکردن ، وآنرا **ماه‌جان**[3] نام کرد ، وآن خرابه‌را **ری‌برین** خواندندی و دیگر **ری‌زیرین** ، **مهدی امیر المؤمنین** در آن بیفزود ، **محمدیّه** خواندند ، و منوچهر بسیاری از شکوفها و گل و ریاحین از کوه و صحرا بشهرها آورد و بکشت ، ودیوارفرمود کشیدن پیرامون‌آن ، چون‌بشکفت وبوی خوش یافت آنرا بوستان نام نهاد ، و هرکاریز و چاهی بدان حدود که افراسیاب خراب کرده بود ، همه آبادان کرد ، و بسیاری [قلعها] بهر زمینی بنا نهاد که از آن بعضی بجایست و پرّ تیرها وی بر نهاد ، والله اعلم بالصواب .

پادشاهی نوذر هفت ماه بود

درشاهنامه پنجسال گوید ، وبروایتی بیست سال ، خدای داناتر . سپاه بروی شورید و اورا بخواستند[4] ، تا **سام نریمان** بیامد ، وکار بنیکو ترسان کرد ، چون سام

---

(۱) پذیره یعنی پیشباز ، دراینکتاب همه جا ذالهای معجمه را هم بی‌نقطه ضبط کرده وازین دلیل است خط تاریخ سیستان (نسخه خطی نگارنده که قبل‌از هشتصد هجری نوشته شده) (۲) تا عقبه هم ممکنست ، وظ اینجا با بمعنی به آمده است ـ یعنی بعقبه ـ وعقبهٔ مردوران بین سرخس استومرو (۳) اصل ماه مان و زیر میم ثانی نقطه است (۴) ظ : نخواستند .

فت ، **افراسیاب** روی بزمین ایران نهاد ، (۲۹ ـ آ) و همین وقت بمرد، **وزال** آنجا رفت، و**نوذر** با **افراسیاب** حرب[کرد] وگرفتارشد ش بزد بخون **تور** جدّش [وایران] بگرفت ، وبزرگان ایران زمین ل رفتند بسیستان .

ادشاهی افراسیاب بزمین ایران دوازده سال بود

سیاب] دست ترکان گشاده کرد به خرابی ایران زمین، و بمرو دیواری اندر تارس[1] اما بترکستان اندر بسیارجایها[ی] معظم بناها کرد ازقلعها خبار درازست، وکارزارها[ی] او درهفت کشور، وهزار وصد واند حرب یشه مظفر بود ، و آخر عمر بحدود چیس[2] اندر آذربایگان کشته شد ، **کیخسرو** ، با برادر**گرسیوز** ، وپسر ، و بعضی ازخویشان ، والله اعلم .

پادشاهی زاب طهماسب سه سال بود

تی پنجسال گویند ، وگرشاسپ[3] اندر پادشاهی او طرفی داشت ، و از ود ، و اندر تاریخ **جریر**چنانست که این **کرشاسف** وزیرزاب بود ، و بازال بیامدند واورا بنشاندند ، برابرافراسیاب شدند ، وقحط برخاست، دند ، ودیگربار زاب (۲۹ ـ ب)خرابیها[ی] افراسیاب را عمارت کرد، ، سال کرده بود، وزابین بعراق اندر بگشاد، چنانك گفته‌ایم ، وآنرا زاب وچك[4] خوانند ، وبزمین اصطخر بمرد بمرک .

جملهٔ این طبقه

سان نه تن بوده اند ، پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و وهفت ماه واندروز بودست ، بیرون از کیومرث .

عکسی این قسمت سیاه‌و بریده است (۲) چیس ، روی (س) مانند (ز) نقطه دارد س ، همان شیز باشد که محل آتشکده آذرکشسپ بوده است درآذربایجان .
ت (٤) اصل : زاد بزرگ و رآ. کوچك ، طبری : زاب‌الاعلی و زاب الاسفل

طبقهٔ کیانیان هم از روایت بهرام مؤبد

پادشاهی کیقباد صد سال بود

وبدیگر روایت صد وبیست وشش سال گویند ، چون **زال، رستم** را بفرستاد و اورا ازکوه همدان بدرری آورد ، برتخت نشاندند ، وبا **افراسیاب** حرب کرد ، ونخستین حرب رستم سوار این بودست ، وافراسیاب را ازپشت اسب برداشت تا ازغلبهٔ ترکان کمرش کشسته[1] شد ، و بیفتاد ، و در میان سواران گریخت و بهزیمت رفت ، از آن پس با **پشنك** پدر افراسیاب صلح کرد ، بعد ازین کیقباد را با **عبد الشّمس** ملك عرب و **حمیر** آل قحطان حرب افتاد ، و بر آخر صلح کردند ، وباز بزمین **هیاطله** رفت ازآن روی جیحون ، وباویسه اورا حرب افتاد ، که درین وقت افراسیاب بروم بود بحرب ، **وکیقباد** فیروزی یافت (۳۰ ـ آ) برکنارجیحون شهری بنا کرد قبادیان خوانند ، و اکنون قوادیان خوانند ، واندرناحیه اصفهان بسیاری آبادانی کرد ، ودیهها ساخت ، وآنرا استانبر بونارت کواد[2] نام کردند بر زبان فهلوی ، و هنوز بجایست ، و بدیگر نام قم رود خوانند ، و بزمین فارس بمرد بمرك .

پادشاهی کیکاوس صدو پنجاه سال بود

بروایتی صدوشصت سال گویند ، وببلخ نشست ، اوّل زیرا که پدرش آنجا بسیار بودی ، پس به پارس دارالملك ساخت ، وبمازندران رفت ، وگرفتار شد آنجا با بزرگان عجم ، تا رستم برفت تنها بعد از حالهای بسیار ، وکشتن **سپید دیو** ، وشاه مازندران را ،

---

(۱) ظ : لغتی از گسسته

(۲) حمزه : وکانت اصفهان مکورة علی کورة واحدة مثل الری فزاد فیها کیقباد کورة اخری و سماها : استان ایرانوتارث کواد ، و هی الکورة التی فیها الرساتیق المجوزة الی عمل قم فی ایام الرشید (تاریخ سنی ملوك الارض . برلن . ص ۲٦) کذا ترجمة السنی : (استان ایرانوتارث کواذ) یاورقی روزنامهٔ علمی (نمره ۱٦ ص ٤ چاپ طهران ۱۲۹٤) وظ : استان ابرنو ونارت کواد ، باشد وبپهلوی یعنی : ولایت تازه‌آبادکردهٔ قباد بتازگی گذارد قباد . چه استان بمعنی ولایت وابرنو یعنی بنوی ووتارث یعنی گزارد و انجام داد و کواد بمعنی قباد است وحاصل معنی .

و **افراسیاب** ایران زمین را گرفته بود، بعضی گویند باز گشت، ودیگر
، [به] سواد بغداد **رستم** با وی حرب کرد، و سوی ترکستان تاختش،
وس گرد پادشاهی بگشت، و بزمین **هاماوران** شاه اورا مهمان بـرد
ر مستی همه را بند بر نهاد، و بقلعه فرستاد، و دختر شاه هاماوران
ن را خدمت همی کرد، تا رستم سپاه ساخت و برفت واز بعدکارزارها
د بیرون‌آورد، وبایران زمین بازآمدند، ازین‌پس‌آن‌قصّه(۳۰ـ ب)بودکه
ت رفت، وصندوق وعقاب بیاورد تا ازبالا بزمین ساری فروافتاد برآب،
ن خبر بدانستند اورا بدان ناسپاسی ملامت‌کردند، وسوی تخت باز آمد
س‌حادثهٔ شکارگاه رستم بود بامهتران عجم وحرب باافراسیاب وهزیمت
قصهٔ زادن **سهراب**، وگم شدن **رخش**، وحرب کاوس باسهراب، و سپاه
، پس تاکشته‌شدن سهراب بردست پدرش رستم، بعدازاین‌**مولودسیاوش**
ن رستم اورا؛ تاافراسیاب‌آمد بحرب؛ وسیاوش[حرب]اورا ازپدر اندر
حرب ترکان[شد] ازگفتار **سوداوه** زن پدرش بعدازآنکه درآتش رفته
ی[وی][1] پیداشد، وچون برفت [و] صلح‌افتاد میان سیاوش وافراسیاب،
نداد، وسیاوش بترکستان اندر رفت، واورا افراسیاب بنواخت ودختر بوی
هری بنا کرد تا افراسیاب را از حسد بران آغالیدند[2] وسیاوش‌کشته شد،
او **کیخسرو** بزاد، درین عهد رستم بـا سپاه سوی ترکستان رفت بکین
ن‌که سوداوه را دو نیم زد، تا افراسیاب بشکست، وپسرش **سُرخه** کشته
، رستم بترکستان بایستاد، (۳۱ـ آ) وهمه‌کشور خراب‌کرد پس بایران
س‌فرّهٔ پادشاهی از **کاوش**‌گشته شد، وشکوه برخاست، و برادر نوخواسته
همن نام، و پسری **کی‌شکن**، طرفی از پادشاهی ایشان داشتند، تا برآخر
، ترکان گرفتار شد، و بعد مدتی بکشتندش، و **گودرز** خواب دید در

اصل: باکنیزکی پیدا شد. و باید عبارت چنین باشد: . . . و [به] حرب ترکان
که ازگفتارسوداوه زن پدرش درآتش رفته بود وباکیزگی [وی] پیدا شد[ه] . . الخ.
اغالیدند.

کار کیخسرو، تا **گیورا** - پسرش - بفرستاد، تا بعدازهفت سال که درترکستان بگشت **خسرو** را بیافت وبیامدند؛ تا بعد حالها بی کشتی بجیحون بگذشتند، گیو وخسرو و **فرنگیس** مادرش بایران آمدند، و میان گودرز و **طوس** سخن رفت، که طوس پادشاهی **فریبرز** را خواست - پسر کاوس - چون **دزبهمن** کیخسرو توانست ستدن، قرار بر وی افتاد،

وبزندگانی **کیکاوس** پادشاهی بکیخسرو رسید و **سلیمان** پیغمبرعلیه‌السلام بزمین شام پیغمبر و پادشاه بود. چنین گویند کیکاوس از وی بخواست تا دیوان را بفرماید تا از بهر او عمارت کنند، و آن بناها که به پارس است بدان عظیمی، و انك کرسی‌سلیمان خوانند، و دیگرجایها ایشان‌کرده‌اند کیکاوس را، واین درتاریخ طبریست، وبروایتی گویند سلیمان بعهد **کیخسرو** بود و **حمزة‌الاصفهانی** منکرست اندر حال کرسی، در کتاب‌الأصفهان همی‌شرح‌دهد که بران‌سنگهابر،صورت خوك بسیارکردست، وهیچ‌جانور بربنی‌اسرائیل‌دشمن‌تر(۳۱-ب)ازخوك‌نیست. وبرآنجانبشتهاهست بفهلوی وهمی‌گوید درروزگاری موبدی را بیاوردند که آنرا بخواند، درجمله این لفظ بود که: کردش این زمان[1] جم بفلان ماه وفلان روز، وبهلوی نبشتست این کلمتها و بسیاری دیگر[2]. و من از جهت نا دانستن حرف آن ننوشتم که از صورت غرضی برنخیزد، و آنرا هزار ستون خوانده‌اند[3]. ودیگربناهاهم نبشتها بران از **طهمورث**نشان همی‌دهد، امّا چنان‌ساختن در قوّت آدمی دشخوار باشد، و دیوان در فرمان **جمشید** و طهمورث بوده اند، مگر مرغ‌وباد که جزمسخّر **سلیمان** نبوده است هیچ مخلوق را. آنچ خواندیم بدین سانست وخدای تعالی علیم تر بدان. و **کیکاوس** در بابل بناء بلند بهوا بر شده بر آورد، و چنین گویند که آنرا عقرقوب خوانند، اثر آن بعضی تل نمرود گویند، و عوام تل قرقوب خوانند، ومن آن دیده‌ام، و بهری **صرح** خوانند معرّب کرده از زبان نبط

(۱) ظ: مان - یعنی خانه واز قضا در کتیبهٔ پهلوی اطاق آینه که از سکانشاه است، درآخر کلمهٔ (مان)هست. (۲) کتیبه‌ای تخت جمشید بخط میخی‌است جز یك‌کتیبه‌که ازشاپورسکانشاه‌است پهلوی و درآغاز آن تاریخ روز و ماه است و نامی از بانی‌آن نیست وآن‌کتیبه را نگارنده درروزنامهٔ‌ایران منتشر کرد. و ظ: موبدی که کتیبه پهلوی را خوانده در عهد عضدالدوله بوده چه عضد الدوله دیلمی هم‌کتیبه‌ای دارد پهلوی‌آن بخط‌کوفی وگوید فلان شخص این‌خطوط را خواند. (۳) صد ستون‌کتیبه

را صرحا خوانند ، [**کاوی**] از پس کشتن **افراسیاب** بپارس بمرد .

پادشاهی کیخسرو شصت سال بود

روایت هشتاد سال گویند ، نخستین کینهٔ پدرطلبید و **طوس نوذر** را د وبرادر **کیخسرو** ، **فرود** کشته شد ازتیزکاری طوس، وچون(۳۲ـآ) ند ایرانیان بهزیمت بازآمدند وهفتادپسر **گودرز** کشته شد، واین کارزار ، وکیخسرو پیش از بازگردیدن لشگر، طوس را خوانده بود ، وبندکرده[1]، ت کرد یله کردش . و طوس باز سپاه بیاراست و سوی ترکستان رفت و ایرانیان بود ، و کوه هماون پناه گرفتند ، و از شاه مدد خواستند ، ا بفرستاد تا بزرگان ترکان را بسیاری بکشت ، و این رزم را رزم د، وباز **فولادوند** را رستم بیفکند، وافراسیاب از رستم هزیمت یافت، ان بازگشتند . بعد ازین قصهٔ **اکوان دیو**[2] بود تا کشته شد بردست رستم که بدیدار گلهٔ اسب آمده بود ، با سپاه هزیمت کرد ، بعد مدتی **بیژن بن میلاد** بکشتن گرازان فرستاد ، ودختر افراسیاب براو عاشق شد ، و ژن را بترکستان برد ، و چون دانسته شد بعد حالها و شفاعت کرد[ن] ژن‌را باآهن درچاه ببستند، وکیخسرو رستم‌راگفت چه سازیم درین‌کار؟ مهتر بساختند برسان بازرگانان ، و بترکستان رفت ناشناس ، تا بیژن . (۳۲ـ ب) و شبیخون کرد برافراسیاب ، وهمان شب سوی ایران باز بعدآن کیخسرو دل برآن نهاد که یکبارگی کار افراسیاب سپری کند ، و گ بساخت ، اوّل سپاه **لهراسف** را داد پسر عمّش و با بزرگ زادگان بند الانان وخزران و روس و بلغار و آن حدود فرستاد . دوم سپاه

---

[1] اینجا زیرسطربخط ریزه نوشته شده : زیرا که فرود را کشته بود فرود برادرکیخسرو از دختر پیرا . . . . افراسیاب به . . . دخترش بر . . .

[2] بحاشیه با خط ریز ، اکوان آنست که [رستم را] در خواب یافت [و سنگ جای] برکند ورستم [را] ببالا برد . . . بازویرابك . . . (قسمتی ازین دو حاشیه بصحافی

فرامرز پسر **رستم** را داد وسوی هندوستان فرستادش . وسوم سپاه، ملك گیلان **آغش وهادان**[1] را داد ، و با **گستهم نوذر** سوی خوارزم وآن زمین‌ها فرستاد . وچهارم سپاه بکودرز گشواد سپرد و با سپهبدان سوی کنار جیحون فرستاد برابر . پس **لهراسف** همه پادشاهانرا بطاعت اندر آورد ، و بهری بکشت . فرامرز هندوستان بگشاد و بی اندازه بکشت ، و **رآی** را بدرگاه خسرو فرستاد . وآغش را **شیده** پسر افراسیاب برابر آمد و **گرسیوز** برادرش [و] پیروزی آغش‌را بود . وبرآخر افراسیاب بمرو آمد ازپس آغش که از بخارا بازگشته بود ، و **کیخسرو** ازکرکان بمدد رفت و **رستم** ازپس شاه بتعجیل برفت ، تا بعد حالها افراسیابرا بشکستند ، و **گودرز**را پیران ویسه برابرآمد ، وآنرا رزم دوازده رخ گویند ، و پیران با برادران و پسران (۳۳ ـ آ) و خویشان جمله کشته شدند ، و هم در آن هفته کیخسرو آنجا رسید ، و کشتگان بر اسبان بسته پیش شاه آوردند ، و این همه سپاهها را ببلخ خواند ، وهشت سال روزگاررفته بود تا این هرچهارلشکرپیروزی یافتند ، وچون ببلخ عرض داد ، باسپاهی بی کرانه روی بحرب **افراسیاب** نهاد ، و این را رزم بزرگ خوانند ، ویکبار بخوارزم افراسیابرا هزیمت کرد ، وخالش **شیده** [را] که اورا **بشنك** نام بود بدست خویش بحرب بزد[2] و بکشت ، دیگربار **بکل زریون**[3] کارزار افتاد ، و افراسیاب سوی **کنك دز** رفت چون خسرو دز بستد باز گریخت ، و از بعد مدّتی شبیخون آورد ، رستم بیداربود بسیاری بسیار ازایشان بکشت ، وافراسیاب بجست[4] و از آب وَرَه[5] دریاء کیماك بگذشت ، و نیز کسی اورا نشان نداد و کیخسرو بسیارجهان

---

(۱) آغش و هادان ، آنست که عنصرالمعالی درقابوسنامه بپسرش میگوید که جدت ازخاندان اغش و هادان است . و فردوسی آغش را اشکش گفته است . یا تصحیف شدهٔ بعد است و ازغش و آمس واغس بهدادان وارغش فرهادوند وغیرهم دیده شده‌است . (۲) اصل ، ببرد (۳) کلزریون به تشدید را ، فردوسی ،

چو آورد لشکر بگلزریون — بهر سو بگردید با رهنمون

(٤) اصل ، بخشت (٥) کذا با اعراب . و این روایت را فردوسی هم ذکر کرده و گوید ،

بکشتی بآب زره بر گذشت — همه سر بسر رنج ما باد گشت

همه چین و مکران سپه گستریم — بدریای کیماك بر بگذریم

و ظ ، و ره دریاء کیماك مصحف ، از آب زره و دریاء کیماك میباشد .

ی اثر نیافت ، تا از پس روزگاری **هوم زاهد**[1] اندر غاری بگرفتش بر
[2] و ارّان ، واز دست او در آب جست[3] . بگرفتش و خسرو همانجابکشتش
شاهی **به لهراسب** سپرد ، و برفت وکس اورا بازندید . باصفهان کوهی است
د خوانند ، آنجا آتشگاهی بلند برآورد و آتش کوشید[نام]بنهاد ، وبکرکان
کرد ، و بسیاری جایها ، و آتش‌گاه **دز بهمن** اندر آذربایکان بعد از بیران

پادشاهی لهراسف صد و بیست سال بود

شاهی برسان (۳۳ ـ ب) وصیّت **کیخسرو** کرد ، و پسرش **گشتاسب** از
برفت با خاصکان ، **زریر** برادرمهترش اورا بنیکوئی بازآورد ، و **بخت‌نصر**
فرستاد بحرب جهودان ، تا بیت‌المقدس خراب کرد ، و همه را برده کرد
کشت ، واو **رهّام گودرز** بود و در کتاب الاصفهانی **نوشه**[5] **بن ویو**[6] بن
، ودیگرروایت **وو**[7] **بن گودرز** والله‌اعلم. باز **گشتاسب** تنها سوی‌روم رفت
دَرْ[8] کی[9] پادشاهی همی‌خواست ، وآنجاویرا کارها[ی]عظیم‌بردست‌وی‌برآمد
ر گشت ، وخودرا **فرخ‌زاد** نام‌کرده بود و بیاوری قیصر[10] بر **الیاس** پادشاه

لمه بقرینه خوانده شد . (۲) ظ : چیس ، که همان شیز معروف باشد که برخی
سلطانیّه و گروهی از نواحی ارّان و آذربایجان شمالی شناسند . (۳) فردوسی
که افراسیاب در آب چیچست گریخته است :

آب چیچست پنهان شده است بگفتم بتو راز چونان که هست

۱) و چیچست بفتح جیم دوم فارسی دریاچه ارومیّه است (٤) بیران لغتی است
ی بعد از ویران‌کردن دزبهمن آتشگاهی آنجا بساخت . (٥) ظ : نرسه ـ نرسی .
و بن گودرز را (وی) ضبط کرده و (ویو) هم همان گیو است که حمزه بقول مؤلف
النصر یا (نوشه ـ نرسه ؟) دانسته است (ص۲۷) . (۷) کذا وظ : وی بن
(۸) دراصل، روی (پدر) دوزبرنهاده وکه را باملای قدیم (کی) نوشته‌است.
خواست . (۱۰) اصل : گشتاسب .

خزر بیرون رفت و فیروزی یافت ، و کارقیصر بزرگتر گشت تا بفرمان گشتاسب رسول فرستاد بباز[1] خواستن از **لهراسب** و[لهراسب] زریر را با سپاه بحرب فرستاد و دانسته شد کار گشتاسب ، **زریر** اورا باز آورد ، وتاج و تخت بوی داد ، وخود بنوبهار بلخ رفت بآتشگاه[2] بیزدان پرستی ، تا **ارجاسب** ترك نبیرهٔ **افراسیاب** سپاه آورد ببلخ و لهراسب درکارزار کشته شد . از[3] عمارت ربض‌شهر که کیخسرو بنانهاد تمام کرد [و]عمارت بیفزود اندر بلخ ، و بالانان اندر بدان وقت کی آنجا بود ، در بندی ساخت عظیم ، و هزار خانه بر بالای دیوار کی هر شب هزار مرد حرس دارند ، و بجایگاه خویش گفته شود این شرحها که مختصرست اگرخدای توفیق‌دهد.

پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود

(٣٤ ـ آ) اندر اوّل عهد او **زردشت** پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد ، ودین معیّن[4] بنهاد ، و شعبد ها نمود تا **گشتاسف** اورا بپذرفت ، وگویند برهنه برقفا خفت و بفرمود تا ١٠ رطل روی درچهار بوته بگداختند ، و بر سینهٔ وی ریختند خوارخوار ، و آنجایگاه بر ، دآنه دآنه بیفسرد که هیچ موی واندامش نسوخت . **وحمزه** اصفهانی این‌مرد را **آذرباد**[5] همی‌خواند درعهد **ساسانیان** ، وخدای داناتر بدان . پسر گشتاسف ، **اسفندیار** ، نو خاسته بود ، جهانی را بتیغ سپری کرد ، تا

---

(١) ظ : بیاژ ـ که باج باشد . (٢) بنابرتحقیق اساتید نوبهار در اصل (نواوهار) یعنی (بتخانهٔ نو) بوده و بتصریح ابن الندیم و دیگران یکی از بتخانهای بودائیان بوده و هیچگاه آتشگاه نبوده است ، ودقیقی هم تصریحی ندارد که آنجا آتشکده بوده است . لیکن آنجا را معبد موحدّان داند و گوید ،

بلخ گزین شد بدان نوبهار — که یزدان پرستان آن روزگار
مران خانه را داشتندی چنان — که مر مکه را تازیان این زمان
نیائش همی کرد خورشید را — چنان چون که بد راه جمشید را

(٣) ظ : او . (٤) ظ : مغان معنی . (٥) آذرباد ماراسپند . بپهلوی : آتروپات ، امهرسپنت ، از مؤبدان زمان ساسانیان است و کلمات قصار و اندرز های او بنام (اندرز اتوریات امهراسپنت) و اندرزهای این مرد بپهلوی موجود و بچاپ رسیده است (متنهای پهلوی چاپ ببئی ص ٥٨ ـ ٧١ ـ ١٤٤ ـ ١٥٣)

گرفتند ، و آتشگاهها بنهاد[1] بهر کشوری ، پس با **ارجاسف** حرب افتادش شد و برآخر **اسفندیار** ارجاسف را هزیمت کرد ، باز بعد این **گشتاسف** د بر نهاد و بدز گنبدان بازداشتش وآن گرد کوهست[2] ، تا ارجاسف [باز **لهراسف** را بکشت ، وبدین وقت گشتاسف بسیستان بود ، بمهمان **رستم** گشت بحرب ارجاسف ، و ستوه گشت از وی و سی واند فرزندش کشته ی گریخت تا **جاماسب** عمش برفت وبه بسیار شفاعت اسفندیار بیامد ، و وارجاسف را هزیمت کرد ، وبازاژراه (۳٤ ـ ب) هفت خوان بترکستان ن دز بحیلت بستد ، وارجاسف را بکشت وخواهرا[ن]ش راکه ارجاسف رد باز آورد پیش پدر ، و وعده خواست بپادشاهی دادن ، تا گشتاسف بستان تا رستم را ببندد ، وجاماسب حکیم گفته بود که اورا زمانه بردست کام اسفندیار بسیستان رفت وهرچند رستم اورا تاج وتخت پذیرفت وپیش سندید جزبند برنهادن ، تا حرب افتاد وتیری برچشمش رسید وبمرد ، و ا برستم سپرد بوصیّت ، برآخر عهد ، گشتاسف بهمن را ازرستم بازخواست ، همه سازهای شاهانه پیش گشتاسف فرستاد ، و اورا ولیّعهد کرد و بحدود ت و ازعمارتها شهرستانی بنا کرد سه‌سو و **رامشاسان**[3] نام‌نهاد ، واکنون واندرعهد **حجّاج یوسف** آن مثلّث باطل کردند [وبتدویر][5] اندرآوردند **مزدکامکار** ، وبروستای اناربادِ[6] دیهی کردنمیور[7] ، وآتش گاهی بلندبرآورد ، ا کرد ، واسفندیارسدّی کرد برابرترکان از پس بیست فرسنگی سمرقند ، و لیم آهنین ساخت تا گذار ترکان نیفتد وهر کجا بتخانها (۳۵ ـ آ) یافت کرد وبجای آن [آتش] گاهها برآورد . والله اعلم .

: بنهانی . (۲) کردکوه ، برجستگی ازالبرز مشرف برناحیهٔ دامغان که دزی برآن رعهد اسلامی یکی ازقلاع اسمعیلیان بوده است واکنون بنائی درآن نیست ومتروکست ون پهلوی : وام وشتاسیان . حمزه : رام وشناسقان و هی مدینة فسا (ص ۲۷) خوانند (فسا) وآنچه تحقیق شده رام گشتاسب در حدود فراه یا زمین داور بوده است ست . (٥) کذا، حمزه . (٦) اصل : باز (۷) حمزه : ممنور (ص ۲۷)

پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

نخستین دختر ملك کشمیر **صور**، بزن کرد، نام او **کسایون** بخواهندگی و فرمان **رستم**. پس با **لولو** نامی که با وی از کشمیر آمده بود سرداشت و بگفتار این زن **بهمن** همه گنج و سپاه بعشق کسایون دردست لولو نهاد، تا همه بزرگانرا بدینار و بخشش بنده کرد، وقصد گرفتن بهمن کردند تا دانسته شد وبهمن با **بارین پرهیزکار** که رستم فرستاده بودش بگریختند و بمصر افتادند، و بعد حالها داماد ملك مصر گشت، و سپاه آورد تا پادشاهی از دست لولو بیرون کرد، کسایون را بکشت ولولو را بشفاعت بزرگان بخشید، و از پادشاهی بفرستاد[1]، و دربن وقت رستم و **زواره** بحیلت **شغاد** برادرش و شاه کابل، و چاه کندن، کشته شدند. چون بهمن خبر یافت تعزیت بداشت و پس بکین اسفندیار برخاست، و سپاه برد بسیستان، و کارها رفت تا آنك بازبهزیمت باز آمد و بعد روزگاری پیروزی یافت و **فرامرز** بهندوستان رفت، و **زال** را اسیر گرفت، و خانهٔ فرمود ساختن چون قفص از آهن، و زال را در آنجا باز داشت، و بر پیل همی گردانید (۳۵ ـ ب) با خود، تا بکشمیر **فرامرز** کشته شد آخرکار وگویند در خندق افتاد از خطا کردن اسب ودرآب بمرد، و بهمه حال مردهٔ اورا بردارفرمود کردن؛ و اندرشاهنامه زنده میگوید، والله اعلم. پس قصد کرد که دخمهٔ **سام** و **رستم** خراب کند و تنها و کالبد ایشان بسوزاند، تا باز باطل کرد، و آنرا خبرها است، تا **آذربرزین** ازهندوان بیاری پدرش همی‌آمد فرامرز[2]، ناگاه **بهمن** اورا بگرفت، چون از دریا برآمد، و لشکرگاه بهمن آنِ پدر پنداشت، و بندکردند[3] و بازگشت، وسیستان و خانهٔ دستان و رستم همچنانك اوّل بود باز فرمود کردن، و زال را بخانه باز فرستاد

---

(۱) از پادشاهی بفرستاد ـ یعنی از مملکت اخراج کرد. چه پادشاهی بمعنی مملکت و کلیهٔ متصرفات پادشاه بوده است. (۲) یعنی: آذر برزین پسر فرامرز از هند بیاری پدرش فرامرز همی‌آمد. ودرین کتاب برطبق املای خیلی قدیم (هندوستان) را (هندوان) میگوید. (۳) یعنی: آذربرزین لشکرگاه بهمن‌را از آن فرامرز پدر خودگمان برد واز دریا بلشکرگاه بهمن بر آمد وبهمن اورا گرفت و بند کرد و باز گشت.

و کشسب بانو، وفرزندان **زواره و آذربرزین**را بقلعه فرستاد **لی** اورا بستد اندرراه، وسپاه بروی جمع گشت، وکارزارها رفت میان ازه، و بهمن را حصارگرفت بگرگان اندر، و آخر کار صلح کردند و گشت بهمن را، پس **بدیر کجین** میان ری و اصفهان بهمن را اژدها ت پادشاهی بدخترش کرد - **چهرآزاد** - کی اورا **همای** لقب بود و رگ بمرد، و **زال** را همچنین گویند که بهمن مدتی دراز بقلعه باز د کتاب بساخت اندر سیر خاندان ایشان، (۳۶ ـ آ) و مثالب و ، وآن تخمه، وازعمارت بناحیت سوآد اندر، شهرکرد، **آبادارد شیر** یان[۲] خوانند بزاب[۳] الاعلی، وبمیسان[۴] اندر، **بهمن اردشیر** کرد، وآنرا خوانند، و **بیت المقدس** را آباد فرمودکردن، و [سه آتش] بیکی روز ب کرد [یکی] بوقت آفتاب برآمدن، و [دیگر] به قطب رسیدن، وسه دیگر ا بناها بر آورد وهربدان را بدان گماشت، اول را نام **شهراردشیر**، **رفانان**[۶] دوم را نام وزوار[۷] اردشیر، اندر دیه دارك از روستاء **بُرخوار شیر**، اندر دیهی[۸] اردستان.

پادشاهی همای چهرآزاد سی سال بود

ك ببلخ ساخت، وچون بزادگویند پسر را **بهقوبد** سفرد، ومعروف‌تر ق نهاد ودرآب انداختند تا گازری بیافتش وبپرورد، و **دآراب**[۹] نام اد بملك روم و پیروزی یافتند و بسیاری اسیران آوردند، و **همای**

را رستم طور هم ضبط کرده‌اند. (۲) حمزه: همانیا. (۳) اصل: (ص ۲۸) (۴) اصل: بهستان. حمزه: بمیسان. (۵) کذا حمزه رین (ص ۲۸) (۷) حمزه: ذروان (ص ۲۸) (۸) ظ: یاء ست که در نسخه باقی مانده. (۹) در روایات قدیم تا طبری وحمزه غیره ضبط کرده اند و دآرای آخر را دآرای دارایان پهلوی و داراء بن دارا ❀

ایشان را بر عمارت گماشت ، و بپارس اندر سه بنا کرد یکی بجانب **هزاران‌استون** که **اصطخرست**، دوم **خهپین**[1] نام بود برراه دآراب‌کرد، وسه دیگر برراه خرآسان شهرستانی کرد در روستای کیمره[2] (٣٦ ـ ب) و گویند آنست که **مدینه‌چه** خوانند ، و آن از خرابهای **افراسیاب** بود ، و این همه **سکندر** بیرآن کرد . و اندر عهد خویش بفرمود که برنقش‌زر ودرم‌نوشتند: **بخور[ی] بانوی جهان ،هزارسال نوروز ومهرگان** . وچون پسررا باز یافت [تخت] بوی سفرد، وهم بزمین پارس بمرد .

پادشاهی داراب دوازده سال بود

بدیگرروایت چهارده سال، اورا بعد مدتها با**فیلقوس**[3] ملك روم حرب افتاد تا آخر صلح کردند و دختر فیلقوس را بزن کرد بازبعد مدتی بروم بازفرستاد ، آنست که پارسیان گویند به سکندر آبستن بود ، و از عمارت بپارس اندر ، **دآراب‌کرد** بنا نهاد ، و ناحیت اکنون بدان باز خوانند ، و پیش از آن ، **اسبان فرکان**[4] ، خواندند . و به پارس بمرد .

پادشاهی داراء بن داراب چهارده سال بود

بـدیگر روایت شانزده سال ، گویند کـه بـا اسکندر رومی اورا حربها افتاد ، و چند بـار شکسته شد ، و رومیان بر ایران غلبه کردنـد ، تا از **فورشاه** هندوان یاوری خواستند ، و بزمین پارس اندر رای کرد بصلح کردن با اسکندر و طاعت پذرفتنش، [و]باومید مدد هند وان بازافکند، تاناگاه **جانوسیار وماهیار** ویرا

● بعربی نام برده اند ودآراب با یاء آخر اصل ندارد وفردوسی هم در اوایل قصهٔ وی متابعت افسانه را کرده ولی ازآغاز پادشاهی او همه‌جا وی را (دآرا) نام برده است . وبموجب تحقیق (دآرابجرد) نیز مخفف (دارا آباد کرد) است ، نه (دآراب کرد) .

---

(١) حمزه گوید ، در اصفهان برستاقی تیمره نام شهری لطیف وعجیب‌البنا بساخت وآنرا حمهین نام کرد (ص ٢٨) واین سوای سه بنای فوقست . (٢) رك حاشیهٔ (١) (٣) اصل: فیلقوس ودر نسخهای قدیمهٔ عربی وفارسی ، فیلقوس ـ فیلبوس ، که فیلیوس یونانی باشد ، وبعدها (فا) (قاف) شده وغلط است . (٤) حمزه : استان فرکان (ص ٢٩) واسپان ور نیز ازمحلات طیسفون بوده است .

اندر چندی شمشیر زدند، و بیفتاد، و ایشان جاندار خاص بودند، و
توران بودند، و همان ساعت سکندر فراز رسید، و سر **دارا** را بر
ریست، و دارا اورا وصیت کرد بخواستن دخترش **روشنك**، و نگاه
بمرد. وقلعهٔ همدان رابوقتی[۲] حرب **اسکندر** آبادان کرده بود بسیاری
ه داشت خزینها وزنان وفرزندان، ودرکتاب الهمدان آنرا شرحی تمام
بین شهری کرد بنام خویش **داریان**[۳] خوانند، وهنوز بجایست و آنرا
بزمین پارس ناحیتی دیگر آباد کرد ودیهاء بسیار، والله اعلم.

پادشاهی اسکندر رومی چهارده سال بود

ی دوازده سال گویند، امّا توان بود که حساب آنست که در زمین
پادشاهی کرد بدان سان که **افراسیاب** را نوشته‌ایم دوازده سال واو
ود تا **کیخسرو**، و اسکندر بمغرب و مشرق رسید، و عالم را همه
هان را قهر کرد، و برّ و بحر زیر پای آورد، و اینکار جز بعمر دراز
علم. چون دآرا را بدخمه بنهاد کشندگان (۳۷ ـ ب) اورابحیلت
مودشان آویختن، و **روشنك** را بخواست، و ازین سبب ایرانیان
شدند[٤]، و از آنجا بهندوستان رفت، و **فور** بر دست وی کشته شد،
خواست، [و]دختر، وطبیب، وجام، و **فیلسوف** را بفرستاد، که بران
که مانند این چهار چیز کس را در دنیا نیست، وازآنجا برگشت وسوی

نی برخی، وبرخ وبهر هردو یك لغتست بمعنی بخش و قسمت که هاء بغاء تبدیل
. (۲) یعنی، بوقت. ویاء اضافهٔ قدیم درین املا باقی‌مانده است. (۳) حمزه،
(۴) هیچگاه ایرانیان هواجوی اسکندرنشده‌اند، چه درتمام کتب مذهبی وادبی
لام اسکندر را (الکساندر اورومی کجستك ـ اسکندر کجستك ـ سکندر کجستك،
، اند. ولی اعراب علی‌رغم ایرانیان وبتصور آنکه اسکندر مسیحی بوده ورومی،
و نصاری بوده اند، در قبال ایرانیان از این شخص ظالم ومفسد ومخرب تمدن
اند واین روش در افسانهای متأخر پارسی هم اثر بخشوده است!

قید آمه شد ، و با وی آخرکار صلح افتاد ، وهمه پادشاهان حدود مشرق بطاعت آمدند[1] و بهری را بکشت ، و آنرا شرحهاست اگر خدای خواهد گفته شود . و پیشتر ازحرب **دارا** مغرب سرتاسر گردیده بود ، وبمغرب الشّمس رسیده چنانك آیت قرآن مجید بدان ناطقست ، وبعد ازآن سدّ **یاجوج و ماجوج** بست ازخشتهاء آهنین ساخته ، واز ارْزیزْ ومس واخلاطها درمیانه تعبیه کرده بران سان که مهندسان روم توانند ساخت ، وبآتش بتافتند تا بگداخت ، و بیکی پاره گشت سخت ، و این ذکر را تصدیق قول ایزدیست در سورت الکهف ، و بران جایگاه بفرمود نبشتن چون تمام گشت : **بِسْمِ اللّهِ الاَعِزِّ الاَکْرَمِ بُنِیَ هَذَاالسَّدُّ بِقُوَّةِ اللّهِ و سَیَبْلِیْثُ ماشاءَ اللّه فَاِذا مَضی ثمانَ مایةٍ وَ ستونَ سنةً من الالفِ الاخیر (۳۸ - آ) یَنْفَتِحُ هذَاالسَدّ وَذلِكَ عِندَ کَثْرَةِ الخَطایا والذُّنوب و تَقَطُّعِ الاَرْحام [و] قَساوَةِ القُلوب فَیَخْرُجُ من هَذَاالسَدِّ من هذ[ه]الاُمَمْ مالا یُحْصیهِ الاَّاللّه فَیَبْلُغونَ مَغارِبَ الشَمْس وَیاکُلونَ جَمیعَ مایَصِلونَ اِلَیهِم مِنَ الطَعام وَالثَمَرِ حَتّی یُفیضونَ الی الحَشیش وَ وَرَقِ الشَجَر و یَشرَبُونَ جَمیعَ ما یَمُرّونَ بِهِ مِنَ المیاه حَتی لا یَدَعُونَ مِنهُ حَسْوَةً فَاِذا بَلَغوا اَرضَ السابوس یَهلِکُونَ عَن آخرِهِم بِاِذْنِ اللّهِ وَاَمرِهِ**[2] . وسکندر دوازده پاره شهر بناکرد : **اسکندریه** اندر مصر که عجایب تر بنیاد و مناره بست[3] وطلسم آن **بلیناس** کرد در عهد خویش ، وشهر مرو بخراسان ، وشهر صدره برساحل بحر ، وشهر مکر برزمین چین اندر ، وشهر ابهر ، وشهرستان اسپاهان[4] همچنین گویند از بنای **اسکندرست** ، ودیگر بروم ، ومیسان ، و سمرقند ، و بابل ، و هر جایگاه ، و این شهرها[ی] زمین ایران را پارسیان منکراند ،

---

(۱) اسکندر در خاك سکاهای ورای جیحون پیشرفتی نکرد (۲) این کتیبهٔ اسکندر و پیش بینی اورا مورّخان وجغرافیا نویسان قرون اولیهٔ اسلامی تاجائیکه حقیر استقصا کرد هیچکدام ذکر نکرده اند با آنکه هرکدام داستانهائی راست و دروغ از سدّ اسکندر نگاشته اند ! (۳) ظ ، ایست . (٤) طبری ، جی (۲ - ۱ ص ۷۰۲)

انی کرد نه آبادانی[1]، اما اندر چندکتاب چنین یافتم کی ذکر رفت، پس
ان **ارسطاطالیس** حکیم، بهر جایگاهی پادشاهی بنشاند، اندر ایران،
برفرمان یکدیگر نباشند، وایشانرا **ملوك طوایف** لقب نهاد وجماعت
ذوون[2]، و ارسطاطالیس این بحکمت ساخت، (۳۸ ـ ب) تـا کسی
زد بکینه خواستن، و **سکندر** بزمین شهر زور بمرد. واورا باسکندریه
وینـد همان جایگاه مرد، وفلاسفه یونان‌را کلمتهاست اندرحکمت وسخن
اسکندر، که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده‌اند؛ وبعضی حکیم **فردوسی**
، بجایگاه خود نوشته شود. انشاءالله الحکیم وبه‌العصمة والتوفیق.

جملت این طبقهٔ کیانیان

ن بودند با اسکندر رومی، ومدت ملك ایشان هفتصد وسی ودوسالست،
ر گویند جماعتی از وزیران وکسان او پادشاهی کردند هفتاد ودوسال،
ی زیادت نخوانده ایم که از آن شرحی شایستی داد والله اعلم به.

طبقهٔ اشکانیان

ك طوایف ـ بروایتی عدد ایشان یازده پشتست واندرنام تعبیر[3] افتادست،
لاکبر و **گودرزالاصغر**، و **ویجن**، و چند نام دیگر گوید، خلاف
رام‌وبد عدد ایشان هجده تن گفته است، که شرح داده شود ودرین
د.

ن پادشاهی **اشك‌بن‌داراب‌بن‌داراب** دهسال بود، پادشاهی اشك بن **اشکانان**
، پادشاهی **شاپور** بن اشك شصت سال بود، پادشاهی **بهرام** بن‌شاپور پانزده

خن اولیست‌که گوید ایرانیان هواجوی او شدند. (۲) حمزه: اقیال و ذوون
ای ذوون اذواء هم ذکرشده (مروج‌الذهب) واقیال‌مراد اعراب حیرهٔ قدیم، مالك بن
واست که آنان را (اعـراب ضاحیه) هم گویند. و اذواء یعنی ملوك یمن از قبیل
ن و نظایرآن. (۳) ظ: تغییر (٤) یعنی: که

سال بود، پادشاهی **بلاش** بن **بهرام** یازده سال بود، پادشاهی **هرمز** بن بلاش نوزده‌سال بود. (۳۹ـ آ) پادشاهی **بوشه**[۱] بن بلاش چهل سال بود، پادشاهی **هرمزد** هفده سال بود. پادشاهی بلاش بن **فرود** دوازده سال بود پادشاهی **خسرو** بن **فلازان**[۲] چهل‌سال بود، پادشاهی **بلاشان**[۳] بیست‌وچهارسال‌بود، پادشاهی **اردوان** بن‌بلاشان سیزده‌سال‌بود، پادشاهی **اردوان بزرگ** بن اشکان بیست و سه سال، پادشاهی **خسرو** بن **اشکایان**[٤] پانزده سال بود، پادشاهی [**به**] **افرید** بن اشکایان[٤] پانزده سال بود، پادشاهی **بلاش** بن اشکایان[٤] سی‌سال‌بود. پادشاهی‌نرسی‌بن‌اشکایان[٤] بیست سال بود. پادشاهی‌اردوان‌کوچك سی[و] یکسال بود.

جملت این طبقِ اشکانیان را پادشاهی چهارصدو یازده سال بودست

وهرکس را که نسبت باشکانست ازتخمهٔ **دارا** بن **دارآب** بودست، وذکرابن قدر یافته‌ام ازایشان یادکرده شود [انشاءالله][٥] **شاپور** بن **اشك**، ازجملهٔ اشکانیان وی بودست که بسیج غزوکرد واوپسر **اذران‌بن‌اشغان** بود[٦]، ودرعهد[او] **عیسی**علیه‌السلام ظاهرشد، و پس‌شاپور بروم رفت وغزا کرد و **انْطیخُس**[۷] [سوم پادشاه روم بود بعد از اسکندر][۸] و بسیار برده آورد از روم، و در کشتیها نشاند و پس بفرمود تا غرقه کردند بکینهٔ دارا، و بسیاری چیزها که سکندر بروم برده بود باز آورد، و نهرالملك او گشاد وازآن‌مال بسی‌برآن خرج کرد. (۳۹ـ ب) **گودرز** بن **اشك**: وی نیزبه بنی‌اسرائیل رفت بغزا، از پس **یحیی** بن **زکریا** علیهم‌السلام، و اورشلیم خراب‌کرد و این‌دوّمین باربود، که اوّل**بخت نصر** کرد، وازآن جهودان بسیار بکشت، وبرده آورد، وپیش‌از[آن] **طیطوس**[۹] بن **اسفسانون**[۱۰] ایشانرا بعدازمسیح بچهل سال بی‌اندازه‌کشته بود وبرده کرده و خرابی **بلاش** بن **خسرو** وی همچنین خبر یافت کی رومیان بشهر پارسیان

(۱) صحیح: نرسه. که: نرسهی و نرسی باشد (۲) ظ: فلازان، معرب: بلاژان. یا بلاشان، باشد. یعنی: پسر بلاش ـ طبری: کسری بن الفیروزان ٤۷ سنة (۱۰۲ ص ۷۱۰).
(۳) ظ: بلاش‌بن فیروزان (ح. ص۷۱۰) حمزه: بن‌بلادان ۴۰ سنه (ص ۲۱) (٤) ظ: اشکانان.
(٥) اصل: اشاامال؟ درعکس خراب شده است. (٦) کذا: حمزه (ص ۳۰) واصل لایقرء است و درست معلوم نیست. (۷) اصل: افطغبس (۸) در عکس پریده و بقرینه خوانده شد.
(۹) اصل: ططغوس، انطلطوس. انطیخوس؟ حمزه: طبطوس (۱۰) حمزه: اسفیانوس (ص ۲۱)

رد بتاختن ، نامها نوشت و از ملوك طوایف یاوری خواست و هر کسی بی‌اندازه فرستاد ، و قوی گشت پس صاحب **الحضر** را که ازدست ملوك مدّ روم بود برایشان مهتر کرد ، و پیروزی یافت بر سپاه روم ، و پادشاه و باب[1] بی‌کران خواسته و برده سوی عراق بازآمد ، وازین پس رومیان میه ببردند و شهر حصین بساختند تا درپادشاهی نزدیك باشدبپارسیان ، شهرقسطنطنیه است اختیارکردند و **قسطنطین** بن **نیرون** پادشاه بود دند] ونخستین پادشاهیکه دین ترسایان گرفت ازروم وی بود ، ورعیت خواند ، و قصد بنی اسرائیل کرد ، و از بیت‌المقدس ایشانرا بیرون‌کرد این (٤٠ ـ آ) غایت کس از جهودان آنجا بـاز نرسیدست ، و آخر ان بود .

طبقهٔ ساسانیان

یشان **اردشیر بابك** بود واوراسی‌سال درحرب ملوك طوایف روزگار بها افتاد اندر شهرهای پارس واهواز، وبشهرکجاوران[2] نزدیك دریا[با] رم که پیدا گشته بود، وکارش از خجسته داشتن‌کرم بدآن بزرگی شده ت آن‌کرم را بکشت ، وازآن پس‌توانست **هفتواد** را باپسران غلبه‌کردند[3] مان بدان‌کرم باز خوانند ، واردشیررا[4] اندرین مدّت بسیاری پادشاهانرا مه‌کارش‌بدان‌تمام‌گشت [وان‌کشتن] **اردوان** بود، بزرگتر پادشاهان‌ملوك **دم**[5] خوانندش ، و چون اردشیر اورا بدست خویش بکشت ، اندرحرب و بر گردنش بایستاد ، بعد از آنك سرش بلگد پست کرد . و آن ساعت واندند . و درین وقت هفده پادشاه در خدمت اردشیر بودند ، زیر رایت ر مرد از دلاوران . و حمزه اندر تاریخ خویش گفتست که نود پادشاه یف[6] ، وازآن پس با مراد وآسانی.[به]بود (٤٠ ـ ب) وحرب اردوان

زایداست . (٢) شاهنامه‌کجاران(ج ٤ ص ١٠٤ چاپ‌کتابخانه‌خاور) (٣) ظ:کردن . ست (٥) کذا . والظاهر : افدم بفتح اول و سکون فاء وضمّ دال بزبان پهلوی ٦) ظ : ملوك طوائف .

بظاهر نهاوند بودست که اردوان آنجا نشستی ، و در شاهنامه دیگر گونه گوید ، چنانك گفته شود .

پادشاهی اردشیر بابکان چهارده سال و ده ماه بود

بدیگر روایت چهارده سال و شش ماه گویند ازین پس جز داد و عدل وآئین [و]صورت وسیرت پسندیده ننهاد، درحال رعیّت وسپاهیان وعاملان . چنانك شرحهاء آن مشهور است . و نسخت عهد **اردشیر** معروفست[1] ، و همّت بعمارت عالم آورد وجمع علوم و تصانیف ، کـه در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که **سکندر** نسوخت ، و آنچ خواست بروم‌فرستاد، وازعمارت وشهرها[که کرد]یکی **نود اردشیر**[2] خواند وآن اردشتر است، ودیگر **هرمزد** اردشیر خواند ، و آن سوق الاهوازست ، و یکی اردشیر حوره[3] خواند ، و آن پیروز آبادست از پارس وپیش‌از آن گور خواندندی ، **وگور وگار**، دو نامست ازگو[4] [و] کنده، نه چنان‌گور که مردمان را کنندکه دران وقت پارسیان[را] ناوس[5] بود . گور خود ندانستندی ، وهن[6] اردشیر، شهریست برکنار دجلةالعوار[7] بزمین

---

(۱) خطبهٔ اردشیراست که ابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم ذکر کرده است (عهد اردشیر ص ۹۹ ـ ۱۲۷ ـ طبع لیدن) (۲) حمزه : بود اردشیر (ص ۳۳) (۳) خوزه . با واو معدوله ، خوره یا خَرّه بضمّ اول مجموع چند شهر و قریه که دارای شهری مرکزی بوده و ضمیمهٔ یك ایالت باشند خوره نام داشته و عرب کوره و جمع آنرا کور گوید . (٤) اصل : کوه و بنظر میآید که روی هردوکوه وکنده خط زده باشند ، در تاریخ حمزه : کور وکاراسمان للوهدة والحفرة لاللقبر واللّحد . . الخ و ظ عبارت چنین است : گور و کار دو نامست ازگو وکنده ـ یعنی وهده و حفره . ترجمه تاریخ حمزه بپارسی : کار و کور اسم است برای پشته و گودال (روزنامه علمی نمره ۲۲ ص ۳)

(٥) الناووس والناؤوس : مقبرة النصاری معرب جمع نواویس و یطلق علی حجر منقور تجعل فیه جثة المیت (المنجد) ومراد اینجا (دخمه) است که در کوهها کنند و جثهٔ بزرگان را دران پنهان سازند (٦) ظ : وهمن، وبهمن ، بقرینه بعد کذا فی‌تاریخ‌السنی (۷) قال‌الیاقوت « بهمن اردشیر کورة واسعة بین واسط والبصره منها میسان و الدناذ . . . قال الاصبهانی : بهمشیر تعریب بهمن اردشیر و کانت مدینة مبنیة علی‌عبر دجلةالعوراء فی شرقها تجاه الأبله ضربت ودرست اثرها . . .» ولی حمزه درکتاب سنی گوید : بهمن اردشیر . . علی‌شاطی دجلةالعوار بارض میسان (ص ۳۳)

[3] **بهمن شیر** خوانند، وفرات میسان[3]. **وتستر** اندر(١٤ـآ)خوزستان، ت. و **رامهرمز اردشیر** [و] آن رامز[4] است. ودیگر جایها پراکنده **ردشیر**، و **به اردشیر**، **واستاد اردشیر**، **وهرمزداردشیر**، دوشهربود بودند، ودر دیگر مهتران، وبپهلوی [یکی را] هبوجستان و اجار[5] ت که معرّب سوق الاهواز گفتند، ودیگر را **هومشیر**[6]، وبوقت آمدن ، کردند. سوق‌الاهواز بماند که هنوز بجایست، اهواز خوانند، وشهر ، ناحیت بدان بازخوانند، و **تن‌اردشیر** شهری است بحری[7]، وآن‌این که دیوارش بر تن مردم نهاد یك جمینه[8] ـگل بود و دیگر از تن مردم[9] ومداین، جماعتِ[10] که برایشان[11] عاصی شده بودند، و برایشان خشم همه شهرها تمام‌کرد اندر کرمان، وپارس، وسواد، ومداین، وهریکی لی ونام خود نهادست[12]، و از آن بهری بجایست، و بسیاری خراب، و ف ایست[13]. و آب اصفاهان قسمت فرمود کردن، و آب خوزستان، و [1] اوفرمود کردن، و **اردشیر بابکان**[15] خواندندی، وآنج اعتبارست[16]، ، از جهان فرو شد[17].

ن (٢) اصل: ومصربازحمزه: والبصریون (٣) اصل: سیستان « میسان بالفتح م‌کورةواسعة . . . بین‌البصرة وواسطقصبتها میسان: ینسب‌الیه میسانی بنونین. یاقوت. هرمز (٥) کذا . . و این لغت بایستی: هوجستان واچار ـ خوجستان واچار ـار، باشد وحمزه نیز: هوجستان واجارضبط کرده وگوید: سوق‌الاهوازمعرب‌آنست. اء وخاء دربهلوی یك حرف است. (٦) حمزه: هرمشیر (٧) حمزه: من مدن. (٨) جهینه هم خوانده میشود، این‌لغت معلوم نشد ظ: چینه ؟ (٩) ظ: مردم پارس ١٠) ظ: جماعتی، ویا بحذف یاء تکره: چه یاء تکره یا وحدت در فارسی مجهول و . میشود و در اینصورت ممکنست املائی بوده که آنرا از لحاظ صحت تلفظ حذف ذف یاء در لفظ (آنك) و (آنج) در (آنکی) و (آنچی) که بعد: آنکه و آنچه ١) ظ: ایشان. یا: براو (١٢) رك: حاشیه ١٧. (١٣) در اصل: خلاف‌است ده وروی س جزم‌گذاشته شده است؟ وظ صحیح، درنامها خلاف است. (١٤) رك) رك حاشیه: ١٧ (١٦) رك حاشیه ١٧ (١٧) اسامی‌شهرهائی‌که حمزه ذکر واحدث‌اردشیرمن‌المدن‌عدة منها: اردشیرخره وبه‌اردشیر وبهمن‌اردشیر واشاراردشیر

(۴۱ ـ آ) پادشاهی شاپور اردشیر سی‌سال و پانزده روز بود

بعضی سی سال و بیست وهشت روزگویند، اورا با **ضیزن**[1] ملك عرب حرب افتاد، و او از دشت[2] رومیان بود. اندرحصاررفت از**شاپور** تا دخترش بر شاپور شیفته شد، و حصار بدست شاپور اندر نهاد، و ضیزن کشته شد، و [شاپور] این دختررابزن کرد وباز بکشتش چنانکه گفته شود، و اندرشاهنامهٔ **فردوسی** چنانست که این حادثه شاپورذوالاکتاف را افتاد، ونام ضیزن، **طایر**گوید، درسیرالملوك چنانست که **شاپور اردشیر** بود والله اعلم. اما همّتی بزرگ داشت اندر داد وانصاف و آبادانی عالم برسان پدر [و]**شاذروان** شوشتر اوکردکه عجایب عالمست، وشهرها بسیارکرد چون شاپور،

(درمتن، استاد اردشیر) ورام اردشیر ورامهرمزاردشیر وهرمزاردشیر وبود اردشیر(متن‌نود اردشیر) ووهشت اردشیر وبتن‌اردشیر (ترجمهٔ تاریخ حمزه باورقی روزنامهٔ علمی، تن‌اردشیر) واما اردشیر خره فهی مدینة فیروز آباد . . . اما به اردشیر فاسم لمدینتین احدا هما بالعراق و اخری بکرمان فاما التی بالعراق . . . قیل بهر سیر و اما التی بکرمان . . . . قالوا بردشیر ؛ و اما بهمن اردشیر . . . . و اما انشأ (کذا ـ ترجمه اشا) اردشیر . . . علی شاطئی دجیل ویسمی ایضاً کرخ میسان . واما رام اردشیر فلا اعرف موقعها واما رام اردشیر(کذا)فالسمی بلغة اهل‌الزمان ریشهر . واما رامهرمزاردشیر فهی احدی مدن خوزستان و کان اسمها کثیر الحروف فحذفوا آخر کلمة منه . و اما هرمز اردشیر فاسم لمدینتین کان اردشیر لما اختطهما سمی‌کل واحد باسم متر کب من اسمه و من اسم‌الله عز وجل فانزل احدیهماالسوقین . . . الی آخر مطابق متن . . . ثم خربوا بعد ایام حروب الحجاج مع القرا مدینتین آخرتین من مدن خوزستان احداهماکانت تسمی رستم کواد وعمروا الاسم فقالورسینابادا (ظ ؛ رستقباذ) والاخری جواستاد. واما بود اردشیر فمدینة من مدن‌الوصل. واما وهشت اردشیر فلا اعرف موقعها واما بتن اردشیر فمدینة من مدن البحرین . . الخ کمتن . . . وقسم میاه وادی اصبهان علی ید مهرین وردان. وقسم ایضاً میاه وادی خوزستان و حفر لمائه انهار منهاالمشرقان وهو بالفارسیة اردشیرکان » وعبارت حاشیهٔ(۱۲) مربوط بشرح هرمزداردشیراست. وعبارت (۱۴) باید چنین باشد: وآب خوزستان نیز قسمت فرمود و جویهاء مشرقان او فرمود کردن و که بپارسی اردشیرکان خواندندی . وجمله بعد معلوم نشد چیست ؟ .

---

(۱) همه جا ضبرن ومعروف ، ضیزن . با زاء معجمه . (۲) ظ ، از دست ، یعنی از طرف رومیان پادشاهی داشت .

شابور ، بدان اندیوشابور[٢] ، شابور خواست ، بلاش شابور ، پیروز شابور ، ت[آبر] شهرست [به] خراسان ، وآنرا بنا **شابور سپهبد** کردست بگاه دران خلافست ، توان بود که زیادت عمارت کرد ، ونی[٣] شابور از پارس انند، شاد شابور ازناحیت میسانست، ونبطیان آنرا وبها[٤] خوانند، پیروز عراقست، انبارخوانند، (٤٢ ـ آ) به ازاندیوشابور[٥] جندیوشابورست از ام انطاکیه‌است بزبان پهلوی به‌ازاندیو[٦] ، یعنی‌ازانطاکیه بهتراست ونهاد شطرنج‌نهادست‌میان‌شهراندر، هشت راه اندرهشت، ودرآن‌وقت شطرنج ش برآن‌سانست . واکنون خراب‌است، مقداردیهی بجایست پراکنده، هرها برسان‌چیزها کردندی چنانك‌شوش برصورت بازی نهادند، وشوشتر وقلعهٔ طبرك برصورت کژدم برین مثال واکنون برآن شکل بماندست . ن بدارالملك اصطخر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم .

پادشاهی هرمزد شابور دو سال بود

روایت سالی ودوماه گوید ، ومادرش **کود**[٧] **زاده** بود، وباردشیر مانده[٨] ام بود درکار پادشاهی، دسکرةالملك او بنا کرد ، درعهد پدرش . ودرین شت . و انـدر **جریر**[٩] گوید پدرش خراسان بوی داده بود ، پس گفتند که پادشاهی از پدر بستاند ، **هرمزد** دست خود ببرید ودر سفطی پیش

اث مدناً منها ، نی‌شابور ، بی‌شابور . (سنی ص ٣٤) (٢) ص ، به از اندیوشابور ل ، ویه از انتیو شاه یوهر . یعنی شهری بهتر از انطاکی از آن شابور بوده . و ی شابور شده واصل متن باید ، به ازاندیو شابور باشد . (٣) ص ، بی شابور از خوانند . حمزه ، امابی‌شابور فمدینة من مدن فارس وهواسم‌الکوره ایضاً و یختصر ف اول کلمة منه ویقال له شابور (سنی . ص ٣٤) (٤) حمزه ، وبها بفتح اول . اندیوشابور . (٦) متن ، نه آن اندیو . (٧) حمزه ، کرد زاد التی ن مشهور (سنی . ص ٣٥) (٨) ظ ، مانند . (٩) یعنی اندر تاریخ

پدر فرستاد، گفت من عیبناك (٤٢ ـ ب) شدم و پادشاهی را نشایم، تا شاه را برمن این گمان نیفتد، و رسم عجم چنان بود کی ناقص اندام را ولیّ عهد نکردندی، پس **شاپور** را بر وی دل بسوخت، و گفت ولیّ عهد من توی، و اگر نیم اندام نقصانست، و بر آخر بمرگ از جهان رفت.

پادشاهی بهرامِ هرمزد سه سال و سه ماه بود

بدیگرسه روز زیادت گوید، هیچ ذکر بناء ویرا نخوانده‌ام، اما **حمزة الأصفهاني** گوید درتاریخ خویش: **مانی زندیق** در عهدی[1] وی بدست آمدکی روزگاری گریخته[2]، و بحجّت زندقهٔ او باطل کردند، و پوستش بفرمود کندند، و پرکاه کردند وازدروازهٔ کندیشاپور[3] بیاویختند، و مدّتها بماند، وآخر عمر بزمین پارس بمرگ ازجهان برفت.

پادشاهی بهرام بن بهرام هفده سال بود

بهمه روایت این قدر نبشتست، و از احوال و حوادث اندر عهد او چیزی زیادت معلوم نشد مگر اومید مردم بداد و راستی، و پادشاهی شکار دوست بود و هم اندر شکارگاه و[4] ازآشفتن باد، چوب سراپرده بر سرش افتاد و از آن بمرد.

(۴۳ ـ آ) پادشاهی بهرام [بن بهرامِ] بهرامیان[5] چهل سال و چهار ماه بود

اندرین سهوی بسیارست، که **فردوسی** چهارماه گفتست، وجز بروایت **بهرام مؤبد** چهل سال نیست؛ و ما برآن سان نوشتیم؛ اندرفصل سوم محقّق برآید، وخدای عزّ وجل دانا ترست، اندر بنا ذکری ندارد ونه اندر احوال روزگار یافته‌ایم. وبزمین پارس بمرد.

---

(۱) یاء علامت اضافه‌است. (۲) اینجا باید افتادگی باشد، حمزه که عبارت نقل ازوست گوید... کان سنتین فی الهرب والاستتار فجمع علیه العلماء فناظروه والزموه الحجة علی رؤس الملأ وأمر به فقتل... (ص ۳۵) (۳) اصل: گندنشابور، این همان جندیشاپور معرب است. ودر متن روی کاف فتحه گذاشته اند، (٤) واوزایدست (٥) حمزه: بهرامان (ص۳۵)، یعنی پسر بهرام، و بهرامیان غلطست چه الف و نون علامت نسبت میباشد و یای نسبت زایداست.

پادشاهی نرسه[1] بن بهرام هفت سال بود

ر روایت نه سال گوید و پنج ماه ، بعضی هفت سال و پنجماه ، و ازشرح معلوم نشده است و ذکری نیافتم ، بحدود پارس بمرگ سپری گشت .

ادشاهی هرمزد بن نرسه[1] هفت سال و پنجماه بود

ر روایت سیزده سال گوید ، از عمارت روستای ناحیت **رام هرمزد بهشت هرمزد**[2] نام نهاد و آن ناحیت میان **ایذَج**[3] است و رامهرمزد . بپارس بمرد .

پادشاهی شاپور ذوالأکتاف هفتاد و دو سال

روایت اینقدر گویند ، گویند از عهد کودکی ازوی اثرهای خوب ظاهر عرب کینه گرفت وبسیاری بکشت وحدیث قلعهٔ[الحضر] که درایام **شاپور فردوسی** این شاپوررا گوید ، وهردو کتف عرب سفت وحلقهٔ آهنین درآن ـ ب) تا هیچ نتوانند کرد ، واندر **پیروزنامه** خواندم که کینهٔ شاپور د که در احکام **جاماسب** بخواندکه ازعرب پیغمبری بیرون آید ودین زد ، و چون بسیاری بکشت از عرب سوی مکّه و حجاز آمد ، **قصیّ** بن مبرعلیه‌السلام با اشراف پیش آمد ، پیری فرّهمند ، **شاپور** ازین سخن ی گفت همانا کی خود نباشد ، این سخن دروغ است واگر بودنی‌است ر آن حکمی نهادست کس نتواند که آنرا بگرداند . شاپور گفتا راست خلعت داد نیکو ، و دست از کار عرب برداشت . و از آن پس سوی‌روم ولان ، تا گرفتارگشت ، و در چرم خر دوختندش ، و مَلِك روم زمین

سل ، نوشه ، اصل پهلوی ، نرسهی . معروف ، نرسی . (۲) حمزه ، وهشت هرمزد اینج از محال اوّل گرمسیر بختیاریست . (٤) مورخین مشهورچون محمد جریر ت وصحبت ونصیحت را دربحرین بعمرو بن تمیم بن مرّ ، شیخ بنی‌تمیم نسبت میدهند

ایران خراب کرد، تا **شاپور** را کنیزکی خلاص داد؛ و بیامد و رومیان را غلبه کرد. و روایتی گویند از لشکرگاه رومیان بگریخت بدر شهر کندیشاپور[1] و در شهر شد، و آنرا قصّهاست، پس همه خرابیهای رومیان هم بدست ایشان عمارت کرد، وفولی کرد[2] بسرحدّ خوزستان که هنوز بجایست، و آنرا **اندیمشك** رومی کرد، واوازجملهٔ اسیران بود. وشهرکرخه کرد، وازآنجا بزیر زمین اندر راه کرد که سوار بکندیشاپور[1] رفتی، وبسیارقلعها کرد، واز(٤٤ـآ) جمله قلعهٔ **ازان**[3] وآنرا موبدان گفته‌اند، وبرآنجا سرایها ساخته اند سخت بزرگ، و خزینه و فرزندان برین قلعه بودند بوقت غلبهٔ رومیان، و هنوز اثر سرای او ظاهر است بر[4] قلعه شاپوری گویند، ومن اینهمه برأی العین دیده ام. و سی‌سال دارالملك او بکندیشاپور[1] بود تا خراب رومیان آباد کرد، و این عمارتها که گفته شد. وحمزه گفتست که دیوارجندیشابور ازآن نیمی گلست ونیمی خشت پخته، که هرچه رومیان بیران کردند بخشت و کج بازفرمودشان کردن، وبرزخ شاپور هم وی کرد، و آن عکیره[5] است، و خره شاپور بشوش، و من چنان پندارم که کرخه است، و[شهری] دیگرهم پهلوی آن بکرد، مردمانش عاصی شدند، پیلان بفرستاد تاهامون کردند واصلش نماند. وبحروان ازروستای حی[6] آتشی بنهاد، **سرودشاذران**[7] نام کرد، واز خان لنجان اوقاف بسیار کرد آنرا. و حمزه گوید: **آذرباد** نامی بیامد و پیش او مس بر سینه گداخت و هیچ آسیب نرسیدش، و این چنین **زردشت** را ذکر گفته ام، خدای تعالی داناترست، اگر[8] این نیز کردست. و آخر عمر بطیشفون بمرد، و طیسفون[9] نیز خوانـدم درکتابی کهن، و گفته بود ازبناهای **زاب** است والله اعلم.

---

(١) اصل. گندنشاپور. (٢) فول. لهجه‌ای از پول است که پل‌باشد. ومراد سدّ شوشتر است (٣) ظ: انزان ـ حمزه: بنی عدة مدن منها برزخ شابور وهی عکبرا وازان خره شابور وهی السوس و مدینة اخری الی جنبها (ص ٣٧) (٤) هر، هم خوانده میشود؟ (٥) حمزه: عکبرا (٦) حمزه. حروان.. جی. وظ: جروان. زیرا درحدود اصفهان محلی بدین نام نیست ولی یاقوت گوید، جروا آن بالضم ثم السکون و واووالفین بینهما همزه و آخره نون محله کبیرة باصبهان یقال لها بالعجمیه کروآن. (٧) حمزه: سروش اذران ـ ووقف علیها قریة یوان وقریه جاجاه من رستاق [ا]لمنجان (سنی. ص ٣٧) (٨) اگر، بمعنی (یا) رك: مقدمه (٩) ظ: باید طیشفون با شین معجمه موخر باشد که آنرا درکتاب کهن خوانده است. زیرا معروف با سین است وطسیفون وطسیبون وطیسفون و طیسبون هم دیده شده و اصلش از اسنهٔ سلوکیدها و کتسیبون نام او است.

(۴۴ـ ب) پادشاهی اردشیر هرمزد چهار سال بود

سال نیز گویند ، وبروایتی دوازده سال ، هیچ خراج از مردم نخواست یت داشت تا اورا نیکوکار خواندند ، وبدارالملك طیسفون اندر بمرد .

پادشاهی شاپور بن شاپور پنج سال بود

راویان چهار ماه زیادت گویند ، وبهری پنجسال وپنجاه روز گفته‌اند، بارست ، حقیقت خدای داند . بزمین میسان بمرد ، و در تاریخ **جریر** روی بشورید ، و طناب خیمه گسسته گشت ، و فلکه برسرش رسید ، و

پادشاهی بهرام بن شاپور یازده سال بود

وکم ازاینقدر نخواندم ، ونه آنك حادثه افتاد اندر ا ّیام او، کرمانشاهان ، که اورا **کرمانشاه** لقب بود ، مردی درشت بودست ، و هیچ در قصّهٔ هرگز ، وچون بمرد همه نا ّمها که از نواحیها آمده بودند در پادشاهی ر نهاده بود ، و هیچ باك نیامدش از آن . و اندر تاریخ **جریر** چنانست ، از سپاه [و] از خاصگان جدا افتاد ، ناگاه ازین فرومایه مردمان برشکم او ، وکشته شد ، بدارالملك مداین .

بزدگرد بزه‌گر بیست و یکسال وپنجماه وهیجده روز بود

ـ آ) بدیگر روایت هیجده روز بگویند ، کاری نکرد جز ستمکاری ، و براندام مهتران کردن ، تا همه ستوه شدند از وی و ازین سبب او را ، وعمارتی‌هم نکرد ، منجمان گفتندش ترا زمان بچشمهٔ سیزآید بطوس ند خورد که هرگز آنجا نرود ، بعدازمدّتی‌خون ازبینی[او] بگشاد، و ذرفت ، گفتند اندر خدای عاصی شدی بدین سوگند ، و آنجا رفت و

و از آن آب بخورد ، و خودرا بشست و از آن بهتر شد ، پس اسبی خنك[1] پیدا شد ، و گویند از آب بر آمد ، وکس را پیرامون نگذاشت ، **یزدگرد** برفت که بگیردش رام گشت تا زین بر نهاد ، چون به پارْدُم[2] رسید ، لگدی زدش و بکشت ، و اسب نا پیدا گشت .

پادشاهی بهرام گور بیست و سه سال بود

بروایتی نوزده سال وچند ماه گویند ، وبدیگری شصت سال ، وچنان بودست که اخترشناسان اورا گفتند سه بیست سال پادشاهی تو باشد . بهرام شصت سال پنداشت و ایشان خود بیست و سه گفته بودند ، شکار کردن و صفت راست اندازی ودلاوری او سخت معروفست ، و پیش **منذر** بن **امرؤالقیس** شد بعراق ، اندر نخستین کارزار خطر کرد که تاج در میان دوشیر آشفته نهادند (٤٥ ـ ب) برتخت ، و **بهرام** با گرز برفت وشیر[ان] را بکشت وبرتخت نشست وتاج بر سرنهاد . واین قاعده خود او بنهاده بود ، که ایرانیان ازستم پدرش ویراهمی نخواستند ، واندر پادشاهی داد وعدل ازهمه نیاکان بیفزود ، وازآن شاد خوارتر پادشاه نبود ونباشد ودلیرتر ، [و] مردم رعیّت ازان به نشاط و رامشگری [که] درایّام وی بودندی بهیچ روزگار نبودست ، وهمواره ازاحوال جهان خبر وکس را هیچ رنج وستوه نیافت ، جز آنك مردمان بی رامشگر شراب خوردندی ، پس بفرمود تا بملك هندوان نامه نوشتند ، وازوی **کوسان** خواستند و کوسان بزبان پهلوی خنیاگر بُود ، پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند زن ومرد ولوریان[3] که هنوز بجایند از نژاد ایشانند و ایشان را ساز وچهاریا داد ، تا رایگان پیش اندك مردم[4] رامشی کنند . و از حالها وقصّها کـه اوراست خاصّه ، به تن خویش بارعیت و دهقانان وتنها بمهمانی ایشان رفتند[5] ، وکام دل راندن ، و بعد دانستن ایشان را توانگر کردن ، هیچ

---

(١) خنك ، بفتح اول و بکسر هم آمده . اسب سپید است و نقره خنگ سپید سبزی زده که امروز آنرا بترکی قزل خوانند . (٢) پاردم چرمیست که زین اسب را با زیر دم و سرین اسب به پیوندد وامروز آنرا رانکی گویند . (٣) لوریان ولولیان باید یکی باشد حمزه گوید : جماعت زطّ از نسل آنان اند (ص ٣٨) (٤) اگر بعد از اندك چیزی ازقبیل (مایه) افتاده نباشد مراد فقرا ومردمان اندك مایه است . (٥) ص : رفتن ،

ـ وبه جایگاه توان شرح داد. پس برادرش **نرسی** رابجایگاه خودبنشاند
ادگان بزمین هندوان رفت، پیش **شنگل**، وآنجاکارهای عظیم بدست وی
شنگل اورابه پیش خود بداشت (٤٦ـآ) ودختری بوی داد نام وی **سینوذ**
دختر سوی ایران گریخت، وشنگل از پس وی بیامد، و اورا دریافت،
ودرا آشکارا کرد، وشنگل خیره ماند، و فرود آمد و عذرها خواست، و
د، و سوی ایران باز رسید، و همان عادت بازی وشکار ولهو پیش گرفت
گ طمع کرد درپادشاهی ایران، وبا سپاهی بخراسان آمد، پس بهرام باهفت
آذربایجان بیرون شد، هر سواری طبل بازی داشت، وسگ شکاری، و
شکره، ودام، و هرچیز و پیش همه کس چنان بودکه بگریخت وچندان
نان را بدین مایه مردم چه توان کرد، و بهرام همه راه شکارکنان برفت
رجنس زنده بگرفت و باخود ببرد، وناگاه بشب اندر براه **قومش** برفت
ه خاقان آن هفت هزارمرد را پراکنده بداشت، تا همه طبل همی‌زدندو
ردکردن ویوز وسگ بکشادند وسپاه خاقان ازآوازچندان طبل بازوشورش
بدان شب اندرکه جهانی سپاه آمد، دست بتیغ دریکدگر نهادند وسپاه بهرام
)گشت، جزطبل نزدند، چون روزروشن شد ترکان اندکی ماندند، وایرانیان
ایشان را سپری کردند، و چنان بزرگ فتحی بر آمد، بدین حیلت. و
طمع ایرانیان نیارست کردن. وازآنجا بزمین هیاطله رفت، وایشان صلح
ن حدّ، منارهٔ ساختند از روی گرم[1] وارزیزو پس روی ازایران بتافت[2].
گاه وکنیزك و تیرانداختن برآهو، آنك برصورتها نگارند، چنان گویند
بودست که بزمین غرب[3] بود پیش **منذر**، و انـدر کتاب همدان چنان
مرهمدان بودست، آنجا که **اسیه دمیان** خوانند برراه ری، واثری هست
بند گور آن کنیزك بودست، والله اعلم. ودرپیروزنامه چنانست که دیلمان
کردند، و بهرام بحرب اندر ملك ایشان را بگرفت، و پس خلعت داد و

به پادشاهی خویش باز فرستاد[1]. اندر تاریخ **جریر** چنانست که به شکارگاه اندر می‌دوانید با [اسب] اندر چاهی افتاد، ومادرش بیامد وهرچند آب وگل برکشید هیچ اثر ظاهر نشد پس هامون کردند، وبه روایتی گویند بشیراز بمرد.

پادشاهی یزدجرد بن بهرام چهارده سال وچهار ماه وهجده روز بود

بدیگر روایت هجده سال و چهارماه وهشت روز گویند، واندر [عهد او] حوادثی که آنرا شرح توان داد ذکر کمترست، واندر عراق بمرگ بمرد.

پادشاهی فیروز بن یزدجرد هفده سال بود

بدیگر روایت بیست وهفت سال گوید، (٤٧ ـ آ) و اندر کتاب المعارف خوانده ام که اورا برادری بود نام او **هرمزد**، و با هم خصومت کردند اندر پادشاهی، تا هرمزد کشته شد، با سه کس از اهل بیت مُلك، شایستهٔ پادشاهی. و پیروز بناهای بسیار کردست باطراف هند[2] وآن دو شهر، یکی را نام [رام] پیروز و دیگر روشن[3] فیروز، وبماوراءالنهر وناحیت ری وگرگان و آذربایگان شهر ها کرد، اشتقاق هم از نام خود، و میان ترك و ایران دیواری کشید، و شهرستان جی اصفهان تمام کرد، و هفت سال قحط افتاد در عهد او وباران نیامد، تا خدای عزّ وجل رحمت کرد و باران داد، و فراخی پیدا شد، و آن روز از خرّمی آب باران بریکدیگر همی ریختند و آنرا عید کردند، وهنوز بکار دارند، آنست که در تقاویم نویسند: صبّ الما[ء][4]، پس بزمین هیاطله شد، بحرب **خوش‌نواز**، وعهد جدّش بهرام‌گور بشکست، وآن مناره که ازروی و ارزیز ساخته بودند برکند، وبرپیل پیش همی فرستاد، زیرا که عهد چنان بود که

---

(۱) در متن روی این کلمه بخط ریزه نوشته شده [با اسب] و از سطر بعد درست زیر همان کلمه پیداست که این اصلاح بایستی آنجامی‌شده اشتباهاً سطری بالا نوشته‌اند ودرمتن اضافه شد. (۲) ظاهراً اینجا افتاده دارد. حمزه گوید، وبنی عدة مدن احداها بارض الهند واخری بارجاءالهند واخری بناحیة الری واخری بناحیة جرجان . . . الخ (سنی، ص ۳۸) (۳) حمزه، روشی (٤) آنرا بفارسی (آب ریزان) گویند، و تا عهد شاه عباس درطبرستان وگیلان این جشن برقرار بوده و بعد ترك شده است.

د ، وآن تأویلی محال بود ، و **خوشنواز** کنده ساخت و سرش بخاشاك روز درکنده افتاد وکشته شد ، و پسرش **قباد** و **پیروزدخت** ، و **موبد** اری مهتران گرفتار شدند ، و دیگران باز آمدند .

۴۷ ـ ب) پادشاهی بلاش بن فیروز چهار سال بود

ن قدر بود پادشاهی وی ، تا **قباد** را **سرفرای**[1] شیرازی سپهبد ایران ، از آنك سپاه برد از ایرانیان و **خاقان** صلح خواست و ناچار بپذرفت راهرش را ، ومؤبد مؤبدان ، وتن **فیروز** ، و اسیران دیگر با جزیتها ، ز آورد ، و **بلاش**[2] شکار دوست بود ، و در سیر الملوك خواندم که ، ودختر ملك [هند] را بیاورد ، بعد کار زارها . و آن قصّه درازست ، ختر شاه هندوان ، و دختر ستور دار بلاش ، اندرحکمت وفسانهابمثل خدای خواهد[3] . وازعمارت دو شهر کردست یکی بلاش آباد بساباط بجانب حلوان ، و بلاش فر[4] خوانند و اکنون خرابست ، و بدین صورت او برسنگی نگاشتست ، و پیرامون آن مانند حرف، نقش ، که ند ، وبرتلّی کوچك نهادست ، و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیك آن تل، و پیرامونش دهیست که بدان‌صورت بازخوانند : **دون ولاش**، د ولاشجرد[6] شکارگاه وی بودست ؛ واثردیوارشکارگاه ازسنگ بردامن

سوخرا . سپهبد سکستان شاهنامه ؛ سوفرای ، سرخان. (۲) در اصل با سه نقطه ، ـ ولهش‌که ولاش‌هم خوانده میشود (۳) عبارت مشوش بنظرمیرسد(؟) (۴) حمزه: لفظ (اکنون) بنظر مناسب نیست وظ ؛ مگرآن، بوده وتحریف شده ـ یعنی‌سنگی ، نیست مگر آن تل (٦) یاقوت (ولاشجرد) را محلی بین همدان وکرمانشاهان جم‌البلدان این محل با اختلاف املا بدینقرار آمده ؛ ولاشجرد درنواحی باخ . ودر احی اخلاط وبلاشجرد ازقرای مرو بین‌آن ومرو چهار فرسنگ ، وگوید آنرا بلاش است . بلاسکرد وبلازکرد قریهٔ بین‌اربل وآذربایجان. وظ ولاشجردکه درمتن است

کوه بزرگ که (٤٨ـآ) آنرا **خورهند** خوانند هنوزپیداست . بعد برادرش‌قباد بعراق اندر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم .

پادشاهی قباد فیروز چهل و یك سال بود

بدیگر روایت بدو دفعات چهل وسه گویند . سپهبد **سرفرا**[1] را با چندین نیکوئی بجای قباد ، از گفتار بدگویان بکشت تا ایرانیان از طیره اورا بگرفتند ، و باز داشتند ، و برادرش **جاماسب** را بنشاندند، وقباد را به پسر سرفرا[1] ، **زرمهر** دادند تا بخون پدرقصاص کند ، زرمهر با وی درساخت، وسوی ملك شکنان[2] وهیاطله بازگشتند بیاوری خواستن ، وبزمین اهوازاندر، و بعضی [گویند] باصفهان ، واین درست است[3] دختر دهقانی را دوست گرفت و بخواست و باوی بیآرامید ، و دخترازقباد آبستن گشت بکسری **نوشروان**، سپس‌قباد برفت وسپاه آورد ، چون آنجایگاه بازرسید ، دهقان مژده دادش بفرزند ، قباد **زرمهر** را فرمود که ازنژاد دهقان بداند[4]، چون بازجستند ازتخمهٔ **افریدون** بود ، قباد شادگشت و فرزند **نوشروان** نام نهاد[5] و بی حرب کردن پادشاهی بوی باز رسید ، بس قحط افتاد و **مزدك** بن **بامدادان** موبد موبدان بود، دین مزدك آورد ، و قباد را بدان کار بمباح (٤٨ ـ ب) زنان بر یکدیگر ، و مال ، و فعلهای زشت و مذموم ، اندر آورد ، تا **کسری** نوشروان [که] بجای مردی رسیده بود ، دین مزدکی باطل کرد بحجّت ، و از قباد درخواسته بود ، که مزدك را با اصحابش بدست‌او

---

(۱) شاهنامه : سوفزا . طبری : سوخرا (۲) کذا ؟ (۳) طبری : حدود اسفراین وبروایتی ابرشهر نردینوری قریة فی‌حدّالاهواز واصبهان (ص٦٧) . واین با خط سیرقباد انسب‌است (٤) یعنی از نژاد او جستجوکند . (٥) نام نوشروان خسرو است و آنرا در متون کتب پهلوی (خسروکواتان) نویسند وظن متاخم بیقین‌است‌که دراواخرعمر یا پس ازمرگ او بسبب دوستی‌که مردم ایران ومؤبدان با خسرو داشتند وی را انوشك روان یعنی پاینده جان و همیشه حی و مرزوق لقب دادند و رفته رفته انوشروان شد و انوشیروان با یاء معروف خطاست و باید با فتح شین خوانده شود . مسعودی گوید چون خسرو مزدکیان را بر انداخت وبرا انوشیروان خواندند وتفسیرذلك جدیدالملوك (مروج‌الذهب طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱٤) حدیدالملوك (خطی) ؟

اغی بزمین اندر بکشت ، پایها بر بالا ، وتا بسینه[1] بزمین در نکنده[2] ، بخت، وقباد **حارث بن عمرو بن حجرالکندی** [را] پادشاه کرد بر بسیار شهرها کرد ، یکی میان حلوان وشهر زول[3]، ایران شاد کواذ ، میان گرگان و خراسان[4] و آنرا شهر آباد کواذ خواند ، و برسرحدّ رد به از ایمدکواد[5] نام کرد وآنست که اکنون ارغان[6] خوانند ، معنی ـ بهتراست برسان **جندیشاپور** که گفتیم، وبجانب مداین هنبوشاپور ، جنبسابور خوانند ، یکی دیگر بلاش حنو[7] ، و بموصل حابورکواد[8] ری دیگر در سواد ابزد قباد [نام] کرد ، و بآخر عهد بمداین بمرد

دشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود

روایت چهل و هفت سال و هفت ماه گوید ، [به] داد وعدل وسیرت شاهی وسخنهای حکمت مشهورست، (٤٩ ـ آ) وجهانیان‌را اومید ، و عرض داد سپاه را ، و خویشتن را نیز عرض داد ، و بدیوان آمد که عارض بود به پسندیدش ، و بروزی بیفزودش ، و ترتیب کار داد ، نهاد ، وبروایتی چنان خواندم که خراج ، پدرش قباد برنهاد ، و پیش تفاع قسطی برداشتی ، و در آن تصرف نیارستی کرد ، تا بوقت ربع[9] ، ود ، پس‌حدیث **مهبود** خوالیگر بود، **وزروان** حاجب، تا از حسد رد ، و خوردنی شاه زهر آلودکرد ، تا مهبودکشته گشت ، و بعدمدتی آن معلوم گشت ، و زروان جهود را بیاویخت . و من اندر کتاب

یته، وپیداست که بعدها نقطه بخطاگذارده شده . (٢) نگنده بمعنی دفینه یعنی‌آنچه کنند (برهان) (٣) لهجه‌ایست از (شهر زور) وشهر زور ، دراصل سیه‌ارزور . ودرمحال‌مرو هم محلی بوده موسوم به سپید ارزوز یعنی جنگل سپید. حمزه ، ، بین جاجان وایرشهر . ظ ، جرجان وابرشهر بوده است . (٥) اصل ، به ان اذ . (٦) حمزه ، ارجان ، (ص ٣٩) (٧) حمزه ، ولاشجرد . (٨) حمزه ،

عجایب‌الدنیا خوانده‌ام کاندر بادیه موشی باشد، چهون[1] نزدیك طعامی بگذرد کی درآن شیر باشد ساعتی زهر قاتل شود، وجهود ازآن موش وخاصیت وفسون، آن کارساخته بود. باز حدیث حرب بود که با **خاقان** آغازید تا صلح کرده شد، وخاقان دختری به **کسری** داد به پسندید **مهران شتاد** معتمدشاه بود دربن‌کار، واومادر **هرمزد** بود، پس‌ازین خواب دیدن **نوشروان** بود تا **بوزرجمهر** را از مرو بیاورند کودك بود، و گزارش کرد، تا آن مرد اندر شبستان پیدا گشت، به حجرهٔ کنیزك چینی اندر، و شاه هردو را به فرمود (۴۹ ـ ب) کشتن، ازین پس شاه هند[و]ان **دابشلیم** شطرنج فرستاد، وهزارخروار بار، [که] اگربازی به‌جا برنیارید همچنان زر وگوهر وظرایفها[2] که فرستاده بود بدهند. بزرجمهرآنرا بگشاد، وعوض آن نرد بساخت، و به هندوستان فرستاد، وهمه حکماء هند جمع شدند، نتوانستند شناخت که آن بازی برچه سانست، وبردانش اوخستوشدند، وشطرنج برمثال حرب ساخته اند، وآن را قصهٔ درازاست. و بزرجمهرنرد برسان فلك ساخت، وگردش‌آن به‌کبتین چون ماه وآفتاب، وخانهابخشیده برآن مثال. ازین پس فرستادن **برزوی** طبیب بود به هندوستان، تا آنجا بماند بمدتها وپیرگشت، وبحیلت **کلیله ودمنه** بایران آورد، پیش شاه، و در برزوی[3] بزرجمهر درآن فزود به فرمان شاه، تا رنج اوضایع نگردد، وذکری بماندش درعالم، پس حدیث دخترعمّ کسری بود، و پیدا کردند[4] عشق او نوشروان را باخواهر[5] بران‌سان که ازکمال عقل وی سزید، وبزرگ کاری قاعدهٔ کسری، وآنرا شرح است. پس قصهٔ **نوش زاد** بود پسرش، ومادرش ترسابود، رومی، چون کسری بروم رفت نوش زاد از زندان جندیشاپور بیرون‌آمد، وترسایان بروی‌جمع گشتند وبرآخرکشته شد، وترساشده‌بود وازین‌پس کسری از(۵۰ ـ آ) بزرجمهر آزار گرفت، وچون ازروم بازگشت اورا باز داشت مدّتها، تا ازان تنگی ورنج چشمش تباه شد، وبه وقت رسول آمدن ازقیصر و پرسیدن ازچیزی که در حقّها قیصر فرستاده بود، کسری عاجز گشت، بزرجمهر را بیرون آورد، و ازو

(۱) کذا. ظ: چون. (۲) ظ: طرایفها (۳) در برزوی، مراد باب بر زویه است در اوّل کتاب که بزرگمهر نگاشتست. و بپهلوی باب کتاب را (در) میگفتند و (فرگرد) نیزنام داشتست. ودربجای باب ترجمهٔ عربی است از معانی که پارسی آنرا فراموش کرده اند و نظایر زیاد دارد (۴) ظ: پیدا کردن، (۵) این عبارت پریشانست

عذرها خواست، و **بزرجمهر** آنرا بگشاد، و بگفت که چیست، و همچنان
ـ تبت باز بردش. پس وصیّتها کرد **هرمزد** را پسرش، و اندران سخنها
وقیعات او اندر کار عالم، و هرچیز، و از عمارت ایوان مداین کرد،
ت، و بعضی گویند **پرویز** کرد، ولیکن این حقیقت ترست، و کوشك
ن شهر مداین بنا کرد، به [از] اندیوخسره[1] نام نهاد و هم برسان او
رد بعینه، و اسیران آن جایگاه را اندر [آن شهر] فروآورد، همچنان
ا که انطاکیه بودشان اینجایگاه ساخته بود، ونزن بارکجین[2] کرد و
و در بند باب الابواب را بنا کرد بران سان که هنوز به جایست، تا
بی بیم باشند، کمابیش بیست فرسنگ زمین است، و بهرجایگاه قایدی
پیش کسانی که اخبار ندانند چنانست که آن سدّ سکندرست، وآنرا اصل
نیست، که سدّ سکندر نه بدین حدودست و هم از آهن و ارزیز است و
است، وبعضی شرح داده ایم آن را، و تمامی بشرح به جایگاه گفته شود و
ن به مداین از دنیا بیرون رفت.

پادشاهی هرمزد بن نوشروان دوازده سال بود

ن بنشست بپادشاهی مردم زبردست[4] را شکسته داشت، وهمه دبیران بزرگ
بدان، و کسانی که پدرش ایشان را بزرگ داشتی بکشت یکایك، پس
باچهارصد هزار مرد سوار بخراسان آمد، وهرمزد درماند، کی ازروم
ن[5] وچهارسوی پادشاهی، دروی طمع کرده بودند، وسپاه بایران اندرآمده،
بینه را بحرب سابه شاه[6] فرستاد، براه نهونی **مهران شنان**[7]، که از فال

حمزه: به از اندیو خسرو. (۲) ظ. برسان و نهاد. (۳) کذا..؟
ت، طبری گوید هرمز با رعایا و زیردستان مهربانی کردی و باعیان و زبردستان
حمزه گوید: رحیماً بالضعفا شدیداً علی الأقویاء ـ ابو علی مسکویه: حسن النیة
الضعفاء و المساکین الا انه کان یحمل علی الاشراف (تجارب ص ۲۱۶)
ن. خزران. (۶) سابه: ساوه، ساو، شاوه، شابه، ضبط شده. (۷) نام

گویان ترکان شنیده بود، در آنوقت که مادر **هرمزد** را آورد، و **بهرام** را بنشان کی **مهران‌ستاد**[1] گفت بدست‌آورد، تابرفت **وسابه**‌شاه‌را بکشت وآن قصّه درازست، تاعاصی گشت درهرمزد، وباسپاه بری‌آمد، و درَم را نقش بنام **خسرو** فرمودکردن،پس[پیش][2] هرمزد بمداین فرستاد، هرمزد برپسر،بدگمان گشت که[مگر] بهرام بفرمان وی[عاصی] گشت، وقصدکرد بکشتن خسرو، تابگریخت [و] سوی‌آذربایکان رفت، وهرمزد **گستهم**[3] و **بندوی** را بازداشت، که خال وی بودند یعنی خسرو، پس ایرانیان از بد کرداری هرمزد ستوه شدند، وبشوریدند، وگستهم و بندوی را از زندان بیرون آوردند، واورا به‌پادشاهی بنشاندند، وبعد ازین چون بهرام چوبین بنهروان رسید، و سپاه از خسرو برگشت، بفرمان وصواب دید پدرسوی روم قصدکرد، بیاوری خواستن، وگستهم‌وبندوی ازدروازهٔ مداین باز گشتند، بی فرمان خسرو، وهرمزد را بخبه[4] بکشتند و[ ][5] برفتند؛ و بهرام چوبین بمداین آمد و بر کرسی نشست، و پادشاهی فرا گرفت، وکس فرستاد بخسرو[6]، سپهبدی نام او **بهرام سیاوشان**، و خسرو بکلیسا اندر آسوده بود، چون سپاه پیدا گشت، بندوی آن حیلت بساخت که جامهٔ شاهانه از **پرویز** بستد و در پوشید و بر بام کلیسا بایستاد، و ایشان برفتند[7]، چون سپاه بهرام بندوی را دیدند،

وغیره آنرا نیاورده، ولی بلعمی در ترجمهٔ طبری گوید که: من بکتاب اخبار عجم تمامتریافتم و بگویم وگوید: مردی نام وی سخنان (ن‌ل: سنجباز؟) از سرهنگان هرمز . . . گفت پدرم مهراستاذ الخ. و باز گوید: مهراستاذ ومهرانساذ، (ن‌ل: مهران سناذ) نیز گفتند (نسخه خطی بسیار کهنه نگارنده) فردوسی نام سرهنگ را (نستوه) ونام پدرش را مهران ستاد آورده وگوید:

یکی بنده بد شاه را شاد کام خرد مند و بیدار و نستوه نام

پدرم آن خردمند مهران ستاد . . الخ (شاهنامه چاپ خاور ج ۵ ص ۱۵).

---

(۱) بیاورقی نمره ۷ صفحهٔ قبل رجوع شود (۲) ظ: وآن درم بپیش هرمزد . . الخ.
(۳) این شخص را «بسطام» و «وسطام» هم ضبط کرده‌اند وهمه یك نام است و طاق وستام، وستان، در کرمانشاهان که طاق بستان خوانند و شهر بسطام بسرحد خراسان بوی منسوبست
(٤) خبه، خبه، خفه. یکیست. (٥) در عکس نگرفته ودر حاشیهٔ مقابل (وهمان) نوشته شده وظ، و از پس پرویز. (٦) بخسرو یعنی بدنبال خسرو. (۷) یعنی خسرو و سایر همراهانش از کلیسا برفتند وبند وی بالباس خسرو بر بام بایستاد . . . این داستان را هیچ مورخی بهتر از بلعمی و فردوسی بتفصیل ننوشته است.

ردند که به **خسروست**، و پیرامون بایستادند (۵۱ ـ ب) **بندوی** فرود
ـهٔ خویش ببالا آمد، و از شاه پیغام گزارد، کـه امشب بیاساییم و فردا
و][1] همچنان سه روز بگفتار همی‌تأخیر کرد تاخسرو نزدیك سرحد رسید
ا کرد، وبهرام [بندوی] را بمداین آورد و باز داشتش، وآنرا شرحهاست
میاوشان [کشته] شد، وبندوی بگریخت، و بآذربادکان با موشیل[2] ارمنی
رسیدن خسرو.

پادشاهی خسروپرویز سی و هشت سال‌بود

آن مدّت که **بهرام چوبین** نشست درحساب این جملتست، نتوان آنرا مفرد
جملهٔ پادشاهان که خسرو برجای‌او بود [و]اومتغلّب[بود][3] پس **موریق** ملك
را سپاه وساز وگنج فرستاد ودختر ـ **مریم** را بخسرو داد، **باطوس**[4] پسرش
و دختر [بفرستاد و بعد][5] حالها چوبینه را بکشت[6] و سوی **خاقان** گریخت
ن بزرگ گشت تا خسرو **خراد برزین**[7] را بفرستاد، تا آنجا حیلت ها کرد،
نته شد بردست ترکی نام او**قلون**، و بروایتی گویند زن[8] خاقانرا بفریفت تا
بفرستاد و ناگاه بهرام را کاردی زده بکشت، والله اعلم. از ان پس **بندوی** را
] بکینهٔ پدربکشت، و **گستهم** ازین‌کاربترسید (۵۲ ـ آ)وعاصی‌گشت وخواهر
بین را **گردیه**[9] بزن کرد، و آنسپاه بهرام که با وی از ترکستان باز گشتند با

---

(۱) در اصل سیاه شده است. (۲) ابو علی مسکویه: فوافاه هناك بندویه ورجل
ی الناحیه یقال له موسسل (تجارب ص ۲۲۷) طبری: . . . . یقال له موسیل (طبع لیدن
ص ۱۰۰۰) (۳) ازاصل اینجا. چیزی افتاده‌است (٤) فردوسی: نیاطوش.
لوس. دینوری: ثم عقد لابنه ثیادوس فی ابطال جنوده . . . وامرهم بالمسیرمعه (ص ۹٦)
بعث الیه بثیاذوس اخیه (۲۲۷) طبری: کذا: ثیادوس. وظ ثیاذوس، شیادوس وتیاتوس
شده وباقی املاها مصحف است. (۵) متن ضایع شده و بحاشیه هم چیزی بوده که
ی ازآن را محو کرده و[فرستاد . . . . . مد] باقی ماند (٦) ظ: بشکست وچوبینه.
ی: هرمز. بوعلی: هرمز. دینوری: هرمزد جرازین .بلعمی: مردانشاه. (۸) اصل:

گستهم یکی گشتند، و آخرکار گستهم بردست زنش **گرد[و]یه** خواهر **بهرام‌چوبینه** کشته‌شد بفرمان شاه [**خسرو**] وخسرو اورا بزن‌کرد، ازوی پسرزاد، **وشیرین** راپیش زین بشبستان آورده بود. پس کار خسرو سخت بزرگ شد، و هیچ پادشاه را چندان خواسته و گنج و زینت نبود، و تعظیم که اورا، وتفصیل آنچ از وی بازماند درخزینه درآخر نویسیم بجایگاهی، مالی که آنرا اندازه پیدا نبودست، امّا مختصری از دیگرها ذکر کنیم، تخت طاق دیس بودش. و او تمام بساخت، و آنرا قصّه درازست که ابتدا بعهد **جمشید** کردند، **وافریدون** بران زیادتها کرد وازان بهری بروم افتاد، وبترکستان **گستاسف** از جنسی دیگر بساخت، و خسرو از همه جای آنرا باز جست، وتمام کرد، چنانك[1] اهل عالم اندران خیره بودند، و روایتست که هزار خروار زرتمامت[2] درآنجا کرده بود، [بیرون] ازجواهر که قیمت‌آن بی‌غایت باشد، ودوازده هزارزن درشبستان او بودند از بنده و آزاد و درجمله **مریم** دختر ملك روم، و بهرام دخت، و کرد[و]یه، وشیرین، که تاجهان بود کس بنیکوئی اوصورت(۵۲ـب) نشان‌ندادست، و**فرهاد** سپهبد اورا عاشق بودست، و آن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیداست. وهجده هزار اسب برآخور بودش، و درجمله خاصگان چون **شبدیز** آنك بکرمانشاهان صفت او برنقش کردست، نزدیك دیهی که آنرا **بسطام**[3] خوانند، و بسطام، **گستهم** بود خال خسرو، ودرسرور[4] نامه چنان خواندم که این‌صنعتها برسنگ **کیطوس** کرد پسر **سمسار**[5] رومی، آنك سدیر و خورنق کردست، و فرهاد سپهبد فرمودش با استادان دیگر، و چون بپرداخت بفرمان خسرو بدان سرچشمه ایوان بود، و قصری بالاء این صفهٔ سنگین، که هنوز بجایست، و شاه آنجا شراب خورد با بزرگان و سپاهان بفرهاد داد، وآنجاصفت **پرویز وشبدیزوشیرین وهوبد** وشکارگاه همه بجایست، نگاشته برسنگی، ونهصد پیل بودش بروزگار، ودرجمله پیلی که آنرا **کذیزاد**[6] خواندندی، که بهایران زاده بود واین

(۱) اصل: وچنانك (۲) جهامت. حمامت، هم خوانده میشود. (۳) امروز به طاق بستان معروفست و در کتب قدیم طاق وستان وطاق وستام بضم واو دیده شده است.
(۴) ظ: پرویزنامه. (۵) ظ: سنمار. (۶) کذی زاد، ظاهراً مصحف: کتك زاتِ پهلویست یعنی خانه زاد که بعد: کذه زاذ وکذی زاد شده است، ونظایری دارد که این‌قبیل (هاء ات) قلب (یاء مجهول) میشود.

[که] ایدر پیل هرگز [بچه][1] نکردست ، چنانك بروم شیر، وبچین گربه
اسب ، واین ازخاصیّت [اقلیم] است . ودوازده هزاراستر بارکش بودش،
[2] گفتست ـ والله اعلم ـ که قیمت آنچ هروز[3] خسرو بخوردی دوازده هزار
ه لون بودی ، از جهت آنك جوهری قیمتی[4] گفته[5] ودر آن حل
دندی موافق طبع او ، و علّتی را شایسته کـه بودش ، و ازان پس شصت
وری[6] بازخوردی ، و بوقت بایست درشبانه روزی شصت بارمباشرت کردی
روز بیرون ازدریزهاوغالیه[7] ، شصت رطل مشك وظیفه بودش ، ازجمله
وردنی وشراب خاصّه نـدیمان را ، و بیست رطل از بهر بیت الشّراب و
شستن اوانی ، و ده رطل آب روشستن را ، و ده رطل وظیفهٔ کنیزکـان،
ر بیرون شدی از چپ و راست پانصد کنیزك بمجمرهای زرین اندرعود
ی ، و هزار مرد فرّاش با مشك بیرامون آب همی ریختندی تا بـاد گرد
ـار استر و عماری نشست مطربان را ، که جفت جفت در عماری ساخته
آنچ سواران وشکره بودی ، ودیگرزینتهاء بی‌نهایت ، بجایگاه اگر خدای
یم ، وخسروپرویز را [ز] آنچ هیچ ملوك دیگررا نبود کوز ابری[8] بود

ا در اصل بجای (بچه) کلمهٔ لایقرئی است که (نه) خوانده میشود . واینجمله ، یعنی
گز بچه نکرده است ـ وایدر باقی ماندهٔ املای قدیمست بجای (ایدر) بمعنی (اینجا)
ز نامه یا پرویزنامه است . (۳) هروز ، مخفف ، هر روز ، چون ، راستر و سختر
ت راست تر و سخت تر و هیچ چیز آمده است و این املا قدیمست و در نسخ قدیمه
صل ، قیمت (۵) کفته ، بضم کاف ، یعنی کوفته . (۶) شووی ـ شوزی هم خوانده
ری ، درمعنی سوری اختلافاتی است برخی آ نرا سرخ دانسته‌اند مانندگل سوری و
ارنده محقق نیست . درکتاب (رینك وخسرو کواتان) متن پهلوی ص ۳۲ ذکری
آ سوری) شدّه است ، و ثعالبی در غرر ملوك الفرس ترجمهٔ مختصری ازین کتاب
(شراب سوری و قطر بلی) را رجحان نهاده بعقیدهٔ نگارنده مـی سوری در اصل
ری است چنانك متن پهلوی وثعالبی اشاره کرده . (۷) معنی این لغت معلوم نشد .

هرچند ازآن شراب واگر آب[1] فروکردندی هیچ کم نیامدی، ودستارچهٔ آذرشب[2]، و آن ازموی سمندر بافته‌بود، و زرِ مشت افشارکی بران‌مهر نهادی [و] برسان‌موم بود؛ و از جملهٔ گنجها، چون گنج عروس، و گنج بادآورد، و گنج کاووس، و گنج افراسیاب‌ودینار خسروانی، واین‌هریك‌راقصهٔ هست که‌چگونه بودست وچگونه بدست افتاد؛ وراهشکرچون‌سرکیس‌رومی(۵۳ب)وبار بد[3] کاین‌همه‌نواهانهادست ودستانها وهیچ پادشاهی را این دستگاه وکامرانی نبود؛ وآخر عهد نعمان بن منذر را بکشت؛ و حرب ذی قار افتاد، و عرب بنام پیغمبر صلی الله علیه بر عجم نصرت یافتند، و پرویز کینه اندردل گرفت، وپیغمبرعلیه‌السلام، بوی نامه ورسول فرستاد، وقبول نکرد، وآن‌خود گفته شود، وپیش‌ازآن سپاه بروم فرستاده بود، و موریق[4] زن‌پدرش[5] راکشته [بودند]، و سپاه پرویز از هرقل ملك روم بهزیمت بازآمدند، وایرانیان را تامدایین بتاختند، واینست که ایزد تعالی می‌فرماید: الم غُلِبَتِ الرُّومُ فی اَدْنَی الاَرْضِ (الایه) پس پرویز همه بزرگان را بند کرد، و بفرمود کشتن، و ابشان مقدار سی هزار مرد بودند ازمهتران عجم، تا ایرانیان بیاشفتند، و پسرش شیروی را از زندان بشب اندر بیرون آوردند، وبه پادشاهی بنشاندند، و خسرو را بازداشتند و پس بکشتند، بردست مهرهرمزد[6] و پدرش‌را پرویزفرموده بود کشتن بدان نزدیك؛ [و] ازعمارتهاقلعهٔ کنکور کرد وقصر شیرین در راه بغداد، واثر هردو ظاهرست، ومطبخ اودرناحیت اسدآباد بود، واکنون‌دیهی‌است‌آراسبخ[7] خوانند، وبنابستان‌بیشتری‌برکوه(۵۴آ) اروندهمدان وآن نواحی، آنجا که‌دکان خسروخوانند، وخم‌خسرو، و دیگر جایها، ودرسیرالملوك چنان خواندم که‌ازین مطبخ تاآنجا که وی بودی بکنگور تا اروند همدان خوردنیها

(۱) اگر آب، یعنی: یا آب. و اگر یعنی (یا) بزعم شمس قیس رازی از مصطلحات مردم سرخس است، ولی انوری و فردوسی و غیر ها نیز استعمال کرده اند (۲) آذر شب، نام فرشته ایست موکل برآتش و پیوسته در میان آتش میباشد و بمعنی سمندر هم آمده است، آذر شست. با سین هم بدین معنی‌است (برهان) و دستارچهٔ پرویز را که ظ از پنبهٔ نسوز بوده بدین نام خوانده‌اند (۳) مورخان عرب: فهلفد. پهلبد. (٤) ظ: که موریق. (٥) زن پدر، یعنی: پدر زن. (٦) طبری: مهر هرمز بن مردانشاه فذوسبان نیمروز (ص ۱۰۵۸) دینوری: یزدك بن مردانشاه مرزبان بابل و خطرنیه (اخبارالطوال ص ۱۰۵) (۷) ظ: مطبخ.

زمان مطبخ بدادندی اندو ظرفهاء زرّین ، و مکیّها[ء] بجوهر ، تا کرم
ز بسیاری بندگان که برسم این کار بودند ، سبب تعظیم را ، که ازآن
ند والله اعلم

پادشاهی شیرویه بن پرویز هشت ماه بود

عضی پنجماه گویند ، وهیچ برنخورد ازپادشاهی ، نخستین همه برادرانرا
قتهایم[۱] [و] بعداز پدر طمع اندر شیرین بست ، تا شیرین خود را بزهر
ملك یمن کس فرستاد تا پیغامبر را علیه‌السلام نیازارد ، کی پدرش او
ی پیغمبر را علیه السّلام بحضرت فرستد ؛ و بمداین بمرد.

پادشاهی اردشیر شیروی یکسال و ششماه

و چهار ماه گویند ، پیروز خسرو[۲] درمستی دمش بگرفت وبکشت .

پادشاهی بوران[۳] دخت پرویز

ال و چهار ماه بود ، و روزگار قوّت اسلام بود ، و سپاه همی فرستاد
مان مدّت بمداین بمرد .

پادشاهی خشنسفنده[٤]

بود ، بعضی دوماه گویند ، (٤٥ـب) پس بکشتندش و گویند عزل کردند ،

ینباب چیزی گفته نشده است و شاید : گفته آید ؟ (۲) این روایت از شاهنامه
پیروز خسرو نماند ❁ جفا پیشه از پیش خانه بجست ❁ لب شاه بگرفت ناگه بدست
خاور) طبری گوید : کسی بامر شهر براز و پرا درایوان خسرو شاه قباذ بکشت ، و
راز طیسبون را بمکیدت مردی نامش نیوخسروا که رئیس حرس اردشیر بود بگشاد
و شاید این پیروز خسرو مصحف نیو خسروا و این روایت در هم ریختهٔ روایت
۳) اصل : توران . صحیح : بوران ، در سکه ای که دیده شده : بران ، معروف :
٤) طبری چشنسده ، حمزه : چشنسبنده (سنی ص ۱۸) مسعودی : فیروز خشنس
۱۲) فیروز خسنده (خطی) بلعمی (حشیشد) (خطی قدیم) بیرونی : فیروز بن
رکلسه بن منوزاد ملقب به : حوسدید (الآثارالباقیه : ص۱۲۲) بیرونی از حمزه :
۱) و از حمزه بروایت نسخهٔ مؤید : فیروز المسمی بخشنسبنده (بیرونی ص۱۲٦)
شنسبنده (ص ۱۳۰) و ظ : چشنسفنده ، از : کشنسب بنده . مأخوذ است که ،
مخفف آن است و این لقب است و نامش ظ فیروز بوده و از خویشاوندان پرویز

و اندر شاهنامه این را **گراز**[1] گفتست و لقب **فرائین**[2] و **شهر براز** نیز گویند ، در روایت **بهرام موبد** چنین است والله اعلم .

پادشاهی آزرمی ، دخت پرویز ششماه بود

بعضی سالی و چهار ماه گویند ، پس بمرد وبروایتی گویند **رستم** سپهبد [اورا] بکشت به کینهٔ فرخزاد پدرش؛ بناحیت اسدآباد قصری کرد بنام خویش : **آزرمی‌دخت اندر هامون** ، و نشستگاهی بزرگوار ، بر سر تلّ ، و آن اثر هنوز برجایست .

پادشاهی خرداد پرویز[3] یکسال بود

گویند بمرد ، ونیز روایتی است که **کسری** نامی دیگر بنشاندند ازفرزندان **اردشیر بابك** و پس بکشتند.

پادشاهی یزدجرد شهریار بیست سال بود

اندر تاریخ جریر چنانست که پس ازین کسری که نوشتیم مردی را بیاوردند نام او **پیروز بن اتشیش**[4] و مادرش **مهان دخت**[5] بنت **یزداد** بن کسری **نوشروان**

---

(۱) شاهنامه و دینوری جنسنفنده را ندارند ، وفردوسی شهر براز را گراز ولقبش‌را فرائین آورده وگوید : (فرائین چوتاج کیان برنهاد * همی‌گفت چیزی‌کش‌آمد بیاد) وقبلاً وی‌را گراز نام داده است . و ظ فردوسی شهر براز را که در وزن شعر نمی‌آمده مخفف‌کرده و (براز) را از (وراز) که بمعنی (گراز) باشد دانسته و شهر براز را لقب و بمعنی گراز ملك از قبیل (اسدالملك) گرفته و آنرا بتخفیف (گراز) خوانده است . و طبری نام شهر براز را فرهان (فرخان ظ) دانسته گوید : فرهان و تدعی مرتبته شهر براز (۱-۲ ص ۱۰۰۲) و بیرونی لقب شهر براز را (حرمان - خوهان) که ظ مصحف (فرهان - فرخان) باشد ضبط کرده (۱۲۲ - ۱۲۸) و تصور میرود که (فرائین) فردوسی‌هم مصحف (فرهان - فرخان) باشد ؟ (۲) اصل : فراش . شاهنامه : فرائین (۳) حمزه : فرخ بن ایرویز (سنی ۱۸) طبری : فرخزاد خسروا (ص ۱۰۶۶) بیرونی : فرخزاد بن خسرو بن ایرویز و امه کردیه‌اخت بهرام شوبین (ص ۱۳۱) فرخزاد خسرو (۱۲۸) خره دادخسرو (۱۲۶) خر زاد خسره (۱۲۴) . (٤) طبری : فیروز بن مهرانجشنش ویسمی ایضاً جشنسده (ص ۱۰۶۶) و این همان (جشنسفندهٔ) مارالذکر است . ر ك : ص ۸۲ ج ٤ (٥) طبری : قد ولدته صهار بخت بنت یزدانداز (ح : یزد انداذ) بن کسری انوشران (ص ۱۰۶۶)

، و تاج بر سر نهادند ، گفت نخواهم که این تاج تنگست بر سرم ، نه از تخم پادشاهانست ، و گفتار اورا بفال بد داشتند ، و برافندندش ، د نامی بیاوردند ، ازفرزندان **پرویز** و پس او را بازکردند ، و ازاین یار را آوریدن ،[1] چون بنشست روزگار خلافت امیرالمؤمنین **عمر** للّٰه‌عنه(٥٥ـآ)وحرب قادسیه،و[...] بمداین[2] تایزدگرد ازآنجا بگریخت اوند آخر جمع عجم بود که شکسته شدند ، واین قصّها خود شرح داده ن افتاد ، و **ماهوی سوری** سپهبد مرو با[3] حیلت کرد ، تا ترکان ویرا د بگریخت بمرو ، و بآسیابی اندر رفت ، و بفرمان ماهو ، بر دست ، و گویند که آسیابان نا دانسته بود و بکشتش ، اندر ایـام خلافت **مان**[5] رضی‌الله عنه ، وملك عجم سپری شد .

ـین تفصیل : بیرون ازخشفسنده[6] بیست‌و هفت تن بوده‌اند از روایت] چهار صد و پنجاه و پنجسال و سه ماه و بیست و یکروز پادشاهی ـر بسیار کتب درست کرده است ، و بدین حساب ازگاه **کیومرث** با لك بعرب رسیدن ، چهار هزار و چهل و نه سال و دو ماه و بیست‌و روز خشفسنده ـ پادشاهی کرده‌اند . وعدد ایشان شصت‌وشش بودست **ماى، بوران** دخت، **آزرمی** دخت . دیگرمرد چنانك نوشتیم . واز وبد شابور ، این جایگاه خود درست میگردد که **آدم** علیه السلام نه زیرا که بدین حساب از گاه کیومرث تا اکنون چهار هزار و کمـا بیش باشد ، و میان این تاریخ تا آدم علیه‌السلام بسیار تفاوت ٥٥ ـ ب)

---

١ . ظ : آوریدند (٢) ظ : و [آمدن سپاه اسلام] بمداین . (٣) با : زاید این جمله با جملهٔ بعد مربوط نیست . و ظ : بکشند (٥) در حاشیه نوشته شده : شمان . . . و قسمتی از آن در صحافی بریده شده است . (٦) ر ك حاشیهٔ ٤

فصل سوم از باب نهم

اندر روایت حمزة اصفهانی تاریخ ساسانیان و پیدا کردن سهو اندر آن از شرح عیسی بن[1] موسی الکسروی

چنین گوید[2] که در تاریخ ملوك‌الفرس بسیارنسختها تأمل کردم که ایشان خدا نامه خوانند ـ کی پادشاهانرا خدایگان خواندندی ـ یعنی‌شاهنامه[3] [و] ازسهو ناقلان از زبانی و لفظی که بدیگری گردانیده اند خطا ها افتاده است ، و پوشیده شده ، و دو نسخت مقابل نیافتم ، پس بشهر مـراغه با **حسن** بن **علی** الرّقام الهمدانی ، پیش **العلا** ابن **احمد** که رئیس شهر بود ، حاضر آمدیم[4] ؛ و اودراخبار عجم نیك دانستی[بس] تاریخ طبقه سوم وچهارم[5] مقابلت کرده شد بزیج[6] [و] سالهای که میان [اسکندر] و هجرت بوده است برین موجب یافتیم از حساب زیج ور صد : که از نیم روز دو شنبه اول تشرین الأوّل ، تا نیم روز پنجشنبهٔ محرّم[7] ، ابتداء هجرت پیغامبر علیه السلام ، سیصد و چهل هزار و نهصد و یك روز بود ، و بسالهای قمر نهصد و شصت و یکسال و صد و پنجاه و چهار روز باشد ، و بسال مسیر آفتاب کی سالی سیصد و شصت (٥٦ـآ) و پنج روز و چهار یك روز باشد نهصد وسی و دو سال و نه ماه و نوزده[8] روز باشد ، بس چهل سال بر سرش گرفتیم ، مدت ابتداء هجرت تا هلاك شدن یزدجرد شهریار ،

---

(۱) حمزه و بیرونی : موسی بن عیسی (۲) رك : تاریخ سنی ملوك الارض طبع برلن (ص ۱۵) (۳) این توضیح از حمزه نیست ، و خدایکان ربطی بمطلب مانحن فیه ندارد ودر فارسی پهلوی (خوتای ـ خذای ـ خدا) بمعنی پادشاه‌است . (٤) اصل : آمده‌ایم . . حمزه : فاجتمعت مع‌الحسن . . . بالمراغه عند رئیسها العلا بن احمد . (٥) اصل : دانستی تاریخ طبقهٔ سوم و چهارم پس . وحمزه گوید : و قابلنا سنی مملکة الطبقة الثالثه و الطبقة الرابعه من ملوك الفرس اللذین ملکوا بعد الاسکندر وهم الأشغانیه والساسانیه بتاریخ‌الاسکندراللذی هو مظبوط بحساب‌المنجمین فی‌الزیجات . (٦) : اصل برنج . (۷) کذا سنی چاپ برلن . وترجمهٔ این کتاب که باسم (ترجمه کبارالامم) در پاورقی روزنامه علمی منطبعه طهران ۱۲۹٤ بطبع رسیده : پنجشنبه اول روز محرم . (۸) و یکون سنین‌کلدانیه علی ان السنة ثلثمأیة و خمسة و ستون یوماً و ربع یوم تسعمأیة واثنتین و ثلثین سنة وماتین وتسعة وثمانین یوماً تبلغ هذه‌الایام تسعة اشهر و تسعة عشر یوماً (ص۱۵) ترجمهٔ کبارالامم پاورقی روزنامه علمیه ، ❋

د و هفتاد و دو سال کشید و نه ماه و نوزده روز ، و دویست و شصت
ضع کردیم پادشاهی اشکانیان [را] و پادشاهی ساسانیان از **اردشیر بابك**
مد وشش سال ونه ماه وچند روز[1] . چون تفصیل کردیم ، وعدد ملوك
کرده شد ، سه نام نیافتیم که ناقلان سهو کرده بودند متشاکل ، چون
ر] یزدجرد و یزدجرد ، و سبب آنست کی **یزدگرد** پدر **بهرام گور** که
نند پدرش هم یزدگرد نام بود ، مردی بزرگ و باسیاست و عدل ، خلاف
گویند که وفا و امانت او بدان جای بود که ملکی در روم بمرد بعهد
طفل داشت اورا وصیت کرد بیزدجرد ، که پادشاهی بروی نگاهدارد ،
د **شروین پرنیان** را که رئیس روستای دشتوه[2] بود ، بحدّ قزوین ، بروم
ل ، تا پادشاهی نگاهداشت و چون پسرش (٥٦ ــ ب) بزرگ شد ،
، و بدو باز فرمود دادن ، و شروین را باز خواند . و او[3] آنجا شهری
شرویـن نام ،[4] و اکنون معرّب آنرا باجروان خوانند . و همچنین
اموش کرده اند یکی **بهرام** بن بهرام [بن بهـرام] و دیگری که

انی بنا براینکه سال ایشان .... نهصد وسی ودوسال ودویست وهشتاد و نه روز
روزها ... نه ماه و نه روز (کذا) میباشد و می افزائیم ما بر این مدت ما بین
ال دولت فرس که یزدجرد پادشاه ایشان هلاك شد چهل سال آنگاه میشود نهصد
یست وهشتاد ونه روز وکم میکنیم ازین سالها زمان سلطنت اشکانیه را که دویست
ست .. (شماره ٦ ص ٢)

و ست و ثمانون سنة و مایتان و تسعة و ثمانون یوماً (ص ١٦) پاورقی : هفتصدو
و هشتاد و نه روز ... (٢) سنی‌چاپ برلن : دستنی . پاورقی : دستبی . دینوری :
ص ٧١) و دشتوه و دشتبی و دستبی یکیست . یاقوت گوید : دستبی بفتح اوله
رة کبیرة بین الری وهمدان ... وربما اضیف الی قزوین ... (٣) اصل : از .
ط نوشته شده . حمزه ، و سما ها با شروان و هی التی اما عرب اسمها قیل لها با
ست با شروین نام ... و شروین وشروان یکیست . مانند شبر و شار و جمشید

بهرام[1] پسر **یزدجرد** بن **بهرام گور** بودست ، واوپدر پیروز بود وازشرح **کسروی** درین جدول و سیاقت پیدا شود تاریخ آل ساسان و مدت پادشاهی ایشان .

ا اردشیر بابکان نوزده سال و دو ماه[2]
ب شاپوراردشیر سی ودوسال وچهارماه
ج هرمزد شاپور یکسال و دو ماه[3]
د بهرام بن هرمزد نه سال و سه ماه
ه بهرام [بن بهرام] بیست وسه سال[4]
و [بهرام]بهرامیان[5] سیزده‌سال وچهارماه
ز نرسه[6] بن بهرام نه‌سال
ح هرمزد بن نرسه سیزده سال
ط شاپور ذوالاکتاف هفتاد و دو سال
ی اردشیر بن هرمزد چهار سال
یا شاپور بن شاپور هشتاد و دو سال
یب بهرام بن شاپور دوازده سال
یج یزدجرد نرم صاحب‌شرو بن هشتادودوسال
ید یزدجرد[7] بن یزدجرد بیست [ودو] سال

یه بهرام گور بیست و سه سال
یو یزدجرد بن بهرام هیجده‌سال وپنجماه
یز بهرام بن یزدجرد بیست‌وشش‌سال ویکماه
یح فیروز بن بهرام بیست‌ونه‌سال وروزی
یط بلاش بن فیروز سه سال
ک قباد بن فیروز شصت و هشت سال[8]
کا نوشروان بن قباد ، چهل و هفت سال وهفت ماه [و چند روز]
کب هرمزد بن نوشروان بیست‌وسه‌سال[9]
کج پرویز بن هرمزد سی و هشت سال
کد شیروی بن پرویز هشت ماه
که اردشیر بن شیروی یك سال
کو شهر ایران[10] ، نه از اصل شاهان یکماه و هفت روز

---

(۱) درین جا نصف سطر درست نگرفته بود . . . حمزه : و قد اسقطوا الناقلون ایضاً من اسمین متفقی اللفظ اسماً واحداً و هو بهرام بن بهرام بن بهرام و اسقطوا ایضاً بهراماً اخر و هو بهرام بن یزدجرد بن بهرام جور والد فیروز . (۲) حمزه : ششماه (۳) حمزه : ده ماه (٤) حمزه : و یقال ملك سبع عشرة سنة . (٥) حمزه . بهرام بن بهرام بن بهرام . و ظ : بهرام بهرامان . (٦) حمزه : اخوه نرسی بن بهرام بن بهرام . (۷) حمزه : یزدجرد الغشن (۸) حمزه : هکذا هو فی السیر الکبیر و فی السیر الصغیر ثلثا و اربعین سنة کما وجد (س ۱۷) (۹) حمزه : و یقال ثلث عشرة سنه . یاورقی : و بعضی سیزده سال گفته اند . (۱۰) حمزه : شهریزاد ولم یکن من عنصر الملك . . . والصحیح : شهر براز ، نامش فرهان یا فرخان و بزعم شاهنامه فرائین و شهر براز لقب‌است (ر ك ص ۳۸ ح ۱)

دخت پرویز یکسال وچند روز
شنده[۲] نه زاصل شاهان دوماه
بن قباد[۳] بن هرمزد، دو ماه
از فرزندان اردشیر دو ماه
دخت بنت پرویز چهارماه

اب فرخ خسرو بن[۵] پرویز از خواهر
[بهرام چوبینه یکماه و چندروز][۶]
اج یزدجرد آخر ملوك العجم بیست سال
لد بهرام چوبینه یك ماه وچندروز[۷].

قوم بعد از کسری پرویز بوده‌اند [و] درمدت چهارسال و پنجماه کمابیش
ن جرد[۸] نه تن پادشاهی کرده‌اند[۹] و این تفصیل ساسانیان [آ] نست که[۱۰]
می‌گوید [که من] درآن احتیاط بجای آورده‌ام. وحمزة بن الحسن الاصفهانی
نبار کردم بزیج میان آنچ حساب من است تا آنچ کسروی گفت نود ونه سال
متفاوتست[۱۲]. و فی الجمله این خلاف اندر تواریخ هرگز سپری نخواهد

۱) اصل: توران. حمزه: بوران. (۲) حمزه: حشنشینده. (رك ص ۸۲ ح ٤) د. یاورقی کذا. (٤) حمزه: آزرمین. (٥) حمزه: فرخ بن خسرو... و این ورقی علمی نیست. (٦) (رك حاشیه ۳ ص ۸۳) (۷) لد... الخ زایدست و ، نیست و محقق است که این جملهٔ بعداز (لد) همان است که در آخر (اب) اضافه کردیم ز نساخ این کتابست و مدت فرخ بن خسرو هم درجدول حمزه (شهراً و ایاماً) میباشد هم مدت نداشت و بیشك یکماه و چند روز متعلق باو است بعلاوه بهرام چایش اینجا از یکماه وچند روز شسته بود و احدی‌هم او را در جداول ذکر نکرده است. (۸) ون یزدجرد. (۹) حمزه: فجمیع من ملك بعد کسری ابرویز فی مدة اربع سنین انیة نفرتا سبعهم یزدجرد بن شهریار (ص ۱۸) یاورقی: «پس آنکسانی که... چهار غیر از یزدجرد هشت نفر بودند ونهمی آنها یزدجرد بود و او بیست سال پادشاهی کرد» . جدول کتاب حمزه بایستی غیر از یزدجرد نه تن پادشاهی کرده باشند، و اتفاقاً مترجم اشتباه برخورده گوید: ممکنست که سهو از کاتب یا از خود مورخ باشد الجواد قد ص ۳) ولی تعداد متن درستست گویا در اصل نسخهٔ مترجم صحیح بوده، یا مؤلف مجمل زده است. و در ماهها اختلاف دارد. (۱۰) متن: تستر که... (۱۱) ظ: نود سال وز. حمزه: فبین ما خرج لی من الاعتبار بحساب الزیج و بین ما خرج لکسروی تسعون هر وعشرة ایام. کذا فی ترجمة المذکوره. (۱۲) تا اینجا ترجمه از جدول حمزه است

شد، و اندر تاریخ جریر الطّبری پادشاهی عجم را خود روایتی کند خلاف آنچ بگفتیم، و ما از هر مقالت که مؤبدان و صاحب روایت دعوی کنند که از کتب قدیم بجهد بیرون آورده‌اند و درست کرده (۵۸ ـ آ) نبشتیم مختصر، و خدای عزّ وجل داناترست بدرستی آن، قوله تعالی: وَعِندَهُ مَفاتِحُ الغیبِ لا یعلمها الاّ هُوَ وَ یعلمُ ما فِی البرِّ وَالبحرِ وَ ما تسقطُ مِنْ وَرَقةٍ الاّ یعلمها وَلاَ حبةٍ فی ظلماتِ الأرضِ وَلاَ رَطبٍ وَلا یابسٍ الاّ فی کتابٍ مُبین.

باب العاشر

اندر یاد کردن که در روزگار هر پادشاهی پیغمبران که بودند، و موبدان، و سپهبدان، و معروفان بر سبیل اجمال.

چنین یافتیم از کتابهاء[1] که جمع کرده شد، که بروزگار **هوشنگ** و **طهمورث**، پیغمبر **اخنوخ**[2] بود، و آن **ادریس** پیغمبر است علیه‌السّلام، و وزیر طهمورث را نام **بُداست**،[3] و مبارزان او یکی **عوج عناقه**، و دیگر **لوبیل** پسر زادهٔ هابیل و **انواخ** پسر زادهٔ **اتیال**؛

اندر عهد جمشید: **هود** علیه‌السّلام پیغامبر بود و همه عالم از انس و جن مسخّر او بودند؛

اندر عهد ضحاك: اوّل هود بود پس **صالح** علیهما السّلام و از معروفان **گرشاسف** بود، نبیرهٔ جمشید، و جهان پهلوان بودست، و برادر زادهٔ او **کوش پیل دندان** بن کوش، وجمله عفاریت وجادوان، امّا وزیرش را نام **بناه** بود، وکیلش را **کندروق**، و امین او برکارها **سالم** بود، وصاحب سرش **آهون**،

---

(۱) بجای «کتابهاء» بمعنی «کتابهائی». توضیح آنکه درین کتاب همه جا عوض یائی که بعد از الف جمع درآید همزه گذاشته وآن همزه در خطوط قدیم بجای (ی) بوده و خود یائی کوچك است که بهمزه مانده باشد، و این یا بدل یاء نکره نیز قرار گرفته، چه یاء بصورت نکره یاء مجهول و مانند کسره قرائت می شده وقدما آنرا گاهی حذف میکرده اند. (۲) اخنوخ هم خوانده میشود. طبری: خنوخ واخنوخ. (۳) چنین خوانده شد و ظ مرادش: بوذاسب (بودا) پیغمبر هندیست که ظهور وی را طبری ومسعودی وغالب مورخان درزمان طهمورث میدانند.

افریدون: ابراهیم علیه‌السّلام (۵۸ ـ ب) پیغامبر بود، واندرعهدش
م نبوّت وملکت یافت، وزیران اورا **مهربزرگ** و **بیرشاد** نام بود،
م گرساسف[1] بود، واز بعد او پسرش **نریمان**، از بعد او بزرگان چون
که معین او بود، و پسرانش **قباد** و **قارن** که او را رزم زن لقب
فیروز طبری و **تلیمان**، و **کوهیار**، و **گرازه**، وبسیاری [دیگر]؛
منوچهر: پیغامبر **موسی** علیه‌السّلام بود، و بنی‌اسرائیل‌را ازمصر
در عهدش **یوشع** بن نون علیه‌السّلام پیغامبری یافت، و بنی‌اسرائیل
ین بیرون آورد، که آنرا **تیه** خوانند؛ و آنانکه معروفان بودند چون
ل پسرش، و **کشواد** زرّین کلاه، **وشاپور** نستوه، و آرش شواتیر[2]،
ی ازین بزرگان جدّش[3] هنوز بجای بود؛
بد نوذر و **زاب**: پهلوانی بزال رسید؛ که سام بعهد نوذر از جهان
گان بودند، و **گرشاسف**[4] از تخم افریدون وزیر زاب،
افراسیاب: پهلوان او **پیران ویسه**، وبرادر افراسیاب **گرسیوز**،
ش **پشنگ** که او را **شیده** خواندندی ودیگری (۵۹ ـ آ) **جهن**،
لا[6] نبیرگان او بودند، و بزرگان پسران ویسه بودند: چون **هومان**
، **ورد**، و **گلباد ونستیهن**[7] و **رومین** پسر پیران[8] و دیگر مبارزان
۵، و **سپهرم**، و **اخواشت**[9]، و **بیلسم** برادر پیران، و **دمور**[10]

. (۲) طبری: ارشسیاطر (۱ص ۴۳۵)، ارششیاطین (حواشی: ارششیاطیر)
بما خفف اسمه بعضهم فیقول ایرش (ص ۴۳۵) فردوسی: آرش. دینوری:
۹۲) پهلوی: آیرش شپاك تیر (متون پهلوی ص ۱۰۴) (۳) بزرگان
چهر فریدون. (٤) مراد گرشاسپ شاهنامه است واو غیر ازگرشاسپ زابلی
اغرمرث (٦) ایلا بروزن زیبا ـ و برزویلا بضم اول و سکون راء و واو
انی در لشکر افراسیاب (برهان). (۷) این اسم بخطّ ریزه روی سطر
۸) فردوسی: روئین آورده و صاحب برهان قاطع اورا پسر افراسیاب داند
(۹) فردوسی: اخواشت، بر وزن افراشت. (۱۰) دمور بفتح اول
زخویشان افراسیاب که درکشتن سیاوخش سعی بسیار کرد

و **کوك بوری عز** [۱] کی داماد **افراسیاب** بود، و **کهرم**.

اندرعهد کیقباد: در آخر عمرش **سلیمان** علیه‌السّلام پیغامبر بود، و بزرگان همه برجای بودند، **رستم** پسر زال نو خاسته بود، و **گودرز** پسر **کشواد**، و پسران **نوذر**: **طوس** و **گستهم** سخت کمان و راز [۲] گفتندی، همچنین جوانان بودند و نوخاسته‌گان.

اندر عهد کیکاوس: پیغمبر سلیمان بود علیه‌السّلام بزمین شام‌وسبا، وجهان پهلوانی رستم کرد، و مبارزان و معروفان چون **کردارقلیمان** [۳] و طوس و گستهم نوذران، و **میلاد**، و گودرز، و کشواد، و گیو پسر گودرز، با **رهام** وا ند برادر، و **فرامرز** پسررستم، و **زواره** برادر رستم؛

اندر عهد کیخسرو: هم این بزرگان به جای بودند، **بیژن** گیو زیادت‌آمد، و **لهراسب** ابن عمّ [۴] او و برادر او **جاماسب** حکیم، و پسرانش **زریر** و **گشتاسب**، و **فریبرز** کاوس عمّ کیخسرو، و گرگین پسر میلاد وملك [طبرستان] **آغش‌وهاذان**، وپسرعمّ او **اساورزن** بن **اساکید**، و **اشکس** [۵] قباد کاوه، و **فیروز** کردهم [۶] گیوکان، **زرسب** پسر طوس، و **ریونیز**، و **زنکهٔ** (۵۹ ـ ب) **شاوران**، جمله هزار و دویست سپهبد بوده‌اند در عهد او که اندکی ذکر کردیم اینجایگاه، وپسران گودرز کارهاء خاصهٔ شاه بدست ایشان بود، گیو [۷] حاجب بود بزرگ، و بیژن جاندار [و] امیر [آخور] **خسرو** [و] بهرام [۸] امیر مجلس [۹]، و زریر رسول بزرگ، و **هجیر** مهتر ندیمان، و **نوزاذ** [۱۰] امین؛

اندر عهد لهراسب: بازماندگان بودند از پهلوانان کیخسرو، واسفندیار پسر گشتاسب نوخاسته بود؛

---

(۱) کوك وکرك، هم خوانده میشود و کوك بوری عز (غز؟) معلوم نشد کیست در شاهنامه و برهان چنین نامی نیافتم؟ (۲) ظ: سخت کمان وزار ـ پهلوی: بمعنی سخت کمان گزار (۳) کذا. ظ: گردان (٤) یعنی بن عم کیخسرو (٥) فردوسی بجای اشش اشکش دارد (٦) ظ: گزدهم (۷) طبری گیو را (بی) ضبط کرده است. (۸) خسرو بهرام هم خوانده میشود ولی‌این‌چنین ازین دو اسم در شاهنامه نیست و شاید: خراد و بهرام باشد، یعنی خراد برزین و بهزام گودرزان. (۹) ظ: معبس. (۱۰) فرزاد هم خوانده میشود؟

اندر عهد گشتاسب : زردشت بیرون آمد ، و گشتاسب دین وی بپذیرفت ، و گویند نهم‌پسر بود ازآنِ **ابراهیم** خلیل علیه‌السّلام، وشاگردِ **عزیر** بود ، از آذربایگان به بلخ رفت ، و شعبدها نمود ، چنانك اندکی گفته شدست ، و کتاب [۱] بستاق[۱] که ایشان ایستا و دستا [۲] خوانند ، برگشتاسب عرضه کرد ، و آتش را تعظیم نهاد [به] پرستیدن و قبله ساختن ؛ و وزیر او عمّش بود **جاماسب** ، و رای زن پسرش **بشوتن** ، و پهلوان برادرش **زریر** بود ، و پسرش اسفندیار و پسر زادگان گودرز کشواد ، و بزرگان ایران ، و پسر جاماس **ناماور** [۳] ؛

اندر عهد بهمن : دانیال پیغامبر بود علیه السّلام اندرین زمان ، و از جملهٔ اسیران بیت المقدس بود ، و بروایتی گویند که به عهد **گشتاسب** بود ، و آن را شرح داده شود، پهلوان او **اردشیر** بود پسر**بیژن** ، و **بخت‌النصر** ـ **رهام‌گودرز**ـ برجای بود ، و پسرطوس**پیروز** ، وبارس پرهیزکار ، (۶۰ ـ آ) و برآخرعهدش جهان پهلوانی به **آذربرزین** رسید ، پسر فرامرز ، پسر رستم زال ، و پسران زواره : فرهاد و تخاره، ودختران رسمم دبد بانوگشسب وزربانو ، و **رستم‌گیلی** اورا تور خواندندی ، واندر آخر عهدش در زمین بربر و ماچین قصهٔ **شاد بهر** و **عین‌الحیوه** بودست ؛

اندرعهد همای چهرآزاد : هم بزرگان پدرش بودند و **رشتواد** سپهبد بود .

اندر عهد دارا : دربن روزگار زال زر بمرد ، ودرهیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمن نامه آن نسخه که حکیم**ایرانشان** [۴] بن ابی‌الخیر ، نظم کردست ،

بایام دارا بشورید حال برون شد زدنیا جهان دیده زال

---

(۱) املائی‌است از : اوستا . اصل : اوبستاك ، بفتح همزه ، یعنی محکم و متقن و بعد اوستا ، ابستا ، ابستاق ، استا ، است و وستا شده است . (۲) صحیح : ابستا و وستا . (۳) نام پسرجاماست ، گرامی بوده هم درشاهنامه وهم درکتاب یادگار زریران بپهلوی (٤) ایرانشان ، بآخر سطر افتاده و ایرانشن و ایرانشین هم خوانده میشود ، چه بعد از نشـ مرکزی است که بالا رفته ومانند ی شکسته از بیرون سطر فرود آمده وکشیده شده رو بدست چپ و پائین ـ و در این کتاب مکرر این حرف بهمین‌طریق دیده شده و(شان) خوانده میشود . ولی کلمهٔ (ایرانشان) بی‌سابقه بل بیمعنی‌است وشاید ایرانشاه یاایرانشهری باشد ، چه ناصرخسرو درکتاب زادالمسافر مکرر نامی ازحکیم

اندر عهد دارا بن داراب [بعهد] دارا بن دارا[1] : قصه و امق و عذرا بودست بزمین یونان و بهری [گویند] بعهد پدرش بود ، و **ماهیار** و **جانوسیار** که بکشتندش دستوران معتمد گوید ؛

اندر عهد اسکندر : فلاسفهٔ یونان بسیار بودند چون **ارسطاطالیس** و **افلاطون** و **سقراط**[2] ودیگران ، وهمه بزرگان عالم خدم او شدند ، و در روزگار او **بر[ا]همه**[3] بیرون آمدند ... و مذهب تناسخ آورد ، گفت ازایزد تعالی بزمین بیش از یك پیغمبر نیامد ، و بهر روزگاری بصورت دیگر ظاهرشدی ، ودرآن مقالتها ساخت ، وتناسخیان تابع او باشند[4] . واگر این درست گردد که این **ذوالقرنین** که آب حیوة طلبید اینست ، لابد **خضر** و **الیاس** علیهماالسلام (۶۰ ـ ب) باوی بوده باشند و آن خود دیگری بودست .

اندر عهد اشکانیان : بسیار عجایب و حوادث بوده است ، از جمله نبوّت **زکریا** ، ومولود ومبعث **عیسی** علیهماالسّلام ، ومولود ومقتل **یحیی** زکریا علیه‌السّلام وقصهٔ اصحاب‌الکهف ، ونبوّت **یونس** پیغمبر علیه‌السّلام بشهر نینوی ، و قصهٔ **شمعون** عابد وقصهٔ **صدوق** و **صادق** و **سلوم**[5] انك ایزد تعالی همی فرماید : فعزّزنا بثالث ، وحبیب نجارهم درین عصر بود انك ایزد تعالی ذکر کردست درقرآن مجید : وَجاءَ من اقصی المدینة رَجُلٌ یسعی ، و[اندر] آخر روزگارایشان قصهٔ **جرجیس** پیغمبر بود علیه السّلام ، و ازآن کتابها که درروزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود ازجمله:

ایرانشهری برده است ـ و اما بهمن نامه این کتاب در عهد سلاجقه بنظم آمده وگویند درهند چاپ شده ولی حقیر نسخه ای خطی ازان دیدم و آن غیر از بهمن نامه شیخ آذری است که بنام یکی از ملوك هند گفته است .

---

(۱) کذا ... و صحیح چنین است و (دارا بن داراب) غلط است و او را در پهلوی نیز (دارای دارایان) گویند (۲) ارسطو از تلامذهٔ افلاطون وافلاطون شاگرد سقراط واخیر و سقراط پیش از اسکندر میزیسته اند . (۳) براهمه جمع برهمن ... ولی ضمایر بعد که مفرد است اسباب فساد عبارتست ... (۴) ظ بودا را با برهما مخلوط کرده است (۵) طبری : شلوم (۱ ـ ۲ ص ۷۹۱)

کتاب مروك[1]، کتاب سندباد، کتاب یوسیفاس، کتاب سیماس؛

اندر عهد اردشیر بابکان: سام بن رجیع[2] دستور بود، و ماهر[3] مؤبدان مؤبد، وحکیمان بسیاری جمع شدند پیش او که علم‌را خریدار بود، چون هرمزآفرید[4] و بدروز و برزمهر[5]، و ایزد داد، واینها همه مصنّف کتابها وعلوم بوده اند ازهرنوع، که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی، وشرح گفته شود.

اندر عهد شاپور اردشیر: (٦١ - آ) قصهٔ ویس ورامین بودست، [و] مؤبد برادر [ر] امین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمرو نشستی و خراسان و ماهان[6] بفرمان او بود؛

اندر عهد شاپور ذوالاکتاف: مانی مصوّر بمشرق پیدا گشت[7] و کتاب صوب[8] بنهاد و خلقی متابع او شدند تا شاپور بکشتش و پوست او پر کاه بیاویخت، و

---

(١) مردك همخوانده میشود. (٢) طبری: ابرسام بن رحفر (ن ل: زحفر) ٢-١ ص ٨١٦. دینوری: ابرسام (ص ٤٧ - ٤٥) و برخی محققین (بن‌رحفر) را مصحف و باقیماندهٔ لقب (بزرجفرمدار) که در اصل (وزرگفرماتار) یعنی صدر اعظم باشد دانسته اند وخود ابرسام یا برسام یا سام را هم مصحف (تنسر) وبرای تکمیل تحقیقات (رك: رساله نامهٔ تنسر چاپ آقای مینوی مقالهٔ کریستن‌سن. ذیل دیباچه) (٣) طبری: فاهر (ن ل: هاهر - قاهر) دار مستتر ویرامصحف (تنسر) دانسته کریستن سن گوید این فرض مرا قانع نمیکند و آیا نباید ماهداد خواندن آنرا رجحان داد؟ برحسب فهرست اسامی مؤبدان که در بندهشن یافت میشود ماهداد نامی پدر جدّ **بهك** یا **باك** خوانده میشود و خود این بهك یا باك موبدان مؤبد عهد شاپور دوم (٣٠٩ تا ٤٧٩ میلادی) بوده است (نامهٔ تنسر. ذیل دیباچه ص: کخ - چاپ طهران) (٤) اصل: هرمر آفرید (٥) ظ: به روز وبرزمهر (٦) سیاهان هم خوانده میشود، ولی‌ازقرینهٔ کتاب ویس‌ورامین باید ماهان‌که قسمت غربی ازحدّری تا همدان و نهاوند ودینور است اصح باشد. و مراد از ماهان یا ماهات مملکت ماه بصره است‌که نهاوند وماسبذان ومهرجانقذق باشد وماه‌کوفه که همدان ودینور وحلوان باشد ومجموع این ماهات مملکت ماه قدیمست که ماد و مادی باشد و اعراب آنرا بدو قسمت بخش کردند بخشی را تابع حاکم‌کوفه وماه‌کوفه وبخشی تابع حاکم بصره وماه بصره نام نهادند (٧) باتفاق مورخان مانی درزمان شاپور اول ظهورکرد وبهرام بن هرمز اورا بکشت. (٨) ظ: صورت. اشاره بداستان ارتنگ یا ارژنگ، کتاب مصورمانی‌است؟

بروایتی این کار جدش بهرام گویند، چنانك ذکر کرده ام والله اعلم؛

اندر عهد یزدجرد بن [هر] مز: قصهٔ شروین و خورّین بودست، و آنك روم خوانند [نه][1] روم بودست و شنیده‌ام روم حلوان خوانده اند و آن[2] تاه دزد که خورّین اورا بکشت راه داشته است آنجا که اکنون طاق کرّا خوانند، و شروین را آن زن جادو دوست گرفت که **مریه** خوانندش، و اورا مدتی آنجا ببست، چنانك در قصه گویند، و خدای داند کیفیّت آن[3] و اندر سیر الملوك گفتست که شروین [را] نوشروان عادل بروم[4] بگذاشت تا خراج بستاند، دران وقت که او باز میگردید از جهت خروج پسرش [انوش][5] زاد، والله اعلم به.

اندر عهد بهرام گور: بزرگتر از همه **نعمن** بن **المنذر** را داشت که پرورانیدهٔ او بود، و پدرش منذر از عالم برفت، و موبدان و سپهبدان بسیار بودند، بجایگاه گفته شود، و خوشترین روزگاری درعالم عهد پادشاهی او بود،

اندر عهد فیروز: نوش کیل طبری بود، و **سوفزای**[6] شیرازی، و بزرگان بودند، و موبدان موبد، و همه کار برای دختر کردی نام فیروز بخت دخت[7].

اندر عهد قباد: مزدك بیرون آمد بدعوت کردن وگفت بمال وزن و هرچه باشد اندر، مردم متساوی باید، وکس را برکس برتری نیست، و خلقی تابع او شدند، ودرویشانرا وجهال را سخت موافق بود این مذهب. و **قباد** دین او بپذیرفت که مولع بود بزنان، تا **نوشروان**، **هرمزد آفرید** و **مهر آذر** پارسی و چند موبد را از پارس بیاورد، و دین او بحجّت باطل کرد، چنانك گفته شد؛

---

(۱) بعد از: نند، نقطه ایست وزیرآن شکل (ه) و ظ: نه (۲) اصل: خوانده اندران (اصلاح حدسی)... (۳) این داستان بنظر حقیر نرسیده است. دینوری: خرّین نامی مملوك شروین دستبای معاصرنوشروان نام برده وگوید: خرّین الشهورالغبر وکان نعجباً فارساً (ص ۷۱) (٤) بروم، با خط ریزه لایقرأ روی خط نوشته شده. دینوری نیزگوید: نوشروان شروین‌الدستبای را بروم بگذاشت تا باژ و خراج از کسری بستاند وخرین با وی بود (ص ۷۱). (٥) شاهنامه: نوش زاد (٦) فردوسی: جائی (سر خوان) (ج ۳ ص ۱۵۸) و جائی: سوفزا (ص ۱۵۹) آورده. طبری: سوخرا بن ویسابور... بن منوشهر (۲-۱ ص ۸۷۷-۸۷۸) وصحیح ظ: سوخرا است. (۷) کذا؟ طبری: فیروز دخت

اندر عهد کسری نوشروان : دانایان وحکیمان و موبدان بسیار جمع شدند بزرجمهر بُختکان[1] و بُرزوی طبیب، که **کلیله و دمنه** آورد، و **یونان** دستور، و **مهبود** فرمایاد[2]، و **خورشید** خزینه دار، و **مهابود**، و **نرسی**، و **سیماه برزین** و چون از پادشاهی نوشروان چهل سال بگذشت، پیغامبر علیه السّلام از مادر بزاد و خبر است از رسول علیه السّلام و قول او : وُلِدْت فی زَمن الملك العادل .

اندر عهد هرمزد نوشروان : هرچ مانده بودند ازین موبدان همه بیهانه بکشت، چون **ایزد گشسب**، و **بهرام آذرمهان**، ودیگران، و **بهرام چوبینه** پسر گشسب پهلوان بود . (۶۲ ـ آ) **ویلان سینه**، و **بهرام سیاوشان**، ومبارزان که باوی بودند بادیگر و بسیاری .

اندر عهد خسرو پرویز : دستور خرّاد برزین بود، و مهتران بندوی و گستهم[4] خال وی بودند، وسپهبد فرهاد بود، و سمرْکوی به روز[5]، و منجم برزین وحاجب او نوش[6] بود، وکنجور خورشید، ونوشین بازدار، وفربیرز جاندار، بودش و طبیب هاهوی خراد . و اندر آخر عهدش پیغامبر ما [را] محمّد صلوات الله علیه وحی رسید، و بدو نامه نوشت وباسلام خواند .

اندرعهد شیرُوی : اندر سیر الملوك چنان خواندم که وزیر او برمك بود جدّ برامکه .

---

(۱) اصل : بی نقطه . (۲) ظ : این کلمه مصحف : فرماتار است بمعنی وزیر . رك ص (۹۳ حاشیه ۶) (۳) طبری : بهرام بن بهرام چشنش و یعرف بجوبین (۲ ـ ۱ ص ۹۹۲ که معرب (بهرام گشنسپ) باشد وگشسب مخفف گشنسب است . وگشن بفارسی بمعنی جوان ونرینه مادّهٔ تلقیح نرینه وهم تلقیح نباتات را گشن گفته‌اند واسپ هم اسب است وبالجمله گشنسپ بمعنی اسم فحل وجوان میباشد . (٤) گستهم را بعربی بسطام نویسند و شهر بسطام وطاق وستان منسوب بدواست و من سکهٔ این گستهم یا بسطام را دیده ام که (یستهم ـ گستهم ـ یستام ـ گستام) خوانده میشود . (۵) اصل : نه روز . (۶) ظ : انوش . چه او نوش نام دیده نشده ونوش‌هم پهلوی بمعنی مرگ و انوش با الف نفی بمعنی جاودانه و بیمرگ است و نوش که امروز بمعنی شیرین گواراست مخفف انوش و مجاز مصطلحست واز اغلاط متداولهٔ قدیمی است . وبدین دلیل باید اصل انوش باشد .

اندر عهد بوران‌دخت، پیغامبر علیه‌السلام گذشته بود، و **ابو بکر صدیق** بخلیفتی نشسته، وآخر عهدش بود، چون سه ماه از ملك بوران بگذشت خلافت به **عمر** خطاب رضی‌الله‌عنه رسید، وسپهبد، رستم بود که بحرب قادسیه کشته شد، و **فرخ زاد** برادرش، و **مهران**، و **بهمن‌جادو**، و **جابان**[1] ودیگر بسیاری، اندرین مدّت از پادشاه نشاندن نپرداختند!

اندر عهد اردشیر، و **آزرمی‌دخت**، و **شهربراز**[2] نه‌از اصل ملوك،[3] مدتی نزدیك بود، وبزرگان عجم متحیّر بودند، تا یزدجرد شهریار را بیافتند.

اندر عهد یزدجردبن شهریار، پنجسال عمر رضی‌الله عنه خلیفت بود، و پس (۶۲ - ب) عثمان رضی‌الله عنه، و بزرگان عجم: فرخ‌زاد بود درین وقت؛ و **وردانشاه** که او را عرب **ذاالحاجب** خوانند[4] [و] هیچ استقامت نبود دولت او را تا او را در آسیائی در مرو بکشتند، وبیشتر ازین ذکر کتاب[5] ندیدم که‌ازان این قدر جمع شایست کردن.

باب الحادی عشر

اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق. چنین خوانده‌ام کچون **نوح** علیه‌السلام زمین برپسران قسمت کردبدان وقت که طوفان

---

(۱) متن: جانان. طبری: جابان؛ در متن هم‌اول جابان بوده نقطهٔ بارا حك کرده ونون کرده اند محتمل است قریهٔ جابان من اعمال دماوند منسوب باینشخص باشد زیرا وی از مردم همین نواحی بوده است (بهار) (۲) متن: شهرایراز (رك:ص۳۸) (۳) جمله‌مغشوش وظاهراً مربوط به‌شهر براز باشد چه‌او پسر پیر زنی بود از نژاد سواران وشاهزاده نبود(طبری) (٤) طبری: (مردانشاه الخصي) ضبط کرده ونیز طبری: ذوالحاجب را لقب بهمن جاذویه میداند (طبع قاهره ٤ ص ٦٨) وباید این صحیح باشد و بعقیدهٔ من ذوالحاجب و جاذویه یك لقبست و جاذویه مصحف (چار برویه) است یعنی (چهار ابرویه) و این لقب کسی است که صاحب مرتبهٔ‌سربند بوده‌که به پیشانی می‌بسته‌اند و بدان سبب اورا چارابرویه میگفته اند و ذوالحاجب نیز بهمان معنی‌است و جادوگری درنزد زرتشتیان گناهی عظیم بوده و محال بوده است که سپهسالار را جادو بنامند، دینوری: مردانشاه الحاجب ضبط کرده است(ص ۱۱۸) و وردان‌شاه در تواریخ نیست. (٥) - ظ: در کتابی - دیگر کتابی؟

اندر عهد کسری نوشروان : دانایان وحکیمان و موبدان بسیار جمع شدند بزرجمهر بُختکان[1] و **بُرزوی** طبیب، که **کلیله و دمنه** آورد، و **یونان** دستور، **مهبود** فرمایاد[2]، و **خورشید** خزینه دار، و **مهابود**، و **نرسی**، و **سیماه برزین** و چون از پادشاهی نوشروان چهل سال بگذشت، پیغامبر علیه السّلام از مادر بزاد و خبر است از رسول علیه السّلام و قول او : وُلِدْتُ فی زَمنِ الملكِ العادِلِ .

اندر عهد هرمزد نوشروان : هرچ مانده بودند ازین موبدان همه بپهانو بکشت، چون **ایزد گشسب**، و **بهرام آذرمهان**، ودیگران، و **بهرام چوبینه** پسر گشسب پهلوان بود. (۶۲ ـ آ) و **ویلان سینه**، و **بهرام سیاوشان**، ومبارزان که باوی بودند بادیگر و بسیاری .

اندر عهد خسرو پرویز : دستور خرّاد برزین بود، و مهتران بندوی گستهم[4] خال وی بودند، وسپهبد فرهاد بود، و سمر[5] گوی به روز، و منجم برزین وحاجب او نوش[6] بود، وگنجور خورشید، ونوشین بازدار، وفربیرز جاندار، بودش و طبیب هاهوی خراد. و اندر آخر عهدش پیغامبر ما [را] محمّد صلوات‌الله علیه وحی رسید، و بدو نامه نوشت وباسلام خواند .

اندر عهد شیرُوی : اندر سیر الملوك چنان خواندم که وزیر او برمك بو جدّ برامکه .

---

(۱) **اصل** : بی نقطه . (۲) ظ : این کلمه مصحف : فرماتار است بمعنی وزیر . ر ا س (۹۳ حاشیه ۶) (۳) طبری : بهرام بن بهرام چشنش و یعرف بجوبین (۲ ـ ۱ ص ۹۹۲ که معرب (بهرام گشنسپ) باشد وگشسب مخفف گشنسب است . وگشن بفارسی بمعنی‌جوان و نرینه مادّهٔ تلقیح نرینه وهم تلقیح نباتات را گشن گفته‌اند واسپ هم اسب است وبالجمله گشنسپ بمعنی اسب فحل وجوان میباشد . (٤) گستهم را بعربی بسطام نویسند و شهر بسطام وطاق وستان منسوب بدواست و من سکهٔ این گستهم یا بسطام را دیده ام که (یستهم ـ گستهم ـ یستام ـ گستام) خوانده میشود. (۵) **اصل** : نه روز . (٦) ظ : انوش . چه او نوش نام دیده نشده ونوش‌هم بپهلوی بمعنی مرگ و انوش با الف نفی بمعنی جاودانه و بیمرگ است و نوش که امروز بمعنی شیرین گواراست مخفف انوش و مجاز مصطلحست واز اغلاط متداولهٔ قدیمی است . وبدین دلیل باید اصل انوش باشد .

اندر عهد بوران‌دخت، پیغامبر علیه‌السلام گذشته بود، و ابو بکر صدیق بخلیفتی نشسته، و آخر عهدش بود، چون سه ماه از ملك بوران بگذشت خلافت به عمر خطاب رضی‌الله‌عنه رسید، و سپهبد، رستم بود که بحرب قادسیه کشته شد، و فرخ زاد برادرش، و مهران، و بهمن‌جادو، و جابان [1] و دیگر بسیاری، اندرین مدّت از پادشاه نشاندن نپرداختند!

اندر عهد اردشیر، و آزرمی‌دخت، و فرخ‌برار [2] نه‌از اصل ملوك، [3] مدتی نزدیك بود، و بزرگان عجم متحیّر بودند، تا یزدجرد شهریار را بیافتند.

اندر عهد یزدجردبن شهریار، پنجسال عمر رضی‌الله عنه خلیفت بود، و پس (۶۲ - ب) عثمان رضی‌الله عنه، و بزرگان عجم: فرخ‌زاد بود درین وقت؛ و وردانشاه که او را عرب **ذاالحاجب** خوانند [4] [و] هیچ استقامت نبود دولت او را تا او را در آسیائی در مرو بکشتند، و بیشتر ازین ذکر کتاب [5] ندیدم که‌ازان این قدر جمع شایست کردن.

باب الحادی عشر

اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق. چنین خوانده‌ام کچون نوح علیه‌السلام زمین بر پسران قسمت کردبدان وقت که طوفان

---

(۱) متن: جانان. طبری: جابان؛ در متن هم‌اول جابان بوده نقطهٔ بارا حك کرده ونون کرده اند محتمل است قریهٔ جابان من اعمال دماوند منسوب باینشخص باشد زیرا وی از مردم همین نواحی بوده است (بهار) (۲) متن: شهرایراز (رك:ص۳۸) (۳) جمله‌مغشوش وظاهرآمربوط به‌شهر برازباشد چه‌او پسر پیر زنی بود از نژاد سواران وشاهزاده نبود(طبری) (٤) طبری: (مردانشاه الخصي) ضبط کرده ونیز طبری: ذوالحاجب‌را لقب‌بهمن جاذویه میداند (طبع قاهره ٤ ص ٦٨) وباید این صحیح باشد و بعقیدهٔ من ذوالحاجب و جاذویه یك لقبست و جاذویه مصحف (چار برویه) است یعنی (چهار ابرویه) و این لقب کسی است که صاحب مرتبهٔ‌سربند بوده‌که به پیشانی می‌بسته‌اند و بدان سبب اورا چارابرویه میگفته اند و ذوالحاجب نیز بهمان معنی‌است و جادوگری درنزد زرتشتیان گناهی عظیم بوده و محال بوده است که سپهسالار را جادو بنامند؛ دینوری: مردانشاه الحاجب ضبط کرده است(ص ۱۱۸) و وردان‌شاه در تواریخ نیست. (٥) - ظ: در کتابی - دیگر کسانی؟

بنشست ، ازان روی جیحون جمله به یافث داد چنانك زمین عرب وعراقین ویمن و آن حدود بسام داده بود ، و مصر و یونان و قبط و نبط و بربر وهندوان وزنگبار بحام ، و مردمان این زمین ها را نژاد بدیشان کشد . و ما بحدیث یافث باز شویم ، روایت چنانست که یافث [چون] بخواست رفتن ازپیش پدر ، گفت ای پیغامبر خدای ، آن کشور که مرا دادی آب کمتر باشد و خرابست ، مرا دعائی آموز کچون بیاران حاجت آید ، خدای تعالی را بدان نام بخوانیم ، وماوا اجابت افتد ، نوح علیه السلام دعا کرد و خدای عزّوجل ، نام بزرگ ، او را الهام داد ، و نوح پسر را بیاموخت ، یافث آنرا برسنگ نقش کرد ، وچون تعوید [1] از گردن بیاویخت وبرفت ، وبهر وقت که خدایرا بدان نام (۶۳ - آ) بخواندی بهر حاجتی [برف یا باران بیامدی و باز چون خدایرا بدان نام بخواندی برف و باران] بایستاد [ی] [2] و او را هفت پسر بود نام ایشان اوّل چین ، دوّم ترك ، سیم خزر ، چهارم صقلب [3] ، پنجم روس ، ششم میسك پدریاجوج وماجوج ، هفتم کماری [4] واوپدر بلغاریان و برطاسیان بود . و [از] این همه فرزندان عقب و نسل بماند ، وهریکی را گفتار و زبان از گونهٔ بود ، وآن جیحون ایشانرا [5] پراکنده شدند در حدود مشرق ، وجایها گرفتند ، وما بعضی از شرح [آن] مختصر بگوئیم بعون الله و منه ، اما طبع این فرزندان : چین سخت عاقل بود و با تدبیر ، و خزر ساکن بود اما کم گفتار بودی ، و روس سخت غافل وبی شرم آمد و با مکر و حیل ، و صقلاب مردی نرم دل بود ،

---

(۱) یعنی تعویذ ، درین کتاب همه‌جا ذالهای معجمه را بی نقطه ضبط کرده است . (۲) در اینجا عبارت متزازل بود قسمتی الحاق شد . (۳) ظ : منقل یا سقلب (مخفف سقلاب)؟ ودر شرحی که بعد میدهد این نام را میان زده ، ولی بعد باز بجای آن (سقلاب) آورده است . در متن نون مثل آنستکه حك شده ودر اصل حرفی دیگر قریب یاغ بوده است (٤) ابوحنیفه دینوری : الترك والخزر والصقلاب وتاریس ومنسك وکماری و الصین . طبری : فولدت له سبعة نفر وامراة . . . فمن ولدت له من الذکور : جومر و هو ابویاجوج وماجوج ومارح و واثل و حوان و توبیل (حاشیه : توسل) و هوشل (هوشه) و ترس و شبکة بنت یافث و من بنی یافث کانت یاجوج وماجوج والصقالبه والترك . . (ج ۱ ص ۲۱۰) منسك و تافیل وتاریس (زل : تافیل وباریس) ۱ . ص ۶۸ (٥) ظ : وآن سوی جیحون ایشان را بود پراکنده . . .

و همسك نمانده بود، پسر پسرش ‹غز بر مکر و دستان و گربز، وجدّش یافث او را بیش از فرزندان داشتی، و کمارتی بازی دوست بود وشکار وعیش کردن، وترك با ادب و عقل بود و راست دل، و ما اکنون از اخبارشان گوئیم.

چین بن یافث چون از لب جیحون برفت با فرزندان وقوم خویش بسیاری بگردید، و اینجا که اکنون چین است مقام گرفت، و نسلش بسیار گشتند، و شهر بنا نهاد، و از علم و فهم ایزدی از خود چیزها همی فزود، و نقش بندی و جامها بافتن مردم را بیاموخت، (۶۳ - ب) بعد از آنك ابریشم اندر بیشها بدست آورد، و هر صنعتی که چینیان کنند اغلب وی نهاد، و پس بروزگار دراز از [۱] زیادتیها بجای آوردند؛ واو را پسری بود ماچین نام، شایسته، پدررا گفت من خودنیز جای سازم تازمین برشما فراخ گردد، پس برفت و بزمین ماچین قرار گرفت، وآنحدود آباد کرد؛ و نسلش بی اندازه گشت، و آنجایگاه پشم [۲] بدست آورد، و خاصیت آن بدانست، و مردم را بیاموخت؛ وهمچنین بشکارگاه غشغا [۳] بگرفت آن برچشم [۴] او خوش آمدش، برداشت گفت این زینت حرب را شاید؛ و روزی بشکار اندر آهوئی بگرفت، از خون او بوی خوش یافت، چون خشك گشت بهتر بود، ودرآن بیندیشید، از همه جای بوی [ناف] خوشتربود، و مشك بدست آورد؛ و در چین کانهای زروسیم و یاقوت و جواهر بسیار بدست آورد، در زمین خویش، و آن ناحیت آباد گشت، و پر از نعمت، و مردم بسیار شدند، و ایزد عزوعلاعلیم تراست بدین اخبار.

اخبار ترك بن یافث: پس ترك همه مشرق بگردید تا جائی بیافت و موافق

---

(۱) ظ: از زاید است. (۲) پشم هم خوانده میشود وظ: پشم صحیح است. (۳) غشغا باید غزغاو باسدو غزغاو-غزغا- غزگا -غزگاو. اینهمه بقول برهان نام گاویست که مابین کوههای خطا رهندوستان پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاویست دریائی و بحری الخ ... و غشغا ضبط شده ولی لهجه ایست از غزغاکه ژبه ش بدل شده است وازموی دم آن در قدیم پرچم نیزه یا علم می ساخته اند و پرچم گلوله ایست که رشتهائی سیاه رنك از وی آویخته است که بر گلوی علم میاویخته اندواین پرچم را از الیاف کام و دهان نوعی ماهی عظیم نیز می ساخته اندوظاهراً سبب التباس معنی غزغاو وماهی قطاس ازپن روی است. (٤) ظ، پرچم او، بطریق اضافت ر ك: حاشیه (۳)

آمدش که آنرا سکوك نام بود ، وبترکی سکوك خوانند ، و آنجا دریائی بود کوچك ، و آب گرم ، وچشمهابسیار ، و کوهی نزدیك بود پر گیاه ، و آبهای خوش ، پس ترك خدایرا سپاس داری کرد ، و آنجایگاه مقام گرفت ، واندر (٦٤ ـ آ) فرزندان یافث ترك و خزر ، با عقل بودند ، و هیچ خیر در فرزندان دیگر نبود ، پس شب را برسر آنکوه آتشی پیدا گشت ، و چون روز بود ترك برسر کوه رفت هیچ اثر ندید آتش را ، اما آن جایگاه نیکو یافت ، و مرغزارهاء خوش و خرم ، شادمانه گشت ، و آن کوه اندوق ارت نام کرد ، و اکنون همچنان خوانند ، پس از چوب و گیاه خانها فرمود کردن ، تا از آن پس خرگاه ساختند و آنچ بایستنی بود ، و بفرمود تا از پوست گوسفند قباه و کلاه ساختند ، و همان رسم اکنون بجایست ، و چنین خوانده‌ام که طالع آن ساعت مقام ترك آنجایگاه اسد بود ، و خداوند ساعت مریخ با قمر وزهره اندر قوس ، و[ترکان]چنین خون ریز وخوب چهره [از آنند][1] و ترك را پسران بودند چون توتل ، وچگل ، و برسخان ، وایلاق ، و این گروه که اکنون برسخانان و ایلاقیان وچگلند ، از فرزندان ایشانند ، وگویند توتل روزی بشکارگاه فرود آمد و چیزی همی خورد ، زمین آن نمك بود ، لقمه از دستش بیفتاد ، از زمین بر گرفت ، و بخورد طعام آن خوشتر یافت ، از آن بفرمود تا بر گرفتند و بیاوردند و بخوردنی در کردند ، و این رسم بماند . و الله اعلم بذلك .(٦٤ ـ ب)

اخبار خزر بن یافث ـ گویند خزر را کنار جوی اتیل[2] خوش آمد از دیگر جایها و آنجا شهر خزران بنا نهاد و آن کشور بدان بازخوانند ، و آنجا زمستان سخت باشد [زمستان] بر شهر شدندی و تابستان بصحرا ، و گیا خوارها جای گرفتندی ، و کشت ایشان جز گاورس نبود ، پس اندران کوهها روباهها یافتند بی اندازه ، و همی گرفتند ، خزر بفرمود تا از آن پوست پوشش زمستان همی ساختند ، و نیز بجایها بردند

(۱) بقیاس الحاق شد . (۲) اتیل و عدیل و اتل رودیست که از شمال بحر خزر واردآن دریاچه میشود وامروز به ولگا معروفست . ودر حاشیه کتاب نوشته شده (نهر اتیل . . . پهناور . . . دردشت . . الان . . . شهرت . . . دارد) و کناره سطرها بصحافی بریده شده .

و بفروختند، پس چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند، زیرا که پدرش یافث وبرادرش میسك ، هردواندرجیحون غرقه شده بودند، پس گفت من بخلاف آب جیحون پسررا تدبیر سازم ، وبفرمودتا هیزم بیاوردند و همه فرزندان ومردم را بخواند و طنبوری هشت رود ساخته بودند ، همی‌زدند وسرود همی گفتند و نشاط همی کردند ، پس پسرش [را] در آتش بسوخت ، و این رسم همچنان بجایست و در کتاب مسالك وممالك خوانده‌ام ، و هم برین سان صورت نگاشته بود ؛ و دربیشها بسیاری انکمین[1] بدست آورد ، واز آن چیزها ساخت ؛ ومحفوریها[2] وپشمینها بیاموخت مردم را وظرایفها[3] که‌ازآن زمین‌خیزد ونسلش بسیارشد،طالع مقام اوسنبله (۶۵ - آ) بودست ، قمر اندر برج میزان و خداوند ساعت ، [4] و الله اعلم .

اخبار روس بن یافث چنین روایت کرده‌اند که روس و خزر از یك‌مادر و پدر بوده‌اند ، پس روس بسیار بگردید جائی نیافت که او را خوش آمدی ، سوی خزر نامه نبشت ، و از کشور اوگوشهٔ بخواست ، که آنجا آرام سازد ، و روس بگردید ، جائی‌بیافت[5] ، جزیرهٔ نه بسیار و نه اندك ، و زمین نرم ، و هوای عفن ، آنجامقام گرفت در آن بیشها و دشوار جای ، و هرگز هیچ کس در آن زمین نرسید ، مگر گشتاسف بفرمان‌پدرش لهراسف ، در آن‌وقت که کیخسرو او را به‌خزران‌والانان فرستاد ، و آن شرح خود گفته شود اگر خدای خواهد ، پس چنین گویند که روس را پسری بود با کسی جنگ کردن افتادش ، وسرش شکسته‌شد ، پیش پدر آمد بگله[6] خون آلود ، گفتا برو وبدست خویش او را مقابلت کن ، پسرش همچنان کرد ، و

---

(۱) کذا . . ؟ (۲) محفوری نوعی از جاجیم های پشمی منقش که از اران و گرجستان ونواحی خزر میاورده اند (مقتبس از تواریخ) (۳) ظ : طرایفها . چه‌طرفه بمعنی هرکالا و هرچیز نوظهوری است از صنایع و امتعه وبازیچها ولعبتها . (٤) ظ افتاده دارد . . مگر آنکه خود قمر را خداوندساعت بدانیم (۵) (درمتن با نقطهٔ الحاقی) (۶) متن : بفتح باو کسر کاف و فتح ثالث و سکون هاء ودرین کتاب با آت‌اضافی اول اسماء را گاهی با ضمه و گاهی بافتحه ضبط کرده ، ودر پهلوی (پو) با واو مجهول وغیر ملفوظ است . وظاهرا باهای مکسور که امروز متداولست در قدیم معمول نبوده وابتدا مضموم و سپس مفتوح بوده و بغلط بکسره بدل شده است .

این رسم بماند که اگر کسی را زخم زنند نیارامد تا کینه باز نجوید و اگر همه عالم او را دهی از آنکار فرو ننشیند، و کس یکدیگر را یاوری نکنند، و چون فرزند بزاید، پدرش شمشیر بر شکم وی نهد، گوید میراث تو اینست؛ و کشنده[و]برحیلت و نا حفاظ باشند، طالع مقام ایشان سرطان (۶۵ ـ ب) بودست، و خداوندساعت مشتری، و الله اعلم.

اخبارغز ابن مسیل بن یافث، پس غز برکنارهٔ بلغار[1] مقام گرفت،[2] و آنجا که اکنون زمین غز ست، و او را با ترك عمش کارزار افتاد، و سبب چنان بود که چون یافث بمرد اندر جیحون، آن سنگ که نوح علیه‌السلام او را داده بود غز داشت که بوی سپرده بود، برادران جمع شدند و هر کس خویشتن را خواست، و برآن قرار افتاد که قرعه زنند، غز [با]مکر وبرحیلت بود، گفت فردا قرعه زنیم و آن شب همچنان سنگ بساخت، از آن جنس نقشی برآن کرده مجهول، پس چون قرعه بزدند نام ترك برآمد غز گفتا تو سزاوارتری ای عم بدین سنگ، و آن سنگ ساخته بوی داد، پس چون مقام و جایها بساختند و صد و بیست سال برین کار برآمد غز را پسران بسیار شدند، و مهتر پسرش بیغو[3] نام بود، اتفاق چنان افتاد که ترك‌را بزمین خویش بباران حاجت آمد، آن سنگ بیرون آورد ودعا کرد هیچ باران نیامد، و خیره گشت، و از حیلت غز آگاه گشت، و بسال غز بزرگتر بود از عم، پس نامه نوشت بغز و او را سرزنش کرد بدانکار، غز باسخها سخت کرد، گفت دروغ همی گوئی و شما خدای را بیازردید تا دعای شما مستجاب نشود، ترك گفت (۶۶ ـ آ) همانا که چنین تواند بود، بعد از روزگاری غز را بهباران حاجت آمد آن سنگ که نوح علیه‌السلام یافث را داده بود بیرون آورد و دعا کردند، خدای تعالی ایشان را باران داد، چون این خبر ترك بشنید حرب را بساخت، و میان ایشان کارزارها رفت، و

---

(۱) در اصل: غر، (۲) بلغارها در قرون اولیهٔ اسلامی در سواحل رود اتیل ساکن بوده اند و رود اتیل بمناسبت سکونت آنان به (ولگا) که واگاو و لغا وبلغار باشد نامیده شد. (۳) این نام را بتقدیم یاء مثناة تحتانی بر باء موحده نیز ضبط کرده اند.

دشمنی خاست و بیفتاد کشته شد اندرحرب ، و آنرا قصهاست ، ماراجز ذکر نسب و مقام مقصود نیست ، و میان همه جنس ها [ء]رکان و فرزندان یافث ، سبب دشمنی و کارزار هم از چنین جنسی و سببی خوارمایه بودست ! وهنوز کینه و حرب ازمیان ایشان برنخاست ونخیزد هرگز ،

پس چنین خواندهام که چین سخت خردمند بود و دانا و بسیار چیزها بدست آورد وخاصیت آن بشناخت و در جمله حجرالصواعق بدست آورد ، و ذکر آن معروفست ، و اکنون نیز هست ، و بسیاری از این کند او[1] وفال گویان و زجر[2] وکسانی که در شانهٔ گوسفند نگرند ، پیش چین گرد آمدند ، درین روزگار ، پس چون خبر کارزارها بشنید میان خزر و ترك ، دهتن از آن فال گویان ودانایان چین پیش ترك فرستاد ، واورا نصیحت کردتا ازبهر [یکی] سنگ کارزارنکند ، و دیگر هدیهافرستادش ، پس ترك از آن شاد گشت ، و جماعتی ازآن چینیان [به] علم در شانهٔ گوسفند نگریدند وفال (٦٦ - ب) ☆ وزجر[3] بگرفتند ، و ترك از پسران برادرش بدان پاس داشت ، و پاسخ نیکو نوشت ، و اندر میان[4] ترکان ازین جنس بسیار گشتند ، و ایشانراقام[5] خواندندی ، و چنین خواندم که هندوی شی[6] از فرزندان حام بن نوح بیامد ، و ترکانرا بت پرستی آموخت همه برادران بپذیرفتند ، مگر ترك ، وبرآن منکر گشت ، پس چون ترك بمرد پسرانش از بهر پادشاهی درهم افتادند و کینها در افتاد ، چنانك در کتاب اصل شرح اخبار سقلاب سبط یافث نوشته چنین یافتم که در آن

---

(۱) صحیح ، کندا - کندا در لغت پارسی بمعنی کاهن است واینجا هم بمعنی کاهن آمده ودر تاریخ سیستان هم جائی « کندا آن قریش » آورده و کاهن خواسته است - برهان با کاف تازی بضم اول وفتح و بمعنی حکیم و شجاع و پهلوان ضبط کرده و با واو بنظر نیامده و واو اینجا زاید است

(۲) زجر ، آن فال که از پریدن طیور گیرند واینجا بمعنی فاعلی آورده و شاید اصل ، زاجر بوده است

(۳) این صفحه از اینجا بی اندازه خراب و آب افتاده است و تا سه صفحه دیگر بهمین طریق است و بدقت و زحمت خوانده شد و آن صفحه ها بین ستاره گذارده شده (٤) اصل ، میانی بایای اضافت

(٥) ظاهر - زیر خوانده میشود وصحیح قوم است (رك ، ص٨٦ تاریخ مفصل ایران - مشول تالیف اقبال ج ۱)

(٦) شی ، کذا ؟ والظاهر ، شمنی

تاریخ که یافث هنوز ببابل بود پیش پدر او رابسری آمد و مادرش همان ساعت بمردو همه روز کودك را هیچ شیر نبود ، اتفاق را سگی زاده بود واز آن شیر سگ بدادندش بخورد سخت خوش و پس از زمانی [۱] آن کودك پرورده شد و بدندان و چنگ مردم را همی را... نید [۲] چون بزرگ گشت هم برعادت سگ آمد ودر مردم همی جست بهر سخن ، پس یافث او را هم از قرابت زنی [بداد] و ازیشان پسری آمد ، سقلاب نام نهادند ، وآن سگ بپرورده شده فردودیری [۳] و سقلاب با جدّش سوی جیحون آمد ، پس چون بر کرانهٔ اراق و جباز [٤] رفتند سقلاب سوی روس آمد که آنجا مقام سازد ، روس گفت ایذر جایگاه تنگست و کماری و خزر همچنان جواب دادند سخت و حرب بپا گشت میان ایشان و سقلاب هزیمت پذیرفت (٦٧ - آ) و بآن جایگاه برسید که اکنون زمین سقلاب است ، گفت ایذر مقام کنم و ازیشان کینه بآسانی بجوییم ، وخانها بکندند زیر زمین اندر که از .... [٥] سرما نتوانستند بر بالا بودن ، و هم سرد بود ، بفرمود تا هیزم بسیاری آوردند و سنگهاء کلان ، و آن سنگها بآتش بتافتندی ، و آب برآن ریختندی ، تا از آنجا بخاری خاستی ، و آن زیرزمین گرم گشت و براحت افتادند ، و اکنون بزمستان همچنان کنند ، و آن زمین آباد گشت و بازرگانی پیشه گرفتند ، و سیرت این جماعت اندر اخبار لهراسف گفته شود .

اخبار کماری بن یافث : وهم در آن وقت که چین رفت [٦] کماری نیز باوی برفت و از راه بگردید و اینجا که اکنون بلغار است آرام گرفت ، و جای ساخت ، زمین خوش و بیشها و کوه و صحرا ، و او را پسران بودند ، یکی بلغار نام آنك زمین بدو بازخوانند ، و دیگر برطاس و هر جای آبادانی کردند ، وبرطاس برکنارهٔ بلغار جداگانه جای گرفت ، و روباه بود نیکو و سمور و ... [۷] و قاقم وازین جنس ،

(۱) پس از مدتی ، هم خوانده میشود .(۲) کذا ؟ .. برآغالید هم خوانده میشود ظ ، براشید بمعنی خراشید باشد (۳) کذا ؟ لایقرء . ؟ ظ ، و آن سگ به پرورده شده ببرد وپسرش سقلاب ... (٤) ظ ، چون هر یك از پسران بجائی رفتند . یا شبیه باینمعنی؟ (٥) یك کلمه دراصل سیاه شده ظ : سورت . (٦) که چنین رفت . کوچنین رفت ، هم خوانده میشود. (۷) ازاصل بکلی محو شده .. (منهاء) خوانده میشود ظاهراً سنجاب یا سنجاو .

حیلتها ساختند بگرفت ایشان و پوست آن شهرها برود ببازرگانی ، و همان عادت یاد دارند ، و آن کشور آبادان گشت ، و نسل‌شان بسیار شد والله‌اعلم .

..... [۱] چنین خواندم که بر اندام ترکان موی کم باشد، [وسبب آن] (۶۷-ب) آنست که چون **یافث** طفل بود اورا بیماری‌رسید سخت، پس‌پیرزنی مادرش را گفت خایهٔ مورچه بدست آور و کوفته با شیر گرگ **معجون** کن سه روز بده تا بخورد بهتری یابد، وچنان بود که سام بن نوح را گرگی بود ماده ودر آن چندروز زاده بود ، مادر یافث خایهٔ مورچه بیاورد و باشیر گرگ بیامیخت و [بدو داد] یافث برخاست از آن بیماری ، وهیچ‌موی بر اندام او نبود، ازجهت آن خایهٔ مورچه‌ودلیل برانك هر کجا مورچه برود [۲] هیچ نبات نروید البته ، پس فرزندان‌یافث جمله‌اصلش [۳] آمدند وازآن سبب پرخشم و کینتوز [۴] باشند که خشم از اندام ایشان راه نیابد که بمسام [۵] بدر آید که ایشان را هیچ موی نباشد برتن ، و هرکس که براندام [او] موی بسیار باشد اگر خشمناك سخت گردد زود ساکن شود ، و خشم بمسامش [۶] بیرون‌آید و ایشان را این نباشد ، از آن پس ازفرزندان این جماعت‌قبیلها خاستند چون **کیماك و قرقیز و برسخان و برطاس و ایلاق** و ..... [۷] و از این گونه بی عدد، و همه را باهم دشمنیها خاست وکارزار ، تا روزگارها، **وفریدون** که پسرش تور را بمشرق فرستادباساهین‌فریمان تاکار ... ی ... [۸] وبروی راست‌کرد، وایشان نیزآرام یافتند، ودیگر اخبارخود گفته شود انشاءالله‌تعالی بجایگاه، وچون توررا [کار ملك‌راست شد و] آرام یافت ، از وی **نژادشم** بزاد ، و از نژادشم (۶۸-آ) **پشنك** آمد ، و **افراسیاب** از پشنگ بزاد ، و بترکستان وهندوان و روم غلبه کرد ، و بچند دفعت [بر]زمین ایران ، وما چگونگی این‌حالها خود گوئیم بتوفیق‌الله تعالی .

---

(۱) ثلث سطر بکلی محو شده است . (۲) در متن بالای باء برودضمه گذارده‌اند .
(۳) کذا ، والظاهر : املس . (۴) اصل‌کینوزبراء معجمه ، کینورهم تواند بود (۵) فی‌الاصل‌بمشام ؛
(۶) اصل : بمشامش (۷) محو شده و بزحمت : و غز و چکل و ... مناك و ... ن خوانده میشود ،
(۸)ظ ، کار مشرق ؟ ملیکه‌اری ؟

باب الثانی عشر

درذکر پادشاهان هندوان و نسب آنان از آنج بما رسیدست

چنین روایتست که بعداز رفتن **یافث**، حام پسر **نوح** علیه‌السلام برفت و جنوب مغرب فراز گرفت و برآنج پسران یافث گفتیم که زمینها بنام ایشان باز خواندند هم برا[آن]سان، حام را فرزندان بودند، یکی رانام **زنك** بود و از پیش پدر برفت با گروه فرزندان، و زمین زنگبار بگرفت، و از جملهٔ فرزندان‌حام از وی بدسیرت تر و خون خوار تر نبود و بد مهر تر، و آنجا نسل زنگیان بسیار گشت، و هیچ مردمی و سرشت پسندیده خدای تعالی در ایشان نیافریدست و از کار هم باك نبرند، و غم ندارند، و اگر چه زمین ایشان کان زر و سیم، و پرنعمت است، ازیشان بی زینت تر و بی همت تر آدمی نباشد. و دیگرپسرش‌هندونام بود، بمیان‌جنوب[و] مشرق اندر آرام‌گاه گرفت، و نسلش بی کرانه شد، و بحکم قسمت زحل آن اقلیم، و نظر سعد آن بر علم، دانا آنند [1] و تیز خاطر و فهم، و نازك و حیلت گر و فریبنده، اما از مروّت دور. و کم همت، وبیشترین [2] (۶۸ـب) عوام سفله بغایت.

برابر و **قبط** هم از فرزندان وی بودند، و بدین زمینها آرام ساختند که‌بنام ایشان باز خوانند، و بروایتی دیگر **حبش** را پسر حام گویند، و بدیگر روایت نبیره، وزمین‌حبشه ازوی وعشیرت وفرزندانش‌آباد گشت؛ ونوبه، همچنین ازفرزندان حبش آنجا تحویل کردند، و این کشورها جمله نسب‌پادشاهان وفرود ایشان‌اغلب بحام‌بن نوح کشد، و روایت است که از عهد فرود آمدن آدم علیه‌السلام‌بسرندیب ومقام او بدان‌جایگاه‌وکوه، بسیاری از فرزندان‌اوبماندند که بهندوستان مقام‌داشتند و بوقت طوفان بقیتی ازیشان مانده بودند، و این ذکر در قصهٔ ملوك عجم گفته شود از حکایت برهمنان هندوان، اگر چه [به] مقالتها و گفتارکفرایشان اعتماد کمتر توان کرد، و بدیگر روایت خود اینست، ومحقق ترشمرند که‌اصل و نسب **هندوان** جمله از فرزندان **حام** است، و عمارت آن کشور بعد از طوفان بود، و چگونگی

---

(۱) تقریبی خوانده شد! (۲) از اینجا ببعد صفحه سالمست.

خدای داند جلّ وعلا، وما اخبار هندوان بجایگاه خویش گوئیم، آنچه معین است اندر قصص ملوك، اما کتابی دیدم قدیم از آن هندوان که ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان هندوانی بتازی ترجمه کرده بود، و ابو الحسن علی بن محمد الجلنی خازن دارالکتب جرجان درسنه سبع عشرة واربعمایه آنرا بپارسی کرده بود، از بهر سپهبدی (۶۹ ـ آ) از آن دیلمان، و کتاب بخط ناقل بود بدین تاریخ، وچنانك عادت حکمت هندوانست سخنها بزبان دگان ومرغان گفتن برسان کلیله ودمنه اندرین کتاب بسیار آورده است، و من اصل پادشاهان و قصهٔ[1] مختصر اندر آوردم و نقل کردم، زیرا که هیچ جای دیگر نیست والله اعلم.

حدیث زط[2] و میذ بحکم آنکه اوّل کتاب این ذکر بود هم بر آن سان ابتدا بدین فصل کردم، گوید دو گروه بودند بزمین سند و رودی که آنرا پهر[3] خوانند، یکی را میذ خواندندی و یکی را زط از فرزندان حام، و اکنون بلفظ عرب اندر هندوان رازط خوانند، پس چنان روایتست که میذیان بر زطیان غلبه داشتندی، و همی رنجانیدندی، تا از آن جایگاه تحویل کردند، و برود پهن[4] اندر برفتند، و از آن روی جایگاهی مقام گرفتند، و ایشان ملاحی دانستند، و درآب بیامدندی بتاختن میذیان، وایشان خداوندان گوسفندان بودند، تا کار چنان گشت که زطیان ایشانرا زبون کردند، و بسیاری کشتن وغارت بود، و میذیان مسخر زط شدند، پس بنصیحت مهتری از آل زط ایشانرا گفت روزگار چنین نماند، یکچندی برما بود ازیشان، و اکنون از ما برایشانست، صواب (۶۹ ـ ب) آنست که با ایشان صلح کنیم،

---

(۱) ظ: به قصهٔ (۲) نط، هم خوانده میشود شاید (زط) بضم زاء معجمه باشد. الزّط بالضم جیل من الهند معرّب جت بالفتح (قاموس) ابوریحان درتحقیق مالهند گوید: جت اصحاب المواشی (ص ۲۰۰ چاپ لیپزیك) یا قوت در ذیل لغت (زهه) گوید: والهند و هم طایفة کالزط علی شطوط مهران و حدالملتان الی البحر ولهم فی البریة التی بین نهر مهران و برقا مهل ناحیة بالسند مزارع و مواطن کثیرة و لهم عدد کثیر. بعد که گوید بلفظ عرب هندوان را زط خوانند این حدس را تائید میکند، چه جماعت زط ازسند بسواحل خلیج فارس آمده و تا حدود بصره و بغداد را در عهد بنی العباس غارت کردند و مؤلف ازبنروگان کرده است که زطها همان هندوان اند (۳) سطور بعد آنرا پهن آورده است

(٤) ظ: پهر (٥) ظ: از آن زط، باضافه

و باتفاق از ما و ایشان چند ملك ،سوی ملك دخوشن بن[1] دهران رویم واز وی در خواهیم تا این زمین مارا پادشاهی فرستد تا ما و ایشان در فرمان وی باشیم ، و عاقبت نیکو گردد. مردمان گفتند هرچه تو رأی بینی ، [و] بعد بسیاری مناظر هاو حکایات حکمت ، این کار تمام کردند ، و ملك دجوشن آن ولایات بخواهرش داد ، دسل بنت وهرات ، واورا بجند رق[2] داده بود، ملکی بزرگ، پس بیامدواین زمین بگرفت وشهرها ، وشرح آن وفرزانگی دسل در کتاب گفتست ، پس در آن کشور هیچ دانا و برهمن نیافت بدان بزرگواری و پر نعمتی جائی ، پیش برادر نامهٔ نوشت درآز بدین سبب ، ودجوشن سی هزار مرد برهمن از همه زمین هندوان بخواست ، و با همه دخت[3] وپیوستگان بخواهر فرستاد ، و دگر مناظر ها [ی] برهمنان ومثلها گفتست بسیاری، تا ولایت سند آباد گشت ، و صفت نهاد ولایت ، و جویها را ، و عجایب ذکر کرده ، و بنا [ی] شهر ها ؛ و دارالملك را شهری کرد نام او عسقلند[4] و گوشهٔ آن ولایت زطیانراداد ، و مهتری بپای کرد نام او حودرت ،ومیدیانرا همچنین جایگاهی بداد، و بست واند سال اندرین پادشاهی بماند تا ملك از بهارتان[5] برفت ،چنانك (۷۰ ـ آ) گفته شود بعد از این،

ذکر پادشاهی بهارتان وفانمیون[6] چنین روایت کندکه فور[7] ملك‌الملوك هندوان ، ازفرزندان[آن] مهتران بودکه درعهد ضحاك وافریدون بودندازنسل حام،

---

(۱) کذا ؟ یائین تر (دجوشن) با جیم و ظ ؛ در بودهن موضوع کتاب(مهابهارتا) است . رك ، حاشیه ۱:٤ ص ۱۰۹ (۲) در صفحات آتیه . جندرت ، جندرب ، صحیح : جیدرتهه . (۳) ظ: رخت ، یعنی اسباب و تجمل (٤) سین یا قاف سه نقطه دارد در مسالك و ممالك یافته نشد . (٥) ظ : این همان بهرت بضمیمهٔ الف و نون نسبت است (بهرتان) یعنی خانوادهٔ راجه بهرت که کوروان وپندوان باشند (مهابهارتا تاریخ فرشته ص ٦) (٦) ظ : پادشاهی بهارتان و حرب کوروان و فاندوان (پندوان) (۷) در ترجمهٔ مهابهارت ویرا (پرچ) مینویسند . وابوریحان درتحقیق ماللهند فور نوشته پلوتارك مورخ پادشاهی را در هند نام میبرد بنام (پروس) که در شاهنامه ویرا (فور) نویسند ودر جامع التواریخ رشیدی (فور) ضبط کرده و بین پرچ هندی و پروس یونانی و فور فارسی قرابتی لفظی است بعلاوه بقراین دیگر که درحواشی بعد آید این فور همان پرچ مهابهارتاست . مراد ما نه آنست که نور اسکندر و این پرچ یکنفر باشند بل مراد شباهت اسمی است .

وحام چون بمرد او را دو پسر بود یکی را نام دهران [۱] و دیگر را فان [۲] و دهران نا بینا بود، و فان کوچك، پس از این سبب از هر گوشهٔ دشمنان سر برآوردند و هر کس طرفی فراز گرفت، پس دهران ون فان بزرگ گشت او را پیش خواند و بسیاری پند هاداد، و گفت کار این پادشاهی دریاب وضایع مکن تا نام پدران ما زنده گردد و ما را دردنگویند که نا شایسته آمدند، و فان بفرمان برادر و نصیحتهاء او سپاه بساخت و بیرون رفت و همه کشور هندوستان را طواف کرد، و بسیاری کار ها رفت تا پادشاهی مستخلص کرد، و دشمنان برداشت، و سوی برادر بازگشت، و بایستاد بپای، و آفرین کرد او گفتا هرچه ملك فرمود کردم، دهران برخاست، برادررا درکنار گرفت و برتخت نشاند و گفت کار مردان کردی وبیغاره ازمادور گشت، اکنون این پادشاهی تراسزد که من بیرگشتم وبینائی (۷۰ ب) نیست، وترا بهره بیشتر اندر مملکت، فان گفت هرگز مباد که من بر ملك برتری جویم و ترا چون بندهٔ ام ایستاده بفرمان، و اگر ملك چنین سخن گوید و فرماید خویشتن بسوزم تا در جهان آوازه شوم، وانگشتری در انگشت دهران کرد، و تاج برسرش نهاد، دهران گفت یك زمانه آنچنین میکوئی فرمان تراست، و یك نیمه از پادشاهی برادر راداد فان، وخود پادشاهی وداد گستردن پرداخت، و دهران را صد [۳] پسر بودند ویکی دختر از یك مادر، نام او قندهار [۴] و مهترین پسررا را دجوشن نام بود، و دختر را دسل انك ذکر ایشان گفته شد، و این تخمه را بهارت [۵] خوانند، و دیگران را و فانیین [۶] وایشان پنج برادر بودند

---

(۱) در صفحات بعد ویرا (دهرت) نوشته است و مهابهارتا گوید بعد از شش واسطه از راجه کور فرزندی آمد موسوم به چتر برج و اورا دو پسر بود دختر اشترو پاندو و ظاهراً (دهران) و(فان) متن همان (دختر) و (پاندو) باشد (۲) مهابهارتا گوید. پرج مرد و اورا دو پسر بود یکی دختر اشتر دوم پند (بفتح اول ـ پاند) اگر چه دختر اشتر پسر کلان بود لیکن بواسطهٔ عدم بصر ریاست ببرادر خرد که پند باشد تعلق گرفت (فرشته ص ٦) (۳) اصل: چند پسر. رك ح ٤ و دهران در صفحات بعد دهرت ضبط شده و اصل اقریست. (٤) مهابهارتا گوید: دختر اشتر را صد ویك پسر بود صد پسر از کند هاری دختر راجهٔ قندهار و بزرگ اینها در یوذهن نام داشت . . . و کوروان مشهور عبارت ازین پسرانند (فرشته ص ٦) (٥) منسوب به (راجه بهرت) و مهابهارت آنان را (کوروان) منسوب بجد آنها (راجه کور) بدر (چتر برج) خوانده است (٦) و او غلط است و مهابهارت (پانده وان) یا (پندوان) منسوب به (پاند ـ پند) پسر (چتر برج) و برادر (دختر اشتر) داند و (فان) همان (پاند) است ولی (ین) معلوم نشد چیست، شاید (فانمان) یعنی. خانوادهٔ فان باشد چه مان بمعنی خانواده وخانه است.

از فرزندان **فان** ، و مهمتر ایشان **چتهل** [۱] بود و دیگر **بهمسین** ، و سوم **اجن** ، و چهارم **شهدیب** [۳] و پنجم **نول** ، [٤] و هر یکی از این برادران بهنری موصوف بوده‌اند و چنان حدیث فان [کنند] که او شکار دوست عظیم [بودی] وهمه شب گردیدی بشکار جستن، پس گویدجماعتی از برهمنان هندوان ، و زاهدان ، بر کوهی مقام داشتند و یکی مرد زاهد مستجاب الدعوة [از] ایشان روزی دو آهو را دیدکه با هم جفت گشتند، زاهد را شهوت غلبه کرد ، و اندیشید که اگر کام دل براند رسوا گردد ، پس دعا کرد تا خدای تعالی ویرا آهو (۷۱ ـ آ) گرداند ، وجفت کیرد و باز مردم شود، تا رازش پوشیده ماند . و همچنین ببود [و] زاهد آهوگشت ، ویکی آهو ماده بچنگ آورد بشب اندر ، و باوی همی شورید، قضا را **فان** در آنساعت آنجا رسید، تاریك [بود]، بر بانگ آهو و شورش ، تیری بینداخت ، و در آنوقت زاهدبر نشسته بود تیر بر شکمش رسیدو بیفتاد ، و برصورت خود بازگشت ، ودرخون همی غلتید ، گفت یارب آنکس که شهوت برمن ببرید تواورا بوقت شهوت مرگ ده ، **فان** فرارسید ، آن حال

---

(۱) چتهد هم خوانده میشود . مهابهارتا : (جدشتر) و گوید پند را پنج پسر بود جدشتر ، و بهیم سین ، وارجن که مادر آنها (کنتی) نام داشت . و نکل ، و سهدیو و مادر آنها (ماندری) و ظ چتهل مصحف جدشتر است و یا در اصل (چتهدر) یا (چتهتل) بوده است ؟ . (۲) ص : ارجن (۳) متن شهدیت بوده ، ولی بعدها شهذیب نوشته شده وآن درستست و بااصل مطابق تر است (٤) نول باید مصحف نکل باشد و کاف به واو بدل شده است . خواجه رشید در جامع التواریخ در قسمت تاریخ هند که از ابوریحان نقل کرده فرزندان پاندو را (جدسین) و (ارجل) و (سهابود) و (بهیس) و (نکل) ودرجای دیگر از همان کتاب که نقل مشوشی از مهابهارت است گوید : پنج پسر پندو را نام این بود (یوداستر) (ارژن) (بامسین) (نکل) (سهدیو) و هر پنج را باندو گویندو صد پسر فوررا کورو [ان] خوانند . . الخ (نسخهٔ خطی نگارنده) در اصل کتاب تحقیق ماللهند از ابوریحان در تحقیق کتاب حماسی مهابهارتا گوید : بهارث دمله (بیاس) بن (پراشر) فی ایام الحرب الکبیر بین اولاد پاندو و بین اولاد کورو وبشار (ص ـ ٦٤) و نیز گوید : اولاد پاندو و هم خمسة : جدشتر (بضم اول وفتح ثانی و سکون ثالث معرب) رئیسهم ، و ارجن اشجعهم ، و سهادیو و بهیسین و نکل (ص ۲۰۱) (٥) برنشسته بود ، یعنی سوار بود ، در قدیم این فعل با این ترکیب مخصوص معنی سواریست ،

بدید، خیره گشت، و سخن پرسید، زاهد قصه بگفت، و جان همی کند. فان گفتا من ندانستم، وحلالی خواست، گفتا حلال کردم، ولیکن وقت بد، آن دعا کردم، این بگفت زاهد وبمرد، پس فان غمی گشت سخت، که او رادوزن بود سخت نیکو ملکزاده، نام یکی فوندر [۱] و دیگر ماذر، پس پیش دهران ملك رفت، واین قصه بگفت، دهران غمی گشت، فان گفت مرا اکنون مزهٔ زندگانی برفت وپادشاهی بکارنیاید مرا [بایست تا] بکوه زاهدان روم بپرستش، تا آن جهانرا ساخته باشم، که از این جهان امید برخاست، دهران درماند و هیچ نتوانست گفتن، و فان همه مملکت بماند، و بکوه رفت، زنانش گفتند (۷۱ - ب) ماباتو بیائیم هرکجا باشی، وهمچنان کردند روزگاری برآمد و فان اندر پرستش خدای تعالی کار بدرجهٔ بزرگ رسانید، و زنانش همچنان مستجاب الدعوة شدند بر آخر کار. چنانك گفتست نقل می باید کرد، اگرچه نا معقولست این عهده برما لازم نیست - گوید فان خفته بود بوقت آفتاب فروشدن ماذر، فوندر را گفت بیدارش کن تا چیزی بخورد، وایشان بدانوقت چیزی خوردندی، و اگر آفتاب فروشدی تا روز دیگر همان وقت نشایستی هیچ خوردن، فوندر گفت من آفتاب را بدارم تا فان بیدار شود و چیزی بخورد، پس [فوندر ساق پای برهنه کرد و آفتاب برجای بماند، و تا دو ساعت ببود، تا فان از خواب برخاست و چیزی بخورد، وچون از خوردن دست بداشت، فوندر [۲]]ساق بپوشید، آفتاب غایب گشت، وستاره پیدا شد، چنانك دو ساعت از شب گذشته باشد، فان گفت این چه حالست، فوندر قصه اورا بازگفت [فان گفت] مراچه نصیب ازین زندگانی، ایشان که آفتاب بدیدار شان [۳] مقام کنند، من خود را باز دارم از بهر زندگانی؟ پس بفرمود تا جایگاه سوختن بساختند وهرچ باوی بود برهمنان را داد، وزنانرا گفت هیچ مرد برشما کامگار نباشد،

---

(۱) رشیدالدین وزیر در جامع التواریخ بنقل از ابوریحان گوید: و زن بندو را نام قندت بود. (جامع خطی) مهابهارتا «کنتی - مادری - و باید اصل متن «فوندی و ماذری باشد که لهجهٔ دیگری از «کنتی ومادری باشد. (۲) این جمله بهمین معنی بدون شك از متن ساقط شده است و ما مبانهٔ قلاب الحاق نمودیم ومطلب بعدهم این معنی را تائید میکند. (۳) ظ «ساق شان».

و نگردد، وآهنگ **فوندر** کرد، چون بوقت کار راندن شهوت‌رسید جان ازوی جدا گشت، و اورا بسوختند، و این فرزندان **فان** که ذکر کردیم چهتل[۱] (۷۲ ـ آ) و ا[ر]جن[۲]، بهسمین[۳] از **فوندر** بودند، **شهدیب**[۴]، **ونول**[۵]، بیکی‌شکم از **ماذر** بزادند و اندر ذکر ایشان **جادی**[۶] گوید که پس از **فان** بروزگار دراز زادند وساکنان هوا با ایشان جمع شدند ازتمنا [ی] ایشان اندر غلبه شهوت جنسی، [.....][۷] طرفه و هم از نا معقولات در این موضع حکمتی اندیشیده‌اند، درست آنست که درین وقت این کودکان خرد بودند و هر یکی را زاهدی بپرورد، و دانش آموخت، و **فان** را پسری دیگر بود **فوبن فان** پیش **دهران**، پس این زاهدان گفتند پسران را پیش عم بریم ملك دهران، وهر برهمنی برآن کودکی که پرورده بود دعا کرد بچیزی که آن کودك در خواستی، پس **جهتل**[۸] ملکنی پاینده و دستوری قوی خواست؛ و **بهمسین** قوت و هیبت؛ و ا[ر]جن تیر انداختن بغایت، و **نول** مبارزی وسواری، چنانك کس اورا نبستد[۹] **شهدیب** خردمندبود وهرگز سخن نگفتی تانپرسیدند، اوعلم نجوم خواست، و اسرار دانستن، و ایشان هر پنج در این هنر ها یگانه شدند، و بجایگاه خویش نموده آید، تا پادشاهی بعد از **بهارتان** با ایشان‌رسید، واین‌برادرآنرا **فانمین**[۱۰] خوانده‌اند، پس‌برهمنان‌ایشانرا بامادران ایشان پیش ملك **دهران** آوردند، و سخت شادگشت وبکوشك و ایوان‌بدرشان فرودآورد، وازفرزندان‌خویش گرامی‌تر داشت(۷۲ ـ ب)پس جمله‌پادشاهان‌هندوان وفرزانگانرا بخواند، ونیمی ازپادشاهی‌برادر

---

(۱) اصل‌هندی جدشتر . ابوریحان :جدشتر بضم اول، جامع‌التواریخ : یوداستر، و یودشتر دراین کتاب، چتهل چتهد هم خوانده میشود ر ك ، حواشی قبل . (۲) کذا ، ابوریحان (ماللهند ص ۲۰۱) (۳) پیش ازین : بهمسین ، ضبط کرده است و این املا با اصل هندی نزدیکتر است . رك (حاشیه۱ ص۱۱۰) (٤) اصل ، سهدیو . ابوریحان ، سهادیو ، جامع ، شهدیو . (٥) ابوریحان ، نکل . قبلادر این کتاب، ول بی‌نقطه . (٦)ص۱۰۷ الجلتی (۷) اینجا چیزی ازاصل افتاده‌است (۸) ابوریحان، فور (کهاجد بزرگ اشتباه شده) دراین کتاب ، چتول و مهابهار ،جدشتر ـ کامر (۹) کذا؟ ظ ، نبندد ، (۱۰) صحیح ، پاندوان . پندوان . ابوریحان اولاد پاندو، جامع : پاندو ـ داستاد گریشنا پاندوان ،

زادگانرا داد و جهتل را مهتر کرد، و دیگرنیمه فرزندان خویش را، ودجوشن[1] را بر همه پادشاه و مهتر [کرد] و بسیاری نصیحت و پند ها یاد کرد و حکایتها و مثل، بردادو عدل جستن و موافقت بریکدیگر، ومردمان جهتل را دوستر داشتندی ز عقل و شایستگی، و دجوشن بر وی حسد کرد، و حیلت اندیشید بهلاك او، تا بدستوری جهتل اندر پادشاهی او اندر جانبی کوشکی بزرگوار بساخت، خویش راو پوستگنرا، و جهتل و برادران را کوشکی فرمود کردن، وفن بن فانرا بدین حیلت پای کرد تا میان دیوار ها تهی ساختند، و چوب بسیار در آن بکاربردند، وموکل پای کرد که چون جهتل آنجا فرود آید با برادران، اندرون چوبها بهنفط بیالایند و شب آتش اندر زنند، و چون تمام گشت اتفاق [را] جهتل از عم خوددستوری خواست که بپادشاهی خویش رود، دهران او را پندها داد وگفت نگرتا سراز طاعت دجوشن بیرون نیاری که اومهتر است برشما، واز وی نیز ایمن مباش که برتوحسد کند، وبرحذر باش، جهتل گفت فرمان بردارم، و عم را بدرود کرد، پس بوقت رفتن جهتل، دجوشن گفت ای برادرم خواهم که بدانجا روی که ساخته‌ام وبکوشك خویش فرود آئی، جهتل گفت فرمان بردارم، وبرفتند برادران ومادران جمله، پس چنین روایت (۷۳-آ) است که ایشانرا عمی دیگر بود بهمیس نام، داش برایشان بسوخت، و کس فرستاد وفرمود تا در آن کوشك ایشان پی کردند،[2] و راه کردند، که بتوان رفتن، و ایشانرا از حیلت دجوشن آگاه کردند کچون آتش بر فروزند شما بدان راه بیرون شوید، و همچنان کرد و بدان آتش، موکل که این کار کرد هم بسوخت، و دو زن با پنج کس خویش جهتل آمده بودند بچیزی خواستن ایشان نیز بسوختند[3] و مردمان شهر کریان

---

(۱) اصل: در یودهن. رك حاشیه (٤) صفحه ۱۰۹ (۲) اصل بی نقطه است ظ: پی کردند یعنی نقب، چه در خراسان نقب را پی گویند، ونقب آب را (پی آب) خوانند (۳) تاریخ فرشته گوید: خودپندوان آنجا را آتش زدند وبهبل نام زنی که با پنج پسر خود ازجانب دربودهن جهة آتش زدن در آن منزل میبود و فرصت می جست در آن شب همگی بسوختند (ص ٦ چاپ بمبئی)

شدند برجهتل ، وازآن پنج گانه وزنان اترکی پیدا بود، هیچ شکی نکردند که جهتل و برادران و مادرانند ، و این خبر به دجوشن رسید ، شاد گشت و پادشاهی جمله بدست گرفت ، و دهرات [۱] از دنیا رفته بود ، پس جهتل با مادر و برادران هفت تن بودند جمله سوی بیابان [۲] برفتند و بسیار کار ها پیش آمدشان تا ببرهمن [۳] رسیدند و باربدرود مکل [٤] بپوستند و دختر او (ود) [٥] نام بتیر انداختن [٦] [ر] جن بر چشم آن ماهی زرّین که بر سر مناره ساخته بود ، زن ایشان گشت ، وبزن هر پنج برادر بود ، و شرحی طرفه گوید ؛ و از آن پس بدیگر کشور افتادند ، و هرکسی بر حسب هنر خویش کارها کردند که آنرا شرح درازست ، بادیوان و هر جایگاه ، تا پادشاه گشتند [و] بعد سالها و کارها[ی] بسیار ، حرب افتاد، و دجوشن دامادش جندرت [۷] بخواند از سند [۸] (۷۳-ب)را هر صد برادر روی بحرب نهاد ، وهرچند جهتل [۹] پیغام فرستاد که آنچ اورا دهرات [۱۰] ملك داده بود چهاریك یاپنج [یك] ولایت دهد، هیچ خورسند نگشت ، تا آخر کار همه کشته شدند ، و دجوشن را جهتل بتدبیر بکشت ، و هیچ کس نماند از ایشان . وچون خبر بدسل بنت دهرات رسید ، بسیاری نوحه کرد، وپس خویشتن‌را بسوخت، وروزگار دولت بهارتان [۱۱] سپری گشت، پس چنان گویند که در آنوقت که دجوشن [۱۲] فکنده بود ، [با] برادران ، مادرشان قندهار[ی] [۱۳]

---

(۱) صحیح:دهترشتر. یاندمری تراشتر. (کریشنا ص ۱۱)(۲) . اصل: سامان. ازروی تاریخ فرشته اصلاح شد (۳) ـ ظ : ببرهمنی . . . برادران‌پاندو بلباس برهمنان درآمدند (داستان کریشنا ـ طبع طهران ص ۱٤) (٤) این سه کلمه در اصل خوانده نشد . تاریخ فرشته گوید : پاندوان از خرابه بمعموره آمدند و در شهر کنپالی نزول کرده بلطایف‌الحیل (دروپدی) دختر راجه کنپلارا هرپنج برادر بشرکت در حبالهٔ ازدواج درآوردند (طبع بمبئی ص : ٦) داستان کریشنا گوید : پاندوان بلباس برهمنان دراعلان عروسی دروپدی دختر راجه پانچال که ا کنون قنوج نامیده میشود شرکت جستند (ص ۱٤) (٥) کذا فی‌الاصل. ظ : دروپدی . رك : حواشی بالا (٦) در هنر تیر اندازی ارجن بر همهٔ حاضرین برتری جسته و پسندیدهٔ دروپدی شد (کریشنا ص ۱٤) (۷) اوراق بعد : جندرت در داستان کریشنا : جیدر تهه ص ۸٥ (۸) اصل : سته. (۹) جدشتر (فرشته) یودهشتر (کریشنا ـ ص ۱۱) (۱۰) دهتراشتر(مهابهارتا) دهری تراشتر (کریشنا ص ۱۱) (۱۱) کوروان ـ کذا مهابهارتا وغیره (۱۲) در پودهن: (بهارتاو کریشنا) (۱۳) کذا هاری (بهارتا)

برایشان زاری همی کرد ، مردی برهمن بیامد واورا پندداد بخرسندی ، نپذیرفت هرچندگفت، زاهدگفت خدا ترا رسوا کناد که همی ننیوشی سخن ! و برفت، روزی دوسه برآمد ، این زن خیره گشت از نوحه و ناخوردن ، وبی‌خویش‌بود [و] همچنان زاری همی کرد ، قضارا بشب اندر چیزی برسان خوردنی پیدا گشت‌برابر قندهار[ی] برهوا برفت [ا] ودست دراز کرد که آنرا بگیرد ، نرسید بر آن ، بی طاقت شده بود ومهر برخاسته، پسری را [بنهادو] برسینهٔ وی باستاد هم نرسید برآن ، ونزدیك همی نمود، پس همچنان پسرانرا برهم می‌نهاد ، تاهر صد پسر را بر همدیگر انبار کرد ، و آن‌چیز بالاتر همی‌شد، وهمی نمود، اتفاق ایزدی چنان بود که برهمن آنجافرارسید، (۷۳-آ) گفت تو آنی که پند من نپذیرفتی، واکنون چنین همی کنی با قندهار[ی] گفت راست گفتی‌دعاء تو برمن مستجاب گشت و پرده دریده شد، طمع قوت‌مرابدین کار آورد ، پس فرود آمد بر برهمن [و] چیزی دادش تا بخورد ودیگر روز فرزندان [را] برسم هندوان بسوخت و آرام گرفت . والله اعلم .

پادشاهی فانمین[۱] پس جهتل[۲] بپادشاهی بنشست، وهمه هندوستان فرمان بردار شدند، و پس[۳] جندرت [بدر] سجوان[۴] زنهار خواست ، جهتل او را امان داد ، و کشورش بوی باز گذاشت ، و از آن پس گرد پادشاهی بگردید ، وعدل کرد میان رعیت برسان پدران ، وبرآخر برادرانرا بخواند، گفت کار عالم‌را هیچ بقانیست، من‌عزم کردم که بکوه زاهدان روم وخدا پرستی کنم ، شما پادشاهی بپذیرید[۵] برسان پدران وچنانك من داشتم، برادران گفتندآنچ‌تو میجوئی مارا نیزهمان آرزوست،پس فارك پسر ا [ر] جن‌را بپادشاهی بنشاندند، وهرپنج برادر باهم‌رفتند بکوه برهمان، وآنجا بتشنبذ[۶] بایستادند تا آخرعمر، پس فارك برسان‌عم پادشاهی کرد سی سال، ازبعد

---

(۱) صحیح : پاندوان (۲) صحیح : جدشتر . بودهشتر (رك حواشی قبل)
(۳) ظ : پسر ، چه جیمز تهه که همین جندرت باشد در جنگ معروف به کورکشتر کشته شده بود.
(٤) اوراق بعد سنجواره پسر جندرت (٥) ظ : بدارید . بمناسبت آخر جمله (٦) لفافی‌الاصل و تشدیدی هم روی نون گذاشته است که (تشبذ) خوانده میشود . وبنظر میرسد که در اصل (تعبد) بمعنی عبادت کردن بوده است چه این کلمه بچنین معنی مکرر در قدیم آمده است ودر صفحات بعد هم

اوپسرش اسفیج[۱] بنشست (۷۴-ب) مردی با سیاست وعادل، بیست سال، چون وی سپری گشت پسرش شهدانیق، پادشاه شد مدت بیست و پنج سال، پس سفسانیق[۲] داد وعدل بگسترد، مردی نیکوکار وخوش خوی، ومدت بیست وچهار سال پادشاهی کرد، ازبعد او پسرش بسل[۳]، پنجاه سال پادشاهی کرد، ومردمان ازو سیر شدند، وخلل بملك اندرآمد تابمرد، پس برادرش قویاهر[۴] بن سفسانیق پادشاه گشت، وسیرت بدپیش آورد، ودست ازعادت پدران بازداشت، وملکت ازدست فانمین[۵] برفت، و[قویاهور] در پادشاهی پانزده سال بماند برین سان تا کشته شد و الله اعلم،

حدیث رفتن ملك از فرزندان فان و حدیث برهمین: وشدن دولت فانمین[۶] ازسبب بیدادی بود، وهمه دولت کی[۷] سست گردید، بآخر بیدادگر شدند، و روزی گاری از آن برهمین بیاوردند که بکشند، بعد از آنکه ملك را پندها گفت برهمین، گفتا من اندر کتابها خوانده‌ام که دولت فانمین را آنگاه زوال بود که برهمنی را از بهرگاری بکشند، مرا مکشید، نمیوشیدند (۷۵-آ) وگاو برهمن کشته شدند، پس ازین برهمن را پسری بود نام او برهمین، مردی باقوت وعظیم خلقت، وبر کوهی مقام داشتی، چون آن کاربد بدانست، برخاست تنها، گفتا بروم وپادشاهی ازفانمین بستانم که ایشان گاو برهمن کشتند، وسخن حکیمان دروغ نباشد، و وقت زایل شدن ملکت ایشانست. مردم بروی همی خندیدند، [برفت] وغوغا بروی جمع شد، و شهر بگرفت، وکارش همی فزود، روز بروز، تا باسپاهی بسیار برفت و شهر ها

کلمهٔ (تعبد) آمده است. در مادهٔ شبذ و سبد نیز معانی قریب بموضوع متن دیده میشود. فی القاموس: شنبوذ بفتح الشین مجاب الدعوة. سبد (بدال مهمله) التسبید ترك الادهان ... که اگر از مادهٔ شنبوذ بگیریم باید آنرا تشنبذ بخوانیم و اگر آنرا تسبد از تسبید بگیریم بمعنی ترك الادهان که ترك بزرگی وپادشاهی باشد معنی میدهد. ولی با سیاق عبارت فارسی کتاب حدس اول (تعبد) درستست

(۱) در اصل سیاه شده سیر المناخرین: جنمی حی این پریجهت (ج ۱ ص ۳۰ ن خطی) (۲) سنجسانیق. وسفسانیق هم خوانده میشود. اسامی زیادی در سیر المناخرین ص ۳۰-۳۱ است که غیر از اینها است (۳) ص: باندوان (بهارتا) (٤) اصل: زمن. (٥) صحیح باندوان. (٦) کنی، کی هم خوانده میشود ودرین عبارت تزلزلی است

همی گرفت ، تا بشهر هتنا[1] برسید دارالملك وقویاهور زط[2] بیرون آمد بحرب ، وکشته شد ، و برهمین پادشاهی بگرفت ، و هرکجا از نسب فانهین کسی‌را یافت بکشت، مگر کسی که نژاد پنهان کردند ، و بقصابی ونان پختن ، وچنین کارها مشغول شدند، و برهمین همه هندوستان بگرفت ، و گویند دختر نول[3] بن فان بپیش وی‌رفت، و پندها دادش ، تادست از کشتن فانهین بداشت ، وبزندان اندر همی‌کرد ، تا بسیاری جمع شدند، وبرای حسبتر، وزیرها کردشان[4] چنانك کس‌ایشانرا زن‌ندهد، ونخواهد، ولیامیزد، وبدین‌کار در پادشاهی بانگ کردند[5]، وکارایشان‌بدان‌رسیدکه‌رامشکری (۷۵-ب) پیشه گرفتند ، واین رود زنان هندوان ، گفته است که‌از آن نسب است والله اعلم .

حدیث سوناغ: گویند که برهمین از کشتن چندان‌مردم پشیمانی خورد، گفت پرستیدن برسر کوه بمردم کشتن بدل کردم، پس روزی برهمنی‌نام وی‌خاسف بیامد ، و او را پندها داد ، برهمین گفتا همچنین است و من خود پشیمانم ، اکنون این پادشاهی ترا دادم خاسف گفتا نه‌کار منست، برهمین گفتا تو از من بپذیر، و کسی بر آن گمار از دست خویش ، پس خدمت کنندهٔ بود نام او سوناغ ، خاسف ویرا بپادشاهی بنشاند ، و برهمین بجایگاه تعبد خویش باز رفت ، و این سوناغ دادو عدل بگسترد ، و سیرت نیکو گرفت ، و بماند پادشاهی در تخمهٔ وی ، تا پانزده کس بنشستند ، پس بیدادگر شدند ، وپادشاهی ازایشان [رفت] ، واین‌در عهد گشتاسف[6] بود پادشاه عجم ، و بلخ ن بزندگانی گشتاسف گوید سپاه بُرد بهندوستان ، و بهری بگرفت ، واز دیگر جایهاهرکسی گوشهٔ بگرفتند، واز آن نژاد نیز کس راملکت نبود، و بهمن میان حدّ هندوان و ترك ، شهری بنا کرد و قندابیل[7] نام کرد ، ودیگر

---

(۱) فرشته پایتخت کوروان را که بعد بتصرف پانڈوان درآمد : هستناپور نامیده وباید متن : هستناپور باشد.(۲) ز ط نام‌طایفه ایست (ز ك : حاشیه . ۲س۱۰۷ .) (۳) ظ: نکل (مهابهارتا) (٤) کذا. وظ: به‌رای حسبتن‌وزیر زها کردشان‌وباید حسبتن‌نام وزیری باشدکه برای‌او آنمردم را رها کرد (٥) یعنی : اینمعنی را در مملکت اعلام کردند و بخلق آگهی‌دادند. (٦) دراصل: گستاسف باسین مهمله. (۷) اصل قدابیل والصحیح: قندابیل. بالفتح ثم‌السکون والدال‌المهمله وبعدالالف باء موحدة مکسورةثم یاء بنقطتین من تحتها و لام . هي مدينة بالسندوهي قصبة اولاية يقال‌لها النديه ... و من‌قصدار الى قندابيل‌خمسة فراسخ و من‌قندابيل الى‌المنصوره ثمان مراحل والى‌الملتان مفاوز نحو عشرمراحل (یاقوت)

جائی که آنرا بدهه[1] خواندندی[و]شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد ،وبروایتی گفته‌اند منصوره است‌والله‌اعلم؛ ودرین وقت بایران بازگشت‌که خبر مرگ (۷۶ـآ) گشتاسف[2] رسید، و پادشاهی بگرفت ، و این روایت اندرین کتاب یافتم ، و هیچ جای‌دیگر نخوانده‌ام ، و مادر بهمن گوید[3] از ترکان بودست . و الله اعلم .

حدیث ملك کشمیر و هال: چنین گویند که هال از فرزندان سنجواره بود ، پسر جیارت[4] دختر زادهٔ دهرات[5] ملك ، وبزمین هندوستان ملك یافت ، آنجایگاه که جیدرت و دسل و ایشان کرده بودند ،وسخت بزرگ گشت ، وجایگاه نیکو ساخت ، وشهر ها ، وبدان زمین جامهاء نیکو یافتندی، وبیرون نتوانستند[ی] برد ، مگرتانشان ملك برآنجا بودی ، و رقم آن بودی‌که پای خونین[6] بزعفران‌آلوده برآنجامه نهادی ، پس چنان افتاد که ازآن جامه زن ملك کشمیر بخرید و بدوخت چون پیش ملك اندر رفت نشان پای دید برآن، رشکش آمد ، گفت این چیست واز کجا آوردی ؟ زن گفت از فلان بازرگان خریدم ، ملك او را بخواند و از آن حال بازپرسید بازرگان گفت نشان پای ملك هال است ، سوگند خورد که برود و پای او ببرد، وزیر گفتا آنجایگاه زمین برهمنان است ، نتوان پیروزی یافتن، نشنید و با سپاه برفت ، پس ازاین کار هال فروماند ، و برهمنانرا پیغام فرستاد که‌از من چنین همی خواهد ازاندام من‌وآنرا دشوارتوان کرد، برهمناز(۷۶ـب)دعاکردند، وفرمودند که پیلی از گل بسازید و پیش حرب بدارید . هال همچنان کرد و از آن پیل آتشی همی جست ، و سپاه کشمیر که با سپهبد پیش آمده بودند بسیاری بسوختند ، و آخر ملك کشمیر بصلح فراز آمد ، از ضرورت ،و هال [را] سیار هدیتها فرستاد ، وصورتی

(۱) ظ . هردو شهر یکیست یاقوت ندهه و بدهه بنون ودال هردوضبط کرده گوید :ارض واسعه بالسند بین حدود طوران و مکران والملتان و مدن المنصوره وهی فی غربی نهرمهران . . . . . و مدینةالندهه هذه‌التی یتجر الیهاهی قندابیل . (۲) فی‌الاصل : گستاسف (۳) یعنی: درهمان کتاب گوید که مادر بهمن از ترکان بوده است . (٤) قبلا جندرت ـ و او : جیدرتهٔ مهابهارتا است . (رك : حاشیهٔ ۷ص ۱۱٤ ـ وحاشیه ۳ ص۱۱۵ (٥) دهتراشتر ـرك صفحات قبل . (٦) اصل : پاءخوئین . بقرینهٔ عبارات بعد اصلاح شد

بکردند ازموم، ملك کشمیر پای‌آن ببرید، گفت سوگند راست کردم، و بازبکشت، براه دریاه[۱]، گفتند آب‌غلبه دارد، بشنید و بر ساحل بیامد، هر منزلی آب کمتر گشت چند فرسنگ از عرض، [۲] و ملك کشمیر، آنجایگاه عمارتها کرد، و دیهها، ودریا بزبان هندوستی [۳] ساوندر خوانند، وآنجا را ساوندی نام نهادند، و هم برآن‌سان بماند، و به بسیاری جایها بتکده کرد، و شهر ها خوب، تا از دشمنی خبر آمدش بکشمیر، پس سوی ولایت بازگشت، و دشمن را غلبه کرد، و پادشاهی بماند اندر فرزندانش، و همه هندوان بطاعت و زمین سند را سه ملك بودند، تا آخر، کشور هندوان برملك قفقد قرار گرفت، بعد از آن [که] بمردی غلبه کرد ایشانرا، و برهمنی اورا دعا کرده بود که جملهٔ پادشاهی اورا گردد و السلام [٤]

(۷۷-آ) حدیث ملك قفقد: واین قفقد نه‌از هندوان بود، ولیکن ازنیکوسیرتی ودادگری، همه او را فرمان بردار شدند، وخطبهاء نیکو کرد، و کشور هندوان و ایشانرا بستود، و امید داد بنیکوبها، و همچنان‌کرد، و آنست‌که بعد سکنه ر رومی بود، و آن خوابها دید و از برهمن تعبیر جست، و صلح خواست از اسکندر، و دخترو طبیب دراز[۵] وفیلسوف وکوز ابری [٦]، بسکندر فرستاد، و در شاهنامه نام‌او کید[۷] هندو گفتست، وآن قصه خود درروزگار سکندر گفته شود، پس چون‌خبر بردهن بهندوان رسید، قفقد کسی را به سامید فرستاد برادرش را تا بزمین [۸] منصوره رود، ومهرهٔ پارتی [۹] را بیرون کند از آنجایگاه که بهمن فراز گرفته بود، و بجای‌آتش کده بت خانه سازد، سامید، ملك هندوستان هال را بخواند،

(۱) کذا. و این لهجه ایست از دریا (۲) در عبارت تزلزلی است. (۳) کذا و ظ: هندوی (٤) بعداز این کلمه در اصل عدد ۲۵۰ نوشته شده است. (۵) کذا؟ معنی طبیب دراز معلوم نشد. (٦) فردوسی جام آورده است ـ کوز مخفف کوزه است ومعرب آن هم هست. معنی کوز ابری کوزهٔ بوده است که بخودی خود از هوا آب فرو میکشیده است و هرچه از آب آن‌میخوردند باز آب میداده است مانند ابر .. و در شاهنامه آنرا جامی نامیده است باین صفات. (۷) مسعودی: کند (مروج‌الذهب طبع قاهره ص ۱۲۷ ج اول) (۸) ظ: برادرش تا بزمین، و اصل: را با برهمن. (۹) کذا.. ظ، پارسی، بمناسبت عبارت بعد،

و با سپاه سوی مهرهٔ پارسی رفتند، و حرب کردند، تا هزیمت رفت اندر شهر، و مدت سه سال مهره در حصار بماند، چون هیچ روی پیروزی نبود، سربی[1] فرمود کندن، وجائی که آنراقیاطسه[2] خوانند بیرون آوردند، پس فرمود (۷۸-ب) تابربام حصار چوبها بزمین فروبردند، و سلاح اندر آن پوشیدند، و ترک[3] بر سر آن نهادند، برسان ایستادگان همی نمود، و خود با جمله سپاه بدآن راه برفت زیر زمین، و سوی ترکان شدو پادشاه وقت او را جائی داد، و بعد چند روز کلاغان برسر ترکها همی نشستند، سپاه سامید گفتند این چه توان بود؟ وپس دانسته شد، در باز گشادند و مردمان شهر از رفتن مهرهٔ فارسی خبر دادند، واز پس چند سال سامید باپیروزی سوی کشور خود بازگردید، و بعد ازین کار اسکندر بهندوستان آمد

ذکر فرزندان قفند: از پس قفند، پسرش آیند بپادشاهی بنشست، و ولایت سند بچهار قسمت کرد، ملکی را بعسقلند وسه،[4] بنشاند ودیگری را بولایت زور،[5] و آنچ متعلقست بدان، و سدیگر، ولایت ساینده[6] ملکی دیگر را داد، و چهارم زمین هندوستان وندمه[7] و لوهانه جداگانه دیگری را سپرد، واین از پس هال بود، چون روزگار آیند سپری شد، پسرش راسل پادشاه گشت، و مدتی بماندتا، یکی مرد بوی برخاست واورا از پادشاهی بیرون کرد. راسل بناحیت جنوب آمد، و آنجا مقام گرفت، و او رادوپسر بود یکی را نام روال و دیگر برقماریص خردبود،

حدیث روال و برقماریص: چون راسل بمرد مهترپسرش پادشاهی بگرفت، چنان بود که دختری بود از فرزندان ملك، با عقل و خرمند، ودانا آن چنان حکم

---

(۱) سرب - بفتحتین. یعنی نقب (۲) معنی این کلمه معلوم نشد ظ: و بجائی که آنرا قیاطسه خوانند بیرون آوردند یعنی سرنقب را به قیاطسه بیرون آوردند. اما چنین جائی در مسالك وممالك دیده نشد. (۳) ترك بفتح اول بمعنی کلاه خود (٤) درصفحهٔ ۱۰۸ عسقلند ضبط شده و این نام در جغرافیاهای قدیم عربی و فارسی دیده نشد. (٥) زور صنم کان فی بلادالدادر من ارض السند من ذهب مرصّع بالجوهر (یاقوت) جزآن چیزی دیده نشد. (٦) یاقوت گوید: ساینده ما... بعد الالف تاء مثناة مکسوره ودال مهملة مفتوحة.... قال العمرانی هوجبل بالهند لایعدم ثلجه ابداً وانشد: وابرد من ثلج ساینده ما (*) و اکثر ماء من العکرش. (۷) ظ: ندهاك ص ۱۱۸ ح (۱) لوهانه معلوم نشد

کردند که هرکس که این دختر زن او باشد برچهار اقلیم پادشاه گردد، وهمهٔ ملوك و مهتران هندوان خود را بر دختر عرض کردند ، کس‌را نپسندید مگر برقماریص را ، واوسخت نیکوروی‌بود، چون برقماریص اورا بیاورد، برادرش گفت چون‌ترا پسندید مراپسندیدست، وکنیزك[1] رابستد. برقماریص باخویشتن گفت‌این کنیزك مرابدانش برگزیده وبه از دانش هیچ کار نیست ، وتن درآموختن داد، وخاست و نشست او با فرزانگان و برهمنان بود ، تا چنان گشت که او را همتا نبود ، پس آن متغلب که پدر ایشان‌را بیرون کرده‌بود ، چون خبر کنیزك بشنید ، گفتا ایشان بدان جایگاهند که چنین‌توانند کردن ، وسپاه آورد ، وروال راهزیمت‌کرد ، پس[روّال] با برادران و مهتران جمله برکوهی رفتند که آنجایگاه ،برقلعهٔ استوار ساخته بود، و راه‌بانان برسر کوهی بنشاندند ، و ایمن گشت ، پس چنان افتاد که این دشمن‌کوه را بحیلت بستد ، و قلعه را حصار گرفت، و نزدیك رسانید بستدن ، پس روال کس فرستاد و [از] این ملك صالح خواست [وی] گفتا این کنیزك را بمن فرست ، و هرمهتری دختری بفرستد ، تا من بر سالاران خویش بخشم ، (۷۸-ب) وازآن پس بازگردم . روال فروماند ، و اورا دستوری بود بهردو چشم‌کور ، نام او سفر ، گفتا چه بینی اندرین کار ، وزیر گفت آن‌به که زنان‌بدهی و جان با تو بماند [و چون‌جان باشد] تدبیر دشمن توان کرد ، چون جان برفت فرزند و زن وخواسته چه‌کار آید، و دلبرین[2] بنهادند . اتفاق را برقمایص اندر آمد و آفرین کرد ، پس گفت من هم از آن پدرم که ملك‌می‌باشد ، اگرازرأی خویش مرا آگاه کنند باشدکه مراندبیری باشد در آن ، و بکودکی من نباید نگرید . پس ایشان او را آگاه گردندازین‌سخنها، برقماریص گفتا صواب آن می بینم که من جان خویش فدای ملك کنم ، بفرمای تا مرا بیارایند برسان زنان و همه مهتران را بفرمای تا پسران را همچنین برسان

---

(۱) در حاشیهٔ کتاب همجا برابر کنیزك دختر نوشته است . و کنیزك مصغر کن است که‌در زبان پهلوی بمعنی زن باشد وکنیزك بمعنی زن خرد است که دختر باشد. (۲) کذا فی‌الاصل یعنی، دل بر این ،

کنیزکان بیارایند، و ما هر یکی کاردی بزیر موی پنهان کنیم، و ما را بفرست تو بوق زنی را [با ما] [1] پنهان [همراه] کن، چون ما را پیش ملك برند، مرا گویند آن کنیزکست، ملك از بهر خود بازدارد، و دیگران بمهتران بخشد، پس چون ملك خواهد که بامن خلوت کند، بدان کارد شکمش بدرم، و بفرمایم تا بوق زن بدمد، مهتر زادگان چون آواز شنوند دانند که من کار کردم، ایشان نیز همچنان کنند، و همه مهتران سپاه دشمن کشته شوند، و تو ساخته باش با سپاه، چون خروش بوق شنیدی بیرون آی، تا سپاه دشمن (۷۹ـآ) را سپری کنیم. روال شاد گشت بدین سخن، و همچنان بکردند، و راست آمد، و از آن دشمن سواری نرست، و همه رابکشتند و از کوه بیفتادند [2]، و کار روال بزرگ گشت، پس روزی روال دستور را گفت تدبیری نیکو ساخت برقماریص، و بزرگ نصیحتی بجا آورد، سفر گفتا چنین است نیکو برآمد، ولیکن من ایذر [3] چیزی همی بینم، گفتا چیست؟ سفر گفت آن مرد که چنین تدبیر داند کرد ودشمنی بدان صعبی هلاك کردن، بروی ایمن نتوان بود، وجز هلاك کردنش درمان نباشد، روال گفت مرا دل ندهد که اورا بدکنم، سفر گفت پس مردمان از وی بپر، تا هیچ نتواند کردن، و دستش کوتاه گردان. روال همچنان کرد، وبرقماریص دانست که این کار دستور است، واورا وزیری بود دانا ازآن پدرش، بروی [4] سگالش کرد [رأی برآن افتاد] که خود را دیوانه سازد، وباهم میعاد هانهادند که بیرون شهر بشب اندر یکجا جمع شوند وباهم تدبیر سازند، پس برقماریص جامه برخود بدرید وبیازار آمد برسان دیوانگان، واین خبر ببرادرش رفت، سفر را بخواند و گفت شغل برقماریص خدای از مابرگرفت که دیوانه گشت، نیك بود [که] اورا بدفرمودیم، سفر گفت مرا بابرادر تو هیچ دشمنی نیست، بلی (۷۹ب) صلاح تورا گفتم، واین دیوانگی نیست که زیرکی تمام است، که درین زمانه بدانش او مرد نیست، واگر

---

(۱) اصل: بوق زن را ... و بقیاس اصلاح و اضافه شد (۲) ظ: بیفکندند (۳) اصل: اندر، ایذر یعنی: اینجا. ولعل: من بدینکار اندر (٤) بروی یعنی: باوی. وبر بمعنی بادرتر قدیم فراوانست رك: تاریخ سیستان مقدمهٔ مصحح. (٥) ظ: بلکی، یعنی بلکه

خواهی که‌ترا حقیقت‌شود ، کسی‌را فرازکن تا بنگرد ، وهمچنان کردند ، برقماریص چون شب درآمد بصحرا دست و روی بشست و نماز میکرد ، جاسوس بردرختی بود ، درخت بجنبید ، سایهٔ او بمهتاب اندر [افتاد] چون برقماریص بدید دیگر باره‌جامه برخودپاره کرد، وپای برهنه دویدن گرفت، خروشان، جاسوس بازآمدو ملك‌رابگفت، دستور گفت‌وی‌را بدیده باشد، وبرین‌چندی برآمد، پس‌شبی برقماریص، ودستورش دربتخانه خفته بودند، برقماریص از خواب بیدارگشت، گفت درخواب دیدم که برآسمان شدم وماه‌را روشنائی‌برفت، من‌آنرا نعلین‌کردم‌وبزیر آمدم، وآب‌چهار دریا باز خوردم، وزیرش گفت زود باشد که پادشاه جهان گردی . برقماریص دیگر باره سردر خواب کرد ، وزیرش برخاست وعصائی [1] بهمه قوّت‌برساق برقماریص‌زد [برقماریص] برجست وخواست که اورا بکشد ، وزیر بجست . برقماریص‌را از درد خواب نبود . چون‌روز گشت دستور گفت ازبهر آن کردم تاخوابی دیگر نبینی ، نخسبی و آن خواب راباطل نکنی ، پس روز گرما هنگام پای برهنه در شهر می گردید ، بدر سرای ملك رسید ، (۸۰ـآ) کس را نیافت‌که منعی کند، اندرون رفت، برادرش روّال وکنیزك برتخت نشسته بودند ونیشکر همی‌خوردند ، چون‌اورا بدیدند گفت حاجبان بردراین سرای نبوده‌اند که این مسکین اندریارست آمدن [و] دلش بروی بسوخت ، پس از آن پارهٔ نیشکر او را داد ، بستد واز آن پوست که افتاده بود برگرفت ، و بدان همی خراشید یعنی که پاك همی‌کنم ، ملك چنین دید ، دانست که‌پاك کرده همی‌خواهد ، کنیزك را گفت*وبدان همی‌خراشید روّال گفت* [2] این کارد ویرا ده تا پاك کند، کنیزك برخاست و کارد برقماریص را داد ، و بدان نیشکر پاك کرد واز پنهان می‌نگریست ، چون ملك‌غافل شد، برقماریص بجست، وکارد برناف‌ملك‌زد وتا سیاهٔ او برشکافت، بعد ازآن پایش بگرفت واز تختش بزیر کشید، و همان وزیر را بخواند ، و مردمان را وبه پادشاهی بنشست و مردمان آفرین کردند ، و ملك را بسوختند . و کنیزك را بازگرفت و بزن کرد ، و همه کارها استقامت یافت ، پس سفر وزیر را بخواندوگفت

(۱) اصل : عصای . رسم قدیم آنست که یای مجهول که پس از یا یا همزه درآید از خط بیندازند . چون : جای وجائی وعصای وعصائی (۲) این جمله زاید است .

دانم که همه تدبیرها تو کردی برادرم را درکار من ، اما برتو اعتراض و عیب نیست، ولیکن خدای چنین خواست که این پادشاهی مرا باشد، اکنون تدبیر مملکت همی کن چنانك (۸۰ـب) برادرم را ، سفرگفتا راست گوئی من کردم همه، نه آنرا که مرا باتو دشمنی بود، اما نصیحت برادرت را جستم وصلاح او را ، واکنون نیت کرده‌ام که خود را بسوزم ، از من چنین کار نیاید ، چنانك بزندگانی باوی بودم با مرگ هم باوی باشم، برقماریص گفتا اکنون خواهم که مرا کتابی سازی اندر کار پادشاهی وسیاست و عدل ، گفتا فرمان بردارم و سفر کتابی ساخت که آنرا ادب الملوك خوانند، ونسخت آن درین کتاب ترجمه کرده است که من اختصار را ننوشتم[1] ، چون پرداخته شد پیش برقماریص آورد و برخواند ، و همه بزرگان خیره شدند و آفرین کردند ، پس برفت و خودرا بسوخت ، وکار برقماریص بزرگ گشت اندر پادشاهی ، و آخر بن پادشاهی که جمله هندوستان بفرمان او بود این برقماریص بودست ، چنانك یافتیم جمله اصول نقل کرده شد .

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان وذکر اخبار ایشان : چنین خوانده‌ام از تاریخ حمزة بن الحسن الاصفهانی ، که روایت کند از کتاب حبیب بن بهریز مطران الموصل[2] نقل کرده از یونانی بتازی[3] ک: یونانیان اوّل تاریخ ازخروج یونان بن بورس [4] نهاده‌اند که از زمین بابل بمغرب (۸۱ـآ) تحویل کرد ، و همین نگاه داشتند تا بوقت خروج اسکندر رومی ، وغلبهٔ او بر پادشاهان شرق[5] تاریخ نهادند ،

(۱) اصل : بنوشتم . (۲) متن : حبیب بن نهربن مطران الوصلی . . از تاریخ سنی ملوك الارض حمزه که ماخذ این روایتست اصلاح شد . (۳) در کتاب حمزه ذکری از نقل ازیونانی بتازی نیست ، گوید : قرات فی کتاب مصنف فی اخبار الیونانین قد نسب نقله الی حبیب . . . (ص ۵۵) و معین نیست ازچه لغتی نقل شده است وظاهراً ازیونانی نیست چه درتواریخ یونان که ازمورخین یونانی مانده است طریقهٔ تاریخ وتعریف لفظ یونان وتعریف اسکندر وغیره براین سیاق نیست . (٤) سنی: تورس (ص ۵۵) (۵) درسنی ملوك لفظ (شرق) نیست گوید و غلب الملوك . (ص ۵۵)

اوّل ازاول بیست و هفت سال از عمر او گذشته، واز بعد آن که اسکندر فرمان یافت، یونانیان از شهر سکندر وحکیمان که آنرا مقدونیه[۱] گویند پادشاهی فراز گرفتند، واندر تاریخ طبری خوانده‌ام که چون اسکندر ازجهان برفت اورا پسری ماند نام او اسکندر روس.[۲] پس ارسطو وفلاسفهٔ یونانیان بروجمع شدند[۳] تااو رابپادشاهی بنشانند، گفت نخواهم، و از میان مردم بیرون رفت، وبکوهی مقام گرفت بعبادت کردن خدای‌تعالی، ویونانیان خیره گشتند، پس یکی ازاهل بیت او بنشاندند نام او [بطلمیوس بن]ارغوش[۴]، وبزبان رومی پادشاه را بطلیوس خوانند، واشتقاق آن از حرب گرفته‌اند،[۵] واول این مرد بود که بر یونان ومصر وبهری ازمغرب بطلیموسی کرد، و سیاقت بر بن جمله که نوشته شود از تاریخ حمزه [است وی] چنین گفتست که این شرح ازمردی رومی اورا معلوم شد دبیروکتاب خوان، که فراش احمد بن عبد العزیز [بن ابی] دلف بود، اورا باسیری بیاورده بودند وپسری بودش سخت عظیم دانا ومنجم و اورا در لشکر سلطان نمر[۶] گفتندی پس هرچه‌پدرش از کتابهاء خویش خواندی او تفسیر همی‌کرد، تا اینقدر (۸۱-ب) معلوم‌شد بدین تفصیل و السلام. —

[۷] بطلمیوس بن ارنب خلیفه بعداز اسکندر چهل سال بطلمیوس بن اغوش[۸] دوست دار

---

(۱) اصل: قدونیه... حمزه: ملك الروم بعدالاسکندر الیونانیون‌ملوك مقدونیه‌وهی مدینة‌الحکماء بارض الروم (سنی ص ٤٥). (۲) اسکندروس (طبری - لیدن ۱-۱ ص ۷۰۲) (۳) درطبری‌ذکری ازارسطو وفلاسفهٔ یونانیان نیست. گوید: وایام‌الاسکندر عرش‌الملك من‌بعده علی ابنه اسکندروس فابی‌واختارالنسك (طبری ۱-۱ ص ۷۰۲) (٤)طبری: بطلیوس بن‌لوغوس (ص ۷۰۲) حمزه: بطلمیوس بن‌الارنب... ثم ملك بطلمیوس بن‌لعوس(ص ٤٥) ابوالفداء بطلمیوس‌سشوس (ن: سشون) ابن‌لاغوس وکان یلقب‌المنطقی (فاهره ج ۱ص ٦۲) (٥) این جمله وتوجیه درحمزه وطبری ومسعودی نیست‌ولی ابوالفدا ذکر کرده: البطالسه‌وهم‌ملوك‌الیونان‌وکان‌یسمی کل واحدمنهم‌بطلمیوس‌وهی‌لفظة مشتقة‌من‌الحرب معناها اسد [ن: اشد] الحرب.. (فاهره ج ۱ ص ٦۲) (٦) حمزه: یمن (ص ٤۸) (۷) ازاینجا عین‌نقل حمزه است که باطبری وابوالفدا وغالب مورخین در نام وسال پادشاهی وتقدیم وتاخیر تفاوتهائی دارد، و ما فقط با متن حمزه تطبیق خواهیم کرد هرکس خواهد میتواند بسایر کتب مراجعه کند. لیکن باید دانست که حمزه شرحی که از مرد رومی گرفته ودر متن هم نقل شده ظاهراً مربوط بملوك روم است نه ملوك یونان و خلفای اسکندر. رك تاریخ سنی (ص ٤٥ - ٤۸) (۸) حمزه: لعوس. رك: حاشیه ٤

پدر ، سی وهشت سال . بطلمیوس صانع بیست‌وشش سال . بطلمیوس محب‌الاب‌هفده سال . بطلمیوس که نجوم نیکو دانست بیست‌وچهار سال . بطلمیوس محب الأم سی و پنج سال . بطلمیوس صانع دوم بیست‌ونه سال . بطلمیوس‌مخلص هفده سال . بطلمیوس اسکندری ده سال. [۱] بطلمیوس حمرال [۲] هشت سال . بطلمیوس جدیدی هشت سال . بطلمیوس کرر [۳] سی‌سال . قلوپطریا بنت مجه [۴] بیست ودوسال . جملت سیزده‌تن بودند و پادشاهی کردند سیصد وچهار سال [۵] از جملهٔ این جماعت بطلمیوس محب‌الابان [۶] بودست که بنی اسرائیل [را] مدتی برده کرد واز فلسطین بجانب یونان برد، وپس ازآن رها کرد، و آلات زرین داد تابرآسمان [۷] بیت‌المقدس بیاویزند ، ودر روزگار او ملك شام انطیاخوس بود ، و شهر انطاکیه وی کرد ، وآن شهر بدو بازخوانند ، و این بطلمیوس بکارزار اورفت واورا بشکست وصانع آن بود که عزم کرد بکارزار انطاخیوس ، بعدازآن خبرمرگ او بشنید . [و] ملکت (۸۲-آ) شام اضافت کرد، ومستولی‌شد برشامیان ، ومحب‌الاه ، درعهد او اسکندر و ه س [۸] پسرانطاخیوس [۹]

---

(۱) حمزه : عشرین‌سنة . (۲)ظ : حبران حمزه : حدیدی . طبری : الذی اختفی‌عن‌ملکه، ثمان‌سنین. ظ : این یك نفر در متن اضافه برنسخهٔ چاپی حمزه نوشته شده چه بعد (حدیدی) را دارد . (۳) ظ : کرُبز° . حمزه : خبیث : (٤) ظ : قلوبطرا . حمزه : قلوبطرابنت مخه.طبری : قالوبطری . (ص۷۰۳) (٥) این حساب درستست ، لیکن در تاریخ سنی ملوك‌الارض چاپ‌برلن ظاهراً اشتباه شده و(بطلمیوس حبران هشت سال) را انداخته و بطلمیوس الاسکندری را هم بیست سال نوشته ، ودر آخر جدول گوید . این سیصدو چهار سال است از برای سیزده پادشاه ، در صورتیکه در جدول حمزه ۱۲ نفر است و سیصدو شش سال . و ازینرو معلوم میشود جدول متن درستست و نسخه چاپ برلن غلط دارد چه بحساب متن سیزده نفرند و سیصدو چهارسال مدت آنهاست . (٦) قدری سیاه شده لیکن درست‌خوانده میشود ، واین لقب در جدول حمزه وسایر جداول نیست، در حمزه، محب‌الاب است، ابوالفدا : بطلمیوس الثانی واسمه فیلوذفوس ومعناه محب اخیه وملك ثمانیا وثلثین سنه وهوالذی نقلت له‌التوراة . . . وهوالذی عتق الیهود الذین و جدهم اسری‌لماتملك . . . فاعتقهم کلهم و امرهم بالرجوع‌الی‌بلادهم . . . و ارسل رسولا وهدایا الی بنی‌اسرائیل المقیمین بالقدس . . الخ (ص ۳۵ - ٦۲) بعلاوه در حمزه دومحب‌الاب آورده که درمتن یکی‌را دوست‌دار پدر ودیگررا محب‌الاب ضبط میکند ، طبری القاب را ترجمه ننموده واین شخص را کهظ دومین بطلمیوس باشد : دمیاوس (ج : وینایوس ومیانوس) ضبط کرده ولی‌ذکری از اسارت بنی‌اسرائیل در عهد بطالسه‌وآزادی آنان ندارد . متن‌از فصل چهارم سنی ملوك نقل میکند. (۷) یعنی : آسمانه، یعنی : سقف (۸) حمزه : اسکندروس. (۹) مراد : انطیوخوس‌است که انطاخوس هم مینویسند . و امروز انتیوکوس گوئیم .

عزم کرد که مملکت شام او را باز گیرد ، یونانیان اورا بکشتند ، و **دیماطرنوس** پادشاهی شام بگرفت ، **وقلو فطرا**[1] زنی بودعلم دوست ، وهمواره کتب **افلاطون** و **بقراط** ودیگر حکماجمع کردی وخواندی ، وپس ازین جماعت پادشاهی بارومیان افتاد ، که ایشانرا **صوفرمانرا**[2] خوانند ، وچنان شنیده‌ام از لفظ معتمدی که اندر زمین یونان [حکیمی] بود ازین حکیمان معروف ، افلاطون یا دیگری ، والله اعلم ، که ذکر تحقیق نامش بر خاطرم فراموش گشتست [و] دانسته بود که آب دریا غلبه خواهد گرفت ، و اغلب جزیرهاء یونان بحر گردد ، وروزگار آن شناخته بود ، ازعلم نجوم ، پس کتابی سخت[3] برساخت ، بر علمهاء شریف ، ودر آنجا گفته بود که چنان یافته‌ام که بفلان سال اندر فلان ماه ، من زنده گردم بفلان‌جای که مرا دفن کنند وبسیاری علوم پیدا کنم اندر عالم ، واجبست برپادشاه وقت و حکیمان و بزرگان و رعیت که اندرین روزگار ازجمله‌زمین‌یونان بدان‌جایگاه جمع‌شوند تاعجایب بینند ، پس این کتاب درزمین بپرا کنند و شاگردان خویش راو پادشاهان را همین سخن‌بگفت وبدان‌جایگاه رفت (۸۲-ب) که نشان داده‌بود جزیرهٔ سخت عظیم بلندوخوش جایگاه بگزید ، و پس بفرمود تابرسر آن قبهٔ کردند ، تا اثر آن بجای ماند ، ووصیت کرد که او را در آن قبه دفن کنند ، و بوقت مرگ همچنان کردند واندر دانش او بی‌گمان[4] بودند ، و خداوندان عقل متحیر ، تا این سخن چون تواند بود ، و این کتاب همی خواندند چشم بر آن روزگار نهاده ، چون سالها بسیار بگذشت ، و وقت فراز رسید ، آوازه در افتادو علما[ء] وقت‌متحیر تاچون تواند بودن ، و پادشاهان و رعیت جمع شدند بسیاری ، و عوام چشم همی داشتند که‌این ساعت‌زنده گردد ، وهمه برآن‌جزیره و قبه جمع آمدند ، پس چون آنوقت و آنساعت فراز رسید ، دریا بجوشید و موج زد

---

(۱) اصل : قلوقطرا . قلوقطرما ، هم خوانده میشود ـ صحیح : قلوفطرا . معرب کلئوپترا

(۲) حمزه : ملوك یقال لهم ولدصوفر والاسرائیلیون یدعون ان‌صوفر هوالاصغربن . . . اسحق (سنی ص ٤٦) والظاهر : صوفریان (۳) ظ : سخت بزرگ ساخت . (٤) بی‌گمان ، لغت پهلوی است اصل آن : ایپ گومان ، یعنی صاحب یقین. بمعنی وصفی

وهمه یونان آب گرفت ودریا گشت، مگرآن جزیره، پس بدانستند که حکیم این حادثه دانسته بود، وبحکمت ساخته این کتاب، وسخن زنده گفتن، که اگر گفتی آب غلبه خواهد گرفت. برآن اعتمادی زیادت نکردندی، خصوصاً عوام الناس که اگر نه از بهر تعجب زنده شدن بودی نیامدندی، وبودند از آن مردمان که از صد ودویست فرسنگ آمده بودند بدینکار، وزمین یونان بحر گشت مگر اندکی، وبجز این جماعت که بجزیره آمده بودند کس نماند [و] همه غرق شدند، وبسیاری (۸۳-آ) برروان حکیم آفرین کردند، وذکر آنکه بچه روزگار بود و کدام حکیم [بود] حقیقت معلوم نبود.

باب الرابع عشر

اندر نسق ملك روم و ذکر اخبارشان

طبقه اول: چنین گویند [۱] اسرائیلیان که پادشاهان روم از پسران صوفر [اند و صوفر] اصفرست بن نصربن عیص بن اسحق علیه‌السلام، و رومیان و یونانیان این سخن باطل کنند بدینسان که نوشته آید: **مملکت یولیوس** هفت سال بود، مملکت اغسطس [۲] اول قیاصره پنجاه وشش سال *اغسطس بوده است [۳] [و] اوّل پادشاه ایشان که اوراقیصر خوانند این اغسطس بودست، وازآن روزگار نام قیصری بریشان بماند، و معنی قیصر آنست که از شکم مادرش بیرون آوردند، وچنان بود که مادرش بمرد، واو در شکمش بود، حکیمان چون بدانستند که کودك زنده است شکم مادرش بشکافتند، و اورا بیرون آوردند. مدینهٔ **قیصاریه** وی بنهاد، چون چهیل [۴] وهشت سال از ملك او برفت، عیسی علیه‌السلام ازمادر بزاد، و زکریابپیغامبر علیه‌السلام، و الله اعلم. **مملکت طباریس**: [۵] بیست ودو سال بودست، واندر روزگار او عیسی علیه‌السلام برآسمان بُردند، بعد از آن سه سال در پادشاهی بماند، مملکت طباریس [۶] (۸۳-ب) چهارسال بوده است واورا هیچ ذکری نخوانده‌ایم که ازآن چیزی

---

(۱) متن: که اسرائیلیان. (۲) اصل: افسطس حمزه: افسطس قیصر (۳) این جمله از ستاره زایدست (٤) کذا فی الاصل (٥) حمزه: طباریس اصل طاریس (٦) حمزه: طباریس عابس. اصل طاریس

نقل شایستی کردن. **مملکت فلودفس**[1] چهارده سال بودست، یعقوب‌بن زبد [ی] الحواری راوی [به] گشت[2]، واوّل ملکی بروم که صنم پرستید از پس عیسی او بود، و کشتن ترسا آن مباح کرد. **مملکت نیرون**: بیست وچهار سال بودست، و او بودست که [شمعون و][3] یونس و جماعتی را که بردین عیسی بودند علیه‌السلام بکشت. مملکت طاسیس، واستسیانوس[4]، بمشارکت سیزده سال بودست، جهودان درین روزگار [به] بیت‌المقدس عاصی شدند برایشان، و سه هزار مردان جهودان بکشتند وزن وفرزند برومیه آوردند، بغارت اندر اوّل سال، و بدین عهد اندر بود برخاستن بلیناس مطلسم، ومن آنرا به‌کتابی تازی اندر یافتم، واین جایگاه درآوردم، که بعهد نام این ملك گفته بود.

چنان روایت کرده است که بلیناس بن بطا ب (؟) را پدر بمرد، ومادرش عظیم درویش بود، وآن جایگاه کنیسهٔ بودکه بسالی یکبار درش باز گشادندی روز عیدی که رسم بود ایشان را، و بسیاری بتان بودند در آن کنیسه نهاده، پس همه کس کودکان را آنجا بردندی، و هر کودکی جائی[6] که خواستی پیش بتی بنشستی، تا (۸٤-آ) دانستندی که از آن کودك چه صناعت وکار خواهد آمد، که این تجربت کرده بودند، پس چنان افتاد که مادرش بلیناس را آنجا برد، بلیناس رفت و پیش بتی بیارامید که عاق بعلم نجوم و فنونها وسحر وصناعتها [ه] بزرگ داشت، وجماعتی در آن ایام بودند اهل آن علم و صناعت، مادرش بلیناس را پیش ایشان برد، قبول نکردند، از بسیاری شفاعت وزاری که کرد [و] گفتند خدمت کنندهٔ باشد که سخت ضعیفم وبدحال، شما را ثواب باشد، آخر رضا دادند وگفتند ایدر همی‌گردد،[7] و مدّت هفت سال برآمد، وبلیناس عظیم زیرك بود، و صاحب اقبال، بسیاری علم آموخت دزدیده، و

(۱) ازحمزه اصل: فلورقس (۲) کذا حمزه اصل، روای گشت. (۳) از: حمزه (٤) حمزه: طاطس و استسیانوس اصل بی نقطه است (٥) حمزه: ثلثة آلاف اصل: سیصد. (٦) اصل، جای ۷) در اصل روی یاء همی دو نقطه گذاشته و این هم نوعی از املاست که درین کتاب مکرر دیده‌شد که نقطهٔ یا را روی آن مینهد. و در زیر (ایدر همی) نوشته شده بترکی، توك طور معی ؟.. توك طور مغی ؟ نامفهوم. ومعنی متن روشنست وایدر همی گردد، یعنی اینجا بگردد وراه برود،

حکیمان اورا محلی ننهادندی، که چیزی از نهان وی گویند ، ونسخت کتابها برداشت، پس چنان افتاد که عید ایشان فراز رسید ، وهمه خلایق بکنیسه جمع شدند ، بلیناس رفت و پیش آن بت بنشست ، تا چیزی خواند از علم ، جماعتی از بزرگ زادگان بروی خواری کردند از خداوندان تعلیم ، و گفتند تو از کجا ؟! و بلیناس را براندند، برخاست وازپس آن بت مهین رفت (۸٤ـب) ازغم، وآنجایگاه خوابش ببرد. چنین روایت کنند که در این کنیسه شیطانی مقام داشت از بقیت خداوندان علم ، که اندرعهد سلیمان پیغامبر علیه‌السلام بودند ، وعادت چنان بودکچون مردم بیرون آمدندی ، در کنیسه‌سخت‌کشتی‌تا سالی دیگر همان وقت گشاده‌شدی[و] کس ندیدی[1] چون مردمان‌بیرون رفتند ، درکنیسه سخت‌گشت و شیطان پیش آن‌بت بزرگ‌بنشست، و کتاب علم و فسونها بزبان جنی‌همی خواند بآواز بلند؛ بلیناس بیدار گشت، ودل و هوش بدو سپرد وهمی‌شنید، وبهری[2] یاد گرفت؛ چون تمام بخواند ، بلیناس ازپس صنم بیرون آمد ، شیطان گفت چه کسی وایذر چه‌کار داری ، که این ساعت بسوزمت بآتش ؟ بلیناس زاری رضعیفی و بیچارگی گفتن گرفت ، و کم خردی و درویشی ، و گفت اگر مرا بکشی سخت نیکوکرده باشی تاازمحنت روزگار باز رهم وخلاص‌یابم[3] شیطان را رحمت آمد بروی ، گفت برو اکنون از ایذر ! بلیناس گفت یکی بتفضل اندر طالع من نگر تامرا محنتها چه‌خواهد رسیدن ، پس کتاب‌رابنگرایید[4] آن‌شیطن، وطالع‌ساعت‌را(۸۵ـآ)[و] بلیناس‌را گفت واجب کندکه‌مادرت همین ساعت‌بمردست است ، و ترا چنین می‌نماید که کارت بزرگ گردد ، و پیش پادشاهان منزلتی یابی ، بلیناس گریه آغاز کرد وگفت چباشد اگر این دفتر یك لحظه بعاریت بمن دهی تا درآن بنگرم و پس هرچه خواهی بکن اگر بکشی وا گربسوزی ، شیطان او رابانگ

---

(۱) درین عبارت سقطی است . (۲) اصل : بهتری ، بهری یادگرفت یعنی بخشی وقسمتی از بسیار (۳) لغتی است از : یابم (٤) دراصل چنین بوده بعد الف‌را خط زده اند وبنکریدکرده‌اند ودر حاشیه بخط قدیمی دو سه سطر بوده که بصحافی بریده شده وچیزی معلوم نیشود . ظ : بنگرید یا اینکه بنگرائید لهجه ایست از بنگرید که معروف نیست ؟

برزد وبم نمود [1] تا از بس زاری که بلیناس بکرد ، شیطان کتاب اورا داد، و گفت همین زمان بنگر ومرا ده ، وبلیناس کتاب بستد وهمی نگریست آنچ خواست ، شیطان گفت پس اکنون بازده بلیناس گفت: اگر همین ساعت بیرون روی ، واگر نافرمانی کنم که ناچیز گردی ! [2] شیطان بترسید و در دست وپای بلیناس افتاد ، و زاری کرد و گفت مرا بگذار تا هم ایذر باشم و من خود دیده بودم که این کتاب از من برود اما بتو گمان نبردم ، اکنون رحمت کن ، بلیناس گفت روا باشد ، و افسون بخواند در باز شد از آن کنیسه ، و او بیرون آمد ، ومردمان خیره شدند که آن عادت نبود، پس بلیناس با پیش استادان آمد وهیچ پیدا نکرد ، وایشان بشب اندر فسونها کردندی، و زنان مهتران (۸۵-ب) نیکوروی را بافسون بیاوردندی، وبساقی گری بداشتندی ، این شب گفتند ما را فلان زن باید، وافسون خواندن گرفتند [3] بلیناس افسونهاء استادان باطل کرد ، وکس نیامد، ایشان همه خیره بماندند ، و گفتند این چه تواند بود ؟ وعاجز شدند ، بلیناس گفت آزمودن رایگانست ، ایشان گفتند روا باشد ، بلیناس فسون برخواند ، و آن زن همان ساعت بیامد بی خویشتن ، و تا روز شراب همی داد ، پس برفت ، واستادان از بلیناس عظیم خیره ماندند و حسد دربشان کار کرد پس از بلیناس درخواستند که ملك طاسیس [4] را بافسون بیارد تا ایشان را ساقیی کند، بلیناس گفت دانم که درین چه اندیشیده اید ، ولیکن من این کار بکنم و همچنان کرد ، وملك بی خویشتن تا محرگاه ساقیی همی کرد ، و پس دستوری دادندش ، گفت این در خواب می بینم ، برفت مانده گشته و بخفت همچنان باموزه ، چون برخاست از کسان پرسید که مرا چه افتاد دوش ، گفتند ندانیم تو بشب اندرخاستی مدهوش و موزه پوشیدی و برفتی تامحرگاه ، پس باد آمدش که نشانی در موزه نهاده بود ، باز جست ویافت ، و حقیقت

---

(۱) در اصل : هم نمود (۲) این طریق جملهٔ شرطیه که (اگر) اول را یعنی (باید) آورند در ترجمهٔ بلعمی زیاد دیده میشود ودر تاریخ سیستان هم بنظر رسیده است وامروز دراین جملات شرطیه قسمت اول را منفی آورند و (اگرنه) ثانی را حذف کنند و یا بجای (اگر) اول (باید) آورند (۳) اصل : گرفتن . (٤) ظ : حمزه: طاطس .

شدش که نه در خواب دیده است ، و گمان برد که کار حکیمان و فسون گرانست ، کس فرستاد و ایشانرا بخواند و از آن کار بپرسید ، استادان بلیناس رایبش ملك اندر سپردند ، و گفتند مانخواستیم ، وی کرد و فسوس [۱] داشت [۲] (۸۶-آ) برملك، بلیناس گفت من کردم ، و ایشان فرمودند ، لیکن مقابلت این کار را چیزی سازم که درعالم کس را نباشد، پس طلسمی کرد که ازهرچهار سامان که دشمن آهنگ ایشان کردی سوار طلسم از آن روی حرکت کردی ، و آواز جلاجل برخاستی ، ملك بدان شادمان شد ، و سالها بماندتابعهدی که زن پادشاهی، وقت [۳] ازدریا جوهری همی خرید ، ملك بحرین گفت بها از آن جلاجل سوار یکی همی خواهم ، و آن مالها که ببهاء آن همی دادند نستد ، زن فریفته شد ، واز آن سوار جلاجل برکند وبفرستاد و آن طلسم باطل گشت، پس آن [۴] ملك با سپاه قصد حرب کرد وآن شهر خراب کرد و پیروزی یافت ، و آنرا قصهاست ؛ پس کار بلیناس بزرگ شد ، و برومیه ، و عمورّیه ، و مصر ، و بسیاری [شهرها] طلسمها کردست بدفع هر چیزی ، که پادشاهان اندرخواستندی ، و برسر منارهٔ اسکندریه آینه هم وی ساخت ، و هر یکی را عل حدّه [۵] قصه هست ، که چه ساخت ، وچه سبب را ، [۶] و طالعی عظیم داشت درین کار ، وبسیار از صنعهای او هنوز بجایست ، و از بعد صد و بیست سال از عمرش بشهر مصر بمرد. و اندر کتاب همدان چنان خوانده‌ام که قباد او را بفرستاد بدفع آفات، شهرهارا طلسم ساختن، و بهمدان سرما و کژدم و مار را طلسم کرد [۱] ند [ر] آن شیر سنگین که پیداست

---

(۱) فسوس و افسوس بمعنی استهزاست . (۲) در حاشیهٔ این صفحه طلسمی اعدادي درحاشیه وسطوری درزیر آن بوده که‌محو وضایع‌شده است (۳) وقتي را با حذف یاء تنکیر نوشته (٤)دراصل: پس از آن ملك (٥) املائی از (علی حده) ودر خراسان بجای علی حده ، عل‌حدّه گویند (٦) ر ك : الاعلاق النفیسه طبع لیدن ص : ۱۲٦ (بلونیوس الحکیم) والبلدان لابن‌الفقیه طبع لیدن ص: ۲۱۲-۲۱٤ ۲٤۰ - ۲٤٦ - ۲٦٥ - ۲٦٦ - ۲۷٤ - ۲۹۲ (بلیناس الحکیم الرّومی) وکارهائی که در ایران کرده است بامر قباد.

ودیگری[۱] که در زیر (۸۶-ب) زمینست، وچون ازمردم شهر ناخشنود بود وازهمدان بخواست رفتن، در پایان کوه اروند طلسمی کرد که مردمانش همه مخالف یکدیگر باشند، و بدنهان، و هرگز موافقتی اصلی نباشد، و نفاق کنند باهم، و این حدیث همدان درقصه بلیناس ذکر ندارد واز تاریخ قباد واین[۲] عهد بلیناس هم بسیار تفاوتست

مملکت دومطانس[۳]: پانزده سال بودست، آنست که **یوحنا** راکه **انجیل** نوشتی از حواریان عیسی بجزیرهٔ قنطوس راند و باز آورد، **مملکت طرایانس**[۴] نوزده سال بودست، وبرا هیچ ذکر نیافتهایم بعد ازین قدر، **مملکت آدریانس**[۵] بیست و یکسال بودهاست، و هرچه از بیت‌المقدس آباد بود خراب بکرد، و نام ایلیا برآن نهاد، اگرچه پیش‌ازآن خودبود. **مملکت انطیونس**[۶] بیست‌وسه‌سال بودست، **مملکت مرقیس** نوزده سال بودست. **مملکت قومدس**[۷] سیزده سال بودست **مملکت سوریس**[۸] هیجده‌سال‌بودست، [مملکت] **افطوس**[۹] پسرش هفت‌سال‌بودست. افطوتنس[۱۰] دوم که **جالینوس** بعهدوی مرد، چهار سال بودست، **مملکت اسکندر** مامیاس[۱۱] یعنی‌عاجز سیزده‌سال‌بود، **مملکت مکسمس**[۱۲] سه‌سال بودست، **مملکت** عردیانس[۱۳] شش سال بودست، **مملکت فیلقن**[۱۴] (۸۷-آ) شش سال بودست، مملکت **دیقیوس** دو سال بودست، واو همچنین ترسایانرا همی‌کشت، **واصحاب الکهف** از وی گریختند درغار،[۱۵] مملکت غلس پانزده سال بودست، مملکت طردیس[۱۶] یکسال‌بودست، مملکت **اورسلین**[۱۷] شش سال‌بودست. مملکت ایرویس[۱۸] **هفت‌سال** وشش ماه بودست، مملکت دملطانس[۱۹] و **نقساس**[۲۰] نوزده سال بودست، و ایشان

---

(۱) دیگی یا که در - هم خوانده میشود و ظاهراً آن طلسم دیگری که در زیر زمین است (۲) ظ یعنی: تا این عهد بلیناس..؟ وهمه بلیناس را معاصر قباد دانسته‌اند-ودرین جمله ترازلی‌است (۳) حمزه: دومطیانوس(س ٤٦) (٤) اصل بی‌نقطه حمزه: طرایاس (٥)... حمزه: آدریانس (٦) حمزه: انطونیوس(۷) حمزه: قومودس (۸) حمزه: سوبرس (۹) حمزه: انطونیوس (۱۰) حمزه: انطونیوس (۱۱) کذاحمزه، در اصل: ثانیا (۱۲) کذا: حمزه (۱۳) حمزه: غردیانس (۱٤) حمزه: فیلقس (۱۵) تمت ترسایان‌واصحاب کهف درحمزه نیست (۱٦) حمزه: قلودیس (س٤۷) (۱۷) حمزه: اوربیلس (۱۸) حمزه: ایرویس. (۱۹) و (۲۰) حمزه: دقلطیانس ومقسیانس - واسامی‌متن همه‌بی نقطه است

بجموریه نشستندی زیر روح خلج (؟) برشصت فرسنگی از شهر قسطنطنیه ،وپیوسته در [طلب] ترسا آن بودند وهمی کشتند واسیرشان همی کردند ، مملکت فرویقس[1] پنج سال بودست ، مملکت دفلطاس الثانی [2] بیست و دو سال بودست ، جملت این طبقه بیست و نه [3] پادشاه بوده اند اندر مدّتی سیصد و هشتادو دوسال [4] و دو ماه [5]

طبقه دوم پادشاهی قسطنطین المظفربن هلانی : مادرش: [6] سی ویکسال بودست ، اول پادشاهی رومیه کرد ، پس [به] بازونطیا [7] آمد ، و آنرا دیوار کشیدو دارالملك ساخت ، ونام قسطنطنیه برآن نهاد ، و ت پرستی بگذاشت ، و دین عیسی علیه السلام گرفت ، و مادرش هیلانی از رُها [8] بودست بعد هفت سال از ملك او بجانب فلسطین آمد ، وکنیسهاء شام را بنانهاد ، و **خشبة الصلیب** از (٨٧ـب) **بیت المقدس** باز آورد ، [9] بعد حفرها به یافتن آن ، و سوی پسر فرستاد ، [10] و قسطنطین سیصد و دوازده سُقف [11] را جمع آورد ، تا شریعت عیسی را کتاب نهادند ، بعدّما که هیچ نبود ، و همه روم ترسا شدند ، وارمندان همچنین کش ایشان گرفتند ، و اندر

(١) اصل : بی نقطه حمزه : قرویقس (٢) حمزه: دفلطانس عشرین سنه ، (دوسال متن اضافه دارد) (٣) درحمزه عدد پادشاهان بیست و هشت است ـ ولی شمارهٔ سلاطین در متن بیست ونه است ، مگر دو شریك (طاطس ـ استسیانوس) رایکی بشماریم زیرا گوید بشراکت پادشاهی راندند(٤) هفتادهم خوانده میشود وحمزه سیصدوهشتادو دوسال نوشته است (٥) حمزه: شش ماه . واین درستست زیرا کسورمتن شش است اما حسابی که از سالهای متن شده بحساب حمزه ٣٧٥ وحساب این کتاب ٣٧٧ است واین جدول باطبری هم اختلاف دارد(٦)حمزه: ثم ملك قسطنطین المظفربن هیلانی وهی امه (ص٤٧)وباید عبارت متن چنین باشد: بن هیلانی[واین هیلانی] مادرش [بوده است] (٧) اصل : بارونطا (بی نقطه) ابوالفدا ازقانون ابوریحان نقل کرده: وثلاث من ملکه انتقل من رومیه الی قسطنطینیه وبنی سورها وتنصر وکان اسمها البزنطیه فسماها القسطنطینیه. (ظاهر ج ١ ص ٦٧) حمزه: فانه ملك برومیه ثم انتقل الی بازونطیا فبنی علیها سوراً وسماها قسطنطینیه و جعلها دارالملك (ص ٥٠) (٨) اصل : هیلادار درها حمزه : ولسبع سنین من ملکه خرجت امه هیلانی الرهاویه الی فلسطین و ابوه کان سباها من مدینة الرها . . . . (ص ٥٠) . . . رها ورهاء بضم اول والمدوالقصر . شهریست از جزیره مابانهٔ موصل وشام بین آن وموصل شش فرسنگ و منسوب بدان را رهاوی گویند (یاقوت) (٩) ظ : برآورد . (١٠) حمزه و دیگر مورخان گویند خشبة الصلیب را که پنهان بود کشف کرد وعید گرفت دیگر ذکری از ارسال آن بپایتخت روم نیست قال الحمزه فاثارت عن خشبة الصلیب . . . وظفرت بها ورسمت علیها عبدالصلیب (ص ٥٠) کذا في : ابي الفدا (ج ١ ص ٦٧)
(١١) مخفف اسقف .

سال بیست ویك ازملکش کنیسها کردند بسیاری اندرروم، وترسایی بزرگ شد والله اعلم

مملکت **قسطنطین** [۱] بن قسطنطین بیست وچهار سال بودست ، اندر ملك وی هیچ معلوم نشد که از آر[ا] حوالی باز توان نمود ، یاشرح توان داد. مملکت یولیانس برادرزادهٔ قسطنطین دوسال و شش ماه بود ، او دین ترسایی بگذاشت ، و صنم پرستید، و اندر عهد **شاپور** به‌عراق رفت ، وآنجا کشته شد ، و شرح آن در قصهٔ ملوك گفته شود ، پس شاپور یکی را از بطارقه بریشان پادشاه کرد ، از دست خویش . مملکت اوالس بن نواله چهارده سال بود . مملکت نندمس [۳] الاصغر چهل [و] دو سال بود . آنست که **نسطور** بطریق را که اسقفی بزرگ بود ، لعنت کرد ، و از شهر براند ، و نسطوریان را به‌او باز خوانند از ترسا آن و بیشتر که از آن نسب باشند ، وصاحب مذهب بود. مملکت مرقیانس وزنش بلخاریا [۴] هفت سال بود، ایشان ترسایان **یعقوبیان** را لعنت کردند، وبراندند. (۸۸ـآ) مملکت **الیون** [۵] مهتر، ارمیانه [۶] بودست، شانزده سال بود، مملکت الیون کهتر پسرش یکسال بودست، مملکت ارسن ارمیاقی [۷] هفده سال بود. و دین یعقوبیان داشت ، پس مردی بغیبت او قسطنطنیه فراز گرفت، چون بازآمد پادشاهی از وی باز ستد ، و آن متغلب را بگرفت ، تا در زندان بمرد. مملکت لسطاس از میانا مردم ، [۸] بیست و هفت سال بودست . و هم بردین یعقوبیان بود ، و بمعمور یه بنا نهاد ، گنجی بیافت اندران ، که برآن عمارت شهر خرج کرد ، و زیادت آمد ، برکنیسها و دیرها بکار برد ، از بسیاری، مملکت یسطینس [۹] نه سال

---

(۱) اسامی و سنین پادشاهی این سلسله چون سلسلهٔ قبل در طبری و کامل طوری ودر مروج الذهب بطریقی و در ابوالفدا بطریقی دیگر است و اگر بنا بود حاشیه بنویسیم مفصل می‌شد ، هر که خواهد مراجعه کند (طبری لیدن ۱ ـ ۱ ص ۷۴۱ ـ ۷۴۴ . ـ ابوالفدا اسلامبول ج ۱ ص ۶۲ـ۶۹ مروج الذهب قاهره ص ۱۳۰ ـ ۱۴۰) (۲) حمزه : نوحاله . (۳) حمزه : تیدوسیس (٤) حمزه: مرقیانس وبلخاریا . (۵) حمزه : الیون الاکبر وکان من اوساط الناس . (۶) کذا و ظ : ارمنی ـ ازارمنیان بود، چه لئون اول ارمنی بوده است. (۷) حمزه : زنبن الارمیناقی . . . فانه کان من بلاد الارمیناق ابوالفدا: زنبون، (۸) ترجمهٔ (اوساط الناس) حمزه است . از میانه مردم ، بدون اضافت . (۹) حمزه : یوسطینس

بودست ، مملکت **یسطیماس**[۱] سی ونه سال بودست ، کنیسهٔ روحا[۲] اوکرد . مملکت **خواهرزاده‌اش یوسطینس**، سیزده سال بودست ، ملکت طمارتمس[۳] چهار سال بودست ، آنست که کوشکها [ء] عظیم کردست و نشستنگاهها که هرجائی[٤] از آن درزر افکند، وبعضی را سیم ، و بعضی رامس ، و عجایب تربنا ها . مملکت موریقیس[٥] بیست سال بودست ، آنست که ملوك عجم شهر ها ازو بستدند ، و بر آخر خسروپرویز از وی یاوری خواست ، و سپاه فرستادش تا بهرام چوبینه را هزیمت کرد و دختر خویش مریم را بخسرو داد. مملکت **فوقاس**[٦] گویند هشت سال بودست.(۸۸-ب)وبرین موریقیس خروج کرد، واورا بکشت، وپادشاهی فراز گرفت، پس آن بود که خسروپرویز سپاه فرستاد بروم ، بکینه خواستن ، باسپهبد شهر **ایرانز**[۷] و آن خود گفته شود، پس مردی برخاست باجمعی بسیار ، **هرقل** نام و نصرت کرد بکسری ، وفوقاس[۸] را بکشت . ملکت هرقل وپسرش سی ویکسال بودست ، آنست که درعهد پیغامبر بود، علیه‌السلام، وآن رسولان که باطراف فرستاد، یکی پیش هرقل بود، واز نهان مسلمان گشت ، وچون پادشاه شد ، درعهد **اردشیر بن شیرویه** بعمارت بیت المقدس مشغول شد ، پس عرب اندر شام آمدند ، و رومیان نیز بشام نرسیدند[۹] ، وجملت ایشان هفده تن بوده‌اند در سیصدو پنج سال والله اعلم

فصل

از کتاب وکیع القاضی از عهد هرقل که در تاریخ حمزهٔ اصفهانی مثبت است ، حمزهٔ الاصفهانی گوید که وکیع قاضی کتابی نهاده است درتاریخ ملوك روم تا به‌سال سیصد و یك[۱۰] شرح نوشته است، و گفته[۱۱] که تفاوتست میان هردو،

---

(۱) حمزه : یوسطنیانس .. بانی کنیسة الرّها العجیبة البناء (ص ٥١) (۲) حمزه : الرّها (۳) حمزه . طبارنیس . (٤) هرجائی هم خوانده میشود . (٥) حمزه : موریقس . (٦) حمزه : فوقاس (۷) ص : شهر براز . حمزه : شهر یزاد (رك ص ۳۸ - ۹۷) (۸) فوقاس (۹) نیز بشام نرسیدند یعنی دیگر بشام دست نیافتند ، واین طریق استعمال لفظ (نیز) در قدیم متداول بوده است(۱۰)حمزه: من ابتداء ملك قسطنطین الی سنه ۳۱۰ من الهجره (ص ٤٨) (۱۱) قائل حمزهٔ اصفهانی است که گوید: فیما حکیه ... من هذا الباب وبین ما حکا وکیع القاضي خلاف کثیر ... الخ (ص ٥٤)

اما اعتماد بر آنست که از آن رومی شنیدم واز لفظ او فراز گرفتم ، چه اندر ترجمهٔ و نقل کردن سهوها افتد ، که احتیاط بیجای نیاورند ، ومن از کتاب **وکیع قاضی** تا بهسال سیصدو یك (۸۹ـآ) از بعد هرقل که بعهد پیغمبر بود علیه السلام [بدان] سیاقت که یافتم نوشته شد ،[۱] و الله اعلم .

مملکت **قسطنطین بن**[۲] **هرقل** بیست و پنج سال بود ، ودر عهد او **عثمان** عفان را رضی الله عنه بکشتند ، و حرب **صفین** بود . ملکت قسطنطین پسر زن هرقل هفده سال بود ، ملکت قسطنطین بن هرقل درروزگار عبدالملك مروان ده سال بود ، ملکت **لاوی** ، و **ایون** نیز گویند ، سه سال بود ، ملکت **طارس**[۳] هفت سال بود ، ملکت **اسطینوش** به وقت [عمر بن] عبدالعزیز شش سال بود . ملکت اسطاسیوس[۴] دوسال بود ، ملکت مدوس[۵] دوسال بود . ملکت **لاوی** [اندر] آخر ملوك بنی امیه بیست و پنج سال بود ، ملکت لاوی بن قسطنطین پنج سال بود ، ملکت **قسطنطین بن لاوی** نه سال [و ده ماه][۶] بود . ملکت **قسطنطین**[۷] [شش سال و هفت ماه بود . ملکت] اربه[۸] پنج سال بود ، ملکت **هور**[۹] بروزگار هارون الرشید هشت سال و نه ماه بود ، ملکت **اسمران بن هور**[۱۰] دو ماه بود ، ملکت [میخائیل بن توفیل هفت سال و پنجماه بود . ملکت توفیل] پسر میخائیل بیست و دو سال و سه ماه بود بر روزگار مأمون . ملکت میخائیل بن توفیل بیست و هشت سال بود ، و مادرش پادشاهی کرد تا او بزرگ شد ، دروقت متوکل ، پس ملك ازخاندان ایشان برفت وباسقلاب افتادو نیسل[۱۱] سقلابی اورا (۸۹ـب) بکشت[۱۲] درسال

---

(۱) گوینده مؤلف مجمل التواریخست که از نقل حمزه نقل کرده (۲) متن : برهرقل (۳) حمزه : طارس . (٤) حمزه : اسطاسینوس . (٥) حمزه : تدوس . (٦) حمزه : عشرسنین غیر شهرین . (۷) از حمزه . (۸) حمزه : ارنیة التی اخذت الملك من ابیها (ص ٥۳) (۹) حمزه : تقفور . (۱۰) استبرادبن تقفور (۱۱) حمزه : بسیل (ص٥۳) (۱۲) در متن چنین است : نیسل سقلابی بکشت . و طوریست که کلمهٔ سقلابی پائین صفحه است و بکشت سرصفحهٔ بعد ولی در پاورقی همان صفحه (او را بکشت) نوشته و کلمهٔ (او را) را علاوه کرده است . در صورتی که حمزه که این فصل نقل از کتاب اوست کلمهٔ (قتل) را ندارد و گوید : ثم انتقل الملك عن اهل هذا البیت وصار فی یدالصقالب فقبله بسبیل الصقلبی علی عهدالمعتز فی سنة ثلاث وخمسین و مائتین (ص ٥۳) ودر ترجمهٔ فارسی آن کتاب که در پاورقی روزنامهٔ

دویست و پنجاه و سه اندر روزگار خلافت المعتز بالله[۱] امیر المؤمنین. ملکت **نیسل سقلابی**[۲] بیست سال بودست [ملکت] **الیون بن بوسل**[۳] بیست و شش سال بود[۴] اندر روزگار معتمد بسال دویست و هفتاد و سه[۵]. [ملکت] **اسکندر روس**[۶] پسر نسل [در روزگار المقتدر بسال دویست و نود و نه و یکسال و دو ماه] پادشاهی کرد، واندر وقت مقتدر بمرد، بعلت دُبیله[۷] و از آن پس **قسطنطین بن الیون** پادشاهی کرد [و] دوازده سال [بودش][۸] پس **قسطنطین بن** اندر قس بروی غلبه کرد و ملکت وی فراز گرفت، تا مردمان قسطنطین بن الیون بوی برخاستند و بکشتندش،[۹] و قسطنطین [بن الیون] باز بپادشاهی برسید، تا سال سیصد [و] یك، و بیرون ازین هیچ نیافتیم، و از آنچ دیدیم بدین ترتیب و اختصار نوشته شد، و آنچ بعد ازین معلوم گردد نویسیم ان شاء الله تعالی.

باب الخامس عشر

اندر سالهاء قبطیان این قدر که معلوم شد

قبطیانرا پادشاه فرعونان بوده اند چون نبطیانرا نمرودیان، و یونانیانرا بطالسه، و رومیانرا قیاصره اما سالهاء ایشان اندکی ذکر دارد، مگر آنچ در قصص الانبیا جماعتی را ذکر بیاید، چون **فرعون موسی** (۹۰۷) **و نمرود ابرهیم** علیه السلام [که] شرح آن [به] روزگار دراز مندرش گشته است، و بر دل مردم فراموش شده، چنانك شاعر وقت گوید روزگار را - شعر:

علائی در طهران منتشر شده گوید: سلطنت ازین خاندان انتقال نموده بدست صقالبه افتاد... و بسبل صقلابی در سال ۲۰۳ بتخت سلطانی جلوس نمود (شماره ۳۳-۳۵ مورخه ۱۸۷۷ طهران) وظاهراً کلمهٔ فقبله را مؤلف محمل فقتله خوانده و یا آنکه در نسخهٔ که اوداشته چنین بوده ودر نسختهای دیگر فقبله ضبط کرده اند وظاهرا متن درستست.

(۱) کذا حمزه. اصل: المعتمد (۲) حمزه: بسبل ظ: این همان: بازیل است (۳) حمزه: الیون بن بسبل (٤) حمزه این مدت را ندارد (٥) اصل: دویست و نود. حمزه: ثلث و سبعین و مائتین (ص ۵۳) ومؤید صحت قول حمزه آنست که المعتمد علی الله (خلافتش در ۲۵۶ - ۲۷۹) بوده ودویست ونود بعد از مرگ او میشود. (٦) حمزه: اسکندروس - و الحاق از حمزه است. (۷) کذا حمزه، اصل دسله. و دبیله کجهینه (بالضم) داء فی الجوف (قاموس) (۸) از حمزه (۹) یعنی کسان قسطنطین پسر الیون قسطنطین پسر اندرئس را کشتند. کذا حمزه (ص ۵۳)

اَلَمْ تَرَ انَّ طُولَ اللیل [۱] یُسلی ... وَ یُنسی مثلَ ما نُسیت جُدام [۲].

اَما اندر تاریخ حمزه این قدر مسطورست که روایت کنند از کتاب [زیری] درزیجه [۳] که اول تاریخ است [۴] که بطلمیوس اندر مجسطی پیدا کرده است میان کواکب تیز رو [۵]، ازآن سال [که] بخت نصر مستولی شد اندر حدّ مغرب، پس آنچ [ثاون] برآن زیج نهاد تاریخ فیلقش بود، پس تاریخ اسکندر، پس تاریخ انطیوش [۶] وحساب کواکب بیابانی [۷] براین کردست. و گفت تاریخ قبطیان از روز چهار شنبه است که بخت‌نصر بدیار غرب [۸] آمد، وازآن وقت تا تاریخ یزدجرد شهریار بحساب پارسیان هزارو سیصد وهفتادو نه سال وسه ماه [۹] است، و میان اسکندر و یزدجرد نهصد وچهل و دوسال ودویست و پنجاه [ونه] روز [۱۰] بسالهاء سریانیان والله اعلم.

---

(۱) حمزه الدهر. (۲) متن :خدام ؟، حمزه جدام ؟ و این هردو مناسبت ندارد - جدامة کشامة . . . ما یستخرج من السنبل بالخشب اذا ذری البر فی الریح وعزل منه تبنه (قاموس) و ظ بهترست که جذام بضم جیم وذال معجمه بخوانیم، بقول جوهری : جذام قبیلة من الیمن تنزل بجبال حسمی . . . قال الکمیت یذکر انتقالهم الی بلاد الیمن بنسبهم «نعاع جذاماً غیر موت ولا قل ولکن فراقالدّعائم و الاصل» والجذامة من الزرع ما بقی بعد الحصد (صحاح) و اینمعنی اخیر همانست که فیروزآبادی آنرا بدال مهمله دانسته و گذشت. وشاید مراد شاعرهم آن قبیله باشد؟ (۳) دراصل کتاب درونجه . . . حمزه گوید، ولم اجد لتواریخ سنیهم ذکراً فی الکتب الافی الزیجه فذکر الزیزی فی زیجه ان اول التواریخ و اقدمها هوالذی بنی علیه بطلمیوس اوساط الکواکب السریعة السیر فی المجسطی و هوتاریخ السنة التی ملك فیها بخت‌النصر ارض المغرب : (ص ٥٦) (٤) این عبارت ناقص و نارسا است، و درکتاب حمزه همچنین وصفی برای کتاب مذکور نیاورده است (٥) اصل : تیررو . . . و این عبارت ترجمهٔ عبارت : (اوساط الکواکب السریعة السیر) است، که حمزه ذکر میکند وشك نیست که مؤلف مجمل معنای آنرا ندانسته است ومعنی اوساط کواکب سریع السیر آنست که سیارات را با آنکه حرکاتشان همه بریك قرار است لکن چون از جهت نسبتهای مختلف مانند نسبت مرکز هرفلکی با فلك آن دیگر ومحیط هریك بامرکز زمین وحرکت بعضی از مرکزها ومحیطها وغیره آن یك حرکت بنظر ما از لحاظ سبکروی وگران‌روی مختلف می‌نماید و در اوقات متساوی درجات متساوی نمی‌پیمایند بنابر این از برای سیارات حرکتهای مختلف قائل شده‌اند ازجمله حرکات سه‌گانهٔ طول چون حرکت وسط و حرکت خاصه و حرکت تقویم، و از روی ارصاد اندازهٔ گردش هر سیاره را بنسبت با مرکز زمین در مدت معینی معلوم داشته اند ومثلا مقدار حرکت هر سیاره را در مدت یك سال تعیین کرده و آن مقدار را برشمار ایام سال قسمت کرده وخارج قسمت را اوساط کواکب نامیده اند (٦) اصل : افطیوس . (٧) حمزه : البابانیه والمتن صحیح : یعنی ثوابت (٨) اصل : عرب (٩) اصل : سیزده. حمزه : ثلثة اشهر فارسیة (١٠) ازحمزه

باب السادس عشر

اند رسالهاء بنی‌اسرائیلیان و ذکر ملوک و علماء ایشان براجمال

حمزة الاصفهانی گوید ببغداد بودم درسنهٔ (۹۰۰ب) ثمان وثلاثمایه، مردی یافتم ازعلماء جهودان [۱] نام او صدقیا، و اسفار توریت از برداشت، و از تلمیذ وی شنیدم که دوازده کتاب از کتابهاء پیغمبر آن علیهم السلام خواندست؛ چون کتاب یوشع بن نون وکتاب سبطی، [۲] وکتاب شمویل، و کتاب سفر الملوك، وکتاب حکمت سلیمان؛ وکتاب سلمیرا، [۳] وکتاب قوهلت، وکتاب روث، وکتاب سیرب، وکتاب ایو [ب] وکتاب سیرن، وکتاب جوامع حکم [۴] اشعیا، وارمیا، و دانیال، و حزقیا، پس التماس کردم که از آن مجموعهٔ مختصر بمن فرستد اندر تواریخ، بعدچند روز بیاوردند، اندرو شرح خلقت آدم علیه السلام، و تواریخ میان پیغامبران تا بوقت عمارت بیت المقدس اندر عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه، ودیگران درتاریخ مثبت است، بخت النصر. [۵] و همچنین روایت کند از کتابی تالیف باقنحاس [۶] بن باطا العبرانی، درین باب، پس ما شرح این کتب و تاریخ جریر بدین موجب نوشتیم، و اعتبار کرده شد، اندکی متفاوت بود. مگر اندر لفظ نامها تغیر بود. از آنچ در تاریخ جریر طبری است و این شکل، و همه شرح این کتابها بعضی اینجایگاه مثبت کردیم، و باقی در ذکر پیغامبران گفته شود. پس تاریخ بنی اسرائیلیان. بعدازموسی علیه السلام

(۹۱ - آ) **یوشع** بن نون بکار بنی اسرائیل باستاد بیست وهفت سال، وبعد ازآن تدبیر ایشان قاضیان وعالمان همی کردند، تا پادشاهی نبود. [۷] [و] **بسرزادگان** [۸] **شمعون و یهودا و یهودا**، پیش رو بنی اسرائیل بودند، و بحرب کنعانیان [و فرزیان] رفتند، و به‌یارق [۹] از ایشان ده‌هزار مرد بکشتند، و پادشاه [یارق] را اسیر

---

(۱) اصل: باسه نقطه (۲) حمزه: شفطی (ص ۵۷) (۳) ح: سهیرا، قوهلت، روث، شیریث سیرین، (۴) ح: جوامع و حکم (۵) اینجا افتادگی و تزلزلی دارد، حمزه مفصل نوشته و تاعهد عمر شرح داده و سپس از روایت غیر صدقیا داستان بخت النصر و کورش و ططوس تا چهارصد و شصت سال بعد اسکندر را ذکر کرده است (ص ۵۹) (۶) ح: فنحاس: بفاء و نون (۷) ظ: بیود یعنی، تا وقتی که دورهٔ پادشاهان بنی‌اسرائیل بود. (۸) ح: سبط یهودا و سبط شمعون (ص ۶۰) (۹) ح: بارق طبری: بازق (ایدن ۱ - ۱ ص ۵۱۵)

گرفتند تا باورشلیم بزندان اندر بمرد ، وبنی اسرائیل اندر معاصی کردن ایستادند ، و بتی را همی‌پرستیدند که نامش بعل بود ، ودست ازطاعت بازداشتند ، آنست که خدای تعالی درکلام مجیدمی‌فرماید: أتدعونَ بعلا وتذرونَ احسنَ الخالقین.پس خدای‌تعالی الیاس[۱] را علیه‌السلام نبوّت داد برایشان وقبول‌نکردند ، الیاس‌ستوه‌شد ، وبرایشان دعاکرد وبنهان‌شد، خدای‌تعالی‌سه‌سال‌قحط‌برایشان‌فکند ومتحیر شدند.یسع‌بن‌یخطوب[۲] بجای الیاس باستادند ؛[۳] وهمچنان عصیان همی کردند. ایلاق[٤] از بعد او بپادشاهی بنشست‌ودشمنی بروی‌بیرون آمد، بحرب‌رفتند وبنی‌اسرائیل تابوت درپیش داشتند، و دشمنان غلبه گرفتند برایشان، وشکسته بازآمدند، پس‌ازین مدت چهارصدوشصت‌سال خلاف‌ظاهرشدمیان(۹۱ب)ایشان، واز عصیان کردن، ایزدتعالی‌بادشاهانی رابرایشان گماشت‌تا بنی‌اسرائیل‌را قهر کردند، واز جملت کوسان[۵] بود.از فرزندان‌لوط هشت‌سال در[۶] ... مستولی‌شد عغلون ، ملك زاب[۷] وهمه را برده کرد هیجده سال ،[و] از حرب پرداخته بودند هشتاد سال . اندرین مدت ، واندر تاریخ جریر چنانست .بوفل برادر کالوب‌بن‌نوفا[۸] پادشاه ی کرد. وحناور ازبعد(؟)اس باس‌بن کنعان[۹] [ملك] کنعان مستولی [شد]و تاغارت‌وبند کردن [بنی] اسرائیل‌دیگر بار بیست‌سال. دربرداختگی از حرب چهل سال،[بعد] آنست که زنی ملکت بگرفت از نژاد پیغامبران ، نام او دبوان[۱۰] رابکشت.[۱۱] ومردی بارق نام‌او درین مدت تدبیر مملکت همی کرد،[۱۲] درقهر

---

(۱) ح : الیاس‌بن یاسین‌بن عیزاربن هرون بن‌عمران . (۲) ح : الیسع‌بن اخطوب (۳) ظ : باستاد (٤) طبری : ایلاف (٥) ح : کوشان ملك ارم (ص٦١) کذا طبري (۱ ـ ۲ ص ٥٤٥) (٦)ح:ثم لهدو هم‌من العرب اربعون سنه. ظ[پس چهل‌سال ازحرب پرداخته بودند] افتاده است (۷) ح : عقلون ملك ذاب . طبری : عجلون . حاشیه : جعلون (لیدن ۲ ـ ۱ ص ٥٤٦) (۸) ح : بعد ازین : یایین المعروف بناقش ملك ارض کنعان (ص٦١) طبری قبل از عجلون گوید: ثم تنقذهم من‌ید [کوشان] اخ‌لکالب الاصغر یقال‌له عتنیل‌بن‌قنس . . . اربعین‌سنه (ص ٥٤٦) (۹) ح : یامین ، المعروف بناقش ملك ارض کنعان . طبری : ثم تنقذهم . . . اهودبن جیرا الاشل‌الیمنی . . . ثمانین سنه . . ثم سلط علیهم ملك من الکنعانین یقال‌له یافین . . . عشرین سنه (ص ٥٤٦) و ظ : متن مصحف : یایین ناقش بن کنعان . . . باشد و از مدت پادشاهی وی که با حمزه وطبری مطابق است نیز تائید میشود . (۱۰) ح ندارد طبری: دبورا (ن‌ل : دلوان . دیوار) (ص ٥٤٦) (۱۱) این کلمه معنی ندارد ودر طبری چنین معنی‌نیست وگوید مردی باراق‌نام ازقبل دبورا بتدبیر امر پرداخت چهل‌سال (۱۲) اصل : کردند

بنی‌اسرائیل ازدست اهل مدین از پسران لوط هفت‌سال در؛ رهانیدن **جدعون بن** نواش [۱] بنی اسرائیل راوحا کم‌شدن میان‌ایشان چهل سال ؛ در ولایت **املك** ازآل [۲] لوط سه[سال؛]درولایت **یولع‌بن فوا** [۳][بیست‌و سه سال ؛ در ولایت یابین [٤]] ازبنی اسرائیل بیست‌و[دو] [٥] سال ؛ درغلبهٔ بنی‌**رعمون** [٦] ازفلسطین‌هیجده سال؛ درولایت **یفتح** [۷] ازبنی اسرائیل شش سال در ولایت **یحسون** [۸] اسرائیلی هفت سال ؛ در ولایت **الون** از بنی اسرائیل ده سال ؛ درولایت **لرون** و **عکرون** [۹] و او را چهل پسر بود؛ و[سی] پسرزاده، هشت (۹۲ آ) سال؛ در غلبه مردم فلسطین دوم بارچهل سال؛ در ولایت **شمسون** الجبار در [۱۰] بنی‌اسرائیل سی سال، [۱۱] در ولایت **عالی** [۱۲] **کندا** [۱۳] که تدبیر کنندهٔ بنی‌اسرائیل بود سی‌سال. [۱٤] گویند چون ازملك اوسی سال بگذشت [۱٥] سالهاء عالم به دوهزار وچهل سال [۱٦] رسیده بود، ودرین‌عهد [۱۷] مردم

---

(۱) ح : ولاستعباد جدعون ابن‌یواش ایاهم ... طبری : ثم‌تنقذهم منهم (از اهل مدین) رجل من ولد نقتالی بن یعقوب یقال له جدعون بن یواش (حاشیه : مواس ، یوانس) (ص ٥٦٤)(۲) ح: املك بن جدعون . طبری : ابیملك بن جدعون . (حاشیه : ایمك ، اینمك ، ایملك . ص٥٤٦) . و عبارت از آل لوط در نسخی که ماخذ متن بوده است دیده نشد . (۳) ح : تولع بن فوا . طبری : تولع (حاشیه : فولع قولع) بن فوا ابن خال ابیملك و قیل انه ابن عمه . . . (٤) ح : یا بین الاسرائیلی . طبری : رجل من بنی‌اسرائیل یقال له‌یائیر (حاشیه : مامر ، یائین) . این قسمت از متن افتاده بود ، چه در هردو ماخذ حمزه ـ طبری موجود بود . بعلاوه لفظ (از بنی‌اسرائیل)معلوم میکرد که مربوط با (یائین) مزبور باید باشد . لذا ازحمزه نقل شد . (٥) متن : سه سال ، واز حمزه ـ طبری اصلاح‌شد . (٦) ح . ط ، عمون . (۷) ح و ـ طبری ، یفتح (۸) طبری بجشون(حاشیه : نحسون، یحشون ، یجسون) حمزه : یحسون من قریة بیت لحم . (۹) ح : ابدون . طبری : کیرون ویسمیه بعضهم عکرون (حاشیه : لنرون) ص ٥٤۷ (۱۰) ص : از . (۱۱) حمزه . طبری : عشرون . بیست سال (۱۲)حمزه غالی الکاهن . طبری :عالی الکاهن ـ ودر هر دو نسخه پیش ازین مرد گوید : پس از شمسون بنی‌اسرائیل ده سال بی رئیس ومدبر زیستند . و ظ ده‌سال اضافتی که‌در متن برولایت‌شمسون آورده‌همین‌مدت فترت‌وبی‌حاکمی‌آنان رامحسوب داشته است (۱۳).کندا، چنانکه قبلاهم در حاشیه اشاره شد درین کتاب بمعنی کاهن آمده وتاریخ سیستان هم جائی بجای کاهنان قریش (کندا آن قریش) آورده است . (۱٤) حمزه . طبری:چهل سال . (۱٥) طبری‌ندارد . حمزه : وفی‌السنة‌الحادیةوالعشرین من ولایته تمت‌لبنی‌العالم الفاسنه . (۱٦) ص: دوهزار سال . . اینجا مؤلف مجمل اشتباه کرده، چه حمزه

اسدود [۱] وعسقلان برتابوت میثاق غلبه کرده بودند، پس چون مدت این چهارصدو شصت سال [۲] برآمد، چنانکه شرح داده شد، تدبیر بنی‌اسرائیل **اشمویل** [۳] پیغامبر کرد علیه‌السلام بعد از **عالی**؛ پس از آن **طالوت** را پادشاهی کرد باشارت اشمویل ونام او بسر یانی شاول [۴] بود. و در عهد او تابوت بنی‌اسرائیل باز رسید، و پادشاهی کرد چهل سال، از بعد او خلیفتش بود **داود** علیه‌السلام، پس از آنک جالوت را بکشت، پادشاهی ونبوّت یافت چهل‌سال؛ از آن پس پسرش **سلیمان** علیه‌السلام مملکت و پیغامبری یافت، بدان جلالت چهل سال، بعد ازین ملك بفرزندان سلیمان رسید تا آمدن بخت‌نصر ارتاحین سحاریب، [۵] چنانك بجایگاه گویم، و سالهاء ایشان، تا وقت بخت‌نصر، برین نسق که پادشاهی کردند مدتی سیصد [و] سی‌وشش سال‌وسه [۶] ماه، و مادرین جدول ثبت کردیم، بعون‌الله‌تعالی؛ (۹۲-ب) ارحبعم [۷] بن‌سلیمان **هفده** سال

گوید: ولولایة غالی الکاهن ... و فی ایامه غلب اهل اسدود و .... وفی‌السنة الحادیة والعشرین من ولایته تمت‌لسنی العالم الفا سنة، اربعون سنة. یعنی بعد از گذشتن بیست و یکسال از مدت او سالهاء عالم به دو هزار رسید وعبارت (اربعین سنه) مربوط بتمام مدت ولایة غالی است، و صاحب مجمل آنرا مترادف با (دو هزار) دانسته و دو هزار و چهل شمرده. و اشتباه دیگری هم مترجم تاریخ حمزه در پاورقی روزنامهٔ علمی درهمین‌مطلب نموده وگوید: بعدچهل سال‌غالی کاهن پدر ووالی بنی‌اسرائیل‌شد الخ.. (رك، تاریخ سنی ص ٦١ - پاورقی علمی‌نمره ٤٤ ص۲) (۱۷) ص: و در عهد او.. چه تاریخ غلبهٔ این مردم درحمزه و طبری‌معین نیست و بقرینه‌پیش ازاین عهد است.

---

(۱) حمزه: اهل اسدودو غزةوعسقلان. طبری:اهل‌غزه و عسقلان. (۲) حمزه‌گوید: بعد از چهل سال از ولایت غالی شمویل‌مبعوث شد. کذا طبری.. ودردو ماخذ اشارتی بچهار صد و شصت سال نیست (۳) حمزه: شمویل. طبری: شمویل‌بن بالی بن علقمه بن‌یرخام بن الیهوبن تهوبن‌صوف (ص۵٤۷) (٤) اصل: شاوك. (٥) ظ: بخت‌نصر وتاختن سخاریب.. (٦) حمزه، وجملة مدة سنی ذلك الی ان خرب بخت‌النصر بیت‌المقدس ثلثمایه واربع وتسعون سنة و ستة اشهر. منهالارحبعم بن سلیمان.. ..الخ (ص ٦٢) (۷) طبری: رحبعم. ما اسامی را که پیدا بود که مصحف است نه نسخت جداگانه از روی حمزه اصلاح کردیم، زیرا توضیح فایدتی نداشت،

ملك بود ، **لا بياس بن ارحبعم**[١] سه سال ملك بود ، **لاسابن ابيا**: او اسا بود كه پيغامبري يافت چهل ويك سال ، **يهوشافاط**[٢] [بن اسا] بيست و پنج سال ملك بود ، **يورام بن** سافط[٣] هشت سال ملك بود در جملهٔ سالهاء پدرش **اخزياهي**[٤] يكسال ملك بود يواش بن اخز ياهو[٥] چهل سال ملك بود ، **امصيا**[٦] [بن يواش] بيست ونه سال ملك بود ، **عزيا بن** امصيا[٧] پنجاه ودو سال ملك بود ، در عهد پدرش ماسوره (؟) پانزده سال[٨] **عثاليا**[٩] از جمله تا اسير شدنش چهارده سال بود ، [١٠] **يوثام** ، [١١] شانزده سال ملك بود ، [١٢] **حزقيا** [بن احاز] شش سال ملك بود ، [١٣] **منشا بن** حزقيا بيست و پنج سال[١٤] ملك بود ، **امون**[١٥] بن منشا ، بيست ونه سال ملك بود ، [١٦] يوشاني بن امون[١٧] سي ويك سال ملك بود ، يهوا[١] حاز [بن يوشيا] دو سال ملك بود[١٨] **يوهاقيم**[١٩]

---

(١) حمزه : ايابن ارحبعم . طبري : ابيابن رحبعم . ونظر به آنكه حمزه مدت سيصدونودو چهار سال را ميخواهد بين اولاد سليمان تقسيم كند ميگويد: منها لارحبعم فلان مدت ولابيافلان مدت ولاسا فلان مدت يعني: از آنجمله مر ارحبعم را چند و مر ابيا را چند و مر اسارا چند . . و مؤلف مجمل اين لام را در ابيا و اساجزء نام شمرده لابيا و لاسا ضبط كرده است ! (٢) طبري : يهوشافاظ (ج ١ - ٢ ص ٦٣٧) (٣) حمزه : يهورام بن يهوشافاط . طبري : ثم ملكت عتليا و تسمى غزليا ابنة عمرم ام اخزيا . . . ملكها سبع سنين . . . (ص ٦٣٧) ودر جدول حمزه واين كتاب اين ملكه را بعدظم برده‌اند . و طبري اين نام متن‌را ذكر نكرده است . (٤) حمزه : اخزياهو بن يهورام (ص ٦٢) طبري ندارد ومعتقد است كه عتليا ملكه اخزيا را بقتل رسانيد واو بپادشاهي نرسيد . (ص ٦٣٧) (٥) كذا في حمزه طبري: يواش بن اخزيا . (٦) حمزه : امضيا. طبري اموضيا . (٧) طبري : عوزيا بن اموصيا وقديقال لعوزياغوزيا (٨) حمزه اثنتان وخمسون سنة منها وابوه حي ماسور خمس عشرة سنة . و بايستي عبارت چنين باشد . ٥٢ سال ملك بود [از جمله] در عهد پدرش [كه زنده و] ماسور [بود] پانزده سال و ظ : بازمؤلف در ترجمه اشتباه كرده ، چه ضبط عين لفظ (ماسور) در فارسي از رويهٔ كتاب پيرونست و ماسور را نام پدر شمرده است ! (٩) حمزه : عتليا و هي ام اخزيا . طبري بجاي (يهورام) عتليا (ر ك ح ٣) (١٠) جملهٔ : تااسير شدنش. درنسخ نيست وظ اين جمله مربوط بمطلب پيش است. (ر ك ح ٨) ومدت او در حمزه شش سال ودر طبري هفت سال است . (١١) طبري : يوتام بن عوزيا . (١٢) طبري اضافه : ثم ملك احازبن يوتام الى ان توفي ست عشرة سنة . (١٣) حمزه : تسع وعشرون ٢٩ سال طبري : (مدت نماوه ولي مدت صحيقه كه باحزقيا بزعم برخي مشتبه است) تسع وعشرون ٢٩ سال (١٤) طبري خمس وخمسين ٥٥ سال (ص ٦٤٠٣) (١٥) حمزه - طبري : امون (١٦) حمزه دو سال . طبري دوازده سال (١٧) حمزه - طبري : يوشيابن امون . (١٨) حمزه سه ماه طبري مدت نتوشته و گويد فرعون الاجدع ملك مصر باوي حرب كرد و او را اسير كرد و بمصر فرستاد و يوياقيم را پسرش را بنشاند (١٩) حمزه : يهوياقيم : طبري : يوياقيم . (حاشيه : يوثاقيم وقيل ناقيم)

یانزده سال ملك[١] بود. یخنیا[٢] بن یوهاقیم سه ماه ملك بود، و بعد از ین بخت نصر سوی مغرب آمد، و او را ببابل برد، و پادشاهی بصدقیا[٣] داد، وچون عصیان کرد بخت نصر بازگشت، و او را بگرفت، و بیت المقدس ومسجد هاوهیکلها بازمین راست کرد، و هفتاد سال چنین بماند، واز بعد آن چون بنی اسرائیل باورشلیم باز آمدند (٩٣ـآ) پادشاهی ایشان برومیان افتاد و یونانیان، و بروایتی بخت نصر اندرمغرب پادشاهی چهل وپنج سال کرد،[٤] واز بعداو اردوح[٥] پسرش، بیست و دو سال، پس بلشصر کرد پادشاهی سه‌سال، ودارا اورا بکشت، و بُسریانی اورا[٦] داریاوُش[٧] خواندند، و ازین اخبار ایشان در تاریخ انبیا و ملوك گفته شود، والله اعلم.

باب السابع عشر

اندر تاریخ ملوك عرب و آن پنج فصلست

فصل اول

درشرح نسب اعراب و آل قحطان وغیرهم ومتفرق شدن ایشان بوقت

بیل العرم: چنین خوانده‌ام درسیر الملوك وکتاب الانساب، ودیگرها، کچون نوح پیغامبر راعلیه السلام فرزندان بسیار شدند، شبی خفته بودند، بامداد که برخاستند هرکسی از گونهٔ سخن میگفت با فرزندان و عشیرت خویش، و از آن سبب آنجایگاه را بابل نام نهادند، یعنی: تبلبلت الالسن، زبانها بگردید، و ازآن پس پراکنده شدند، و اندر زبان گردیدن خلافست، بعضی گویند این بگاه کیومرث بود، و درقصهٔ او خود هست و بروایتی گویند این زبان و لفظ گونا گون، وبدان سخن گفتن، جمشید ساخت، از خویشتن برسانی[٨] دیگر استنباطها، خدای تعالی داناتر بکیفیت آن، وما بسخن واخبار فرزندان سام باز شویم. (٩٣ـب)

---

(١) طبری: دوازده سال. حمزه یازده. متن یانزده بوده یانزده شده است. (٢) طبری: یویاخین (حاشیه: یوئاخین) ص٦٤٣ (٣) طبری: متنیا وسماه صدقیا ـ (٦٤٣) (٤) حمزه انزوده: منها قبل تخریب بیت المقدس تسع عشرة سنة و بعد ذلك ست و عشرون سنة. (ص ٦٣) (٥) حمزه: ابن بخت النصر او کردوح. (٦) یعنی: دارا را (٧) اصل داراوش بوده و داریانوش حمزه، داریاوش (٨) ص: برسان. وعلامت اضافه از املای قدیم درین کلمه باقی مانده است.

سام را هفت پسر بودند ، نام ایشان **ارفخشد و ارم و الاسور و عالم و کرمان و لود** [۱] و هریکی را فرزندان بودند بسیاری ، و قبیلها ، ومن ذکر ایشان مختصر ومجمل بگویم برعادت خویش ومشیع ان‌شاءالله‌تعالی.

ارفخشدبن سام [را] پسر سالح [۲] بود ، واورا سه پسر بود یکی عابرواو هود پیغامبر [بود] علیه‌السلام ،وپسر او فالغ بود [۳] جدّالخلیل علیه‌السلام ، و نزار و مضر و همه اجدآد پیغامبر ماعلیه‌السلام ازین نژاد بودند ، ودیگر پسر رانام قحطان بود ، و او جدّ آل قحطان بود و ملوك حمیر وتبعان یمن ، و او را از آن قحطان خوانند که درعهداو قحط افتاد سخت ، او قحط براند از بسیاری که مردم را بداد ، وگفتند : بقحط‌القحوط وبطردها بسخایه وجوده [٤] واو بزرگتر کسی بود اندر حلم و سخاوت و فراخ دستی ، پس از گروه عاد زنی خواست و فرزندانش آمدند ، چون یعرب وجُرهم والمعمر و صاعد وحمیر ومنبع وحضٌ [٥] وازیعرب . یشحب زاد ، و سبا پسر یشحب بود ، پدر همه ملوك حمیر ، و تبعان ، و اوّل کسی که بزبان تازی فصیح سخن گفت وپسران ، اورا تحیت کردند و گفتند : ابیت‌اللعن ، و انعم صباحا ، این یعرب بود [٦] چون بیمن جای گرفتند ، و دیگر یمانیانرا نسب (۹٤آ) جمله ،

---

(۱) طبری ، سام را از (صلیب)دختر بتاویل . . ازفخشد و اشوذ ولاوذ و عویلم بزادند و ارم نیز از پسران سام است اما مادر وی بتحقیق معلوم نیست . (ط ۱ - ۱ ص ۲۱۲ - ۲۱۳) و بروایتی دیگر : ناسور ، اوذ ، بجای اشوذ ولاوذ (ص ۲۱۹) بروایتی: باسور عوض ناسور (التنبیه: ۷۸) ودر (ص ۲۱٦) عابر (ن ، غابر) علیم . اشوذ ، ارفخشد ، لاوذ ، ارم . و ظ : الاسوروعالم ونورد که در متن است مصحف : اشوز و علیم یاعویلم و لاوذ است . ابوحنیفه : کان‌لسام بن‌نوح خمسة بنین ارم و کان اکبرهم‌سنا وارفخشد وعالم (ن ل : علیم) والبغر والاسور (اشوذ) (ص۹) و در همین صفحه باز پسری ازسام باسم (نورج و تورج) ذکر کرده که با آخرین پسر سام درین کتاب مطابق‌است یردهم دیده‌شده (۲) طبری: شالخ وشالخ . (۳) متن : فالعهم خوانده میشود: طبری‌وسایر ، فالغ . (٤) ابوحنیفه : وانما سمی‌قحطان‌لقحطه القحوط وطرده بالسخا والجود (ص ۸) (٥) دینوری : تزوج امراة من‌العمالیق . فولدت یعرب و جرهم والمعتبر والمتلمس وعاصماً ومنیعاً و القطامی و عاصیاً و حمیر (ص۹) و طبری : حضر موت نامی را پسر یقطن شمرده وگوید یقطن هو قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشدبن‌سام (۱ ص - ۲۱۹) (٦) کذا فی تاریخ حمزه و اما طبری بقحطان نسبت دهد (ج۱ - ۱ص۲۱۷)

واعراب را بدان فرزندان قحطان کنند،[۱] و سه دیگر پسر را الام نام بود، واورا فرزندان بودند وبیابل مقام داشت، واشعار شیث وآدم علیه‌السلام پیوسته خواندندی، و از نیکو سیرتی و زهد و عبادت او ضحاك قصد کشتن او کرد، پس بگریخت با فرزندان وزمین روم در بیابانی مقام گرفت، وهم آنجایگاه روزگارش سپری شد، و فرزندانش اورا بقبة‌الرّصاص دفن کردند، وذکرآن درباب‌الحفایر[۲] گفته‌شود. ارم بن سام راهفت پسر بودند نام ایشان عاد ثمود - صحار - جاسم - و بار - طسم - جدیس، و ایشانرا عرب‌العاربه خوانند[۳] و نسل ایشان چندان گشت که هیچ عدد پیدا نیامد، وصاحب قوّة و هیکل و بالاء عظیم بودند، و جباران، و بالاء ایشان صد گز بودست بآرش ایشان، وکوتاه‌تر کسی هفتاد آرش بود، وتصدیق این حدیث قول خدای‌تعالی است «کأنّهم اعجازنخل خاویه» پس عاد بافرزندان خویش ازبابل برفت، وازپس عاد فرزان یافث برفتند برجانب‌مشرق چنانکه گفته شده است چون‌عادبرفت، از بالا آواز آمد که: یاعاد خدی یمنة[٤] یعنی دست‌راست گیر، عاد سوی یمن رفت، وجای‌گرفت وازین قبل آن‌را یمن‌خوانند، وبعداز مقام عادیان، قحطیان[٥] جای‌گرفت، و شداد عاد، و مرثد وجماعت جبابره، چون عوج عناقه، وجالوت، همه ازین نسل بودند، و بعد روزگارها (٤٩-ب) فرزندان‌قحطان بقیت قوم عاد را از یمن بیرون کردند، که خدای‌تعالی ایشان‌را هلاك کرد، چون بهود علیه‌السلام ایمان نیاوردند، و دقل‌همی روایت کند که ریك یمن جمله، آن کوهها [ء] صعبست که عادیان از آن‌سنگ خاره، خانها ساختندی، و تراشیده، چنانچ خدای‌تعالی می‌فرماید «وتنحتون من الجبال بیوتاً» پس بادعذاب که ایشان را هلاك کرد، آن کوهها [ء] بدان عظیمی بگردانید

---

(۱) ظ: کشد. (۲) اصل: الحنایر. ظ: الحفایر یا مقابر، مراد باب ۲۲ اندرذکر مقابر ونواویس ... است. ودر نقطه گذاری بعد حفایر شده است! (۳) حمزه: فکانت العرب العاربه عشرة عاد وثمود و طسم و جدیس وعمالیق و عبیل و امیم و وبار ورهط و جاسم و قحطان (س۸۱) طبری: ولدارم بن سام بن نوح عوص - غاثر - حویل. فولد عوص‌بن ارم غاثر (ن: غابر) وعاد و عبیل. وولد غاثربن ارم ثمود و جدیس وکانوا قوماً عرباً یتکلمون بهذاللسان المضری فکانت العرب تقول لهذه‌الامم العرب‌العاربه ... فعاد و ثمود والعمالیق‌وامیم و جاسیم وجدیس و طسم‌هم‌العرب (۱ - ا س۲۱٤-۲۱۵)

(٤) ظ: خذي (٥) ظ: قحطان

قوله تعالی « ماننذر من شی انت علیه الا جعلته کالرمیم» پس دو شنبه ثمود براثر عاد برفت بافرزندان وجماعت [و] میان شام وحجاز آرام گرفت ، جائی[۱] که آنرا حجر[۲] خواندند ، و خدای‌تعالی صالح پیغامبررا بدین جماعت فرستاد ، چنانك فرموده است «کذّب اصحاب الحجر المرسلین » ، برادر دیگر صحار روز سه‌شنبه برفت ، با اصحاب و اولاد خویش ، براثر دیگران، وزمین تهامه خوانند، که آنجا اختصار کرد ، وبهرهٔ گویند از جهت گرماءسخت آنجارا تهامه نام نهادند ، و بلفظعرب اندرین معنی‌همی خواند[۳]،وآنجا عقب و نسلشان بپیوست ، روز چهار شنبه جاسم برفت باقوم وفرزندان و بحجاز مقام گرفت ، که جایگاه خویش ساخت وازآن‌حجاز نام‌کردند لانها حجزتهم عن المسیرفی آثارالقوم لطیب‌الزمان[٤] ، پس روز پنج شنبه طسم با همه فرزندان‌وقوم خویش برفت‌ازجانب (۹۵ـآ) عرض‌وپیوسته بحدّعمان وبحرین‌مقام گرفتند وجایها ساختند . روز آدینه ششم جدیس برفت سوی یمامه با همه اهل بیت ، بهمسایه و مشارکت برادر آن ، طسم ، و ایشانرا عرب‌العربا نام کردند ، از موافقت سخنشان باهم. روز هفتم کهشنبه بود ، و بار ، کهترین برادران‌برفت وبزمینی فرود آمد ، بادرختهاء بسیار وآب روان ، نزدیك صنعان[٥] وزمین را وبار نام کردند ، آنجایگاه ، و بیشهای که خدای‌تعالی ذربة اورامسخ گردانید ، وایشانرا نشناس[٦] خوانند ، نیم‌تن‌دارند وبیکی پای‌چنان [دوند] که هیچ اسبی درنیابدشان، وهنوز هستند ازآن نشناسان، وبسیاری دیده‌اند ، و سخن بزبان [تازی] گویند سخت فصیح[۷] ولیکن‌عقل ندارند یفعل‌الله مایشاء ، پس چون این‌جماعت از بابل برفتند ، دیگر فرزندان سام را دل برخاست ، و روز یکشنبه از بعد رفتن وبار ،جمله برفتند ، و هرکس وطنی ساخت النفر بن[۸] سام را دو پسر بودند یکی را نام شام و دیگر را روم ، با ایشان برفت ، فرزند زادگان

(۱) اصل : جاء . ر ك : مقدمه . . . (۲) یسکنون الحجرالی وادی‌القری بین‌الحجاز والشام (طبری) (۳) کذا . ظ : خوانند . یعنی : تهامه را (٤) کذا . . ظ : لطیب الکلام (٥) کذا . . ظ : صنعا (٦) همه جا با این املاست . و معروف : نسناس . (۷) وهم یتکلمون بالعربیة ویتسمون باسماء العرب ویقولون‌الاشعار (!) (دهیری قاهره ج ۲ ص۳۰۸) (۸) ابوحنیفه : الیفر (بفتحتین) .

وعشیرت شام در زمین شام بایستاد، و بدو بازخوانند، و روم بایدر بزمین روم رفتند و آنجا مقام گرفتند، و نسلشان عظیم بسیار گشت، و عمارتها کردند. والله اعلم.

(۹۵-ب) عالم بن سام را دو پسر بود، یکی خوراسان [۱] ودیگر هیطل، وایشان برائرعم برفتند یافث بن نوح علیه السلام، وخوراسان ازین روی جیحون بایستادند، و مقام ساختند فرزندانش و پیوستگان، و جمله خوراسان بنام وی باز خوانند. و هیطل از آن سوی ماوراالنهر و زمین شکینان، و هیتالان، رفت که آنرا هیاطله خوانند، اضافت بنام هیطل، و بسیاری گشتند وبناها ساختند عظیم. الاسور [۲] بن سام را دوپسر بودند یکی را نام فارس [۳] بود ودیگری را اهوآز، هردو برفتند، کشور فارس بوی بازخوانند، و زمین خوزیانرا جمله کورةالاهواز خوانند بنام اهوازبن الاسور، و نخستین عمارت در آن ناحیت اهواز بودست، و هر کسی بر آنجایگاه که مقام گرفت سخن بر آن نوع گفت که اکنون گویند در این ولایتها، اگرچه هم متغیر باشد و زیادت. نورد [٤] بن سام را دو پسر بود، یکی را نام آذرباد، و دیگر را ارمیان، و ایشانند، که آذربایگان و ارمنیه بنامشان منسوبست، و نسل مردم این هردو زمین آذرباد و ارمیان ابنا بورد کشد والله اعلم. کرمان بن سام [٥] را پسری بود نام او مکران، و بروایتی کرمان و مکران هردو (۹۶-آ) برادر بودند وپسر آن مورد [٥] بن سام، والله اعلم. هم برین شکل زمین مکران وکرمان بنام ایشان خوانند، و آرامگاه بدین کشورها ساختند، ودر کتاب همدان خواندم که همدان و اصفهان هم از ابنا[ء] پسر زادگان سام بن نوح اند، ودیگر جای ندیدم، خداوندتعالی بدان داناترست

باخبار آل قحطان وسیل العرم و تفرق بعضی از یمن بازگردیم.

---

(۱) دینوری: فخرج خراسان بن عالم بن سام فاتخذ خراسان (ص ٥) (۲) اسور. اشوذ.
(۳) طبری وسایرین فارس را از اولاد یافث دانسته وروایتی هم هست که فارس وجرجان واجناس فارس فرزندان لاوذ بن سام اند ولی روایت اول ارجح است. (٤) برطبق طبری (لاود) ابوحنیفهٔ دینوری: فخرج ... ارمین بن نورج بن سام وهو صاحب ارمینیه (ح: تورج) ص ٥ بعضی تواریخ: یرد (٥) دینوری: کرمان بن تارخ بن سام (٥) کذا؟ ... والظاهر: یورد - یرد

چنین یافتم که [چون] یمانیان بسیار گشتند ، عبدالشمس بن یشحب [۱] بن یعرب بن قحطان را برخود پادشاه کردند ، واو را سبا لقب کردند ، که بسیاری برده و سبی آورد ، از بقیت عادیان ، و دیگر جایها ، چنانك [۲] گفته شود ، و این سبادر عهد قیدار بن اسمعیل پیغمبر بود علیه السلام ، جد پیغامبر ما صلوات الله علیه ، اورا ده پسر [۳] بود که قبیلهاء یمن بدیشان باز خوانند ، و نام ایشان حمیر ، الازد [٤] کنده [٥] ، مذحج ، انمار ، بجیله ، خثعم ، غسان ، جذام ، لخم ، وبزرگترین همه حمیر بودست ، ونسب بیشترین اعراب بدین فرزندان کشد معروف ، چون بنی کنده ، وبنی لخم ، و بنی الازد ، و غیر آن ، و حمیریان بحمیربن سبا ، پس چنان افتاد که در عهد حسن [٦] الحمیری سیل العرم بیآمد ، وپیش از آن بروزگار دراز زنی کاهنه ، نام طریفه ، [به] سخنان سجع چنانکه عادت باشد ، خبر داده بود (۹٦-ب) عمروبن [مزیقیاء بن]عامر را [۷] و او جدّ انصار بود ازقبیلهٔ رسول (؟) صلی الله علیه قبیله او [س] وخزرج ، وسیدجمله بنی کهلان ازآل قحطان ، پس عمرو بیندیشید ازآن ضیاعهای آباد وجایهای نزه ، پس بسر خویش حارث راپیش خواند ، و ا [شراف] قبیله را ، و پسر را گفت چون من برسر انجمن اشراف تراکاری فرمایم ، مرا ناواجب پاسخ کن ، ومن ترا عصای بزنم ، تومرا یك لطمه بزن ، حارث گفت حاشاکه من هرگز این کنم ، و هیچ آزاد زاد پدر را لطمه نزند ، عمرو گفت - وعمران همچنین روایتست - نام او گفت من همی فرمایم ترا ، ودرین کاری هست پس دیگرروز اشراف حمیر وجماعت سادات یمن جمع گشتند ، بمحفلی بزرگ ، عمران حارث را کاری فرمود ، پاسخ زشت کرد ، پدرش او را بزد بعصا ، حارث پدر را لطمه بزد ، عمران سوگند خورد که درزمینی که مرا چنین خواری رود نباشم ، بزرگان حمیر

---

(۱) حمزه : یشجب ، طبری : یشجب (ن : یشجب) (۲) در متن روی ج ضمه نهاده وصحیح است . زیراچنان مخفف چونان است (۳) روی پ ضمه نهاده وصحیح است . زیرا پسر در اصل پس بضم اول است و پس در اصل پثرا بضم اول و ثاء مثلثه که پوهر و پور وپس شده و راء پسر بموازنهٔ پدرومادر است چون راء دختر . (٤) ازد . و الف و لام تعریف است . (٥) متن همه جا ، کیده (٦) ظ : حسان وهوحسان بن تبان اسعد (۷) عمر بن مزیقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثة الغطریف بن امرؤالقیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد) التنبیه والاشراف ص ۲۰۲

وسادات بشفاعت برخاستند، سود نداشت، وسوگند زیادت کرد، پس گفت این ضیاع و اسباب من بخرید که دلم ازین جایگاه سرد گشت، تا دیگر جای [روم] چون دانستند که حقیقت همی گوید بهای گران ضیاع او جمله و هرچه نابردنی بود، بخریدند، وعمران با جماعت خویش برفت، واز بعد مدتی بند گسسته گشت، وسیل اندر آمد، وهمه زمین یمن پست گشت وهامون، وهیچ عمارت نماند، مگر جائی که بربلندی بود، چون (٩٧-آ) ارمان[1] و حضرموت وعدن، وچنین جایها، پس این گروه ممزّق شدند در ناحیتها، و حارث بیثرب آمد و مقام گرفت بجوار جهودان که از بیت المقدّس بگریخته بودند از بخت نصر، وحصارها ساخته چون فدك و خیبر و بنی قریظه و دیگرها ونسل حارث بیثرب بماند، جمله اوس و خزرج فرزندان اواند، و ثعلب بن عمر وبرادرش حارث[2] بذی قار رفت و مقام گرفت، وپسر او خزاعه بود، که بنی خزاعه جمله فرزندان اواند، و ثعلب بن عمرو و بعضی ازیشان بتهامه افتاد، و پس سوی حرم رفتند، و ساکنان حرم بنی جُرهم بودند درین وقت، پس فعل جرهمیان زشت گشت. وبلید در جوار خانهٔ خدای عزّ وجل، ومردم[3] نام او ساف، زنا کرد بازنی نایله نام اندر کعبهٔ خدای تعالی، و حق تعالی ایشانرا مسخ گردانید و سنگ گشتند، دوپاره، و همچنان بماند افتاده تاوقت عمرو بن لحی[4]، والسلام. حدیث عمرو بن لحی[4] وی بود که دین اسمعیل پیغامبر علیه السلام ببت پرستی بدل کرد، و سبب چنان بود که بوقت حج ازهمه قبیلها بیامدندی از فرزندان اسمعیل، واز آن سنگ حرم بوقت بازگشتن برداشتندی، و بقبایل بردندی، وآنرا طواف کردندی برسان کعبه، وحرمت آنرا، واین عمرو بن لحی[4] رئیس (٩٧-ب) بنی جُرهم بود، چون حال چنان دید، طلب آن بتان قدیم کرد، وُدّ و سُواع [ونسر ویعوق، پس نشا]ن یافت ودر زیر زمین بساحل جدّه که وقت طوفان [آنرا دفـ]ـن کرده بودند، پس برفت، و بجهد آنرا بدست آورد، که بدان رفته بود، وروزگار دراز اثر آن پوشیده کرده، تا برآورد، پس برفت وبجهدها آنرا بدست آورد، وازخاك برآورد، وپاك بکرد وبنهاد، پس بوقت حاج

(١) ظ: انار (٢) ظ: برادر حارث (٣) ظ: ومردی (٤) اصل: یحیی

مردم را بصنم‌پرستیدن خواند ، ونخستین‌از همه بنی قضاعه اجابت کردند ، سیدایشان عوف‌بن حارثه . و آن بت را که نام ودّ بود ببرد سوی شهر خویش ، وفرزندان اورا بوی نام نهادند ، چون عبدودّ و غیر آن ، پس هذیل بن مدرکی[۱] سواع را بپذرفت [و] بجای خویش برد ، و حمیر نسر بپذرفت ، و بیمن برد ، خویشتن و فرزندانرا خاصه ، و از بهر قوم و یمنیان ، یعوق را ببردند ، و همه عرب بت پرستی گرفتند ، و دین ابرهیم پیغامبر راعلیه‌السلام‌دست بازداشتند ، و پس از بن خزیمة بن مدرکة ابن الیاس بن مضر ، از اجداد پیغامبر علیه السلام ، سه صنم بساخت از بهر خویش نام ایشان : لات ، و عزّی ، و هبل ، وگویند هبل منات‌است ، و این تحقیق‌ترازقول خدای‌تعالی «اللات(۹۸-ا) والعزی و منات‌الثالثة الاخری ، وچنین بماند[تاچون‌پیغمبر ماصلوة‌الله]علیه بیرون آمد ، جمله‌باطل کردند والحمدلله‌الذی منّ [علینابرسالته][۲] و ایشانرا همچنان پسرانرا عبدالعزّی وعبدیغوث بحیره...[۳] [اقامت کـ]اه بود ، و چنین روایتست که از ملکان بحیره کس نمرد ، الا قابوس ابن المنذر ، دیگران همه بشکارگاه و در رزم و جنگ بمردند و کشتند ،[۴] از درستی هوا [ع] آن . و همچنین عرب گوید : یك شب بحیره بودن نافع تر باشد از شربت بناطریطوس[۵] خوردن ، و آمدن خالد بحیره در روزگار براندخت[۶] بود ، آخر خلافت ابوبکرالصدیق رضی‌الله عنه سال دوازدهم از هجرت. جملت‌ملوك آل نصر و آن دیگران بحیره بیست و پنج‌تن بودند ، در مدت سیصد سال و بیست‌سه‌سال و یازده ماه ، واین‌شش‌گانه دخیل‌بودند اندرآل نصربن ربیعه[۷] چون آوس‌بن‌فلام[۸] ، والحارث بن‌عمروبن حجر ، وازیعقوب[۹]

---

(۱) ظ : مدرکه (۲) ظ . . . (۳) تصور میشود در اینجا تقدیم و تأخیری یا تزلزلی باشد . چه تا سر فصل ملوك آل نصر عینا نقل از شرحی است که حمزه در پایان ذکر ملوك حیره آورده است (ص : ۷۵) (٤) ظ : کشته گشتند . (٥) یوم ولیلة فی‌الحیره خیرمن دواء سنة (عرب‌قبل اسلام) ودر تاریخ حمزه دارد : لیتبتة لیلة بالحیره انفع من‌تناول شربة ثادریطوس. ودرحمزه طبع برلن غلطی‌مضحك روی داده است(ص ۷۵) . (٦) کذا . . و برانداخت بضم باء موحده مخفف بوران دختست حمزه : بوران و پوران دخت غلط است و در اصل (دخت) ندارد . (۷) یعنی از آن خاندان نبوده اند . (۸) حمزه : فلام (۹) ص : ابویعفر علقمه (٤٠٥ - ٥٠٧ م)

علقمه ، وایاس بن قبیصه ، وشهرب [۱] وزاد به الفارسی [۲] بعد ازین روزگار اسلام بود، و حیره و سواد جمله بهری بحرب ، و بهری بصاح و جزیه ، خالد را مستخلص شد، تا رفتن او بعزم روم و ذکر این بجایگاه خویش گفته شود انشاءالله تعالی و بهالحول والقوّة والتوفیق. (۹۸ـب)

[فصل دوم]

اندر نسق قحطانیان و حمیر عرب یمن و تبعان [و اخبا] رشان

ذکر نسب خود گفته شده است ، و روایت [کنند هیثم باسناد از [۳]] ابن عباس ، که عرب عاربه که در بادیه مقام کنند ، تاریخ از روزگار ارم [۴] گرفتند ، و ایشان ده گروه بودند ، چون عاد ـ ثمود ـ طسم [جدیس] عملیق [۵] [عبیل] ـ امیم ـ و بار [۶] ـ جاسم ـ قحطان ، وبراثر یکدیگر این جماعت بفنا شدند و بقیتی ازیشان بماند ، که ارما[ن خوا] ندند شان ، و برین تاریخ بماندند تا اردوان آخر ملوك طوایف با ایشان کارزار کرد . و چون اردشیر بیامد هر دو گروه برداشت . و ملك یمن در عهد منوچهر، شمسوبن‌الاملوك [۷] بود برطاعت او ، و پسر همچنین [۸] و مدینهٔ ظفار نهاد بیمن اندر ، و عمالیق را از یمن بیرون کرد ، و اندر روزگار کیقباد عبدالشمس بود که آل قحطان او را برخود پادشاه کرد ، و بقیت عاد را اندر شهر یمن بگذاشتن [۹] و همه را بنده کرد ، و او را کیقباد [۱۰] اگر توفیق بابم که نه جایگاه آن ذکرست انشاءالله تعالی و به التوفیق

ملك حمیرین سبا مایه وخمسون سنه. اول کسی از قحطانیان (۹۹ـآ) اوبود که

---

(۱) حمزه : فیشهرت . ثم ملك فیشهرت الفارسی (ص : ۷۳) جرجی زیدان گوید : فیشهرت اوزید (۵۸۱ ـ ۵۸۲ م) (۲) حمزه : زادیه ظ ، داذویه (۳) حمزه ، قرات في اخبار اسندها الهیثم ابن‌عدی الی ابن عباس (ص ۸۱) (٤) اصل : آدم . (٥) حمزه : عمالیق . (٦) با آنکه حمزه ده نفر شمرده دراینجا (رهط) نامی انزوده ویازده شده‌است ، ودر طبری‌هم این‌نام دیده نشد (۷)حمزه : شمر بن‌الاملوك . (۸) یعنی پسر شمر (۹) کذا . . و ظ ، نگذاشت‌جز که همه‌را برده کرد . حمزه : فلم یدع باض الیمن منهم‌الا سباه (ص ۸۲) (۱۰) کذا . . ؟ ـ و ظ : واو را سبا لقب دادند . حمزه : . الاسباه و إستعبده فسمی سبا . (ص : ۸۲)

پادشاهی کرد[و] بپیری رسید، وملك بروی وفرزندانش بماند، وبیرون ازیمن ملك ایشان نبود، تاروزگاری دراز که پادشاهی باتبع نخستین افتاد، الحرث[1] الرایش، واورا در کتاب سیرالملوك بمطاط[2] گفتست وذی‌الاسباب[3] لقب، ودرآن اوّل دوملك بودندیکی سبا و [دیگر] بحضرموت، و مردم اندکی طاعت داشتندی، تارایش بیامد و بروی جمع شد[ند] وتابع او گشتند، وپادشاهی صافی شد، پس اورا تبع لقب‌ازین نهادند.

ملك الحرث الرایش: مایة و خمس و عشرون سنه. الحرث بن قیس بن قلیسی بن ضفی[4] بن سبا الاصغر الحمیری، و میان او تا حمیر[بن] سبا الاکبر پانزده پدر بود،[5] و اورا رایش، از بهرآن خوانند که غزا و تاختن او بدور جایی برسید از یمن، وسوی هندوان رفت، پس باذربایگان آمد، و آنجا باافراسیاب[6] و ترکان حرب کرد، و بهمه جایگاهش ظفر یافت، و یمانیان در عهد او توانگر شدند، و معنی رآیش آنست که بدورجائی تاختن کرد و کند و در کتاب المعارف خواندم، که رآیش از آنجا سوی زمین حرم ومکه آمد؛ وشعری گفت اندر ذکر ملوك ازبعد؛ و فرزندان (٩٩-ب) وذکر پیغامبرماصلی‌الله‌علیه وسلم یادکردست، درجمله بدین بیتها:

ویملك بعدهم رجل عظیم — بنی لا یرخص فی الحرام
یسمی احمداً یا لیتَ شعری — اُعمرُ بعدَ مخرجه بعام

---

(١) الحارث الرایش. حمزه (٢) کذا... حمزه ندارد و شاید (ملطاط) که یکی ازحمیریان بوده در سیرالملوك باوی اشتباه شده ر ك حاشیه (٥) و در مروج الذهب کسی که بعد از او پادشاه شده (شداد بن ملطاط) خوانده بروایتی ونیز سهیلی وابرا: بن‌همال بن‌ذی سدد بن الملطاط بن‌عمر بن‌ذی‌یقدم بن الصوار بن عبدشمس بن‌وائل شمرده و ظاهراً این لغت مربوط بهمین روایات باشد؟ (٣) این نام هم در حمزه نیست ومسعودی اورا حرث بن‌ذی سدد گوید (٤) حمزه: بن‌قیس بن‌صیفی. (٥) حمیر، الهمیسع ایمن، زهیر، عریب، الغوث، وائل، عبدشمس، زهیر الصوار، ذویقدم. ذرانس، عمرو، الملطاط القلیس، سدد. الحارث الرایش، (قصیدة الحمیریه لنشوان بن سعیدالحمیری قرن ٥) (٦) در حمزه طبری ذکری از افراسیاب نیست و مراد ازترکان آذربایجان: خزران واحفاد آنهاست که در عهد انوشروان در حدود آذربایجان سکنی داده شدند - و این روایت و سایر روایات تبعان و غزوات آنان همه از موضوعات یزید بن‌مفرغ شاعر وسایر افسانه سرایان عرب است واصل ندارد، برای تکمیل را (العرب قبل الاسلام - جرجی زیدان) که دروغ بودن این روایات خاصه شعر پرهش و براهدش، بادلایل ثابته رد کرده است.

واندر روزگار او لقمن بن‌عادخداوند کرکسان فرمان یافت، آنست که اورا صاحب لبد خوانند، بعد ازدو هزارو چهار صدو پنجاه واندسال‌عمر، ولبید شاعر درین گوید:

لمارای لبد النسور [۱] تطایرت رفع القوائم کالفقیر الاعزل

وهم چنین درین معنی نابغه گفتست: احنی علیه‌الذی احنی علی لبد.

ملك ابرهه ذوالمنار، مایة و ثمانون [۲] سنه، پسر [ر]ایش [۳] بود و ابرهیم [۴] نام بود، و اصل [۵] بسیاری بگشت گرد عالم، وهرجایگاه که رسید میلها فرمود کردن‌براه اندر، تاآثار سفر اوبدانند، وبازگشتن در بیابانها آسان‌تر بود، وبشب اندرآتش کردی برمیلها تا لشکر بدان هنجار راه کردندی، و ازین سبب اورا ذوالمنار لقب کردند، واندرین معانی شعر گفتند مطلعش اینست:

ولقد بلغت من البلاد مبالغاً یا ذوالمنار فما یرام لحاقکا.

وروایتست که بزمین نشناسان [۶] بگذشت - فرزندان و یار انك گفته‌ایم و در سیر (۱۰۰ - آ) الملوك گوید که دهان وچشم ایشان برسینه بود، از سخط ایزدتعالی، نعوذ به. پس ابرهه پسرش را ذوالاذعار، بحرب ایشان فرستاد، و او را فریقیس [۷] گویند، تا ایشانرا بعضی هلاك کرد، ونتوانستند غلبه کردن، که مورچگان بودندهر یکی چندشتری بختی، واسپ و مرد را می‌ربودند، واین بوقت روزگار کیکاوس بود و انکه بنی‌اسرائیل از اشمویل پادشاه خواستند، و خدای تعالی طالوت را بفرستاد.

ملك افریقیس بن ابرهه: اربع وستین سنه [۸] چون پادشاه گشت هزار هزار مرد فراز آورد، وناحیت مغرب وبربر سرتا سر بگرفت، و شهرافریقیه بنا نهادبنام‌خویش و چندانکه در آن حدود آبادان بود بگرفت، وهرچه برده آورد بافریقیه اندرنهاد،

(۱) متن: کندالنشور. حمزه: لبدالنسور وبرای دانستن افسانهٔ لقمان و لبدونسر، رك(طبری ۱ - ۱ ص ۲۴۰). (۲) حمزه: مایة وثلثا و ثمانین سنة (ص ۸۳) مسعودی: مایة و ثمانین سنه (۳) متن: پسرانش. (٤) ظ: ابرهه. (٥) معنی این کلمه در اینجا معلوم نشد. (٦) ظ: نسناسان. (۷) حمزه: افریقیس. طبری: فریقش بن‌قیس بن صیفی بن سبا (۱-۲۱۹) (۸) حمزه: مایة واربعا وستین سنة (۸۳)

وشهر[ی] آبادگشت ، وحمزة الاصفهانی درتاریخ خویش گوید ذوالاغار[1] برآدر افریقیس بودست [و بیست] و پنج سال پادشاهی بکرد تا [ملك] بهداد[2] رسید. و در سیر ، ذوالاذعار خود افریقیس را گوید.[3] شاعر گفته است درقصیده ، بیت :

سرنا الی المغرب فی جحفل بکلّ قوم آریحی همام .

افریقیس را خود در کتاب سیر خوانده ام که پسری بود نام او القند بن[4] افریقیس ، از بعد پدر با لشکر سوی عراق آمد ، و لقب او ذوالشناتر (١٠٠-ب) گوید ، پس براه بمرد ، و گفتندی ، بیت :

یا قوم سیروانحو با بل بالعساکر و القبایل

وپادشاهی باهداهاد[5] بن عمربن سراحیل[6] بن الرایش سپردند ، پدر بلقیس ، و هداد نیز گویند ، وحمزة الاصفهانی ذکر این القید اندر تاریخ نیاوردست که پادشاهی [او] مگر خود برسال نرفت ، ملك هداد بن سراحیل خمس وسبعین سنه و اندر تاریخ جریر الطبری لقب او ذوسرح[7] گوید ، و او را وزیری بود نام او رام رایش و چون القید[8] بمرد ، هداد از راه عراق بجانب یمن بازگشت ، و هیچ جای نرفت بیرون از حدّ خویش ، و در کتاب معارف خوانده ام که زنی جنی را بزن کرد ، و بلقیس از وی بزاد ، پس اندکی روزگار فرمان یافت و بمرد ، وخدای تعالی بدان داناتر ست . ملك بلقیس بنت هداد عشرون سنة ، و این قدر پادشاهی [کرد] تابخدمت سلیمان پیغامبر علیه السلام رسید ، واورا بزمین فلسطین بردند ، وحمیران گویند مسنی[9] عرم او کرد [و] بمانیان مخالفند ، وگویند بنای عرم لقمان بن

(١) حمزه : العبد ذوالاذ عار (٢) ص : به هداد رسید ، چه بقول حمزه بعد از العبد ذوالاذعار هدادبن شراحیل پادشاه شد . (٣) برخی مورخان افریقس یا افریقیس را ذوالقرنین دانند . (٤) سطور بعد ، القید (٥) حمزه ، هدادبن نوری ، هداد بن شرحبیل بن عمرو . ص ، . (٢٢ - ٢٥) جدول جرجی زیدان از روی تحقیق : هدهاد برادر بلقیس ملکه (العرب قبل الاسلام . ص ١٢٣) (٦) حمزه شراحیل . (٧) طبری : ذی شرح (١-٢ ص ٥٧٦) مراد پدر بلقیس است ، و روایات مورخان عرب در ملوك سبا و حمیر بی اندازه اختلاف دارد . (٨) بالاتر : القند (٩) معروف ، مسناة عرم ، یعنی سد که نزدیك شهر (مأرب) واقع بوده و معروفست به سدمأرب واز خرابی آن سیل عرم برخاست و قرآن بدان مصرح است .

عاد کردست، اما (۱۰۱–آ) بلقیس آنرا عمارت کرد، وبرآن بماند تاسیل العرم آمد، و قصهٔ سلیمان پیغامبر با بلقیس خود معروفست، وسلیمان دیوان را فرمودتابیمن اندرسه حصن[۱] نیکو ساختند از برای بلقیس، یکی سلحین است و در[م] بنیوز[و] سیم غمدان، و بلقیس راازسلیمان علیه‌السلام پسری بودنام او دآود وهم بزندگانی سلیمان بمرد، وبلقیس ازبعد آنك سلیمان ازدنیا رحلت کرد، اونیز بمدت نزدیك بمرد.

ملك یاسرینعم بن شراحیل[۲] خمس و ثمانون سنه، عمّ بلقیس بود ورعیت را عظیم نیکو داشتی [و] از بس که برمردمان انعام کرد وببخشید، اورا ینعم[۳] لقب نهادند، وشعرا را در حق وی شعر ها بسیار است، واین بیت در وی گفتند، شعر:

ایا ناشر الانعام قدرمت خطة ... علت فوقَ خطات الملوك الاقادم

وهم اورا گفتند و ذکر مبعث پیغامبر صلوات‌الله علیه کرده شعر:

[۴] لعمری قد حللت قومك نعمة ... ارفقك عنها کلّ باغ اخی بکر[۵]

وراجعها الملك الذی کان قدمضی ... فانت ابیت اللعن ذوالمنن الدّهر

ولو [لا] سلیمان الذی کان امره ... من الله تنزیلا و حتما[۶] من الامر

(۱۰۱–ب) لما رامنا خلق من الناس کلهم ... ولاالجن الاناصر [...] بالصهر[۷]

فنحن ملوك العرب من لدن حمیر[۸] ... الی ان یصیر الملك منه الی فهر

فیاتی متی[۹] امره غیر حامل ... رء وف رحیم بالیتیم و ذی الفقر

یکون لنا[۱۰] منا هنالك شیعة ... غطاریف زهر فی الاباة والنفر[۱۱]

فحمیر عیشی فی البلاد یعطه[۱۲] ... و ملك الی ان یانی الله بالامر

ملك... هربرعش[۱۳] بن افریقیس سبع وثلاثون سنه، وکنیت اوبو کرب،

---

(۱) ظ: حصن (۲) اصل: بی نقطه – حمزه: ناشر ینعم بن شراحیل. دینوری: یاسرینعم ص ۲۶) طبری: یاسربن عمر و بن یعفرالذی کان یقال له یاسرانعم (۱ – ۲ ص ۶۸۳ – ۶۸۴) (۳) اصل: یغم... حمزه: ینعم. طبری: انماسموه یاسرانعم لانعامه علیهم. (٤) چون ماخذ این اشعار بدست نیامد کما کان باقی ماند (٥) ظ: مصراع پریشان است (٦) ظ: حکما (۷) کذا؟... (۸) ظ: ولدحمیر. (۹) کذا؟... (۱۰) ظ: له (۱۱) کذا؟... (۱۲) ظ: بعزة، بدولة (۱۳) شمربرعش (حمزه ۸٤) ضبط این کلمه مختلف است: شمر بفتح شین اول و کسر ثانی – بفتح اول و ثانی مشدّد و مفتوح، بفتح سین اول و میم ثانی... ویرعش بضم اول و سکون ثانی و کسر عین.

سمربن افریقیس بن ابرهه بن الرایش ، و از آن‌سبب که اندامش‌بلرزیدی‌اورا یرعش خواندندی ، واز یمانیان حکایت کنند که کتابهای[1] اورا صفت بزرگی بیرون ازحدّ کنند ولقب‌او ذالقرنین بود ، وایشان گویند اسکندر رومی [را] بدور جای‌رفتن بشمر[2] مثل زده اند ، و ذوالقرنین نخست او را لقب بوده است ، و القاب ملوك یمن جمله بربن سانست که : ذوالمنار ، وذوالکلاع ، وذونواس ، و ذویزن ، ومانند [آن] ذوالقرنین بدان گفتند او را که‌دو گیسو بربشت فروگذاشته بود ، وتاختن اوبجانب مشرق رسید ، و درکتاب‌سیر گفتست که گشتاسپ او را طاعت داری‌کرد تابگذشت (۱۰۲ـ آ)وبسمرقند رفت ودیوار سغد ، وآنجایگه خراب کرد ، وآنرا شمر کند ، گفتند اکنون نام آن سمرقند کرده اند ، و سُغد خواندند در آن وقت ، و اکنون خود هردوبهم نزدیکست ، وبناها کردست بسیاری . وبربنائی[3] ازآن وی نوشته یافتند بزبان حمیری که :بسم‌الله هذا ما بناه شمر یرعش لسیدة[4] الشمس ، یعنی این بناشمر کرد خداوند خویش را آفتاب [را] و اندران وقت‌که دیوار سغد خراب کرد شعری گفت که این بیتها در آن جمله بود . بیت :

ایا شمر ابو کرب الیمانی خلیت‌الخیل من یمن وشام
لنا تی اعبد ام ذو علینا بارض‌الصین من اهل‌السوام[5]

و از آن جایگاه سوی چین رفت ، ملك چین اندر ماند بکار وی ، که سپاهی عظیم داشت ، پس وزیری بودش مردی پیر گفت این حیلت پیش منست ؛ ومن از عمر نصیب برداشتم ، بازماندگان مرا نیکو دار تامن جان‌فدا کنم ، و این کار برآورم. ملك گفت‌هرچه‌خواهی‌چنان کنم‌پس بفرمود تادست‌و گوش‌وبینی ببریدندش ،وبدان

(۱) باید این کلمه محرف [کارنامهای] باشد زیرا ترجمهٔ این عبارت است : و رواة اخبار الیمن تفرط فی‌وصف آثاره (حمزه ۸٤) ویا : درکتابهای خود اورا . . . (۲) دراصل با شین (۳) اصل:بنای (٤) اصل : لسیده الشمس حمزه : لسیدة الشمس (ص: ۸٤) (٥) طبری : اناشمر ابوکرب الیمانی جلبت الخیل من یمن‌وشام ، لاتی اعبداً مردوا علینا وراء الصین فی غثم ویام(ن ل : عمر ورام ـ عشم ـ غنم) فنحکم‌فی‌بلادهم بحکم سواء لایجاوزه غلام (طبع لیدن . ج ۲ از حلقهٔ ۱ ـ ص ۹۱۰)

راه بیرون رفت ، و برسرحد بیابان بیفتاد تا سپاه دشمن فراز رسید ، اورا پیش قبع (۱۰۲-ب) بردند پرسید که چه مردی بدین حال؟ گفتا وزیر ملك چین بودم ، وعمر در خدمت او سپری کردم ، چون در کار شما او را نصیحت کردم بطاعت داشتن ، مرا بدین زار[۱] کرد ، واجب دیدم اندر آمدن که او هیچ نیندیشد از شما ، و من سپاه را براهی نزدیك بسر ایشان برم ، که در بیابان بهفتهٔ آنجا بتوان[۲] رسید ، تا کینهٔ من ازوی بازخواهد. شمر شاد گشت و گفتار آن پیر راست پنداشت ، گفت چباید کردن اکنون ؟ چینی گفتا یك هفته آب و زاد و علف برباید گرفتن ، شمر بفرمود تا ده روزه برگرفتند ، و با گزیدگان[۳] سپاه روی در بیابان[۴] نهادند ، که آنرا هرگز کرانه کسی ندید ، و پیر مرد چینی را در پیش داشتند ، چون هفتهٔ بگذشت ، شمر گفتا چند ماندست ؟ گفت من شمارا بحیلت آوردم ، و این بیابان هرگز سپری نگردد ، هر چه خواهید همی کنید ، و این چینی هم آن ساعت بمرد ، وشمر فروماند ، و مردمانش از تشنگی وضعیفی که شده بودند مردن گرفتند[۵] ، و منجمان شمر را گفته بودند که مرگش در میان دو کوه آهن باشد ، پس شمر از تف سوزش زمین زره بیفکند ، و بر سرش (۱۰۳-آ) نشست ، وسپری آهنین داشت ، آنرا سایه کرد برآبر آفتاب ، پس سخن منجم یاد آمدش ، گفتا شما تدبیر خویش کنید که کار من بود ، [۶] و همان ساعت بمرد ، و دیگران همچنین ، مگر کسی که بسرحدّ بیابان بودند که بعداز روزگاری[۷] بجانب [یمن] باز رفتند ، واگر نه همه تباه شدند . والله اعلم[۸] .

ملك ابی مالك بن شمر : خمس وخمسون سنة كاملة ، اهل یمن او را بیعت

---

(۱) ظ : بدین زاری . . . بدین سان آزار (۲) اصل : تتوان . بقرینهٔ (یگهفته آب وزاد) بدتصحیح شد .
(۳) اصل : گذیده . . . معروف : گزیدگان با زاء معجمه است وگزیده در اصل پهلوی (وزینك) با زای پارسی است که بعد زاء معجمه شده است و با ذال بی شك غلط است (٤) ظ : بیابانی که‌ای مجهول ووحدت ازان بسیاق این کتاب حذف شده است (٥) ایناستان را در بارهٔ چندنفر نوشته‌اند منجمله در بارهٔ فیروز ساسانی و اخشنواز پادشاه هیاطله . و اتفاقاً داستان شمریرعش هم ساختگی است !
(٦) کارمن ببود ، باصطلاح قدیم یعنی : کار من گذشت (۷) اصل : روزگارش بقیاس اصلاح شد
(۸) اهل تحقیق این داستان تبعان خاصه داستان شمر یرعش و برادرش را گزافه دانند ، و با اسناد تاریخی متقن که از روم و ایران دردستست معقول نیست که تابعه این دو کشور ایران وروم را بپیمایند و عالمگیر شوند و اثری در تواریخ همسایگان از آن نباشد ؟ !

کردند وبا ساز عظیم هزار رایت ، هر رایتی چندین هزار سوار سوی روم رفت ، و بطاعتش پیش آمدند ، خراج از ایشان بستد [و] سوی مغرب رفت و شعری گفت در جمله این بیت شعر :

منع الرقاد تقلب الشمس وطلوعها من حیث لا تمسی

پس آن دریاء عظیم بگذاشت تا نزدیك ظلمات ، و پیش از آن [که] درتاریکی خواست‌شدن بمرد ، پسرش **تبع الاقرن** باوی‌بود ، تن‌پدر بمقر[1] اندرطلی کرد ، ودر صندوق نهاد و سپاه را باز گردانید ، و دریا بگذاشت ، وروم را [و] باز بزمین یمن باز آمد ، و پدر را دفن کرد [وی آنست که] که اعشی در وی گوید :

وخان النعیم ابا مالك وای امرء لم یخنه الزمن[2]

ملك الاقرن بن ابی مالك : ثلث وخمسون سنه ، (١٠٣-ب) واورا **تبع الاصغر**[3] خواندندی ، در روزگار بهمن بود ، و در تاریخ جریر[4] خواندم که بعراق اندر آمد با سپاهی عظیم ، چون بسواد رسید راه ندانستند ومتحیر شد ، و آنرا حیره نام کردند پس بر کنار دجله برفت تا سوی آذر[با]یگان بیرون شد ، و بسیاری مال یافت ، و دشمنانرا قهر کرد ، و از سوی موصل باز گشت بیمن ، و چنین روایتست که رسول هندوان او را هدیهای بسیار آورده بود ، تبع اندران طرایفها[5] خیره مانده بود ، وگفت این همه از هندوستان خیزد ؟ رسول دریافت و بتیز بینی گفت از زمین چین آوردند بیشتر ، پس تبع [رفتن چین] در دل گرفت ، وکینه جستن جدش [را] سپاه فرازآورد بی‌اندازه از بنی الآزد ، و قضاعه و لخم ، و هرجایگاهی ، و بجانب چین رفت وکتاب سیر[6] گوید : بهمن او را طاعت داشت و کرامت کردش ، تا از خوراسان بگذشت ، و یکسال بسمرقند بایستاد ، و آن عمارت آنجا بجای باز آورد ، و بعد ازآن سپاه سوی

(١) متن هم خوانده میشود . ظ : بقبر . (٢) . . وای امری صالح لم‌یخن (دینوری ص٢٨)
(٣) حمزه ، تبع الثانی (٨٤) بر طبق تاریخ حمزه ، تبع الاصغر عبارت از تبع بن حسان بن تبع بن کلی کربست نه تبع الاقرن . (٤) یعنی : محمدبن جریر (٥) اصل ، طرایفها و نقطه الحاقی تشخیص داده‌شد ـ طرایف جمع طرفه بمعنی کالا و مصنوعات نو در آمد و زیبا . (٦) معلوم نیست کدام سیراست ، زیرا در سیر الملوك چنین روایتی ندیدیم !

چین کشید، و بروایتی گویند بکابلستان باستاد، و سپاه فرستاد سوی چین، و شکسته باز آمدند، پس او برفت و بهمه روایت پیروزگشت، و ملك چین کشته شد، و آن شهرچنان (۱۰۴-آ) خراب بکردکه نیز[1] عمارت نپذیرفت ویکسر ولایت غارت کردند و یمانیان با علمی مال و خواسته بیمن باز رفتند، و هفت سال اندرین کار برفت، و تبع گفتست در جملهٔ شعری. شعر:

انا[2] تبع الاقرن من فرع حمیر ملکنا عباد الله فی زمن الخالی.

ملك ابنه ذوجیشان: سبعون سنة. چون ذوجیشان بپادشاهی بنشست، درعهد دارالاکبر بقیت طسم و جدیس را بیمامه بشکست، و بسیاری بکشت[3] و بعد از آن ذوجیشان درعهداسکندر بودند وروزگار تضربن کنانه، آنچ مانده بودند ازین قبیلهای [عاد] و ثمود و آنچ یاد کردیم پادشاهی یافتند و عدد ایشان پیدا نبود اندرآول وهمه بفنا رفتند[3] و اندر ذکر ایشان اعشی گوید بیت:

الم تروا ارماً و عاداً آفنا هم اللیل و النهار
و اقرضت بعد هم ثمود بما جنی فیهم قدار[4]
وجاسم بعدها و طسم قداوحشت منهم الدیار
وحل بالحی من جدیس یوم من الشر مستطار
و مر دهر علی صحار فهلکت جهرة صحار
(۲۰۴-ب) و متعت بعد هم وبار فلا[5] صحار و لا وبار
بادوا[6] وخلوا [ا] رسوم دار فاستوطنت[7] بعدهم نزار

---

(۱) اصل: سر- مخصوصاً روی سین فتحه وزیر راء کسره گذاشته‌اند بقیاس اصلاح شد، چه سر معنی نداشت نیز اینجا بمعنای (دیگر) است (۲) اصل: ایا بقیاس اصلاح شد (۳) تسمت بین این دو رقم بامطابقهٔ حمزه بسیار پریشان و خرابست. حمزه: وهو الذی اوقع بطسم وجدیس بالیمامه وذالك قبل ملك للاسکندر. وقد کان بعمان والبحرین والیمامه قبائل کثیر من طسم و جدیس وغیرهم فکانت لهم اجسام و احلام و کانوا سبع قبائل کل قبیلة مثل ربیعة و مضر وهم عاد و ثمود وصحار وجاسم و وبار وطسم وجدیس فانقرضوا کلهم الا بقایا من طسم وجدیس غیرو الی زمان ذی جیشان فاتی بهم ذوجیشان . . . ومن کان من بعد ذی جیشان انما ملکو فی ایام الاسکندر وهو زمن النضربن کنانه (۸۵) (٤) حمزه: قدار. ازقدر. اصل: فرار (٥) حمزه: ولا (٦) متن: مادا (۷) اصل: فاستطویت حمزه: فاستوطنت (ص: ۵۸)

كانت لهم سودد وحلم و نجدة شانها و قار
اخنت عليهم صروف دهر له على اهله عثار

واندر کتاب سیر، گفتست : ذی‌جیشان سوی عراق آمد، وداراالاکبر او را پذیره شد و کارزار [افتاد] وبحرب اندر کشته شد. ولیکن این ذکر در تاریخ حمزة الاصفهانی و هیچ کتابی نیافته[ام] والله اعلم.

ملك تبع الاقرن:مایة و ثلث و ستون سنه ، پسر[۱] شمر یرعش بود تبع نخستین واو را هیچ شرح ازاخبار نخواندم ، والله اعلم.

ملك كلى كرببن تبع : خمس و ثلاثون سنة واین را هم ذکری معلوم‌نشد از بعد او پسرش تبع‌بن‌کلی کرب پادشاه شد.

ملك تبع بن كلى كرب ثلثة و عشرون سنه : او را **ابو كرب اسعد** تبع میانین خواندندی ، و هیچ نیاسود از تاختن بدور جایها ، و اندر سیر الملوك چنانست کبا پانصد هزار مرد سوی کشورهندوان رفت ، ودریا بگذاشت ، وپسر فورهندوکه اسکندر او را بکشت ، پذیره[۲] آمد بحرب ، وتبع بمبارزت باوی بیرون (۱۰۵-آ) شد وپسر فور را بدست خویش بکشت ، وقصیدهٔ گفت درآن حال، شعر :

قلت امامه لالذی کل مالا(؟) لاوی حطبه و نصالا(؟)
ندعوق فورالکبیرارمعاده(؟) حین ماقبل مامها محتالا(؟)
متر کشه للجامعان محدلا(؟) بحری رواهسه ماحربالا[۳]

و اندر **کتاب المعارف** چنین خوانده‌ام که این تبع [به]پیغامبر ما صلوات الله علیه و سلم ایمان آورد از بس که نعت او در کتابها همی یافت ، پس این بیتها بگفت . شعر :

---

(۱) اصل : پس . و گمان نمیرود که (پس) بضم اول بمعنی پسر آورده باشد. (۲) اینجا و چند سطر بالا (بذیره) نوشته شده است (۳) ماخذاین اشعار معلوم نشد وگاکان باقی ماند . این اشعار وقطعات سابق را حمزه وسایرین نقل نکرده اند وپیداست که از موضوعات افسانه سازهاست و شاید از پزیدانی منرغ باشد که داستان تبابعه را او جمع کرده است

شهدتُ علی احمد انّه رسول من الله باری النسم
فلو مدّ عمری الی عمره لکنت وزیراً له وابن عمّ

و ازین پس که مردمان یمن [را] بتاختنها[1] رنجه داشت ، از وی ستوه شدند ، و پسرش حسان را گفتند پدر را بکش تا ما پادشاهی ترا دهیم ، پس سپاه او را بکشتند چون [حسان] اجابت نمی کرد که پدر را بکشد ، امّا سپاه پشیمان شدند ، و خلاف افتاد[2] بسبب پادشاه نشاندن ، و بضرورت حسان را پادشاه کردند ، و یمانیان گویند آنست که خدای تعالی در قرآن او را ذم نکردست و قوم او را کرد ، قوله تعالی : "اهم خیر ام قوم تبع" ، و همچنانکه در پارس ملوك (۱۰۵-ب) طوایف گماشته بود اسکندر ، بعرب و یمن اندر جماعتی را مرازه[3] گماشته بود ، الاقیال والذّوون [وتبع][4] بیرون آمد وهمه را برداشت .

ملك حسان بن تبع سبعون سنه : چون بپادشاهی بنشست بیمامه رفت وکشندگان پدر را بکشت ، و اندر تاریخ جریر چنانست که ازدست جذیمة الابرش ، ملکی بود بیمامه ، نام او عملوق ، و ستمکاره بود [و] برزنان و دختران رعیت دست دراز کردی ، و از گریختگان طسم و جدیس قومی بیمامه مقام داشتند ، واین پادشاه از قبیلهٔ طسم بود ، ومهتری بود جدیس را نام او اسود بن عفان[5] از این فعل پادشاه ستوه گشت ، وبا مهتران جدیس درساخت ، و عملوق را باجمله مهتران بنی طسم مهمان کرد ، و همه را بکشتند بحیلت ، پس مردی بجست نام او ریاح بن مرّه ، وسوی حسان بن تبع رفت بفریاد خواستن ، حسان خشم گرفت وبا سپاه روی

---

(۱) متن : بناحیتها . حمزه : وثقل علیهم (ای علی حمیر) ما کان یاخذهم به من الغزو . . . . فقتلوه (ص : ۸۶) بدین قیاس اصلاح شد (۲) اصل : افتادست (۳) کذا . . (٤) حمزه : وکما خرج علی طوایف الفرس اردشیر کذلك خرج علی طوایف الیمن المسمین الاقیال والذون اسعد بن عمر (س : ۸۶) معنی اقیال و ذون طبری گوید : اهل الیمن یسمون القاید قیلا مع کل قیل عشرة آلاف (۱ - ۲ س ۵۸۰) و معنی ذون گفته شد که ذوالاذعار و ذویزن و غیره باشند که بذو آغاز میشوند (۵) طبری : غفار (۱ - ۲ ص ۷۷۱)

بیمامه نهاد ، رباح گفت مراخواهری هست سه‌روزه راه بیند واو [را] بقبیلهٔ جدیس شوهری هست ، وسخن اومعروف ، که زرقا [ء] الیمامه خوانندش ، ایشانرا خیمه[1] دهدوحذر گیرند، پس حیلهٔ ساختند (١٠٦-آ) و حسان بفرمود تاهرمردی شاخی بزرگ‌بابرگ اندرپیش‌داشتند، چنانک‌دیداراسپ ومرد بپوشید، وهمی آمدند،تازرقا درخت بیند، ومردم نبیند ، پس جماعت جدیس می‌ترسیدند ،زرقا را نام[2] برمناره فرستادند تا بنگرد ، وگفتا درختستان بسیار همی‌بینم‌که رود ، شك نیست که از پس آن مردم اند و در کتاب معارف چنانست که سواری فرود آمد تا نعل باز گیرد ، یا عمارتی [3] کرده و برنشست ، زرقا بدید ، و مردمان را بگفت ، هیچ باور نداشتند ، تابعد سه روز حسان برسید ، و همه را بکشت ، وقضا[ی] ایزد تعالی کار بکرده بود ، واندرین سخن زرقا ، اعشی گوید . شعر :

[4] مانظرت ذات اسفار کمانظرت[5] یوماً [کما صدق][6] الذئبیّ اذ سجعا
قالت‌اری رَجُل فی‌کفه کسف و یخصفُ[7] النعل الصفرانه [8] صنعا
فکذّبوها بما قالت فصبحهم ذو آل حسان برفی السم والسلعا [9]

پس زرقاء الیمامه را بگرفتند وگفتند چونست که ما راندیدی ؟ گفت دیدم‌باور نکردند ، وازیشان [آن] سوار را نشان داد که چه‌وقت‌فرود آمد و برنشست ،حسان خیره ماند، وگفت چه‌ساختی که‌همی چنین بتوانی (١٠٦-ب) دیدن ؟ زرقا گفت هرگز تا سرمه نکردم اندر چشم نخفتم ، پس حسان بفرمود تا هردو چشمش بکندند و رگهای سیاه در وی پیدا بود ؛ و آنرا که جذیمه درین وقت بیمامه سیاه آورد و حسان [را] غارت کرده بود خود گفته ایم ، و بروایتی گویند که سیاه جذیمه را

---

(١) کذا . . . ومعنی آن معلوم نشد و ظ : خبر (٢) کذا . . . ؟ (٣) کذا ؟ ظ طهارتی(٤) بیت اول درطبری : کونی کمثل الذّی اذغاب‌واقـها * اهدت‌له من‌بعید نظرة جزعا (٥)طبری: کنظرتها(٦)طبری: حقاکماصدق، وبیت‌سوم درطبری : اذقلبت مقلة لیست بمقرفة * اذیرفع‌الال‌راس‌الکلب فارتفعا(٧) طبری: اویخصف (٨) طبری : النعل لهفی اباة (٩) طبری: یزجی‌الموت والشرعا (١-٢ ص ٧٧٣)دینوری ذوال جیشان یزجی‌الموت واکثرعا (١٨) طبری بیت ششم : فانتزلوا اهل جوّ من مساکنهم وهدموا شاخص البنیان فانضعا (ص ٧٧٤) دینوری . مصراع اخیر : . . . شرف‌البنیان (١٩)

بشکست، اما تا کیدی ندارد، و اندر تاریخ جریر گوید این تبع برد سپاه سوی چین و شمر [۱] سپاه سالار او بود که شهر کند یعنی سمرقند را بدو بازخوانند، والله اعلم.

پس قومی از جدیس با برادرش عمرو بیعت کردند، که حسان را بکشند، و پادشاهی بدو دهند، پس مردی نام او [ذو] رعین عمرو [۲] را گفت [کشتن] برادر نه نیکو باشد، نپذیرفت، وحسانرا بکشت، ملك عمرو بن تبع [۳] ثلث وستون سنة اندر پادشاهی تنش [۴] مساعدت نکرد، وپیوسته نالان بود، وخواب ازوی بگسست، وبر نعشی طفته بردوش همی بردندش، وهمچنان می برند، [و] [۵] اورا ذوالاعواد، و موثبان خواندندش، یعنی آنك بروثاب بودی، وبلفظ [حمیر] فراش راوثاب خوانند، وآن جامهٔ خواب راست [۶] وذوالاعواد [بسبب] آن چوبها بود که برآن جامه فکنده بود، واو را بدان برداشتندی، واندر کتاب المعارف چنان خواندم که: (۱۰۷-آ) اورا گفتند تا کشندگان برادر نکشی، خواب بتو بازنیاید، پس بفرمود تامهتران را جمله گرد کردند گفتا عهدی خواهم کردن و اندر خانهٔ خواب خویش بنشست، و دهگان و پنجگانرا همی در خواندندی، وهمی کشتند، تا مهتران سپری شدند، و بعامه رسیدند، پس ذورعین [۷] در پیش او رفت واین بیتها برخواند آنك نصیحتش کرده بود:

الامن یشتری سهرا بنوم [۸] سعید من یمیت قربرعین [۹]

فاما حمیر غدرت و خانت [۱۰] فمعذرة الاله لذی رعین [۱۱]

پس عمرو او را بنواخت و نزدیك کرد، و درعهد او عمرو بن عامر پدر خزاعه واوس و خزرج، انتقال کرد، از جهت سیل العرم، چنانك شرح داده ایم

(۱) طبری گوید: تبع بن تبان . . . وجه ابنه حسان الی السند وسمراً ذالجناح الی خراسان . . الخ (ص ۷۷۵) و نگفته که شمر سپه سالار او بود. (۲) اصل: حسان. (۳) طبری، عمربن تبان اسعد ابی کرب (۱-۲-۹۱۵) (٤) اصل: بیش. حمزه گوید، فاضطرب علیه بدنه وتواترت علله واسقامه (٥) کذا . . . ظ. بردندش همچنان که جنازه میبرند. یا: مرده می برند (٦) ظ: خوابست. طبری گوید: قال هشام بن محمد عمروبن تبع هذا یدعی موثبان لانه وثب علی اخیه حسان . . . (۱-۲ ص ۹۱۷) (۷) اصل: دورعین (۸) کذا طبری: (۱-۲-۹۱۵) اصل: شهر ابیوم (۹) اصل: بی نقطه (۱۰) کذا طبری. اصل: فان یك حمیر عذرت وجانب (۱۱) اصل: الذورعین. و رعین بضم اول کحسین.

و اندر اخبار یمانیان گوید ، پادشاهی او در ایام **شابور بن اردشیر** بود ، پس از ذوالاعواد پادشاهان چهارگانه و خواهرش ابضعه [۱] فرمان یافت در روزگار **هرمز** و شابور ، و **اسود** بن یعفر او را در شعری ذکر کند :

ولقد علمتُ[۲] سوی‌الذی نبأتنی انّ‌السبیل سبیل ذوالاعواد

ملك عبید کلال بن بلقین[۳] اربع وسبعون‌سنه: بردین عیسی (۱۰۷-ب) پیغامبر بود علیه‌السلام پنهان ، چنانك کس ندانست ، دیگر اخباری نیافتم .

ملك تبع بن حسان [۴] ، ثمان و سبعون سنه ، پسر تبع [بن] کلیکرب بن تبع [بن] الاقرن [واوتبع الاصغر و] آخر همه تبعان بود ،وخواهرزاده‌اش را الحرث ابن‌عمرو بن حجر الکندی[بر] قبایل معدّ خلیفت کرد،او بودکه بمکه آمد، وکعبه را بپوشید ، و بموسم ، حجاج را طعام داد ، و گفت در کتابها خوانده‌ام که از ایذر پیغامبری بزرگ آید کریم ، و اندرین معنی ، این قصیده بگفت ، و نشاط گرفت، شعر:

طربت وماذلك [۵] حین‌الطرب ولکن تذکر [۶] امر العجب
لسیری بجیش کثیر الکراع عظیم‌الدها[ء] کثیرالحلب [۷]
[۸]مامنا قحطان اهل النهی بها لیل [۸]أسد صمیم العرب
فلماالا عاجم فی بابك ولصحی العربربهاقد سلب(؟)
معنم اموالنا ما لقنا بحال اذا شرقت کالاسب(؟)
و نحن اناس لهم صولة اذا ما حکمنا بحکم وجب
وسوف اذا ما انقضا ملکنا بلبه بلالیل و سم لحب (؟)
اناس کرام ببیت الحرام سیعطرن ملکا عظیم الغلب
(۱۰۸-آ)و یملك منهم نبی کریم رؤف رحیم سخی حدب (؟)
نحا مهم‌الله فی اللّه‌لاتشی (؟) بسم‌القبا‌والصفاح القضب(؟)

---

(۱) حمزه : ابضعه . اصل بی نقطه (۲) اصل : علمتك . . . از حمزه اصلاح شد (۳) اصل : عبدالکلاب . . . حمزه : عبید کلال بن مثوب (٤) حمزه : تبع بن‌حسان بن‌تبع اصل : تبعان بن‌حسان. (٥) کذا . . . ظ : ذاك ، حمزه ندارد . (٦) ظ : تذکر (۷) ظ : الجلب (۸) ظ : بابناء

يكون من ابنا ئنا شيعة هناك له عند مرالحقب
فياليت انى ادركته فا بذل نفسي له للعطب
واجعل نفسى له جنة واصرف عنه الردى والكرب[۱]

اندر سیرالملوك گفته است خود حسان بودست[۲] پدر او[۱] ما هردو درتاریخ جریر و حمزهٔ اصفهانی برین سان که نوشتیم ناطق است[۲] و این درستر[۳] پس بمکه بسیار چیز بخشید فرزندان نزار[٤] را، و سوی مدینه برگذار[٥] مهتران پیش رفتند، وازجهودان فدك وخیبر وبنی قریظه بنالیدند، و گفتند [.....] ایشان بکرد،[٦] و بروایتی گویند دین جهودان بپذرفت، واز آن پس جهودان بیمن اندرشدند، وبسیاری مردمان بدین جهودی اندر آمدند، وآشکارا شد والله اعلم.

ملك مرثدبن عبدالكلال[۷] احدی و اربعون سنه، برادر تبع بود، و اخباری نیافته ایم جز ازین که بعد از ملك وی حمیریان متفرق شدندوالله اعلم به.

ملك وایعةبن مرثد، سبع وثلثون سنه، هیچ اخباری نخوانده ایم مگر این (۱۰۸-ب) تاریخ ملکش که نوشتم و ایزد تعالی داناتراست بدان.

ملك ابرهةبن الصباح خمس عشرسنه: مردی‌دانا وباسخاوت بود، ومعدیان را که اسلاف پیغامبر ما صلی‌الله علیه‌وسلم بودند نیکو داشتی، وهمی دانست که ملك به قریش رسد[۸] واز اخبار یمن روایتست که او بگاه **شاپور** ذوالاکتاف[۹] بود،

---

(۱) ماخذ این اشعار بدست نیامد (۲) میان این دو علامت در اصل لایقرء و مشوش بود (۳) اصل: درسیر، (٤) اصل: نزاد. و نزار از اجداد رسول صلعم است (٥) ظ: برگذشت و.. (٦) اینجا افتاده دارد، و طبری تبعی را نام میبرد (تبع بن تبع تبان اسعدابی کرب‌بن ملکیکرب ....) که بزعم اهل یمن اوبمکه رفته و خانه را پوشانیده و مطایخ نهاده و مردم را اطعام کرده و سپس بمدینه رفته و از یهود مقتلهٔ عظیمی برپا کرد بسبب شکایتی که اوس وخزرج از یهودیان نزد وی برده بودند (۱ - ۲ ص ۷۷۵) و حمزه گوید تبع‌بن حسان بن تبع خانه را پوشانید و بمدینه رفت واو بود که دو حبراز احبار یهود را بیمن برد و یهودی شد (ص ۸۷) و ظ: خبرکشتار یهودیان ازمتن افتاده است: [بنالیدند و گفتند ایشان ما را همی آزارند تبع از جهودان کشتاری بزرگ‌بکرد] (۷) حمزه، مرثدبن عبید کلال (۸۷)(۸) اصل: دانست که کنار بقریش‌رسیدن... حمزه: وکان: قدعلم ان الملك یصیرالی بنی‌معد وکان منهم‌فی قریش (ص ۸۷) و ازینرو اصلاح شد (۹) اصل: ذوالاکتاب

و بعداز آن **صهبان بن** محرث ، در عهد یزدجرد الاثیم بود ، و بعد از وی پادشاهی با **صباح** بن ابرهة بن الصباح افتاد ، وهردو در یك وقت بیش از[۱] پانزده سال پادشاهی نکردند ،

مُلك حسان بن تبع بن عمرو [۲] سبع و خمسون سنه : پادشاه گشت و آن چنانست که **خالد بن** جعفر بن کلاب اسیران قوم خویش را پیش وی آورد ، و او جمله را بدین خالد [۳] بخشید ، و از بعد او **ذوشناتر**[۴] بود والله اعلم.

مُلك ذوشناتر سبع و عشرون سنه : مردی درشت و بی رحمت بود [نه] از خاندان ، ملك ذیشاتر[۴] درسیر ذوالقندس[۵] را گویدو حمزة الاصفهانی این مرد را گفتست ، و در تاریخ **جریر** نام وی لخیعة العالم[۶] گوید ، وخدای تعالی داناترست ؛ درین خلاف نیست که مردی ستمگر و بد فعل بود ، و با فرزندان ملوك یمن فساد کردی ، تا پادشاهی را نشایند [۷] واین عادت ایشان بود که هرکه باوی کاری (۱۰۹-آ) زشت [۸] کنند ، پادشاهی را نشاید ، و پسری بود نام وی **ذونواس** ، و دو گیسوی نیکود اشتی ، و در تاریخ جریر نام او زرعه [۹] بود ، ولقب ذونواس ، پس ذوشناتر [۱۰] اورا بخواند وذونواس کاردی با خود برداشت ، چون بخلوت دست بدو خواست کردن ، ذونواس کارد بزد ، و ذوشناتر را بکشت ، و سرش ببرید و بیرون آورد ،[۱۱] وپادشاهی فراز گرفت ، و مردمان باز رستند .

مُلك ذونواس ، عشرون سنه : صاحب الاخدود ، وی بود درعهد **فیروز** یزدجرد

---

(۱) اصل : ازین . حمزه : وانهما ملکافی زمان واحد خمس عشرة سنة (ص۸۷) (۲) حمزه: حسان بن عمروبن تبع (۸۸) (۳) اصل : بدین حال . . حمزه : فاطلقهم له . (٤) کذا : حمزه وطبری وفی الاصل ذوساتر. (٥) کذا ؟ . . . (٦) اصل : ابن حنیفه طبری : لخنیعة یتوف ذوشناتر . (ن ل : لخیعة لخیعة) ص ۹۱۷ ج ۱ ـ ۲ . قاموس ذوالشناتر من ملوك الیمن اسمه لخیعة (مادة : الشنترة) (۷) حمزه : کانت السنة فیهم ان من ینکح الغلمان لایملك (ص۸۸) و قاموس متن را تائید میکند و گویا تاریخ حمزه چاپ برلن غلط است و صحیح : من ینکح من الغلمان (۸) ظ : باوی از این کاری زشت (۹) زرعه (بضم اول) ذونواس بن تبان اسعد ابی کرب بن ملکیکرب (ص۹۱۸) (۱۰) در اصل صحیح بوده ، مصححی آنرا قلم برده (ستاتر) کرده است . (۱۱) ظ : بیرون آمد

بودست ، و[به] روزگار قصی بن کلاب بر یثرب بگذشت ، و از عالمان جهودان سخنها شنید[۱] خوش آمدش ، ودین جهودی گرفت ، پس جهودان [وبرا] برآن داشتند که بنجران رود ، و آنجا ترسا آن بودند ، از جمله یمن [۲] بقصهٔ طرفه و معجزی که ازترسائی بدیدند ترساشده بودند، پس ذونواس مذاکی بکند وآتش درآن برافروخت بسیار ، و هر که [۳] از ترسائی برنگشت و جهودی نپذرفت ، درآن مغاك افکندش ، و ذونواس آنجا نشسته بود بامهتران خویش ، وآنست که خدای تعالی یاد کردست ، قوله‌تعالی: قُتِلَ اَصحابُ الاخدُودِ النارُ ذاتِ الوُقودِ اِذْهُم عَلیها قُعودٌ وَهُم عَلی ما یَفعلونَ بالمؤمنین شهود ،(۱۰۹-ب)وبیست هزار مرد درآن اُخدود سوخته شدند، وانجیلهاهمه‌بسوخت ، ومهترایشان عبدالله بن الثامر[۴] بود ، دین جهودی بروی عرضه کردند، نپذرفت ، ذونواس چوبی‌دردست داشت برسروی زد ، مغزش بشکافت واندرآن بمرد ،[۵] بعد از آنك او را از کوه بفرمود انداخت [۶] وهیچ زیانی نرسیدش،که انجیل همی‌خواند پس مردی از آن ترسا آن انجیلی نیم سوخته برگرفت و سوی قیصر رفت نام ذوثعلبان [۷] خوانند ، پس این‌مرد ترسا پیش قیصر فریاد کرد ، و بگفت که ذرنواس چه کرد ! قیصر اجابت نکرد ، وگفتا از من [تایمن دور است لیکن ازیمن][۸] تاحبشه

(۱) متن ، شنیدند . (۲) کذا ؟ و این عبارت (از جملهٔ یمن) معنی ندارد حمزه گوید : حملته یهود یثرب علی غزو نجران لامتحان من بها من النصاری وقد کانوا اخذو النصرانیه عن رجل توجه الیهم من جهة آل جفنة ملوك الشام (ص : ۸۸) (۳) اصل : هرچه (٤) کذا : طبری : (۲ حلقهٔ ۱ ص ۹۱۹) اصل : التامی . حمزه : ندارد (٥) اصل : بمرد ، بوده نقطهٔ زیر را تراشیده اند و نمرد کرده‌اند وبمرد صحیح‌است کذا طبری . (٦) کذا ؟ ظ ، بفرود انداخت یا بفرمود انداختند (۷) طبری : دوس‌ذوثعلبان (ص ۹۲۵) حمزه : ذوثعلبان اصل ، اوبلعبان (۸) طبری : قال له‌قیصر بعدت بلادك من بلادنا وناٰت عنا فلانقدر علی‌ان تتناولها بالجنود ولکنی ساکتب‌لك الی‌ملك الحبشه فانه علی هذاالدین‌وهواقرب الی‌بلادك منا . . (ص ۹۲۷) حمزه گوید : از اول نزد ملك حبشه رفت و ملك حبشه بقیصر نامه نوشت و از او اجازه خواست که لشکری بیمن گسیل کنند وقیصر فرمود که ذوثعلبان را بحبشه خلیفت کن وخود بالشکر بیمن شو . . . (ص : ۸۸) و از حمزه عجبست که چگونه چنین چیزی نوشته با آنکه میدانسته است که حبش مستقل بوده وفقط با قیصر دوستی داشته اند نه زیر دستی ؟ و محتمل است که نسخه چاپ برلن مغلوط باشد-و در اصل اختلافی بین طبری وحمزه نباشد واز متن هم این معنی تأیید میشود ورنه‌روایت حمزه را مقدم میداشت برطبری . . .

نزدیك است ، و او را نامه نبشت بملك حبشه ، و این مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگریست از آن کار ، وقرب هفتاد هزار مرد بساخت ، وسوی یمن فرستاد بامهتران نامدار ، و بامهتری نام او ارباط [۱] پس ذونواس از ایشان هزیمت شد ، وخود را سوار دردریا فکند ، وکس بازندیدش ودرتاریخ جریر چنانست که ذونواس باارباط [۱] حیلت کرد و هزار کلید بوی فرستاد و گفت این کلید گنجهاست ، وهمه ترا دهم ، چون ارباط [۱] بحضرموت رسید ، از دریا برآمد ، و رسول ذونواس را دید ، و کلید گنجها قبول کرد و ذونواس بیامد وبسیاری (۱۱۰ـآ) خواسته بیاورد ، وگفت دیگر بشهرهاست ، سپاه فرست تا بیاورند ، و بدین حیلت سپاه وی از شهرها [۲] بپراکند ، و پیش ازین با مهتران شهرها سگالیده بود که هرکسی بجای خویش حبشیانرا بکشد ، و همچنان کردند ، و ذونواس [هم از] این سپاه خاصهٔ ارباط بسیاری بکشت ، وارباط بگریخت وبحبشه باز شد ، پس دوم بار ابرهه را بفرستاد باصد هزار سوارمقاتل ، [۳] و ذونواس خود را آخر کار درآب افکند چنانك گفته شد ، وما هردو راست نوشتیم.

ملك من بعده ذوجدن ثمان واربعون سنه [۴] ، پس ذوجدن [۵] بجای ذونواس بنشست ، و ابرهه وبرا نیز هزیمت کرد ، وهم آخر کار ذوجدن [۵] خود را در آب غرقه کرد ، وملك ایشان سپری شد . والله اعلم .

جملت پادشاهان حمیر درمدّت دوهزار [وبیست] سال ، بیست وشش تن بودند ، و پس ایشان سه پادشاه از حبشه [پادشاهی یمن] کردند ، بعدازین سه‌گانه هشت تن از پارسیان [۶] پادشاهی کردند ، تاملك بقریش رسید واسلام . وحمزة الاصفهانی روایت کند که هیچ تواریخ آشفته‌تر از [تاریخ] حمیریان نبودست ، واز بسیاری سالهای ایشان ، واندکی عدد والله اعلم به .

ملوك اليمن من الحبشه : پس ابرهة بن الاشرم پادشاه گشت ، واو اصحاب الفيل [۷]

---

(۱) طبری : ارياط (ص ۹۲۷) حمزه ارباط (۲) ظ : به شهرها ـ در شهرها (۳) اصل : مقابل (٤) حمزه : فكان ملك ذي جدن وذي نواس ثمان وعشرين سنة (٥) اصل : دوجدان . (٦) اصل پارسایان حمزه : ثم من الفرس ثمانية (ص : ۸۹) (۷) صحیح : صاحب الفيل ، كذا : حمزه .

(۱۱۰-ب) است، آنك كيداو در تضليل[۱] بود، و اندر عهد او مولود پيغامبر بودعليه السلام، از بعد او پسرش **بيكسوم**، پادشاهی كرد، و سيرت ايشان زشت گشت در يمن، و بيداد پيشه گرفتند [و] **مسروق** پس از وی پادشاهی كرد [و] **سيف** بن ذی يزن فرياد[۲] سوی كسری **نوشروان** برد، و اندر **كتاب الفتوح**[۳] چنين روايتست كه غلبهٔ حبشه در عهد **قباد بن فيروز** بود، و مدت هفتادو دوسال پادشاهی كردند اين جماعت: **ارباط**[٤] بيست سال **ابرهه** بعداز كشتن ارباط بيست و سه سال يكسوم بن ابرهه هفده سال مسروق دوازده سال؛ و اندر تاريخ جرير چنان خوانده ام كه ابرهه ملك يمن بگرفت، و ملك حبشه ارباط[٤] را به پادشاهی فرستاد، ابرهه گفت حرب كنيم هردو بنبرد،[٥] وهركه چيره گردد پادشاهی اورا باشد. وهمچنان كردند پس غلامی از آن ابرهه بود نامش عتود[٦] ناگاه چون ايشان برآويختند، آن غلام حربهٔ بينداخت و ارباط را بكشت، و اين كار ابرهه فرموده بود. پس ملك حبشه ازين خبر تافته شد، وخواست كه بيمن آيد، ابرهه رسول فرستاد و عذر خواست، و بندگی و طاعت داری پيدا كرد، ملك حبشه رفتن بيمن باطل كرد، و گفت من سوگند خوردم (۱۱۱-آ) كه خون او برخاك يمن بريزم، وپای برآن نهم، ابرهه رگ زد و خون در جائی كرد، و انبانی خاك يمن بفرستاد تا خون بر آنجا ريزد، و پای برآن نهد، تا سوگندش راست گردد و همچنان كرد، و گويند نخست بفرستاد با رسول، و گفتا شنيدم كه ملك چنين سوگندی خورده است، اكنون مرا آن قدر نباشد كه ملك ايذر رنجه شود، ومن همان بندهام، ملك عجب داشت از پيش بينی ابرهه، وازوی خشنود شد، وازبعداين آن بود كه **سيف ذی يزن** داد [خواست ازنوشروان][۷]

---

(۱) ترجمهٔ حمزه است واشاره است بايهٔ قرآن در سورهٔ فيل (۲) اصل: فرمان حمزه گويد: فخرج مستغيثا بملك الفرس. (۳) حمزه: اصبته فی كتاب من كتب الفتوح (۸۹) (٤) طبری: ارباط (ارباط). حمزه: ارباط. دينوری: ارياط (٥) نبرد. در پهلوی ودری قديم بمعنی: برابری و مقابلتست (٦) طبری: عتوده، (ح: عنوده) بفتح اول وسكون ثانی وفتح واو ودال بر وزن غمكده (۷) بقياس اضافه شد.

و آن عجایب قصه‌ایست در پادشاهی نوشروان بگویم، اگر خدای خواهد، و نیف را هم غلامانش بشکارگاه اندر بکشتند، واز آن [پس] کار داران پارسیان آنجابودند و اندر عهد پرویز باذان بود که بفرمان پرویز رسولان فرستاد [از] یمن[1] پیش پیغامبر علیه‌السلام وپیغامبر ایشان را ازکشتن پرویز درآن‌ساعت‌خبرداد وبازگردیدند وبه‌باذان‌پیغام‌داد‌بقبول‌اسلام، وبعد چندی‌که سخن‌پیغامبر علیه‌السلام درست‌شد، باذان ازآن‌معجزمسلمان‌شد، واغلب یمن وخواهرزادهٔ باذان داذویه وفیروز[2] الدیلمی، وایشان قاید بودند از دست پرویز، وپیغامبر علیه‌السلام معاذجبل را آنجا فرستاد، ودر آخرعهد پیغامبر بود علیه‌السلام[3] [که در یمن مردی دروغ زن بدعوی پیغامبری برخاست‌نام‌او عیهله واورا اسود العنسی گفتندی وهمه یمن بگرفت، وشهربن باذان رابکشت، و بآخر] [3] کشته شد (۱۱۱-ب) بردست داذویه[4] و فیروز [و] این ذکر خود بجایگاه گفته شودان شاءالله تعالی، [4]

نام‌فارسیان‌که بیمن فرمان‌دادند: اول ایشان وهرز بودنام‌او خرزادن[5] فرسه، بعدازکشتن‌سیف [و] وهرزنام‌مرتبتی بزرگست[6] پارسیانرا، واین‌لفظ‌کسری‌گفت، چون‌شنید که‌یکسوم‌را کشت و[یمن] گرفت‌وحبشه هزیمت کرد گفتا: اوه‌ارزد واین لقب‌بروی بماند،[7] ازبعد او اسامی جماعت پارسیان: بلسجان[8] خورزاد انشهر[9]، وشجان،

---

(۱) در اصل یمن بوده بعد آنرا بیمن کرده اند. (۲) کذا: طبری ج ٤ ض ۱۷۹۸. و در اصل: رادویه وامیرون (۳-۳) در اینجا شبیه بقسمتی که بین دو قلاب افزوده‌ایم چیزی افتاده بود، و چون در آخر عهد رسول ص که در سطر بعد بان اشارت کرده خبر کشته شدن اسود بردست این دو نفر ذکر نشده است شك نمی ماند که درین افتادگی بایستی خبر خروج اسود وگرفتن یمن و اشاره بنام او و خبر قتل وی باشد که از طبری باختصار نقل کرده است (طبری ج ٤ ص ۱۷۹۸ - ۱۸۵۱-۱۸۶۸) و این داذویه از مردم اصطخر و پسر عم آزاد زن شهربن باذان بوده وفیروز از مردم دیلم بوده است. (٤) اصل: راذویه. ر ك: حاشیهٔ قبل (٥) در اصل زیر(خر) نقطه گذارده‌اند (٦) مصححی روی سین‌سه نقطه گذارده است! (۷) ماخذ این روایت‌حمزه است لیکن رفتن این لفظ برزبان کسری و کلمه (وه ارزد) درحمزه نیست؟(ص ۹۱) (۸) اصل: بی‌نقطه حمزه: ولیسجان، وظ متن: بلیسحان باشد چنانك‌اصلاح شد که واو بیاء بدل‌شده طبری: البینجان(۹) حمزه: حرزادان شهر، اصل: بی‌نقطه

ومرزوان [و]خرخسرو [1] پسرش[و] باذان بن ساسان [2]، اورا بلقب باذان جرون گفتندی [3]، وپارسیان افدم [4] یعنی آخرین [واواز] پادشاهان اسلام روزگار بود. [5]

فصل چهارم

اندر نسق آل جفنه، غسانیان عرب و شام، و اخبار ایشان

پیش ازین تفرّق عرب را از یمن شرح داده‌ایم، پس قومی دیگر بیامدند، و برسر آبی فرود آمدند که آنرا غسان خواندندی وسبب آن ایشانرا غسانیان خواندند، و اگر چه خود از فرزندان غسان بودند پسر قحطان، پس ثعلبة بن عمرو که ذکر کرده‌ایم ببادیهٔ شام اندر بود [6]، ایشانرا جایگاه داد، وهمی بودند وهم برآن شکل که آل نضر بن ربیعه برعرب عراق ازدست ملوك (۱۱۲-آ) عجم بودند، آل جفنه از قبل پادشاهان روم بودند، و از دست ایشان ملکت داشتند،

سلیح بن حلوان پادشاه عرب شام بود، چون دیدند که غسانیان درجوار اوجای گرفتند خراجی برایشان نهاد، و هر سالی سبیط بن ثعلبه، را بفرستادی وخراج همی ستدی، پس سبیط سالی بخراج خواستن آمد، ومهتر غسانیان را نام ثعلبه بود از وی مهلت خواست، و تنگ دستی پیش آورد، سبیط گفت اگر خراج بدهید، والازن و فرزند شما برده کنم، [7] ثعلبه مردی حلیم [8] بود گفتا اگر خواهی که وجه خراج زود حاصل شود سوی برادرم روجنع [9] بن عمرو، و او مردی شجاع بود، سبیط برفت واو را همچنان تقاضا نمود، پس شمشیری بیرون آورد غلافش بزراندرگرفته، گفت [این شمشیر] بپای مزد توشاید، تا من خراج جمع کنم. گفت بلی، جذع [9]

---

(۱) حمزه : مروران ثم الی ابنه خرخسرو (ص ۹۱) (۲) حمزه : باذان بن ساسان الجرون (۳) اصل : حروف . طبری : بعد از وهرز ابنه مرزبان ، وبعده البینجان بن المرزبان وبعده خرخسره بن البینجان (۱-۲ ص ۹۵۸) (٤) اصل : اقدم و در لغت پهلوی (آیدوم) بمعنی : آخرین است (٥) حمزه : باذان دیگر وداذویه بن هرمزبن فیروز قاتل کذاب عنسی (نسخه: عبسی) را نیز می‌شمارد (ص ۹۲) وطبری نام شهربن باذان را میبرد (٦) برطبق حمزه : ثعلبة بن عمرو رئیس آل جفنه بوده است (ص ۷٦) (۷) جملهٔ شرطیه بطریق قدیم است . (۸) کذا : حمزه . اصل : حکیم (۹) کذا : حمزه . اصل : جذع .

گفت بگیر ، سبیط [نیام] شمشیر[۱] بگرفت ، واو تیغ بیرون کشید وهمی‌زد تابکشتش پس گفت[۲] خذمن جذع ما اعطاك ، واین سخن مثل گشت در عرب ، پس میان سلیح‌بن حلوان ، و غسانیان بدین سبب کارزار افتاد ، وغسانیان سلیح‌را ازشام‌بیرون کردند ، و پادشاهی بگرفتند ، والله اعلم .

جفنة‌بن‌عمرو اوّل غسانیان‌بود ، (۱۱۲–ب) ونسب پدرش عمروبن مزیقیا[۳] ابن‌عامر ما [ء] السماء بن حارثة الغطریف بن امرؤالقیس البطریق بن ثعلبة‌بن‌مازن‌بن الازدبن‌الغوث ، بود . ومزیقیا[۳] او را ازآن خواندند [که] ازدیان دروقت اوممزّق شدند ، یعنی گریخته ، و چون عرب از زمین سبا بگریختند از سیل‌العرم ، و ایشان اباذیان[٤] بودند مثل کردند ، گفتند : ذهبت بنو فلان ایادی سبا ، و ایشانرا مزیقیا[۳] خواندندی.[٥] وسیل‌العرم ازبعد[آن]اسلام بچهار صدسال بود ، وعامر [را] ما[ء] لسما ازبهرآن خواندندی‌که بوقتی [قوم ازدرا] تنگی رسید ، واو ازدیانرا بسیاری‌مؤنت کرد ، پس گفتند او مارا بدلست از آب آسمان ، یعنی باران و فراخی ، وما[ء] لسما لقب نهادندش ، و آن ملك الرّوم که جفنه را پادشاهی داد ، بسطورس[٦] نام بود ، وهمه ملوك بنی قضاعه را از قبیله سلیح که ایشانرا ضجاعمه خواندند بکشت ، وبسیار بناها نهاد اندر شام ، چون چلق ،[۷] وقریه ، ودیگرها ، و چهل و پنج سال پادشاهی کرد والله اعلم .

عمرو بن جفنه: پنج سال پادشاهی بکرد ودیرها [مانند : دیر] حالی‌وایوب‌و هتاده[۸] اوکرد. **ثعلبة بن‌عمرو:** هفده‌سال‌پادشاه‌بودوبنا ها کردچون‌عقه وسرح‌الغدیر ،

---

(۱) کذا حمزه (ص : ۷٦) (۲) حمزه : فقیل خذمن ، الی آخر (۳) کذا ، حمزه وطبری‌واصل : بی نقطه (٤) ظ : ایادیان ـ حمزه : کذا (ص۷۷) (٥) کذا ؟ واین معنی درحمزه نیست و مزیقیا یکنن بوده است (٦) حمزه : نسطورس (۷۷) (۷) حمزه : جلق بتشدید . (جلق بکسرتین و تشدید اللام وقاف . . ، هی لفظة اعجمیه . . . وهواسم لکورة الغوطه کلها . . وقیل بل هی دمشق نفسها . . (یاقوت) (۸) حمزه : حالی وایوب وهناد . دریاقوت دیرایوب دیده شد ولی حالی و هناد دیده نشد ، دیرایوب قریة بحوران من نواحي دمشق . . دیرخالد وهو دیر صلیبا بدمشق مقابل باب‌الفرادیس (یاقوت) وظ ، حالي مصحف خالد باشد ،

یعنی کوشك غدیر ، و آن بجانب بلقاست در اطراف حوران ، والله اعلم.

الحرث بن ثعلبه (۱۱۳-آ) بیست‌سال پادشاهی بکرد ازبعد پدر ، وهیچ‌عمارت نکردست **جبلة** [۱] **بن الحرث** : [۲] ده سال پادشاه بود ، وقناطر ، و ادرج ، و قسطل بناکرد ونهاد. **الحرث بن جبله** : ده‌سال‌پادشاهي کرد ، و**ماریه** ذات‌القرطین [۳] بنت‌عمرو بن جفنه مادرش بود ، وببلقا نشست ، [و] حفیر [٤] را بنا کرد ودیگر بناهایان قصر اشراف و دعجان کرد [٥] والله اعلم به .

[**المنذر بن** الحارث : سه سال پادشاهی کرد ، واو منذر الاکبربن الحرث بن ماریه بود ، و حربا و زرقا بنزدیك غدیر او بنا کرد] [٦]

النعمان بن جبله [۷] پانزده سال پادشاهی [کرد] و برادر جبله [۸] بود ☆ . و هیچ ذکر اندر عمارت ندارد ، ☆و الله اعلم .

المنذر بن الحرث : سیزده سال پادشاهی کرد و او را **منذر الاصغر** خواندندی[وابوشمربن الحرث نام‌وی بود . هم برادر نعمان وجبله [۸] بود] [۹] والله اعلم .

جبله بن الحرث سی‌و چهار سال پادشاه بود ، وکوشك حارب ، و محارب ، و منیعه او کرد.

الایهم بن حرث، سه‌سال پادشاه بود، ودیرها[ی].ضخم ونبوه وشعف [۱۰] اوکرد ،

عمرو بن الحرث بیست و شش سال ودو ماه پادشاه بود ، و سدیر همی نشست وکوشك،فضا، وصفات‌العجلان [۱۱] او کرد، وهمچنین قصار [۱۲] منار اوکرد ،

جفنة بن نعمان [۱۳] سی‌سال‌پادشاه‌بود،واوراجفنة‌الاکبر [۱۳] بن‌منذرالاکبر[بن] الحرث‌بن ماریهٔ‌محرّق‌خواندندی ، سبب‌آنرا که حیره بسوخت ، و ایشانرا **آل‌محرق** خواندند

---

(۱) متن : حلمه (۲) حمزه : الحارث وشرح‌حال این جبله باحارث‌بن‌جبله پسرش درین کتاب اشتباه‌شده بود ، ودر متن‌هم روی‌نام‌هردوعلامت نهاده‌شده بود ومآن‌را اصلاح کردیم .کذا : حمزه(ص۷۷-۷۸)

(۳) کذا : حمزه اصل : القطری(٤)حفیر بفتح اول . نهر بالاردن‌بالشام من‌منازل بنی‌القین ..یاقوت

(٥) حمزه : و کان مسکنه بالبلقا و بنی بهاالحفیر و مصنعه بین دعجان‌و قصرابیر ومعان (ص ۷۸)

(٦) این‌قسمت در اصل نبود وفوت شده بود از حمزه اضافه شد . (۷) حمزه : بن‌الحارث. (۸) حمزه: برادر منذرالا کبر (۹) این جمله در متن در دو قسمت سطر بالاتر که ستاره گذارده شده وارد است ولی برطبق حمزه مربوط بمنذربن حارث است و آنجا بی مناسبت نوشته شده بود وبجای خود اضافه شد

(۱۰) حمزه : سعف (۱۱) حمزه : فضا و صفاة العجلات . (۱۲) حمزه : قصر منار (۱۳) حمزه : جفنة الاصغر بن المنذر

(۱۱۳-ب) ومردی سفر دوست‌بود ، وهیچ‌نیارامیدی ، وعدی زیداندرین گوید[1] شعر:

سما صقر فاشغل جانبیها و الهاك المرّوح والغریب

فبتن لدی الثویه ملجمات فصیحن العباد وهن سیب[2]

و سپاه از بس تاختنهای او ستوه شدند ، و رنجیده و الله اعلم .

النعمان بن المنذر سالی پادشاهی کرد ، و نسب او نعمان الاصغر بن منذر الاکبربن الحرث بن ماریه [است] **النعمان بن** عمرو ، بیست و هفت سال پادشاه‌بود و[نسب او نعمان‌بن عمروبن المنذر ، ونابغه پدر اورا مدح گفت . شعر :

علیّ لعمر نعمة بعد نعمة لوالده‌لیست بذات عقارب

وپدر اورا منذر بدین مصرع یادکرده : وقصر لصیداء التی‌عند حارب. وقصر سویدا وحارب بنا کرد و پدر او ملك نیافت . **جبلة بن النعمان** شانزده سال پادشاهی کرد و[ ][3] بصفین منزلگاه داشت ، وعین‌اباغ[4] اورا بود ، و منذربن ماءالسماء را بکشت ، و او مردی با هیبت بود ، و هیچ بنا نکرد ، والله اعلم .

[نعمان بن الایهم][5] بیست ویك سال پادشاهی بکرد و ایهم پسر حارث بن ماریه بود[6] [حارث][7] بن‌الایهم ، بیست ودوسال پادشاه بود ، ودیگرهیچ ذکری ندارد ، [النعمان بن‌الحرث][8] هیجده سال‌پادشاه بود ، وصهاریج الرصافه آباد کرد ، کلخمیان.[9] خراب کرده‌بودند . **المنذر بن نعمان** نوزده‌سال پادشاهی کردست ، وهیچ اثرننمودست **عمرو بن نعمان** سی و سه‌سال پادشاه‌بود ، وبرادر منذر بودست. **حجر بن نعمان** دوازده سال پادشاه بودست ، وبرادر عمروبن منذر بود. **الحرث بن حجر** پسراوبود بیست‌وشش‌سال(۱۱۴-آ) پادشاهی کرد ، ودیگرهیچ اثری‌ننمود ، **جبلة بن الحرث** هفده‌سال‌پادشاهی‌بکرد ، ودیگرهیچ ذکری‌ندارد . **الحرب بن جبلة** بیست‌ویکسال‌وپنج

---

(۱) حمزه : یقول عدی . . . مخاطباً النعمان بن‌المنذر (۷۸) (۲) در اصل لایقرء بود ازحمزه نقل شد (۳) این قسمت یاشبیه آن ازمتن حذف شده‌بود ازحمزه نقل افتاد . (٤) حمزه : اباغ(٥)بجای این نام در متن (جبلةبن النعمان) بود . (٦) حمزه : نعمان بن‌الایهم بن‌الحارث بن‌مازیه (۷) متن : نعمان . . . . (۸) متن : الحرث‌بن‌الایهم . . . (۹)اصل : کحمیان . ص : . . کلخمیان حمزه : وکان بعض ملوك لخم خرّبها . . .

ماه پادشاه بود ، واورا ابن [ابی] شمر خواندندی ، و در **جابیه** مقام گرفتی و بنی **کنانه** را غارت کرد . **النعمن بن الحرث** : سی هفت سال وسه ماه پادشاهی کرد ، و کنیت او **ابو کرب** بود و لقب **قطان** [۱] و بنا نهاد بربالای عور و دور برین [۲] و آنست که **نابغه** اورا بگریست [و] گفتا [۳] شعر:

بکی حارث الجولان من فقد ربه و جوران منه خاشع متضایل [٤]

مردی درشت ومردانه بود . **الایهم بن جبله** : بیست وهفت سال و دو ماه پادشاه بود ، وخداوند [ند] مروقصر برکه و ذات انصار بود ، وغزا کرد بینی الفین برخبر و غایله [امد [٥] ونابغه] اندران گوید شعر :

ضلت حلومهم عنهم و عزّهم سن المعیدی فی رعی و تعزیب

[و] درآل جفنه پایه [اش] عظیم بزرگست . **المنذر بن جبله** برادر **ایهم** بود ، سیزده سال پادشاهی کرد ، **شراحیل بن جبله**: بیست وپنج سال ودوماه [۷] پادشاهی کرد ، وهیچ [ذکر] دیگر ندارد . **عمرو بن جبله**: ده سال ودوماه پادشاهی کرد وهم ذکری زیادت ندارد . [جبلة بن الحارث چهار سال پادشاهی کرد] [۷] جبلة بن الایهم ، (۱۱٤ ـ ب) سه سال پادشاهی کرد ونسبت او **جبلة الایهم** [بن] جبلة الحرث بن ماریه آخر ملوك بود ازغسانیان واوبود که باسلام اندرآمد درعهد خلافت امیرالمؤمنین **عمر بن خطاب** رضی الله عنه ، و مسلمانان شاد گشتند ، و چون بدان زینت و شکوه باعشیرت خویش بمدینه اندر آمد ، ومسلمان شد ، وباعمر بحج رفت ، ودرعرفات یکی اعرابی پای برمیزر احرام اوبنهاد ، گشاده گشت ، و برهنه شد ، طیره گشت از آن ، ومشتی

---

(۱) حمزه : قطام (۸۰) (۲) حمزه : فبنی ما اشرف علی الغور الاقصی ، وظ : بر بالای غور دورترین . . . و دورترین ترجمهٔ اقصی است ! و غور : بالفتح ثم السکون وآخره راء . . . غورالاردن بالشام بین بیت المقدس و دمشق (یاقوت) (۳) یعنی : بروی بگریست . حمزه : و بکاه النابغه بقوله : شعر . . (ص : ۸۰)(٤) کذا فی تاریخ السنی؟ . . (٥) کذا : . . حمزه : والموقع بینی القبرین جسر وعاملة وفی ذلك یقول النابغه : . وظاهراً حمزه هم غلط دارد وباید متن چنین باشد : بینی الفین وجسر وعامله . . بینی الفین آنست که بلفین گویند (قاموس) (٦) حمزه : سه ماه . (۷) از متن ساقط شده بود .

زد اعرابی را ودرویش [۱] خون آلود گشت ، و پیش امیرالمؤمنین عمر رفت ، وقصاص خواست ، عمر او را بخواند وباز پرسید. جبله چنانك بود بگفت ، عمر گفتا معترف شدی ، قصاص واجب گشت ، جبله پادشاه بود ، گفت من و این اعرابی مجهول یکسانیم هردو ؟ و مهتران عمر را گفتند او مردی بزرگست [۲] نشاید ، عمر گفتا خدای تعالی همه را در قصاص برابر کردست ، و بعد از آن جبله از بدبختی با جماعت برفت ، و مرتد گشت ، و پیش ملك الروم شد ، و آنرا قصه ایست که رسولی ازمسلمانان آنجا شد ، و جبله را دیده بود بدان کامکاری ، وشعرها گفته بود ، ودریغ خورده براسلام ، وحسان بن ثابت را تحفه فرستاد از روم ، خود بجایگاه گفته شود ، واین جبله ببالا دوازده شبر بود ، وملك ایشان سپری شد. جملت پادشاهان آل جفنه سی (۱۱۵-آ) و دو پادشاه بودند بمدت سیصد ویکسال اندر ، [۳] والله اعلم بالصواب .

فصل پنجم

اندر نسق ملوك کنده واخبار ایشان براجمال

حجر آکل المرار بن عمرو بن معویة بن ثور بن مرتع [۴] و تبع اورا چنانك گفتیم بزمین معدّ فرود آورد ، وحجر نیکو سیرت بود ، درفرمان دادن ، وبماند تاخرف شد ، ودماب الهیولة [۵] السلیحی را بکشت [وزیاد] صاحب (؟) متغلب بود درپادشاهی آل جفنه ، و این سیاقت از اخبار کنده [۶] منقولست ، والله علیم خبیر .

الحرث بن عمرو بن حجر المقصور [۷] بعد از وی الحرث المقصور [را] قباد بن فیروز برکشید ، که او را بسیاری معاونت کرده بود براصحاب مزدك ، و بدین سبب پادشاهی حارث قوی گشت ، وپسرانش پراکنده شدند ، ایشانرا برتیم ، واسد ، وبکر ، و ثعلب ، وقیس پادشاه کرد وهرچ از قبایل نزار بنجد مقام کردندی درپادشاهی

---

(۱) ظ : ورویش . (۲) متن : بزرگشت ؛ (۳) حمزه : فلبثوامدة ستمایه وست عشرة سنة (۸۱) (٤) اصل ، بی نقطه حمزه : ، بن عمرو معویة بن ثوربن مرتع (۹۲) (٥) حمزه : زیادبن الهبولة السلیحی . ، سطر بعد : ذیاد (٦) حمزه : منقولة من کتاب اخبار کنده ،، (۷) حمزه : الحارث المقصور بن عمرو ،

حارث بودندی ، و سالها بماند تا کسری نوشروان منذربن ما [ء] لسما را بر عرب [۱] پادشاه کرد، واین اخبار خود بعضی یاد کرده شده است ، و رفتن امرؤ القیس الشاعر بروم ، و آن قصه همه بدین وقت بود ، پس چون حارث از منذر بگریخت ، و منذر پسرش را بکشت ، بنوکلب بمسحلان برحارث افتادند و کشته شد . [۲] و از آن پس پسرانش باهم در (۱۱۵-ب) خلاف افتادند ، و منذر همه را هلاك کرد ، و ریاست بنی کنده با بني جبلة‌بن عدی‌بن ربیعة‌بن معاویة الاکرمین افتاد ، وبعد ازآن معدی کرب بن جبله ، و بعد او قیس بن معدی کرب ، باز پسرش اشعث‌بن قیس ، و آنست که با هفتاد مرد از اشراف بنی کنده ، سوی پیغامبر صلوات‌الله علیه مسلمان شدند و ذکر اخبار فرزند ایشان [۳] اندر روزگار اسلام بودست .

ذکر ایشان که در ین عهد بردیار عرب فرمان دادند : حمزهٔ اصفهانی در تاریخ گوید که چند مرزبان بردیار عرب از پارسیان فرمان دادند پراکنده ، کسانی را که بیمن ذکر کرده شد ودیگر سخت : برزمین کنده وحضر موت فرمان داد ، و شرح نکردست که اندر چه ایام . **سیناداد** : برجایگاه سخت بنشست ، و قصر ذی الشرفات وی کرد ، چنانك شاعر گفتست و بضرورت دال را ذال گفت [٤]

اهل الخورنق والسدیر و بارق و القصر ذی الشرفات من سینداذ [٥]

الهامرز [٦] بن ادرکوف : [۷] امیر لشکریان بود درحرب ذی قار ، وآن [۸] از بزرگان سپاه خسروپرویز بوده‌است ، **فناءبر** زین‌بن‌ونگهان [۹] متولی بود انچ متصل لیف [۱۰] است از حیره تا حدود بحرین ، و عرب او را جبار بن [۱۱] خواندند . **ساسان بن روزبه**

---

(۱) حمزه : ولی علی الیمن المنذر . . (۹۳) (۲) متن : شدند . . حمزه : فوقع علیه بنوکلب بمسحلان فقتلوه . (۳) ظ : فرزندانشان . (٤) ظ : ذال را دال گفت ، چه قصیده بقافیهٔ دالست نه ذال بعلاوه در عصر مؤلف ذال معجمه معروف بوده است (٥) حمزه : سنداد (۹۰) (٦) کذا حمزه و طبری وفی اصل: العام (۷) حمزه : الهامرزبن آذرکر . (۸) ظ ، واو (۹) اصل : بی نقطه ، حمزه : فنابرزین و هونگهان و ونگهان در اصل ، (ویونگهان) است و(وهونگهان)هم همان است . (۱۰) حمزه: متولیا علی مایلی الریف من البادیه (ص۹۱) (۱۱) حمزه : خنا برزین .

پادشاه تهامه ، ومصر ، وعمان ، وثعلبه ،[1] ویثرب ، (۱۱۶-آ) بودست اندر روزگار قدیم. **روزبه‌ساسان** : [2] همچنین برعمل پدر بوده است . مدتی دراز ، **انوش زاد بن‌جشنسفنده**[3] در عهد کسری انوشروان و هرمزد ، بعضی ازدیار [عرب] بفرمان او بودند . **المعکبر**[4] نـام‌او **فروردین بن جشنسفان** بود ، بوادی بحرین وعمان وجانب یمامه [ویمن] فرمان داده بود ، وکعبها[ء] عرب بعقوبت‌بیرون کردی ، بدان سبب معکبر[4] خواندندش وبماند تا بعبدالله بن عامر کریز بنوشت [5] واو را پیش از مسلمانی در پادشاهی لقب چنان بود ، پس معکبر[4] گردانیدند ، یعنی بیرون کرده خلاف [6] و آنچ یافتیم نوشتیم ، بصحت آن خدای‌تعالی علیم تر و هو خیرالعالمین .

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم‌السلام و مدت عمر داست[7] و اخبار ایشان برسبیل اختصار

اندر نقل کتاب تواریخ **محمد** بن جریر الطبری رحمة‌الله علیه که از تازی بپارسی کردست **ابوعلی‌محمدبن‌محمد** الوزیرالحشمی[8] بفرمان امیرمنصور بن نوح‌الساسانی ، که برزبان‌ابی **الحسن** الفایق‌الخاصه ، پیغام‌فرستاد (۱۱۶-ب)درسنه اثنی وخمسین وثلاثمایه ، آنچ درذکر نسب و سیاقت پیغامبران علیهم‌السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد ، مجمل و مختصر ، والّا کسانی که شرح آن خواهند از تاریخ معلوم شود ، و آنچ بیرون از تاریخ **جریر** همچنین هر سخن بجایگاه خویش است والسلام .

---

(۱) حمزه : تغلبه (۲) حمزه : روز به بن‌ساسان (ص : ۹۱) ودرطبع برلن درین سطور اشتباهاتی‌شده واسامی‌اشخاص درنقطه چینی‌واتساق مطالب‌درهم‌وبرهم شده وترتیب متن‌صحیح‌است(رك : سطر۳-۱۰)
(۳) اصل : انوس خشنسفنده ، حمزه : انوش نادبن خسنسفنده . تصحیح از خارج شد : (٤)حمزه : مکعبر واسمه داد فروزبن حشنشفان (کعبره قطعه ومکعبر شاعران و بکسرالباء العربی والعجمی ضد) قاموس (٥)ظ : بیوست . حمزه:عاس‌حتی‌صارمع‌عبدالله . . (٦)حمزه : وزعم ابوعبیده انهم کانوایسمونه قبل دولة الاسلام المکعبر ثم جملوه المکعبر . (۷) ظ . عمر داشت . (۸)کذا والظاهر : البلعمی .

ابونا آدم علیه السلام

قوله : اِنا خلقنا کم من تراب ، و دیگر جای گفتست : من صلصال من حماء مسنون . خدای تعالی آدمرا روز آدینه از گل بیافرید ، وبعد از آنك جان بمجدهٔ آدم رسید [خواست] که برخیزد نتوانست ، که هنوز یك نیمه گل بود ، وخدای تعالی ازآن گفت : و کان الانسان عجولا ، پس از آدم آفریدن [۱] حوا از پهلوی چپ آدم علیه السلام ، وآن سجدهٔ فرشتگان وبرا بفرمان ایزد تعالی وتمرّد ابلیس علیه اللعنه ، و آنك آدم را بفریفت ، و خوشهٔ گندم خورد ، وآنك درافتاد که : وعصی آدم ربّه فغوی. خدای تعالی ایشانرا از بهشت بیرون افکند ، بدین عالم فانی ، وآدم بکوه سراندیب افتاد و آنرا یود [۲] خوانند ، واشمن [۳] نیز روایتست ، و درسیر گوید آدم اکلیلی ازریاحین بهشت بر سر داشت باز [۴] آنرا بزمین هندوستان بیرا کند تا چندان نباتهاء خوش بوی درآن کشور برست ، وحوا بجده افتاد ، ومارکه ابلیس علیه اللعنه [را] (۱۱۷-آ) در شکم گرفته بود ، ودر بهشت برده ، آنجا افتادکه زمین اصفهانست ، و ابلیس بمیسان [۵] افتاد و بیرون ازتاریخ گویند ابلیس به اُبُله [۶] افتاد ، وآدم را از آن آدم خوانند که از ادیم زمین بود ، و خاکرا بلفظی از جملی عبری [۷] گویند ، و بلفظ عرب اندر [آدم] بلون اسمر بود یعنی گندم گون ، و آدم همان روز نیم روز آدینه از بهشت بیفتاد وپانصد سال در بهشت بود ، بسال این جهان [و] نیمروز آن جهان چنانك قول ایزد تعالی است : وانّ یوماً عند ربّك کالف سنة مما تعدّون ، پس آدم علیه السلام متحیر بماند و همی گریست برکناه خود سالها ، تا خدای تعالی جبرییل را بفرستاد و توبهٔ آدم قبول کرد ، و او را بیاموخت از هرچه ازآن ناگزیر باشد ، و قصهٔ آدم اندرمیانه

---

(۱) اصل : پس آدم از آفریدن حوا . . (۲) طبری : بوذ (حاشیه نوذ) (ج ۱ ص ۱۲۱-۱۲۴) (۳) ظ : وآسم طبری : بوذ - دهناء - جبل واسمءندوادیقال له بهیل (نهیل) بین الدهنج والمندل (الدهنج والصدل - الدهیج والمندل) بلدبین بارض الهند (ج ۱ ص ۱۲۰-۱۲۱) وظ عبارت متن مصحف : واسم است . (٤) ظ : باد ، (٥) اصل : سمنان طبری : میسان (حاشیه : منهان) (۱-ص ۱۲۱) میسان قسمتی است ازاراضی ساحلی شط العرب بین بصره وخاك خوزستان حالیه. (٦) اصل: اسلی طبری : وقدقیل اهبطت الحبه بالبریه و ابلیس بساحل بحرالابله (ص ۱۲۱) ودرین کتاب هاآت غیر ملفوظ را بشکل یاء نویسد - مانند : کی. کوفی ، جملی ، بجای : که ، کونه ، جمله . (۷) ظ : جمله غبری . غبری بمعنی غبار آلود

کتاب بجایگاه بعضی از شرح از نظم[1] بیامد ، بس ابلیس آدم را علیه‌السلام دیگرباره بفریفت از جهت فرزند تانامش بدو منسوب گردد : عبدالحرث، واین بعداز آن بود که حق تعالی بیت‌المعمور بفرستاد آنجایگاه بنهادند که امروز کعبهٔ معظم است ، و جبرئیل آدم علیه‌السلام را نمود تاآنجا رفت وطواف کرد ، و حوارا باز یافت آنجا که عرفاتست و از ین سبب را نام عرفات نهادند که او را باز شناخت ، وبعدازآن آدم را فرزندان آمدند ، بیك شکم نر ومادہ ، و ازین بطن ماده بدان نرینه دیگر (۱۱۷-ب) دادی وآن ماده را بدین پسردادی ، وچون صد و سی‌سال از عمرش بگذشت ، قابیل‌هابیل را بکشت ، ازجهت‌خواهر ، گفت من‌خود این‌را خواهم که‌هم بطن منست ، و بدان کینه که قربان هابیل قبول افتاد ، و آدم خواهرش را بوی داد ، او سنگی برسرهابیل زد و کشته شد ، و ندانست که بدو چه می باید کردن ، و او را در دوش گرفت ، و می‌گردانید ، تاخدای تعالی دو کلاغ‌را بفرستاد تا یکی دیگر را بکشت، وپس بمنقار زمین بکند ، و در زیر خاك کرد ، قابیل گفت همچنان کنم ، و آیت قرآن مجید بدان ناطق است قوله تعالی : فبعث الله غراباً یبحث فی الارض (الایه) و چنین گویند که بعد از آن ابلیس فرزندان‌قابیل را گفت آتش قربان هابیل رااز آن‌سوخت وبپذرفت که هابیل اورا سجده کردی ، پس ایشان آتش پرستیدن پیشه گرفتند ، وابتدا از آن عهد [بود ،] پس بآخر عمر ، آدم را فرزندی آمد ، وبراشیث نام‌نهاد ومعنی آن هبت‌الله باشد ، شیث سریانی است ، و چون آدم بحج رفت ، سالی از پس کوه عرفات ، جبرآییل علیه‌السلام بفرمان خدای تعالی تاوقت آنکه آدم خواست که‌بخسبد بوادی النعمان ، هرچه ذریهٔ آدم خواست بودن تا قیامت ، ازصلب او بیرون آورد و آدم (۱۱۸-آ) بدید ، و آدم بریشان بهستی خدآی تعالی گواه گرفت ، قوله تعالی و اذاخذ ربك من بنی آدم من ظهور هم ذرّیتهم واشهد هم علی‌انفسهم الست بربکم قالوابلی ، و آن روز آدم را صلوات‌الله وسلامه علیه صدو بیست فرزند نرینه بودند و ایشانرا بدو قسمت کرد[2] ، اصحاب‌الیمین را گفت، هؤلاء فی‌الجنة ولا ابالی ، و

(۱) کذا ؟ . . (۲) اصل : کردند - ظ : کرد - وفاعل خدای است . ر ك حاشیه (۱) ص ۱۸۳

اصحاب‌الشمال را گفت : هؤلاء فی النار ولا ابالی ، و کار درین بستست[۱]، واز ایزد تعالی شصت[۲] صحیفه برآدم فرودآمد ، وچون عمرش هزار سال گشت بعدازآنك چهل سال داود پیغامبر را بخشیده بود و پس منکر شد ، بعد ازان آدم از جهان بیرون شد، و جبرئیل از بهشت او را کفن کرد ، و شیث بسرندیب در گور کردش ، و بروایتی عمرآدم نهصدو سی‌سال بود ، پس نوح بعهدطوفان استخوانش بهبیت المقدّس آورد ، و حوّا ازپس آدم بسالی بمرد وشیث حوارا با آدم دفن کرد واز بعد آدم شیث پیغامبر بود علیه‌السلام .

شیث النبی علیه‌السلام

برجملهٔ فرزندان آدم پیغامبر بود ، و او را پسری بود **انوش** نام وبعد از نهصد ودوازده سال بمرد ، واو را هم پهلوی آدم دفن کردند، وپسر را وصی‌کرده بود (۱۱۸ـب) پس **قینان** را بزاد وایشان خلیفتان بودند نه پیغامبران ، و **مهلائیل** ازقینان بزاد ، وازمهلائیل یرُد ، و [یارد] نیز گویند، و از وی **اخنوخ**[۳] بزاد، و او **ادریس** است علیه‌السلام ، و بیرون از تاریخ خوانده‌ام که عمر قینان نهصد و ده سال بود و عمر پدرش آنوش[۴] نهصدو پنج سال، و عمرمهلائیل نهصدو نودوپنج سال ، و عمر یردیا یارد[۵] نهصدو سی[۶]ودو سال بود ، و روایت کنند از **ابوذر الغفاری** که‌از پیغامبرما صلی‌الله علیه وسلم خبر دهد کخدای عزّوجل [را] صدو بیست هزار و چهار هزار پیغامبر آید ،[۷] اول آدم و آخر محمد علیهم السلام ، و

---

(۱) طبری : ثم انه مسح من آدم صفحة ظهره الیمنی فاخرج منه ذریة کهیئة الذّر بیضاً مثل‌اللؤلؤ فقال لهم ادخلوا‌الجنة برحمتی ومسح صفحة ظهر الیسری فاخرج منه کهیئة الذرسوداً فقال ادخلوا‌النار ولا ابالی فذلك حین یقول اصحاب الیمین واصحاب الشمال . . . (ج ۱ ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷)(۲) طبری : احدی و عشرین صحیفة کتبها آدم بخطه علیه ایاها جبریل(ص۱۰۱) وکان‌مما انزل‌الله تعالی علی آدم تحریم البیتة والدم ولحم الخنزیر وحروف‌المعجم‌فی‌احدی وعشرین ورقه (ص ۱۰۲) (۳) خنوخ ،هم ضبط شده (ط ص ۱۶۶) ولی خنوخ بن‌قین‌بن آدم‌دیگر است واخنوخ بن یرددیگر (٤) ص انوش ، با الف غیر ممدوده (٥) متن : یردو داود ، وص : یرد ـ یا ـ یارد (طبری : ج ۱ص۱۷۲) (٦)طبری ، شصت ، (۷) ظ : آمد ،

صدو چهارده کتاب از آسمان آمد ، از جمله پنجاه برشیث و آدم ، سی بر نوح ، و بیست به ابراهیم خلیل ، و ده دیگر پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین ، و توریت و انجیل و زبور و فرقان .

ادریس النبی علیه السلام

پیغامبر مرسل بود ، وباصل از هندوستان روایت کنند ، و بیمن نشستی به‌پیرهن دوختن ، وچیزی نوشتن وی آورد ، و علم ومعرفت نجوم بدانست ، و حق تعالی او را الهام داد ، و برای العین بدید سیر ستارگان و تاثیر هر چیزی شناخت و سی بار [1] همه صحفها بدست خویش بنوشت و مردمانرا هر چیزی (١١٩ - آ) بیاموخت ، و هیچ نیاسودی ازتعبد ، وذکر ایزدی تاملك الموت‌را رغبت افتاد بدیدار او ، بیامد ، وباادریس دوستی گرفت ، و بفرمان خدای تعالی و التماس ادریس جانش برداشت ، وباز زنده شد ، وبهشت و دوزخ بروی عرضه کرد ، و پس آخر در بهشت باستاد ، وایزد تعالی کرامت کردش ، قوله‌تعالی: ورفعناه مکاناً علیا . سیصدوشصت‌وپنج سال در دنیا بود ؛ و هنوز بجایست اندربهشت زنده والسلم .

نوح النبی علیه السلام

خداوند سبحانه و تعالی او را بقوم فرستاد و نهصدو پنجاه سال دعوت کرد. روایتست که سوی بیوراسپ آمد بدعوت ، و او پادشاهی قاهر بود ؛ و اندر آن مدت هنوز هشتاد مرد و زن بدو ایمان آورده بودند ، تا ستوه گشت عظیم ، و بخدای تعالی دعا کرد وگفت : [رب] لاتذر علی‌الارض من‌الکافرین دیّاراً ، خدای تعالی‌دعوت‌او را مستجاب کرد ، و بفرمود تا درخت ساج بکشت ، و بعد چهل سال که برسید [2] سفینه بساخت و نوح را پسران‌بودند چون‌سام، و حام و یافث و کنعان واوکافر بود ، پس چون وقت طوفان فراز رسید ایزد تعالی بیت المعمور را بآسمان چهارم برد

---

(١) ظ افتادگی دارد چنین : و سی پاره [صحف برادریس فرود آمد و] همه صحفها ... الخ طبری : وانزل الله تعالی علی خنوخ ثلثین صحیفة (ص ١٧٤) (٢) (متن) برسید بضم اول

برد و بجای آن کوهی بلند بیافرید آنجا که اکنون کعبهٔ معظمه است تا آب عذاب (۱۱۹-ب) آنرا نرنجاند، و بدانجا نرسد، نخستین آب بکوفه برآمد از آن تنور که علامت آن بود [1] تا نوح در کشتی نشیند، و داند که طوفان خواهد رسید، و از آن تنور اندر جامع کوفه بجایست، قوله تعالی: وفارالتنور، پس طوفان بر آمدن گرفت از بالا و زیر، پسر نوح کنعان و بدیگر روایتی نام او یام گوید، در کشتی ننشست با خود گفت چون آب غلبه گیرد، برکوه گریزم، نوح گفت: لاعاصم الیوم من امر الله الا من رحم. اندرین سخن بود که موج آب طوفان، اورا در گردانید: رهمه جانوران هلاك شدند، مگر آنك با نوح علیه السلام در سفینه بودند ازهر جنسی، چنانك حق تعالی فرمود: من کل زوجین اثنین، وآب چهل گز بالاء کوهها استاده بود و عوج عناقه را تا ساق بود [2] والله اعلم. وبیرون تاریخ [3] خوانده‌ام که ازبخار آ[ب] و تاریکی روز از شب پیدا نبود، وخداوند تعالی دوجوهر یکی سفید ودیگر سیاه، نوح راداد که نور سفید بروز برسیاه غلبه کردی، و شب سیاه برآن غالب شدی و از آن تغییر روز از شب بازشناختی، و دو جانور زیادت آمد گربه وخوك درسفینه که ازموش وپلیدیهاء سرگین ستوه شدند، ونوح دست برروی شیر فرود آورد، گربه از بینی وی اندر افتاد، و ازموش برستند، و دست (۱۲۰-آ) بروی [4] فیل فرودآورد خوك همچنان ازبینی وی بیفتاد واین هردو جانور عظیم مانند بشیرو فیل اند وپیش از طوفان نبودند؛ وگویند ابلیس علیه اللعنه دم خر بگرفت و در سفینه رفت نمی گذاشتندش [5]، تا نوح بپیغامبر ضجر گشت، و گفت درآی ای ملعون. پس ابلیس نیز بکشتی اندر شد چون نوح او را دید گفت ای ملعون ایدر چه کنی؟ ابلیس گفت بفرمان تو آمدم که گفتی درآی ملعون، و آن منم [6] پس ایزد تعالی

(۱) در بالای صفحهٔ مقابل این سطر نوشته شده: . . . تنور که منشاء طوفان در کوفه باشد. طبری: وقد جعل التنور آیة فیما بینه و بینه (طبری ص ۱۹۰) (۲) طبری: فیاد ما علی وجه الارض.. فلم یبق شیء من الخلایق الا نوح و من معه فی الفلك و الا عوج بن اعنق فیما یزعم اهل الکتاب (ص ۱۹۲) (۳) یعنی بیرون از تاریخ طبری. و باید دانست که آنچه از تاریخ طبری نقل کرده هم مطابقت کامل ندارد. (٤) طبری گوید: خداوند بنوح گفت دم فیل را بمال واودست بردم فیل بمالید و دوخوك ماده و نر از وی جدا شدند. (ج ۱ ص ۱۸۷) (٥) این عبارت غلط شده است ظ: . . . ودر سفینه رفت (یعنی رفتن) نمیگذاشتش. طبری: فلما ادخل الحمار و دخل صدره تعلق ابلیس بذنبه فلم یستقل (تستقل؟) رجلاه (ص ۱۹۰) (٦) طبری: حتی قال نوح ویحك ادخل وان کان الشیطان معك (ص ۱۹۱).

تقدیر کرد که طوفان بنشیند، چنانك گفت قوله تعالی: و قیل یاأرضُ ابلعی ماءكِ و یا سماء اقلعی وغیض الماء و قُضی الامر و استوت علی الجودی، و اندر کتاب سیر چنین خواندم که از سخونت آب عذاب، قیر کشتی همی گداخت، پس خدایتعالی نامی از نامهاء بزرگ بیاموختش، وآن نام: یاهیا[۱]، وهم این نام ابراهیم علیه السلام همی خواند تا آتش بروسرد گشت، پس نوح این نام می‌گفت، و قیرمی فسرد واز آنست که اکنون در نفط باشد و گویند یاهیا[۱]، وابراهیم فرزندان را این دعا بیاموخت و عادت گرفتند یکدیگر راآواز دادن: یا هیا، واندر توریت این نام‌روشن است، اهیاشراهیا[۲] چون نوح از کشتی بیرون آمد نخستین عمارتی که برزمین کردند، دیهی بود که آنرا سوق الثمانین[۳] خوانند، نزدیك کوه جودی، (۱۲۰-ب) وهمه هشتادتن بودند وهمه عمارت... [۴]وچنین روایت کنند که نوح پیغامبرشهری را بنا نهاد بنام خویش نوحاوند و آن نهاوند است و همه را نسل بربن چهل باز شود هرچه در عالم اند پس هرچه پیغامبران و پادشاهان و کسانی که خدای تعالی ایشان را کرامت‌ارزانی داشت بدین زمین اندر از فرزندان سام‌بن نوح‌اند، وچنانك شرح داده ایم سقلاب و روس وبرطاس و ترك‌ویاجوج وماجوج ازفرزندان‌یافث اند و زنك و سیاه پوستان وهرچه ایشانرا بدین‌صفت آفریدست‌از فرزندان حام‌اند، واین ازجهت آن بود که نوح علیه‌السلام خفته بود، عورتش‌را باد ازجامه پدیدآورد، حام و یافث بر وی بگذشتند بخندیدند، و سام او راباز پوشانید، چون‌نوح بدانست سام‌را دعا کرد و ایشانرا بنکوهید، و نفرین کرد، واز بعدطوفان سیصد سال‌زیست. و بیرون از تاریخ جریر خوانده‌ام که نوح را هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود،وپدر لمك[۵]، [و] متوشلخ‌بن ادریس را نهصد ونود ونه‌سال عمربود، وپدرش لمك را نهصد و چهل وهشت سال‌عمر بود، و بعد از نوح‌در تاریخ چنانست که‌هزار سال ضحاك بود، و جمشید هم از نبیرگان‌سام، و از پس ضحاك افریدون پس

(۱) بتشدید یا ضبط شده است (۲) این جمله درطبری و ترجمهٔ بلعمی نیست. و مقدمات آن هم نیست (۳) طبری: سوق‌ثمانین. (ص۱۹۷) (٤) ظ: همه عمارت ویران شده بود (٥) ظ: پسرش.

گویند ملك از ایشان (۱۲۱-آ) برفت وبکوش افتاد پدر کنعان ، ازفرزندان حام بن نوح، وازپس [او] نمرود بن کنعان بود تا نوچهر برخاست، وتوان بودن که در مغرب وشام وآن حدود چنین بودست. و این موافقست باسلطنت و عصیان کوش پیل‌دندان در مغرب ، بدین وقت زمین ایران نه بس مدت[۱] خالی گویند از ملوك عجم ، والله تعالی اعلم بتحقیقه [۲]

هود النبی علیه السلام

جماعتی [۳] عادیان را خود شرح دادیم، و خلقت ایشان بزان عظیمی ، و قوّت تا آن حدّ داشتند کچون پای برزمین سخت زدندی تا ساق وزانو فرو بردندی و اگر خود سنگ خارا بودی ، پس خدایتعالی هود که ابن‌عمّ ایشان بود پیغامبری سوی قوم عاد فرستاد تا نعمتهاء ایزدی برایشان یاد کرد، وایشانرا بخدای خواند وبهشت امید داد ، شدّاد گفت بهشت چه باشد ؟ هود پیغامبر علیه‌السلام صفت بهشت همی گفت شدّاد گفت من خود برزمین چنان بهشتی بسازم ، واین شدّاد بن عاد بن عملاق [٤] ابن‌عم ضحاك بود ، کس فرستاد سوی او[و] درخواست تا بفرمود که هرچه زرو سیم و جواهر و مشك و عنبر و ازین نوع یابند اندر شهر ها سوی وی فرستند . و در سیرالملوك خوانده‌ام که گویند ضحاك از قبل شدّاد بود ، پس اندر استاد و چندین هزار مرد را از صناعان (۱۲۱-ب) گوناگون با همه ساز وآلات فراز آورد ، وبنا اندر گرفت ، باغ ارم ، وازقصر هاوجویها از زر وسیم و درختان از گوناگون جواهر ها آراسته ، و همه خاك زمین ازمشك وزعفران وعنبر و کافور ، وغلامان وکنیزکان خوب‌روی در نشاند ، و قصرها[ی] آراسته با نعیم وفرشها [ی] الوان ، و اندر مدت صدسال تمام کردند ، و سیصد سال نیز روایتست از کعب‌الاخبار [٥] پس شداد در

(۱) نه‌بس مدت ، یعنی مدتی محدود (۲) در حاشیه عبارتی بوده که اوایل سطر بصحافی محو شده قسمت هائی‌باقی مانده است که این‌شعر ازآن بیرون‌میاید : . . . بمغرب زمین چارصد سال واند ، ورا بود شاهی و تخت بلند (۳) ظ ، جماعت ، یاء علامت اضافه است باملای قدیم (٤) اصل : . (عملات) (٥) ض : الاحبار ، جمع حبر-ملای یهودی

رفت که بهشت را بهبیند، نادیده بدروازهٔ آن رسید [ه] ایزد تعالی بادعذاب برایشان گماشت تا ایشانرا برگرفت و برزمین زد تا جمله هلاک شدند، و از آن قصر بهری چند بجایگاه مثبت است، و اندرین قول ایزدتعالی ناطق است: الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد اللتی لم یخلق مثلها فی البلاد، و ذات العماد بدان گفتست که همه قصرها بعماد و ستونها از زمرّد و پیروزه برداشته بود. پس آن بهشت همچنان بماندو ناپدید شد، و بعهد معاویه بن ابی سفیان عبد اللّٰه نامی را شتری گم شد، بود، و می گردید، گفت ناگاه برآن بهشت رسید، و خیره گشت در آن، و خواست که ازآن چیزی برکند نتوانست از سختی که بود، قدری آنجا حیله کرد و بکند، گفتا نیارم بیشتر رفتن، (۱۲۲-آ) که ترسیدم[1] که [گم] گردم، ونیز عقل رفته بوداز نیکوئی آن، و چشم خیرگی همی کرد، پس آنرا پیش معاویه آورد و ازین خبر بگفت، آنرا نگاه کردند تباه شده بود و هر چه جوهر و سیم و مشك بود از حال بگشته بودبرآتش بگداختند اندکی زر بجای آمد، معاویه کعب الاخبار[2] را بخواند واز حدیث ارم باز پرسید، کعب گفت هرگز هیچ آدمی آنجا نرسد مگر شتربانی سرخ موی، پس عبداللّٰه را بیاوردند همچنان بود، و نیز گویند خود آنجا نشسته بود، کعب الاخبار[2] گفت تواند بود که این مرد باشد که آنجایگه رسد، یا خود رسیده باشد، معاویه شگفت ماند، پس سپاهی با این عبداللّٰه بفرستاد، بدانجا رفتند و هیچ اثری نیافتند. و پیش ازهلاك شدن عادیان قربان فرستاده بودند بمکه ازبهر قحطی که خدای تعالی برایشان گماشته بود، و لقمان بن عاد ازین سه گانه بود، لقمان بن لقیم نیز روایتست، واو پیغمبر بود مؤمن بود، وازخدایتعالی عمر خواست چنانك هفت کرکس[3] را، پس آواز آمد که هم باید مُردن وحاجتش روا گشت و کرکس[3] پانصدسال بماند، واینست صاحب لبد، وذکرش گفته شده است، و پسر[4] شداد مرتد، مؤمن بود هود علیه السلام وعمر هود صدوپنجاه سال بود. (۱۲۲-ب) وصالح بعد هود، گویند بصدوپنجاه سال

(۱) اصل: نرسیدم. (۲) ص: الاخبار (۳) اصل لاقرءو دست خورده بود بقیاس اصلاح شد. (٤) در اصل (پس) بوده اصلاح شده.

بود، بقوم ثمود آمد، و بیرون از تاریخ پدر هود، شالخ را چهارصد و سی‌سال‌عمر گوید، و پدر شالخ ارفخشد [را] چهارصدو شصت و پنج سال عمر بود، و پدرش سام بن نوح را پانصدو نود سال، و در آن تاریخ دور زحل بود، آفرینش و عمر و سیرت خلاف این روزگار بوده است.

صالح النبی علیه السلام

عاد و ثمود بزمین حجر و بادیه چنانك یاد کرده‌ایم بودندی، ودر کوه خانها کنده بودند، و بت پرستیدندی، پس خدای‌تعالی صالح پیغامبر را بدیشان فرستاد، و کس نگروید، تا معجزه خواستند، که از سنگ ناقه با بچه بیرون آید، صالح دعا کرد سنگ بفرمان حق‌تعالی شکافته شد، و ناقه با بچه بیرون آمد، ایشان منکر شدند و گفتند سحرست، و سی سال آن ناقه در میان ایشان بماند، تا برآخر قصه ناقه را بکشتند وحق تعالی[1] ایشانرا هلاك کرد قوله تعالی: فاخذ الذّین ظلموا الصیحة فاصبحوافی دیارهم جاثمین. و صالح با مؤمنان می‌بود والله اعلم.

ابراهیم النبی علیه السلام

نمرود بن کنعان بن کوش بایدر ابرهیم از زمین بابل بودند، ودر نسب ثمود بسیار گونه روایتها ست امّا این درسترست که گفته شد، و موافق است با ذکر آنچ در مبادئ کتاب یادکرده‌ایم دراخبار(۱۲۳-آ) کوش پیل دندان، وازملکان بت‌پرست‌ستمکاره تر و سخت‌تر اندر تعبد صنم ازنمرود کس نبودست واوّل بت‌پرستی از روزگار طاهورث بود، چون کسی بمردی مثال اوازچوب بتراشید [ند] ی و ایشانرا پرستش کردندی، واندر عهد جمشید تازه شد، که صورت خویش بفرستاد دراطراف، پنج کابه: وُدّاً، و سُواع، و یَغوث، و یَعوق، و نَسر، و بروایتی گویند این بتانرا بعهد شیث کردند، وبروزگار نوح علیه‌السلام بوده‌اند و ذکر آن درکلام حق‌تعالی ظاهرست درسورهٔ نوح. پس ازعهد مولود ابراهیم علیه‌السلام، وآن‌شرحها

(۱) کذا مکرر.

واو را از بیم نمرود بغار بردن ، و بزرگ شدن ، تا نمرود [را] بخدای دعوت[۱] کرد و بتانرا بشکست ، نمرودبفرمود تا آتش برافروختند بسیاری ، وکس بیرامون آن نیارست رفتن ، فرومانند تا ابراهیم را چگونه بآتش فکند ، ابلیس علیه اللعنه بیامد و ایشانرا منجنیق فرمود ساختن ، تاابراهیم را در منجنیق نهادند وبآتش انداختند، قوله تعالی: قلنا یا نارکونی برداً وسلاماً علی ابرهیم، خدای تعالی آتش بروی سرد کرد ، چون بعد چند روز نمرودبرآن مناره رفت که فرموده بود ، ابرهیم رادیدعلیه السلام درمیان آتش ، وبیرامون اوسبزی رسته ونماز همی کرد، نمرود خیره بماند وبانگ(۱۲۳-ب) کرد و گفت یا ابراهیم آتش چنین سرد و سبزی که کرد ؟ ابراهیم گفت آنکس که آتش آفرید ، پس گفت ابراهیم را بیرون آی ، بدر آمد ، نمرود را پندها داد و هم نگروید ، از بعد این صندوق ساختن و بچهٔ عقاب را [پروردن وبرآن بستن] وبرآسمان رفتن ، وعقاب را قوّت برفت وجبرئیل علیه السلام تیر ّوی خون آلودبوی باز انداخت چنانك شرح آن روشن است، پس سوی زمین آمد ، و بعد از آن ابرهیم را گفت روزی ، که خدای‌ترا زمین بسیارست اینجایگاه مرا بخش . بعد ازآن ابرهیم با برادر زادهٔ خویش لوط بن هامان بن آذر [۲] هجرت کرد قوله تعالی : فآمن له لوط وقال انّی مهاجر الی ربّی انه هو العزیز الحکیم .وساره مادر اسحق دختر عمش بود ، او را با خود ببرد ، و کسانی که مؤمن بودند وبحرّان رفت بشام ، واز آنجا بزمین فلسطین رفت جایی که مؤتفکات خوانند ، و آنجا پنج پاره دیه بود وقوم لوط آنجا بودند ، پس لوط آنجا بماند ، و ابرهیم با ساره بجانب مصر رفت ، و ملك مصر بساره طمع کرد ، تا قدرت خدای تعالی بدید. چون خواستی که دست بوی یازد ، دست خشك همی شد ، و جبرئیل پرده برداشته بود تا ابراهیم همی دید ، از بیرون ، بعد از آن ملك مصر ایشانرا بنواخت و کنیزکی را بساره (۱۲۴-آ) بخشید نام هاجر و ابراهیم علیه السلام از آنجا باز گشت ، و نزدیکی لوط جائی بود ، سبع [۳] گفتندی ، او آنجایگاه گرفت واز برکت ابراهیم در آن بیابان

(۱) متن : بخدای دعوی (۲) طبری : لوط بن هاران بن تارخ وتارخ هواخوابراهیم (ج ۱ ص ۲۶۶ چاپ لیدن) وآزر بزاء معجمه است (۳) اصل : منبم - طبری : فنزل السبع من ارض فلسطین (ج ۱ ص ۲۷۱)

آب از چاه برآمد ، و مردمان جمع آمدند ،وخواستهٔ ابراهیم هرروز برزیادت بود . پس خدایتعالی نمرود را بکمتر پشهٔ هلاك کرد ، و ابراهیم بزمین قط [۱] بایستاد و ساره هاجر را بدو داد ، و اسمعیل علیه السلام از هاجر بزاد ، پس ساره راحسدآمد گفتا اینانرا ازپیش من ببر ، ابراهیم اسمعیل و هاجر را بیاورد ، و جبرئیل راه نمود آنجا که اکنون مکه است ، و بیابانی بود بی آب ؛ و در کتاب سیر خوانده‌ام که چون نعل قوم عاد زشت کشت اندر یمن [مردی] نام وی معاویه بن بکر [۲] برخاست با جماعت خویش وبدینجا آمدکه حرمست ، ونخستین کسی بعدازطوفان [که] آنجایگه مقام کردی ، وی بودست . و آنجا که اکنون کعبه است بلندی سرخ بود ، تا خدای عزّ وجل فرمود ابراهیم را بنا کردن خانه کعبه ، پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را با مشکی آب و قدری طعام آنجا رها کرد ، و ایشانرا بخدای تسلیم کرد و باز گشت ، وهاجر بطلب آنك مگر کسی را به‌بیند بمروه‌وصفا هی دوید چند بار ، آنست که سنت گشت و از ارکان حج کردن شد ، واسمعیل بگریست چنانك طفلان ، و پاشنه برزمین زد ، خدای‌تعالی چشمهٔ آب پدید آورد ، و گویند زمزم است (۱۲۴-ب) وبعد شرحها و قصها بسیاری مردم آنجا جمع آمدند ، و بعد مرگ هاجر دختر مهتر بنی جرهم را باسمعیل دادند ،وابراهیم هرسال بزیارت اسمعیل آمدی ، وآن بود که گفت آستانهٔ در بگردان - زنش‌را ، واسماعیل آن زنرا بگذاشت ، ودیگری را بزن کرد ، که ابراهیم را بوقت آمدن تعهد کردی ،و گفت اسمعیل را بگوکه این آستانه نگاه دار،واندرین هردو سال که ابرهیم آمد اسمعیل به‌شکارگاه بود ،

لوط النبی وموالود [۳] النبی علیهما السلم

خدای تعالی لوط را بپیغامبری داد بر آن پنج دیه ، و نام آن صنعه و صعوه وعمره ودوما و سدوم . [۴] چون در فعلهاء زشت بیفزودند ، ولواطت کردند ، که پیش

---

(۱) اصل ، قبط - طبری : حتی نزل بناحیة من ارض فلسطین بین‌الرمله و ایلیا بیلدیقال له قط (بفتح) اوقط (بکسر) (ج۱ص ۲۷۱) (۲) اصل : نکر (۳) بمناسبت صفحهٔ ۱۹۲ (٤) طبری : صبعة ، صعرة عمرة : دوما ، سدوم . (ج۱ص۳٤۳)

ازایشان هیچکس نکرده بود ، خدای تعالی میکائیل را بفرستادتا آن بقعه رابر کردانید چنانك گفت: فجعلناعالیها سافلها، و[فرشتگان]پیش ازآنك آنجارفتند بصورتی دیگر پیش ابراهیم آمدند، و ایشانرا کوسالهٔ بریان پیش نهاد که مهمان دارد برعادت ، چون بدانست که نه آدمی اند عظیم بترسید ، تا ایشان اورا باسحق و یعقوب بشارت دادند، قوله تعالی: فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوبَ ، وبعد ازهلاك قوم خویش لوط پیش ابرهیم آمد واورا بسیاری چیزداد (۱۲۵-آ) وازآن پس اسحق بزاد از ساره بدان پیری بقدرت حق تعالی ، و ازین پس ذبح اسمعیل بود ، وخواب ابرهیم تا اسمعیل را بکوه بردن و کارد برگلو نهادند ،[۱] تا آواز آمد که : یا ابرهیم قدصدّقت الرّؤیا ، و چون جبرئیل علیه السلام کبش بیاورد ، وابراهیم قربان کرد .

و بروایتی گویند اسحق بود که ابرهیم قربان خواست کردن ، ولیکن اسمعیل حقیقت‌تر ، از قول پیغامبر ما صلوات الله علیه که فرمود که انا ابنُ الذبیحین ، یکی اسمعیل را خواست ، ودیگر عبدالله پدرش را که نذر کرده بود عبد المطلب بقربان فرزندی ، پس قرعه برعبدالله آمد تااشتر فدا کرد ، وقرعه برشتر آمد ، واین رهنمونی [یکی] کاهنه[۲] کرد .

پس خداوند تعالی ابرهیم و اسمعیل را فرمود تا بنای کعبهٔ مقدّس بر آوردند، چنانك فرمود : واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل ، واندر تاج تراجم چنان خواندم که ابراهیم سخن بسریانی گفتی و اسمعیل بتازی ، و بدانستندی ، ولیکن پاسخ بزبان خود دادندی ، پس چون درکار ایستادند ابراهیم بسریانی گفت : هب لی کبیا[۳] ، یعنی سنگ مراده ، و اسمعیل گفت : هاك الحجر ، یعنی [سنگ]بستان، و حجرالاسود گویند در اول سنگی اسفید بود ، چون طوفان بود ، آنرا بکوه بوقبیس نهان کردند ، وبدین وقت (۱۲۵-ب) جبرئیل ابراهیم راهدایت کرد ، وحجر بیاورد

---

(۱) ظ : نهادن ، بصیغهٔ مصدری بقاعدهٔ روایت جمل باختصار . (۲) اصل : کهانه - قال الطبری : بالحجاز قرافة لهاتابع (ج ۳ حلقهٔ ۱ ص: ۱۰۷۶) بدین قیاس اصلاح شد . (۳) کذا ... طبری ندارد.

و راست آمد بر رکن کعبه ، که همان قدر جای بود ، بعداز روزگار و بسودن[۱] مشرکان و زنان ناپاك سیاه گشت ، پس ابراهیم واسمعیل علیهماالسلام بپرداختند ازخانه ، و خلق را بحج خواندند ، چنانك فرمود : واذّن فی الناس بالحج یاتوك رجالا ، خدای تعالی همه را بشنوانید اندر اصلاب پدران تا قیامت و هرکسی را که حج کردن روزی بود جواب لبیك لاشریك[۲] لبیك [بداده است] وهرکس که پاسخ ندادست اگر چه بسیارجهد کند نرسد ، وساره بزیست تا اسحق را یعقوب وعیص[۳] بزادند بیکی شکم و از بعد مرگ ساره ابراهیم را از زنی نام او قصور[۴] شش پسر آمد ، و خدای برکت کرد اندر ذرّیة اوقوله تعالی : و بارکنا علیه وعلی اسحق و من ذرّیتهامحسن وظالم لنفسه مبین ؛ وابرهیم نخستین کسی بودکه سپیدی درمحاسن اوپدید آمد ودر موی او ، وپیش از وی کس را موی سفید نبود ، وچون عمرش دویست سال شد تمام بمرد ، و اسحق او را بشست و دفن کرد ، و بیرون ازتاریخ عمر ابراهیم صدوهفتاد وپنج سال گفتست ، و پدرش آزر را دویست وپنجاه سال ، وپدر آزر را باخور[۵] صدو چهل وهشت سال ، وپدر او اشواع[۶] را دویست وسی سال وفالع[۷] (۱۲۶-آ) ابن یهود[۸] پدر اسوع[۹] را دویست و سی سال بود ،

اسماعیل النبی علیه السلام

خدای تعالی اورا بحضرموت و یمن فرستاد بپیغامبری سوی فرعونان عمالقه ، وهمه بت پرست بودند ، و پنجاه سال میان ایشان بماند ، وآخر عمرش بشام آمدبزیارت اسحق ، و دختری را بهعیص داده بود ، پس همانجا وفاتش رسید ، وعمرش صدوسی سال بود ، واورا پیش پدر دفن کردند ، ونسلش بعرب بسیار گشت والله اعلم بذلك .

---

(۱) ظ : بعداز روزگار بسودن (۲) مضبوط : لبیك اللهم لبیك (طبری ج ۱ ص ۲۸۸) (۳) متن: عیض . (٤) طبری : قطورا (۳٤٥) (٥) مضبوط ، ناحور ، و بقول طبری : ناحور پدر تارخ و تارخ پدر ابراهیم است که اورا آزرهم گفته اند . (٦) طبری : ساروغ ـ سطر بعد دراین کتاب اسوع . (۷) طبری، ساروغ بن ارغوا بن فالم . (ج ص ۲۵۲) اصل ، قالع . (۸) طبری : فالع بن عابر بن شالخ ، (۹) طبری : ساروغ .

اسحق النبی علیه السلم

[1] [اسحق . . . . : از پس اسمعیل صدو بیست سال بزیست و خدای تعالی او را پیغامبری داد و سوی شام فرستاد ، بکنعان ، و بفرمودش که جای دیگر مشو ، که نابینا بود نتوانست گشتن ، وزنی بزنی داشت نام او رفقا هم از زمین کنعان دختر مهتر کنعان ، نام او بتوئیل بن الیاس ، وز آن زن او را دو پسر آمد یکی عیص و دیگر یعقوب و هر دو بیك شکم آمدندو یعقوب پاشنهٔ عیص گرفته بود و بتازی پاشنه را عقب گویند او را از بهر آن یعقوب نام کردند . و اسحق صد و شصت سال بزیست پس بمرد و عیص او را ببر ابراهیم و ساره بگور کرد . و الله اعلم و احکم .

حدیث یعقوب وبرادرش عیص علیهما السلام

چون اسحق علیه السلام بمرد یعقوب [از برادرش عیص بگریخت که اسحق دعا برعیص خواست کردن از جهت پیغامبری ، مادرش بر یعقوب گردانید ، و اسحق نابینا بود ، ندانست ، یعقوب [را] دست بسر [2] فرود آورد [و] دعا کرد ، خدای تعالی در ازل چنین تقدیر کرده بود [که] یعقوب وذّریتش پیغامبر باشند ، وعیص نافته بود از ین حال ، چون اسحق از دنیا برفت ، یعقوب سوی خالش گریخت ، و مدّتها آنجا بماند ودو دختر ازآن وی بزن کرد ، [راحیل ولیا] بعد حالها وقصه [ها] که ماذکر مختصر همی جوئیم ؛ و یعقوب را از ایشان فرزندان بودند ، یوسف و ابن یامین [3] از اراحیل [4] زادند ، و روبیل ، و شمعون ، و یهودا و ، لاوی ، وربالون و سحر [5] از لیارادند ، (١٢٦ آ) و دارم ، و رمدان ، از کنیزکی ، وحاد ، و اسر [6] از کنیزکی دیگر ، ویعقوب را اسرائیل الله خواندند ، و در تاج التراجم

---

(١) خبر اسحق از ینجا فوت شده و یکمرتبه بخبر یعقوب پیوسته و ما آن خبر را قسمتی که مناسب این کتاب بود از بلعمی بین دو قلاب نقل کردیم کنسخه ناقص نماند (٢) اصل ، پسر . (٣) معروف ومضبوط : بن یامین . بدون الف (٤) مضبوط . راحیل (٥) طبری زبالون - ن ل : ربالون - یسحر . ن ل : یشجر . لشجر . شجر . یشجر و قبل فی یسحر ان اسمه : یشحر (ص: ٣٥٥) (٦) طبری : دان ، و نفتالی ، و جاد ، و اشر (ص : ٣٥٥)

گوید : یعنی [۱] صفوة الله و ایل نام خداست بعبرانی ، و گویند معنی اسرائیل الله یعنی عبدالله ، [۲] و بعضی گویند : چون ازعیص بگریخت بشب اندر رفتن بنزدیك خال ، پس گفتندی : یسری باللیل ، [و] اسرائیل الله لقب نهادندش ، واز بعد مدّتی بکنعان باز آمد ، و عیص بدیدار او عظیم شادمان شد ، واو را نیز غربت آرزو آمد ، سوی روم رفت ، ونسلش آنجا بسیار گشت ، وازفرزندان ویپادشاهان روم بودند والله اعلم.

یوسف النبی علیه السلام

قصهٔ او سخت مشهورست و نیکوتر چنانك حق تعالی محمد را صلوات الله علیه میگوید : نحن نقص علیك احسن القصص ؛ یعقوب را بهجر مبتلا کرد ازنادیدن یوسف علیه السلام ، برادران از حسد آن خواب ، یوسف رادر چاه افکندند ، وباز اورابفروختند ، چون مالك دعور [۳] بخریدش ، بمصر بردو عزیز وزیر ملك اورا بخرید و زلیخا زنش چون عاشق یوسف شد ، و اجابت نیافت ، تدبیر زنان مصر کرد که در یوسف سخن گفتند ، بعد از ملامت کردن زلیخا ، وکارد بردست زدن ، و بریدن ، بی آگاهی خویش ، [و گفتند :] ماهذا بشر ، ان هذا الا ملك کریم (۱۲۷-آ) [پس] یوسف را بزندان فرستاد ، و هفت سال بماند ، و تا ملك مصر در خواب دید ، و شراب دار ملك را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد ، وپادشاه مصر را بازگفت ، و یوسف را بعد از آنك زلیخا بگناه خویش معترف شد و گفت : الان حصحص الحق ، اورا پیش ملك آوردند ، و یوسف را بنواخت ، وچون تعبیر گفته شد ملك را گفت : اجعلنی علی خزاین الارض انّی حفیظ علیم ، و تا نه بس [٤] مدت ارقحط ، برادران یوسف را بمصر حاجت آمد برفتن ، و ایشانراغله داد و برادرشان ابن یامین [٥] را بخواست ، دوم بار بعد سوگندهائی که با پدر خوردند اندر نگاه داشت ابن یامین ایشانرا دستوری دادو گفت : یا بنیّ لاتدخلوا من باب واحد وادخلوا من

(۱) متن دست خورده ظ : یعنی . (۲) اصل : بعبدالله ؟ طبری ، سری الله . (۳) متن روی کلمه: دعر . طبری : بائعه الذی باعه بمصر کان مالك بن دعر بن یوبب بن عفقان بن مدیان بن ابراهیم الخلیل (ص ۳۷۷) (٤) متن : پس ونقطه الحاقی است ، نه پس مدت یعنی مدتی معدود و قلیل (٥) مضبوط : بن یامین

ابواب متفرقة ، واندرین علمی بود که یعقوب دانست چشم زخم را ، و ایشان بازبمصر آمدند ، پس یوسف حیلت ساخت و ابن یامین را از ایشان باز گرفت ، و از بهر صاعی که در بار ابن یامین پنهان کرده بودند ، و چشم یعقوب نابینا شده بود ازبسیاری گریستن بر یوسف ، و چون پسران باز شدند و خبر ابن یامین بگفتند ، آن بود که یعقوب گفت : یا بنیّ اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیأسوا من روح الله . پس سوم بار که بمصر باز آمدند (۱۲۷-ب) یوسف خودرا آشکارا کرد بر برادران ، و گفت : أنا یوسف و هذا اخی قد منّ الله علینا ، ایشان در زمین افتادند پیش او ، یوسف علیه السلم گفت قوله تعالی : لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین . پس پیراهن بمژده سوی پدر فرستاد ، وهمان روز که مرد از مصر بیرون رفت ، یعقوب گفت : انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون ، ایشان گفتند بهداز سالهاء بسیار و کشتن و گرگ خوردن ، یوسف را هیچ ازیاد فرو نگذاری ، پس مرد فراز رسید و پیراهن بر چشم یعقوب مالیدند ، بیناشد بقدرت خدای تعالی ، پس مردمان خویش را گفت : ألم اقل لکم انی اعلم من الله مالا تعلمون ، پس یعقوب با همه اهل بیت خویش بمصر آمد و بیوسف رسید و برادرانش سجده کردند و عذرهای گناه همی خواستند ، یوسف گفت : هذا تاویل رؤیای من قبل ، پس یعقوب آنجا مقام کرد ، و زلیخا یوسف را بشوهر کرد ، بعد حالها ، چون صدو چهل وهفت سال از عمر یعقوب بگذشت وفات رسیدش ، و او را پیش اسحق دفن کردند ، و چنین روایت است که چون یعقوب درمصر رفت ، هفتادتن از اهل بیت باوی بودند ، وبعد ازآن تا روزگار موسی که بنی اسرائیل را از اهل یعقوب ، ازشهر (۱۲۸-آ) بیرون آورد ، هزار هزار وهفتصد هزار بودند ، ازبرکت ابراهیم وذریّت او ، وبعداز آن چون یوسف را علیه السلام صدو بیست سال تمام گشت وفات رسیدش ، و او رادو پسربود یکی را نام افرائیم ودیگری را میسا ، وگفت مرا بمصر دفن کنید ، که بعد از من پیغامبری از نسل پدرم بیرون آید و مرا سوی پدران برد ، پس میان رود

(۱) ط : میسا (۴۱۴)

لیل اورا دفن کردند تا ازهردو سوی غلها خشك نگردد که اگر ازنیمه دفن کردند[ی] تا آن نیمه دیگر خشك میشد ، چنانك خواندیم والله اعلم .

ایوب النبی علیه‌السلام

پسررا[ز]ح بن اموص بن الیفردبن[1] عیص‌بن اسحق بود ، وزنش رحمه بنت افرائیم بن یوسف بود ، و خدای‌تعالی او را به پیغامبری فرستاد برستاق ثنیه ، میان دمشق ورمله ، و سخت عظیم پارسا و عابد بود ابلیس لعنه‌الله گفت این عبادت از بهر خواسته و فرزندان میکند ، خدای تعالی گفت‌ترابرهمه مسلط بکردم ، و ایوب را اندرآن بلا گرفتا کرد ، و خواسته و فرزندان همه برفت ، و هفت سال در آن رنج تن‌بماند ، که‌هیچ‌دل تنگ نکرد ، وصابر بود ، چنانك حق‌تعالی[2] گفتست: اِنّا وَجدناهُ صابراً نعم‌العبدُ انه اوّاب ، پس‌ایوب‌خدای‌را بخواند وگفت مسنی‌الضرّ (۱۲۸-ب) وَانت ارحم‌الراحمین ، . پُس حق تعالی اجابت کرد وبلاازوی برگرفت ، چنانك‌گوید: فاستجبنالله وکشفنا مابه من ضُرّ . و آنجا که آن چشمهٔ آب پیداگشت ، ایوب غسل کرد و شفا یافت ، از آن ریشها و کرمان ، وآن‌هنوز بجایست وآنرا قریهٔ[3] ایوب خوانند ، و خدای تعالی همه مال ونعمت بدو باز داد ، و رحمه رااز جهت‌سوگند وسخن ابلیس ، خدای‌تعالی بفرمود تا او را بچوبهای خرد در هم بسته بزند ، [4] هر صد [بیکبار[5]] تا درد نیابد ، و سوگند ایوب راست گردد ، چنانك گفت جلّ وعلا: وخذ بیدك ضغثاً فاضرب به ، وبدان چشمه اندر بسیاری شفا باشد خداوندان علت‌را: وچون‌عمر ایوب نودسال گشت ، وبیرون ازتاریخ دویست‌سال گفتست ، وبمرد ، ویکی را وصی کرد از فرزندانش نامش حوءمل ،[6] وبروایتی ذوالکفل گویند ، وبدیگر

---

(۱) طبری : ایوب بن موص بن رازح بن غیص وبروایتی : ابن‌موص بن‌رغویل بن عیص (ص۳۶۱)
(۲) متن : سعال . . (۳) اصل : اقریه . بلعمی گوید : وآن دیه امروز بشام اندر پیداست واو را قریه ایوب خوانند و آن چشمه راعین ایوب خوانند (٤) اصل : بزدند و زننده خود ایوب بود نه دیگران
(٥) از : بلعمی(٦) کذا طبری .اصل: موصل(۳٦٤) یعنی : زاهدی .

نسخه ذی‌الکفل بعد از ین بود ، و از فرزندان عیص بن اسحق بعد از ایوب کس پیغامبری نیافت . دیگران پادشاهی یافتند و عبادی [۱] .

شعیب النبی علیه‌السلام

پسر مشعون بن‌عفان بن مدین [۲] بن ابراهیم الخلیل علیه‌السلام بود، خداوند تعالی او را بمدین فرستاد بپیغامبری از شام و آنجا بیشه و درختان بود ، و خدای تعالی می‌فرماید : کذّب (۱۲۹ـآ) اصحاب الایکة المرسلین . و سخن‌بتازی گفت سخت عظیم نیکو ، و فصیح ، و پیغامبر ما علیه‌السلام او را خطیب پیغامبران خواند از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم خویش را گفتی ، در تعبد ایزد تعالی ، و ترك عبادت اصنام ، و پیمانه راست داشتن ، وترازو ، و آیتهاء قرآن بسیار بدان ناطق است ، و تا عهد موسی بماند و زیادت تر ، عمر او سخت دراز گویند والله اعلم .

موسی‌النبی علیه‌السلام

ازگاه یوسف و پیش ا [ز او] فراعنه بودند بمصر ، و همی رسید تا بولید بن مصعب ، که فرعون موسی [بود] وهر چه در مصر از عمالقه بودند ایشانرا قبطیان خواندند ، و دیگران که‌فرزندان یعقوب بودند بنی‌اسرائیل ، پس چون‌فرعون مغرور گشت وگفت : انا ربّکم الاعلی ، خدای تعالی موسی را سوی او فرستاد ، بعد از آنك منجمان او را از کار موسی خبر دادند ، و فرزندان بنی اسرائیل همی‌کشت ، و مادرش موسی را بالهام ایزدی او را [۳] در تابوت کرد ، و از بیم فرعون در آب نیل افکند ، و ایزد تعالی اورا بدست فرعون و آسیه زنش افکند ، وبروی مهربان‌شدند ، و همان روز بمادر باز رسید و شیرش میداد در سرای فرعون قال الله تعالی : انّا رادّوه الیك وجاعلوه من المرسلین (۱۲۹ـب)چون بمردی رسید ، وقبطی بردست وی کشته شد ، فرعون قصد او کرد و از و بیندیشید و آن مرد دُرودگر که حق‌تعالی

---

(٦) عبادی بفتح عین وباء مشدد بصیغهٔ مبالغه وباء نسبت(۲) طبری : شعیب‌بن صیفون (ن ل :صیفوان) ابن‌عنقابن ثابت (نابت) بن مدین‌بن ابراهیم وبروایتی : شعیب بن میکائیل من ولد مدین . (ص ۳٦۵)
(۳) کذا وزیادیست . یا : مادر موسی او را

او را رجل مؤمن خواند ، موسی را ازآن خبرداد ، سوی مدین رفت ، وسالها مزدوری شعیب کرد ، تاکابین دختر تمام گشت و خواست که سوی مصر بازآید وعصا که معجز او بود ازپیش شعیب بیاورد بعد ازآنك در[آن] خصومت رفت[۱]، وشعیب گفت دیگری برگیرکه [این] امانتست ، تا بتوسط فرشته عصا بموسی رسید ، و باخواستهٔ بسیار وزن وفرزند سوی مصر آمد ، واندر آن راه بشب اندر ، بتاریکی بطلب آتش رفت ، ایزد تعالی اورا نبوّت داد ، وبا موسی مناجات کرد ، و آیتها نمود از عصا و دیگر چیز ها تا موسی بیارامید و برادرش هرون را بازخواست ، و پس سوی فرعون آمد واو را بخدا خواند ، و معجزه نمود ، فرعون گفت این جادو بست نگروید ، و سی هزار مرد جادو از همه اطراف فراهم آورد . و مهتر ایشان چهار مرد بودند نامهاشان : شابور ، غارون ، مصفی ، خطحك [۲] ایشان بافرعون گفتند : نحنُ الغالبون . و آن صحرا چندانکه چشم کار کرد رسنها و چوبها فکنده بود که از افسون ایشان در حرکت آمد ، وموسی سخت بترسید چنانك خدای تعالی گفت: واسترَهبوُهم(۱۳۰ـآ) و جاءُوا بسحر عظیم . پس خدای تعالی گفت موسی را مترس وعصا بینداز ، موسی عصا بیفکند ، اژدها گشت ، وآن همه فرو برد ، وبازعصا برگرفت همچنان بود ، جادوان ایمان آوردند و گفتند این کار ازجادویی بیرونست ، فرعون را خبر شد ، ایشانرا گفت او خود مهتر شما بوده است ، و بعد از آن فرمود تا آن مهترانرا بزاری زار بکشتند ، بامداد کافر بودند ، نمازشام شهید ببهشت رسیده ، پس فرعون هامان را گفت: ... ابن لی صرحاً [۳] چون هامان آن بناکه فرمود بکرد برآنجا رفت هیچ آواز نشنید از آسمان پس هامانرا گفت من چنین گمان همی برم که موسی از دروغ زنان است ، پس خدای تعالی آیات فرستاد از عذاب گونا گون [بر] قبطیان چنانك گفت : فارسلنا علیهم الطوفان والجراد ، چون بسختی رسیدندی ، فرعون موسی را گفتی

---

(۱) درآن خصومت رفت ، یعنی درباب عصایین شعیب وموسی (۲) طبری : سابور وعادور وحطحط ومصفی (ص ۴۷۲) (۳) متن : رب ابن لی . . . . اصل : فاوقدلی یا هامان علی الطین فاجعل لی صرحاً لعلی أطلع إلی اله موسی ـ قرآن ـ قصص ٤ (ط ، ص : ٤٩٩) و ، یا هامان ابن لی صرحاً ـ (قرآن ، مؤمن ٤)

نسخه ذی‌الکفل بعد از ین بود ، و از فرزندان عیص بن اسحق بعد از ایوب کس پیغامبری نیافت . دیگران پادشاهی یافتند و عبادی [۱] .

شعیب النبی علیه‌السلام

پسر مشعون بن‌عفان بن مدین[۲] بن ابراهیم الخلیل علیه‌السلام بود، خداوند تعالی او را بمدین فرستاد بپیغامبری از شام و آنجا بیشه و درختان بود ، و خدای تعالی می‌فرماید : کذّب (۱۲۹ـآ) اصحاب الایکة المرسلین . و سخن‌بتازی گفت سخت عظیم نیکو ، و فصیح ، و پیغامبر ما علیه‌السلام او را خطیب پیغامبران خواند از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم خویش را گفتی ، در تعبد ایزد تعالی ، و ترك عبادت اصنام ، و پیمانه راست داشتن ، وترازو، و آیتهاء قرآن بسیار بدان ناطق است، و تا عهد موسی بماند و زیادت تر ، عمر او سخت دراز گویند والله اعلم .

موسی‌النبی علیه‌السلام

ازگاه یوسف و پیش ا [ز او] فراعنه بودند بمصر ، و همی رسید تا بولید بن مصعب ، که فرعون موسی [بود] وهر چه در مصر از عمالقه بودند ایشانرا قبطیان خواندند ، و دیگران که‌فرزندان یعقوب بودند بنی‌اسرائیل ، پس چون‌فرعون‌مغرور گشت وگفت : انا ربّکم الاعلی ، خدای تعالی موسی را سوی او فرستاد ، بعد از آنك منجمان او را از کار موسی خبر دادند ، و فرزندان بنی اسرائیل همی‌کشت ، و مادرش موسی را بالهام ایزدی او را[۳] در تابوت کرد ، و از بیم فرعون در آب نیل افکند ، و ایزد تعالی اورا بدست فرعون و آسیه زنش افکند ، وبروی مهربان‌شدند، و همان روز بمادر باز رسید و شیرش میداد در سرای فرعون قال الله تعالی : انّا رادّوه الیك وجاعلوه من المرسلین (۱۲۹ـب)چون بمردی رسید، وقبطی بردست وی کشته شد ، فرعون قصد او کرد و از و بیندیشید و آن مرد دُرودگر که حق‌تعالی

(٦) عبادی بفتح عین وباء مشدد بصیغهٔ مبالغه وباء نسبت(۲) طبری : شعیب‌بن صیفون (ن ل :صیفوان) ابن‌عنقابن ثابت (ثابت) بن مدین‌بن ابراهیم وبروایتی : شعیب بن میکائیل من ولد مدین . (ص ۳٦٥)
(۳) کذا وزیادیست . یا : مادر موسی او را

او را رجل مؤمن خواند ، موسی را ازآن خبرداد ، سوی مدین رفت ، وسالها مزدوری شعیب کرد ، تا کابین دختر تمام گشت و خواست که سوی مصر بازآید وعصا که معجز او بود ازپیش شعیب بیاورد بعد ازآنکه در[آن] خصومت رفت[۱] ، وشعیب گفت دیگری برگیر که [این] امانتست ، تا بتوسط فرشته عصا بموسی رسید ، و باخواستهٔ بسیار وزن وفرزند سوی مصر آمد ، واندر آن راه بشب اندر ، بتاریکی بطلب آتش رفت ، ایزد تعالی اورا نبوّت داد ، وبا موسی مناجات کرد ، و آیتها نمود از عصا و دیگر چیز ها تا موسی بیارامید و برادرش هرون را بازخواست ، و پس سوی فرعون آمد واو را بخدا خواند ، و معجزه نمود ، فرعون گفت این جادوبست نگروید ، و سی هزار مرد جادو از همه اطراف فراهم آورد . و مهتر ایشان چهار مرد بودند نامهاشان : شابور ، غارون ، مصفی ، خطحك [۲] ایشان بافرعون گفتند : نحنُ الغالبون . و آن صحرا چندانکه چشم کار کرد رسنها و چوبها فکنده بود که از افسون ایشان در حرکت آمد ، وموسی سخت بترسید چنانك خدای تعالی گفت: واسترهبوهم(۱۳۰ـآ) و جاءوا بسحر عظیم . پس خدای تعالی گفت موسی را مترس وعصا بینداز ، موسی عصا بیفکند ، اژدها گشت ، وآن همه فرو برد ، وبازعصا برگرفت همچنان بود ، جادوان ایمان آوردند و گفتند این کار ازجادویی بیرونست ، فرعون را خبر شد ، ایشانرا گفت او خود مهتر شما بوده است ، و بعد از آن فرمود تا آن مهترانرا بزاری زار بکشتند ، بامداد کافر بودند ، نمازشام شهید ببهشت رسیده ، پس فرعون هامان را گفت: ... ابن لی صرحاً [۳] چون هامان آن بناکه فرمود بکرد برآنجا رفت هیچ آواز نشنید از آسمان پس هامانرا گفت من چنین گمان همی برم که موسی از دروغ زنان است ، پس خدای تعالی آیات فرستاد از عذاب گونا گون [بر] قبطیان چنانك گفت : فارسلنا علیهم الطوفان والجراد ، چون بسختی رسیدندی ، فرعون موسی را گفتی

---

(۱) درآن خصومت رفت ، یعنی درباب عصابین شعیب وموسی (۲) طبری : سابور وعادور وحطحط ومصفی (ص۴۷۲) (۳) متن : رب ابن لی .... اصل : فاوقدلی یا هامان علی الطین فاجعل لی صرحاًلعلی أطلع إلی الهموسی ـ قرآن ـ قصص ٤ (ط . ص : ٤٩٩) و : یا هامان ابن لی صرحاً ـ (قرآن ، مؤمن ٤)

دعا کن تا عذاب برخیزد ، موسی دعا کردی [و عذاب برخاستی] بازکافر شدندی ، پس موسی بنی‌اسرائیل‌را ازشهر مصر بیرون برد و تابوت یوسف علیه‌السلام برداشت و با خود برد ، چون فرعون بدانست با سپاه بیرون آمد ، حق تعالی قدرت نمود ، و موسی عصا بردریا زد و آب دریا برخاست ومعلق باستاد وباد برزمین دریا (۱۳۰-ب) وزید و خشك گشت ، وبنی‌اسرائیل بگذشت ، چون فرعون فراز رسید وآن عجایب بدید، خواست که بازگردد، هامان گفت موسی بجادوئی بگذشت، تو بخدائی نتوانی گذشت؟ فرعون اسب اندر آب راند، آب فرود آمد، وهمه غرقه شدند ، آن ساعت ایمان آورد [و] جبرئیل کام ودهانش بگل بیا کند ، و گفت ترسیدم که اگر دگر بار بگوید خدای تعالی برحمت خود توبتش قبول کند، وعفو کندش باچندان کفر ، بعد ازآن موسی بمناجات رفت بکوه طور و جماعتی از پیران بنی اسرائیل باوی برفتند ، وحق تعالی باوی سخن گفت ، و توریت داد ، بعد از آنك سی روز او راوعده کرد روزه داشتن، و بعد از آن ده روز دیگر برآن بیفزود ، وبپیران بنی اسرائیل گفتند مانیز خواهیم که سخن خدای تعالی بشنویم ، وتراپیش قوم گواهی دهیم ، چون مناجات همی شنیدند گفتند تا بدیدار نبینیم باور نداریم ، و صاعقه ازبن سخن ایشانرا هلاك کرد . قال الله تعالی: وَ اِذ قُلتم یا موسی لن نؤمنَ لك حتی نری‌الله جهرة فاخذتکم الصاعقة . وبازبدعاء موسی ایشانرا زنده کرد ، ودرین وقت سامری بنی‌اسرائیل‌رابگوساله پرستیدن از راه ببرد ، و خاك اثر جبرئیل درمیان آن گوساله زرّین کرد ، تا بانگ کرد ودر حرکات آمد وگفت: هذا الهکم واله موسی (۱۳۱-آ) [پس بنی اسرائیل از راه بشدند] وهیچ سخن هرون نشنیدند ، چون [موسی] باز آمد ــ و خدای تعالی او را خبر داده بود ــ همه قوم را گوساله پرست وکافر دید ، با هرون تندی کرد ، و الواح توریت بینداخت و هرون عذر خویش و سخن سامری پیش آورد ، وسامری گفت : بصرتُ بمالم تبصروا و سامری از جملهٔ فرزندان بود که جبرئیل را بتوانستی دید ، پس موسی سامری را گفت ترا نکشم ولیکن تازنده باشی کس فراز تو نیاردآمد ،

ونه‌تو فراز کس توانی شد ، وبآخرت خدای‌تعالی پاداش‌تو کند ، پس گوساله‌رابسوختند و در آب فشاندند ، و توبهٔ بنی اسرائیل چنان بود که بهر اندام که گناه کردندی از تن ببر[ید] ندی ، و هشتصد هزار مرد بودند که سجده کرده بودند گوساله را ، پس بصحرا آمدند و بنشستند ، و دیگران شمشیر ها برکشیدند و گردن یکدیگر همی زدند ، پدر پسر را برادر عم را [۱] و زاری برخاست ، و موسی سر برسجود نهاد و زاری می کرد ، و خدای تعالی‌ابری را بفرستاد تا بحجاب اندر یکدیگر را نه‌بینند ، وخدای تعالی نیمروز توبت ایشان بپذرفت . وقال الله تعالی : انهُ هوَ التوّابُ الرّحیم. پس دست از کشتن بازداشتند ، و در آن نیم روز هفتاد هزار مرد کشته بودند ؛ وبهر وقت موسی را رنجه داشتندی ، و باز توریت قبول نمیکردند (۱۳۱-ب) تا خدای تعالی کوه را فرمان‌داد تاازبالای سرایشان باستاد قال الله تعالی : واذ نتقنا الجبل فوقهم کانهُ ظلة(الایه) چون‌شریعت‌وتوریت قبول‌کردندایشانرا بامصر آورد ، بقصرهای فرعون و قبطیان ونعمتهای بی اندازه ، بعد ازین حدیث‌آن کشته بود که بیافتند ، و بدان‌سبب هم خون ریختن بود در بنی اسرائیل ، تا موسی گفت که خدای‌تعالی می فرماید‌که گاوی بکشید و پارهٔ [از] گوشت [آن] برمرده زنید تا زنده گردد ، و بگوید که قاتل کیست ، باز چندان سخن رفت که گاو بچه رنگ می‌باید ، وپیغمبر گفت صلی‌الله علیه : شدّد بنی‌اسرائیل شدّدالله علی انفسهم شدّدالله علیهم [۲] وبدان سخن آن کار دراز کردند برخود ، تاگاو بدست آوردند ، وبیهای گران بخریدند ، وهمچنان کردند و کشته بسخن آمد ، و گفت مرا این پسران عم‌کشتند ، و دعوی خون خودایشان می کردند ، و آن فتنه بنشست ؛ و بعد ازین قصهٔ قارون بود ، و آن نعمتها که جمع کرد و چندان زینت داشت که چهل مردکلید درگنجها بردوش می‌کشیدند ، وقارون خویش موسی بود ، و بآخر کار برموسی بد اندیشید و آن زن بلایه [۳] را بیاورد تا پیش قوم بزنا برموسی گواهی‌دهد ، وخدای تعالی درانجمن برلفظ آن‌زن (۱۳۲-آ)

---

(۱) ظ : برادر زاده عم . یابرادر برادر (۲) جملهٔ اخیر زاید است . (۳) بلایه وبلایه ، بیاء و یاء هردو دیده شد بدکار و فاحشه .

چنان راند که گفت قارون مرا مال و نعمت داد، و گفت چنین کوی، و حاشا که پیغامبرخدای زنا[1] کند، موسی را آب درچشم آمد، خدای تعالی زمین رابفرمان موسی کرد، پس موسی گفت ای زمین اورا بگیر، و قارون تا بزانو بزمین فروشد، زنهار می خواست، و موسی میگفت: ای زمین بگیر، تا قارون تمام بزمین فروشد، چنانك ناپدید شد. و موسی علیه‌السلام باز دعا کرد تا سراها و گنجهاءقارون جمله بزمین فروشدند؛ و بعد از ین قصه مصاحبت موسی بود با خضر علیه‌السلام، وآنچ گفت تو طاقت صحبت [و] صبوری نداری: انك لن تستطیع معی صبراً. چون خضر کشتی را سوراخ کرد و کودك را بکشت و دیوار خراب را بر[2] کرد وعمارت[3] [کرد و موسی هریك را اعتراض] می کرد، و خضر گفت: هذا فراق بینی وبینك پس موسی هریك را که اعتراض کرده بود جواب از خضر شنید، که کشتی را بعیب کردم تا ملك نستاند که ظالم است؛ وغلام را پدر و مادر مؤمنند و او کافر بود؛ و بزیر دیوار خراب گنجی نهاده است که روزی فرزندان [آن] مرد صالح خواهد بود آنرا بعمارت کردم؛ بعد ازآن خدای‌تعالی فرمود تابحرب جباران رود، بابنی‌اسرائیل برفتند و اندر بیابان فلسطین (۱۳۲-ب) که آنرا تیه خواندند، موسی را گفتند تو برو با خدای خویش که ماایذر همی باشیم، چنانك خدای تعالی فرمود: اذهب انت وربك فقاتلا انا هاهنا قاعدون، و این آن وقت گفتند که جاسوسان باز آمدند و صفت جباران وعوج بن عناقه می‌گفتند، وعهد بشکستند که بهم کرده بودند بناگفتن این سخن[4]؛ پس موسی دعا کرد بریشان، وگفت: فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین. پس موسی عصا برگرفت و با هرون برفت، وبنی اسرائیل روی بمصر بازنهادند وسه روز می‌رفتند چون نگه کردند هم برجای بودند، چهل سال درآن بیابان بماندند از دعای موسی، وازآن روی موسی و هرون نزدیك عوج رسیدند وگویند بالای موسی

(۱) در کلمهٔ (زنا) هردوجا قلم برده‌اند وظ دراصل: زنه بوده است املائی از: زنی (۲) کذا. ظ: بیران کرد. (۳) ظ اینجا جمله‌ای حذف شده شبیه این که اضافه شد. (٤) مراد جواسیس است که عهد کرده بودند خبر جباران وعوج را بقوم نگویند واین عهد شکسته شد و خبر گفته آمد (طبری)

چهل گز بود ،وبروایتی ده گز ، وهمچندان درازای عصاش بود ، وهمین‌قدربرجست و بهمه قوت عصا برگرفت و برکعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی [۱] ، و کشته شد ، وچنان گویند که عوج کوهی برکنده‌بود وبرسرنهاده ومی آمد ، که بلشکرگاه موسی زند ، خدای‌تعالی مرغی‌را بفرستاد تا آن کوه‌را بسفت ودر گردن عوج افتاد، تاموسی اورا بزد وبکشت ، وسوی قوم بازآمد ، وحدیث عوج بگفت ایشان گفتند خدای برما خشم گرفت، موسی پنداشت‌که چون‌ری بازآمد بتوانند رفتن. خدای تعالی(۱۳۳-آ) گفت اِنّها مُحرّمة‌علیهم اَربعین سَنة ، وایشانرا [۲] اندر آن بیابان‌بی‌آب دوازده فرسنگ بماندند ، تا هم موسی دعا کرد وخدای تعالی بفرمود تا موسی عصا برسنگ زد دوازده چشمه آب بگشاد ، چنانك هرسبطی را آب دیدار بود ، وَمنّ وَسلوی ازبرای ایشان بخواست ، وآن ترانگبین [۳] اُست وسمانه ، [٤] وابر بفرستاد تا برایشان سایه داشت از برکت دعای موسی ؛ و نخست خدای‌تعالی هرون را پیش خواند وعمرش صدوبانزده سال بود ، واز بعد هرون به سه سال موسی یوشع‌بن نون را وصی کرد ، وبا یوشع اندر بیابان برفت ، باد وتاریکی برآمد ، موسی دانست ، [٥] یوشع را در کنار گرفت [و] از میان پیراهن ناپدید گشت ، یوشع باز گردید ، وبنی‌اسرائیل را [گفت] گفتند موسی را بکشتی ، او را بگرفتند و ده موکل بروی کردند تا خدای تعالی ایشانرادر خواب بنمود که موسی را اجل رسید ، یوشع را رها کردند ، وخدای تعالی او را پیغامبری داد؛ وعمر موسی صدوبیست‌سال بود ، ونسب موسی در تاج‌التراجم : موسی ابن عمران‌بن یصحر بن [٦] قاهب [۷] بن لاوی بن یعقوب گوید ، و جهود ازبهر آن‌خوانند شان که‌بسیاری‌از ملکان‌ازنسل‌یهودابن‌یعقوب‌بودند ، پس‌یهودی‌خواندشان (۱۳۳-ب)

---

(۱) چند اینجا ازادات تشبیه است ، یعنی باندازه و مقدار جهانی بالا وپیکر عوج بود (۲) ظ : ایشان (۳) کذا ، و معروف : ترانگبین و ترنجبین معرب آنست و باین املا دیده نشده (٤) سمانی هم ضبط شده و برهان آنرا مشترك داند میان عربی وفارسی ، وفارسی آن کرک است . (٥) ظ چیزی افتاده .. دانست [که مرگ رسیده است] ؟ . (٦) طبری . یصهر . (۷) طبری : قاهث

الخضر النبی علیه‌السلم

چنین روایتست که خضر الیسع است، و او پیش ازابرهیم خلیل بود، نام او ایلیا بن ملکا بن فالع [۱] بن عابر، والیسع را خود ذکر مفرد ست، [۲] و ازبهر آن او راخضرخوانند که برسنگی نشست، چون برخاست سبزگشته‌بود، وذوالقرنین اکبر بطلب آب حیات رفته بود و خضر باوی بود، آب بیافت وبخورد، و گویند ایلیاس [۳] علیه‌السلام با وی بود؛ و ذوالقرنین باز گردید و چشمهٔ حیوان ندید [٤] و [بر چشم او نا] پیدا شد. و آن ذی القرنین که ذکرش در قرآنست بعد از موسی بود بروزگار، و آنست که سدّ یاجوج و ماجوج ساخت.

یوشع بن‌نون علیه‌السلم

یوشع بن نون‌بن افرائیم‌بن یوسف. بنی‌اسرائیل راازتیه بیرون آورد اندر عهد منوچهر، وبحرب جباران برد، و از بلعم باعورا [٥] در خواستند تابرایشان دعا کند، و شهرشانرا نام بالعه [٦] بود، [بلعم] اجابت نکرد و گفت بنی اسرائیل در دین خدای‌تعالی [اند] تازنش [اورا] بفریفت وبرفت بدعا کردن، و یوشع بعد از آن خدایرا گفت یارب دعاء من بروی مستجاب کن، و ایمان از وی باز ستان، همچنان بود قال الله تعالی: وَاتْلُ عليهم نبأَ الذّينَ آتيناهُ آياتنافانسلخَ منها. چون بنی‌اسرائیل از پس هزیمت بازگشتند و یوشع بر بلعام دعا کرده‌بود، و حرب اندر گرفتند، ملك بلعام راگفت دعا کن دیگر بار، بلعام گفت خدای تعالی برمن خشم گرفتست و من نیز خدم . . . [۷] (۱۳٤ـآ) او نمی کنم، پس آن حیلت کردند که زنان نیکو را بسپاه بنی‌اسرائیل فرستادند تا ایشان زنا کنند و هلاك شوند، یوشع

---

(۱) مضبوط: فالع ـ فالغ، متن: قالع (۲) اصل: مفروچت. مفردست: یعنی علی حده است (۳) کذا؟ مراد: الیاس. (٤) اصل: یدید.. (٥) طبری: باعور (ح: باعور الغروف ـ المعرف ـ العروف ـ العراف ـ العارف) ج ۱ ص (٥٠٨) (٦) متن: پادشاهانرا نام بالف از طبری: ج ۱ ص ٥٠٨ س ١٤)

(۷) بقیه در صحافی بریده شده ظ: خدمت.. طبری: فقال قدذهبت منی‌الدنیا والاخره ونیز در اینجا بمعنی: دیگراست. یعنی: دیگر خدمت او

متحیر گشت ، تا از فرزندان هرون فینحاص[1] بن عیزار[2] زنی و مردی رابزخم حربه برهم‌دوخت ، وپیش مردمان بیفکند ، و گفت هرکس که زنرا ازخیمه بیرون نکند ، باوی همچنین کنم ، بنی اسرائیل عظیم بترسیدند و از آن کار عظیم زشت ، دست بداشتند ، و جهودان فرزندان این فینحاص[3] را از آن سبب بزرگ دارند ، وا گر نه‌او چنین کردی همه هلاك شدندی ، و خدای تعالی سه روزه طاعون‌برایشان افکند ، بدان گناه و بسیاری هلاك شدند درآن سه روز ؛ یوشع ولایت جباران‌بستد و بسیارجائی دیگر ، و بنی‌اسرائیل را باز پس آورد ، وچون عمر یوشع به‌صدوبیست وهشت سال رسیدبمرد ، پیغامبری مرسل بود مستجاب‌الدعوه ، و از بعد اوکالوب بن یوفنا[4] بود از سبط شمعون و حزقیل از سبط یهودا ، بکار بنی اسرائیل ، و ابن خرد گفته‌ام ، اما حزقیل علیه‌السلام پیغامبر بود .

حزقیل النبی علیه‌السلام

او را ابن العجوز[5] خواندندی زیرا که [مادر او را] به پیری زاده بود ، و او ذوالکفلست کخدای تعالی ذکر وی در قرآن یاد کرده است ، و اندر بنی اسرائیل بدعاء موسی وذوالکفل وعیسی مرده زنده شد ، (۱۳٤-ب) و ایشان جماعتی بسیار بودند [که] از مرگ بگریختند ، خدای تعالی همه‌را جان بستد ، نتوانستند بگور کردن از بسیاری که بودند ، دیواری گرد ایشان درکشیدند ، و بعد از روزگاری دراز که خاك شده بودند حزقیل‌آنجا بگذشت ، عجب آمدش دعا کرد و خدای تعالی همه‌را زنده کرد ، و بشهر باز آمدند ، ونسلشان بپیوست ، و کسی را که بوی اندام ،

---

(۱) اصل : فنحاص (بی نقطه) طبری : فنحاص بن العیزاربن هارون (ج ۱ ص ۵۱۰) کتاب العهد : فینحاس بن‌العازار نوهٔ هرون که زمری بن سالوی شمعونی را با زنی مدیانی بقتل رسانید (قاموس کتاب مقدس ص : ٦۷۸) (۲) اصل : عبران . (۳) اصل : فیحاص . طبری : فنحاص کتاب‌العهد : فینحاس (٤) طبری : کالب بن یوفنا . (ج ۲ ص ۵۳۵) قاموس العهد : بن یفنه بتشدید نون (ص . ۷۱۱) اصل : یوقبا . (۵) العجون هم خوانده میشود ـ طبری حزقیل‌بن بوذی . . . و هوالذی یقال له ابن العجوز (ص : ۵۳۵)

ناخوش باشد از آن نسل گویند. از بن پس دین موسی کهن گشت، و بنی اسرائیل توریت را دست بداشتند، و خدای‌تعالی پیغامبران فرستاد بدیشان.

الیاس النبی علیه‌السلام

او پسر قصی بن فینحاص‌بن العیزار[1] بن هارون بود، وسوی قومی آمد که بت پرست بودند و بتی را پرستیدند که نام وی بعل بود، [و] خود گفته ام در اخبار بنی اسرائیل، و بعضی گویند بعل زنی نیکو بوده است و بنی اسرائیل بعضی او را پرستیدند، و الیسع را الیاس پرورد وباوی بودی، پس آن بود که الیاس دعا کرد وباران باز ایستاد[2]، مگر مهتران بعضی [2] را واگرنه کسی نگرویدند، پس الیاس سیر گشت از ایشان و الیسع [3] را خلیفت کرد، و برفت و خدای‌تعالی او را عمر درازداد تاقیامت، واندربیابانهاباشد، همچون‌خضراندر دریاها، وبندگان‌خدارا راحت‌میرسانند

الیسع النبی علیه‌السلم

خدای تعالی اورا پیغامبری (۱۳۵-آ) داد، واندر قرآن مجید اورا صالح خواند، وروزگاری اندر میان‌بنی اسرائیل بود، وتابوت که آنرا سکینه خواندندی و پیش حرب داشتندی و بدان ظفر یافتندی، قال‌الله تعالی : فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملئکة ؛ و بنی‌اسرائیل را بدان آرامش بود ؛ وچنین گویند که در آن تابوت عصاء موسی بود، و عمامهٔ هرون، و قدری پیه و انگبینی از آنك از تیه بیرون آورده بودند، و از آن الواح که موسی بینداخت، چون هرون بر هرون خشم گرفت [و] یکی شکسته‌شد، هم در آنجا بود، وقفل برنهاده. چون الیسع[4] از میان ایشان برفت، معاصی وفساد ازحد ببردند، تاچهار صدو شصت سال چنانك ذکر کردیم [پس خدایتعالی] پادشاهی جابر بریشان گماشت وبرایشان مسلط گشت، و تابوت ازدست ایشان بیرون شد و بعسقلان [5] افتاد[6] وآنرا

---

(۱) طبری : الیاس بن یاسین بن فنحاص‌بن العیزا ربن هارون (ج ۲ ص ۵۴۰) اصل:فیحاص ابن‌العبران. (۲) این جمله پریشان است و افتادگی دارد. (۳) طبری : الیسع (۵۴۴) اصل یسع (۴) اصل : یسع. طبری ، الیسع (۵) اصل : بغسلان - طبری ، وفی‌ایامه غلب‌اهل غزه وعسقلان علی تابوت (ج ۲ ص ۵۴۸) (۶) اصل : افتادند

در باغی در زیر خاك کردند، وبرسرش درخت وچیزها کشتند، و درمیان بنی‌اسرائیل هیچ پیغامبر نبود در ین مدت، تا خدای تعالی اشمویبل را بفرستاد [به] پیغامبری

اشموئیل النبی[1] علیه السلام

پسربالی بن[1] علقمه بود ازفرزندان لاوی بن یعقوب چون بدانستند که اواز فرزندان پیغامبرانست (۱۳۵-ب) او را بزاهدی سپردند نام وی عیل[2] وتوریت ازوی بیاموخت پس جبرئیل آمدبدر [و] خدای تعالی اورا پیغامبری داد، ودرین عهد پادشاه جالوت [از] جبابره بود آخر ایشان از آن [قوم که] بلند هیکل و بالا بودند، وبعد از آنك بنی اسرائیل در خواستند، خدای طالوت را بپادشاهی ایشان فرستاد، گفتندما مستحق تریم پادشاهی را [از طالوت] اشمویبل گفت: ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم، و بلسب طالوت، ازاولاد ابن یامین[3] بن یعقوب بود، چون پادشاه گشت، اشمویبل گفت آیت ملك او[4] آنست که تابوت بینی اسرائیل باز رسد و فرشتگان آنرا بیاورند[5] چنانك گفت: تحمله الملائکه. پس فرشتگان تابوت بیاوردند بفرمان حق تعالی و بنی اسرائیل بپادشاهی طالوت خرسند شدند، و حرب جالوت جبار کردند، و از آن خلایق بسیار جز سیصدوسیزده مرد نماند[6] [واشمویبل پیغامبر طالوت را زرهی داد و گفت هرکرا آن زره راست آید چون در پوشد، جالوت بدست او کشته شود، گفت بنگرید تا کیست که] آن زره بروی راست باشد، در همه سپاه [جز] بر داود شایسته نیامد، و سخت عظیم ضعیف بود داود، پس طالوت ویرا گفت باجالوت حرب توانی کردن؟ گفت توانم، طالوت ویرادختر وپادشاهی ویرا[7] بپذیرفت[8] و داود سه سنگ در توبره نهاد، و فلاخن داشت، و پیش حرب کرد،[9] و چنین

---

(۱) طبری: شمویل بن بالی بن علقمة بن یرخام بن الیهو بن تهو بن صوف. اصل: پسرزمار (۲) طبری: عیلی (۳) مظبوط: بن یامین (٤) روی (او) تو نوشته شده است. (٥) متن: بیاوردند (٦) اینجا در عبارت افتادگی محسوس بود ازبلعمی باختصار اضافه شد (۷) ویرا. دراینجا مکرر وزایدست (۸) دختروپادشاهی بپذیرفت، یعنی وعدهٔ دختر و پادشاهی بدو داد (۹) ظ: پیش حرب شد

روایتست که جالوت تا آنجا بود که ترکش سیصد من بوده است . و در سیرالملوك بیشتر از این گوید ، پس داود سنگی بفلاخن اندر نهاد ، خدای تعالی باد را فرمان داد که ترك از سر جالوت برگرفت ، و داود سنگی بینداخت و برسرش آمد چنانك مغزش بریخت ، وبمرد وسنگ برزمین آمد وپاره پاره گشت ، وبعددهرسواری[1] پارهٔ برایشان آمد و بکشت هر چه در پیش بودند ، (۱۳۶ـآ) و دیگران هزیمت شدند قال‌الله تعالی : فَهَزَمُوهم باذن‌الله و قتلَ داودُ جالوتَ . پس طالوت دختر[2] بوی داد و انگشتری و همه مردم مطیع شدند ، بعد از سی سال که اشمویل بمرد ، طالوت هرچند عالم که در بنی اسرائیل بودهمه را بکشت ، و داود گریخته‌بود ، و[طالوت] زنی عالمه را بحاجبی داد تا بکشد، نکشت ، ونگاهش همی‌داشت ، بعد از مدتی‌طالوت پشیمان شد ،و کسی را می‌طلبید که ازوی بپرسد که توبهٔ وی چیست ، کس را نیافت، حاجب آن زن رابیاورد، و بپرسید ، گفت مرا بگور پیغامبری برید تا دعا کنم واو زنده شود ، و بگوید ، پس اورا بگور اشمویل آوردند ، زن دعا کرد ، اشمویل سراز گور برآورد گفتا ، توبت طالوت چیست ؟ گفت آنك بادوازده پسر بحرب جباران رود تاکشته گردد ، پس‌طالوت همچنان کردوبحرب‌رفت تاشهادت یافت ، وداودراپادشاهی مستخلص گشت ، والله اعلم .

داود النبی علیه السلام

نسب او داود بن‌ایشی‌بن عوبد بن یاعز بن سلحون بن نحشون‌بن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارض بن یهودا[3] بن یعقوب و خدای تعالی پیغامبر را گفت : فاذکرْ عبدَنا داود ، پادشاهی‌ونبوّت اورا بود ، وسلیمان را و یوسف را علیهم‌السلم. خدای‌تعالی او را (۱۳۶ـب) فرمود که دین موسی نگاه دارد ، واورا زبور فرستاد

(۱) اینجا در حاشیه عبارتی بوده و بصحافی حذف شده ، (۲) اصل : دختری (۳) اصل : داودبن ایشان ... عور ـ عامر ـ شمعون ـ محسون ـ عمران ـ رام ـ بکرون ـ فارص الخ ... واز طبری (طبع لیدن ج ۲ ص ۵۰۹) اصلاح شد

و بزبور اندر شریعت نیست جز توحید ، وسخت عظیم عادل بود ، چون زبور خواندی ازخوشی آواز اومرغان هوا کله بستندی ازبالا ، پس خدای‌تعالی‌اورابزن اوریا مبتلا کرد ، تا فرمودش بغزواندر ، اوریا را بحرب ، اندر پیش [۱] تابوت بدارند و کشته شد بدانجایگاه ، که از پیش تابوت بهزیمت برنگشتندی ، چون خدای تعالی خواست که داود از آن گناه بداند ، بعد ازآنك زن اوریارا بازخواست ، فرشتگان از محراب بیرون آمدند بدعوی کردن ، [۲] داود آن سخن دریافت و برگناه می‌گریست . قال الله تعالی : وَهل اَتیكَ نبوٌء الخصم اِذتسوّرالمحراب ، تابعد از حالهاخدای تعالی توبت او بپذرفت ، و او را [۳] خشنود کرد ، و چون دوازده سال از مملکت داود برفت ، خدای تعالی لقمان را حکمت داد [۴] و سی سال با داود بود ، روزی در پیش او رفت داود زره همی کرد بدست خویش ، وآهن داود را چون موم نرم بود ، لقمان ندانست که چه می کند و آن چیست ، و از حکمت واجب ندید سخن پرسیدن ، و خاموش بود تا تمام کرد ، و در لقمان پوشید تا به‌بیند ، لقمان گفت [۴] هذا جید للحرب . و این سخن لقمان آن (۱۳۷-آ) وقت گفت [که :]الصمتُ حِکم وقلیل فاعله ، یعنی خاموشی‌حکمتی‌است وکمتر بکار دارند ، وداود ازهمه‌فرزندان ، سلیمان‌را پسندیده‌تر داشت ، بدان حکم زمین وگوسفندان که افتاد ، و داود در آن زمان [فرو] مانده بود تا سلیمان گفت : زمین خداوند گوسفند را باید داد تاتعهد کند کشت خورده [را] و ربع آن بردارد ، و گوسفند خداوند کشت می‌دارد : و نفع ایشان از شیر و پشم و غیره اورا باشد ، داود بدان‌شاد گشت [۵] ، قال‌الله تعالی : وَ داودَ وسُلیمانَ اِذیحکمان فی الحرث ، بعد داود از صد سال عمر گذشته ، سلیمانرا خلیفت کرد : و بمرد ، و بروایتی مدت عمرش هفتاد سال گفته اند ، و الله اعلم .

سلیمان النبی علیه السلام

از خدای تعالی حاجت خواست که او را ملکتی دهد که بعد از وی کس را

---

(۱) این عبارات خالی از اغتشاش نیست ظ ، فرستادش بزو اندرو فرمود که اورا بحرب اندرپیش
(۲) مراد دعوی کردن بریزهاست وگویا اینجا چیزی افتاده باشد . (۳) اصل ، اوریارا (٤) ظ ، داود گفت . (٥) ظ : مقدمهٔ اینمطلب از متن افتاده است (رك ، طبری ج ۲ ص : ٥٧٣)

نباشد ، حق تعالی اجابت کرد ، و آدمی و پری و دیو و عفاریت و مرغان وبادرا مسخر او کرد ، و چشمهٔ روی روان کرد ، و بفرمان او دیوان کارها کردند ، و بناها که اثر آن هنوز بجایست ، ومنطق مرغ وجانور بدانست ، و بدین همه آیات قرآن ناطقست قال الله تعالی : فسخرنا له الرّیح الایه ، پس قصهٔ بلقیس بود که از زمین سبا هُدهُد خبر او بسلیمان آورد ، و باز نامه برد ، تابعد حالها (۱۳۷-ب) سلیمان او را بزن کرد ، وسلیمان را ازوی فرزندی آمد نام وی داود نهاد ، و پس آن بود که دیوی بصورت سلیمان بیامد ، و خاتم از زنش بستد ، و دردریا انداخت و بجای او بنشست تا بعد از چهل روز انگشتری در شکم ماهی بود که بمزد سلیمان دادند ، و خاتم بوی باز رسید ، و مملکت باز یافت برحمت ایزدی ، و بعد ازین سخن قضا و قدر رفت ، تا سیمرغ گفت من قطع کنم ، با آنك می رفت دختر پادشاه مشرق تا [به] پسر خسرو مغرب برسد ،[1] و برفت و دختر را بربود و بآشیانه خویش برد و بپرورد ، و آنست که برصورت [ها][2] نگارند - سیمرغ ودختر ، پس قضاء ایزدی برفت وملك زاده را کشتی غرق گشت و او را موج بدآنجا افکند که مقام سیمرغ بود ، وبهم رسیدند و پوست جانوری بزرگ بر نشیمش [3] پرده شد ، و ملك زاده در میان آن بفرمان دختر [4] ، وسیمرغ بی خبر ، تادختر بارگرفت و فرزند آورد ، وچون جبرئیل سلیمانرا خبر داد ، سیمرغ را گفت چه کردی ؟ گفت دخترپیش منست ، وآن پوست برگرفت ، بعد ازآنك دختر را گفت درین میان رو تا آفتابت رنجه ندارد ، وپیش سلیمان آوردش و ملك زاده و دختر و فرزند بیرون آمدند (۱۳۸-آ) همان ساعت [سیمرغ] از خجالت ناپدید گشت [و نا پدید شدن سیمرغ] از آن تاریخ [باشد .] پس دیوانرا فرمود بناها کردن ، واز عین القطر شهرستانی رویین کرد ، تاآنرا مدینة الصفر خوانند و آن گنجها همه آنجا بنهاد ، وکرسی فرمود کردن بدان عظیمی ، وچون برآنجا نشستی

---

(۱) اصل ، نرسد ، یعنی دختر میرفت که نزد پسر رود . (۲) زیر(ت) (تها) نوشته اند (۳) در اصل چنین بوده و نشیم بمعنی آشیان پرندگان بزرگ است ، و قلم برده آنرا (نشیمن) کرده اند . (٤) ظ - دختر بفرمان ملك زاده - کنایه از نکاح است .

چندین هزار کرسی زرّین بر بساط نهاده بودی، از راست [و] عالمان و فرزندان پیغامبران بنی اسرائیل بنشستندی با زرگان، و از چپ عفاریت و جن بر وی، و بالای سر مرغان بایستادندی گوناگون و فرمان سلیمان علیه السلام باد آن بساط را همچنان با چندان هزار جانور برداشتی هر کجا خواستی: «غدّ و هاشهر و رواحها شهر»، و حدیث مورچه [و] سخن گفتن با سلیمان که: اُدخلوا مساکنکم، و شرح ملك و عظمت سلیمان درازست، و ما ذکری مختصر کنیم علی الاجمال، چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید و مسجد بیت المقدس همی فرمود کردن قدری مانده بود، بر عصا فراز چسفید اندر مسجد، و جان از وی جدا شد، سالی بر آن مثال بماند، دیوان مسجد را تمام کردند و کس پیرامون او نیارست گردیدن، و مورچهٔ سرخ [1] عصا می‌خورد، پس چون خورده شد بشکست و بیفتاد، دانستند که بمرد و اعتبار کردند بر خوردن آن مورچه عصا را، یکسال (۱۳۸ ب) بوده که مرده بود. قال الله تعالی: فلما قضینا علیه الموت ما دلّهم علی موته الا دابة الارض تاکل منسأته (الایه) و داستان سلیمان بر اجمال گفتم تا ملال نیفزاید، بتمامی در قصص الانبیا است والسلام.

اسامی اولاد سلیمان علیه السلام

شرح پادشاهان از فرزندان سلیمان نبشته آمدست . . . . . .

اما پدر این اسا و ایشیا [2] نیز گویند [3] بت پرستیدند، و دین دست بازداشت و چون پادشاهی بوی رسید، مردم را بدین توریت خواند، و هر کس که قبول نکرد همی کشت، و مادرش بت پرست بود، [و] اورا شفاعت کرد درین کار [اما نپذیرفت

---

(۱) در کتب عربی (ارضه) است که (موریانه) باشد و اینجا مورچه سرخ ترجمه شده است

(۲) ظ: اسابن ابیا (رك حاشیه بعد) (۳) اینجا باید افتادگی داشته باشد. طبری گوید: پس از سلیمان پسرش رحبعم برهمهٔ بنی اسرائیل پادشاه شد ومدت ملکش هفده سال بود از پس وی ملك بنی اسرائیل برا کنده گشت وابیاپسر رحبعم برسبط یهوذا وسبط بنیامین پادشاه بود دون سایر اسباط وسایر اسباط یوربعم بن نابط ازبندگان سلیمان پادشاه شدبسبب . . . . وپادشاهی رحبعم [ظ : ابیا] سه سال بود پس ازاو اسابن ابیا بردو سبط یهوذا و بنیامین برجای پدر پادشاه شد و چهل و یك سال ملك داشت. ذکر خبر اسابن ابیا و زرح الهندی . . . (ج ۲ ص ۶۱۹)

و] بیرون فرستادش و بکشت ، چون مردمان دیدند که محابا نیست ، دین موسی گرفتند و قومی بگریختند و سوی زرج شدند ـ ملك الهند ، و او بت پرست بود ، پس طمع افکندند او رادرزمین شام ، و دربیت‌المقدّس واو پادشاهی عظیم بزرگ بود، باسپاهی گرانمایه و پیلان ، سوی شام آمدند ، وهر کجا رسیدند ، هیچ نبات و جانور نماند از بسیاری که بکشت ، اما خیره گشت و مردمانش گفتند کس رادرعالم طاقت اونیست بزنهار پیش او ر[و]یم [1] اما گفت خدای‌مارا بدشمن نسپارد ، و در محراب‌بیت‌المقدس رفت ، وحق‌را بزاری‌بخواند ، ودعا کرد که نسخت آن درتاریخ جریر الطبری(۱۳۹-آ) نوشته است [2] و خدای تعالی خواب بروی افکند ، در خواب بدید ، که خدای تعالی او را نصرت دهد ، بیرون آمد و مردمانرا مژده داد ، فاسقان گفتند اگر خدای‌تعالی نصرتش‌دادی ، پایش راست گشتی ، واو لنگ بود ، پس‌خدای‌تعالی اورا وحی فرستاد وپیغامبری دادش ، و بفرمود تاسپاه را بیرون برد ، وچون‌زرج و برابدید ریش خود را بردست گرفت ، و گفت این مردمان فسوس کردند که مرا از بهراین مایه مردم ایذر آوردند ، پس گفت هرکسی تیری بیندازید که ایشانرا بسنده است [پس] خدای تعالی ایشانرا هلاك کرد ، و چون زرج هزیمت رفت ودر کشتی نشست ، اسا دعا کرد وگفت یارب تواورا هلاك کن ، باد برخاست وکشتیها غرق شد ، وهمهٔ خواستهٔ ایشان بساحل [رسید] و اسابرداشت ، و بعد از آن چنانك . . . پادشاهان بوده‌اند والله اعلم .

شعیاالنبی علیه‌السلام

چون پادشاهی بنی اسرائیل بحزقیابن احاز [3] رسید خدای تعالی **شعیا** را سوی‌ایشان‌فرستاد ، و سنحاریب [4] پادشاه موصل ازدست‌عجم [5] طمع کرداندر بنی‌اسرائیل که‌حزقیارا پای‌ریش بود ، نتوانست برخاستن ، وسپاه پیش [کردو] سوی ایشان آمد ، و

---

(۱) اصل : آوریم . (۲) ج ۲ ص ۶۳۱ - ۶۳۲ چاپ لیدن (۳) اصل : احارـطبری : حزقیا بن احاز (ص ۶۳۷) (٤) اصل : سخاریت ـ سنجاریت مضبوط : سنحاریب (٥) ازدست عجم یعنی : که از دست عجم پادشاهی موصل داشت و گماشتهٔ عجم بود

بخت‌النصر باوی بود ، **وشعیا** دعا کرد تاخدای تعالی ایشانرا هلاك می‌کرد ، **وهمه** بمردند مگر **سنحاریب**[1] و بخت‌نصر و چند کس که در غاری گریختند ، و ایشانرا باسلسلها و بند سوی بیت‌المقدس (۱۳۹ـ ب) آورد واین بعد از آن بود که شعیا دعا کرد ، و حق تعالی در عمر حزقیا بیفزود که عمرش بآخر رسیده بود ، خدای تعالی بشعیا وحی کرد تاسنحاریب[1] و بخت‌النصر را و آن قوم را دست باز داشت، و چون حزقیا بمرد بنی‌اسرائیل در فساد کردن آمدند ، و شعیا منع کرد پس قصد کشتن او کردند تا بگریخت ، و در میان درختی میان تهی رفت ، **ابلیس** علیه اللعنه گوشهٔ رداء او بگرفت ، و از درخت پیدا کرد ، تا بنی اسرائیل بدیدند و اورا با درخت بدو نیم کردند والله اعلم بذلك .

ارمیاودانیال علیهما السلام

ارمیا بنی اسرائیل را همی‌گفت که فساد مکنید ، و اگرنه حق تعالی ملکی بر شما گمارد ، و همه را بکشد ، و برده کند ، او را بگرفتند و محبوس کردند ، چون بخت‌نصر بیامد و شهر خراب کرد و مردم را بکشت ، و ارمیا را در زندان بیافت ، ازو حال پرسید ، گفت من پیغامبرم ، و ایشانرا از تو خبر دادم ، مرا در زندان کردند ، بخت‌النصر او را بنواخت ویله کرد ، تا بعد از مدتی حق تعالی ارمیا را گفت سوی بیت‌المقدس بازگرد که من آنرا آبادان کنم ، و آنست که خدای تعالی فرمود: اوکالذی مرّ علی قریة و هی خاویة علی عروشها (الایه) گفت از بعد خرابی چگونه آبادان خواهد شد بی‌مردم ، و بتعجب همی‌نگرید ، تا خوابش گرفت چون بخفت خدای‌تعالی جان از وی جدا کرد و مدت (۱۴۰ـآ) صدسال همچنان مرده بماند تا بنی‌اسرائیل بازآمدند و **دانیال** پیغامبر علیه‌السلام در عهد **بهمن اسفندیار** بفرمان **کیرش**[2] که پادشاه بود ازدست بهمن [بربنی‌اسرائیل مهتر بود][3] وبعمارت

---

(۱) اصل ، سجاریت وسخاریت (۲) اصل : باکیرش.فی‌الطبری : کیرش‌بن جاماسب ـ کیرش الغیلمی (ج۲ص ۶۵۲) طبری گوید از جمله کسانی که بخت نصر یابختر شه گماشتهٔ بهمن باخود به‌بیت‌المقدس

بیت‌المقدس مشغول‌شدند، و این کیرش پسر اخشنو [1] بود، ومادرش استر [2] نام‌بود، از بنی‌اسرائیل ودین توریت داشت، وبفرمان دانیال کار کردی، ودانیال ازجمله اسیران‌بود که‌بخت‌النصر اورا آورده بود، وبرده کرده بکودکی، وذکر قصهٔ دانیال درقصه واخبار بخت‌النصر بباب‌الحفایر در شرح داده‌ام، پس بعد از صد سال‌همه عمارت پذیرفت‌بهتر ازآنك بود، و خدای‌تعالی[جان] ارمیا بازداد واو «عزیر» است، قوله تعالی: فأماته الله مایة عام ثم بعثه. ارمیا چون بر خاست خیره گشت که همه جای آبادان دید، و انبوه مردمان، گفت‌این بیك‌ساعت چون گشت؟! پس خدای تعالی‌بدو وحی کرد که: فانظر الی طعامك و شرابك لم یتسنه، پس بدید که خدای تعالی بهیمه راچون زنده کرد، گفت دانم که‌خدای برهمه چیز قادرست، وبعد از [بهر] توریت آموختن خدای تعالی او را ببنی اسرائیل فرستاد، و ایشانرا توریت نمانده بود که بخت نصر همه را بسوخته بود، چون بیامد گفت من ارمیا ام که درآن روزگار بودم، خدای تعالی‌مرا زنده کرد، بعداز صدسال(١٤٠-ب) علامت‌نبوّت خواستند، گفت‌توریت همه از حفظ بر خوانم، و هرگزکس نخوانده بود، پس عُزیر همه توریت برخواند گفتند خدای‌برهمه قادرست، ولیکن، حقیقت خواندن تو ندانیم، وشنیده‌ایم که زیر این‌ستونهاء مسجد پنهان بکرده‌اند، و ندانیم که کدام‌ستون‌است، عزیر گفت‌من‌دانم و ایشانرا بنمود جای و توریت برآوردند چون‌مقابلت کردند باخواندن عزیر حرفی خطا نبود، وبیرون ازتاریخ گوید: مردی گفت‌که من‌ازپدر شنیدم‌که توریت درفلان‌باغ پنهان کردم، ونشان‌داد تابشکافتند، وبدست آوردند، پس‌عزیررا فتنه شدند، وگفتند این‌پسر خداست، وحق‌تعالی گفت: اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون‌الله(تعالی‌الله‌عن‌ذلك)

برد کیرش [بن] کیکوان از ولد غیلم بن سام خازن بیت مال بهمن بود ودیگر اخشویرش ابن‌کیرش‌بن جاماست العلقب بالعالم ودیگر بهرام‌بن کیرش‌بن بشتاسب بودند (ج٢ص٦٥٠) وجای دیگر گوید: من‌لدن تخریب بخت‌نصر بیت‌المقدس الی‌حین‌عمرانهافی‌عهد کیرش بن‌اخشویرش‌اصبهدبابل .... (ج٢ص٧١٨) وکیرش همان کورش هخامنشی است واحشویرش نیز خشیارشایسر او است (٣) از طبری. (ص٦٥٢)

(١) ظ: اخشویرش.. (٢) اصل: استو، اشتر ابنة جاویل وقیل حاویل الاسرائیلی (ص٦٤٤) و مؤلف اخبار مختلف طبری را اینجا درهم و برهم مغلوط کرده است- ر ك: (ج ٢ ص ٦٤٤- ٦٥٠ - ٧١٨ طبری طبع لیدن)

زکریاالنبی علیه‌السلام

در آن تاریخ بود که بطلمیوس یونان [۱] پادشاهان بودند، وبنی‌اسرائیل را نیکو می‌داشتند، ومسجد بیت معمور [۲] بعمارت بود، وعُباد بسیار ومعتکف، چهار پنج هزار کما بیش، و زکریا از جملهٔ ایشان بود که خدای تعالی او را پیغامبری داد، واو از محرّران بود که پدر، اورا در شکم مادر بخدا بخشیده بود، و اندر مسجد بعمارت کردن [۳] و همه عابدان و مقیمان مسجد ازین جنس بودند، محرّر، وزکریا از فرزندان رحبعم [۴] بن سلیمان بن‌داود بود، علیهم‌السلام، واورا خویشی بودنام‌او عمران بن‌مانان [۵] ازعابدان، وفرزندان را درشکم [مادر] محرّر(۱۴۱ـآ) کردبرعادت ایشان، وچنان قاعده بود که‌جز پسران نیاورند، که زنانرا حالها باشد [۶] پس مریم بزاد، خدای تعالی بزکریا وحی کرد، که‌این دختر را از عمران به‌پسر [۷] پذیرفتم، و مریم را بمسجد آوردند، واورا خانهٔ کوچکی پهلوی مسجد بکردند و عُباد برآن انکار کردند، زکریا گفت خدای فرمودست، وازپس این یحیی بزاد، بعد از نومیدی زکریا از فرزند زادن، و خدای تعالی دعاء او مستجاب کرد، و از پس یحیی به‌شش ماه عیسی پیغامبر علیه‌السلام بزاد، وخدای تعالی اورا اندر شکم مریم بیافرید ازبادِ پاك، قال‌الله تعالی، فنفخنا فیهامن روحنا - بعداز آنك مریم‌راعیسی از وی جدا شد، و ایزد تعالی قدرت نمود، مردمان زکریّا را ملامت کردند، که زنی را ضایع بگذاشتی، تا از حرام فرزندآورد، وسوی‌مریم‌شدند، و او را ملامت کردند مریم اشارت بعیسی کرد: فاشارت الیه قالوا کیف نُکلم فی‌المهد صبیاً، پس‌عیسی از گهواره پاسخ ایشان بازداد، اقرار ببندگی خدای تعالی، چنانك کلام اوست: قال انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیاً، وبعدازآن چون بزرگتر شد ملك [هیرودس]

---

(۱) ظ: بطلمیوسان از یونان (۲) کذا، وبیت‌المعمور برزمین نیست. ظ: بیت‌المقدس معمور بود و عباد الخ (۳) ظ: بعبادت کردن. (٤) مضبوط: رحبعم: اصل: زحیم (٥) طبری، ماثان (ص ۷۱۱) (٦) یعنی: جز پسران را در خدمت معبد نیاورند زیرا که زنان را حالها افتد که با اعتکاف در مسجد مناسب نیست (۷) به پسر - یعنی: بجای پسر - یا بنام پسر

از حسد قصد عیسی کرد ، تا مریم او را ببرد و بدان دیه[1] شدند ، و از وی هرروز علامتی ظاهر (۱٤۱ـب) می‌شد ، ومعجزه پیدا می‌آمد ، وخلق ازآن متحیر می‌ماندند پس بنی اسرائیل قصد کشتن زکریا کردند ، و گفتند او کافر شد ، که با مریم جمع آمد ، و عیسی از وی بزاد ، زکریا بگریخت که سوی ایشان رود ، در عقبش بیامدند ، درختی را دیدند [2] ابلیس ایشان را گفت این درخت را ببرید اگر در میان [آن باشد] کشته شود ، واگر نه زیانی ندارد ، پس درخت ببریدند و زکریا کشته شد. و الله اعلم .

یحیی النبی علیه السلام

چون ملك هیردوش [3] که قصد کشتن زکریا وعیسی همی کرد بمرد ، ویحیی چندساله گشت ، وخداوند تعالی اورا پیغامبری داد ، واو ازآمدن عیسی علیه السلام مردمانرا خبر داد ، و بوی ایمان آوردند ، قوله تعالی : و مُصدقاً بکلمة مِنَ اللهِ وسیداً و حصوراً ، خدای تعالی اورا سید خواند ، ودر میان بنی اسرائیل همی بود تا خدای تعالی عیسی را بپیغامبری سوی بنی اسرائیل فرستاد ، و ایشانرا دعوت همی کرد و بخدای می‌خواند ، والله اعلم .

عیسی النبی علیه السلام

قوله تعالی : اِنی اَخلقُ لَکم منَ الطین کهیئة الطیر فاَنفخُ فِیه فیکونَ طیراً باذن الله واُبریَ الاکمهَ و الابرصَ واُحیی الموتی باذن الله و اُنبئکم بماتا کلون وما تدّخرون فی بُیوتکم . این همه معجز بنمود ، ودعا کرد تاسام بن نوح زنده گشت که

(۱) ظ اینجا افتادگی دارد ، طبری گوید : وردا ارض مصر فهی الربوة التی قال الله : وآوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین (ج ۲ ص۷۲۹) و باید متن چنین باشد ، مریم اورا بزمین مصر برد و آنجا دیهی بود نام آن ربوه ، بدان دیه شد . . . (۲) اینجا افتادگی دارد ظ : بیامدند درختی دید اندرآن پنهان شد . ابلیس . . الخ (۳) هرود ـ دربنی اسرائیل شش نفر باین نام بوده‌اند وظ این شخص هرودآ کلایوس باشد (٤ : ق م ٦۰ ، ب م) طبری او را هیردوس الکبیر ضبط کرده (ج ۲ ص ۷٤۰ ـ ۷٤۱)

دیر عهد تر بود (۱۴۲-آ) و چنان بود که خداوندان علت را اندر دمیدن او شفا آمد و از گل مرغی بکرد و از باد نفس عیسی جان بتن اندر آمدش ، و بپرید ، بی هیچ مؤنتی که بروی بود ، بفرمان ایزد تعالی [۱] وهرچه در خانها خوردندی و کردندی ایشانرا خبر دادی ، و از آن چیز ها که در توریت حرام بود ، چون بیه کوسفند و روز شنبه ماهی صید کردن ، ودیگرها برایشان حلال کرد ، و نگرویدند هیچ کس ، بعد از حیّ بحیّ و شهر بشهر اندر حدّ مغرب ومصر و یمن همی گشت [۲] و مردمانرا دعوت همی کرد ، ده سال بماند که او را هیچ جای خانهٔ ندیدند ، و همی گردید ، و حواریان باوی بودند ، و آن بود که از عیسی مایده خواستند ، و عیسی دعا کرد ، و خدای تعالی ایشانرا مایده فرستاد قوله تعالی : «واذ قال عیسی ابن مریم اللهم ربّنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عیداً لاوّلنا و آخرنا و آیة منك » پس خدای تعالی گفت بفرستم ، و اگر کسی کافر شود او را عذابی کنم که کس را نکردم ، و گویند مایده فرا آمد وآن دوازده نان بود اسفید ، بعدد حواریان ، وماهی بزرگ بریان وقدری نمك وترّه ، وآن همه خلایق [بخوردند] وهرچ از آن برگرفتندی عوض بجای باز آمدی ، و آن روز یکشنبه بود ، و دوّم روز و سوم روز همچنان چاشتگاه بیآمدی ، وباز نهوا برشدی (۱۴۲-ب) چون سیر شدندی ، پس از آن بیامد ، چون خدای تعالی ایشانرا بکفران امید عذاب داد نخواستند [۳] ولیکن شمعون حواریان و ماهی داشت ، عیسی دعا کرد [تا] همه خلایق از آن سیر بخوردند ، وهنوز بجای بود ، پس جماعتی منافق شدند گفتند جادوی بعد از سه روز باطل شود و کافر شدند ، خدای تعالی ایشانرا همه خوك و پوزنه [۴] گردانید ، سه روز بماندند و بعد از آن بمردند ، که مسخ عقوبت

(۱) داستان مرغ در عهد جدید نیست (۲) مسیح برطبق هیچ خبری بیمن نرفته است وبخاك مصر هم در کودکی با مادر رفته است (۳) عهد جدید گوید ، دوبار جماعتی را که چند هزار نفر بودند درصحرا باچند نان ومختصر ماهی که نزد شاگردان بود غذا داد که سیر شدند و زیادتی را باقفه برداشتند وبسلها نهادند وذکری ازمایدهٔ آسمانی بظاهر نیست (۴) باقطهٔ الحاقی پوزنه شده است وبوزنه ازبوزینه فصیح تر است ، چه گویند اصل بوزینه ابوزنا وهربی است که از کثرت زنا کاری لقب شده است (۵) ظ : که عقوبت مسخ . . .

را زندگانی همین قدر باشد. و بعهد موسی علیه‌السلام اصحاب‌السبت راخدای‌تعالی همه‌مسخ گردانید که برلب جوی مغلك کنند، روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه بیشتندی [۱] و یکشنبه بگرفتندی و تاویل نهادندی که ما یکشنبه همی گیریم، خدای تعالی ایشانرا هم خوك و پوزنه گردانید، پس عیسی سوی بنی اسرائیل بازآمد و یهودان تدبیر کشتن او کردند وملك بیت‌المقدّس‌یار [۲] کشت باایشان، عیسی‌حواریان راگفت‌امشب مرا بدعا یاد دارید، همه بخفتند عیسی گفت ازشما باشد که مراارزان بفروشد، و دلیلی [کند] برمن و کافر شود، دیگری را گفت امشب [پیش از بانگ خروس [۳] از من بیزاری کنی و آن کس را] بگرفتند که دیگر روز بیرون آمده بود، گفتند که عیسی را بنمای گفت من از وی بیزارم وکافر شد، دیگری‌بگرفتند گفت مرا هدیه دهید تا او را بنمایم سی درم (۱۴۳ـآ) سیم بدادندش، عیسی را بنمود [۴] وجهودان بروی جمع‌شدند، ودست وپایش ببستند، و حواریان‌همه بگریختند پس جهودان بیامدند، و آن چوب که آن کار رانهاده بودند، بردندو عیسی راگفتند چونست که گفتی‌مرده زنده کنم خود را ازما برهان؟ ورا بگشادند که بردارکنند خدای تعالی او را از میان ایشان ناپدید کرد [و] برآسمان چهارم برد، بیت‌المعمور چون نگاه کردند عیسی را ندیدند گفتند جادوئی کرد، و [اثر جادوئی] زمانی، بیش نباشد، پس خدای تعالی صورت عیسی را بایشوع افکند مهتر جهودان، او را بگرفتند و هر چند که گفت من ایشوعم سود نداشت، و بردارش کردند و نزدیك جهودان و بعضی [۵] ترسایان چنانست که او عیسی بود، قوله تعالی: وما قتلوه و ما صلبوه ولکن‌شبه لهم. وایشوع هفت‌روز بردار بماند وهرشب مریم بیامدی وازدور

---

(۱) کذا؟ . . . ظ بیستندی (۲) اصل: بازگشت (۳) در اینجا افتادگی دارد و روی سطر زاده است و گویا مطلب در حاشیه بوده و بصحافی از میان رفته است و عبارت پریشان است طبری‌گوید: قال الحق لیکفرن بی‌احدکم قبل ان یصیح الدیك ثلث مرات ولیبیعنی احدکم بدراهم یسیره ولیا کلن ثمنی. (ص۷۳۶) (٤) آنکه شب‌مسیح‌را بفروخت یهودای اسخریوتی بود وآنکه سحرگاه ازوی بیزاری جست بطرس بود (کتاب عهد) طبری: آنکه بیزاری جست شمعون بود و یکی دیگر (ج ۲ ص ۷۳۶) (۵) عقاید (مارسیون اسقف) وناستیکها ومانویان آن‌بود که‌مسیح بدار نرفت ولی مسیحیان امروزی آنها

همی گریستی ، تا شب روز هفتم ، خدای تعالی عیسی را بزمین فرستاد ، و مادر را بدید وحواریانرا بدرود کرد ، ویحیی زکریا پیش وی آمد ، پس از حواریان فطرس و بولس [۱] را بروم فرستاد بدعوت کردن ، و توماس [۲] را بعراق و بابل . و قیلس [۳] را بقیروان و افریقیه و بحبش. و اندافسون [۴] واولمار [۵] را بحجاز ، و پیش یحمی بیت‌المقدس هیوس [۶] را بگذاشت و آنچ خواست بگفت و سحرگاه ناپدید (۱۴۳ ب) شدسوی بیت‌المعمور [و] بعبادت خدای تعالی مشغول باشد ، تا وقت دجال بزیر آید ، تا آخر الزمان ، و دین پیغامبر ما صلوات الله علیه تازه کند ؛ و از آن پس مریم بمرد ، و ابلیس خلق‌در عیسی‌و مریم وخدای‌تعالی کافر کرد ، و هرگونه‌وسوسه افکند ، بر صورت آدمی بادو دیو شیطان دیگر ، و این سه مقالت کفر در دل مردم نهاد ، ثالث ثلاثه ، ودر کتاب معارف خوانده‌ام که ترسایانرا نصرانی از آن خوانند که آن دیه که مسیح بدان فرود آمد ناصره خوانندی ، از زمین جلیل ، بعد از ین یحیی‌زکریارا ملك بفرمود کشتن اندرمستی‌و یحیی مؤمن‌بود خواست که‌دختر زنرا بزنی کند ازنیکوئی یحیی گفت روانباشد ، واین دختر کینه گرفته بود ، ملك‌را درمستی گفت‌سر یحیی‌خواهم [چون سر یحیی‌بر بدند [۷]]درطشت‌ همی گفت نشاید حلال‌نیست‌ [و] همچنین پیوسته [میگفت] ملك بترسید وپشیمان گشت ، وآنجا که اورا بکشت خون از زمین جوشیدن گرفت ، ملك بفرمود تا خاك برسرش کنند ، هرچند که انباشتندچون تلی بزرگ گشت‌وهمچنان همی جوشید ‌تاازجملهٔ ملوك‌طوایف[یکی] نام‌او حردوس [۸] آنجا رفت‌بغزا ، ازبس که‌همی جوشید ازکشتن پیغامبران وشهزادگان‌ سپهبدی‌رادرشهر فرستادوچندین‌هزار بکشت تاخون یحیی‌بنشیند ، همچنان‌می جوشید تا کشندهٔ یحیی‌را بازنمودند او رابکشت ساکن گشت (۱۴۴ آ) ونبوزاذان [۹] کشتگان

---

(۱) اصل : قرطس ویومنس ، طبری ، نطرس و بولس (۲) اصل : ترماس (۳) طبری، فیلیس (٤) طبری: و یحنس الی دفسوس قریة الفتیة اصحاب الکهف (٥) طبری : ابن‌ناما الی العراقیة وهی ارض‌الحجاز (٦) کذا . . . طبری اضافه دارد ، (واندرابیس ومشی الی ارض‌التی یاکل اهلها الناس وهی فیمانری الا ساود ساود . . . . . وسیعین الی‌ارض‌البربر دون‌افریقیه ویهوذاولم یکن من‌الحواریین الی اریوس جعل مکان یوذس زکریا یوطا حین احدث ما احدث . . . (ج ۲ س ۷۳۸) (۷) اینمعنی از متن افتاده بود بقرینه نوشته شد (۸) طبری : خردوس (ح حردوس - کردوی - جردوی - جردوش) ج ۲ ص ۷۲۰ (۹) طبری : نبوزر اذان صاحب‌الفیل (القتل ؟) یکی از رؤسای لشکر خردوس

را در مسجد فرمود فکندن و شهر باز خراب کرد ، واند ر بعضی اخبار او را بختنصر الثانی خوانند ، که دوم بار آن شهر ببران[1] کرد ، و بروایتی دیگر دانیال درین وقت بودست ، و اورا باشیری در چاه کردند ، هیچ آسیبی نرسیدش ، پس برآوردندش ، و تورات را ندان بدین موسی بگروید ، ودانیال پیغامبر بود ، و بازآبادانی کردند به بیت المقدس ، و توان بودن که این وقت دیگر پیغامبری بود ، و خدای تعالی علیمست بهر چه نویسیم که در تواریخ اختلاف بسیار است و العلم عندالله

اصحاب الکهف

ایشان در عهد دقیانوس یونانی بودند بشهری از شام ، و بخدای تعالی ایمان آوردند ، قوله تعالی : انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی . و خدای تعالی ایشانرا جوان مرد خواند و هدایت داد ایشان واز پادشاه بترسیدند ، وسوی آن غار گریختند ، شبانی با ایشان یارشد ، وسگ نیز دنبال افتاد ، هر چند بازگردانیدند نگردید ، سخن آمد و گفت من نیز هم بدان خدای ایمان دارم که شما ، واین آیتی بود ایشانرا ، ونام ایشانرا ، واگرچه درکمیت عدد ایشان خدای داند قوله تعالی : سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم ویقولون سبعة و ثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم (۱٤٤ ب) یکی را نام مکسینا بود دیگر علیخا وفرطنوس و سروش ودهموش[2] شبان بود که ایشانرا بغار رهنمونی کرد وخدای تعالی جان ایشان برگرفت ، و سگ همچنان با ایشان بود ، مدت سیصد و نه سال بماندند قوله تعالی : ولبثوا فی کهفهم ثلثمایة سنین وازدادوا تسعا ، و فریشته بفرمان خدای تعالی هرگاهی ایشانرا از پهلو بپهلو درگردانیدی : وقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ؛ پس زنده شدند ویملیخا[3] را سوی شهر فرستادند تا طعامی خرد ، چون بشهر اندر آمد بازار و مردم را نه بر آن سان دید که بود ، عجب ماند و درم نانبا را داد بمهر دقیانوس ، نانبا گفت مگر این مرد گنج یافته است ، و او را سوی ملك بردند ، و حال پرسیدند ، گفت دیگر روز ازشهر بگریختیم ازدقیانوس وبغاری اندر پنهان شدیم ،

---

(۱) یعنی : وبران (۲) طبری : مکسملینا ، محسملینا ، یملیخا ، مرطوس (ح : برطونس برطولس) ، کسوطونس (ح : کسرطویس ـ کسموس ـ کشتوطونس ـ کسمومس) ، بیرونس ، (ح : نیردویس نیرونس ، رسمولس ؟ بطونس (ح : بطویس ـ بطوس) قالوس (بروایت ابن اسحق که هشت نفر دانسته) ص ۷۷٦ ـ ۷۷۷ (۳) طبری : یملیخا . ح : تملیخا . . .

امروز آمدم تابارانرا طعام برم، پادشاه عالمانرا جمع کرد، و بدانست که ایشان اصحاب الکهف اندکه ذکرشان در انجیل است، که خدای تعالی ایشانرا زنده کند، پس بملیخا را گفتند شما را بشارت باد که دقیانوس گذشت و ما خدای پرستیم، و از آن تاریخ سیصدونه سال گذشت است، وملك برنشست با مهتران سوی غار آمدند، بملیخا گفت بروم و ایشانرا خبر دهم در غار (۱٤٥ـآ) آمد و قصه بگفت و بیفتاد و بمرد، ودیگران همچنین، پس زمانی ببود وکس بیرون نیامد، ملك گفتا یکی درون روید، نیارستند گفت: قال ابنوا علیهم بنیاناً ربهم اعلم بهم، پس آنجا علامتی بکردند و بنوشتند که بچه تاریخ در کهف شدند و کی بیرون آمدند، و اندر کتاب سیر الملوك خواندم که بیرون آمدند، و پیش ملك رفتند، ملك ایشانرا در کنار گرفت وقصه بگفتند، پس خدای تعالی رسول فرستاد و ایشانرا مخیر کرد زندگانی کردن یا ببهشت و رضوان رسیدن، ایشان بهشت گزیدند، و بمردند، ملك خواست که ایشانرا تابوت زرّین کند تا در خواب دید که گفتند ما از خاك ایم و باز با خاك رویم تابوت زر چکنیم، پس هم بدان غار دست باز داشت، و آنجا علامت و مسجد کردند، و گویند آنج خدای تعالی گفت: اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجباً، ورقیم آن نوشته را همی خواهد که برآنجا رقم زدند، و در کتاب السیر اصحاب الرقیم را خود ذکری مفرد است، که درباب الحفایر یاد کرده ایم، والله اعلم.

یونس[1] النبی علیه السلام

ازپیغامبران مرسل بود سوی شهر نینوی ازحدود موصل، وروزگاری دعوت کردو ایشانرا بعذاب بترسانید، نگرویدند، ازمیان بیرون رفت حق تعالی عذاب را سوی ایشان (۱٤٥ـب) فرستاد، رآتش زبانه همی زد، ومردمان وپادشاه بدانستند که عذاب آمد یونس را طلب کرد، آنجا نبود، پس همه شهر زنان وکودکان و چهارپا هرج بود، بیرون بردند و بتانرا بشکستند وایمان آوردند، و ملك ایشان سر برخاك نهاد و زاری همی کرد و کودکان و زنان بانگ و زاری برآوردند، و باخلاص دعا کردند، خدای تعالی عذاب از ایشان بگردانید، و این چنین رحمت با هیچ امت دیگر نکرد، چنانك فرمود: فلو

(۱) طبری: بن متی. ج ۲ ص ۷۸۲

لا كانت قرية [آمنت] فنفعها ايمانها الاقوم يونس (الايه) چون اين خبر بيونس رسيد غمگين شد ابليس اورا وسوسه كرد كه تو اكنون دروغ زن شدى پيش قوم ، وسوگند خورد كه نيز پيش ايشان نروم ، در كشتى نشست باقومى كه بجائى[1] رود ، خداى تعالى اين كار از وى نپسنديد ، و آن ماهى كه شكم وى زندان يونس بود كشتى باز داشت تا از بعد قرعه زدن يونس خود را بدر [يا] افكند و ماهى او را فرو برد و يونس در نماز ايستاد بفرمان خداى تعالى ، آن ماهى چهل روز از خوردن باز استاد تا يونس را آسيبى نرسد ، و خداى تعالى گفت اگر نه از مسبحان بودى تاقيامت در شكم ماهى بماندى قوله تعالى: فلولا كان من المسبحين للبث فى بطنه الى يوم يبعثون ، پس يونس حق را بهسه تاريكى بخواند: تاريكى شب (۱٤٦ـآ) وتاريكى دريا وتاريكى شكم ماهى ، وخداى تعالى او را برهانيد ، ماهى بكنار دريا آمد و يونس را از شكم برافكند قوله تعالى : فنادى فى الظلمات ان لااله الاانت سبحانك انّى كنتُ من الظالمين فاستجبنا له و نجيناه من الغمّ وكذلك ننجى المؤمنين. پس خداى تعالى يونس را بقوم بازفرستاد ، بعد از آن [كه] قوّت بازگرفت ودرختى آورد تا از آن شير همى بكند[2] كه خيالى گشته بود ، وابن عباس گويد كه: شجرة من يقطين ، درخت كدو بود ، وشبانى راسوى قوم فرستاد گفت چون باز گردى اين بزترا راه نمايد و سگ تو گواهى دهد پيش قوم ، شبان برفت وخبر يونس بگفت ، ومردمان بروى جمع آمدند ، و سگ گواهى بداد ، وپيش يونس آمدند برهنمونى بُزو اين آيات بود ، وتاوقت مرگ باايشان بماند ، چنانك حق تعالى گفت : وارسلناه الى ماية الف او يزيدون ، وبكوفه از دنيا برفت ،

شمسون العابد

پيغامبر نبود اما عابدى بود و مؤمن و خداى تعالى او را قوّتى عظيم داده بود. بزير زمين بودى[3] وبيرون شهر خانه داشت ، وهميشه مردم را بخداى خواندى

---

(۱) اصل : بجاء (۲) كذا . ظ : شير همي بكند ؟ . . . و او را سايه همى بكند ؟ . . . :
(۳) كذا ؟ . . فى الطبرى : وكان من اهل قريه من قرى الروم . . . وكان منزله منها على اميال غير كثيره . . . ظ : بزمين روم بودى .

وباایشان حرب کردی [و] سلاحش زنخدان شتر بود، و خدای تعالی طعام وی از آنجا بیرون آوردی، پس شهریان ازوی ستوه شدند (۱۴۶ ـ ب) زنش را بفریفتند ورسنهاء محکم وغلّ و بندهاء آهنین چند بدو دادند کچون بخسبد ببندش، زن بستی وشمسون بگسستی، و چون زنرا گفتی چرا چنین کردی گفتی ترا همی آزمایم، روزی گفت خواهم که بدانم که ترا چه چیز توان بست شمسون گفت بموی خویشتنم پس زنش یکباری وبرا بموی او سخت ببست شمسون هیچ نتوانست کرد، زن برفت و مردم را خبرداد بیامدند و شمسون را بگرفتند و برابر قصر ملك چشم او برکندند، و گوش و بینی او ببریدند، شمسون دعا کرد خدای تعالی او را همچنان درست گردانید برخاست و دست بستون منظرهٔ ملك اندرزد، و از جا برکند، منظره فرود آمد و ملك با خاصگیان وی کشته شدند پس شمسون دیگرانرا هلاك نکرد، و شهران[1] خراب گشت، وعالم از کار او خیره ماندند، و این همه درایام ملوك طوایف بود والسلام

جرجیس النبی علیه السلام

از زمین فلسطین بود بردین عیسی علیه السلام، و بازرگانی کردی، و سودش بدرویشان دادی، مردی خدا شناس و عابد بود، و ملکی بود بر بعضی از شام و موصل، ونام اودارمان،[2] و در کتاب سیر چنانست که از آل جفنه[3] بود غسانیان، وبتی داشت نام آن افلوّن[3] وبیرون شهرش آورده بود، وعظیم آتشی بلند کرده (۱۴۷ ـ آ) و می گفت هرکه این بت را سجده نکند، در آتش اندازمش، و آنجا مؤمنان بردین عیسی بسیار بودند، پس جرجیس گفت خود را بخدا سپارم، برفت و گفت این چیست که توبندگان خدا را می رنجانی، واو را دعوت کرد بحق. ملك بفرمود تا اورا بگرفتند و شانهاء آهنین بیاوردند و هرچه براندام گوشت بود و پوست همه را فرود آوردند، چنانك استخوانها پیدا گشت، وبیفکندند، روز دیگر درست گشت بفرمان خدای تعالی، و دیگربار پیش ملك آمد بدعوت کردن، باز بفرمود تا میخی آهنین دراز وقوی عظیم بآتش سرخ کردند، وبمغزش فرو گذاشت، نمرد، پس بفرمود تا

(۱) کذا . . . . ظ، و ان شهر (۲) طبری : داذانه (ح : دادایه) ج ۲ ص ۷۹۶ (۳) متن: حصنه ونقطه گذار انرا (حقنه) کرده بود! ص : جفنه (۳) اصل : قلون، ط : افلون (ج ۲ ص ۷۹۶)

دیگی آب بجوشانند عظیم و جرجیس را بسته در آنجا فکندند ، و بی اندازه آتش می کردند وآب می‌جوشید ، وهم نمرد ، ملك گفت دردهم نیاید ، گفت خدای‌تعالی درد از من باز دارد ، پس دیگر باره بفرمود تا او را بمیخ آهنین بر زمین بدوختند وسنگی عظیم بچندین مرد بیاوردند وبرپشتش نهادند ، چون شب‌درآمد خدای‌تعالی فرشتهٔ را بفرستاد واورا پیغامبری داد ، وگفت دشمن من ترا سه بار بکشد ، ومن ترا زنده‌کنم ، پس‌ترا بپذیرم وجرجیس را باز گشاد ، واز زندانش بیرون‌آورد ، دیگر روز پیش ملك باستاد ودعوت کرد ، ملك وزیررا گفت چه‌تدبیراست (۱٤۷ـب)و جادوانرا بیاوردند تاعجاییها نمودندش پیش‌ملك ، ازصناعت‌خویش ، ملك‌شاد گشت و گفت این را سگی گردانید و ایشان افسونها کردند و قدحی آب جرجیس را دادند که بخورد ، هیچ نبود. گفتند ای‌ملك کاراو جادوئی‌نیست‌پس‌ملك گفت‌این کرسیهاء چوبین بهمان درخت که بوده است بازبر و [برگ و] بار بیرون آور تا بخدای تو بکروم ، جرجیس‌دعا کرد همچنان بُبود وهم نکرویدند ، و گفت جادو است پس‌یکی از وزیران گفت این را بمن ده تا چنانش بکشم که زنده نگردد ، و صورتی ازمس بفرمود کردن و جرجیس را در میان کرد وبسیاری نفطو کوکرد اندر ریخت ، وآتش در زدند ، خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن صورت برزمین زد بانگی سهمناك برآمد و مردمان بیهوش شدند ، چون بهوش و عقل باز آمدند ، جرجیس را دیدند آنجا ایستاده ، ملك‌گفت بگرسنگی بیازمایم اورا درخانهٔ بازداشتند ، ستون‌خانه بامر حق تعالی سبز گشت ومیوه بارآورد ، دیگر باره جرجیس را از خانه بیرون آوردند و میخها بزمین فرو بردند و فرودوختند و شمشیرهاء فراوان در زیر کردون سخت کردندوآن گردون‌برپشت جرجیس براندند تا پاره‌پاره شد واز آن پارهاء گوشت در پیش (۱٤۸ـآ) شیران گرسنه افکندندتا بخوردند ، چون‌شب‌درآمد خدای تعالی اورا زنده‌کرد ، دیگرروزپیش ملك‌بایستاد ، اورا بخدای خواند ، ملك‌گفت‌من ازکارتو عاجز گشتم ، این‌بت‌مرا سجده کن تامن بخدای‌تو بگروم گفت روا باشد وبانگ‌بشهر اندر افتاد که جرجیس بت راسجده خواهد کردن ، وهمه خلایق روزدیگر بیرون رفتند ،

پس جرجیس گفت یارب این ملك عظیم دلیرست بتو و ایمان همی نیاورد ، او را هلاك کن ومرا شهادت ده ، پس مردم شهر دوگروه شدند بهواء ملك وهواء جرجیس ، علیه السلام بعد از آن آتشی عظیم بیامد و ملك را با اتباعش بسوخت ، و از آن پس جرجیس را علیه السلام بکشتند و شهر در آن کار شد ، و هلاك گشتند اغلب ، و بعد ازین روزگار ملوك طوایف بسرآمد واردشیر پابکان برخاست . ومن اخبار پیغامبران علیهم السلام بدینجایگاه ثبت کردم ودیگر اخبار ها که بعدازین بودست ، وتواریخ در پیش داشتم تاذکر انبیا علیهم السلام علی الولی متصل باشد بپیغامبرما محمد المصطفی صلوات الله علیه وبعداز آن سیاقت خلفا تا بدین عهد والله ولی التوفیق

باب التاسع عشر

اندر نسق ملوك قریش عرب اسلاف (۱) از روزگار پیغامبر علیه السلم

(۱۴۸ـب) فصل

اندر تاریخ معدیان از عرب جاهلیت

چون کاری بیفتادی بزرگ ، از آن تاریخ گرفتندی ، وتا نه بس[۲] مدت حوادث بودی که آنرا منسوخ کردی ، وتاریخ ایشان از سالها بُوَد که بروی ثبت کرده شد :

سال :	سال :	سال :	سال :	سال :
اندرآمدن اسمعیل بمکه	متفرق شدن فرزندان مُعدّ	ریاست عمرو بن لحی[۳]	مردن کعب ابن لوی	غدر
سال :	سال :	سال :	سال :	
اندرفیل بمکه آمدن	فجار	مردن هشام	بنا[ء] کعبه معظم	

ازین جمله خود آمدن اسمعیل ظاهرست ، وفرزندان معدّ ازنهامه بهرگاهی

---

(۱) کذا ـ ودر تاریخ سنی ملوك الارض حمزه که ماخذ این فصل است : فی سیاقة تاریخ قریش ملوك عرب الاسلام (ص ۹۳) (۲) متن : بس . (۳) متن : محمدبن یحیی وهو عمرو بن لحی بن حارثة ابن عمرو مزیقیا بن عامر بن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد من ولد کهلان بن سباوکان عمرو بن لحی المذکور ملك الحجاز . . . و هواول من جعل الاصنام علی الکعبه و عبدها (ابوالفدا ج ۱ ص ۷۹ ـ ۸۰) حمزه : عام ریاسة عمرو بن لحی (ص : ۹۳)

کسی بجایگاه دیگر [شدی و][1] ایشان آنروز را تاریخ کردندی، و این کار درازگشت برایشان؛ ورياست عمرو بن لحی[2] را خودشرح داده‌ایم که دین ابراهیم راعلیه السلام بصنم پرستیدن بدل کرد؛ واز مردن کعب بن لؤی مدتی تاریخ بستندکه سید عشیرت بود؛ وسال غدر چنان بودکه پادشاهی ازحمیر یمن کعبه‌را پوشش فرستاد، ودر راه قومی ازبنی یربوع برایشان افتادند وهمه را بکشتند و آن کسوتها بستدند، چون خبر بقوم رسید بموسم عرب قبیلها در هم افتادند و همه[3] را بکشتند، آنرا سال غدر نام کردند؛ و آمدن فیل و ابرهه بمکه خود معلوم است ومعروف، (۱۴۹ـآ) و فجار از پس عام الفیل بودست به‌بیست سال[4]، حادثه بود خوارمایه که بدان حرب بپیوست[5]؛ وهشام بن مغیرة المخزومی بمرد، وآنرا عظیم داشتند، تاریخ کردند، و از آن پس کعبه باز کردند واز نو بنا نهادند و آنرا هم تاریخی کردند، و این تاریخ بماند تاعهد عمر بن الخطاب رضوان الله علیه که تاریخ ازهجرت پیغامبر ماصلوات الله علیه گرفتند. وپیش از بن ارسیل العرم تاریخ نهاده بودند[6]، وآنچ پیشتر از همه خواستندی، گفتندی آن وقت بودست فلان مرد یا فلان کار که ریك‌تر بود[7]، و سنگ نیز گل، و آن وقت که سنگ خاره برسان گل سرشته وسخت کرده بود.[8] وهیچ کس‌را چنین تاریخ که از هجرت نهادند نیفتادست که اندران هیچ خلل ظاهر نگردد هرگز، و پادشاهان ازملك خویش تاریخ گرفتندی، و بعد ازآنك دیگر پادشاهی بودی آن تاریخ درخلاف افتادی و هرکس چنان گفتی که بوی رسیده بودی تاهیچ حقیقت نماند وبردل فراموش

(۱) این عبارت پیچیده است واصل آن در کتاب حمزه چنین است: فاما عام تفرق ولد معد ففی هذا العام کان ابتداء تفرقهم فارخوابه ثم جعلوا کل مافارق قوم تهامة عدلوا الی التاریخ به فطال علیهم امر ذلك (سنی چاپ برلن ص ۹۴) و پیداست که مؤلف ترجمهٔ غلط وناقص کرده است (۲) رك: حواشی صفحهٔ قبل (۳) حمزه: فوثب بعضهم علی بعض (ص ۹۴) وظاهراً (همرا بکشتند) چه همه‌را بکشتند معنی ندارد. (۴) متن: و بیست سال (۵) حمزه: فاما عام الفجار فهو الفجار الثانی فانه کان بعد عام الفیل بعشرین وبین الفجارین یوم جبله (۶) ترجمه غلط است، حمزه گوید: چنانکه سایر عرب ازسیل العرم و مانند آن تاریخ مینهادند (رك: ص ۹۵) (۷) متن: بربود (۸) اصل در تاریخ حمزه چنین است: قالوا کان ذلك اذا السلام رطاب واذا لحجارة فی اللبن کالطین وکان ذلك اذا الصخر مثل الطین الوحل (سنی ص ۹۵) السلام بالکسر جمع سلمه بفتح السین وکسر اللام وهو الحجر،

گشت، وپیغامبرما صلوات الله علیه از مکه بمدینه هجرت کرد، و آن روزگار از سال، محرم وصفر وهشت روز از ماه ربیع الاول گذشته بود، بعد از آن نه سال ویازده ماه و بیست روز بماند، چون عزم کردند بتاریخ نهادن هجرت از مستهل محرم گرفتند [و]سال یکم ازاول این محرّم بشمردند (۱۴۹-ب) تاآخر عمراو صلی الله علیه ده سال و دوماه حاصل آمد، و بناء این تاریخ چنان نهادند که آنرا تاآخر الدهر هیچ تغییری نباشد، و اندر دیگر تاریخهاء پیشین هرگز خلاف برنخیزد و العلم عندالله تعالی.

فصل

اندر نسب سیدالمرسلین محمد المصطفی علیه افضل الصلوات

محمد(ص) بن عبدالله بن عبدالمطلب

مادرش آمنهٔ بنت وهب مادرش فاطمه بنت عبدالله عامر ۱ مادرش [سلمی] بنت زیدبن خداش ۲

ابن هاشم بن عبدمناف بن قُصیّ بن کلاب

امه عاتکه بنت عمروبن هلك ۳ امه حبی بنت حلیل بن حبشیه ٤ امه فاطمه بنت سعد(٥) امه هند بنت سریر

ابن مُرّة بن کعب بن لُوی بن غالب

[امه]وحشیه بنت شیبان امه مان بنت القیس ٦ [امه] سلمی بنت عمروبن ربیعه ۷ امه سلمی بنت سعد ۸

ابن فهر بن مالك بن النضر بن کنانة

امه جندله بنت الحرث امه عاتکه بنت العدوان ۹ امه برّه بنت مر [امه] هند بنت [عمروبن] قیس

---

(۱) طبری : فاطمه بنت عمروبن عائذبن عمران بن مخزوم (۱-۳ ص ۱۰۷۳) (۲) ط : سلمی بنت زیدبن عمروبن لبیدبن حرام بن خداش وبروایتی : بنت عمروبن زیدبن لبیدالخزرجی (۳) ط وکامل : عاتکه بنت مرة السلمیه (٤) متن : لایقرء ط : حبی بنت خلیل بن حبشیة بن سلول . . . (٥) ط: فاطمه بنت سعدبن سیل (٦) ط : ماویة بنت کعب بن القین . کامل : ماریه . . (۷) وبروایتی : عاتکه بنت یخلدبن النضربن کنانه (از ط وکا) . (۸) ط وکا : لیلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد (۹) ط : عکرشه بنت عدوان . کا : عاتکه بنت . . . عدوان . متن : عدون

(۱۰) در متن بین سطور چند تن از افراد با خطی ریزه وغیر خوانا بقیهٔ نسب مادران و پدر مادران را الحاق کرده اند وچون از سیاق متن کتاب خارج وبی ترتیب وغیر لازم بود ازنقل آنها خودداری شد.

ابن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر

امه سلمى بنت اسد ١ امه ليلى بنت حلوان ٢ امه احصابنت اماد٣ (١٥٠-آ) امه سودة بنت على٤

ابن نزار بن معدّ بن عدنان بن اُدّ بن اُدَد

امه ناعمه بنت حريم٥ امه سمره بنت سحت٦ معلوم نشد امه نعاجه بنت عمرو امه حمه بنت قحطان (كذا)

ابن الهميسع بن نبت[٧] - بن جميل[٨] بن قيدار

امه حارثه بنت حراط (كذا) امه مطا بنت على (كذا) معلوم نيست امه فلامة الحدميه ٩

ابن اسمعيل بن ابرهيم بن تارخ بن تاخور[١٠] بن اشوع[١١] بن ارغو[١٢]

امه هاجر القبطيه معلوم نيست معلوم نيست معلوم نيست معلوم نيست معلوم نيست

ابن قالع[١٣] بن عابر بن شالح[١٤] بن ارفحشد بن سام بن نوح

معلوم نيست وهو هود نبى عليه السلام معلوم نيست معلوم نيست ١٥ معلوم نيست ١٦ معلوم نيست ١٧

ابن لمك[١٨] بن متوشلخ بن (١٥٠-ب) اخنوخ بن ازد[٢٢] [بن مهلائيل]

معلوم نيست ١٩ معلوم نيست ٢٠ [وهو] ادريس [النبى] ٢١ معلوم نيست ٢٣ [امه دينه بنت براكيس] ٢٤

---

(١) بروايتي : بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه (ط وكا) (٢) ط : وهى خندف (٣) ط : رباب بنت حيدة بن معد (٤) ط ، سوداء بنت عك (٥) ط وكا : معانة بنت جوشم بن جهلمة بن عمرو (٦) ط : مهدد بنت اللهم ويقال اللهم . كا : مودة ابنة اللهم . توضيحات حواشى اين صفحات كه اسامى امهات اجداد رسول ص در آن بود از طبرى چاپ فرنگ حلقهٔ اول جلد سوم صفحات ١٠٧٣ - ١١١٢ وكامل چاپ قاهره جلد دوم صفحات ١ - ١١ اخذ شد و در هر دو كتاب از عدنان ببعد نام امهات نيست و اسامى آباء نيز بروايات مختلف ومكرر آمده است . (٧) دراصل بى نقطه است ط : نابت ونبيت ونبت-ابوالفدا : برانبت - نابت - نبت بن حمل (چاپ قاهره ج١ ص١١٨) قصى (بنابروايت هشام) از پدرش گويد : فلست لحاضن ان لم تاثل بها اولاد قيذر والنبيت - قال اراد نبت بن اسمعيل (طبرى : سوم از سرى ١ ص١١١٢ - ١١١٣ - ١١١٤ - ١١١٦ - ١١١٨ - ١١١٩ - ١١٢٢ ومنجر نبيت هم آمده است فيازعم لانه منجر العرب (س ١١١٨) (٨) در هيچ روايت نبيت بن جميل ديده نشد ليكن نام حمل - حميل - حمل ابن النبت بن قيدار (ط : ١١١٧) و : نبت بن حمل بن قيذار (ابوالفدا - ج ١ ص١١٨) بنظر رسيد (٩) ط : سيده بنت مضاض الجرهميه (جلد اول . .) (١٠) ط ، ناحور (١١) ط : ساروغ (١٢) ط ، ارغوا (١٣) ط : فالغ (١٤) ط : شالخ (١٥) ط : امه صليب بنت بتاويل (١٦) ط : امه عمروره بنت براكيل (١٧) ط : قينوش بنت براكيل (قيوس ن ل) (١٨) متن : ملك . (١٩) امه عربا بنت عزرائيل . (٢٠) ط : هدانه بنت باويل - از نمره ٩ تا آخر از طبرى جلد اول صفحات ١٦٤ - ٣٥٤ - اقتباس شد . (٢١) ط : امه بركنا بنت الدرسيل بن محويل (٢٢) صحيح : يرد - يارد (٢٣) ط : امه : سمعن - سمعان سمعت؟ بنت براكيل (٢٤) كذا في الطبرى والكامل

ابن قنیان بن انوش بن شیث آدم ابوالبشر
معلوم نیست ۱ معلوم نیست ۲ مادرش حوا خلق من التراب

وهمه نسب بدین جماعت پیوندد ، اما هرچه اسلاف پیغامبر علیه السلام [بودند همه] بزرگتر عشیرت بودند و هرکس را نام و کنیت بوده است جداگانه ، چون نزار که او را ربیعه گویند ، و قصی که او را نام زید بود ، و برین مثال . و آنك پیغامبر صلوات الله علیه فرمود : **انا ابن العواتك** [۳] واندر غزوچنان گفت: **انا ابن الفواطم** دوازده عاتکه بوده‌اند درامهات اجداد وجدّهٔ پیغامبر علیه السلام ، ده از قحطانیان و مضریان و قضاعیان ، ودواز قریش ، و چهار فاطمه هم از قریش وقیسیان وبنی‌الازد وشرح نسب ایشان در تاریخ احمدبن ابی‌یعقوب‌بن واضح الکاتب مثبت است که من اختصار را نوشتم مگر ذکرها برعادت اجمال .

فصل

اندر الفاظ سطیح و وشق

خداوند تعالی هر دو عالم از بهر پیغامبر ما محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه (۱۵۱-آ) آفرید چنانك فرمود : لولاك لما خلقت الافلاك . وارکاه وجود آدم ابوالبشر تابیرون آمدن پیغامبر ما ، بشارت دهنده بوده‌اند ، هم پیغامبران وهم پادشاهان عالم و غیر ایشان .

مبعث محمد مصطفی صلوات الله علیه

و آنرا شرحها بسیارست وبعضی بر سبیل اختصار [یاد] کرده‌ایم و آنچ فراز آید بگوییم هرکجا که درخور آید ، و الّا اندر شرف پیغامبر خود کتابیهاست ، و اگر خود یك آیت از کلام قدیم حق تعالی که اندر نعت پیغامبر فرود آمده است تفسیر کنند ، عمر ها باید . فصلوات لله علیه ، . . . . . .

---

(۱) ط : امه نعمه ابنة شیث (۲) ط : خرورة اخت شیث . از جلداول سری اول طبری چاپ بریل ص ۱۶۴-۳۵۲ اقتباس شد (۳) متن : عوایك (۴) کذا والمعروف : شق . (۵) ازاینجا کنقطه گذارده شده تا کلمهٔ فیروز عبارت منقوش است و مقصود روشن نیست و چیزی در اصل افتاده است وما برای پیوند مطلب جملهٔ افزودیم .

..... [عبدمناف جد پیغامبر صلی‌الله علیه اندر زمان]

فیروزبود پادشاه عجم[واو]بزرگترزمانهٔ خود بود ، وبرسان‌ملکان اورا تحیت کردندی از سخاوت وجمال وشکوه وبزرگی وهیبت وحلم پس چنان افتاد کهٔ سطیح کاهن را بحج آوردند وشق نیز با وی بود و سطیح بحری[1] فرو آمد ، وشق به ثبیر[2] وخبر ایشان‌هردو بعبد مناف رسید ، برخاست با چندتن از سادات قریش و بیامدند ونخست پیش سطیح آمد و شمشیری ونیزهٔ اورا هدیه بردند ، سطیح را یافتند چنانك شرح داده‌ایم برآن وضم نهاده [3] پس شمشیر ونیزه جائی بنهادند کهکس ندید (۱۵۱-ب) وپیش او رفتند وپرسیدند، گفتا : سطیح سر بر آورد وگفت : وعالم‌الخفیه وغافر-الخطیئةانك لذو الهدّیة الصحیفة الهندّیة والصعدة [3] البهیه فانت خیر البرّیة من ذی فروع‌نقیة ،وذوافضال سنیة ، اعطیت من کل نیة، پس عبدمناف [4] گفت ماایذر آمده‌ایم تاز کارزمانه وگردش احوال‌عالم‌مارا خبردهی ازآن دانش کخدای تعالی ترا داده‌است سطیح گفتا : احلف بالله لعلی ، لبعثن منکم‌النبی الماجد [5] البرّالوفی، من شایعه‌حظی و من خالفه شقی ، بین کتفه شامة کدرقة النعامه ، ویرزق‌السلامه ، یبعث من تهامه یتبعه اهل الیمن من اهل صنعا و عدن ، ابیض کالشطن ، تضمحل به‌الفتن ویطیب به‌الوطن ، و یخلع اللات والوثن ، ویخرج فی سفر ، من مصاص مضر ، یعطی‌النصر والظفر ، یستسقی به‌المطر و ینقذالله به‌البشر ، من‌لظی و من سقر ، یصحبه خیارالعرب ویسمع له‌العجب،ویظهر کنوزالذهب . گفتند بزرگ فخری ما را یاد کردی وشرفی باقی ، ازکجا باشد این مرد و از فرزندان که باشد ؟ سطیح گفتا : و محقف الاحقاف ومولف‌الالاف (۱۵۲-آ) انه لمن عبدمناف ، مافی ذاك اختلاف ، فلواحد الصمدالذی لیس معه احد ، الباقی الابد ، لیخرجن الی امد ، من عرصة هذاالبلد، و

(۱) کذا . . ظ : حرا ، وآن کوهی است درمکه (۲) اصل : لایقره خا : بثبیر وآن نام کوهی است بمکه (۳)ظ : چون یارهٔ کوشتی بروضم نهاده . وضم واوضم اللحم جعله علی الوضم-الوضم بفتحتین خشبةالجزار. التی‌یقطع علیها اللحم .(۳) الصعدة نیزهٔ مستقیم‌ومستوی جمع‌صعدات وصعاد (٤) متن: عبدالمناف والصحیح: عبد مناف ، و ظاهراً در اصل صحیح بوده و در عبارت بعد ها قلم برده اند ، (٥) متن : الماجده

لیهدین الی الرشد ، ثم یبقی الملك فی مُعدّ ، الی آخر الدهر و الابد . عبد مناف را از این سخن روی برافروخت و شادمان گشت و گفت مارا بفخری جاودانه امیددادی وازآنجاپیش‌شق[1] آمدندواز وی همچنان سؤال کردند، شق گفتا : احلف بالله الجلیل، لیبعثن عما قلیل ، منکم الرّسول ، الذی لیس له عدیل ، بدین ابراهیم الخلیل ،بالرّمح والسیف الصقیل ، فیظهر الایمان ،ویبطل الاوثان ، ویعبدُ المنان وتخمدالنیران ، ویعصی[2] السلطان ،الی بنی‌عدنان الی‌اخرالزمان، یتبعه‌بنی‌قحطان ،والبهالیل من‌عدنان[3] فاذا توفی النبی ، خلفه الشیخ[3] ، وبعده‌البرّ الوفی ، ویخلص الدین الزکی ، للواحد الفرد العلی ثم یخلفه الماجد الحنیف القطریف ذوالنجدة العنیف ، و بعده الشریف الماجدالمعروف ، ذوالنجدة * الموصوف ، فاذا مضی الخلفاء الاربع یتضع الارفع و یرتفع الاوضع فیکثر النشاجر ، وعلی الملك (۱۵۲-ب) التفاخر ، و تفرّق العساکر ، فیکثر الزنا و یُستعمل الخنا، ویکتفی النسا [ء] بالنسا[ء] ، ویخلف الاهوا ، وینقص الانوا ، ویملك من‌عبدالشمس ملوك ،ذوی‌دم مسفوك ، فیقتلوا الاخیار ، ویعلوا الاشرار ویخرب الدّیارفی صفر الاصفار ، یقتل کل جبار و یُحل الدّمار ، بذوی البغی والصفار، و یقتل مروان الحمار ، فی‌خلال الغمار * و یجمع الرماة ، [و] یضرب[6] الکماة وقتل‌الغواة ، بالملك القوی* والامیر الرضی ، بالرجل النقی ، من فروع عباس عمّ النبی فورب العباد ، و علیهم السواد فیعمر المزارع ، ویبنا المصانع[7] و مارالبدایع[کذا] ، و یسهل الحزون لذلك القرون ، بماء معین و خصب السنین ، و امن یکون ، فیفرح الناس بما آتاهم ، ویحقن بدماهم ، و یجمع الله به اهواهم ، و یذهب الله شجناهم[8] و یکتب[9] الله به اعداهم ، و یجللوا الله ظلماهم ، و یحمدالله ظلال العما کانها کانت قتام[10] فتجلا و یغسل الارضین من‌کل‌قذی، ویملا البلدان عدلا و بقا[11] ویکسوالا [رض] جمالا[12] وبها،هذابیان فافهمو افیه النبا،فانّ العرش فیه قدقضا ، و فُصل الامر [و] ثم‌فدا[13]

---

(۱) متن : وشق ، همه‌جا (۲) ظ : وینقل ویعطی (۳) متن : والبهالیل (٤) ظ : الشیخ الوصی (٥) روی کلمه بخط‌ریزه (سبدالقوم) نوشته‌شده است اصل بی نقطه(٦) اصل : بصرب(۷) ظ ، وبنی المصانع (۸) ظ : ویذهب‌الله بشجاهم ؟ (۹) ظ : وینکب (۱۰) ظ : لمام (۱۱) ظ ، تقا ، تقی (۱۲) اصل :حمالا (۱۳) : اصل : فضل الامر ثم‌دا، بقیاس اصلاحاتی‌شد

[۱] پس ایشان عجب ماندند (۱۵۳_آ) از گفتار شق ، [۲] و برابری با آنچ سطیح گفت، و باز گشتند وعبد مناف باجای خویش آمد ، واز عبد مناف شرف و سوددو سخابهاشم رسید ، و بسیاری بیفزود برطعام حجاج دادن ، و هرچیز که شرح آن ظاهر است ، وازوی به **عبدالمطلب** [۳] . . . . . .

. . . . . بحرای (ها) [پس عبدالمطلب] با جمله بزرگان و اشراف قریش پیش **سیف‌ذی‌الیزن** [۵] رفت بتهنیت ملك بازیافتن یمن ، چون سیف از نژاد عبدالمطلب باز پرسید و او را بدانست ، او را بزرگ کرد و بخلوت پیش خواند و بستودش و بشارت دادش بپیغامبر علیه‌السلام ، بعداز آن اورا بسیارچیزها بخشید وشادان باز گشتند. پس چون **ابرهة الاشرم** پیل بدر مکه آوردبدان عزم که بیران [۶] کندوسبب آن [چنان بود که ابرهه] کلیسای نیکو بیمن بکرد ، ومی‌خواست که مردمان آنجا روند برمثال آنك بکعبه آمدندی گفتا آن خانه خراب کنم و آنك دوعرب بدان کنیسه در حدث کردند و در محراب مالیدند و ابرهه طیره [شد وباسپاه راه حجاز] [۷] گرفت و از ملك حبشه این دستوری خواسته بود ، وآن پیل را که نامش **محمود** بود با خودبیاورد تا کعبهٔ معظم بیران کند ، پس مردمان مکه بکوهها رفتند و [دو] صد اشتر ازآن

---

(۱) ازین غیبگوئی و عبارات آن پیداست که تا چه حد مجعول و متاخر است و بهمین سبب این داستان درتواریخ معتبره ازقبیل طبری وغیره دیده نشه واصلاح آن کما یلیق میسر نگشت (۲) متن: وشق (۳) اینجا افتادگی دارد وچون معلوم نشد نقطه گذاشتیم (٤) متن: بجواهی‌هم خوانده میشود ظ: بصنما (٥) کذا وصحیح : سیف ذی‌یزن یاسیف‌بن‌ذی‌یزن رفتن عبدالمطلب بنزد سیف‌ذی‌یزن چگونه پیش‌از هجوم ابرهه بمکه بیمن تواند بود ، چه حکومت حبشه که ابرهه یکی از آنهاست دریمن بقول حمزه هفتادو دوسال بود و پس ازین مدت ملك بسیف ذی‌یزن رسید ؛ لذا باید افتادگی یاتقدیم ویاتاخیری داشته باشد (٦) بیران لغتی‌است ازویران (۷) اصل: طیره گرفت وآن غلط است ومطلب ناتمام ازروی قیاس الحاق شد

عبدالمطلب برده بودند سوی ابرهه رفت ،وآن دومرد[1] از بزرگان عرب که باأو حرب کردند و اسیر افتادند ، و پس [ابرهه‌را] (۱۵۳-ب) دلیلی همی کردند ، عبدالمطلب را پیش ابرهه بردند و تعریف کردند [2] ابرهه از شکوه و فرّ عبدالمطلب فروماندو او را بکراهت [3] برتخت خود نشاند برابر خویش ، پس عبدالمطلب از شتران خویش سخن گفت ، ابرهه گفتا آن ظن ما که اندر تو بود خطا گشت ، عبدالمطلب گفت چه ظن بودست ؟ ابرهه گفتا پنداشتم که از من شفاعت این خانه خواهی کردن که شما را بدان فخر باشد جاودانه تا ترا بخشم و باز گردم . عبدالمطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت ، و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت ، ابرهه بسهمید [4] از آن سخن و شگفت آمدش لفظ عبدالمطلب ، و بفرمود تا شترانرا باز دادند ، و عبدالمطلب بازگشت ، روز دیگر ابرهه باسپاه و پیل بدر مکه آمد ، خدای تعالی طیرابابیل را بفرستاد بمخلب و منقار اندر سنگها ، و برایشان فروگذاشتندی ، و بر سر مرد آمدی و بشکم اسپ بیرون شدی [5] وبساعتی همه‌هلاك

---

(۱) مراد از دو مرد یکی ذونفر الحمیری است ودیگر نفیل‌بن حبیب الخثعمی که با ابرهه حرب کرده و اسیر شده بودند و او را در راههای حجاز دلیلی میکردند. ولی طبری بروایتی ذونفر حمیری را در مورد عبدالمطلب نام میبرد و بروایتی نفیل را و در روایت اول چنین گوید : چون عبدالمطلب بلشکرگاه ابرهه آمد (ذونفر) محبوس بود عبدالمطلب ویرا در حبس ملاقات کرد و از وی در کار خویش استعانت جست ذونفر گفت من با انیس پیلبان ابرهه دوستی دارم اورا خواهم گفت که ترا نزدیك ابرهه شفاعت کند و اذن بخواهد وعبدالمطلب براهنمائی و وساطت انیس نزد ابرهه شد (جلد دوم طبری سری اول ص ۹۳۸-۹۳۹) کذا فی‌الکامل (۲) چنانکه در حاشیهٔ قبل اشاره کردیم‌واسطهٔ بین عبدالمطلب وابرهه بقول طبری دو اسیر مذکور نبوده اند و انیس پیلبان بوده است که بناسفارش ذونفرالحمیری که اسیر ودر حبس بود ویرا نزد ابرهه برد وشفاعت ومعرفی کرد - وگویا لفظ (ذونفر) که نام یکتن است با دو نفر اشتباه شده است ! (۳) متن در اصل : بکرمت - بکرهت - بکرفت خوانده می‌شده و تصرف کرده (بکراهت - بکرامت) کرده‌اند - طبری گوید ابرهه نخواست ویرا زیردست‌خود بنشاند وکراهت داشت، که مردم حبشه ویرا با عبدالمطلب بریك سریر نشسته بینند بنابر این از تخت بزیر آمد وباوی بریك بساط بنشست (٤) فعل : سهمیدن درجای دیگر دیده‌نشد . یعنی سهم بدلش‌اندرآمد (٥) متن : آمدی .

شدند، وروایتست که [آن مرغان] از کنار دریا گل برداشتند [و] خدای تعالی تفی از دوزخ بفرستاد و بر آن وزبد واندر هواسنگ گشت، و چون برایشان آمد اندامها شان پاره پاره شد، و بس کس بشهر یمن باز رفت نرسید [1] و این همه را خوره بتن افتاد و بمرد، بیمن و حبشه نیز گویند، و این ذکر در قرآن مجیداست (۱۰٤-آ) قوله تعالی: الم ترَ کیفَ فعلَ ربّکَ باصحاب الفیل (الی آخر)

و تا غایت دین اسلام وظهور پیغامبرعلیه السلام اندر عرب، ترسایی در ربیعه و غسان بود، و بعضی از قضاعه، و جهودی اندر حمیر و یمن وبنی کنانه و کنده بود ودین مجوس اندربنی تمیم، وزرارةبن عدس واقرع بن حابس ازیشان بودند. و زندقه اندر بعضی از قریش، وبت پرستی، واین ذکر در کتاب المعارف خواندهام والعلم عندالله تعالی.

فصل

اندر مولود پیغامبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة السلام

پس همین سال پیغامبرما صلوات الله علیه و سلامه از مادر بزاد، چهل[ودو] [2] سال از ملك انوشروان عادل گذشته بود، اندر چهل ویك، وچهل رسا هم روایتست و در فرمان یافتن پدرش بهسی ماه خلافست، بعضی گویند هنوز در شکم مادر بود، و بعضی ازپس ولادت بهبیست و هشت ماه، ومادرش را وفات از بعدشش سالگی گویند و از بعد هشت سالگی، و مولود او روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول اندر شب دوم وهشتم، و دوازدهم [واندران] خلافست، امادر نیمهٔ اول ماه هیچ شکی نیست، [3] و همان شب که ازمادر جدا گشت، نوری ازوی بتافت چنانك مادرش گفت قصر هااندر زمین (۱۰٤-ب) شام پیدا گشت، وهم مادرش گفت که فریشتهٔ از آسمان فرود آمد ومرا گفت: این که در شکم توست بهترین همه خلقانست، چون بزاید او را محمد

(۱) کذا؟ ودر عبارت پریشانی ایست ظ: و رسید. باز نرسید؟ (۲) طبری: لمضی اثنین و اربعین (ج ۲ ص ۹٦٦ - ۹٦۷) (۳) طبری: دوشنبه عام الفیل لاثنتی عشرة مضت من شهر ربیع الاول (ج ۲ ص ۹٦۸) کذا الکامل

نام کن، وبگوی : اعیذك من [شرّ] کلّ حاسد[1] دیگر روز عبد المطلب را این سخن بگفت، وآن شب که بزاد هرچ بروی زمین بت بود بزمین اندر افتاد، و کنگرهاء ایوان کسری بیفتاد از لرزیدن [و] بروایتی گویند بخواب دید، و آن حقیقت ترست، و موبد موبدان در خواب دید که شتران عربی کم عدد و لاغر، بسیاری از شتران بُختی را از آن روی دجله[2] [هزیمت] کردندی و بهزیمت اندر زمین ایران پراکندندی وبعضی گویند اسپ دیدکه شتران [از بشان] رمیدند،[3] وهمان شب آتش بمرد درآتش گاه پارس، وهزار سال ودکه می افروختند، وآب دریا[ی] ساوه خشك شد، بس روز دیگر کسری از خواب و شُرف افتادن ایوان غمناك بود، بزرگان ودانایان رابپیش خواند و این سخن همی گفت که [چه] شاید بودن ؟ و موبد موبدان از خواب خویش سخن گفت [وگفتا] نیارستم با ملك آغاز کرد[4] این سخن گفتن، پس آغاز کرد[5] این خواب گفتن، پس خبر مردن آتش پرسید و حدیث آنك بحیرهٔ ساوه ناپدید گشت، کسری مُضطر گشت، فرمود تا همه کاتبانرا و عارفان[6] را (۱۵۵ـآ) وزاجران فال، و منجمان، و معبران را جمع کنند، وکس فرستاد به نعمان بن المنذر که دانا ترعرب بود، تا کسی بفرستد، نعمان عبدالمسیح بن عمرو بن [حیان بن] بُقیله[7]

---

(۱) طبری چنین گوید : یزعمون فیما یتحدث الناس والله اعلم ان آمنة بنت وهب ام رسول‌الله صلعم کانت تحدث انها اتیت لما حملت رسول‌الله صلعم فقیل لها انك قد حملت بسید هذه الامة فاذا وقع بالارض فقولی اعیذه بالواحد، من شر کلّ حاسد الخ کاملا نیز همین عبارت را دارد جز آنکه : . . . کانت تحدث انها اتیت فی منامها لما . . الخ . (ط . ص ۹۶۷ ـ ك : ج اول ص ۱۶۲)

(۲) کذا : طبری گوید : ان ابلا صعابا تقود خیلا عرابا فدقطعت دجلة وانتشرت فی بلادها (ص ۹۸۱) در ترجمهٔ بلعمی گوید : ومؤبد بزرگ بخواب دیدکه اشتران بزرگ وسطبر واشتران عرب خرد بعدد اندکی بایکدیگر حرب کردندی وآن اشتران عرب خرد این اشتران بزرگ را هزیمت کردندی ودجله بگذرانیدندی و آن اشتران عربی خویشتن بزمین عجم اندر افکندندی و ببرا کندندی (نسخهٔ کهنهٔ خطی نگارنده) و از کامل فوت شده است . (۳) روایت طبری است که بلعمی آنرا تغییر داده‌است ر ك حاشیه (۲) (٤) ظ : آغاز کرد بصیغهٔ مصدری ـ یعنی : اول بلا اول واین صیغه جای‌دیگر دیده نشد وگویا زاید باشد(٥) بصیغهٔ فعل ماضی (٦) ظ : عرافان را . العراف وهوالمنجم و المخبرعن الماضی والمستقبل والطبیب (منجد) ودر کتب فارسی‌قدیم عراف آمده است (۷) اصل : عمروبن ثعلبه ـ طبری : عبدالمسیح بن‌عمرو بن حیان بن بقیلة الغسانی

را بفرستاد ، و او را دربن مدت سیصد واند سال [۱] از عمراو گذشته بود ، هیچ کس سرّ این ندانست ، عبدالمسیح گفت گشایش این سخن ازخال من خیزد سطیح ـ الغسانی را ، کسری فرمود تا برود و ازین احوالها خبر آورد ، پس عبد المسیح را یافتند [۲] بفرمان شاه ، بتاخت و سوی شام رفت ، چون نزدیك سُطیح رسید ، وبرادر حال نزع یافت ، باوی سخن گفت ، هیچ پاسخ نیافت ، پس این شعر بگفت و دهن برگوش سطیح نهاد و بآواز بلند این شعر در گوش سطیح گفت شعر :

اصمّ ام یسمع غطریف الیمن ... بنافدفی القول شاف من عمن [۳]
یافاضل الخطة اعیت من ومن ... فی الارض احیا[ع] معد و یمن
من معدن الشام الی ارض عدن ... وفارج الکربة فی الیوم الفطن (کذا) [۴]
اتاك شیخ الحیّ من آل سنن ... و امه من آل ذئب بن حجن
ازرق راس النار صرّار الاذن ... ابیض فضفاض الرداً والبدن
صحم طویل المنکبین کالشطن [۶] ... رسول قیل الفرس کسری للوسن [۷]
(۱۵۵-ب) جار به الارض علند اد وسجن [۸] ... لایرهب الظلما فی اللیل دجن [۹]
یرفعه طوراً وطوراً لحرن (؟) ... حتی مداعادی الحاجن والفطن [۹]

سطیح چشم بگشاد و نیك در وی نگرید وبآوازی ضعیف او را گفت :

عبدالمسیح ، علی جمل یسبح [۱۰] وقد علی سطیح ، حین اوفی علی الضریح [۱۱] بعثك

---

(۱) طبری ندارد . بلعمی : عبدالله بن عمرو الغسانی از فرزندان ملوك شام وبدین جهان سیصد و شصت سال زیسته بود (نسخهٔ خطی) (۲) کذا ؟ ومطلب تکرار مطلب اولست . ویا : تاختند یعنی بشتاب روان گردید (۳) کذا ؟ و در طبری ، مصراع بعد مقدم براین مصرعست و اینمصرع جنین است : ام فاز فازلمّ بمشأوالعنن (ج ۲ ص ۹۸۲) (٤) اینمصراع در طبری نیست . و در ابی الفدا : وکاشف الکربة عن وجه الفضن (ج اول ظاهره ص ۱۱٦) ناسخ التواریخ : وکاشف الکربة فی الوجه الفضن (ج۲ص۳۵۵) (٥) طبری : ازرق ممهی الناب. ناسخ : ضخم الناب . . . (٦) ظ : ضخم طویل . . . واین مصراع درطبری نیست (۷) طبری ، رسول قیل العجم یسری للوسن (ص۹۸۳) متن الموسن (۸) طبری : یجوب بالارض (ناسخ : بی الارض) علنداة شجن (۹) در طبری بجای این سه مصراع چهار مصراع ذیل است :

یرفعنی وجناً و یهوی بی وجن ... لایرهب الرعد و لاریب الزمن
حتی اتی عاری الاجی و القطن ... تلقه قی الریح بوغاء الدمن
کانما حثحث من حضنی ثکن

(ج۲ص۹۸۳)(۱۰) ط : یسبح الی سطیح وقد اوفی علی الضریح. ابوالفدا: علی جمل مشیح (۱۱) متن: الصریح

ملك بنى[1] ساسان، لارتجاس[2] الايوان، و سقوط الشرفات الثمان[3] و رؤيا المؤبدان بانتشار الذوبان، بمغيض نهروان، ولخمود النيران، ولفوت(؟) بحيرة ساسان، ذلك علامات نمان[4]

عبدالمسيح گفتا همچنان است از بهر این کار آمده‌ام ای خال بگو تا پس چه باشد؟ دیگر بار سطیح گفتا: لمولد هجان (کذا) من معد بن عدنان، ببعث بخير اوان، بالنبوّة والبرهان، فيعبدالرّحمن، و يكثر الاذان، ويزجر الشيطان، ويظهر الايمان، بالواحد المنان، و تخمد النيران و تدحض الاديان، له بكل مكان، يتبعه آل عدنان، و بهاليل قحطان، فيعملون الميزان، (۱۵۶ـآ) فى ذوى الطغيان، فيعبد الدّيان، ذوالملك و السلطان، فقل لابن ماكان، اذالملك[6] منكم النسوان، آزرمى دخت و بوران، فابقنوا بالهوان، يابن عمرو بن حيان، اذا كثرت التلاوه،[7] و ظهر[8] صاحب الهراوه، وفاض[9] وادى السماوه، وغاض بحيرة ساوه، فليست[10] الحيرة لك بدار، ولالك بها قرار[11] وسملك منهم ملوك وملكات، بعدد الشرفات.[12] وچون این لفظ بگفت همان لحظه جان بداد، پس عبدالمسيح باز گشت، وسوى كسرى آمد، و خبر بداد از آنچ سطيح گفت. كسرى گفتا تا بعدد شرفها از ما زنان و مردان بادشاهان نشمنند، كارها و آسايشها باشد. و بود از بشان كه در دو سال چهار پنج [ملك] سپرى شدند[13] وتا روزگار عثمان عفان بيش نكشيدند، پس عبدالمطلب بيغامبر را بحليمه سپرد تا او را شير دهد و پيش ازين چهار ماه در مكه زنى شيردادش [بشير پسرى از آن او][14] مسروق نام، وحليمه او را بدان كوهها در ميپرورد كه هوا آنجا

---

(۱) متن: بنو (۲) طبرى: لارتجاس. متن: لارتجاج (۳) طبرى ندارد وبجاى آن: وخمود النيران (٤) ظ: ثمان ـ اين قسمتها درطبرى نيست. ابوالفداهم ندارد وباطبرى تقريباً برابر است واز كامل بكلى فوت شده است (٥) اين قسمتهاهم درطبرى نيست (٦) ظ: اذا ملكت. (۷) قبل ازاين قسمت طبرى دارد: و رؤيا المؤبدان، رأى ابلا صعابا، تقود خيلا عرابا، قد قطعت دجلة، وانتشرت فى بلادها، يا عبدالمسيح، اذا كثرت التلاوة. الخ.. (۸) طبرى: وبعث (۹) اصل: غاص طبرى: فاض (۱۰) كذا طبرى متن: نصلبت (۱۱) بجاى اين دوسجم طبرى: وخمدت نارفارس، فليست الشام لسطيح شاما، يملك منهم... (۱۲) طبرى: على عدد الشرفات، وكل ماهوآت آت (ج ۲ ص ۹۸۳) (۱۳) متن: شوند (۱٤) از طبرى: ارضع رسول الله صلعم ثويبة بلبن ابن لها يقال له مسروح (ص ۹۷۰)

خوشتر بودی، وکودکان‌را آنجا بردندی، چون ده سال شد عبدالمطلب اورا بابوطالب سپرد و بمرد، پس اینجایگاه من‌شرح قصه‌نمی‌دهم مگر در خاتمت کتاب اگرخدای تعالی توفیق دهد،

اما کارهاو تواریخ که رفتست (۱۵۶-ب)علی‌الولی مختصر جمع کردم برسبیل دیگر ابواب، بل فصول آن مشبع تر، و شرح آن بجایگاه خود ثبت کرده شودانشاءالله تعالی و به‌الحول والقوه.

فصل
اندرتاریخهاوکارها تابهجرت

آن وقت که پیغامبر علیه‌السلام با ابوطالب عمش بشام رفت، بحیرای راهب او را بدید وعلامتها یافت، وبوطالب راگفت این پسر تراچه باشد؟ گفت فرزند، راهب گفت نشایدکه پدر اوزنده‌باشد، گفت برادر زادهٔ منست، اما از فرزندان عزیز ترست،بحیرا گفتا اگر بروی چنین مهربانی اورابشام میر،که همه‌جهودان وترسا آن شام او را دشمن اند، که پیغامبر خواهد بودن، و مهر نبوّت که میان دو کتف وی بود می‌بوسید، پس ابوطالب بازگشت و بمکه باز آمد و اندر آمدن و رفتن بالای سر پیغامبر علیه السلام بارهٔ مغ همی رفت و سایه همی داشت از تپش آفتاب، واین علامتها[ی] پیغامبر بود علیه‌السلام، در این وقت گویند نه‌ساله بود، و دوازده نیز گویند، و در آن‌وقت که با اعمام خویش بحرب الفجار حاضر آمد بیست و سه‌ساله بود، و بیست و یك هم نیز گویند، و بار دوم که بشام رفت از بهر خدیجه ببازرگانی با میسره غلام‌خدیجه، و بسیاری علامتها دیدی میسره ازپیغامبر، و پیغامبربیست و پنج ساله بود، (۱۵۷ - آ) و چون باز آمد بعد از دوماه خدیجه بنت خویلد ابن اسد بن عبد العزی را بزن کرد، و اندر آن وقت بنا [ی] کعبه نو کردند، میخواستند که حجر الاسود را بر رکن کعبه نهند خلاف کردند هر چهار قبیله که در مکه بودند، چون بنی هاشم، وبنی‌امیه،وبنی‌زهرد، وبنی مخزوم، [۱] و هر کس خواست که حجر را ایشان برگیرند وبر رکن نهند تا فخر

(۱) طبری: ثم ان قریشاً تجزات الکعبه فکان شق‌الباب لبنی عبدمناف وزهره، وکان مابین ۞

ایشانرا بُوَد ، واندرین گفت وگوی همی بودند که پیغامبر علیه‌السلام از در مسجد درآمد ، و اتفاق کرده بودند که هرچه آن کس حکم کنند که از در مسجد در آید ، ضرورت چنان کنند ، پس گفتند محمد الامین آمد و تا وحی رسیدن او را محمد امین خواندندی از وفا وامانت و راستی ، و همه‌ودیعتها پیش‌وی نهادندی ، وبرتوسط اودر همه‌حوادث خلاف نکردندی ، چون پیغامبر سخن ایشان بشنید ردا بازگسترد ، و حجر را درمیان ردابنهاد ، وفرمودتا از هر قبیله گوشهٔ برگیرند ، و همچنان کردند چون بر رکن رسیدند ، پیغامبر را گفتند اکنون تو برگیر و برجایگاه خویش نه ، پیغامبر حجر الاسود را بررکن کعبه نهاد ، و اندرین وقت به ده سال خلاف کنند ، در بیست و پنج و سی و پنج سالگی [که از عمر] پیغامبر علیه‌السلام گذشته بود ، واین وقت ده‌سال بود ازپادشاهی خسرو پرویز ونخست (۱۵۷ـب) آیت که جبرئیل آورد ، سورت : اقرأ باسم ربك الذی [خلق] بود و همه‌قرآن متفرق آمد ، مگر سورة‌الانعام ، وباز پس تر آیت که بنزدیکی [او] بیامد این آیت بود که : واتقوا یوماً ترجعون فیه الی الله ثم توفی کلّ نفس بما کسبت و هم لایظلمون . و نخستین کس از زنان ، خدیجه ، مسلمان گشت واز مردان ابوبکرالصدیق ، و ازکودکان‌مر تضی علی ، و شش ماه کارش پنهان بود ، دعوت نکرد ، و سه ماه در حصار شعب [1] بود ، هفتم ماه [2] دعوت کرد [و] مسلمان همی گشتند : چون ابوبکر و عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و زبیر عوام و سعد وقاص وعمار یاسرو جعفر طیار ، واز پس این جماعت عمر خطاب مسلمان‌شد ، وبمعاونت اوبمسجد رفتند وبآشکارا

الرکن الاسود والرکن الیمانی لبنی مخزوم وتیم . . . وکان ظهر الکعبه لبنی جمح وبنی سهم‌وکان شق الحجر وهوالحطیم لبنی عبدالدّاربن قصی ولبنی اسدبن عبدالعزّی بن‌قصی وبنی عدی‌بن کعب (طبری ج ۳ ص ۱۱۳۷)

(۱) حصار شعب مراد شعاب جبال است که حضرت رسول ص پس از بعثت خود ومؤمنان از اصحاب چندی در شعاب جبال متواری بودند و در نهان نماز میگزاردند (۲) طبری گوید ، سه سال بعد از بعثت و نزول جبرئیل از خدای بمحمد امر آمد که امر نبوت آشکار کند وآیت آمد که : اصدع بماتؤمر و اعرض عن‌المشرکین و پیش ازین در آن سه سال که از پس مبعث بود رسول خدای دعوت پنهان میداشت (جلد سوم ص ۱۱۶۹)

نماز کردند، پس پیغامبر علیه‌السلام[را] آیت دعوت عام آمد قوله تعالی: قل یاایها الناس انی رسول‌الله الیکم جمیعاً، ودر مسجد دعوت کرد، وبر کوه صفا[و] مشرکان دست بجفا ها کشاده کردند، پس یارانرا جماعتی از خواری کردن کافران بحبشه فرستاد، و بعد از آن حمزه عم رسول‌الله مسلمان شد، و پیغامبر علیه‌السلام در جفا کشیدن و رنج نمودن قریش ومکیان صبر همی کرد بفرمان خدای تعالی، چنانك گفت: فاصبر صبراً جمیلا. دیگرجای گفت: فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل، وبعداز هفت سال (۱۵۸ـآ) از ابتدای نبوّت ابوطالب بمرد، و همین سال خدیجه بمرد، ومرگ بوطالب سخت بودبر پیغامبر علیه السلام، که قریش دست بزخم‌وجفا برگشادند برپیغامبر علیه‌السلام، و ریاست‌به‌عباس‌بن عبدالمطلب‌رسید، و مردی نرم بود وحلیم وبردبار، نتوانست‌پیغامبر را نگاهداشتن، پس [پیغامبر] بطایف رفت، قبول نکردندش، و بخواری گذاشتند، آن شب ببطن‌النخله باستاد که نیارست بشهر اندر شدن، ونماز همی کرد، وقرآن همی خواند، پس چندتن‌از پربان‌آنجا بگذشتند، وبر پیغامبر ظاهر شدند، و ایمان آوردند، قوله تعالی: واذصرفنا الیك نفراً من‌الجنّ یستمعون القران. بعد از آنك پیغامبر علیه السلام بمدینه رفت با جماعت خویش‌باز آمدند بوادی‌الجن، ومسلمان شدند، پس‌پیغامبر علیه‌السلام [به] رنهار مطعم[1] بن‌عدی بمکه‌اندرشد[2]، وچون پنجاه‌سال از عمر پیغامبر بگذشت، خدای تعالی از میان زمزم و مقام، پیغامبر را بمعراج برد، و بعضی گویندازخانهٔ ام‌هانی‌بنت ابی طالب، و این وقت نزدیك بود بمرگ ابوطالب، و خدیجه، و پیغامبر علیه‌السلم از غم آنجا بسیاری بودی، [3] قوله تعالی: سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من ایاتنا انّه هوالسمیع البصیر. ازین پس (۱۵۸ـب)

---

(۱) متن: معطم (۲) متن: شدند پیغامبر تنها از مکه بطایف رفت و تنها بمکه‌بازگشت (طبری سوم ص ۱۱۶۶) (۳) این جمله معنی ندارد و ظ: پیغامبر از مرگ آنان بسیار غمی بودی. طبری گوید: تعظمت المصیبة علی رسول الله صلعم بهلاکهما (ج ۳ ص ۱۱۶۶)

(۱۵۸-ب) بموسم [۱] مردمان مدینه چند تن از قبیلهٔ **خزرج** [۲] دعوت او بپذیرفتند دوم سال از قبیلهٔ **اوس** چندتن با ایشان بیامدند و همه مسلمان شدند، و خواستند که پیغامبر را ببرند، پس **مصعب** [۳] ابن عم خود را [بمدینه] بفرستاد بمشاورت **عباس** بن‌عبدالمطلب [٤] تا نخست همه شهر را دعوت کند و بیعت بستاند، وهمچنان کرد، و دیگر سال باز آمدند، و جماعتی از مهتران ببردند[د]وقبیله باهم [٥] وبحضور عباس، پیغامبررا بیعت کردند، بهمه شرایط، و مسلمانان رفتن گرفتند سوی مدینه پنهان، وازآن پس پیغامبر صلی‌الله علیه عزم رفتن کرد، واین‌را **هجرةالثانیه** [٦] خوانند، و شب رفتن، **علی** ابن ابوطالب را فرمود که در جامهٔ خواب وی خسبد، و گفت ودیعتهاء مردم بجای باز رسان، وخود بیرون آمد- و کفار [۷] نگهبا [نا]ن بدروبام برگماشتندبرآن عزم‌که قصد کشتن پیغامبر کنند، روز را [۸] **چون** بیرون آمدو [۹] **ابن** آیت می‌خواند: و جعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً، و هیچ کس ازایشان بیدار نگشتند، وپیغامبر بوعده با **ابوبکر** صدیق، سوی غار رفتند، وسه‌روز ببودند وشب‌چهارم با زاد ودلیل بمدینه رفتند، **چون** پیغامبر پنج فرسنگ بیآمد، باز پس نگرید در کوههاء مکه، غمناک‌شد، زاد خویش بجایگذاشت وآب ازچشم (۱۵۹-آ) مبارکش بدوید، گفت ای حرم خدای اگرنه آنستی که مرا از تو بجور وستم بیرون

---

(۱) درمواسم زیارت کعبه که قبایل عرب بمکه می‌آمدند رسول دعوت میفرمود ودر یکی ازان مواسم است که برخی از مردم مدینه ایمان آورده‌اند. (۲) اول‌از بنی‌خزرج بقول طبری ایاس‌بن‌معاذ ایمان آورد و در موسم دیگر شش تن از خزرج ایمان آوردند ودر سال دیگر دوازده تن از خزرج ودو تن از اوس حلفای خزرج(طبری۳ ص۱۲۰۸ - ۱۲۱۰- ۱۲۱۱) (۳)مصعب بن‌عمیر بن هاشم بن عبدمناف (طبری ۳ ص۱۲۱٤) (٤) درطبری که این روایت را مشبع ذکر میکند نامی از مشاورت عباس نیست و پیداست این اخبار درعصر مؤلف بمراعات جانب خلفای بغداد وضع شده است و عباس درآن وقت بتصریح طبری هنوز ایمان نیاورده بود ولی در حضور زعماء اوس و خزرج در بیعت عقبه ازرسول‌الله تقویت کرده است (٥) ظ: مهتران هردو قبیله‌باهم (٦) طبری این نوبت کهاصحاب باشارهٔ رسول بمدینه میرفتند فتنهٔ ثانیه خوانده است و فتنهٔ اولی را رفتن اصحاب بحبشه میشمارد و ذکری از هجرت اولی و هجرت ثانی در طبری نیست (جلد ۳ ص ۱۲۲٤ - ۱۲۲۵) (۷) متن: وگفت از نگهبان (۸) ظ یعنی: بروز (۹) ظ: آیه

می‌کنند هرگز از تو جدا نگشتمی که برپشت زمین از توفاضلتر جای نیست ، ایزد تعالی آیت فرستاد : انّ الذی فرض علیك القرآن لرادّك الی معاد ، پیغامبر شادمان شد وقریش صدشتر پذیرفته بودند هرکس که پیغامبر را باز آورد ، سراقه نامی بود مردی عظیم مبازر و دلیر ، طمع را ازپس پیغامبر بیآمد ، و ازدور پیدا گشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بترسید ازوی ، پیغامبر [علیه السلام] دعا کرد تا اسپ اورا دست و پای فرو شد ، گفت یا محمد دانم که این از تست دعا کن تا باز گردم ، پیغامبر علیه السلام دعا کرد خواست که نیزه زند دستش بر نیزه خشك شد ، تا پیغامبر دعا کرد و باز گشت خایب و خاسر ، پس پیغامبر علیه السلام بمدینه آمد و بشارت درافتاد ، و بعد حالها بخانهٔ ابو ایوب الانصاری فرود آمد [وآن چنان بود که پیغامبر زمام اشتر بگذاشت تا هرجای که بخسبد آنجای فرود آید[1]] تا شتر بساحت مسجد بخفت آنرا بخریدند و مسجد را بنانهادند وحجرهٔ هم پهلوی آن حجرهٔ عایشه که اکنون روضهٔ پیغامبرست علیه السلام

فصل

اندر حوادث بعد از هجرت ـ السنة الاولی :

اندرین سال اوّل هجرت ، پیغامبر علیه السلام سلمان فارسی (۱۵۹ـب) را بخرید و من شرح آن بگویم تا تکراری نباید کرد ، چنین خوانده‌ام در تاریخ اصفهان تالیف حمزة بن الحسن ، خداوند تاریخ ، که گویند : سلمان باصل ازاصفهان بود از دیه جیان[2] ونام اوماهبد بن بدخشان بن انوجسس ابن مرد سالار بود[3] ، و نسب او

---

(۱) بدون این جمله که افزوده شد سیاق عبارت ناتمام است (نقل بالاختصار از طبری) (۲) کذا فی محاسن اصبهان للما فروخی ، وفی تاریخ بغداد للخطیب ، من مدینة اصبهان (جی) ویقال من رامهرمز (جلد اول طبع قاهره صفحه ۱۶۳ـ۱۶۵) والجیان بفتح الجیم ثم التشدید ، من قری اصبهان (یاقوت) وامروز آنرا جی خوانند . ودر کتاب پهلوی (شهرهای ایران) کی بفتح کاف فارسی است ویاقوت در ذیل لغت اصبهان گوید شهر اصفهان در جی بود که آنرا شهرستان هم گویند و پس از آبادی یهودیه که در جوار جی احداث شده بود جی روی بویرانی نهاد و یهودیه مرکز اصفهان قرار گرفت (۳) روزبه ماهویه مایه ـ بهبود (نامهٔ دانشوران ج ۷ ص ۲) اسمه روز به بن و هامان (مافروخی ـ طبع طهران ص ۲۳) و نام سوم در متن آذرجشنس است و آذرجشنس معرب آذرگشنسب است ، و خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ۱ ص ۱۶۰) بروایتی که از قول خود سلمان آورده گوید : کنت رجلا من اهل فارس من اهل اصبهان من قریة یقال لها جی وکان ابی دهقان قریته ، الخ

تا بمنوچهر ملك عجم بكشد ، پس ازجهت كاری كه بردست وی برفت كه بزبان پارسیان مرگ ا[ر]جان[1] خوانند ، یعنی موجب كشتن ، بگریخت ونیارست درملك عجم بودن بشام افتاد ، بدیر راهبی ، و با ایشان از دین مجوس بترسائی در آمیخت ، و از ین صومعه بدیگری همی‌رفت ، درآن بیابان ، تاحادثهٔ افتادش ، و جهودی بهندگی بداشتش نام او عثمان بن الاشهل ، چون پیغامبر هجرت كرد ، او را بخرید از آن جهود ، و آزاد كرد ، و عهدی نوشت بخط علی بن ابی طالب علیه السلم ، و این نسخت آنست لفظ بلفظ :

بسم الله ، هذا ماافدی[2] محمد بن عبدالله [رسول الله] سلمان[3] الفارسی من عثمان ابن الاشهل الیهودی ثم الفرظی بغرس ثلثمأیة نخلة واربعین اوقیة ذهباً[4] [وقدبری][5] محمدبن عبدالله [رسول الله] ثمن سلمان الفارسی ، وولائه لمحمدبن عبدالله [رسول الله] و اهل بیته ، لاسبیل لاحد علی سلمان[6] شهد علی ذلك : ابوبكربن ابی‌قحافه[7] وعمربن الخطاب ، وعلی‌بن ابی طالب ، و حذیفة بن سعد ن الیمان ، (١٦٠-آ) وابوذرالغفاری[8] والمقدادبن الاسود ، و بلال مولی ابی بكر ، و عبدالرحمن بن عوف ، و كتب علی ابن‌ابی‌طالب [یوم الاثنین] فی جمادی‌الاولی[9] [من سنة مهاجر][10] محمد [بن عبدالله رسول‌الله]

وسلمان فارسی را برادر زادهٔ بود ، نام او ماهاذر بن فروخ بن بدخشان و تخمهٔ ایشان بشیراز است ، و عهدی دارند از پیغامبر هم بخط امیرالمؤمنین علی برادیم سفید نوشته ، و خاتم پیغامبر ، و ابوبكر و عمر وعثمان ، و علیهم‌السلام برآنجا نهاده و اگرچه این عهد بسال نهم بود از هجرت[11] بدین جایگاه ثبت كرده شد ، تا از یك روی باشد ،

---

(١)ظ : مرگ ارزان ، یعنی بمرگ ارزانی مستحق للموت ، واین یكی ازلغات مذهبی زرتشتیان است وگناهانی بوده است كه بمرگ ارزانی میانجامیده است (٢) هذا مافادی - تاریخ بغدادللخطیب (ج ١ ص ١٧٠) (٣) فدی سلمان . . . (٤) متن : ذهب (٥) متن : عبده‌من (٦) فلیس لاحد علی سلمان سبیل (تاریخ بغداد) (٧) ابوبكر الصدیق (تاریخ بغداد) (٨) متن : ابوذر غفاری (٩) متن : الاول (١٠) متن : الاول هجرة محمد . از تاریخ بغداد اصلاح شد . (١١) متن : وبدین

ذكر [عهدبرادر زادهٔ] سلمان فارسی

و این نسخت آنست بخط علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه ، لفظاً بلفظ [١] :

بسم الله الرحمن الرحیم ، هذا کتاب من محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سئله سلمان وصیتاً باخیه ماهادر [٢] فرّوخ و اهل بیته و عقبه من بعده ما تناسلوا ، من اسلم منهم و [من] اقام علی دینه ، سلم الله [٣] احمد الیک الذی امرنی ان اقول لا اله الا الله هو [٤] وحده لاشریك له ، اقولها و امر الناس بها ، و ان الخلق خلق الله ، والامر کلمة [٥] الله خلقهم و أماتهم و هو ینشرهم والیه المصیر ، و این [٦] کلّ امر یزول و کل شیئی یبید و یفنی ، وکل نفس ذایقة الموت ، من آمن بالله و رسوله کان له فی الاخرة دعة الفایز بن [٧] ومن اقام علی دینه ترکناه ، (١٦٠-ب) فلا اکراه فی الدین ، فهذا کتاب [٨] لاهل بیت سلمان انّ لهم ذمّة الله وذمّتی ، علی دمائهم و اموالهم فی الارض التی یقیمون فیها ، سهلها وجبلها و مراعیها [٩] وعیونها [غیر] مظلومین ، و لا مضیق [١٠] علیهم ، فمن قری [١١] علیه کتابی هذا من المؤمنین والمومنات ، فعلیه ان یحفظهم ، و یکرمهم ، وسرهم [١٢] ولا یتعرض لهم بالاذی والمکروه ، و قد رفعت عنهم جزّ [١٣] الناصیة ، والجزیة ، والحشر [١٤] و العشر ، الی سایر المؤن [١٥] والتکلف ، ثم ان سالوکم فاعطوهم ، وان استعانوا بکم فاعینوهم [١٦] و ان استجاروا بکم فاجیروهم ، و ان أساءوا فاغفروا لهم ، وان أسی علیهم فامنعوه عنهم ولهم وان یعطوا من بیت مال [١٧] المسلمین فی کلّ سنة مائتی [١٨] حله فی شهر رجب ومایة فی الاضحیه ، فقد استحقّ سلمان ذلك منا ، ولان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین ، وانزل فی الوحی علیّ ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة وهو تقتی و امینی [١٩] ونقیّ و تقی [و] ناصح لرسول الله و المؤمنین و سلمان منا اهل البیت فلا یخالفنّ احد هذه الوصیة فیما أمرت به من الحفظ والبرّ لاهل بیت [٢٠] سلمان

---

(١) متن : بلفظا (٢) ماهادن فرخ (نامهٔ دانشوران بنقل از تاریخ گزیده ج٧ص١٥) (٣) نسخه منقول : سلام الله (٤) نسخهٔ منقول (هو) ندارد (٥) منقول . حکم الله (٦) منقول : وان (٧) متن : رعه الفارین (٨) نسخهٔ منقول : فهذا الکتاب (٩) منقول : مرعیها (١٠) منقول: مضیقا (١١) منقول : قراء (١٢) نسخه منقول: ندارد (١٣) اصل متن: حرّ (١٤) منقول : والخمس (١٥) متن: الی وسایر الموت (١٦) منقول: ان استغاثوابکم فغیثوهم (١٧) منقول : بیت المال (١٨) منقول : مایة (١٩) متن : امتی (٢٠) متن: البیت

و ذراريهم من اسلم منهم ، و من اقام على دينه ، ومن خالف هذه الوصية فقد خالف الله [١] و رسوله و عليه اللعنة [٢] (١٦١ـآ) الى يوم الدّين ومن اكرمهم فقد اكرمني وله عند الله الثواب ، ومن اذاهم فقد اذاني وانا خصمه يوم القيامة جزاؤه نار جهنم ، و بريت منه ذمّتي ، والسلام عليكم . وكتب على بن ابى طالب بامر رسول الله [٣] في رجب سنه تسع من الهجره [٤] و حضر ابوبكر و عمر و عثمان و طلحه والزبير و عبدالرحمن و سعد وسعيد و ابوذر وعمار و عيينه و بلال والمقداد وجماعة آخر من المؤمنين .

و ازآن پس سلمان در خلافت عمر خطاب رضى الله عنه ، امير مدائن گشت ، و بجايگاه كسرى بنشست ، چنانك گفته شود بجايگاه ، و اين عهد دردست فرزندان ايشان هنوز بجايست .

و پس شنيدم از معتمدى معروف ، كه از جملهٔ ايشان يكى را باشخاص [٥] ، در عهدسلطان محمد [٦] رحمة الله عليه باصفهان آوردند ازشيراز ، بمبالغى مال ، و حوالتها كه بروى بود ، پس ازسلطان خلوت خواست ، واين عهدكه ذكر كرده شد ، همچنان برادیم ، سلطان را داد ، تا بخواند ، و آنرا ببوسيد ، و بگريست ، و اين مرد رابسيار چيز داد ، وبخانه خويش باز فرستاد ، و آنرا نسخت باز گرفت ، واصل بجايگاه بازدادند . وما اكنون براحوال وحوادث ازاوّل هجرت بازرويم تاسنه عشرين و خمسمائه [٦] ، در نسق خلفا من بعد خلفا .

و پيغامبر صلوات الله عليه بمدينه آمد ، [و] آيات (١٦١ـب) حرب كافران رسيد قوله تعالى : ياء يها النبى جاهد الكفار والمنافقين ، وديگر جاى فرمود : فاقتلوهم حيث وجدتموهم واحصروهم واقعدوا لهم كل مرصد ، پس چون اين آيتها رسيد وآيات صبر منسوخ گشت ، سپاه بفرستاد بناحيتها ، و خود برفت بتن خويش و آنرا شرحها بسيار است ، بتوفيق ايزدى عزّ وجل در پايان كتاب ياد كنيم ، و باين جايگاه ذكر هر چيزى مختصر بر بن سان كرده شود ،

---

(١) منقول ، اوصية الله (٢) منقول ، لعنة الله (٣) نسخهٔ منقول : صلى الله عليه وآله (٤) منقول ، وشهد على ذلك سلمان و ابوذر وعمار و بلال والمقداد وجماعة اخرى من المؤمنين (٥) اشخاص بكسر اول. يعنى: تحت الحفظ (٦) مراد سلطان محمد بن ملكشاه است «٤٩٨ ـ ٥١١» (٦) اين سال زمانى است كه اين كتاب در آن تاليف مي شده است

اندرشوال غزو احیاء و خرّار و ابواء و بواط[1] بودپس غزوذات العشیرة[2] ودربن غزوالفب بوتراب بر علی بن ابی طالب افتاد و ذو القعده پیغامبر فاطمه را به علی سپرد علیهم السلام ، وهم دربن سال عایشه را بخانه آورد ، واسعد بن زراه[3] بفجا بمرد، و جهودان گفته بودند ماجادوبی کردیم که مسلمانانرا فرزند نیاید، پس عبدالله بن الزبیر از مهاجریان بزاد، و نعمان بن البشیر[4]، ومسلمانان شاد شدند وتکبیر کردند .

السنة الثانية

غزو بدرالاولی[5] بود و غزو بطن النخله[6] پس اندر شعبان ورجب نیز روایتست [که] قبله سوی کعبه گشت ، قوله تعالی : فولّ وجهك شطر المسجد الحرام ، و پیش ازآن سوی بیت المقدس نماز کردندی ، و [از] این پس آیت آمد : کتب علیکم (١٦٢ـآ) الصیام کما کتب علی الذّین من قبلکم ، و پیغامبر نمی‌دانست که کدام روز روزه باید گرفت ، تا این آیت قرآن رسید : شهر رمضان الذّی انزل فیه القرآن ، وبعد ازین غزو بدرالکبیر بود ، وکشته شدن صنادید قریش ، چون عتبه ، و شیبه ، و ابوجهل و ابوالبختری ، وامیة بن خلف ، و بسیاری اشراف مکه . و عباس عم پیغامبر وعقیل بن ابی طالب هردو مسلمان شدند، واین آیت آمد، درحلال داشتن غنیمت قوله تعالی : فکلوا مما غنمتم حلالا طیباً ، پس خبر اسیران بدر بود و فدا کردن ایشان ، و این همه در ماه رمضان بود ، واندر ماه شوال عمیر بن[7] وهب الجمحی از مکه بیامد بقصد کشتن پیغامبر بفرمان صفوان بن امیه، وجبرئیل علیه السلام بیامد وپیغامبر

---

(١) بواط بالضم. متن : اندرسوال غزو احیا وحرار وابرو ابوط بود . (٢) طبری : العشیرة (نل : ذوالعشیره) (ج ٣ ص ١٢٩٩) و طبری غزوهٔ ذات العشیره را در سال دوم ذکر کرده است (ج ٣ ص ١٢٧١) (٣) متن : زراوه . (٤) متن : البشر (٥) طبری غزوهٔ بدر الاولی را در جمادی‌الاخره سنهٔ اول هجرت ذکر کرده است (ج ٣ ص ١٢٧٠) و بالعکس غزوهٔ ابواء را که مؤلف در سنه اول آورده طبری در سنهٔ دوم ذکر میکند (ص ١٢٧٠) (٦) ظ مراد سریهٔ عبدالله بن جحش است بمحل نخله بین مکه وطایف برای استخبار از حال قریش در ماه محرم سال دوم . (٧) متن : عمر و ... الجمحی .

را خبر کرد ، [1] و عمیر مسلمان شد بعد ازآنك پیغامبر او را بگفت بچه کار آمدی، وازین پس غزوالکدر [2] بود ، و غزو بنی قینقاع ، وایشان جهودان بودند بدرمدینه ، و درین غزو آیت آمد در خمس قوله تعالی: واعملوا انما غنمتم من شیءفان لله خمسه وللرسول ، و بعد ازین غزو السویق بود ، در ماه ذیالقعده،واین سال پیغامبر عیداضحی فرمود کردن ، و قربان کرد ، و نخستین عیدی دراسلام این بود ، و هم بدین عهد حرب ذیقار (١٦٢-ب) بود میان سپاه عجم کهخسروپرویز فرستاده بود بحرب هانی بن مسعود از بهر خواستهو فرزند نعمان بن‌المنذر ، و جبرئیل علیه‌السلام حجاب بر داشت ، تا پیغامبر علیه‌السلام همی دید حرب عرب وعجم ، و عرب می گفتند : محمد یا منصور ، تا سپاه عجم برگشتند ، پیغامبر گفت : الله اکبر الله اکبر ، هذا اول‌یوم انتصف العرب‌فیه‌وباسمی ظفر ، یعنی نخستین روز است که عرب انصاف خویش از عجم بستدند و بنام من فیروزی یافتند ، و این هم از آیت معجز بود ، و یاران شادمان شدند .

السنه الثالثة

اوّل سال غزو انمار بود ، و در ماه ربیع‌الاول کعب [بن] اشرف [3] را بفرمان پیغامبر علیه‌السلام ، محمد بن مسلمة‌الاوسی بکشت با یاران [و] او مهتری بود از جهودان که مرثیت کشتگان بدر همی گفت ، و هجای پیغامبر علیه‌السلام ، و همین ماه تزویج ام کلثوم بودبا عثمان رضی‌الله‌عنه ، [و] در ماه شعبان غزوه [قرده] [4] بود ، و عبد الله بن انیس الخزرجی باحند تن‌جمله بحصار خیبررفتند

(١) متن : کردند . (٢) طبری وکامل غزوهٔ بنی قینقاع را مقدم داشته اند . (ط ج٣ص١٣٥٩ کامل : ج ٢ ص ٥٢) الکدر بضم الکاف و سکون الدال المهمله . (٣) متن : اشراف (٤) متن : ذی فرود، طبری : غزوه القرده .بقاف و دال کامل : الفرده ماء بنجد وقد اختلف العلماء فی ضبطه‌فقیل فرده بالفاء المفتوحه والراء الساکنه . . . وذکرابن الفرات فی غیر موضع قرده بالقاف ... الخ (طبری: ج ٣ ص ١٣٧٣ ـ کامل : ج ٢ ص ٥٤) و جائی ذوالفرده بنظر نرسید وغزو ذی قرد در سنهٔ ششم از هجرت روی داده .

درشب‌بفرمان پیغامبر علیه‌السلام ، وسلام‌بن‌ابی‌الحقیق مهتر جهودان را بکشتند ، و همین‌ماه‌تزویج حفصه بود دختر عمر بن الخطاب باپیغامبر ، واندرماه ذی‌الحجه غزوالرجیع [1] بود ، و رفتن عمروبن امیه الضمری [2] بمکه و آن قصه ، و این عمرو چنان بدوبدی‌که کس اورا درنیافتی.[3] (١٦٣ـآ)

السنة‌الرابعه

واندر ماه محرم خبر بئر معاویه بود ، وغزوبنی نظیر اندر صفر ، واندرین وقت آیت آمد در تحریم خمر و شراب حرام بود ، [4] و بعد ازین غزو احد [5] بود وکشته شدن حمزه بن عبدالمطلب ، وآن علامتهاکه باوی کردند [6] و جگر خاییدن واندرین غزو بود که شمشیر علی‌بن ابی‌طالب شکسته شد ، پیغامبر ذوالفقار اورا داد و چون بحرب اندر همی زد گفت لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی‌الاعلی ، و این درماه شوّال بوده است ، بعدازین در ماه جمادی‌الاولی غزو ذات‌الرقع [وغزو سویق] بود

السنة‌الخامسه

در ماه ربیع الاول غزو دومة الجندل بود واندر ماه رمضان وبعضی از شوّال غزو خندق بود و احزاب نیز گویند ، و غزو بنی قریضه و در ذی قعده غزو بدرالوعد بود [7]

السنة‌السادسه

غزو بنی لحیان بود در جمادی الاولی ، و در دیگرماه غزو [ذی قرد] [8] ، اندرماه‌شعبان غزو بنی‌المصطلق‌بود ، وحدیث‌افک‌در حق‌عایشه رضی‌الله عنها ، تاحق

---

(١) طبری و کامل غزوةالرجیع را در سال چهارم هجرت ضبط کرده اند . (٢) متن : الظمیری والمشهورالضمیری والصحیح الضمری بفتح‌الضاد وسکون المیم (٣) غزو حمراء الاسد که روزبعدازاحد روی داد و مربوط بسال سوم است ذکر نشده . (٤) ظ : حرام بود . یعنی حرام آمد (٥) غزوهٔ احد در سال سوم هجرت است و مؤلف اشتباه کرده و روایتی ضعیف اختیار کرده (٦) مراد از علامتها مثله است که گوش و بینی و لب و برخی از اعضاء صغار حمزه را ببریدند . (٧) بدرالمیعاد ـ بدرالثانی غزوةالسویق (طبری و کامل) بدرالوعده دیده نشده است (٨) متن : بنی قرود .

تعالی در آن پانزده آیت فرستاد ، قوله تعالی : سبحانك هذا بهتان عظیم . و اندر ماه شوّال وذی‌قعده آیت آمد بفرض حج (١٦٣-ب) : ولله علی الناس حجّ البیت من استطاع الیه سبیلا ، پس حدیبیه بود [که] پیغامبر علیه‌السلام بمکه رفت و نگذاشتند حج کردن ، برآن صلح افتاد که دیگر سال بازآید وسه روز مکه بپردازند تا پیغامبر علیه‌السلام حج بکند [1] و بیعة الشجرة در این وقت بود ، و آنك عثمان در مکه شد [به] پیغام ، خواستند که او را پیش خود بازگیرند ، تا آخر کار برین صلح افتاد ، و پیغامبرهم آنجایگاه قربان کرد و بازگشت ، اندر ماه ذی‌الحجه.

[و] پیغامبر علیه‌السلام هشت رسول بیرون کرد بانامها وسوی پادشاهان فرستاد بدعوت اسلام ، وحجت خدای تعالی برایشان لازم گردانید ، اول ملك عجم پرویز را [عبدالله بن] حذافة السهمی [2] نام رسول بود ؛ دوم ملك الروم هرقل را دحیة [3] ابن [خلیفة] الکلبی رسول بود ، سیم ملك قبط مقوقش [4] را خاطب بن [ابی] بلتعه رسول بود ، چهارم ملك حبشه نجاشی راعمرو بن امیة الضمری [5] رسول بود ، پنجم ملك شام الحرث [الغسانی] راشجاع بن وهب رسول بود ، ششم ملك جزیره [بحرین] [6] منذر را العلاء الحضرمی رسول بود ، هفتم ملك یمامه هودة [7] الحنفی را سلیط بن عمرو رسول بود ، هشتم ملك عمان [جیفر بن جلندا] [8] را عمرو ابن العاص رسول بود ، ونامها نوشت : من محمد رسول الله الی عظیم الروم هرقل (١٦٤-آ) و هم‌بدین

---

(١) متن : نپردازند تا . . . حج نکنند . (٢) متن : حدا وارالسهمی (٣) متن : عقبه (٤) طبری : مقوقس . بسین مهمله (٥) متن : الضمیری (٦) طبری : المنذربن ساوی اخی‌بنی عبدقیس صاحب البحرین (ج ٣ ص ١٥٦١) ومتن بدون اصلاح موهم منذر ملك حیره بود و حال آنکه ملوك حیره پیش‌ازین بمدتی بدست‌پرویز منقرض شده بودند (٧) طبری : هوذة‌بن العلی الحنفی صاحب الیمامه ، و این همان کسی است که منوچهری گوید :

شنیدم که اعشی بشهر یمن شد سوی هوذة بن علی الیمانی

و این شاعر یمامی را بایمانی التباس کرده است (٨) متن : نصربن برحلب ، طبری : جیفربن جلندا و عبادبن جلندا الازدیین صاحبی عمان ، نل : خنفربن خلندبن‌عاربن خلید (ج٣ص١٥٦١)

شکل: عظیم‌الحبشه فلان ، وعظیم‌القبط فلان ، واندر همه نامه‌ها فرمود تا بنوشتند ایهاالناس انی رسول الله الیکم جمیعاً ، و در آخر نامها نوشتند : والسلام علی من اتبع الهدی اسلم تسلم ، و نسخت این نامه که پیغامبر بخسروپرویز نوشت اندرتاریخ جریرالطبری چنین یافتم که نوشته اند : بسم‌الله الرحمن‌الرحیم من محمد رسول‌الله الی پرویز بن هرمزد [۱] اما بعد فانی احمدالله الذی لا اله الا هوالحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیرا الی قومهم غلبهم الشقا و سلب عقولهم و من یهدی الله فلا مضلّ له ومن یضلل فلاهادی له وان‌الله بصیر بالعباد لیس کمثله شئی وهوالسمیع البصیراما بعد اسلم تسلم و ایذن بحرب من‌الله و رسوله و لم یعجز هما ، پس‌رسولان بهر طرفی بیرون شدند و ما ذکر پاسخ ایشان مختصر یاد کنیم بر سبیل اجمال وَ اللهُ اَعلم .

حدیث ملک عجم پرویز وچنان بود که بسیاری علامت نبوّت پیغامبر پرویز را ظاهر شده بود. یکی آنک بوقتی تنها درخوابگاه بودزوال گاه، ایزدتعالی فرشتهٔرا برصورت مردی بفرستادچوبی دردست گرفته، وپرویزرا گفت این محمد حق است بدوبگرو، وایمان آور (۱۶۴-ب) اگرنه دین ترا چنین بشکند ، وچوب را بشکست ، بدین‌سان دوبار بدید، و دیگرکه قصرمداین دوبار بشکافت ، وبسیاری مال‌بدان خرج شد ، وصلاح نپذیرفت وپولی [۲] عظیم بمداین آب ببرد، پرویز را بفال بد آمد ، واز منجمان بازپرسید، گفتند حالی نو درین عالم پیدا گردد ، ودین ما خراب شود ، و چون سپاه او بهزیمت از ذی‌قار بازآمدند ، گفتند [سپاه عرب] بنام‌محمد همی حرب کردند ونصرت خواستند که بیثرب بیرون آمده است بپیغامبری ، وپرویز بدین‌سببها کینه پیغامبر دردل گرفت

(۱) طبری : الی کسری عظیم فارس سلام علی‌من اتبع الهدی وآمن بالله و رسوله و شهدان لااله الاالله و انی رسول‌الله الی الناس کافة لینذر من‌کان حیا اسلم تسلم فان ابیت فعلیك اثم المجوس (ط ج۳ص ۱۵۷۱) ودر صفحهٔ بعد بروایت دیگر قریب باین دارد ونسخهٔ متن در طبری دیده نشد کامل‌التواریخ هم عین مضمون طبری است (۲) پول بمعنی پل متداول بوده است

بود، پس چون فرستادهٔ پیغامبر بخسرو رسید، وخسرو پرویز عنوان نامه بدید گفت: این کیست که نام خویش پیش یارد[1] داشتن؟ وناخوانده آن نامه بدرید، و سوی رسول انداخت، و همان ساعت سوی اذان ملك یمن نامه فرمود نوشتن، و گفت: دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می‌کند، تا او را پند دهند، و پیش من آورند، تا بکار وی اندر نگرم، واگر چنانك نیاید، سپاه فرست تااورا بند کنند وبیاورند بحضرت، [عبدالله بن] حذافه[2] السهمی نامهٔ دریده برگرفت وسوی پیغامبر بازگشت، وازپاسخ خبرداد، پیغامبر گفت: ایشان دین خویش دریدند، پس چون نامه بباذان رسید، (۱۶۵-آ) دومهتر سخن گوی را سوی مدینه فرستاد بدین کار، وپیغامبر ایشانرا بخانهٔ سلمان فارسی فرود آورد، واندرین نیز خلافست، بعضی گویند شش ماه رسولان را باز داشت، وگویند دران چندروز بود،[3] وایشان سخت گرفتند بر پیغامبر [به] پاسخ کردن؛ ومشرکان شادی همی کردند، و می گفتند پادشاه عجم قصد محمد می کند، کجا طاقت دارد! پس جبرئیل آمد و پیغامبر علیه‌السلام را خبر دادکه این ساعت پرویز را پسرش شیروی بفرمودکشتن پیغامبرعلیه‌السلام رسولانرا بخواند، واین سخن بگفت، وفرمود که شما سوی باذان شویدو بگویند تامسلمان‌شود وبهشت یابد، ویمن‌را بوی دست بازدارم، رسولان‌خیره شدند، وگفتند سخت‌عظیم بزرگ‌سخن همی‌گویی، وازین‌سهب‌ترانیك نیایداگرخلاف باشد؟ پیغامبر صلوات‌الله‌علیه فرمود دربن‌هیچ شك نیست کخدای تعالی اورا بکشت، وبپرش بروی گماشت، وایشان سوی‌یمن باز گشتند، وروایتی هست که‌چهار تن بودند از مهتران عجم، وبران زینت، ایشان پیش پیغامبر علیه السلام آمدند، بکمرهاء زرین میان سخت کرده و ریشها سترده وسبلت فروگذاشته، چون سخن گفته بودند، پیغامبر علیه‌السلام گفتا این‌چه شکلست؟ گفتند: (۱۶۵-ب) امرنا خذایکان بقص اللحی و عوالشارب، یعنی که ما را خدایکان فرمود که

(۱) ظ: پیش از من بارد داشتن (۲) متن: حذا دارا السهمی (۳) ظ: و بعضی گویند دران که چندروز بود.

شکل: عظیم الحبشه فلان ، وعظیم القبط فلان ، واندر همه نامه‌ها فرمود تا بنوشتند : ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً ، و در آخر نامها نوشتند : والسلام علی من اتبع الهدی اسلم تسلم ، و نسخت این نامه که پیغامبر بخسرو پرویز نوشت اندر تاریخ جریر الطبری چنین یافتم که نوشته اند : بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد [۱] اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً الی قومهم غلبهم الشقا و سلب عقولهم و من یهدی الله فلا مضلّ له ومن یضلل فلاهادی له وان الله بصیر بالعباد لیس کمثله شئی وهو السمیع البصیر اما بعد اسلم تسلم و ایذن بحرب من الله و رسوله و لم یعجز هما ، پس رسولان بهر طرفی بیرون شدند و ما ذکر پاسخ ایشان مختصر یاد کنیم بر سبیل اجمال و الله اعلم .

حدیث ملک عجم پرویز و چنان بود که بسیاری علامت نبوّت پیغامبر پرویز را ظاهر شده بود. یکی آنک بوقتی تنها درخوابگاه بود زوال گاه ، ایزد تعالی فرشتهٔ را برصورت مردی بفرستاد چوبی دردست گرفته ، و پرویز را گفت این محمد حق است بدو بگرو ، و ایمان آور (۱۶۴-ب) اگرنه دین ترا چنین بشکند ، وچوب را بشکست ، بدین سان دو بار بدید ، و دیگر که قصر مداین دوبار بشکافت ، وبسیاری مال بدان خرج شد ، وصلاح نپذیرفت ، وپولی [۲] عظیم بمداین آب ببرد ، پرویز را بفال بد آمد ، واز منجمان بازپرسید ، گفتند حالی نو درین عالم پیدا گردد ، ودین ما خراب شود ، و چون سپاه او بهزیمت از ذی قار بازآمدند ، گفتند [سپاه عرب] بنام محمد همی حرب کردند و نصرت خواستند که بیثرب بیرون آمده است پیغامبری ، وپرویز بدین سببها کینه پیغامبر در دل گرفته

(۱) طبری : الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی وآمن بالله و رسوله و شهدان لااله الاالله و انی رسول الله الی الناس کافة لینذر من کان حیا اسلم تسلم فان ابیت فعلیك اثم المجوس (ط ج۳ ص ۱۵۷۱) ودر صفحهٔ بعد بروایت دیگر قریب باین دارد ونسخهٔ متن در طبری دیده نشد ، کامل التواریخ هم عین مضمون طبری است (۲) پول بمعنی پل متداول بوده است

بود، پس چون فرستادهٔ پیغامبر بخسرو رسید، وخسرو پرویز عنوان نامه بدید گفت: این کیست که نام خویش پیش یارد[1] داشتن؟ وناخوانده آن نامه بدرید، و سوی رسول انداخت، و همان ساعت سوی باذان ملك یمن نامه فرمود نوشتن، و گفت: دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می‌کند، تا او را بند دهند، و پیش من آورند، تا بکار وی اندر نگرم، واگر چنانك نیاید، سپاه فرست تااورا بند کنند وبیاورند بحضرت، [عبدالله‌بن] حذافه[2] السهمی نامهٔ دریده برگرفت‌وسوی پیغامبرباز گشت، وازپاسخ خبرداد، پیغامبر گفت: ایشان‌دین خویش دریدند، پس چون نامه بباذان رسید،(۱۶۵-آ)دومهتر سخن گوی را سوی مدینه فرستاد بدین کار، وپیغامبر ایشانرا بخانهٔ سلمان فارسی فرود آورد، واندرین نیز خلافست، بعضی گویند شش ماه رسولان را باز داشت، وگویند دران چندروز بود،[3] وایشان سخت گرفتند بر پیغامبر [به] پاسخ کردن؛ ومُشرکان شادی همی کردند، و می گفتند پادشاه عجم قصد محمد می کند، کجا طاقت دارد! پس جبرئیل آمد و پیغامبر علیه‌السلام‌را خبر دادکه این ساعت پرویز را پسرش شیروی بفرمودکشتن پیغامبرعلیه‌السلام رسولانرا بخواند، واین سخن بگفت، وفرمود که‌شما سوی باذان شویدو بگویند تامسلمان‌شود وبهشت یابد، ویمن‌را بوی دست بازدارم، رسولان‌خیره شدند، وگفتند سخت‌عظیم بزرگ‌سخن همی‌گویی، وازین‌سهمناك‌تر نیابداگر خلاف باشد؟ پیغامبر صلوات‌الله‌علیه فرمود دربن‌هیچ شك نیست کخدای تعالی اورا بکشت، وپسرش بروی گماشت، وایشان سوی‌یمن باز گشتند، وروایتی هست که‌چهار تن بودند از مهتران عجم، وبران زینت، ایشان پیش پیغامبر علیه السلام آمدند، بکمرهاء زرین میان سخت کرده و ریشها سترده وسبلت فرو گذاشته، چون سخن گفته بودند، پیغامبر علیه‌السلام گفتا این‌چه شکلست؟ گفتند:(۱۶۵-ب) امرنا خذایکان بقص اللحی و اعوالشارب، یعنی که ما را خدایگان فرمود که

(۱) ظ: پیش از من یارد داشتن (۲) متن: حذا دارا السهمی (۳) ظ: و بعضی گویند دران که چندروز بود

ریش پست کنیم وسبلت بگذاریم ، پیغامبر فرمود [۱] برخلاف ایشان [که] : امرنی ربی بعفو اللحی وبقص الشوارب ، یعنی مرا خدای من فرمودست که سبلت بکاهید و ریش بگذارید ، پس چون پیغامبر حدیث کشتن پرویز بگفت ، ایشان درین مناظرها کردند ، وچون جدّ پیغامبر شنیدند در آن ، یکی مرد ازمیان ازنگین انگشتری زهر برمکید و بمرد ، و دیگران تاریخ آن روز وآن ساعت برنوشتند ، وسوی باذان آمدند واورا ازگفت پیغامبر و آنچ رفته بود خبر دادند ، باذان گفت چند روز توقف کنیم اگر این سخ درست گردد ، پس او بحق پیغامبرست بدو بباید گرویدن ، واگرنه سپاه بریم وچنانك شاه فرمودست بکنیم ، پس همان روز جمازهٔ برسید از شیروی و باذانرا فرموده که بیعت ما از اهل یمن بستان که پادشاهی فلان روز بماگشت ، و این مرد را که دعوی پیغامبری می کند هیچ متعرض مباش ، چون نگاه کردند همان روز وهمان ساعت بود که پیغامبر علیه السلام گفته بود ، باذان ایمان آورد ویمانیان همچنین و باذان باسلام خود پیغامبر را نامه نوشت ، بعد از آن معاذجبل را آنجا (۱۶۶-آ) فرستاد بیمن ، تا ایشانرا قرآن و شریعت در آموزد ،

حدیث ملك قبط: نامه را پاسخ کرد و نگروید ، ولیکن پیغامبر را بسیار هدیه فرستاد ، و در جملهٔ آن ماریه بود ، مادر ابرهیم ، پسر پیغامبر ، و دیگر کنیزکی شیرین نام واورا بحسان بن ثابت الشاعر بخشید ، واسبی دیگر واستر[ی] که آنرا دُلدُل خواندندی والله اعلم .

حدیث ملکان شام و حیره [۲] و یمامه : ایشان هیچ ایمان نیاوردند و نه پاسخ دادند و رسولان باز آمدند ،

حدیث ملك حبشه: وی پیغامبر علیه السلام ایمان آورد ، و جعفر بن ابی طالب را که آنجا مانده بود و پیغامبر فرموده بود باز فرستادش با یاران دیگر ،

---

(۱) متن : فرمودست که برخلاف ... و قسمتی از سطر زیرین در کتابت پیالا نوشته شده بود حذف شد (۲) چنانکه دیدیم رسولی بحیره نفرستاده بود و ظ حر بر درست است رك ص: ۲۴۹

وایشانرا و رسول را چیزها داد و پیغامبر راهدیها فرستادش[۱] با پسر خویش ، وپاسخ نوشت : الی رسول‌الله محمد ، من النجاشی اصحم بن ابجر[۲] و اسلام انذر نامه‌پیدا کرد ، و فرستادن پسر ، و گفت اگر فرمائی من نیز بخدمت آیم ، ولیکن با مردم حبشه بس[۳] نیامدم که بسیار بودند ، و ایشانرا درکشتیها بفرستاد و کشتی پسرنجاشی خشکی (؟)[۴] شد دردریا ، ومسلمانان باجعفر سوی پیغامبر آمدند ، و پیغامبر باسلام نجاشی عظیم خرم شد.

حدیث ملک روم هرقل : مردی دانا بود واندر انجیل(۱۶۶-ب) نعت پیغامبر خوانده ایمان آورد ،

وبروایتی دیگر گویند، بوسفیان با جمعی مکیان ببازرگانی آنجا بودند ، و ملك ایشانرا خوانده و احوال وسیرت و قاعدهٔ پیغامبر ازیشان پرسید ، و هرچه ابوسفیان آن نیز[۵] همی دانست از ضعف حال پیغامبر بابتدا و سببها [ملك را گفتی و] ملك گفتی سیرت پیغامبران چنین باشد ، چون ایشان بدر آمدند بوسفیان گفتا همی بینید که ملك روم هرقل از محمد بترسید ، ودست بردست زد ؛

پس ملك گوبند رسول پیغامبر را گفت من دانم که محمد حقست و ایمان آوردم ، ولیکن فلان اسقف را بگوئی[۶] تا ما یار[۷] گردد ومردمانرا بمسلمانی خوانیم[۸] چون اسقف را بگفتند ، پیش ملك آمدو گفت : درست پیغامبرست ، که عیسی پیغامبر از وی خبر داده است ، ووقت آنست که بیرون آید ، ملك گفتا هم ترا باید رفتن[۹] ، وملك برمنظره رفت ومهتران روم بسرای ملك الرّوم جمع گرد[یدند] ، واسقف بیامد پس ملك از بالا گفت این رسول از آن محمدست ، و ماراهمی دعوت کند ، اسقف گفت دین او حقست[۱۰] که ذکروی در انجیل نوشتست [و] هنگام فرستادن اوست ،

---

(۱) کذا ، شین زایدهٔ قدیم است که هنوزهم در طهران متداول میباشد . فردوسی گوید ، گرفتش قش و یال اسپ سیاه (۲) اصل : امکی - طبری : الاصحم بن ابجر (ج ۲ ص ۱۵۶۹) (۳) متن: پس (٤) کذا ، و ظ : غرق شد ، طبری هم چنین است (٥) کذا ؟ ظ : یوسفیان وآن مکیان همی دانستند . (٦) بگوئی مخفف بگوئید است واینرسم گاهی درین کتاب وسایر کتب قدیم دیده میشود (۷) متن : باز گردد - بقیاس اصلاح شد (۸) متن : خواهیم (۹) افتاده دارد (۱۰) متن : چیست

بیاید گرویدن ، بعد از آن [مهتران] غلبه برآوردند واسقف را بکشتند ، ملك ازبالای منظر گفتا ساکن باشید که من شمارا خواستم که بیازمایم ، و پاسخ خود فرستم ، و مهترانرا بخشنودی بازگردانید ، (١٦٧-آ) پس بارسول گفت من مسلمانم ، پاسخ[1] قوم شنیدی ، ازین بزرگتر مرد نبود که او را بکشتند ، و اگر من همچنان کردمی با من همان کردندی ، پس بدین سان پاسخ کرد ، و رسول را خبر داد ، و گویند پیغامبر راهدیه فرستاد .

حدیث ملك عمان : وی عمروبن العاص را پاسخ نیکو داد ، وروایت کنند که مسلمان شد ، و جواب نوشت .

السنة السابعه

در محرّم غزو خیبر و گشادن حصار ، و تزویج صفیه با پیغامبر [بود] و باز صلح کردند با [مردم] فدك در صفر[2] [و] زنی جهود پیغامبر را زهر داد بر[3] بزغالهٔ بریان کرده تاخدای تعالی بسخن آوردش ، و گفت : لاتا کُل منّی یا رسول الله فانی مسمومة ، بعد از آنك پیغامبر لقمه بدهن اندر نهاده بود و خاییده ، و این هم از معجزات بود ، واندر ماه ذوالحجه[4] پیغامبر علیه السلام بعمرة القضا رفت ، وحج کرد[5] و پیش ازین غزو **وادی القری** بود ، وآن چهار سپاه که بتاختن فرستاد بجایها ، اندر ذیقعده بود چنانك گوئیم .

السنة الثامنه

اندر اوّل سال لشکرها فرستاد بسریتها ، و بسیاری عرب مسلمان شدند ، واندر ماه رمضان غزو موته بود ، وپس فتح مکه ، و کعبهٔ معظم ازبتان خالی کرد ، واهل مکه جمله مسلمان شدند ، و ابوسفیان (١٦٧-ب) حرب ، همین سال اسلام یافت ، با بقیت مکه ، واندرین[6] غزو آیت آمد بروزه گشادن بیماران دررمضان ودر سفر ، قوله تعالی : وَمن کانَ منکم مریضاً او علی سفر فعدّة من ایّام اُخر ، و غزو حنین[7] بطایف بود بعد ازین در شوال ، واندرین غزا بود که پیغامبر صلی الله علیه شمشیر کشیده بود و پیش حرب اندر شده وهمی گفت :

---

(١) متن : با هیچ (٢) ظ : ودراین سفر زنی (٣) متن : بزبز (٤) طبری : ذی القعده (ج٣ ص١٥٩٤)
(٥) متن : حج رفت (٦) متن : در این سطر غزو موته و چند جمله از سطر سابق تکرار شده بود
(٧) متن : چنین

انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطاب

و در ماه ذی‌الحجه پیغامبر بمدینه باز آمد ، و حج مسلمانان کردند و کافران نیارستند کردن ، و ابرهیم پسر پیغامبر همین سال زاد از ماریه.

السنة التاسعه

و اندرین سال نجاشی بحبشه بمرد و جبرئیل علیه السلام حجاب برداشت تا پیغامبر او را بدید برتخت ، در ماه رجب اندر [و] در مدینه بر وی نماز کرد ، و در ماه شوال [غزو] تبوك بود بزمین شام ، و پیغامبر بتن‌خویش آنجا رفت ، ودر ماه‌ذی‌القعده غزو بنی‌طی بود واز آن پس عدی بن حاتم الطائیی‌پیش پیغامبر آمدو مسلمان گشت ، و پیغامبراو را کرامت کرد ، حرمت[1] سخا[ء] پدرش ، و هیچ کافر را چنان حرمت نداشت تا مسلمان گشت .

السنة العاشرة

باذان و یمنیان (۱۶۸ ـ آ) این وقت مسلمان شدند ، و هم از اول سال و فدهاء عرب آمدن گرفتند ، و ایشانرا با پیغامبر مناظر هاست ، و آیات قرآن‌مجید بدان شاهد ، که نه جایگاه آن شرحست ، [و] قبایل عرب اسلام پذیرفتند و اندر ماه ذی القعده پیغامبر سوی حج رفت ، و آنجا خطبهٔ برانجمن بسیار و انبوه مسلمانان و ذکر شریعت اسلام و مناسك حج و هرچیزی یاد کرد ، و این را حج‌الوداع‌خوانند ، و آخرین جمعه بود این ، زیرا که نیز پیغامبررا علیه‌السلام بازندیدند و این وقت آیت آمد که : الیوم اکملت لکم دینکم ، و چون از حج بازگشت هم‌اندر راه بیمار شد ، و بیمامه مسیلمة‌الکذاب دعوی پیغامبری کرد ، واو درجمله وفد یمامه ، سوی پیغامبر آمده بود ، پس همچنان سخنان بسجع برهم بستی ، و گفتی میکائیل آمد وآورد از آسمان ، همچنانك‌جبرئیل پیش‌محمد همی‌آورد ، [نبوت] نیمی مراست ونیمی اورا ، و خلقی مردم‌ازیمامه‌تابع اوشدند ، وآن‌شرحی طرفه‌است ، [وبیمن] اسود العنسی[2] همچنین دعوی پیغامبری کرد ، و بسیاری مرتدشدند ،

---

(۱) متن ، وحرمت (۲) متن : و سمی اسود ، و اسود العنسی نامش عیهلة بن عوف العنسی است وعنس بطنی است از قبیلهٔ مذحج ولقب اسود ذو الخمار بود زیرا همواره نقاب داشتی ،
(۲) متن : العنسی ،

و مسیلمه سوی پیغامبر نامه نوشت و خودرا **رحمان الیمامه** نام کرده بودبر ین نسخت : من مسیلمة رحمن الیمامه الی محمد بن عبدالله بسم‌الله الرحمن اما بعد فان الارض نصفها (۱۶۸-ب) لی ونصف لك ولکنکم بنو عبدالمطلب لاتنصفون . چون پیغامبر آن نامه برخواند ، رسولانرا گفت شمااندرین چه گویید ، گفتندهمچنین که زمین نیمی توراست و نیمی اورا ، پیغامبر گفت اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست ، و اگرنه [۱] من شمارا کشتن فرمودمی ، پس پاسخ فرمود : من محمد رسول‌الله الی مسیلمة الکذّاب بسم الله الرحمن الرحیم امّا بعد فانّ الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین ، ومهتری‌بود بیمامه مجاعه نام بود ، و این هردو نسخت بروی عرضه کردند ، گفت این جواب بسخن پیغامبران بهتر ماند .

السنة الحادی عشر

پیغامبر صلی الله علیه والسلام بیمار بود که از حج بمدینه بازرسید اندر محرّم ، و چون ازکار **اسود** بیمن و **مسیلمه** بیمامه خبر رسیدش از دلتنگی بیماری زیادت گشت ، و سوی ملوك یمن نامه فرستاد که اسود دروغ زنست بکشیدش ؛ و **طلیحة** بن‌خویلدالاسدی همچنین دعوی‌نبوّت همی کرد ، و کس‌سوی پیغامبر فرستاده بود که صلح کنیم یاحرب ؟ و پیغامبر او را لعنت کرده بود ، و گفته : قتلك الله و حرّمك الشهادة ، واندرماه صفر خبر رسید از یمن که اسود را بکشتند ، پس پیغامبر شاد گشت [و] سوی مسجد آمد ، وشکر کرد حق تعالی‌را در خطبه (۱۶۹-آ) ومؤمنانرا بشارت‌داد که [اسود] [۲] الکذاب رابکشتند [ومسیلمه]

---

(۱) دومرف شرط در جملهٔ شرطیه آوردن در قدیم متداول بوده است رك : مقدمه (۲) متن : مسیلة ، و الصحیح اسود ، زیرا مسیلمه در زمان خلافت ابی بکر کشته شد - طبري گوید : پیغامبر در مرض موت خود وربن یحنس را بیمن فرستاد و مسلمین را بدفع اسود از راه جنك یافتك غیله مأمور فرمود و فیروز بن دیلمی و دازویه اصطخری و حشیش (جشنس ظ) بن دیلمی با قیس بن مکشوح سردار سپاه اسود در قتل وی متفق شدند و براهنمائی آزاد زن شهربن باذان که اسود شوهرش را کشته و آن‌زن‌را تصرف کرده بود از نقب شبانه داخل خوابگاه اسود شدند وفیروز اورا کشته و سرش را برید و روز قبل از وفات یا شب قبل از وفات این خبر برسول‌الله رسید و اصحاب را فرمود که : «نس کذاب را فیروز بکشت . . . قتله رجل مبارك من اهل بیت مبارکین قبل ومن قال فیروز فاز فیروز (ج ٤ ص ۱۸۶۳)

وطلیحه را نیز تا نه بس مدت کار سپری شد [۱] و [پیغامبر] نلان بخانه اندر رفت و بر وی رنج زیادت گشت تا ربیع الاوّل در آمد و همچنان برعادت میان زنان انصاف جستی بخانهٔ هر کسی بودن ، تا بدستوری ایشان بخانه عایشه بایستاد ، پس یاران و صحابه در پیش او رفتند ، و فضل بن العباس [۲] پیغامبررا بکنار خود بارگرفت ، وپیغامبر علیه السلام نگاه بیاران کرد خواست که خطبه کند نتوانست پس گفتا : مرحبا بکم حیاکم الله نصرکم الله سلمکم الله رفعکم الله نفکم الله وفقکم الله رزقکم الله آوا کم الله هدیکم الله قبلکم الله اوصیکم [۳] بتقوی الله و اوصی [الله] بکم [واستخلفه علیکم] و اودّیکم الیه [٤] انی لکم منه نذیر وبشیر الاّ تعلوا [٦] علی الله فی عباده و لا تعثوافی بلاده [۷] فانّه یقول فی کتابه [۸] تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علوّاً فی الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقین ، و قال الله الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین [۹] و اوصیکم بالصلوة و ما ملکت ایمانکم و اوصیکم بدین الله و اقامته و اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب وانّی ترکتم فیکم آیتین لن یضلوا ما تمسکتم بها کتاب الله وعترتی و اوصیکم بالانصار فانهم عیبتی [۱۰] التی آویت [۱۱] الیها (۱٦۹ ـ ب) فاکرموا کریمهم [۱۲] واقبلوا من محسنهم و تجاوز [وا] عن مسیئهم ، و استغفروا الله لی و لکم ، وبیش نتوانست گفتن سر بر بالین نهاد ، یاران بگریستند ، و در معنی غسل و کفن ودفن پرسیدند ، پیغامبر بگفت که چه باید کردن [۱۳] وایشانرا گفت خدای شما را از پیغامبران جزای

---

(۱) این جمله ازقول مؤلف است ، زیرا در روایات متعددطبری وغیره تنهاخبر قتل اسود است وذکری ازمسیلمه و طلیحه نیست واین جمله اینجا معترضه است (۲) بروایت عایشه : فضل و دیگری از صحابه حضرت را در راه رفتن یاری کردند ـ ابن عباس گوید : آن دیگری علی بود که عایشه دوست نداشت نام او را بخوبی بر زبان راند (طبری ج ٤ ص ۱۸۰۱) و مؤلف از فرط تعصب تنها نام فضل را آورده و دیگری را از یاد برده است ! (۳) متن : اوصیکم الله (٤) متن : اودیکم الله (٥) طبری : انی لکم نذیر (٦) طبری: لاتعلوا (۷) طبری : فی عباده وبلاده (۸) طبری : فانّه قال لی ولکم تلك الدار . . (۹) طبری: تا اینجا بیش ندارد (۱۰) کذا : طبری . اصل : عترتی (۱۱) کذا : طبری (ج ٤ ص ۱۸۰۸) اصل : اوریت (۱۲) کذا : طبری اصل : اکرمهم (۱۳) طبری گوید : گفت کسان من مرا بشویند وکفن کنند وگور الخ اینجاهم مؤلف تعصبی بروز داده است ، چه بتصریح جمّ روات در معنی غسل و کفن فرمود « اهلی الادنی فالادنی ـ ودر معنی نماز فرمود ولیبدأ بالصلوة علیّ رجال اهل بیتی ثم نساء هم ثم انتم بعد ـ و در معنی دفن فرمود : اهلی مع ملائکة کثیرین یرونکم من حیث لاترونهم » (طبری جلد ٤ ص ۱۸۰۵)

خیر کناد که چندینی غم از کار [من] ببرید، پس اصحاب بیرون شدند، روز دو شنبه دوازدهم ماه اندکی سبك ترگشت، و باز نشست، علی عباس را گفت یاعم پیغامبر امروز بهتراست بحمدالله، عباس گفت کار پیغامبر نزدیك رسید که من علامت مرگ بنی‌عبدالمطلب نیك می‌دانم، وهمین روز [پیغامبر] برخاست ودر حجره بازکرد و بیرون نگرید، مردمانرا دید در مسجد که [نماز] جماعت می‌کردند، وپیش از آن فرموده بود که ابوبکر صدیق امامت کند بجای پیغامبر، پس گفت: الحمدلله که امّت من بعد ازمن نماز بجای همی‌دارند، وبازجای خود بازرفت، چون ابوبکراز نماز فارغ گشت پیش پیغامبر شد، وپرا دید که مسواك کرد وعظیم بقوّت بود[1]، شاد گشت، ببازی‌عایشه را گفت پیغامبر بهتر گشت، نوبت دیگر حجره است! و بیرون رفت، و خبر بمدینه اندر افتاد که پیغامبر بهتر شد، پس‌همان ساعت پیغامبر خوی از وی روان شد و نتوانست نشستن، (۱۷۰ـآ) عایشه پشت وی در کنار گرفت، پیغامبر دهان مبارك فراخ باز کرد و روح [ار]او جداگشت صلی‌الله علیه وعلی‌روحه وجسده. پس علی بیرون آمد گریان، عمر بن خطاب رضی‌الله عنه را دید که‌میگفت منافقان می گویند که پیغامبر مرد، و پیغامبربحضرت‌حق رفت چنانك موسی بکوه طور رفت، وباز آمد، و عیسی بآسمان رفت و بازآمد [پیغامبرهم باز آید] ابوبکر صدیق در حجره رفت، عایشه را دید که همان سخن میگفت، ابوبکر گفت چنین مکوی که‌خدای تعالی پیغامبررا گفت: انك میت وّانهم میتون، عمر گفت پنداشتی که‌هرگز این‌آیت نخوانده بودم، وخاموش گشت، پس ابوبکر خطبه کرد و گفت‌ای مردمان محمد مرد،هرکه خدای محمد را می‌پرستید اوزنده است که هرگز نمیرد[2] و این آیت برخواند: و ما محمدالا رسول‌قد خلت من قبله الرسل افان مات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم [ومن ینقلب علی عقبیه] فلن یضرّالله‌شیأو سیجزی‌الله الشاکرین. پس مردمانرا مرگ رسول حقیقت شد، و غریو و گریستن ار آن جمع برخاست، و

(۱) ظ: مسواك کردی عظیم بقوّت. چه طبری باینمعنی تصریح دارد (۲) طبری: من‌کان یعبدالله فان‌الله حیّ لایموت ومن‌کان یعبد محمداً فان محمد قدمات (طبری ج ٤ ص ۱۸۱۷)

خلاف و آشوب در افتاد ، تا بسقیفهٔ بنی ساعده پس از گفت و گوی با ابوبکر الصدیق رضی‌الله عنه بیعت کردند ، بعد از آن پیغامبر را دفن کردند [به]غسل[1] او پرداختند همان روز دو شنبه ، و بعضی (۱۷۰-ب) گویند بعد سه روز بود ، پس عباس و علی[2] و فضل و قثم ابناء عباس و اسامة بن زیدو شقران[3] مولای پیغامبر اندرون رفتند ، که ابوبکر صدّیق گفت پیغامبر گفتست که مرا اهل بیت من شویند[4] ، و یکی مرد نام او اوس بن خولی ابوبکر را گفت زنهارای خلیفت پیغامبر خدای ، گویند از انصار آنجا کس نبود ! ابوبکر ویرا نیز اندر فرستاد[5] پس مرتضی علی پیغامبر را با آن پیراهن که داشت همی شست و پسران عباس یاری می‌دادند و شقران آب همی ریخت ، و در تاریخ حمزة بن بمقوب بن وهب بن واضح[6] چنان خواندم که چون پیغامبر را غسل همی کردند آوازی شنیدند در آن خانه از شخصی ناپیدا : السلام ورحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید انما یریدالله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کلّ نفس ذایقة الموت وانّما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وماالحیوة الدنیا الاّ متاع الغرور لتبلونّ فی اموالکم وَ انفسکم وَ لتسمعنّ منَ الذین اوتو الکتاب من قبلکم وَ منَ الذین اشرکوا اذی کثیراً وَ ان تصبروا و تتقوا فانّ ذلك من عزم الامور (۱۷۱-آ) والله خلف من کلّ هالك وعزاء عن کلّ مصیبة عظم‌الله اجرکم والسلام علیکم ورحمة الله[7]

---

(۱) کذا ؟ . . . (۲) در همه روایات علی بن ابیطالب را برعباس درینمورد مقدم داشته اند . ولی مؤلف بمراعات خلیفهٔ بغداد و بتعصب خود عباس را مقدم میدارد ! (رك طبری ج ٤ ص ۱۸۳۰)
(۳) متن : شعران (٤) طبری همهٔ روایات را جمع کرده است وخود از مردمان ثقهٔ اهل سنت وجماعت است وروایتی که دال برصحت این جمله کباشاره وارشاد ابوبکر اهل بیت بغسل وکفن رسول پرداخته باشند در طبری دیده نشد و عقلا هم احتیاجی باجازت ابوبکر درین مورد نیست چه وصیت رسول در ملاء و با حضور همه اصحاب بوده است وتنها ابوبکر مخاطب نبوده است که اینجا امر واجازهٔ او لازم باشد واین معانی دال برنوعی ازتعصبات جاهلانه است واین قبیل تعصبات که درین کتاب مکرر دیدیم اختصاص بکتب فارسی دارد ومورخین بزرك چه شیعه چه سنی ازین تعصبات کوچك برکنارند (٥) بتصریح طبری اوس بن خولی بعلی گفت : انشدك الله یاعلی وحظنا من رسول‌الله . . . وقال ادخل فدخل فحضر غسل رسول‌الله (ج ٤ ص ۱۸۳۰ - ۱۸۳۳) (٦) کذا . ؟ (۷) طبری اینروایت را ندارد .

ومردی بود نام او **ابوطلحه** ، هم درآن حجره گور بکند بفرمان ابوبکر ، که گفت از پیغامبر شنیدم که گور [من] آنجا کنند که ازیشان جدا شوم ، پس کفن کردند چنانك پیغامبر فرموده بود ، وبراب گور بنهادند ، تا بعد از آن جبرئیل و ملایکه و مهاجر وانصار بر وی نماز کردند جوق جوق ، وبعد ازآن زنان و کودکان تا نیم شب که بپرداختند ، پس عباس وفضل وعلی بگور وی فرو شدند ودفن کردندش[1] صلی الله علیه وسلامه وتحیته صلوة دایماً

اندر صفت پیغامبر علیه‌السلام

از علی علیه‌السلام پرسیدند صفت پیغامبر ، گفت بیالا میانه بود نه‌درازی دراز ونه کوتاهی کوتاه . . . پست[2] وروی سفید داشت بسرخی همی زدی ، چشمها سیاه داشت ، و گرد روی [موی] بانبوه ، و موی سر دراز تا کتف ، و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی چنانك بنوك قلم کشیده ، ودیگر بجز ازآن بر سینه وشکم هیچ موی نداشت ، [وسرش گرد بود][3] وکف دست و پایش عقد[4] بود نه‌فراخ ونه‌تنگ و پشتش فراخ بود ، ومیان کتفها اندرچند مجمه[5] [بران] موی (۱۷۱-ب) سیاه گرد و بانبوه رسته ، وچون برفتی چنان بودی که پای همی ازسنگ برکشد [و] بر مثال آنك ازسر بالا زیر آیند ، واز خوش سخنی و تواضع هر که پیش وی بنشستی دلش ندادی که برخاستی و از پیش و پس او هرگز کس بلطافت وی نبودست و نباشد[6] و اگر غمگین کسی باوی نشستی زمانی اثر غم بر وی نماندی ، و از و فصیح‌تر در سخن و فراخ دست‌تر و دلیرتر کس نبود ، روز اُحد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند ، یك قدم باز پس نیامد از دلاوری ، و موی سرگاه بتافتی و گاه فرو گذاشتی ، وآن روز که ازدنیا برفت اورا شصت وسه سال بود ، واندر محاسن

---

(۱) طبری : وکان الذی نزل قبر رسول الله صلعم علی بن ابی طالب والفضل بن العباس وقثم بن العباس وشقران مولی رسول الله (طبری ج ٤ ص ۱۸۳۳) (۲) کذا . ظ : وپست ، و در این مورد بروایت طبری (ضخم الرأس واللحیه) است (۳) ازبلعمی (٤) بروایت طبری : شثن الکف والقدم ، وشثن الاصابع‌ای غلیظ‌الاصابع بلعمی معتدل (٥) مجمه آلت حجامت و ؛ چند مجمه ، یعنی باندازهٔ جای‌حجامت بلعمی: میان دو کتفش‌همچند درمی بزرگ برنهی. (٦) این جملهٔ اخیر ترجمهٔ : لم ارقبله‌ولا بعده مثله ، است و بایستی چنین باشد : پیش از او و پس از او هرگز مانند او ندیدم ،

و عنفقهٔ[1] وی پانزده موی کمابیش سپید بود، و از جمله غزاها پیغامبر بتن خویش اندر، غزات : بدر، و اُحد، و خندق، و بنی قُریظه، وبنوالمصطلق، وخیبر، و فتح مکه، و حُنین، و طایف، و تبوك، حرب کرد، و اندر تاریخ **احمدبن ابی یعقوب** خواندم که بیرون از حسن و حُسین علیهما السلام کسانی که پیغامبر مانده[2] بودند بهیئت[3] جعفر بن ابی طالب بود، وقثم بن عباس وابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب وهاشم بن عبدالمطلب بن عبدمناف، ومسلم بن معیث بن ابی لهب

وکسانی که ببیعت الرضوان بودند ایشانرا مُهاجرین الاوّلین خواندند که(۱۷۲-آ) بهردوقبله نماز کردند، علیهم السلام.

اندر نامهاء پیغامبر علیه السلام

محمّد، احمد، احد،[4] حامد، الرّسول، النبی، الأُمی، المصطفی، الماحی الحاشر، العاقب، الفاتح، الخاتم، القاسم، القیم، الامین، المنذر، المختار، المبلغ الصادق، الشاهد، الضحوك(؟)، القتال، طه، یس، نبیّ الرحمه، نبیّ الملحمه، قبلة المسلمین(؟) رحمة مُهداة، المتوکل، نبیّ التوبه[5]، وحق تعالی اورا رؤف، رحیم، خواند، صلی الله علیه، وشرف وکرم(؟) این مسندست اندر کتاب ریاض الأنس لعقد الانس، و نسب پیغامبر هم ازین کتاب [است] مگر نام مادران[6] که از تاریخ احمدبن یعقوب است.

اندر حق زنان وفرزندان پیغامبر علیه السلام

روایتست که پیغامبر پانزده زن را بزنی کرد، واز جمله سیزده را بدید ودورا نا دیده دست باز داشت، تا خدیجه زنده بود زن نکرد، و از وی هشت فرزندش بود،

---

(۱) عنفقه بفتح عین وفاء مویهائی است خرد بین لب زیرین وچانه (۲) ظ : مانده یعنی شبیه (۳) متن : بملت (٤) کذا و صحیح نیست وطبری در دوروایت چنین گوید : محمد، احمد، مقفی، حاشر، نبی التوبه و الملحمه ؛ محمد و احمد والعاقب والماحی العاقب الذی لیس بعده احد والماحی الذی یمحوالله به الکفر ... والحاشر الذی یحشر الناس علی قدمه (ج ٤ ص ۱۷۸۸) ظ : مقفی (٥) درکتب معتبر ندیدیم جز بعض الله است که در اصل فصل ذکر شد. (٦) مراد امهات آبا واجداد رسول

چهار پسر : قاسم ، طاهر ، و طیب ، و عبدالله ، و چهار دختر : زینب ، و رقیه ، و ام کلثوم ، و فاطمه ، بعداز آن عایشه را بخانه آورد ونه ساله بود ، و سوده دختر ربیعة ابن الاسود را بزنی کرد پس (۱۷۲-ب) حفصه[۱] دختر عمر خطاب را بزن کرد ، پس ام سلمه بنت امیه را ، پس جویریه[۲] بنت الحرث بن ابی ضرار را ، پس ام حبیبه بنت ابی سفیان ، پس صفیه بنت حُیی بن اخطب را بزن کرد ، بعداز آنك برده گشت وآزاد کردش از خیبر ، پس میمونه بنت الحرث ، وباززینب بنت جحش را بزن کرد ، و چون پیغامبر فرمان یافت این نه زن باوی بودند ودیگران بودند که نادیده طلاق داده بود بسببها . وبود که خطبه کرد و رها کرد ، و ماریه [قبطیه] مادر ابرهیم ، ودیگر کنیزکی ریحانه نام [که] هم قبطی[۳] بود واز پس همه ..... [۴] زنان که پیغامبر خواسته بود پیش ازپیغامبر همه شوی کرده بودند مگر عایشه صدّیقه که بکر بود .

اندر وزیران[۵] و دبیران پیغامبر علیه السلام

ابوبکر رضی الله عنه وزیر بود ، و کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمر و عثمان و علی بودند رضی الله عنهم و خالد و ابان ابنا سعید بن العاص وجهم بن الصلت[۶] و علاء الحضرمی و شرحبیل بن حسنه[۷] و عبدالله بن ارقم[۸] و عبدالله بن سعد ابن ابی سرح[۹] [که مرتد شد][۱۰] وچون فتح مکه بود [باز اسلام آورد،][۱۰] و معاویة ابن ابی سفیان ، والمغیرة بن شعبه ، و حنظلة بن الربیع التمیمی ،[۱۱] وزید بن الثابت وابی بن کعب از انصار ، این جماعت (۱۷۳-آ) بودند نویسندگان رضی الله عنهم .

---

(۱) متن : خفصه (۲) متن : حرره (۳) متن : کنیزکی که ریحانه نام هم قبطی بودند - طبری ریحانه بنت زید القرظیه . وظ متن : قرضی (٤) اینجا افتادگی دارد و ظ : واز پس همه زنان قتیله بنت قیس را بزنی کرد و بیشتر از آنکه باوی گرد آید وفات یافت واز همه زنان که . الخ (٥) هیچیك از تواریخ معتبر وزیرانی برای حضرت رسول نشمرده‌اند و وزیری برای حضرت رسول قائل نشده اند جز علی بن ابی طالب و معلوم نیست سند مؤلف درین جمله چیست ؟ (٦) این شخص را طبری وکامل نام نیاورده اند (۷) طبری وکامل ندارد (۸) طبری وکامل ندارد (۹) متن : سرج (۱۰) این دو کلمت ازاصل افتاده بود یا در اصل ترجمه ازمؤلف فوت شده ومنشاء تصحیح تاریخی ازطبری ترجمه شد (۱۱) طبری : حنظلة الاسیدی

اندر وصف سلاحها[ی] پیغامبر علیه السلام

در کتاب **شرف النبی** ، چنان خوانده‌ام . که شمشیر پیغامبر علیه السلام **ذو الفقار** بود، شمشیر منبه‌بن الحجاج[۱] بود دیگر قضیب[۲] نام‌بود ،ودیگر الحتف[۳] واین سه تیغ **علی بن ابی طالب** علیه‌السلام از بت‌خانهٔ طیّ [آورد][۴] ودرع پیغامبر یکی ذات‌الفضول[۵] نام‌ودیگری الفضه ، وآن زره داود بود علیه السلم ، که روز حرب طالوت پوشیده بود ، و دیگری را نام‌السعدیه ، و [سه][۶] نیزه بعضی بدست داشتی ،وبودی که علامت بروی بستی ، رایتی سیاه که آنرا عقاب گفتندی ، ولوایی سپیدبود ، از چادر عایشه رضی‌الله عنها ، و نیز گویند العثلی[۷] و لحخم و عیره[۸] عربی[۹] بود دون نیزه که بدست گرفتی ، وسه پاره کمان بود الرّوحا والبیضا والصفرا ، و دیگری کشوم که روز غزا [ی] بدر شکسته شد ، و اندر تاریخ محمد جریر الطبری گوید زرهی دیگر بودش روز حنین یافت نامش فاصله[۱۰] ودرقهٔ داشت سر مردی[۱۱] بر آنجا صورت کرده پیغامبر فرمود که آنرا پاك کنند وخود پاك شد بی‌آنك [دست]بدو زنند ،وجعبهٔ و تیر بودش چندی .

اندر چهارپایان پیغامبر علیه السلام

پیغامبررا اسبی بود نام او منکب[۱۲] از اعرابی فرّاری خرید و روز احد بدان

---

(۱) متن : مند بن الحاج . (۲) طبری عضب (۳) طبری الحنف (٤) درین‌عبارت اغلاطی است وظاهراً ازاصل چیزی افتاده یادترجمه غلط کرده است . طبری گوید : پیامبر از بنی‌قینقاع سه‌شمشیر یافت یکی سیفی قلعي دیگرسیفی که تبار خواندند ،سه‌دیگرسیفی که الحتف خواندند وپس ازآن دوشمشیر مخدم‌نام‌و رکوب نام از فلس یافت (فلس بکسر فاوسکون لام بتخانهٔ طی که علی علیه السلام آنرا کشاد) و آنگاه که داخل مدینه شده بود شمشیری داشت که آنرا عضب خواندندی که در غزو بدر با آن کارزارکرد و نیز روز بدر ذوالفقار را غنیمت یافت که از آن منبة بن الحجاج بود (ج ٤ ص ۱۷۸۹ ـ ۱۷۸۸) (۵) طبری : ذات‌الفضول . (٦) کذا في‌الطبری و فی بعض الروایات کان له اربع ارماح (۷) طبری نام نیزه‌هارا ذکر نکرده ودر کتابی مثولی یامثني دیده شد . . . (۸) طبری ندارد . روایتی : غنزه ؟ (۹) ظ : حربه‌ای . (۱۰) کذا : بلعمی ـ وطبری چاپی هردوچاپ نیست . (۱۱) طبری ، فیه تمثال راس کبش (ص ۱۷۸۸) کذا الکامل ـ روضة الاحباب ، سر کبشی یا عقابی (نسخهٔ خطی) (۱۲) طبری : السکب .

(۱۷۳ـب) نشسته بود ، و دیگری رامرنجان [۱] خواندندی از اعرابی بنی‌مرّه خریده بود ، و اسبی دیگر ضرس [۲] نام اوبود ، و اسبی **مقوقس** فرستاده بود لزار [۳] گفتندی و دیگری را ظرب [فروةبن عمرو الجذامی داده بود] و یکی بود ورد خواندندی **تمیم‌الداری** فرستاده بود به عمر خطاب بخشید ، و اسبی دیگر ملاوح گفتندی **ابوبردة** بن نیار [۴] داده بود ، و دیگری را لُخیف گفتندی ، ربیعة بن ابی البراء [۵] داده‌بود ، واسبی دیگردسجل ویکی بحران [۶] [ار]بازرکا[نا]ن خریده بود ، واراستران دُلدل‌بود که‌مقوقس فرستاده بود ، وتا زمانهٔ **معاویه** بماند ، ودیگری فضه نام بابوبکر داد ، و در **تاریخ الطبری** شهباء گوید [۷] ، و از خران‌بعفور بود آنك پیغامبربروی نشستی ، ودیگری گویند عفیراندر تاریخ ، واز شتران جمازه یکی بود ایله خواندندی که آنرا ملك ایله فرستاده بود ، و یکی قصواء [۸] بود از ابوبکر صدیق آن شب که از غار بدرآمده بودند بخرید ، وبهایش بمدینه بداد ، وچون پیغامبررا وحی رسیدی هیچ چهار پای زیر وی طاقت نداشتی جز این شتر ، ویکی عَضبا بود سباق نیکو دویدی ، و در تاریخ دیگری جدعا همی گویند ، و اشتران بشیر بیرون از آن بیست شتر که بغارت ببردندو باز آوردند ، یکی‌را نام مروه [۹] ودیگر یَعوم [۱۰] و اندر تاریخ جریر نام بعضی گوید (۱۷۴ـآ) و همچنین روایت کنند هفت گوسفند دوشیزه (؟) [۱۱] نام عجوره [۱۲] وزمزم ، وسقیا ، [۱۳] وبرکه [و] ورسه ، واظلال ، واطراف ، ونام‌آنك پیغامبر

---

(۱) طبری : المرتجز (ج ٤ ص ۱۸۷۳) (۲) طبری گوید : اسبی از عرب‌بنی فزاره خرید ضرس نام داشت وپیغامبر آنرا سکب نام نهاد . روضة‌الاحباب گوید : ضریس و طرب را فروةبن عمر الجذامی برسول هدیه داد . (۳) متن : از آن . (٤) متن : دیبار (٥) متن : فروةبن عمرالخزامی . از طبری و غیره اصلاح شد . (٦) طبری : ندارد . روضة‌الاحباب : سبحه وبحر ، واین اسب را از جماعت تجار که ازیمن آمده بودند خرید وبراین اسب[سه] نوبت مسابقت فرمود و در هرسه نوبت سابق شد و دست مبارك برپیشانی آن مالید و گفت ماانت الاّ بحر ، و ابلق وذو العقال و ذواللمه ومرتجل و مراوح وسرحان ویعسوب ویعبوب ونجیب و ادهم و شحا و شجل و طرف و مندوب (نسخهٔ‌خطی فصل هفتم) طبری ازاین‌جمله سوای آنچه گذشت یعسوب‌را ذکرکرده است (۷) متن : بهبار . وشهبا لقب‌دلدل بوده است نه لقب‌فضه ودلدل شهباءبعد ازرسول بعلی‌بن‌ابی‌طالب‌رسید . (۸) متن‌فصول (۹)طبری‌بمهرة‌وبرده (۱۰) متن : یعفوم(۱۱)ظاهراً ، شبرا یاشبرهفت بزماده ازبهر شیر (۱۲) طبری بعجوه(۱۳)متن:تقیا

از آن گوسفند شیر خوردی عنبه[1] بود نامش ، وازین چیز ها از وی بآخر عمر اندکی مانده بود ، مگر چند چیز معدود ، وآن هرچه تا گفته ماندست درخانمت کتاب شرح آن داده شود مجمل است که ازآن هرچیز آسان‌تر توانست [2] صلی‌الله علی رسول الثقلین محمدالنبی علیه‌السلام .

الخلفا من بعد الرسول علیه‌السلام

وازپس پیغامبر علیه‌السلام خلیفه ابوبکر صدیق بود وباوی بیعت کردند رضی الله عنه ، بسقیفه بنی‌ساعده ، و باز بمسجد پیغامبر اندر ربیع‌الاول همان روزکه پیغامبر از دنیا برفت . ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه دو سال و سه ماه و هشت روز [خلیفه] بود ، و بدیگر روایت دو سال وچهار ماه گویند ،

نخستین که از پیغامبر فارغ‌شدند اسامة زید را بغزو شام فرستاد که پیغامبر فرموده بود ، و خواست رفتن که آن حال افتاد ، چون خبر وفات پیغامبر پرا کنده شد همه عرب مرتد شدند ، و ابوبکر خالد الولید را بحرب ایشان‌فرستاد واندر خواستند که صدقات ازیشان بر گیرند تا بمسلمانی (۱۷۴ آ) باز آیند ، و اندرین باب جماعت یاران‌و عمرخطاب سخن گفتند ، ابوبکر سوگندخورد که اگرزانو بندی [3] اشتری از آنك در عهد پیغامبر می دادند کمتر دهند حرب کنم ، و بصلح رضا ندهم ، و رسولان بازگردیدند ، و خالد ولید نخست سوی طلیحة‌الاسدی رفت که با بنی‌تمیم [4] بر دعوی پیغامبر [ی] بودند ، [5] و او را هزیمت کرد . و از آن پس زنی بر خاست نام او سلمی [6] و بسیاری عرب پیش او جمع شدند و خالد حربی کردهرچ عظیم تر ، وبسیاری قتل بود ، وتاسر سلمی را نیفکند ونکشتش هیچ

---

(۱) کذا . . . طبری ندارد (۲) کذا ومراد معلوم نشد (۳) این یاء ملامت اضافه است که در خط وطاقدیم رسم بوده وجای بجای دراین نسخه باقی‌مانده است (٤) اینجا باید افتادگی دراصل باشد یادر تألیف غلطی رفته‌باشد چه بتصریح طبری وکامل همراهان طلیحة الاسدی ازقبیلهٔ طی‌واسد وغطفان بوده‌اند وبنی‌تمیم از پیروان سجاح بوده‌اند (کامل جلد ۲ ص ۱۳۱ - ۱۳۵) (٥) ظ : بود (٦) ام زمل سلمی‌بنت مالك‌بن حذیفة بن بدر

برنگشتند، و ازین‌پس سجاع[۱] بنت حارث التغلبیه[۲] برخاست و او زنی بودترسا و سخن بسجع گفتی، از آن جهت سجاع خواندندی، وهم دعوی کرد بپیغامبری وبنو تمیم باوی بودند بسیاری، بعد از آن با مسیلمة الکذاب یکی شد، و سخنها برهم بستی که‌از آسمان آید و می‌گفتند ماهر دو پیغامبرانیم، و باز از مسیلمه جدا شدبعد ازآنك بزن اوشد، وازین عاربنی‌تمیم ازوی بپرا کندند، واندرین شطارد بن حاجب گفت:

شعر

آمستُ نبیتنا انثی نُطیف[۴] بها واصبحت انبیاءالناس[۵] ذکرانا

پس سجا(ع)ازخالد سوی موصل گریخت؛ و ابوبکر ببحرین و عمان و زمین مهره و تهامه و هرجایگاه سپاه فرستاد باهل ردّه، بعد از آنك خالد (۱۷۵-آ) نصرت یافت؛ و کار مسیلمه بیمامه بر دعوی پیغامبری درست شد، و سپاهی عظیم گرانمایه [بروی] جمع آمدند، و آنرا شرحهاست، واو همچنان سخنان[به]-جن همی‌گفتی، که این میکائیل آورده است‌از آسمان؛ تا چون‌سپاه مسلمانان که ابوبکر فرستاده بود باهل ردّه بهمه جای پیروزی یافتند وهمه عرب بمسلمانی باز گشتند، صدقات از همه قبایل بیاورد، و خالد را فرمود تا بیمامه رود و لشکر ها سوی وی فرستاد، تا کار مسیلمةالکذاب سپری گشت، وعاقبت‌این سه کس که‌دعوی پیغامبری کردند: طلیحه مسلمان شد در عهد عمر، وسجاع[۶] خود ترسا بود در عهدمعاویه مسلمان شد، و مسیلمه بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی کشته شد هم بدان حربه‌که حمزة عبدالمطلب را کشته بود؛ و ببحرین وتهامه وعمان ودیگر جایها که سپاه فرستاده ودهمه ظفر یافتند و مسلمانی بلندگشت [پس بوبکر] خالد را سوی

(۱) طبری و کامل: سجاح بنت‌الحارث بن‌سوید (ط، لیدن ۱-٤ ص: ۱۹۰۸) وسجاع گو ازاختراعات مؤلف باشد که سجاح را بتصحیف خوانده و وجه تسمیه برایش جعل کرده است (۲) متن الثنیه (۳) متن. عیطار (٤) اصل: لطیف طبری: نطیف (ن ل) نطوف تطیف (۱ - ٤ ص ۱۹۱۹) کامل: نطوف (۲س۱۳٦ طبع قاهره) (٥) کذا - طبری - اصل: الله (٦) ص: سجاح حاشیه ۱)

اُبلهٔ وعراق فرستاد نزدیك مُثنی بن حارث [۱] الشیبانی در سال دوازدهم [و] ایاس ابن قبیصه ملك حیره [۲] بپیش خالد آمد بصلح ، و جزیت پذیرفت : پس فتح اُبله بود؛ و باز وقعت الواجه [۳] بود و خالد درین [وقعت] هزار سوار [۴] را بکشت از سپاه عجم ، مردی عظیم ، و نیزه اندر شکم او [فرو برد و] بدان فراز چفسید [۵] [و] اندر میدان برسر اسپ طعام خواست (۱۷۵ ب) وبخورد ، گفتا سوگند خوردم تاصفت مردانگی وی شنیدم که طعام نخورم تااورا نکشم ، وازین پس ظفر وحرب اُلیس [۶] بود ، و آن دیهی بود اندر سواد ، و آن بود که عجم چون سپاه خالد را بدیدند از سرخوان جاودان [۷] مهتر سپاه عجم بر نخاستند ، وخالد از طیره [۸] چندان [از اسیران عجم] بکشت که اندازه نبود تا مگر خون روان گردد و سوگندش راست شود ، [و خون برزمین] نرفت که طبع خشکی [۹] زمین آنرا بخود می کشید ، تاآب در آن داشتند و خون برفت ؛ پس حیره و سواد جمله بصلح گشاده شد ؛ و در کتاب معارف حدّ

---

(۱) ص : مثنی بن الحارثة (۲) متن : حر (۳) اصل : الدجله (حروب خالد بروایتی اول : ابله است ، دوم ، وقعة المذار ، سوم : الواجه ، چهارم : الیس ، پنجم : امغیشیا ، ششم : بادقلی ، هفتم: انبار وغیره وعبارات متن شذراتي است درهم آمیخته وناتمام وبقرینهٔ بعد این وقعهٔ الواجه است (٤)هزار سوار نام شخصي است که دروقعه (واجه) خالد اورا بکشت ، قال الطبری ، بارز خالد یوم الواجةرجلامن اهل فارس یعدّل بالف رجل فقتله فلما فرغ اتکاء علیه و دعا بغدائه (ج ٤ - حلقهٔ ۱ ص : ۲۰۳۱) و طبری ذکر (هزار سوار) را بتصریح ندارد (٥) اصل : جنسید -چفسیدن ایجه ایست از چسپیدن - و طبری ذکری ازنیزه ندارد رك حاشیه(٤) ازبن صفحه(٦) متن : لیس(الیس بضم اول و تشدید لام مفتوح وسکون یا وهی علی صاب الفرات) (ط ، ۱-۳ص ۲۰۳۱) (۷) متن خانان . صحیح : جابان ، کذا طبری (ص ، ۲۰۳۳) ودور نیست که قریهٔ جابان من قراء دماوند منسوب بایشمرد باشد ، چه وی از مردم ری بوده است (۸) ظ : از طیرگی ، یعنی از بس که این کار باو برخورده بود که سپاه ایران باو و لشکر او قدری نهادند و با آنکه او را دیدند که با لشکر در پهنه مصاف درآمد از سر خوان طعام برنخاستند (رك : طبری ج ٤ - ۱ ص : ۲۰۳۳ و ص ۲۰۳٤) ومتن ظاهراً افتادگی دارد و از سطر بعد معلوم میشود و باید آنجا باین مضمون جملهٔ افتاده باشد : [و خالد چون آن بدید طیره شد گفت یارب از تو برمن باد که اگر بیاری تو ظفر یافتم چندان خون بریزم که خونشان در نهر جاری شود] (کذاطبری ص : ۲۰۳٤)(۹) متن : طبع حسکی

سواد کوفه از لشکر[۱] نهد ، و آن آب تا حلوان هر چه در میانه است ، و حدّ سوا بصره را ـ اهواز و پارس و دشت میسان[۲] جمله از آن شمرد ؛ واندرین وقت مرد عبدالمسیح آنك تعبیر خواب نوشروان عادل آورد از سطیح کاهن ، پیش خال آمد بصلح خواستن ، و درین وقت عمرش به سیصد و شصت سال رسیده بود ، پس چون قرار صلح داده شد ، عبدالمسیح کاغذ سر پیچیده در دست داشت ، خالد پرسید این چیست ؟ گفت زهر است با خود دارم ، تا اگر تو بصلح اجابت نکنی این زهر بخورم تا بمیرم و به بی حرمتی سوی قوم بازنگردم ، خالد ازو بستد و بر کف دست کرد و گفت : بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیئی فی الارض ولا (۱۷۶ـآ) فی السماء وهو السمیع العلیم ، و پس اندر دهان افکند و فرو خورد ، ساعتی خیره شد و عرق کرد ، پس گفت : لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ، عبدالمسیح را گفت این زهر از بهر آن خوردم تا بدانی که هرچه خدای تعالی نخواهد نباشد ، عبدالمسیح خیره گشت در آن کار و سوی قوم بازگردید ، و گفتا این مرد دیندار که آدمی نیست ، کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی از آن بیلی عظیم را دهند بر جای بمیرد و هیچ زیان نکردش ، و آن صلح برمراد خالد کرده شد ، و عبدالمسیح را با خالد مناظره ها بودست ، واز احوال عمارت سواد ، خالد از وی پرسید ، گفت از حیره تا دمشق هرچه امروز بیابانست درختها دیدم و آبادانی ، چنانك اگر کسی سپیدی بر سر نهادی و همی رفتی ودست برشاخها زدی سپید از میوها پر گشتی چنانك نبایستی دست فراز کردن .

و بشام اندر غزو عین التمر و یرموك بود و گشادن قلاع دومة الجندل تا ملك الروم آهنگ شام کرد ،

---

(۱) کذا ؟ ظ : از کسکر ، وکسکر یکی از استانهای سواد بوده است و کورهٔ کسکر را خسرو شاپور میگفتند وبعدها واسط قصبهٔ کسکر شد وگویا عبارت چنین باشد ، حد سواد کوفه از کسکر و نهروان تا حلوان . . الخ ولی چنین تقسیمی در کتب جغرافیای معروف عرب دیده نشد (۲) متن : دشت میشان ودستمیان هم دیده شد

و خالد انبار بصلح بگشاد، و سوی مرزبانان و سپهبدان کس فرستاد بمداین بدعوت اسلام، و اندرآن وقت بوران دخت [۱] راهمی نشاندند، پس ایشان بهمن جادو [به] رایذبره فرستادند، وخالد ایشان را هزیمت کرد، وپیاده بی سلاح زنهار دادشان تا بروندبعداز آنك (۱۷۶-ب) دههزارمرد را ازعجم کور بکردندبزخم تیر بیکی نوبت، که دست برچشمشان داشتند [۲] از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله، پس ازین عراق را بمثنی بن الحارث [۳] الشیبانی سپرد، وبفرمان امیرالمؤمنین ابابکر بشام رفت بحرب ملك الرّوم، وبا خالد سی هزار مرد بود، وباملك الرّوم دویست هزار مرد بودند، و ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، و پیش از آنك حرب اندر پیوست که صفها راست کرده بودند، مردی فراز رسید وخبر وفات ابوبکر صدیق رحمه الله وخلافت عمر خطاب رضی الله عنه وعزل خالد آورد، اما برسپاه پدید نکرد و رسول را هم پهلوی خود بداشت، و گفت نگر تا هیچ کس را این سخن نگوئی، و همان روز سپاه روم بهزیمت برفتند، وبوقت قسمت غنیمت نامهٔ عمر خطاب برسپاه بخواند، و بفرمان او سپاه ببوعبید [ه] سفرد، [۴] وایشان برابوبکر بگریستند وخالد را دعا کردند که آنساعت که حرب بود نگفت، که سپاه شکسته دل شدندی وعزّ اسلام نگاه داشت، و بعد از آن خالد بمدینه بازآمد و بنشست، که عمر خطاب باوی نیك نبود از جهت کشتن مالك [۵] بن نویره، و آن [خود] قصهٔ [دراز] است: وچون پنج سال ازخلافت عمر برفت او ازدنیا برفت، و بعضی گویند بجانب [حمص] رفت و بنشست و [آنجا فرمان یافت] [۶]

اندر خبر وفات ابوبکر

چنین روایتست که جهودی ابوبکر را مهمان داشت و حارث بن کلدة (۱۷۷-آ)

---

(۱) صحیح مظبوط : بوران - وبوران دخت غلط مشهور است واز (بوران دخت پرویز) برخاسته است (۳) یعنی : تیر اندازان عرب چشم ایشان را نشانه کرده بودند (۳) ص : الحارثة (٤) لهجهٔ از : سپرد (٥) املائی از: مالك (٦) بقیاس

الطبیب باوی بود، و برآنچ پیش آوردند همی خوردند، حارث چون لقمه بدهن اندر نهاد وطعم یافت بینداخت و گفت اندرین طعام زهرست [و] تا یکسال بکشد، وهمچنین بود، سال دیگر روز چهارشنبه بیست و دوم ماه جمادی‌الاخر سال سیزدهم [بوبکر] فرمان یافت رحمة الله علیه و عمر رضی‌الله عنه بر وی نماز کرد، وعمر او شصت وسه سال بود، وپیش از مرگ عمررا خلیفت کرده بود، واندرین وقت مثنی بن الحارث [۱] ازعراق بمدینه آمده بود، وازعجم سپاهی‌را که مهترشان هرمز بود دعوت کرده [و] عجم شهریراز [۲] را کشته بودند، واز پادشاهان نشاندن نمی پرداختند.

اندرنسب وغیره : ابوبکر عبدالله بن ابی قحافة عثمان بن عامر بن [۳] [عمروبن] کعب بن سعد بن تیم بن مرّة بن کعب بن لوی، مادرش ام الخیر [سلمی] بنت صخربن عامربن عمر عا[۴]بن کعب بود؛ فرزندانش : عبدالله، وخلف، [۵] ومحمد و عبدالرحمن؛ دخترش عایشهٔ صدیقه رضی‌الله عنها که زن پیغامبر بود علیه‌السلام[و اسماء وام کلثوم]؛ **نزیرانش** : عثمان بن عفان بود و عبدالله ارقم دبیرش [۶] بود.

نقش الخاتم : **نعم القادرالله** عز وجل [۷] و اندر دست راست داشتی؛ **حلیت** : ابوبکر مردی بود سفید روی که نزدی همی زدی و لطیف و نیکو روی ودرازقامت (۱۷۷-ب) خفیف عارضین وموی بحنا وکتم [۸] خضاب کردی، حوادث(۹)فضل بن العباس بود. [۹] وپدرش **ابو قحافه** بمداز سالی [بمرد] [۱۰] و بود وهفت سال عمرش بود

[اندر خلافت عمربن الخطاب]

خلافت امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی‌الله تعالی عنه ده سال

---

(۱) ص : الحارثة (۲) کذا : طبری و کامل . وفی‌الاصل : سهر ازان (۳) متن : عامر (٤)ص : صخر ابن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم (ك . ج ۲ ص ۱٦۱) (٥) ط و ك : ندارد (٦) طبری : کان یکتب زیدبن ثابت و یکتب له الاخبار عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ٤ حلقه ۱ ص : ۲۱۳٥) کامل : کان علی بن ابی‌طالب یکتب له وزیدبن ثابت و عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ۲ ص ۱٦۱) (۷) در طبری : عز وجل ندارد (۸) متن : کنم، الکنم محرکة . . . نبات یخلط بالحناء و یخضب به‌الشعر فیبقی لونه (قاموس) کذا فی الطبری (ج ٤ ص : ۲۱۳۳) (۹) این‌جمله مناسبتش معلوم نشد . (۹) طبری: بعد ازشش‌ماه‌واندروز درمحرم سنه۱٤ بمکه بمرد . . الخ (ج٤-۱ص:۲۱۳۷)

و شش ماه و هفده روز بود ، اول روز که خطبه کرد اورا گفتند یاخلیفت خلیفت پیغامبر خدای ، گفت این نام عظیم دراز است شما مؤمنین [اید] و من امیر شما ام ، مراامیرالمؤمنین خوانید ، و آن قاعده بماند ، واندر تاریخ احمد ابن یعقوب خوانده‌ام که در [سنهٔ] ثمان عشر ابو موسی الاشعری نامه بعمر خطاب نوشته بود ومخاطبت کرده : لعبدالله عمر امیرالمؤمنین. عمر گفت والله که چنین است بندهٔ خدایم ، وعمر نامم ، وامیر مؤمنانم ، ازآن [پس] اورا امیرالمؤمنین خواندند. و پیش از آن او را خلیفت خلیفت پیغامبر گفتندی ، و نخستین کاری [که کرد] مثنی را بعراق باز فرستاد ، و بعزل خالد چنانك گفتم کس بشام فرستاد .

و ابوعبیده بشام شهر دمشق را حصار داد سیزده ماه ، تا جزیت قبول کردند ، و الله اعلم ، و ابوعبیدة الجراح خمس [1] آن سوی عمر رضی‌الله‌عنه فرستاد.

و چون سال چهاردهم اندر آمد یزدجرد را بپادشاهی بنشاندند (۱۷۸-آ) وهمه عجم تن اندر کارزار کردن ودفع عرب نهادند ، وبشرح در آخر این کتاب توان گفت در پادشاهی ایشان .

اما فتوح که درعهد امیرالمؤمنین عمر بود بدیق نسق که یاد کنیم: بعضی در شام و بعضی در عراق ، و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه ، و سالی اینجا غزو فرمودی ودیگر سال تااین سپاه بیاسودی بدان جانب ، وهمین ترتیب کرد تا اسلام در همه عالم پرا کنده شد ، پس مثنی از عراق بیامد ، و عمر را خبر کردند از حدیث عجم ، و امیرالمؤمنین عمر خطبه کردو گفت خدای تعالی پیغامبر را گفتست که عجم و مشرق و مغرب گشاده شود ، و دین اسلام پذیرند ، و حق تعالی وعدهٔ خود خلاف نکند ، بسازید جهاد را ، وهرکسی که اجابت کند امیری عراق او راست ، ابو عبیدة بن مسعود الثقفی اجابت کرد [2] و مقدار چهار هزار مرد از مبارزان باوی مساعدت کردند ، و سوی عراق فرستادشان ؛ و او را با جباران مهتر

---

(۱) متن : خمر (۲) ط و ك ، ابوعبیدوگویند : سعدبن عبدة الانصاری وسلیط بن قیس نیز با ابوعبیده داوطلب شدند .

سپاه‌عجم کارزار [ها]ود و[از] آن حرب جسر[۱] بود وابو عبیده پیش حرب اندر شد و پیل[۲] او را بکشت ، و بسیاری جهده‌مثنی سپاه عجم را بداشت بحرب اندر تا جسر بسته شد و مسلمانان را باز پس آورد ، و سه‌منزل بازپس آمد ، وحدیث وقعة لبویب[۳] بر کنار [فرات] بود (۱۷۸ـب) و حرب مثنی و جریر البجلی[۴] با مهران[۵] [و فارس] بهزیمت شدند ، و خبر بعمر خطاب رضی‌الله عنه فرستاد .

فتوح اندر شام ؛ وهم‌دراین‌سال‌ابوعبیدهٔ جراح‌حصار بعلبك بگشاد، ورومیان خروج کردند و حصار و شهرهای شام که ایشان داشتند چون فحل ، و بیسان ،[۶] و طبریه‌و شهرهای اُردُن ، و فلسطین ، جمله بردست بوعبیده گشاده شد ، و خمس‌آن سوی عمر فرستاد .

فتوح اندر عراق : پس از وقعت جسر[۷] عمر بن‌الخطاب سعدبن وقاص را بمشورت صحابه و بزرگان دین با اشراف و مبارزان و وجوهان عرب سوی کارزارعجم فرستاد ، ویزدگرد پادشاه بود و رستم سپهدار [بود واورا] باسپاه بی‌کرانه بحرب فرستاده‌بود ، واین‌حرب قادسیه خوانند ، وچون‌حرب پیوسته‌شد بعدازرسالتهاء بسیار و تأخیر کردن رستم که منجم بود و همی دانست که کارزار چون خواهد بود ، پس رستم زیر سایهٔ صندوق‌خزینه [که] براستر[۸] نهاده بود ، فرود آمد از گرما وبنشست ، چون عجم هزیمت پذیرفت هلال بن‌علقمه شمشیر بر بند صندوق زد ، صندوق‌رستم فرودآمد ، واز گرانی زر وآنچ در صندوق بود پشتش شکسته‌شد ، وخودرا درآب‌افکند

---

(۱) متن : جسر ، وپیش از این وقعه واقعات نهاوند و سقاطیه و جالینوس بوده است (ر ك : کامل : ج ۲ ص : ۱۶۸ ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۶) (۲) متن : بید (۳) اصل : النوبه ـ و صحیح البویب ، رك کا: ج۲ص ، ۱۶۹واین واقعه‌بدار الیس صغری‌والیس‌صغری‌بعدازجسر است وطبری اینهمه‌را درسال سیزدهم‌میداند (ج ٤ ص ، ۲۱۸۲ـ۲۱۸٤) (٤) اصل : حدیرالحلی وظ : جریر البجلی یابجلی، وآن کسی است که عمر پس از شکست اعراب وقتل ابوعبید در وقعهٔ جسر ، اورا مامور جمع آوری عرب کرد وبا قوم بجیله بیاری مثنی بعراق فرستاد (ر ك : ك ، ج ۲ ص ۱۶۹) وطبری (ص : ۲۱۸٤ـ ۲۱۸۹) (٥) اصل ، با مهتران ، و سپهسالار فارس در وقعهٔ بویب مهران بود که‌در حرب کشته‌شد و سپاه بهزیمت رفت (طبری ص : ۲۱۹۲) (٦) متن : میسان (۷) متن خیبر (۸) متن : شتر ، صحیح : استر

و هلال بدانست ، که او ساز شاهانه داشت ، سرش ببرید، وسپاه پراکنده شدند، و درفش کاویانی با همه خزینهٔ (۱۷۹-آ) رستم سوی سعد آوردند ، واو بمدینه فرستاد و اندرین حرب روزها را نام است که عرب نهادند غارت خویش را ، جائی که حرب کرده اند ، چنانك : یوم ارماث ، و یوم اغواث ، ویوم عماس ، [1] و هم درین حرب بود که **ابوالمحجن** شراب خورده بود ، وسعد او را بازداشته بود ، تا بهشیاری حد زند ، [سلمی زن ـ] سعد وقاص بند از وی بر گرفت بعد از آنك مسلمانان را هزیمت خواستند کردن . ابوالمحجن بر اسپ سعد وقاص نشست با سلاح ، وسپاه عجم را برکار داشت ، وپس آمد مجروح ، و بندی بر پای خود نهاد ، و اگر نه وی بودی بیم هزیمت بود مسلمانانرا ، و کس ندانست که آن سوار که بود ، تا زن سعد وقاص بگفت ، و او را شفاعت کرد ، و سعد آن اسپ را باسلاح بوی داد ، و عفو کردش ، وهم این سال چهاردهم عبدالله بن عمر [2] شراب خورد ، و عمر رضی الله عنه ابوالمحجن را وپسرش را حد زد ، وغنیمتها قسمت کردند .

چون سال پانزدهم بود ابوعبیده حمص [3] بگشاد و قنسرین و قیسارّیه [4] و اجنادین [5] جمله در این تاریخ برمسلمانان گشاده گشت ، و پنج یك غنیمتها بجانب مدینه فرستاد و حصار ایلیا را بگشاد ، و بعضی گویند آنوقت گشاد که عمر بشام رفت بتن خویش ، و هم این سال شهر بصره را بنا (۱۷۹-ب) فرمود کردن بردست عتبة بن غزوان [6] المازنی ، و آن زمین سنگستان سپید بود ، ازجهت آن بصره نام نهادند ، و اندیشید که عجم سوی عمان و هندوان و آن حدود روند و آیند ، خواست تا آن راه دریا و پارس و خوزستان و هر جای بسته باشد ، و [از] آن جایگاه توانند هر جایگاهی یاوری اسلام کردن ، وهم درین سال مال بسیار جمع آمده بود درشهر مدینه از خمس غنیمتها ، پس امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه دیوان بنهاد باتفاق اصحاب ، و مرتبهٔ هرکسی پیدا [کرد] از اهل بنی هاشم ، و اهل بیت پیغامبر ، و اهل بدر ،

---

(۱) متن : عماس (۲) ص : عبیدالله (۳) متن : خمص (٤) متن : قنساریه (٥) متن : اجادبن (٦) متن ، بی نقطه ولا یقراء

و یاران مهاجر وانصار رضی الله عنهم ، و هر کسی را قدر نصیب بنوشت ، و آن مال برایشان بخشید ، و بعد ازآن برهمان قاعده هرچ ازخمس برسیدی تفرقه کردندی ؛

اندر سال شانزدهم : عمر رضی الله عنه **ام کلثوم** دختر **علی** را رضی الله عنه ازفاطمه بزنی کرد .

فتوح اندرعراق : سعد وقاص را فرمود تااز کوفه بمداین رود ویزدجرد را کس نبود که حرب را بشایستی ، مداین بازگذاشت و آنچ بر توانست گرفتن بر گرفت و روی بکوهستان نهاد ، و سعد وقاص مداین را بگرفت ، و ایزد تعالی داند که چه یافت از نعمت و ذخایر ا کاسره که مدت چهار هزار واند سال باز جمع کرده بودند ؛ و آنرا بجای خویش شرح توان داد ، و خمس آن (۱۸۰-آ) سوی مدینه فرستاد ، وهم برقاعده دیوان کرد ، [و] براهل بیت پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصحابه قسمت کرد ، و بازرگانان شرق و غرب روی بمدینه نهادند بجواهر خریدن وچیزهاء گرانمایه ، همین سال ازمداین بازگشتند[1] وعجم بعضی بمداین بازآمدند .

فتح جلولا[2]

سعد برادر زاده را هاشم بن عتبة بن وقاص را باقعقاع [بن] عمرو ، از پس یزدجرد شهریار بفرستاد ، و با مهران حرب کردند ، و بعد مدتی ظفر یافتند برعجم وهمه دشت پرخون وکشته بود ، ازآن وقت بازجلولا نام نهادند ، عرب گفتند : جلّت بالقتلی ، یعنی بخون جلا دادست[3]

اندر سال هفدهم : هم از اوّل فتح **حلوان** بود ویزدجرد چون ازرفعت جلولا خبر یافت از حلوان بری رفت ، و هاشم قعقاع را بفرستاد و خسرو شنوم[4] را بحلوان بشکست ، وشهر بگرفت ، و همین [سال] فتح موصل و تکریت وجزیره بود وحق بیت المال از همه جاها بمدینه فرستادند .

---

(۱) مراد ازین جمله معلوم نشد (۲) متن : جلوله والصحیح : جلولا (۳) التحفه العظیمة الکثیره ج جلال وجلولاء (قاموس) (٤) اینشخص را باملاهای مختلف ضبط کرده اند ودر طبری مصحح چاپ لیدن : خسرو شنوم ضبط شده است (ج ٤ - ۱ ص : ۲٤۷۳) اصل : حبس شوم

فتح مصر و اسکندریه : [1] عمر خطاب بفرمود تا **عمرو بن العاص** از شام آنجایگاه رود ، و معاویه سپاهی که زیادت باشد بوی تسلیم کند ، [عمرو بن العاص] بجانب مصر و مغرب رفت ، با **مقوقس** بصلح و حرب ، آن دیار [2] مصر و قبط و اسکندریه بگشاد [و] اندر سال هجدهم ابتدا (۱۸۰ـب) کرد و سال بیستم پرداخته بودند . [3] و در این میانه عمر خطاب عزم کرد که بشام رود ، بیرون آمد ، باز باطل کرد که آنجا رود که آنجا وبا بود وطاعون ، و **عبد الرحمن عوف** گواهی داد که از پیغامبر علیه السلام چنان شنیدم که گفت : **لا تدخلوا فی ارض الوبا و لا تخرجوا** ، پس بازگشت و بعد از آن برفت ، و همه زمین شام بگردید و برعادت عدل خویش هرجای مردم بداشت ، و استقامت گرفتند ، و بمدینه بازگشت .

سال بیستم : سعد وقاص را عزل کرد و [سعد وقاص] پیش [ازین] کوفه را بنا کرده بود ، و خطهٔ شهر پیدا کرده بود و جامع و بسیاری عمارتها کرده .

فتح نهاوند : [4] و عجم این سال بر **پیرو [زان]** بنهاوند جمع شدند ، و **ذوالحاجب** [5] نیز گویند ، و امیر المؤمنین عمر نعمان بن المقرّن را بامیری سوی

---

(۱) فتح مصر را در سال بیستم ، بیست و پنجم ، شانزدهم باختلاف ضبط کرده‌اند (رك : ك ج ۲ ص : ۲۱۸) (۲) اصل : دریا (۳) ظ : مراد ابتدای حروب مصر وختام آنست (٤) سال بیست و یك و نوزده و هیجده ضبط شده (رك : ك ، ج ۳ ص ۱) (٥) یعنی رئیس عجم درنهاوند فیروزان بود و بعضی ذوالحاجب را رئیس آن قوم دانند ـ مراد از ذوالحاجب بقول مورخین عرب بهمن جادویه است که از پیری در حروب عصا به بر پیشانی می‌بست که ابرویش را بالا بکشد وچشمش به‌بیند ، ولی این تعبیر خطا است ، وچنانکه میدانیم بستن سربند وجبهه بند ازامتیازاتی است که شاهنشاه بزرگان میداده و یزدجرد در مکتوبی که از نیشابور بمرزبانان طوس مینویسد بانها وعده میدهد که اگر باوامر شاهنشاهی اطاعت کنند سوای سایر جوایز امتیاز سربند زرین‌هم بانها داده خواهد شد چنانکه فردوسی علیه‌الرحمه فرماید :

خردمند پاکیزه‌دستورما — بفرماید اکنون بگنجور ما
که آنکس که اینرا بیارد برنج — فرستند ورا پارسی جامه پنج
یکی خوب سربند پیکرنزر — بیابد بفرجام ازین رنج بر

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد»

و یاران مهاجر وانصار رضی الله عنهم ، و هر کسی را قدر نصیب بنوشت ، و آن مال برایشان بخشید ، و بعد ازآن برهمان قاعده هرج ازخمس برسیدی تفرقه کردندی ،

اندر سال شانزدهم : عمر رضی الله عنه **ام کلثوم** دختر علی را رضی الله عنه ازفاطمه بزنی کرد .

فتوح اندرعراق : سعد وقاص را فرمود تاازکوفه بمداین رود ویزدجرد را کس نبود که حرب را بشایستی ، مداین بازگذاشت و آنچ بر توانست گرفتن برگرفت و روی بکوهستان نهاد ، و سعد وقاص مداین را بگرفت ، و ایزد تعالی داند که چه یافت از نعمت و ذخایر اکاسره که مدت چهار هزار واند سال باز جمع کرده بودند ؛ و آنرا بجای خویش شرح توان داد ، و خمس آن (۱۸۰-آ) سوی مدینه فرستاد ، وهم برقاعده دیوان کرد ، [و] براهل بیت پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصحابه قسمت کرد ، و بازرگانان شرق و غرب روی بمدینه نهادند بجواهر خریدن وچیزهاء گرانمایه ، همین سال ازمداین بازگشتند[1] وعجم بعضی بمداین بازآمدند .

فتح جلولا[2]

سعد برادر زاده را هاشم بن عتبة بن وقاص را باقعقاع [بن] عمرو ، از پس یزدجرد شهریار بفرستاد ، و با مهران حرب کردند ، و بعد مدتی ظفر یافتند برعجم وهمه دشت پرخون وکشته بود ، ازآن وقت بازجلولا نام نهادند ، عرب گفتند : جلّت بالقتلی ، یعنی بخون جلا دادست[3]

اندر سال هفدهم : هم از اوّل فتح حلوان بود ویزدجرد چون ازوقعت جلولا خبر یافت از حلوان بری رفت ، و هاشم قعقاع را بفرستاد و خسرو شنوم[4] را بحلوان بشکست ، وشهر بگرفت ، و همین [سال] فتح موصل و تکریت وجزیره بود وحق بیت المال از همه جایها بمدینه فرستادند .

---

(۱) مراد ازین جمله معلوم نشد (۲) متن : جلوله والصحیح : جلولا (۳) التحفه العظیمة الکثیره ج جلال وجلولاء (قاموس) (٤) اینشخص را باملاهای مختلف ضبط کرده اند ودر طبری مصحح چاپ لیدن : خسرو شنوم ضبط شده است (ج ٤ - ۱ ص : ۲٤۷۳) اصل : حبس شوم

فتح مصر و اسکندریه : [1] عمر خطاب بفرمود تا **عمرو بن العاص** از شام آنجایگاه رود ، و معاویه سپاهی که زیادت باشد بوی تسلیم کند ، [عمرو بن العاص] بجانب مصر و مغرب رفت ، با **مقوقس** بصلح و حرب ، آن دیار [2] مصر و قبط و اسکندریه بگشاد [و] اندر سال هجدهم ابتدا (۱۸۰ ـ ب) کرد و سال بیستم پرداخته بودند . [3] و در این میانه عمر خطاب عزم کرد که بشام رود ، بیرون آمد ، باز باطل کرد که آنجا رود که آنجا وبا بود وطاعون ، و **عبدالرحمن عوف** گواهی داد که از پیغامبر علیه السلام چنان شنیدم که گفت : **لاتدخلوا فی ارض الوبا ولا تخرجوا** ، پس بازگشت و بعد از آن برفت ، و همه زمین شام بگردید و برعادت عدل خویش هرجای مردم بداشت ، و استقامت گرفتند ، و بمدینه بازگشت .

سال بیستم : سعد وقاص را عزل کرد و [سعدوقاص] پیش [ازین] کوفه را بنا کرده بود ، و خطهٔ شهر پیدا کرده بود و جامع و بسیاری عمارتها کرده .

فتح نهاوند : [4] و عجم این سال بر **پیرو [زان]** بنهاوند جمع شدند ، و **ذوالحاجب** [5] نیز گویند ، و امیرالمؤمنین عمر نعمان بن المقرّن را بامیری سوی

---

(۱) فتح مصر را در سال بیستم ، بیست و پنجم ، شانزدهم باختلاف ضبط کرده‌اند (رك : ك ج ۲ ص : ۲۱۸) (۲) اصل : دریا (۳) ظ : مراد ابتدای حروب مصر وختام آنست (٤) سال بیست و یك و نوزده و هیجده ضبط شده (رك : ك ، ج ۳ ص ۱) (٥) یعنی رئیس عجم درنهاوند فیروزان بود و بعضی ذوالحاجب را رئیس آن قوم دانند ـ مراد از ذوالحاجب بقول مورخین عرب بهمن جادویه است که از پیری در حروب عصا به بر پیشانی می‌بست که ابرویش را بالا بکشد وچشمش به‌بیند ، ولی این تعبیر خطا است ، وچنانکه میدانیم بستن سربند وجبهه بند ازامتیازاتی است که شاهنشاه بزرگان میداده و یزدجرد در مکتوبی که از نیشابور برزرباتان طوس مینویسد بانها وعده میدهد که اگر باوامر شاهنشاهی اطاعت کنند سوای سایر جوایز امتیاز سربند زرین‌هم بانها داده خواهد شد چنانکه فردوسی علیه‌الرحمه فرماید :

خردمند پاکیزه‌دستورما — بفرماید اکنون بگنجور ما
که آنکس که اینرا بیارد برنج — فرستد ورا پارسی جامه پنج
یکی خوب سرمند پیکر بزرر — بیابد بفرجام ازین رنج بر

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد»

نهاوند فرستاد با حذیفة بن الیمان و عمرو بن معدی کرب ، و چند تن از یاران و اشراف و نعمان آنجا شهادت یافت باعمرو بن معدی کرب و بسیاری صحابه و حذیفه آن فتح تمام کرد ، و نهاوند بگرفت : و این آخرین فتح [1] بود ، و بهمدان مردی بود نام او دینار ، کس فرستاد بحذیفه وصلح کرد و چیزها فرستاد ، چون خبر بیزدجرد رسید امید برداشت ، و سوی خوراسان بازگشت ، و هم این وقت عمر مغیرة [2] بن شعبه (۱۸۱-آ) را ازبصره عزل کرد ، وفتح اهواز بود ، ورفتن سپاه اسلام ازبحرین سوی پارس ، پس تمامی فتح اهواز بود و شوشتر ، و آوردن هرمزان پیش عمر بن الخطاب ، و مسلمان شدنش ، و این کار ها تا سال بیست و دو بود . پس ازین فتح اصفاهان وهمدان وآذربایگان بود ، که عمر خطاب رضی الله عنه [بمشورت] هرمزان [عبدالله] بن عبدالله بن عبید الله را [3] باسپاهی گران نامزد بجانب اصفهان فرستاد [حرب] پادوسپان [4] وهم چنین سپاهی با [عتبة بن] فرقد [5] و یکی بابکیر [بن عبدالله] [6]

وبهمن جادویه سردار ایران درعهد فترت دارای سربندبوده واعراب ویرا ذوالحاجب یاحاجبین گفته اند وایر سردار از نوخواستگان عصر آزرمیدخت وپوران بود واز آنزمان تاروزگار جنگ جسر که بهمن دابرویه کرد وعرب را بشکست و تا زمان رقمهٔ اغواث که این سردار کشته شد مدتی نبوده است. که اویر شده باشد - و درین وقعهٔ نهاوند هم مردی بوده که بقول طبری مقام ذوالحاجب را داشته (طبع قاهره ج ٤ ص ٢٤٠) وهمورا باز بهمن جادویه نوشته وگویا اشتباه باشد واصل عبارت این باشد : وعلی مجنبته الزردق [ابن] بهمن جادویه الذی جعل مکان ذوالحاجب . . وعقیدهٔ من آنست که جادویه مصحف (چاربرویه است یعنی : چار ابرویه (رك : ص ۹۷ ح ٤٠)

---

(۱) متن : جمع (۲) متن : معین (۳) ظ : عبدالله بن عبدالله بن عتبان . طبری گوید « عمر در سال ۲۱ هجری عبدالله را مامور اصفهان ساخت وعبدالله بااستندار جنگ کرد وفیروز شد وبافادوسفان ملك جی صلح کرد (طبری طبع قاهره ج ٤ ص ٢٤٦ - ٢٤٧) وبروایت دیگر گوید : پس از مشورت باهرمزان نعمان بن مقرن را باصفهان گسیل کرد و نعمان با ذوالحاجبین (شهر براز جادویه - بروایت دیگر) حرب کرد و ذوالحاجبین و نعمان هردو در آن جنگ کشته شدند و باخر سپاه عرب فیروز شد (ج ٤ ص : ٢٤٨ - ٢٤٩ - کامل ج۳ ص ۷ - ۸) واین هردو جنگ در سال ۲۱ بوده است نه ۲۰ (٤) متن : بارومسان . طبری : والملك باصبهان (جی) یومئذ الفاذوسفان (ج ٤ ص ٢٤٧) وفاذوسپان لقب چهار سردار بزرگ بود که انوشروان آن را اختراع کرد و ایران را بچهار قسمت کرده و هر قسمت را بپاذوسپانی سپرد واین پاذوسپانان در پایتخت بودند و از طرف خود مرزبانان و استانداران کنارگان را بکار حکومت محل می گماشتند - وگویا این شخص از فرزندان یکی از آن پادوسپانان

بآذربایگان فرستادو نعیم بن المقرّن[را]سوی همدان فرستادکه ایشان صلح بشکستند، و باخسروشنوم [1] یکی شدند برحرب کردن، و شهر همدان [2] بعد از حرب بصلح گشاده شد، ونعیم شهر همدان بگرفت، و خبر فتح وخمس سوی عمر خطاب رسید و بآذر بادگان همچنین ظفر یافتند، یاجوج و ماجوج [3] ومسلمانان تا بدربند برفتند و از آن روی تا بزمین بلنجر و سدّ یاجوج و ماجوج.

فتح ری و دماوند و قومش

[نعیم بن مقرّن] بفرمان امیرالمؤمنین عمر بر همدان یزیدبن قیس را خلیفت کرد، و خود بجانب ری رفت، و آنجا سپهبدی از فرزندان بهراه چوبین سیاوش [4] نام [بود و] یکی از سپاه وی بنزد نعیم آمد، وسخت عظیم آسان شهر بدست مسلمانان افتاد و فتح برآمد [5] ونعیم، سه بد (۱۸۱-ب) بن مقرّن برادرش را بدیگر جایها فرستاد با سپاه [تا قومس] و تا گرگان [6] وطبرستان، و آنجامهتری بودنام او رزمان [7]

بوده است واین کلمه مرکبست از: پات - کست - پان - یعنی بزرگ و سردار نگاهدارندگان ناحیه و پاتکستیان بضم کاف بکثرت استعمال پاذوسپان ومعرب آن فاذوسفان شده است (۵) متن: فرده - طبری، نعیم بن مقرن عتبة بن فرقد و سماك ابن خرشه را از همدان بمدد بکیربن عبدالله سردار سپاه عرب بسوی آذربایجان فرستاد (ج ٤ ص: ۲۵۵) (٦) متن: باکبر - ر ك: حاشیه (۵)

(۱) کذا: طبری ج ٤ ص ۲۵۱ - اصل متن: حبش شوم (۲) اصل: اصفهان (۳) این جمله بیمعنی و نقل سطر بعد است (٤) طبری: سیاوخش بن مهران بن بهرام شوبین (ص ۲۵۳) (۵) اینمرد خود یکی ازسرداران ری بود ودرحرب وآجروذ ضرب‌دست سختی بعرب وارد آورد وچون باسیاوخش عداوت ومحاسدت داشت بنعیم پیوست و بکشورش خیانت کرد وسپاه عرب را از راه پنهان بشهر ری راهنمائی کرد وشکست سیاوخش را اینعمل او موجب شد - طبری اورا (الزینبی ابوالفرخان) نامیده - ولی بعقیدهٔ نگارنده زینبی مصحف (زینبذی) است و (زینبذ لقبی است که تااین اواخر هم درایران بود واسلحه دار باشی میگفتند، چه زین بمعنی اسلحه و بذ بفتح باء فارسی بمعنی رئیس است، ودر داخل حصار ری قلعه وارگی وده است که آنرا (زینبذی) میگفته‌اند و دز فرّخان نیز ظاهراً همان قلعه بوده است (ر ك: البلدان ابن‌فقیه طبع لیدن ص ۲٦۹ س: ۸ - ۱۵ - ۱٦) و ازبن‌رو میتوان حدس متاخم بیقین‌زد که نام‌این‌مرد فرّخان ولقبش زینبذ یا زینبذی منسوب بقلعهٔ مزبوربوده وزینبی ابوالفرخان مذکور در طبری مصحف از (زینبذی الفرخان) باشد والله‌اعلم - زیرا نام زینبی از هیچروی بااسامی فارسی تطبیق نمی‌شود - اما بانام قلعهٔ مذکور ووجه تسمیهٔ آن واینکه اینمرد هم ازمردم ری واز بزرگان وپایوران ایران است درست وراست‌میاید (٦) متن: باکردان (۷) طبری: طبع قاهره (رزبان‌صول) (ج ٤ ص ۲۵٤) کامل: زرزان صول (ج ۳ س ۹) وصول بضم اول لقب پادشاهان گرگان بوده است

تا بعضی بحرب ، و بعضی بصلح و جزیت گشاده شد ، و خواستها جمع کردند و حق الخمس با فتح نامه بمدینه فرستادند . و همین سال بیست و دو عبد الملك بن مروان ویزید بن معاویه بزادند .

فتوح پارس

چون سال بیست وسه درآمد ، عمر ، مجاشع بن مسعود الثقفی را و عثمان ابن العاص را و حکم بن العاص را و ساریه بن زنیم الدئلی[1] را سوی پارس فرستاد بشهرهای بزرگستر ، و همه ظفر یافتند ، و آنجا بودست که ساریه‌را باکافران حرب بود ، وعمر روز آدینه برمنبر بود وخطبه همی کرد وگفت من‌دوش درخواب دیدم که‌ساریه با کافران حرب کردی وشك نیست که اکنون اندر حرب‌اند ، پس زمانی فروماند و گفتا مرا بدل چنان فراز همی آید که ساریه را کافران ستوه همی کنند ، و اگر پشت بکوه بازدهد بهتر باشد ، و پس بانگ بکرد و گفت : یا ساریة الجبل الجبل [و] بفرمان خدای تعالی بشنیدند و همه سپاه گفتند آواز [عمر] است ، و همچنان کوه‌پناه گرفتند ، و بعد از آن چون آمدند همان روزدرست آمد که عمرخطب گفته بود بر منبر ، و این (۱۸۲ ـ آ) سخنی[2] معروفست ، و بعضی گویند بحرب نهاوند بودست ، و اندر تاریخ احمد بن یعقوب هم بنهاوند گوید[3] وشکافی درسنگ پیداست که آنرا زیارت کنند ، و گویند آواز عمر خطاب از آنجا بیرون آمد ، اما در تاریخ جریر چنین است و در بودن این سخن شك نیست ، و خدای تعالی عالم ترکه کدام جایگاه بود .

فتح کرمان

سپاه را با عبد الله [بن عبدالله عتبان و] سهیل[4] بن عدی آنجا فرستاد و بسیاری شهر ها گشاده شد ، و خمس و فتح نامها بعمر خطاب رسید و بدان شادمان گشت .

---

(۱) متن : سارية بن رستم الديلمي ؛ (۲) ظ سخت (۳) و طاکا : درحرب فساو دارابجرد (ك ،ج۳ص۱۶) (ط : ج ٥ ص ٥) (٤) متن باعبدالله بن معطل . طبري : قصد سهيل بن‌عدی الی کرمان ولحقه عبدالله . . . . (ص : ٦)

فتح سیستان :

هم در ین سال بود بر دست عاصم بن عمرو التمیمی ، و ملك سیستان بعداز حرب ، شهر حصار گرفت [و آخر صلح افتاد] وعاصم بسیار سال آنجا بماند برامارت[۱] تاوقت معاویه [عباد بن] زیادبن ابیه را آنجا فرستاد .

فتح مکران

پس عبدالله از کرمان و حکم بن عُمیر [۲] الغلبی را باسپاه بمکران فرستاد ، و ایشان استعانت بملك سند کردند که [مُلك اوبملك ایشان] متصل بود [و] مَلك ایشانرا زنبیل [۳] خوانند ، و او بحرب مسلمانان آمد و عبدالله نیز برفت و بشبیخون ایشانرا بشکست وزنبیل کشته شد ، [۴] و خبر فتح نامه و خمس سوی عمر فرستادند ، خرّم گشت که اسلام هر روزی حق تعالی بزیادت میکردر فتحها متواتر میبود و میان بصره و سند [۵] (۱۸۲-ب) وقعت بیروز [۶] هم در ین هنگام بود .

فتح کردان پارس

[این کردان] جماعتی بسیار بودند در زمین فارس ، و مسلمانان را رنج

---

(۱) ماندن عاصم در سیستان بامارت با تمام تواریخ موجوده در دست ما مخالف است ، و در طبری هم تصریحی در ینباب نیست که عاصم تا زمان معاویه در آنجا مانده باشد بلا ذری فتح سیستان را در سنه ۳۰ ضبط کرده و تاریخ سیستان هم آنرا تائید میکند واز فتح عاصم و امارت وی خبری در آنجا ؛ نیست . در جدول ملوك سجستان ومقدمهٔ آن که یعقوبی نوشته نیز ذکری از عاصم دیده نشد وگویا مؤلف جمله‌ای ازطبری راکه دراینمورد دارد (حتی کان زمان معویه - ج۵ ص۷س ۲) ومربوط بمطلب دیگریست غلط ترجمه کرده است . (۲) طاوکا ، عمرو . (۳) اصل : ربیل - ص : زنبیل ودر کتب عربی چاپی ، (رتبیل) ضبط کرده اند ودرکتب خطی قدیم (زنبیل - زنتبیل - زند بیل - رتبیل زبیل و اشکال دیگر)دیده شده است . رك : ترجمهٔ طبری جلد دوم تصحیح نگارنده . و تاریخ‌سیستان تصحیح‌نگارنده - در طبری‌نام پادشاهی که بحمایت مردم مکران‌آمده است نبرده و تنها ملك السندضبط کرده ولی‌نام زنبیل‌در حروب سجستان مکرر دیده میشود وشك نیست ملك سند و زنبیل پادشاه کابل‌یکی است(٤)طبری قتل ملك سند را ندارد ، واز زنابله فقط یکی بدست‌اعراب‌در حروب سجستان ، ویکی‌هم بدست یعقوب لیث صفار کشته شده است (٥)اگر مراد ازسند وقعهٔ مکران باشد لفظ بصره بی‌مناسبتست واگر مرادمحل بیروذ باشد بین‌بصره وتستر یا فارس مناسب است وسند بی مناسبتست ؟ وظاهراً لفظ سند اشتباه و صحیح (اهواز) است (رك:حاشیه بعد) و عجب آنکه بلعمی نیز گوید : از زمین بصره از آن‌سو جائیست بیروت خوانند میان حد بصره و حد سند (نسخهٔ آقای نفیسی و نسخهٔ آقای سرتیب عبدالرزاق و نسخهٔ نگارنده) ولی در طبري ذکری از سند نیست (ج۵ ص : ۸) (٦) اصل : بیروز ص :بیروذ بلعمی (بیروت) بیروذ بالذال المعجمه ناحیه ایست‌میان اهواز و مدینةالطیب . . (یاقوت) وبیروذو بیروت یك‌کلمه است با یاء مجهول . . .

همی نمودند، پس عمر سلمة[1] بن قیس الاشجعی را ازمدینه بفرستاد تاایشانرا بپراکند، ودر آنجایهاشان خواستها[2] یافت، و مسلمانان از ایشان برستند؛ و اندرین سال بیست وسه عمر خطاب رضی الله عنه بحج رفت، چون بازآمد، کعب الاحبار[3] سوی وی اندر شد و گفت یا امیرالمؤمنین وصیت کن که تا سه روز دیگر آخر عمرت باشدو زمانت فراز رسید، عمر گفت تو چه دانی؟ گفت اندر توریت چنین یافتم که بعداز پیغامبر علیه السلام تو چندین مدّت خلیفه باشی، واکنون ازآن وعده سه روز مانده است تادانی[4] عمر خطاب عجب داشت که در خود هیچ بیماری و رنج نمی دید و بحال صحت بود.

مقتل عمر خطاب رضی الله عنه

پس مغیرة بن شعبه راغلامی بودبنام فیروز و کنیت او ابولولو[5] گفتندی، بروایتی دیگر گویند از ری[6] همدان بود از دیهی که آنرا شهرآباد جرد گویند، ودر کتابی[7] اصفهانی گوید که اواز ری قاشان بود از دیهی[7] فین،[8] و برگبرکی باستاد،[9] و این حقیقت تر است، پس قضا چنان افتاد که این فیروز سوی عمرآمد و از مغیره گله کرد که غله برمن گران نهادست، هر روزی دو درم[10] (۱۸۳-آ) عمر گفت چه کار دانی کردن؟ گفت درودگری دانم وآهنگری ونقش کردن، گفتا

---

(۱) متن: مسلمه. (۲) طاوکا: از خواسته و مال عمدهٔ که غنیمت مسلمین شده باشد ذکری نکرده اند فقط گویند در آن وقعت سبدی که نگین های رنگین در آن بود بدست مسلمین افتاد و سلمه آنرا با خبر فتح برای عمر فرستاد وعمر از آوردن سبد و گوهر برآشفت و فرستاده را با پشت گردنی باز پس فرستاد و آن نگینها را لشکریان عرب به بیست هزار درهم بفروختند هر نگینی به پنج درهم و شش درهم (طبری: ج ۵ ص ۱۱ ـ کا: ج ۳ ص ۱۹) (۳) متن: الاخبار. (٤) عجب اینست که محمدبن جریر طبری هم این روایت مجعول وبی بنیاد را ذکر کرده که اگر صحت داشته باشد بیشك کعب با ابولولوئه همدست و از آن دسیسه آگاه بوده است! (٥) بولولوئه ضبط شده و بولولو مخفف آنست. (٦) کذا؟ طبری درین باب خاموش. (۸) این یاء علامت اضافه است که از رسم الخط قدیم مانده است. (۸) متن: مین. (۹) طاوکا: نصرانی بوده است نه گبر (ط ـ ۵ ص: ۱۲ ـ ك۳ ص۱۹) برگبرکی باستاد ـ گبرك مصّر گبر، یعنی در دین گبرکی باقی بود. دقیقی گوید:

همه پیش آذر بکشتندشان ره گبرکی در نوشتندشان

(۱۰) ط و ك: درم.

دو درم [۱] باین چندین صناعت بس [۲] نباشد ، پس عمر گفت شنیدم که آسیا کردن دانی که بر باد بگردد ؟ گفت دانم و ترا آسیائی کنم که همه مشرق ومغرب آنرا حدیث کنند و برفت ؛ پس روز چهار شنبه بیست و ششم ذوالحجه [عمر] در مسجد شد بنماز کردن ، پیروز پیش صف اندر ایستاده بود و کاردی حبشی چنانك دسته درمیان باشد وازهر دوسو تیغ ، با خود داشت ، و شش کارد عمر را بزد ، عمر بیفتاد و عبدالرحمن عوف را فرمود تا نماز بکرد ، وکار خلافت بشوری افکند میان عثمان ، وعلی ، وطلحه و زبیر ، وسعد وقاص ، و عبدالرحمن بن عوف ، وهمین روز ازدنیا برفت ، وبروایتی گویند بعد سه روز بمرد و صهیب بن سنان بروی نماز کرد ، و بعضی گویند پنجاه و پنج سال عمر وی بود ، و شصت و یك ، و پنجاه و هفت نیزهم روایت میکنند ،

اندرنسب : ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح [۳] بن عدی بن کعب بن لوی . مادرش حنتمه [۴] بنت هاشم [۵] بن [مغیرة بن] عبدالله بن عمرو [۶] بن مخزوم بن یقظة [۷] بن مرة بن کعب ، فرزندانش : عبدالله وعبیدالله و عبدالرحمن وعاصم (۱۸۳-ب) و زید ، و ابا عبدالله . [۸] وزیران و دبیران : عبدالله بن ارقم ، و عبدالله بن خلف الخزاعی پدر طلحة الطلحات [۹] نقش الخاتم : کفی بالموت واعظاً یاعمر . حلیت : عمر مردی بود بلند قامت و تن آور و اصلع بود تمام [و] سخت سپید ، سرخ چشم [۱۰] و [بروایتی] اسمر بود نیك ، و چنان که برفتی پنداشتی سوارست ، و بدست راست و چپ هر چه خواستی بکردی و توانستی .

حوادث : اندر خلافت او اویس بن انیس القرنی بآذربادگان بمرد و بلال

---

(۱) طاوکا : یك درم (۲) متن : پس ، پس بودن یعنی : برابر آمدن و بسنده بودن ـ مراد آنکه با اینهمه صنعت دو درم کم است ـ طبری : قال فما خراجك بکثیر علی ماتصنع من الاعمال (ص ۱۲)
(۳) متن ، رواح (٤) متن : حتمه (٥) کذا طاو در : کا : هشام (٦) طاوکا : عمر (۷) متن : بی نقطه
(۸) طاوکا ، بجای این نام ، عبدالرحمن الاوسط یا اصغر آورده اند (کا ج ۳ ص ۱۱ طا ـ ۵ ص ۱٦)
(۹) متن : طلحان (۱۰) طاوکا : کان ابیض امهق (یعنی شدید البیاض) تعلوه حمرة ـ ودر هیچ تاریخی سرخ چشم ضبط نشده ظاهراً در ترجمه امهق را سرخ چشم گرفته است

حبشی بدمشق، و سعد بن عباده بشام ، و همه عالم متفق‌اند که پیش از او [از] ملوك بسیار [که] بودند هرگز بعدل و نیکوسیرتی او کس نبود ، و سیرتهاء بزرگوار او بسیارست ، اما حافظ [1] گوید که پیش ازوی بوده‌اند که دست از بیت‌المال کوتاه داشته‌اند . عجایب آنست که چندان نعمت او را از شرق و غرب فراز آمد ، وهمه ملوك را ذلیل کرد ، وشهرها را بنا نهاد ، و فرمانش بجیحون برسید از جانب‌شرق، و سپاهش از شمال سوی آذربادگان وباب [الابواب‌شد وازجانب جنوب به] هندوستان وزمین عمان ، وهمچنین بمغرب تا بمصر و اسکندریه ، که یك ذرّه از حال وقاعدهٔ خویش بنگردید نه از طعام درشت خوردن بیفزود[2] ونه از لباس سطبر، ونه هیچ‌تکبر درو آمد و نه ماندگی روز (۱۸٤ـآ) بمعاشرت خلق و شب‌بتعبد ایزد تعالی، وبتن خویش درصحرا گردیدی وشهر تنها ، و احوال بیچارگان وضعیفان دانستی . وبهری انشاالله در قصص شرح دهیم .

خلافت عثمان‌بن عفان رحمه‌الله

یازده (۳) سال و بیست ودو روز بود

و در تاریخ جریر یازده سال و [یازده ماه و بیست و] دو روز گوید [4] و بعضی ازشبی ، برو بیعت کردند اوّل محرم سال بیست وچهار، نخستین حکمی‌آن کرد که عبیدالله بن‌عمر رضی‌الله عنه هرمزان را کشته بود ، دیت‌او ازمال‌خویش بداد ، و عبیدالله را از قصاص آزاد کرد ، و از آن پس یکایك همه امیران را معزول کرد ، و کسان و قرابت خویش را بجای ایشان فرستاد .

سال بیست و هشتم : معاویه دستوری خواست بغزو اندر ناحیت آخرشام و هر جایگاه [و] بنجاه غزو بکرد اندرین‌سال ، وظفر یافت ، باموال بسیار سوی حمص[5]

---

(۱) کذا وظ : جاحظ ، چه حافظ نامی مورّخ یا نویسنده در قرون سالفه مشهور نیست (۲) کذا وبیفزود اینجا بمعنی‌دست کشیدوتجاوز کرد ، است (۳) یازده‌هم خوانده میشود ویازده صحیح است یعنی ، یازده (٤) طبری : دوازده سال هشت روز کم ـ دوازده سال‌و دوازده روز کم ـ یازده سال ویازده ماه‌وبیست و دو روز ـ بروایات (طبع قاهره ج ٥ ص ۱٤٥ ـ ۱٦٦) کامل : دوازده سال ودوازده روز یاهشت‌روز کم (ج ۳ ص ۷۰) (٥) متن : خمص

باز آمد، و خمس و فتح نامه سوی **عثمان** رضی‌الله عنه فرستاد، و بعد ازین بپارس اضطراب افتادو عبیدالله [۱] بن معمر را بکشتند، و عثمان رضی الله عنه عبدالله بن عامر را بفرستاد با صطخر وبسیاری مردم را بکشت بخون‌او، پس نامه‌فرستاد بعثمان که اینجا امیران بسیارند، وولایت فراخ است، عثمان پنج امیر دیگر برآن نواحی نصب کرد،

(۱۸٤-ب) **سال بیست و نهم** : بحج رفت، وبرمنا روز عرفه سراپرده بزد و نماز پیشین چهار رکعت کرد و مسلمانان را آن کار عجب آمد، **عبدالرحمن** بن عوف گفتا ما با تو بیعت برسنت پیغامبر کرده‌ایم و ابوبکر و عمر نماز دو رکعت کردند، عثمان گفتا ایشان ایذر مسافر بودند. نماز مسافران بایست کردن، و مرا اینجایگاه خانه و سرای و ضیاع است و مقیمم، نماز مقیمان باید کردن، و همین سال بمدینه مسجد پیغامبر را علیه‌السلام بار شکافت که از خشت وچوب خرما کرده بودند، و ابوبکر و عمر در آن زیادتی نکردند پس عثمان دیوار آنرا بسنگ بر آورد و ارزیز، و منقش کردند سخت عظیم نیکو از سیم، و در آن تکلفها کردند، و سقف ازساج و ستونها [ی] سیمین بپای کردند، و زیادتها کردبسیاری، چنانك هنوزبجایست

سال سی‌ام از هجرت : مردمان خوراسان [۲] مرتد شدند، و عبدالله عامر را بفرمود تا از پارس آنجا رود و سعید بن العاص را [فرمود تا] با سپاه بصره برفت و بهم رسیدند، و گرگان [۳] و طبرستان و تمیشه و دیگر جایها گشاده شد دوم بار، و هم اندرین سال **ولید** بن‌عتبه را حد زد که‌خمر خورده بود، واز کوفه بازکرد. [٤] و پیغامبر را انگشتری بود سیمین و بر نگین نقش کرده سه سطر : **محمدرسول‌الله**: وبدان نامهارا مهرنهادی (۱۸۵-آ) وبعدازپیغامبر بابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه رسید و باز بعمر خطاب، و بعثمان رضی الله عنهما، و از دست او اندرین سال بچاه آب اندر افتاد، عثمان سخت عظیم تافته شد، و بفرمود تا همه آب آن چاه راو بسیاری گل برکشیدند پیدا نیامد. و همین سال بود که بوذر غفاری را به ربذه [٥] فرستاد و آنجا

---

(۱) متن : عبدالله (۲) این املا در قدیم مرسوم بوده است (۳) متن : کردان (٤) متن : گردید

[٥] متن : بربذه

همی بود تا بمرد.

سال سی و یك: **یزدجرد** شهریار کشته‌شد بمرو اندر بردست آسیابانی، بعداز غدر کردن **ماهوی** سپاه سالارش، و تخلیط او،[و] اندرین سال درحدّ مغرب‌غزو ذات‌الصوار[ی] بود، و ملك الرّوم با پانصد کشتی [و] سپاه گران مایه بیامد، و مسلمانان باچهل کشتی برفتند، و **عبدالله** بن سعدبن ابی سرح سپهسالار مسلمانان، و جنگی عظیم بکردند چنانك روی آب سرخ گشت، و عاقبت ملك‌الروم‌را تیری‌رسید و خسته شد، و رومیان بهزیمت بازگشتند، و مسلمانان بجای خویش بازآمدند، بعد سخنها[ی] بسیار که برفت میان عبدالله و **محمد** بن ابی‌بکر الصدیق و دیگران.

سال سی و دو: بسیاری ازیاران پیغامبر بمردند، **چون عباس** عبدالمطلب و هشتادو شش سال عمر او بود. و عبدالرحمن، و عبدالرحمن عوف را هفتادوپنج سال بود، و عبدالله انصاری [۱] و **ابوذر** الغفاری، و عبدالله مسعود، و دیگران.

[**سال سی و سه**] [۲] دربن [۳] سال چند تن ازاشراف کوفه‌ومهتران وفصیحان عرب‌همواره به‌مجمع ساختن (۱۸۵-ب) وسخنهای عثمان گفتن وفتنه‌جستن‌مشغول بودند، وعثمان ازین سبب ایشانرا از کوفه نفی‌کرد، ونام ایشان مالك [بن‌الحرث] الاشترالنخعی، و**ثابت** قیس‌النخعی، وکمیل [٤] بن زیادالنخعی و **صعصعة** بن صوحان العبدی [٥]، و **عروة** بن الجعد، [٦] و عمرو بن الجموح الخزاعی، [٧] وایشانرا بجانب شام فرستاد و اصل فتنه ابن جماعت بودند. [٨]

---

(۱) ظ مراد: عبدالله بن کعب بن عمر الانصاری از بدریان و ناظر غنایم بدر وغیره است و طبری وکامل در سال سی‌ام ذکر کرده اند (۲) واقعات که بعد میگوید در سال ۳۳ رویداده است و در سطور بعد، سال سی‌و چهار می‌آید ومعلوم میدارد که ذکر سال سی‌وسوم افتاده است (۳) اصل: و همین وبایاید اینجا چیزی افتاده باشد ویا (درین) باشد (٤) کذا: طبری، اصل‌متن: کهل (٥) کذا: طبری. والاصل: المدوی (٦) طبری بعداز مالك وثابت وکمیل: زیدبن صوحان العبدی وجندب‌بن زهیر الغامدی و جندب بن کعب الازدی وعروة بن‌الجعد وعمروبن الحمق الخزاعی ضبط کرده است (ج٥ص٩٠) وجای دیگر صعصعةبن صوحان‌راهم آورده است- بلعمی: چون متن است بعلاوهٔ زیدبن صوحان... (نسخهٔ سرتیپ عبدالرزاق خطی) (۷) ظ: الخزاعی (۸) اینجماعت ازبزرگان عرب و مبارزان وزاهدان کوفه بودند وبهترین اصحاب علی‌علیه السلام اینان اند- واین‌مردم از کارهای‌عثمان

اندر سال سی و چهار : در فتنها بر امیر المؤمنین عثمان گشاده شد ، و شغبها [1] وغوغا و عامه در سخن و غیبت کردن او آمدند ، و مهتران از عمال [او] شکایت کردند ، که او بنی امیه را بر ما مستولی کرده است و هیچ منع نمیکند ، و بدین معنی دوبار سوی مدینه آمدند ، و یاران پیغامبر علیه‌السلام ایشانرا بازگردانیدند و اندرین سخن و مناظرها بسیار است .

سال سی و پنجم : عبدالله بن سبا مذهب رجعت آورد در شهر مصر ، و آشکارا کرد ، و اندر اصل جهود بود از یمن ، اندرین عهد عثمان مسلمان شده بود ، ومردم شهر مصر جماعتی اورا تابع شدند ، و اندر آخر سال غوغا بشوریداز شهر مصر و بصره و کوفه ، و بسیاری بشهر مدینه آمدند ، و گفتند خون عثمان حلالست ، و قصد او کردند ، بعد کارها که رفت و سببها که ایزدتعالی در آن تقدیر کرده بود و مدتها سرای اورا بحصار میداشتند ، وبعد از آن روز آدینه هجدهم ماه‌ذوالحجه (۱۸۶ـآ) غوغا خود رادر سرای عثمان افکندند ، و عثمان رضی‌الله عنه‌درخانه نشسته بود ، ومصحف در پیش نهاده و قرآن میخواند ، و مردی بود نام او کنانه [2] کاردی بزد سخت ، بر گلوش رسید ، خون‌وی‌بر بن آیت‌آمدکه : **فسیکفیکهم‌الله‌وهو السمیع العلیم** و بعضی [3] گویند ابن مروان بن عیاص [4] بود واز بعد او سودان بن رومان مردی کوتاه ازرق چشم ، وقتیر [5] [و] تیغ همی زدند تابکشتندش رضی‌الله‌عنه ، وبعداز سه روز جبیر بن مطعم بن عدی بروی نماز کرد ، بعضی گویند عمرش هفتادو دو سال بود و بعضی هشتادو دو سال .

خاصه کار داران اوکه همه از کسان وی‌بودند برنجیدند وازبدعتها که دراسلام پدید آمده بود برآشفته بودند وامر بمعروف میکردند ولی کار داران عثمان خاصه معاویه آنان را بفتنه جوئی منسوب داشتند و آزار کردند وعاقبت هم فتنه برخاست واین هم یکی از خطاهای کارداران عثمان بود که این مردم را از کوفه بشام واز آنجا بحمص نفی‌بلد کردند !

---

(۱) کذا فی‌الاصل ظ : سفها (۲) وهو کنانة بن‌بشرالتجیبی (۳) : صل ، مردی : بقیاس اصلاح شد(٤) اصل : مردمان بن‌یاص ـ ازطبری اصلاح شد (٥) بص ، سودان بن‌حمران (٦) کذا فی‌الطبری متن : قشر

نسب : ابو عمر [۱] **عثمان بن عفان بن** [ابی] **العاص بن امیة بن عبدالشمس بن** عبدمناف . **مادرش** : ام‌اروی [۲] **بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس** ، **فرزندانش** : عمر ، و عمرو ، و خالد ، و ابان ، والولید [وسعید وعتبه و عبدالملك که نماند و عبدالله ، وعبدالله الاصغر که نماند] [۳] . **وزیران ودبیرانش** : مروان بن الحکم وابوحـره الصحاك (کذا) [٤] الانصاری وحمزه ابان [٥] **نقش الخاتم** : لنصبرن [٦] و دیگر گویند : آمنت بالذی خلق فسوّی [۷] وهم اندر دست راست داشتی . **حلیت** : عثمان رضی‌الله تعالی عنه ، مردی سفید روی ، لونش بزردی آمیخته [۸] ، و نیکو روی و فراخ پیشانی بزرگ ، ودراز بالا [۹] بر رویش (۱۸٦-ب) اندکی آبله بود ، و مویش تا بازوها [۱۰] بپوشیدی ، وریش خود را بحنا وزعفران خضاب کردی ، و کس بکشتن او هیچ شادی نکرد مگر **عمرو العاص** ، واین مثل زد : **قدیضرط العیر والمکوة فی النار** [۱۱] و اندرین آن تخلیطها همی خواست که کرده بود پیش از آن ، ومردم را بروی آغالیده . **حوادث** ، اندرین سال **حذیفة بن** الیمانی [۱۲] بمرد ، و **صفوان** بن امیه [۱۳].

---

(۱) ابوعبدالله نیزضبط شده‌است (۲) طبری : اروی (۳) درین کتاب مراد ازفرزندان پسران‌اند وازذکر دختران خودداری کرده‌است . وبروایت‌طبری ازدختران: مریم وام‌سعید وعایشه‌وام‌ابان‌وام‌عمرووام‌البنین (ج ٥ ص ۱٤۸) (٤) درطبری وکامل‌ابن‌شخص‌دیده‌نشد (٥) کذا وظ درعبارت اغتشاشی‌باشد ـ کافه‌مورخان کاتب وی مروان بن‌حکم را دانند وجز وی کاتب ووزیری نام نبرده‌اند وقاضی او زیدبن ثابت‌الانصاری وحاجب‌حمران‌مولای اووظ‌عبارت‌چنین‌بوده : « . . مروان بن‌الحکم کاتب وقاضی‌زیدبن ثابت‌الانصاری وحاجب‌حمران . .» (٦) اصل: النصبرن‌مسعودی : لنصبرنّ اولتندمنّ (التنبیه والاشراف‌ص۲۹۳ چاپ بریل) (۷) آمنت‌بالله‌مخلصاً وقبل: آمنت بالله العظیم (التنبیه‌والاشراف‌ص۲۹۳) (۸) ظ: اسمر که گندم گون‌باشد باین عبارت تعبیر شده والا هیچ‌یك ازمورخان ویرا سفید بزردی آمیخته نیاورده وهمه نیکو روی واسمر گفته اند (۹) طبری بچند روایت ویرا چهارشانه نه درازونه کوتاه آورده (ج ٥ ص ۱٤۷) مسعودی مربوع وچهارشانه (التنبیه ص۲۹۲) (۱۰) اصل متن : مویش تاروها . طبری گوید : واذاشعره قدکسا ذراعیه (ج ٥ ص ۱٤۷) بقیاس اصلاح شد (۱۱) ط : قال عمرو : انا ابوعبدالله قدیضرط العیر . الخ (ج ٥ ص ۱۰۹) معنی‌مثل آنست که‌هنوز داغی در آتش است که خرمی تبزد ـ یعنی پیش ازوقت من کار اورا دیده بودم . . ومتن هم‌باین معنی اشاره میکند (۱۲) ص : الیمان (۱۳) ظ : صفوان بن حذیفه ، صفوان‌وسعیدبرادرش‌پسران‌حذیفه‌درسال‌مرگ‌حذیفه‌دررکاب‌علی بصفین شهید شدند (ك ج٤ ص ۱۱٤)

سیرتهای عثمان بسیار است و نخستین کسی که قرآن بحفظ بخواند او بود ، و بر ین ترتیب که اکنون است جمع کرد ، ونسختها بنوشتند ، و دیگر ها محو کردند و بخط خویش بسیار نوشتی مصحف ، و روزه بسیار داشتی ، و هر شب آدینه جمله قرآن در دو رکعت نماز بخواندی ، اندر یمن کوشك بنی عروان [۱] سخت نیکو بودو عظیم نقشها کرده ، چون مردمان ازحج بازگشتندی آنجا رفتندی بنظاره ، وجهال گفتندی این بنا ازکعبه نیکو تر است ، عثمان آنرا خراب فرمود کردن ، و این سخت عظیم پسندیده داشتند . بدین جایگاه بیش ازین ننوشتم .

خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

چهارسال و نه ماه بود : چون عثمان رضی الله عنه را آنحال افتاد مردمان مصر و مدینه سوی **علی** رفتند تا بیعت کنند ، علی گفت بوقت آنك عمر خطاب کار (۱۸۷ـآ) بشوری فکند ، می خواستم که خلافت مرا باشد ، چون بدیدم نخواهم ، هرکس را که خواهید بیعت کنید ، ایشان بازگردیدند ، ومردمان همه پیش **طلحه** رفتند ، واوهمچنین جواب داد ، وکوفیان بر **زبیر** آمدند وباتفاق آخر همه سوی **مرتضی علی** رفتند ، و او را بمسجد آوردند که بیعت کنند طلحه و زبیر حاضر نبودند ، ایشانرا نیز حاضر کردند ، وسخنها رفت تابیعت کردند ، ونخستین همه طلحه پیش آمد به بیعت کردن ، ودست بردست علی زد ، اعرابی آنجا حاضر بود گفت : **یدشلاء و بیعه لایتم** ، واین سخن مثل گشت ، واز آن گفت که طلحه شل بود ، پس جمله مردمان بیعت کردند و مغیرة بن شعبه سوی وی رفت و گفت نصیحت تو برما لازم است ، این امیران و عمال عثمان را یکسال برعمل بگذار ، وپس معزول کن ، تا کارتو محکم گردد همچنانك [عثمان] کرد باعمال عمر ، علی گفت : **وما کنت متخذ المضلین عضداً** ، همه شکایت از ایشان بود و همه روز عثمان را به نصیحت همی گفتم که ایشانرا عزل کن تا کارت استقامت گیرد ، و اکنون بگذارم بر عمل ؟ مغیره گفت آنچ برما بود گفتیم تو بهتر دانی ، روز دیگر باز آمد و علی را همان گفت [۲] صواب ترست که تو گفتی

---

(۱) ظ کوشك همدان . چه معروفست که قصر همدان را بامر عثمان ویران کردند (۲) ظ : علی را گفت همان ...

[و] چنان باید کردن، وهمان (۱۸۷-ب) وقت **عبد الله** بن عباس فراز رسید که عثمان او را بامیری حج فرستاده بود، و پیش علی اندر آمد و تهنیت کرد، پس پرسید که مغیره ایذر چه میکرد؟ امیرالمؤمنین علی گفت: دی بیامدوچنین گفت و امروزهمچنین. عبدالله گفت نصیحت آن بود که دی گفت و امروزشبه سخن خیانت است، پس علی گفت ترا بجای **معاویه** بشام بایدرفت، عبدالله گفت همه شام امروز خدم معاویه شده است، و من صواب آن بینم که تو عهد نامهٔ شام بمعاویه فرستی، علی نپذیرفت، عبدالله گفت تو مردی راست دلی و دایر واین کار بدلیری تباه خواهی کردن و پیغامبر فرمود: **الحرب خدعة**. اگر تو فرمان کنی معاویه را با همه بنی امیه پیش تو بپای کنم، پس امیر المؤمنین علی گفت: یا ابن عباس از توآن خواهم که چون برمن مشاورت کنی اگر فرمان تو نکنم تو فرمان من کنی. عبدالله گفت سمعاً و طاعة و هم اندرین زمان [۱] ملك الرّوم با بسیاری سپاه بکشتیها اندرهمی آمد سوی شام که خبر فتنهٔ اسلام شنیده بود بعد از آن [خدای تعالی برآنان طوفانی فرستاد و آن کشتیها وسپاه همه غرق شدند وملك الروم] [۲] باچندین کس برست وبجانب روم [۳] رفت، پس مردمان او را در گرماوه بکشتند، و گفتند مردمان ما را هلاك بکردی. وعلی بهر جای عمال فرستاد ومعاویه عصیان پیدا کرد وبکوفه ومصرهمچنین اضطراب بود از جهت کشندگان عثمان علیه الرحمه.

سال سی وششم: طلحه و زبیر (۱۸۸-آ) سوی مکه رفتند باجازت علی و آنجا سخنها رفت در خون عثمان، و متفق شدند باعایشه، و از مکه بجانب بصره رفتند و مخالفت پیدا کردند. و عثمان بن حنیف را که امیر بصره بود از دست علی بدان نکال اورا سوی مدینه فرستادند، تا علی سپاه جمع کرد وبشهر بصره رفت وبسیاری مناظره ها رفت [و آغاز کار] بصلح آوردند، پس از تخلیط چند کس تا اندیشهٔ حرب

---

(۱) ط و ك: آمدن قسطنطین بن هرقل پادشاه روم با هزار کشتی بر قصد مسلمانان درسال ۳۴ پیش از کشتن عثمان است (ك ج ۳ ص ۷۷) (۲) از روی کامل ج ۳ ص ۷۷. (۳) درصقلیه (سیسیل امروز) کشته شد (ك: ۷۷)

خاست چندین روز ، و آنرا حرب جمل خوانند ، ودر تاریخ احمدبن ابی‌یعقوب گفتست که طلحه را [۱] مروان بن‌الحکم تیری زد و بدان کشته شد ، وبعد از هزیمت سپاه ، عایشه رضی‌الله‌عنها گفت : یاعلی ملکت فاسجح [۲] واین لفظ مثل گشت ؛ پس‌علی‌محمدبن ابوبکر را پیش خواهر فرستاد ، وجائی [۳] فرود آورد ، وازبیت‌المال دوازده هزار دینار درم فرستاد ، وچهل‌زن ازمهتران بصره باوی بفرستاد ، وبرادرش محمدبن ابی‌بکر [را گفت] با مدینه روید ، و باوّل ماه رجب سوی مدینه رفتند ، و علی سه‌منزل باوی بیامد ، وعایشه اندر راه باستاد وخطبه‌کرد ، وامیرالمؤمنین علی را بستود ، و از آنجا علی ، حسن و حسین و محمدالحنفیه را با وی بفرستاد تا بمدینه ، واین حرب جمل درماه رجب بود ، وسلمان فارسی همین‌سال بمدابن رفت وبمرد ، (۱۸۸-ب) وبمصر قومی‌بدیه حربثا [۴] جمع شدند وگفتند خون عثمان همی طلبیم [۵] ، و علی ، محمدبن ابی‌بکر را آنجا فرستاد و اندر شام معاویه امیر علی را [۶] از راه باز گردانیده بود و گفته اگر از قبل [۷] عثمان همی آئی رواست ، و اگر خون عثمان در گردن علی است و کشندگان باوی‌اند ما همداستان نباشیم . و چون عثمان را بکشتند مروان پیرهنی خون آلود سوی معاویه برد ، روز آدینه برمنبر فکندندی ومردمان همه برآن بگریستندی ، چون عمرو بن‌العاص از عصیان معاویه خبر بشنید با پسران مشورت کرد ، و گفت پیش امیرالمؤمنین علی رویم ، یا پیش معاویه ؟ گفتند علی بهمه چیز سابق است واورا بکسی حاجت کمتر آید ، صواب‌تر پیش معاویه است ، آنجا رفتند . پس عمروبن‌العاص معاویه‌را گفت که‌از پیرهن‌دست باز دار تا روز حرب که مردم بدان حریص شوند زیرا که هرچ بسیار بینند بچشم خوار شود ، و همچنان کردند ، پس اوّل ذوالحجه حرب صفین بود بعد از آن

---

(۱) اصل : وا . (۲) اصل : فاسجح (۳) اصل : جای (٤) ط و کا : خربتا ، بفتح اول و کسر ثانی و سکون با موحده و فتح تاء مثناة (٥) ط و کا اضافه : و فرقة قالوانحن مع علی مالم یقداخوانناوهم فی ذلك مع الجماعه (ط ج٥ ص١٦١ - ك ج ٣ ص٧٨) (٦) باضافه امیر علی را - یعنی حاکمی که علی بشام فرستاده بود (۷) اصل : قتل

مناظرها ورسالتها وخطبها که میان علی و معاویه رفت تا حرب افتاد ، وحیلتها[ی] عمروبن العاص ازهر نوعی ، تا آخر برحکمین قرار دادند ، وهرچند علی گفت که این مصحف بر نیزه کردن حیلت است هیچ قومش[1] (۱۸۹-آ) قبول نکردند ، پس سپاه علی گفتند بوموسی الاشعری باید تا از کتاب خدای تعالی بازجوید تا مستحق خلافت کیست ، و ایشان عمرو العاص را اختیار کردند . علی گفت او را بامن تعصب باشد اگر فریضه است عبدالله عباس باید ، قبول نبود[2] . علی گفت : لارأی لمن لایُطاع . و این لفظ نیز مثل گشت . و بوموسی را ار شهر کوفه بیاوردند ، ومیعاد نهادند که تا هشت روز این آیت ار کلام خدای تعالی بازطلبند ، وازآن کار کنند ، واندرحرب صفین عمار یاسر کشته شد ، واورا نودوسه سال بود . و خزیمة بن ثابت الانصاری بابسیاری بی عدد اردهردر[3] (؟)

سال سی وهفتم: قومی ازخوارج درکوفه ظاهر شدند [و] گفتند : لاحکم[4] الالله ، حکم خداراست علی ومعاویه فارق شدند که حکم با عمرو و [بو] موسی فکنند ، و بسیار بگشتند[5] وبیرون شهر رفتند ، علی برفت وگفت : این شما کردید [بو] فرمان من بود ، صبر بایدکردن تاچه بیرون آید ، وچه خواهند آوردن ؟ وایشانرا بشهر بازآورد پس بوقت وعده[6] امیرالمؤمنین علی عبدالله [عباس] را با [بو] موسی الاشعری بفرستاد وچهارصدمرد ، وعمروبن العاص باچهارصد مردازشام بیامد وبدومة الجندل فرودآمدند ، وقبهٔ بزدند ، عمرو و [بو] موسی درآنجا رفتند (۱۸۹-ب) وبسیاری سخن رفت ، پس عمرو گفتا ترا چه زبان دارد اگر معاویه خلافت یابد وهرچ تو خواهی بجای تو بکند ، وتو دانی که عثمان بظلم کشته شد ، و معاویه ولیّ عثمان بُوَد ، وخدای تعالی

---

(۱) اصل متن : قریش - بقیاس اصلاح شد (۲) ظ : نشنودند ! (۳) کذا ؟ طا - کذا : ومن شهد صفین مع علی خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین ولم یقاتل فلما قتل عمار بن یاسر جرد سیفه وقاتل حتی قتل وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تقتل عمارا الفئة الباغیه (کج۳ ص۱۳۰) ظ : از هردوگروه (٤) متن: ان الحکم ومعنی عبارت متن معلوم نشد (٥) ظ : بگشتند، یعنی : بسیاری جمع گشتند (٦) ظ : بوقت وعده - یعنی وعدهٔ حکم حکمین - اصل : وعدو .

همی گوید : و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً ، و بسیاری ازمعاویه بگفت . ابوموسی گفت : چندینی ازمعاویه بگفتی اگر این کار بشرف وحسب بودی هیچکس بشرف و حسب وعلم علی نیست ، و اما آنچ گوئی ، لولیه سلطانا ، ولی فرزند باشد و عثمان را دو فرزند بجایست ، این سخن بگذار ، من صواب درآن می‌بینم که هردو را خلع کنیم واین کار بشوری فکنیم برسم عمربن خطاب ، تامسلمانان یکی را اختیار کنند ، و خون ریختن برخیزد . عمرو گفت چنین کنیم و بیرون آمدند ، پس عمرو ابوموسی را گفت : ایها الشیخ بیاور که تو بزرگتری ! [ابو]موسی برخاست و گفت : کار دراز گشت صواب در آن دیدیم که سنت عمربن خطاب را کار بندیم وخلافت بشوری افکنیم تااین خون ریختن برخیزد و گواه باشید که من این خلافت از گردن علی بن ابی‌طالب بیرون کردم چون انگشت از انگشتری ، و پس انگشتری از انگشت بیرون کرد ، و بنشست . عمروبن العاص برپای خاست وانگشتری بیرون کرده بودوبدست داشت وگفت : ای جماعت (۱۹۰-آ) ، من گواه باشید که من خلافت درگردن معاویه کردم همچون انگشتری درانگشت ودیگرباره انگشتر درانگشت کرد ، و گفت معاویه ولیّ عثمان است و خدای تعالی گفت : وَ مَن قُتِلَ مظلوماً فَقَد جَعَلنا لولیه سُلطاناً . بوموسی برخاست و گفت دروغ میگوئی ای فاسق که ما چنین نگفتیم ، ای فریبنده ! و بهم درآویختند ، و مردم باز گردیدند ، و بعد ازین معاویه را بشام امیرالمؤمنین خواندند ، و عبدالله بن عباس بازآمد وعلی را گفت که عمرو با [بو]موسی چه حیلت کرد . والله اعلم .

سال سی و هشت وسی ونه : فتنهٔ مصر بود و معاویة بن حدیج (۱) محمد ابن ابی‌بکر را هزیمت کرد و باز اسیرش گرفت واندر شکم اسب نهادش وآتش اندرزد ، وبروایتی میگویند که اورازنده درشکم خر نهادند وبدوختند وپس بآتش اندر زدند. وازین خبر امیرالمؤمنین علی عظیم ناقته شد ، و مالك اشتر را بجانب مصر فرستاد

(۱) اصل : حریج

اندر راه مهتری از آن دیهی [با مالك] دوست بود ، پس این مهتر دیه مالك اشتر را مهمان داشت و زهر دادش تا کشته شد ، و ازین پس معاویه عمروبن‌العاص را بشهر مصر فرستاد ، و علی از خبر مالك اشتر عظیم غمناك شد وسیرشد از ناهمواری کارها ، تا عبدالله عباس از بصره بیامد و او را ساکن کرد . (۱۹۰-ب)

و بعد ازین بحرب نهروان آمد ، و بسیاری خوارج را بکشت ، و دیگران پراکنده شدند ، و بوقت آمدن عبدالله عباس بکوفه پیش علی ، بشهر بصره از شام سپاه آمد و علی از کوفه سپاه فرستاد و ایشان را بیرون کردند ، پس از آن معاویه سرایا [۱] را بعراق فرستاد و آن حوادث بود از خوارج باهواز و سواحل وهمه جایها

سال چهل : باول سال از جمله خوارج سه کس بودند ، یکی عبدالرحمن ابن ملجم المرادی ، ودیگر مبارك [۲] بن‌عبدالله و سه دیگر عمرو بن بکرالتمیمی ، وهمواره بر علی و معاویه و عمروعاص لعنت کردندی ، پس گفتند ما خودرا بخدای بخشیم و این سه کس را بکشیم که همه فتنه ازین سه باشد [۳] ، وبرین باستادند و شمشیرها را زهرآب دادند ، و میعاد کردند که برمضان اندر روز آدینه بامداد بگاه ، باول‌صف اندر پیش محراب باستند ، وهرکسی یکی را بکشند ، پس عمروبن‌بکر بمصر رفت بکشتن عمروعاص ، و مبارك [۲] بدمشق رفت سوی معاویه ، و عبدالرحمن ملجم بکوفه باز استاد بکشتن علی بن‌ابی‌طالب ، پس ازین جمله عمروعاص را قضارا آن‌روز قولنج بود ؛ خارجه را - صاحب شُرط [را] فرمود تا نماز بکند ، چون اندر رفت هنوز تاریك بود ، عمرو شمشیر بزد و خارجه کشته شد . پس اورا بگرفتند و از حال پرسیدند ، قصه (۱۹۱-آ) بگفت ، که هم امروز علی و معاویه را بکشتند ، وپس عمروعاص اورا بفرمود کشتن . واما مبارك [۲] در شهر دمشق چون معاویه بمحراب

(۱) اصل : ابوسرایا ، وصحیح (سرایا) است ، قال ابن الاثیرفی حوادث تسع وثلاثین : ذکر سرایا اهل الشام الی بلاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام (ج ۳ ص ۱۵۰) سرایا بمعنی دسته‌های سپاه است که بیغما روند (۲) ص : برك بن‌عبدالله . برك بفتح و ضم وسکون ثانی نامی‌است‌ازنامها ، (۳) اصل : ازین می‌باشد . بقیاس اصلاح شد

اندرشد بنماز، مبارك[1] شمشیری بزد، وراست برفت برنشست او، وهردو کونه[2] نااسنخوان فرودآورد، معاویه بیفتاد. مبارك[1] را بگرفتند، پرسیدند که ترا این که فرمود؟ شرح نگفت که ماسه کس ایم، وچنین اتفاق کرده ایم معاویه اورا بازفرمود داشتن تاچه پیدا گردد، و چون خبر کشتن علی درست گشت اورا رها کردند[3]. پس طبیب بیامد و گفت: این شمشیر زهر آب دادست، یا داغ باید کردن یا شربتی دارو بخوردن اما پس ازین فرزند نباشد، معاویه دارو خوردن اختیار کرد. و عبدالرحمن دومرد دیگر را با خود یار کرد یکی را نام وردان و آن دیگری را شبیب[4] وزنی را دوست داشته بود نام او قطام بود، و خارجیه[5] بود و [پدرو] برادرش [را علی] بحرب نهروان کشته بود، عبدالرحمن اورا گفت بزن من باش، قطام[6] گفتا تو کابین من نداری، عبدالرحمن گفتا کابین توچیست؟ گفت هزار درم سیم، وغلامی و کنیزکی و خون مرتضی علی، عبدالرحمن گفت این همه بدهم وعلی را بکشم وعظیم تیز گشت برآن کار؛ روز آدینه هفدهم ماه رمضان سحر گاهی هرسه تن سوی مسجد آمدند و چون امیرالمؤمنین علی (۱۹۱-ب) اندر آمد هرسه تیغ بزدند، و عبدالرحمن شمشیری برسرش زد تانزدیك مغزش رسید، شبیب[7] و وردان هردو بجستند، وعبدالرحمن ملجم گرفتار آمد، و مردی از پس برفت و وردان را بکشت، پس امیرالمؤمنین علی جعدة بن هبیره را فرمود که مردم را نماز کند، و حسن را خود وصی کرده[8] بود پس هم او را فرمود که عبدالرحمن را نگاه دار، و اگر من بمیرم اورا قصاص کن و اگرنه آنچ باید خود کنم، پس عبدالرحمن را گفت چرا چنین کردی؟ گفت زیرا که خون تو حلالست با[9] چندین خونها که تو ریخته ای! بعد از آن علی روز سه ام

(۱) ص: برك (۲) کونه بکاف قسمت برجمتهٔ کفل. کذا فی البلعمی (۳) طبری گوید: اورا کشت (ج ٦ ص ۸٦ طبع قاهره) (٤) اصل: سبیب، وهو شبیب بن بجره. کذا فی التواریخ (٥) اصل: خارجه. مراد آنکه آزن هم از خوارج بود (٦) اصل: قطام (۷) اصل: سبیب (۸) چنین خبری در طبری نیست ـ گوید: در آن حال علی را گفتند چه کسی پس از تو خلیفه باشد گفتا من اکنون بخودمشغولم هرکرا دانید برگزینید وبروایت دیگر، گفتند حسن را برگزینیم؟ گفت نه امر میکنم ونه نهی میکنم هرچه صلاح دانید بکنید (ج ٦ ص ۸٥) (۹) اصل: تاه

از جهان بیرون رفت رضوان‌الله علیه ، و حسن بروی نماز کرد ، وعمرش شصت وسه سال بود ، وعبدالرّحمن را بیاوردند که بکشندش گفت مرا یله کنید تابروم ومعاویه را بکشم ، وسوگند خورد که بازآیم . حسن گفت لاولا کرامة ، واورا همان ساعت بکشتند .

الدرنسب وغیره : ابی‌الحسن علی بن ابی‌طالب بن [عبد] المطلب . مادرش فاطمة الکبری بنت‌اسد بن هاشم بن عبدمناف . فرزندانش بسیار بودند در فصلی بذکر اهل بیت یاد کرده شود با فرزندزادگان .وزیر ودبیرش: عبدالله بن رافع و سعید بن مهران‌الهمدانی ، **نقش الخاتم**: لله‌الملك،واندردست (۲۹۲-آ)راست داشتی. **حلیت** : علی‌مردی بود معتدل قامت ، ضخم ، شکم‌سخت عظیم،سپید سر ، [۱] وریش بزرگ داشت چنانك همه سینه بپوشانیدی ، و گران چشم بود [۲] اما نیکو روی بود و با هیبت و موی بسیار بودی برسینهٔ وی ، و برسر کتفها ، و بزرگ ساعد بود و مصطرب ساق [۳] وذکر سیرتهای او بسیار است بجایگاه شرح توان گفت انشاالله تعالی

خلافت حسن بن‌علی علیهماالسلام

شش ماه وسه روز بود ، این مدّت بیعت کردند و بحرب معاویه بیرون رفتند ، او کراهیت داشت وکاهلی کرد ، و غرغ کردند [و] اورا بکارد بزدند ، وپس بامعاویه بیعت کردند [٤] ، و بعد حالها سوی مدینه رفت ، و نه بس‌مدّت بزهر کشته شد که زنش‌دادبفرمان معاویه کهمال پذیرفتش و آنك اورا ازبهر پسرش بخواهد . وحسن‌را رضی‌الله‌عنه چهل‌و سه سال عمر بود وپنجاه و پنج نیز روایتست ، ومروان بن‌الحکم امیر مدینه بود [٥] بر وی نماز کرد بفرمان برادرش حسین رضی‌الله‌عنهما که فرمود که از پیغامبر علیه‌السلام شنیدم که : اذا حضرت الجنازة فالامام احق [٦]

---

(۱) ظ ، ترجمه‌اصلع (۲) کا ، ثقیل‌العینین عظیمها (۳) ك : وکان ضخم عضلة الذراع دقیق‌مستدقهاضخم عضلةالساق‌دقیق مستدقها (ج۳ص۱۵۸) وبایستی‌اطیف ساق یاامثال آن‌آورده باشد ومصطرب-مضطرب ساق مفهوم صحیحی ندارد ؟ (٤) ظ : کرد (٥) باتفاق مورخین : سعیدبن‌العاص امیر مدینه‌بود ، ومروان کسی‌بود که با بنی امیه گرد آمد‌واز دفن حسن درجوار پیغمبر مانع شد (٦) ك : وصلی‌علیه سعید بن‌العاص فقال‌له‌الحسین لولاانّه سنة لماترکتك تصلی‌علیه (ج ۳ ص ۱۸٤)

اندرنسب : ابومحمد الحسن بن علی بن ابی طالب ، مادرش : فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، فرزندانش : (۱۹۲-ب) هم درذکر اهل بیت بگویم ، **وزیرودبیرش**: عبدالله رافع بود ، در آن مدت ؛ وپس ازحسن ، درعاشر محرم سنهٔ احدی وستین روزآدینه حسین بن علی کشته شد ، درزمین کربلا ازناحیت کوفه ، بدیهی که آنرا حمر[1] خواندندی بردست سنان بن انس النخعی ، وحسن وحسین هردو بشبه وحلیت پیغامبر علیه السلام بودند ، و مولود حسین چهارم سال بود از هجرت و عمرش پنجاه و هفتم[2] سال بود. روایتست از امّ سلمه از پیغامبر که فرمود : یُقتلُ الحسین بن علی رأس ستین من هجرتی .

ذکر خلفاء بنی امیه مع ابن الزبیر

خلافت معاویة بن ابی سفیان

نوزده سال وسه ماه و پنج روز بود ، بیست و پنج روز هم روایتست ، شهرها جمله براميران بخش کرد ، وعمرو عاص را مصر داد . و چون زن حسن بن علی بیامد که حسن را زهر داده بود ، معاویه آنچ پذیرفته بود بدادش ، و در سرّ بفرمود تا وی را بکشند ، که تو فرزند پیغامبر را نشایستی [فرزند] مرا نیز هم نشائی ، و مغیرة بن شعبه را باصطخر فارس فرستاد تا زیاد بن ابیه[3] را باز آورد ، وآنجا رفت . واین زیاد را علی آنجا فرستاده بود . و[مغیره] نهارداد ، پس معاویه[وی] را[ازسبب] کفایت وعقل ببرادری بپذیرفت ، ونسب اوببوسفیان گردانید (۱۹۳-آ) ، ومادر اورا گفتند از ابوسفیان حامله [بود] پس ازبیم هندمادر معاویه اورا ببوعبیدالثقفی داد[4] ، وآنجا بزاد

---

(۱) ظ : حقر . ر ك (کا : ج ٤ ص ۳۱) (۲) ص : هفت (۳) اصل : امیه (٤) ابن اثیر گوید ، سمیّهٔ مادر زیاد کنیزك دهقان زندورد بود از ناحیت کسکر ، و این دهقان بیمار شد وحارث بن کلدهٔ ثقفی طبیب ویرا معالجت کرد وشفا پذیرفت ، پس سمیه را بطبیب بخشید وسمیه درخانهٔ وی ابابکره را بزاد که نام او نفیع بود وحارث نفیع را نام فرزندی خویش نهاد ودیگر پسری نافع نام بزاد واورا نیز بفرزندی نگرفت . . . و باخر حارث سمیه را بغلامی اوآن خویش رومی نام وی عبید بزنی داد واو زیاد را در خانهٔ عبید بزاد وچنان بود که ابوسفیان درجاهایت بطایف سفر کرده بود و بزمردی خمار نام وی ابومریم السلولی ❸

و اورا زیاد بن ابیه گفتندی ، پس درین وقت برادری اورا درست گردانید ، واو پدر عبیدالله بن زیاد بود ، [و] سخت عظیم مانند بود ببوسفیان ؛ پس معاویه بصره وعمان و سجستان و بحرین او را داد . و جماعتی از خوارج برخاستند و خود را شاری نام نهادند ، یعنی خویشتن را بخدای تعالی فروختهایم ، ازین آیت که : اِنَّ اللّٰهَ اشتری مِنَ المؤمنین (الایه) و مغیره از کوفه سپاه فرستاد و بپرا کندشان .

اندر سال پنجاه : مغیره بمرد و معاویه کوفه زیاد را داد ، بافرود آن وجمله خوراسان[1] ، وهرچند که اسلام بود ازمشرق ، پس معاویه درسال پنجاه ودو حج کرد ، و همین سال بوموسی الاشعری بمرد ، ومعاویه مکه و مدینه را نیز بزیاد داد ، واندر رمضان سال پنجاه وسه زیاد بمرد ؛ پس ازین [از برای پسرش] یزید بیعت بستد [2] بهمه اطراف ، واین چند تن دفع فکندند [3] وبیعت نکردند ، عبدالله بن عباس و حسین ابن علی ، وعبدالله بن عمر وعبدالرحمن بن ابوبکر ، وعبدالله بن الزبیر ، وسعیدبن عثمان پس خراسان سعیدرا داد وبیعت کرد ، وعبدالله عباس را نیز گویند(۱۹۳-ب) بیعت کرد ، و سعید بخوراسان رفت ، وطلحة الطلحات ومهلب بن ابی صفر [ه] باوی بودند ، پس عزل کردش وخوراسان عبیدالله بن زیاد را داد ، و معاویه از بهر این چهارکانه که بیعت نکرده اند بمدینه آمد ، و اندر سرّ حسین بن علی را بخواند و درین معنی سخن گفت ، حسین گفت چون دیگران بیعت کنند من نیز کردهام ، ومعاویه آن سخن فرو گذاشت . چون سال شصت درآمد معاویه بمرد . یزید بصید بود و همواره بصید بودی ونیندیشیدی از بیماری پدر ، چون باز آمد معاویه را دفن کرده بودند . و

فرود آمده . . . و ابومریم را گفت مرا هوس زنان افتاده ازین زنان بلایه یکی را بخوان ، بومریم گفت سبیه را خواهی ؟ بوسفیان گفت هرچند دراز پستان و بوینا کست باری خواهم ، وبومریم سبیه را بخواند وبوسفیان باوی درآمیخت وسبیه از بوسفیان بزیاد بارگرفت ودر سنه یك از هجرت زیاد بدنیا آمد . . . الی آخرالقصه (رك کامل ج ۳ ص ۱۷۶ - ۱۷۷)

---

(۱) این املا در کتب قدیم متداولست (۲) اصل : بشیند بقیاس اصلاح شد وبیعت خواستن معاویه برای یزید بتصریح کامل در سنه ۵۶ هجری بوده است (ج ۳ ص ۱۹۸) (۳) یعنی : بدفع الوقت افکندند .

ضحاك [بن قيس] الفهرى بر وى نماز كرد، وبيست‌ودوم ماه رجب بود روز دوشنبه بشهر دمشق، و هفتادو هفت سال [۱] عمرش بود، برادرش يزيدبن ابى‌سفيان در سنهٔ ثمان عشر مرد، و پدرش بوسفين در سنه ثلاث و ثلثين، و ديگر برادرش عتبةبن ابوسفيان در سنه اربع و اربعين مرد بشام والله اعلم

نسب: ابوعبدالله [۲] **معاوية**بن‌ابوسفيان-صخربن حرب بن اميةبن‌عبدالشمس [۳]. **مادرش**: هند بنت عتبة بن ربيعة بن‌حبيب بن عبدالشمس [۳]. **حليت**: معاويه مردى بود دراز بالا و سپيد و نيكوروى و ريش را بحنا و زعفران خضاب كردى. **وزير و دبير**: [سر]جون‌منصور [٤] رومى بود، وعبيدالله‌بن‌القسانى [٥] سيداهل‌الشام، و عبدالرحمن (۱۹٤ - آ) ابن‌درّاج وسليمان بن سعيد الحبشى [٦] **نقش الخاتم**: لكل عمل ثواب. **و ابوهريره** درخلافت وى مرد در سنه ثمان و خمسين، و او را هفتادوهشت سال عمر بود، وعقيل‌بن ابى‌طالب [۷] و عبدالله بن عباس بمرد [۷]، و عمروعاص روز عيد فطر مرد بمصر در [۸] سنهٔ ثلاث و اربعين، و عبادة بن‌الصامت همچنين، وحسان‌بن‌الثابت الشاعر، واورا عمر صدو بيست سال بود.

خلافت يزيد بن معاويه سه سال و هفت ماه بود:

وبديگر روايت دوسال‌وهشت‌ماه گويند [۹]، وليدرا فرمود امير مدينه-تابيعت‌ازين‌چهار كس

---

(۱) خمس و سبعين و قيل ثلاث و سبعين و قيل خمس و ثمانين (ك: ج ٤ ص ۳) (۲) ك: ابوعبدالرحمن (ج ٤ ص٤) (۳) ص: عبدشمس، والف ولام بر عبدشمس روا نيست (٤) ك: وكان كاتبه و صاحب امره سرجون الرومى (ج٤ص٤) (٥) كامل وطبرى اين نام را ندارند (٦) طبري وكامل اين نامها را ندارند. كامل: على شرطته قيس بن حمزة الهمدانى ثم عزله و استعمل زمل بن عمرو العذرى وقيل السكسكى، وكان كاتبه سرجون الرومى، وعلى حرسه رجل من الموالى يقال له المختار وقيل ابو المخارق مالك مولى حميرو على حجابه سعد مولاه وعلى‌القضاء فضالة بن‌عبيد الانصارى فمات و استقضى ابا ادريس الخولانى وكان على ديوان الخاتم عبدالله بن محصن الحميرى (ج۳ص٤) (۷) كذا؟ و عبارت پيچيده است عبدالله بن عباس درين سنوات زنده است و با يزيد هم بيعت ميكند وظ، عبدالله بن عامر است كه بروايتى در پنجاه و نه و بروايتى در پنجاه وهفت مرده است (۸) اصل: ودر (۹) بايد اينجاسطرى افتاده باشد نظيراين: [وچهار كس بودند حسين بن‌على و عبدالله بن زبير و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابى‌بكر كه يزيدرا بيعت نكرده بودند پس يزيد نامه كرد و]

بستاندپس ولیدایشانرا جمع کرد [هریك] پاسخی‌بازدادند، دیگر روز حسین وابن‌الزبیر بمکه رفتند، و عبدالله بن‌عمر بیعت کرد، و عبدالرحمن بن ابی‌بکر هم بیعت کرد. وبمکه عبد الله بن‌الزبیر خود را ببیعت همی ستد از مردم، واز کوفه جماعتی نامها و رسول پیوسته کردند بخواندن حسین بن علی، و بیعت کردند با او، وحسین مسلم ابن‌عقیل را بکوفه فرستاد، [مسلم را آنجا] بکشتند و هانی را، وحسین[1] را نخستین شمشیر زرعة بن شریك زد، که کارگر آمد، و سنان النخعی نیزهٔ [بزد] واز آن بمرد همان ساعت، رضوان الله علیه. وسرش هم سنان ببرید، وزنان را باعلی‌الاصغر بکوفه آوردندوبازبدمشق فرستادند، پیش‌یزید، وچون آنحال‌بیفتاد بکربلا (۱۹۴-ب) و حسین علی کشته شد، از هوا آوازی شنیدند بدین بیت

شعر:

أترجوا أمة قتلوا حسينا شفاعة جدّه يوم الحساب

پس جماعتی از دیه عاضریه از بنی‌اسد بیامدند و او را بکربلا دفن کردند. و عبیدالله سر حسین با زنان و علی الاصغر را بدست شمر ذی‌الجوشن بیزید فرستاد، و پس آنجا حدیث آن رسول روم بود که یزید را گفت ما سبب حرمت خری که عیسی علیه‌السلام بر وی نشسته بود، چندین هزار سُمّ خر در زر گرفته‌ایم و برآن کلیساها ساخته و نعمتها بذل کرده، شما فرزند پیغامبرتان همی کشید! این چه دین باشد؟! تا یزید تافته شد و بفرمود تا اورا بکشند، و او ترسا بود، چون حقیقت شد، گفتاخواب دوشین من راست شدکه محمد را همی‌دیدم که بامن تلطف‌میکرد، و سر حسین از طشت زرّین درربود، وهمی بوسید وایمان همی آورد تابکشتندش[2] واز آن [پس] علی بن الحسین را عفو کرد، و بازنانش سوی مدینه فرستاد و گفت نفرمودم حسین را کشتن، مگر ببیعت ستدن.

بعد ازین عبد الله‌بن الزّبیر بمکه بیرون آمد وخلقی اورا بیعت کردند، و بزید

(۱) اینجا هم افتاده دارد ومثل اینکه: «وحسین ازمکه بسوی کوفه میامد عبیدالله زیاداز کوفه بقصد او سپاه بفرستاد و سپاه کوفه او را در کربلا گرد اندر گرفتند و اصحاب و خویشاوندان و برادران و پسرش را بکشتند و حسین را... الخ» (۲) این روایت در تواریخ صحیحه دیده نشد

حصین بن نمیر را آنجا فرستاد تا حصار داد و منجنیق انداختند سوی کعبه، واندرین [سال] سال شصت‌وسه (۱۹۵ـآ) محمد بن علی بن عبدالله بزاد، پدر خلفا.

پس اندرین میانه [یزید] بمرد بدیه حوران [1] روز چهارشنبه اندر سال شصت‌وچهار، وبسرش معاویه بر وی نماز کرد، و عمرش سی‌ونه سال بود، و هم اندرین سال از یاران [پیغامبر] نعمان بن بشر الانصاری بمرد و حبیب بن عبد الله البجلی، و ابوبرزة الاشهلی [2]، و ضحاك الفهری، وفروة بن امارالمونی [3] ومسور ابن مخرمه، و او را هشتاد و هفت سال بود.

درنسب: ابوخالد یزیدبن معاویة بن‌صخربن حرب. مادرش را نام میسون [4] بود بنت بحدل بن‌انیف الکلبیه [5]، حلیت: یزید مردی بود دراز بالا وضخم، و بسیار موی. وزیرودبیر: سرجون‌الرومی وعبیدالله بن‌اویس، نقش خاتم: یزیدبن معاویه.

خلافت معاویة بن یزید بن معاویه

سه ماه و بیست روز بود. دو روز دیگر گفتست [6]، و بدیگر روایت بهیچکار نرسید، ودرچند تاریخ خود ذکری ندارد. نسب ابومروان معاویةبن‌یزید بن‌معاویه. مادرش امّ هاشم وامّ خلف نیز گویند، بنت ابی‌هاشم بن‌عتبة بن‌ربیعه، بدمشق‌مرد هم این سال، و عمرش بیست و یکسال و شش ماه [7] بود و ولیدبن عتبه بر وی نماز کرد، وزیر: سلیمان بن سعدبود وابن سرجون (۱۹۵ـب) نقش خاتم: بالله [8] حلیت: مردی بود بلون اسمر بسیار موی، و سیاه موی.

[خلافت عبدالله بن زبیر

در مکه بخلافت نشست و مدت خلافتش .....[9]] و بروایت دیگر نه‌سال گویند [10]

---

(۱) اصل: جوران (۲) اصل: اورده الاسلمی (۳) ظ: عائذبن عمروالمزنی ـ کذا فی‌کامل (ج ٤ ص ٦٨ حوادث اربع وستین) (٤) کذا: میسون بنت بحدل بن انیف الکلبیه (ج ٤ ص ٤٩) اصل: منشور (٥) اصل لایقرء (٦) کذا؟ و کامل گوید: فلم یمکث الاثلاثة اشهر حتی هلك وقیل بل ملك اربعین یوما ومات (ص: ٥١) (۷) کذا: احدی و عشرون سنة وثمانیة عشر یوما (ص: ٥١) (۸) کذا؟ (۹) این قسمت از اصل نسخه افتاده بود بایجاز اضافه شد (۱۰) از قرینهٔ بعد شکی‌نمی‌ماند که‌این جمله‌مربوط بمدت خلافت ابن زبیر است اما کلمهٔ «بروایت دیگر» معلوم نشد مسبوق بچه‌مطلبی بوده، چه مدت خلافت او را نه سال نوشته اند (رك: کامل ج ٤ ص: ۱۳۹ ـ ۱٤۰ طبع قاهره)

مدتی حُصین بن نمیر اورا حصار داد [و] چون یزید درگذشت [و] معاویه [1] ؛ مروان بن الحکم [نیز] بدو سپاه فرستاد ، و از آن پس که [عبدالله زبیر] ایشانرا بیرا کند، برادرش مصعب رابکوفه فرستاد بحرب مختار بن ابی‌عبیدو مختار را بکشت؛ وباز عبدالملك بن مروان بکـوفه رفت بعهد خویش ، و مصعب را بکشت ، و از آن پس حجاج یوسف [را] بحرب ابن‌الزبیر فرستاد تا باز مکه را حصار گرفتند و منجنیق می‌انداختند بر کعبه ، وبآتش کسوت[2] خانه سوخته شد ، وبروایتی می‌گویندسوختن پوشش خانه بوقت حصار حُصین بن نمیر بود ، و ابن‌الزبیر خانهٔ کعبه را فراخ کرده بود ، و حجاج بهری از آن‌بمنجنیق بیران [3] کرده بود ، و چون از ابن‌الزبیر فارغ شد بهمان اساس اوّل باز برد ، وآبادان کرد ، وبرءاقبت ابن‌الزبیر کشته‌شد ، وحجاج اورا بردار کرد ، وسه‌شنبه بیست وهفتم[4] ماه جمادی‌الاخر [بودبه] سال هفتادوپنج[5] و هفتاد وسه [6] [سـال] عمرش بود [و بجمله اسلام اورا بیعت کردند] [7] مگر شام، والابلاد اسلام و عراقین وخراسان جمله در بیعت ابن‌الزبیر بودند ؛ و حجـاج سوگندخوردکه اورا ازدار فرونگیرد مگر مادرش شفاعت کند ـ أسماء ذوالنطاقین ـ (۱۹۶ـآ) چون مادرش را بگفتند ، گفتا : نگویم[8] ، وروزگاری بردار بماند ، ومادرش اسمارا چشم‌نابینا بود ، وی را همی بردند زیر دار ، پای پسرش عبدالله برروی مادر آمد ، گفت این چیست ؟ یکی گفت این پای عبدالله است فرزندت ، گفتا : مـا آنَ هذا الراّ ـکبُ ان ینزل ، یعنی وقت نیامد که [این] سوار فرود آید ؟ این‌حجاج‌را بگفتند ، گفت: شفاعت کرد ، و بفرمود تا عبدالله را فرو گرفتند [9] ، ودفنش بکردند ،

---

(۱) مراد معاویه پسر یزید است (۲) اصل : وکسوت (۳) بیران لهجه ایست از : ویران (٤) طبری : سه‌شنبه هفدهم جمادی‌الاولی سنة ۷۳ (ص : ۸۹٤) (٥) کامل : هفتادو سه کذا : طبری (٦) کاوطا : هفتادو دو (۷) بقیاس و برطبق تواریخ اضافه شد و جملهٔ بعد ظاهراً تاکید اینمعنی است وگرنه مشکل است که جمله با (مگر) شروع شود (۸) اصل : بگویم (۹) طبری و کامل این روایت را ندارند کامل گوید : چون حجاج پسرزبیر را بردار کرد اسماء مادر عبدالله زبیر بحجاج پیام داد که خدات بکشاد چرا چنین کردی ؟ حجاج پاسخ داد که من واو هر دو بسوی این دار می‌شتافتیم واو برمن پیشی جست و اسماء از حجاج خواست که بگذارد تاجثهٔ پسر را کفن ودفن کند ، حجاج رخصت نداد و پاسبانان برآن

ودر تاریخ چنان خواندم که عبدالله دانست که حجاج با وی چنان خواهد کردن ، چهل روز طعام از خوبشتن باز گرفته بود ، و بقدر اندکی پست [۱] قناعت کرده بود با مشك و عنبر آمیخته [۲] ، تا اندامش بوی نکردی ، و چون بیاویختندش هیچ اثر نمیکرد از بوی ناخوش ، تا حجاج روباهی [۳] کشته را بفرمود آویختن در زیر جامه ، تا بوی ناخوش از آن برخاست .

نسب : ابوبکر ، و ابوخبیب [۴] نیز گویند ، ونام : عبدالله بن الزبیر بن خویلدبن اسدبن عبدالعزی بن قصی بن اسد ، مادرش : اسما بنت ابی بکر الصدیق بود ، حلیت : عبدالله مردی بود میانه بالا ، نحیف ، و بر میان چشمها اثر سجود داشتی ، واسمر بود ، واورا هر روز چهارصد رکعت نماز [و] ورد بودی ، وکاتب او زیاد بن لم بود ، و عروة بن [الزبیر و] مصعب برادران او بودند .(۱۹۶-ب)

خلافت مروان بن الحکم چهار ماه بود

بصواب دید عبیدالله بن زیاد او را بیعت کردند پس از مرگ معاویة بن یزید اندر ماه ذی قعده ، و اندر [آن] مدت [ضحاك بن قیس بشام برخاست و مروان با] ضحاك [۵] حرب کرد و او در بیعت ابن الزبیر بود ، وضحاك کشته شد ، و پس از آن

بگماشت و خبر بعبدالملك فرستاد عبدالملك وی را ملامت کرد ازین وگفت او را باید با مادر گذاری پس او را باسماء سپردند . . . و خبری دیگر که هم نیز بدین شبیه است (کا ج ٤ ص ۱۳۸) ولی ابوالفضل بیهقی روایت متن را درمورد خبر بردار کردن حسنك نقل کرده است وگویا در ایران خبر اخیر مشهورتر بوده است .

(۱) پست بکسر اول هر آردیرا گویند عموماً و آردی که گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده باشند خصوصاً وآنرا بعربی سویق خوانند (برهان) (۲) کا : وکان ابن الزبیر قبل قتله بقي اياما يستعمل الصبر والمسك ثلاثا يتتن فلما صلب ظهرت منه رايحة المسك قبل ان الحجاج صلبه معه كليامتا . . . وقيل بل صلب سنوراً . . (ص : ۱۳۸) (۳) کا : گربه یا سگی (٤) اصل : حبیب ، (خبیب بظم الخاء المعجمه وبباء بين موحدتين بينهما ياء مثناة من تحت ـ کامل . ج ٤ ص ۱۳۹) (٥) این معنی یا شبیه باین از اصل افتاده بود ، اضافه شد (رك حاشیه بعد) (٦) هوضحاك بن قيس يدعو الى ابن الزبير وقد بايعه اهل دمشق على ان يصلي بهم ويقيم لهم امرهم حتى يجتمع الناس ؛ وتحارب مروان والضحاك وقتل الضحاك بمرج الراهط (کامل ج ٤ ص ۵۹)

مروان بدمشق بمرد ، درسال شصت و چهار ، وگویند زنش بکشت ام‌خالد[1] بنت یزید[2] ابن معاویه، و او را هشتاد و یکسال عمر بود ، و پسرش بر وی نماز کرد همانجایگاه

نسب : ابوالحکم مروان بن الحکم بن ابی‌العاص بن امیة [3] بن‌عبدشمس مادرش : آمنه بنت علقمة‌بن‌صفوان[4] بن امیه ، واین مروان مردی بود کوتاه وسرخ و بزرگ چشم ، وزیرو کاتب : ابن سرجون بود و ابوزعیر مولی مروان و سلیمان ابن‌سعیدالحشنی[5] نقش خاتم : العزة لله عزّوجل .

خلافت عبدالملك بن‌مروان

دوازده سال و چهار ماه و پنج روز بود [و] از پس کشتن ابن‌الزبیر بود ، واو را در رمضان بیعت کردند در اوّل سنهٔ خمس وستین ، واندرین [سال] سلیمان‌بن‌صرد[6] بکوفه برخاست با جماعتی از مختران که با حسین بن علی بیعت کرده بودند و او را خوانده ، وگفتند ما خون حسین‌بن‌علی‌طلب می‌کنیم ، وداعیان فرستادند بهرجای و دعوی شیعت کردند ، و مذهبی فرو نهادند و در آن مقالتها گفتند وهرچه در عالم همه (۱۹۷-آ) باطل شمردند [7] ، و اوّل مذهب باطنیان از آن عهد خاست ، وآنگاه می‌فزودند [8] ، پس سلیمان با سپاهی بسیار بطلب خون حسین برخاست ، و نخستین بهانه این بود ، و سوی شام رفت بحرب [و] عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر بذبره آمدند] و سلمان بن صرد کشته شد ، و بعداز او بدین‌کار مختاربن ابی عبید برخاست ، آنك اورا بحرب جسر پیل بکشت [9] ، و ابراهیم بن‌مالك الاشتر را بحرب عبیدالله فرستاد ، و بردست ابراهیم ، عبیدالله بن زیاد کشته شد ، و عمر بن سعد نیز کشته شد بردست خیر [10] غلام‌مختار ، وهمه کشندگان حسین را بکشت ؛ پس چنانك گفتم عبیدالله بن الزبیر مصعب را بفرستاد بحرب مختار ، بعد از حیلتهای بسیار که

---

(۱) املائی‌است از (خالد) مانند قسم وحرث از قاسم‌وحارث‌وملك ازمالك‌وغیره . . . . (۲) ص : زن یزید بن معاویه ، چه خالد پسر یزید است و مادرش زن یزید بود که مروان او را بزنی کرده بود (۳) اصل : ابیه (٤) اصل : صوان (٥) ظ : الخشنی (٦) اصل : صرر ، صرد بضم صاد مهمله و فتح راء مهمله ، و هوسلیمان‌بن صرد الخزاعي (۷) کذا ؟ (۸) یعنی ابتدای مذهب باطنیان ازآن زمانست ولی بعدها برآن چیزها همی افزوده اند (۹) مراد پدر مختار ابوعبید است که در زیر پای پیل در حرب جسر کشته شد (۱۰) کذا : قاتل عمر سعد را ابوعمره ضبط کرده است (ج٤ ص ۹٤)

میان ایشان برفت ، و محمدبن الحنفیه [۱] ابن الزبیر را بیعت نمی کرد ، در خیمه باز داشتش ، وموکل برو گماشت ، و محمد از مختار استعانت خواست که مختار دعوی از محمد الحنفیه [۱] کردی بی‌فرمان محمد ، و آنرا قصهٔ است ، و [محمد] از ابن الزبیر دو ماه زمان خواسته بود [۲] ، پس مختار پنجاه کان و صدکان [۳] سپاه فرستادن گرفت بمکه ، تا بیکی روز ساعت‌بساعت دوهزار مردی باسلاح آنجا رسیدند ، واورا خلاص دادند [۴] .(۱۹۸-ب)

سال شصت وهشتم: از ارقهٔ [۵] خوارج بعراق باز گشتند از پارس و کرمان ، وآن حوادث و احوالهای ایشان بود ، پس وقعت عبدالملك بود با عمرو بن سعید [۶] تا کشته شدن عمرو ، واندر آخر سال هفتاد **عبدالملك** بکوفه آمد و **مصعب بن الزبیر** را بکشت ؛ پس ازین وقعتها و کارزار ها ، مُهلب بن ابی صفره را با خوارج وازارقه [وقعتها افتاد و ظفر مهلب وا بود و ازارقه از خوارج اند] [۷] وایشان را بنافع [بن] الازرق بازخوانند [۸] ؛ و خراسان برعبدالملك گشاده شد ؛ و اندر سال هفتادو دو حجاج[بن]یوسف الثقفی‌را بحرب ابن‌الزبیر فرستاد ، تا عبدالله‌بن الزبیر کشته شد ، و بمنجنیق گوشهٔ کعبهٔ معظم‌خراب کرد ، وبازهم‌حجاج آبادان کرد ، واین معنی گفته شد ؛

واندرسال هفتادوچهار قُطری بن الفجا [ة] پیدا شد - مهتر خوارج ، وسخت فاضل و فصیح بودست چنانك خطبهای اورا نسخت کرده اند ، واهواز وآن حدود بگرفت ، پس دربن وقت عبدالملك حجاج را امیری عراقین داد ، هر چه فرود کوفه تا از آن روی خراسان هرچند خطبهٔ [۹] اسلام بود ، وحجاج ازکوفه سپاه گران مایه

---

(۱) اصل : الحنیفه (۲) یعنی محمد حنفیه برای بیعت کردن مهلت خواسته بود (۳) پنجاهگن و صدگان - یعنی پنجاه نفر و صدنفر صدنفر (٤) یعنی محمدبن حنفیه را (٥) ازارقه نام پیروان نافع بن الازرق خارجی است (رك : حاشیهٔ ۸) (٦) عمرو بن‌سعید الاشدق ازعیون بنی‌امیه بود که درسال تسع وستین از لشکر گاه عبدالملك بدمشق برگشت و دمشق را متصرف شد وباعبدالملك حرب کرد وباخر صلح کردند وعبدالملك اورا بخدعه بگرفت و بکشت (۷) قریب باین معانی افتاده دارد که ثبت شد (۸) یعنی نسبت ازارقه از نظر رئیس آنهاست که نافع بن الازرق نام داشته است ونافع بن الازرق رئیس خوارج در سال شصت و پنج در حرب اهواز بدست سپاهیان مهلب کشته شد و پس از او عبدالله بن الماخور التمیمی برخوارج امیر گردید (۹) کذا . . .

فرستاد پیش مُهلب بن ابی‌صفره بیاوری [حرب] خوارج ، **واندر سال هفتادو شش** نقش زر و درم فرمود کردن [۱] و پیش ازو در اسلام نبود ، ودر کتاب المعارف گفته است که بعبرانی نوشتندی [۲] (۱۹۸-آ) برسکهٔ درم ؛ و بعد ازین اخبار شبیب [۳] خارجی بود ، وآمدنش درکوفه [و] رفتن ، تاآخر در آب غرق‌شد . وازین پس مطرف[بن] [٤] مغیرة ابن شعبه، برحجاج بیرون آمد و عبدالملك را خلع کرد ، و درین میانه قطری بن الفجا[ة] [٥] هلاك شد [٦] ، و مهلب بن ابی‌صفره را باوی وقعت[ها] افتاد ؛ پس عبدالله ابن ابی بکر[ه] بسجستان رفت وبازنبیل [۷] حرب کرد وسجستان گشاده‌شد؛ پس[خروج] عبدالرحمن [بن اشعث] و[حرب با]حجاج [و] وقعهٔ دیرالجماجم، **پس سال هشتادو سه** بشهر مرو مُهلب بن ابی‌صفره بمرد [۸] ، وپسرش یزید [بجای وی بنشست پس یزید] را معزول کرد عبدالملك [و مفضل] برادرش [۹] بجای وی بنشست ، ناحجاج قتیبة‌بن‌مسلم را بخراسان فرستاد و مفضل [۱۰] را معزول کرد ، پس عبدالملك پسرش یزید بیعت کردو ستد [۱۱] ، و ازان پس بمرد اندر پانزدهم شوال هشتادو شش بدمشق ، وپسرش ولید بر وی نماز کرد و عمرش شصت و سه سال بود . **درنسب**: ابوالولید عبدالملك بن مروان بن الحکم ، مادرش : عایشه بنت معاویه بن المغیرة بن ابی‌العاص ، **حلیت** : عبد الملك مردی بود سپید روی و فراخ بر ، میانه بالا و نحیف ، وزبر و **کاتب**:

---

(۱) یعنی عبدالملك (۲) پیش ازین درم ساسانی در ایران و عرب رایج بود و نقش آن بخط پهلوي بنام پادشاهان ساساني بود و گاهی هم بخط پهلوی نام امیری از امیران عراق مانند عبدالله زیاتان و حجاج بن یوسف دیده شده است که بر سکه علاوه کرده و بحاشیهٔ درم نقش کرده اند ، ونیز دینار رومی رواج بودبخط یونانی‌وگویا مراد ازخط عبرانی‌درمتن همان‌خط پهلوی بوده است که ازاصل عبری اخذ شده و جز آن درم ها در آنروزگار درمی که بخط عبرانی باشد در میان نبوده است (۳) هو : شبیب بن یزید الشیبانی ومادرش کنیزی رومی است و زنش غزاله و این مرد وزن را میتوان از کند آوران‌ولشکرکشان روزگار شمرد ، هلاك‌شبیب درسال هفتادوشش بود که باسلاح تمام‌وبرگستوان در دجیل اهواز باب افتاد و غرق شد (ر ك ، ك : ج ٤ ص : ۱۵۰ - ۱۶۷) (٤) اصل : مطرفه (٥) اصل : الفجاح (٦) اصل : بند (۷) اصل : نبیل (رك‌حاشیه ۳ ص : ۲۷۹) (۸) کا : هشتادو دو (ج٤ص۱۸۳) (۹) اصل : پسرش (۱۰) اصل : یزید (۱۱) ظ : پس عبدالملك پسرش‌ولید را بیعت ستد و ازین پس بمرد .... واین ضفحه بی اندازه مغشوش است

ابورعبرعه (؟) بود، مولی پدرش، و قبیصة بن ذویب الخزاعی [1] نقش الخاتم: تاهب للموت هوات [2] (۱۹۸ ـ ب) و اندر خلافت او ابو امامه صدی بن عجلان الباهلی بمرد [3].

خلافت ولیدبن عبدالملك

نه سال وهفت ماه وبیست‌ونه روز بود، بدیگر روایت نه روز بگوید، ودرین وقت فتحها[ی] قتیبه‌بود بماورا[ء]النهر وزمین شومان‌وگیش [4] ونسف، وآن نخسب [5] است، ودیگرباره قتیبه خوارزم بگشاد، وچاچ وفرغانه، وپس‌بچین رفت، و بانصرت‌بازآمد

و اندر سال هشتادوهشت ولید جامع دمشق فرمود کردن، بدان عظیمی که هنوز بجایست، وعظیم مولع بود بر کار بنا وعمارت فرمودن، پس بحج رفت وبمدینه آمد، آن بود که سعید بن المسیب را دید فقیه مدینه، و بدان جباری وتکبر ولید، خدای تعالی اورا ذلیل سعید گردانید، ودر کتاب چنانست که: اندرسال نودوسه زمین هند بعضی گشاده شد، بردست محمدبن‌القاسم [6] الثقفی، واندر آخر سال‌نودو چهار، حجاج، سعیدبن جبیر را بکشت، و آخرین کسی که حجاج کشت او بود، و آنرا قصه است، و روایت کنند که‌وزیر حجاج یزید بن مسلم گفت زنش نوشته [7] بود که حجاج بعراق اندر بیرون از حربها بتفصیل که صدهزار وسی هزار مردرا کشته بود؛ پس [به] سال نود و پنج حجاج بواسط بمرد و آن شهر را او بنا نهاده بود (۱۹۹ـ آ) در سنه ثلاث وثمانین؛ و حجاج معلم بود بطایف و پدرش همچنین، واین در کتاب معارف خوانده‌ام، واندرین معنی شاعر گوید:

---

(۱) اصل الحراعی کا: قبیصة بن ذویب الخزاعی و کان علی خاتم عبدالملك بن مروان (۲) ظ: تاهب للموت فهوآت (۳) ك: سنة اثنی و ثمانین و قیل سنه احدی و تسعین (ج ٤ ص ۱۸۳) (٤) اصل کا و طا: شومان وکس و نسف، (٥) س: نخشب (٦) اصل: قاسم‌بن محمد، وهومحمد بن القاسم بن‌محمد بن الحکم بن ابی عقیل الثقفی که با حجاج بچندپشت بحکم ابن ابی عقیل میرسند (۷) کذا ؟..

شعر

ما ذا عسی الحجاج یبلغ جهده ... اذ نحن خلفنا حفید زیاد[1]

ملولا بنو مروان کان ابن یوسف ... کما کان عبدا من عبید ایاد

زمان هو لعبد المقرّ بذنبه ... یراوح غلمان إلقری ویغادی[2]

و [اند]ر ماه جمادی الاخر سال **نودوشش** یازدهم ماه ولید مرد و برادرش **سلیمان** بر وی نماز کرد، و گویند عمر بن عبدالعزیز؛[3] و عمر او چهل و پنج سال بود و چهل وشش سال نیز گویند، **نسب**: ابوالعباس ولیدبن عبدالملک بن مروان. **مادرش**: ام‌ولید بنت عباس، **حلیت**: ولید مردی بود دراز بالا و اسمر و نیکو روی و [ب]س ژرآبله بود، **وزیر و کاتب**: قعقاع بن حُبیش[4] العبسی بود، ولیث بن ابی‌رقیه، **نقش الخاتم**: یا ولید[5] انك میت.

در عهد [او عباس بن] سهل بن سعد الساعدی بمدینه بمرد در شهور سنهٔ احدی وتسعین و صد ساله بود، و انس بن مالك بصره بمرد، سنه ثلث وتسعین، و آخرترین کسی را صحاب پیغامبر او بود.

خلافت سلیمان بن عبدالملك

دوسال و هفت ماه و بیست و نه روز بود (۱۹۹-ب) بدیگر روایت سه سال بیرون ازروزها، [و سلیمان بن عبدالملك] یزیدبن المهلب را عراق و خوراسان [داد و یزید برفت] و طبرستان و آن حدود[6] بر وی گشاده شد، و برادرش مسلمة بن عبدالملك بروم اندر فتحها[1] و تا قسطنطنیه رسید، وآنجا بود که سلیمان درگذشت، واین سلیمان مردی بود، و حرص داشت در خوردن طعامهای گوناگون، رشیر پنبها، و بسیار ست ازخوردنیها کا کنون مستعملست ازساختهٔ او، وبی‌اندازه خوردی، واسراف کردی و گویند در عهد خلافت او همت مردم جز بخوردن ومهمانیها ساختن وتکلف نبود، و سخن از آن رفتی که من ازین نوع طعام فرمودم و حلوائی ازین شکل ساختم،

(۱) اصل: حتیر (۲) اصل: نعاد (۳) یعنی گویندکه عمر عبدالعزیز براو نماز کرد (٤) اصل: حلس .. خنیس - جنیش‌هم خوانده میشود بقیاس اصلاح شد (٥) اصل: ماحلند (٦) طبرستان وگرگان در ثمان وتسعین بدست یزید بن‌مهلب گشاده‌شد (ك، ج ٥ ص ١١)

وسخت خوش بود ؛ همچنانك در عهد ولید برانداخت سخن از عمارت کردن وآبادانی بود ، وبناهای غریب وشکلها نهادن ، برحسب همت او ، ومولع بودن ولید بکار عمارت ؛ وهمچنانك بعدازین بخلافت عمر بن عبدالعزیز همه شغل مردم از قرآن خواندن وختم قرآن ودعوات ونمازها بودی ، و ازین تجربت گفته اند : الناس علی دین ملوکهم ، و اکنون نیز اگر بازجوئی کار همچنان رود ، پس درتاریخ جریر الطبری[1] چنان خواندم که سلیمان وقتی بمدینه بود و آنجا برّهٔ فربه بسیار بود ، خوانسالار را فرمود که (۲۰۰ـآ) امروز برّهٔ نرپیش آور راتب [را] بخوان ، پیش ازطعام خوردن[2] تمام کردهٔ آن بخورم ، خوانسالار همچنان کرد ، سلیمان هردو کرده بابیه در یکی نان می‌پیچید ومی‌خورد تا گردهٔ سی بره سپری کرد ، بعدار آن برعادت خویش باندما طعام خورد ، چنانك هیچ کم نکرد ، و از آن پس سبدی انجیر تر آوردند ، سلیمان گفت مرابدل همی باید که این انجیر با سابهٔ پخته خوش باشد ، وفرمود تا بیاوردند ، خوانسالار طبقی بیاورد و بسیار جامهٔ پخته پیش سلیمان نهاده ، سلیمان خایه با انجیر می‌خورد ، بدهنش خوش آمد ، همی‌خورد ، خوانسالار بترسید عظیم ، زیرا که اوبسیار خواره بود ، درد شکمش گرفت و بمرد[3] . و دیگر روایت گویند بشام بمرد بدابق[4] روز آدینه بیستم صفر سال نود و نه ، وچهل وپنج سال عمر داشت . وعمر بن عبدالعزیز را خلیفت کرده بود بعهدی اندر ، ومهر بر سر نهاده بود ، وهمه بنی‌امیه را فرموده بود که بیعت کنند اورا که درین عهدست ، وعمر بن عبدالعزیز بر وی نماز کرد .

اندر نسب : ابوایوب سلیمان بن عبدالملك بن مروان ، مادرش ام‌الولید ، حلیت نام دی بودبزرگ روی ، پیوسته ابرو ، ونیکو موی ، دراز ازدوش گذشته ، و دراز بالا وملیح .

(۲۰۰ـب) **وزیر و کاتب** : ابن بطریق الرومی ، وسلیمان بن نعیم الحمیری ، نقش انگشتریش اُومن باللّٰه مخلصا . و جعفر منصور اندر خلافت وی زاد سنهٔ ست وتسعین هجریه ،

---

(۱) مراد محمد بن یزید بن جریر الطبری است (۲) ظ : راتب را بخوان ، یعنی بترتیب همه‌روزه که بره‌ها بخوان نهی امروز پیش از طعام خوردن و جمع شدن ندیمان آنها را بیاور (۳) مؤلف این خبر را بطبری نسبت داده ومن در طبری وکامل آنرا نیافتم (٤) اصل : دانیق

خلافت عمر بن عبدالعزیز دوسال و پنج ماه و سیزده روز بود

ودرتاریخ جریرالطبری شش گوید[۱] بعد ازسال[۲]، چون سلیمان بمرد مهرازآن عهدنامه برگرفتند نام عمر عبدالعزیز بود[وی] تافته‌شد ازین کار،دست برپیشانی نهاد وگفت : لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم ، و سخت کراهیت داشت وفایده نبود ، پس عدل و سیرت نیکو پیش گرفت برسان عمر خطاب رضی الله عنه ، و عدل عمربن این هر دو عمر را گویند ، پس یزیدبن المهلب را بگرفت وازو مال طلبید ، که برگرفته بود ، و دربن عهد محمد ن علی بن عبدالله بن العباس برخاست ، و دعوت کرد بخود اندر نهان ، و میسره نامی بود او را بعراق فرستاد ، و دوازده تن دیگر اندر ناحیتها بپرا کند بدعوت کردن، و لقب او محمد الصادق گفتند و ابومسلم عبدالرحمن نافد الدوله و صاحب الدوله درین سال ازو شکسته [۳] مادرش پیش عیسی بن معقل بدیه باوانه از نـاحیت اصفهان . . . . [۴] و عمر بن عبدالعزیز روز آدینه بیست و پنجم (۲۰۱-آ) ماه رجب فرمان یافت بدیر سمعان از حمص بشام اندر ، و گویند پنجم ماه بود سال صد و یك و اورا سی‌ونه سال و هشت ماه بود ، و گویند بنی امیه اورا زهر دادند و از انس بن مالك باز گفتند که گفت هیچ کس را ندیدم که نماز کردن اوبنماز پیغامبرماند مگر این جوان ، یعنی عمربن عبدالعزیز ، اندرنسب : ابوحفص عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم ،مادرش : ام عاصم بود بنت عاصم بن عمر ابن الخطاب . حلیت : عمر مردی بود نیکو روی ونحیف تن‌ونیکومحاسن وبرپیشانی نشان زخم داشت‌که بکودکی اسپ زده بود ، وازآن سبب اوراالاشجّ بنی‌امیه گفتندی، چون هشام را احول [۵] بنی امیه و هریکی را چیزی . وزیر : لیث بن رقبة الثقفی بود نقش الخاتم : اعز عروه سحـاوك عند یوم القیامه [۶] وگویند : عمر یومن بـالله

خلافت یزیدبن‌عبدالملك چهار سال‌ویك روز(۷)بود :

اورا حادثهاافتاد باخوارج وپس بایزید بن‌المهلب ، تایزید کشته‌شد بعقربابل ، ودولت

---

(۱) طبری دو سال و پنجماه گوید کذا کامل (۲) در عبارت خللی است و ظ اصل عبارت چنین بوده : پنجماه گوید ودو سال (۳) کذا . . . ظ : درین سال متولد گشته ، یا از مادر متولد گشته (۴) ازاینجا چیزی افتاده است (۵) اصل : احوال (۶) کذا ؟ (۷) چهار سال ویکماه‌وچندروز (کامل)

روزگار ایشان سپری گشت، [و] اندر سال صدودو فتحها بود مسلمة بن عبدالملك را بروم اندر، وعمر بن هبیره را بعراق اندر، وخوراسان همچنین، پس بدمشق (۲۰۱-ب) بمرد بجائی [که] آنرا بلغار [1] خوانند اندر ماه شعبان سال صدو پنج و اورا عمر سی و سه سال بود وسی و چهار هم روایتست. در نسب: ابوخالد یزید بن عبدالملك بن مروان مادرش: عاتکه [2] بنت یزید بن معاویه. حلیت: مردی بود دراز ضخم، و گردروی. وزیر: اسامة بن زید السلیحی ازبنی قضاعه، نقش الخاتم: فی الحساب، بود.

خلافت هشام بن عبدالملك

نوزده سال وهشت ماه وبیست روز بود

وبدیگر روایت روزها هفت گوید واشرس [3] بن عبدالله را بخراسان فرستاد و [به] سمرقند وبخارا وبیکند وقعتها بود. پس خوراسان جنید [4] را داد، وعاصم بن عبدالله آنجا رفت، وباز خوراسان و عراق جمله خالد بن عبدالله را داد و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و اندر سال صدوده بود که ابوالعباس السفاح اول خلفا از مادر بزاد، بعد از آن [5] خالد را عزل کرد و عراق و خراسان یوسف بن عمر بن هبیره را داد، و باز خراسان مفرد بنصر بن سیار دادوبوی بماند تاابو مسلم اورا بیرون کرد بوقت دعوت بنی العباس [و] اندر سال صدو بیست [و یك] زید [6] بن علی بن الحسین بکوفه بیرون آمد، و یوسف ابن عمر باوی حرب کرد تاشب اندر تیری رسیدش بمغز اندر [و] بمرد و پسرش (۲۰۲-آ) او را در چاهی افکند و هامون کرد وخود بگریخت و برفت، ودیگر روز غلام زید [6] که اورا برداشته بود نشان بداد بعد [7] ازآن [که] اورا چیز پذیرفتند، وزید را از چاه برآوردند و تنش بر دار کردند و مدتها بماند، بعد از آن بسوختندش، واین جماعت را که زیدیان خوانند بدین زید منسوب اند، و هشام اندر [8] سال صد و بیست و سه محمدبن علی الامام را بیاورد جدّ خلفا - [واورا] گفت معاویه ازعبدالله

---

(۱) س: بلقاء - کذا: طبری (۲) اصل عایکه (۳) اصل: اسرش وبیش ازاشرس خالدبن عبدالله القسری را خراسان داده بود و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و این حکومت اول اسد است (٤) وهوجنیدبن عبدالرحمن بن عمرو بن الحرث بن خارجة بن سنان بن ابی حارثة المرّی (٥) اصل: ازانك (٦) اصل: یزید (۷) اصل: و بعد (۸) اینجا تقلید سطر بعد بود حذف شد

عباس زمینی خرید بمبلغ صد هزار درم و بهایش بستد عبدالله، وپس زمین از وی بازخواست وده روز او را بازداشت تا موسی السرّاج درم بپذیرفت وبداد ومحمد را بیرون آورد، واز آن پس بدعوت بنی‌العباس اندرآمد. وهشام را فطنت وزیرکی بود ولیکن بخیل بودست و فرزند زادهٔ او عبدالرحمن بن معاویة بن‌هشام اندلس وحدود آن‌بگرفت. پس روزچهارشنبه سوم جمادی‌الاخر سال صدو بیست و پنج بمرد‌برصافه و او را پنجاه و سه سال عمر بود و مسلمة بن هشام بر وی نماز کرد. در نسب: ابو الولید هشام بن عبدالملك بن مروان. مادرش: ام هشام بنت هشام بن اسمعیل بن هشام‌بن الولید بن‌المغیرة‌المخزومی حلبت: هشام مردی بود نیکوروی(۲۰۲-ب) و سپید اما احول بود و خضاب کردی سیاه. وزیر: سالم بن عبدالرحمن بود مولی سعید بن عبدالملك، واسامة [۱] بن زیدالتاجی بر سپاه و خراج و ابن‌الحجاب بعد ازاسامه [۱] وسعید بن عقبه بعد ازو. ناتبی الخاتم: الحکم الحکیم، بود، وحوادث در عهد او بسیار بود بجای شرح توان داد،

خلافت الولید بن یزید یکسال ودو ماه و دو روز [۲] بود

و بدیگر روایت سالی و شش ماه، و اندر تاریخ جریر یکسال و سه ماه [۳] درین عهد پسر زید علوی که یاد کردیم برخاست و بخراسان کشته شداندرین سال بر دست عیسی‌العنزی [۴] که نیزه [۵] زدش بر سر، و ازآن پس سرش بکوفه‌آوردند و با پدرش بسوختند، و این ولید مذهب بد داشت، روایت کنند که مذهب‌زندقه داشتی و برمسلمانی عظیم استخفاف کردی، و دست بمادر فرزندان پدر فراز کرد، و کارهاء او از حد بگذشت، تا بنی امیه ودیگر مسلمانان خون [وی] حلال‌داشتند و خالد بن [عبدالله] القسری [۶] را یوسف بن عمر باز خرید دیگر باره که امیر عراقین بوده بود، وهمی‌اندیشید از وی [و]بکوفه آوردش وبعذاب اندر بکشت، و مردمان‌بر یزید بن ولید بن عبدالملك بیعت کردند و این‌ولید را حصار کردند وآخر

(۱) ظ: اسامة، (۲) ظ بیست و دو روز؛ چه روایت متن دیده نشد (۳) طبری: بروایتی یکسال و دو ماه و بیست و دو روز و بروایتی یکسال و سه ماه (۲ - ۳ ص ۱۸۱۰ چاپ لیدن)
(٤) اصل، العری (٥) ظ: تیری زدش... کذا ط و ك؛ (٦) اصل: بن بشری

کار کشته شد بر دست عبدالسلام اللخمی [۱] و السندی [۲] (۲۰۳-آ) بن زیاد و ابوالعلی نامی [۳] سرش ببرید و سوی عبدالعزیز آورد ازآل مروان، و ولید سخت عظیم چابك سوار بود و مردانه و صاحب قوّت، و عمر او چهل سال بود و چهل و دو روایتست، نسب: ابوالعباس الولید بن یزید بن عبدالملك، مادرش: ام الحجاج بود دختر محمد برادر حجاج بن یوسف، و ولید ضخم [٤] و سفید بود، وزیر: سالم بن عبدالرحمن بود بر رسائل، و عبدالملك بن محمد بن الحجاج بن یوسف بر خراج [٥] و دیوان سپاه، [و] او رادو پسر بود یکیرا نام الحکم و دیگریرا عثمان، و هر دو را ولیعهد کرده بود، اول حکم را و پس عثمان را، نقش الخاتم: یا ولید احذر الموت بود،

خلافت یزید بن ولید دو ماه و نه روز (٦) بود

در تاریخ جریر شش ماه گوید، و اهل حمص بتعصب ولید بوی برخاستند تا معاویة [۷] بن حصین بن النمیر برفت [۸] و بعد از حرب کردن بدمشق باز صلح افتاد؛ و یوسف عمر را عزل کرد از عراق، و منصور بن جمهور مخالف شد، پس یزید مرد بدمشق اندر ماه ذوالحجه و او را چهل سال عمر بود و چهل و دو هم روایت است، و مروان بن محمد بوقت خویش ارکور برآوردش و بردار کرد [۹] و هم اندرین سال ابوجعفر المنصور را مهدی بزاد محمد بن ابی جعفر. نسب: (۲۰۳-ب) ابوخالد یزید بن الولید بن عبدالملك، مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار [که] او را قتیبه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند، و حجاج برلید فرستاد بهدیه، و او را یزید الناقص خواندندی و فخر کردی به نسب، و گفتی

---

(۱) اصل: السلمی - اللخمی (۲) اصل: البسری (۳) اصل: لایقرء . . . ظ: و ابوالعلی نامی . . . ط و ك: قتلان ولید را عبدالسلام و سندی بن زیاد بن ابی کبشه و منصور بن جمهور ضبط کرده و ابوالعلی یا ابویعلی نام دیده نشد (ك: ص ۱۰٦) (٤) اصل: لایقرء ظ: ضخم، بروزن صعب بمعنی ستبر و تنومند (٥) اصل: خوارج (٦) ك: ششماه و دوشب؛ ششماه و دوازده روز؛ پنجماه و دوازده روز و روایت متن در طبری و کامل نیست، طبری: ششماه؛ (۷) اصل: تامعاویة . . . کامل: وامروا علیهم (ای علی اهل حمص الباغین) معاویة بن یزید بن الحصین (ص ۱۰۸) (۸) ظ: وبحرب یزید برفتند. ر ك: کامل (۹) بروایت طبری و کامل: در روز ورود مروان بدمشق مردم دمشق کینه خواهی ولید عبدالعزیز بن حجاج را بکشتند و گور یزید بن ولید را بکندند و از گور برآورده بردارش کردند (ك: ج ٥ ص ۱۲۰)

[انا] ابن کسری وابی (۱) مروان وقیصر جدّی و[جدّی] خاقان

حلیت : و یزید مردی بود اسمر ، ونیکو روی ، و اندکی لنگیدی [۲] . وزیر ثابت بن سلیمان الحسنی بود بر رسائل ، و نصر بن عمرو الحمیری بر دیوان خراج و خاتم ، وحمید بن ابی مخارق بر کارسپاه که آنرا دیوان الجند خواندندی [نقش الخاتم] یا یزیدیم [۳] بالحق ،

خلافت ابرهیم بن الولید دوماه ونه روز (٤) بود

درتاریخ جریر ذکر مفرد ندارد، درجمله شش‌ماه یزید بنشست [۵] چون خبر کشتن یزید بمروان بن محمد رسید از حدود آذربایجان بیامد که حکم وعثمان پسران ولید را یاوری کند و ایشان هر دو بزندان اندر بودند ، و یوسف بن عمر بن هبیره که قسری را کشته بود بهم [۶] باز داشته ، چون مروان بدمشق آمد صواب [۷] چنان دیدند که حکم و عثمان را بکشند ، پس پسر خالد قسری گفت من بروم بدین شغل وآن خواست که بدین کار بزندان اندر رود و یوسف عمر را بخون پدر بکشد ، و همچنان کرد و کسی را اندر فرستاد (۲۰٤ـآ) وهرسه را بکشتند ، و ابراهیم از مروان بگریخت و باز پیش مروان آمد و بیعت کرد ، و بعداز روزگاری اندر آب زاب غرقه شد ، واور چهل سال عمر بود در نسب : ابواسحق ابراهیم بن الولید بن عبدالملك بن مروان مادرش : ام ولد خراسانیه . حلیت : مردی بود سرخ و سفیدو تن آور . وزیران و دبیران : هم از آن برادر بودند ، نقش الخاتم : توکلت علی الحی .

خلافت مروان بن محمد پنجسال و دوماه (۷) بود

بدیگر روایت پنج سال ، در تاریخ جریر شش سال گفتست تا آخر عهدش [۸] و چنان بود که مروان بیاوری حکم و عثمان همی آمد

---

(۱) اصل : و ابن (۲) طا : اسمر طویلا صغیر الرأس بوجهه خال وکان جمیلا من رجل فی فمه بعض السعه ولیس بالمفرط ،، ولنگیدن یزیددیده نشده است وشاید اینمعنی غلط ازلقب ناقص که بسبب نقص در عشرات متداول در عهد ولید باو داده بودند برخاسته است . (۳) کذا ... ظ قم ، ك : و نقش خاتمه: العظمةلله ، (٤) طا : چهارماه ؛ بروایتي هفتادشب . ك : کذا . (٥) عبارت مشوش است و ظ : در جمله گوید چهارماه بجای یزید بنشست . (٦) ظ : هم . یعنی او هم محبوس بود . (۷) ظ : ده ماه ، طا: پنج سال و ده ماه و شانزده روز . کذا کامل . (ط ۳ ۱ص ٥۱) (۸) طبری ندارد چنانکه در حاشیه گذشت . و معلوم نیست این اختلاف روایت از چه راهست ؟

چون بدمشق رسید ایشان را کشته یافت در زندان ، فرو ماند پس پرسید که با ایشان در زندان که بود تا این حال بدانیم ؟ ابومحمد السفیانی را بیاوردند ، چون درآمد گفت : السلام علیك یا امیر المؤمنین ، مروان گفت ترا نه بدین کار خوانده‌ایم ، حکم و عثمان را که کشت و احوال چون بود ؟ ابومحمد گفت حکم ولیعهد بود و پس از وی عثمان [و پس از وی خلیفتی تراست] گفت پس شعری برخواند[1] که [حکم] در زندان گفته بود و آخرش این بیت بود :

شعر

فان اهلك انا وولی عهدی فمروان امیر المؤمنینا

پس مردم که حاضر بودند گفتند راست می گوئی ، و مروان را بیعت کردند روز دو شنبه (۲۰۴-ب) منتصف ماه صفر سال صدو بیست و هفت ، پس از آنجا بحرّان رفت و فتنها گشاده شد ، که آخر دولتی بنی امیه بود ، و مردمان حمص عاصی شدند و گفتند کار خلیفتی بدانجا رسید که بشعر خلافت دهند و بیعت کنند ، و مروان آنجا رفت و آن مرد که مردم را برانگیخته بود بپرا کند ؛[2] و بکوفه عبدالله بن معویه نامی برخاست از فرزندان جعفر الطیار ، و اصفهان بگرفت و آخر کار کشته شد بر دست عبدالله بن عمر بن الخطاب[3] امیر عراق ؛ و ضحاك خارجی بیرون آمد و همه عراق

---

(۱) اصل : برخوان و طبق روایت طا و کا : پس شعری برخواند که حکم در زندان گفته بود (ك : ص ۱۲۰) و اشعار این است :

الا من مبلغ مروان منی وعمی الغمر طال به حنینا
بانی قد ظلمت وصار قومی علی قتل الولید مشایعینا
ایذهب کلهم بدمی ومالی فلا غنا اصبت ولا سمینا
و مروان بارض بنی نزار کلیث الغاب مفترس عرینا
اتنکث بیعتی من اجل امی فقد بایعتم قبلی هجینا
فان اهلك انا وولی عهدی فمروان امیر المؤمنینا

(۲) عبارت ناتمام است ، ك : برخی از مردم حمص درحرب کشته شدند و برخی اسیر افتادند و بقتل آمدند و قدری ازدیوار شهررا خراب کرد ، و ذکری از ثابت بن نعیم که مردم را بر انگیخته بود بتخصیص در جمله مقتولین یامطرودین نیست . (ك ج ۵ ص ۱۲۲) ظ : بر انگیخته بود بکشت و بسیاری از مردم را بردار کرد ومقداری از حصار حمص بیرا کند . (۳) ظ : بن عبدالعزیز . . . واین روایت خطائی فاحش است زیرا عبدالله بن معاویه در کوفه با عبدالله بن عمر عبدالعزیز جنگ کرد و پس امان گرفت و بمدایین رفت و

و سواد بگرفت ؛ و سلیمان پسر هشام عبدالملك بمروان بیرون آمد باهفتاد هزار مرد، و مروان وی‌را بشکست اندر حرب ، وسوی ضحاك خارجی گریخت ، ومروان یزید ابن عمر بن هبیره را بحرب وی فرستاد ، و ضحاك سوی موصل وجزیره گریخت با سپاه بسیار ، و دیگر باره مروان بحرب رفت بتن خود ، جائی [1] که آنرا کفربوثا [2] خوانند از حدجزیره ، وآن شب ضحاك کشته شد ، وبجای وی سعید الخبیری باستاد [3] وسر ضحاك بمروان آوردند ، و کس ندانست که او را که کشت ، و سعید با چهارصد مرد حمله آورد بقلب گاه ، و مروان بگریخت و خارجیان در خیمهٔ مروان افتادند بغارت کردن ، پس میمنه و میسره چون از بن کار آگاه شدند بپیرامون سعید (۲۰۵ـآ) و ایشان درآمدند و همه را پاك بکشتند ، و مروان را باز خواندند ، و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند وسپاه جوق جوق پشتا پشت بداشتندی ، وخوارج بدر موصل بازشدند [4] و مهتر ایشان شیبان الیشکری [5] بود ، ونه ماه بودتا آنجا بمانده بود ، پس بجانب پارس باز شدند و سلیمان بن هشام ، اندر کشتی بزمین سند رفت ، و جماعتی بعمان و سیستان رفتند ؛ و بخراسان فتنها بود ، و حالها میان نصربن سیار و خدیع کرمانی ، بعد از آنك دختری بوی داده بود ، و اندرین وقت بود سال صدو بیست و هشت که ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس ابومسلم را بخراسان فرستاد

از آنجا با گروهی که بر وی گرد آمده بودند باصفهان رفت و اصفهان و فارس را بگرفت و از آنجا بخراسان افتاد وطمع ابومسلم صاحب‌الدعوة که درمرو بودبسوی هرات شتافت ودرنواحی هرات‌ملازمان ابونصر مالك بن‌هیثم الخزاعی ویرا باگروهی از منسوبان اسیر کردند وبابومسلم خبردادند ابومسلم‌نوشت که‌عبدالله‌بن معاویه را بکشند وقتل اوبردست مالك بن الهیثم و بامر ابومسلم بوده است نه بردست عبدالله ابن عمر امیر عراق واین خطائی است که‌نمی توان گناه تباخ شمرد ومحققاً از اشتباهات مؤلف است.

(۱) اصل برطبق املای قدیم : جای بکسر یا (۲) ط وکا : کفرتوثا (۳) یعنی‌سعید بجای ضحاك رئیس خوارج‌شد ودرحرب یافشاری کرد وهوسعیدبن‌یعدل الخبیری الشیبانی (٤) اصل: بازستدند و بروایت ط وك ؛ بموصل باز گشته و آنجا راتکیه گاه حربی قرار دادند (٥) اصل : سلیمان الیشکری - وهو: نبیا بن‌عبدالعزیز ابودلف الیشکری .

باظهار دعوت کردن از برای ابوالعباس سفاح .[۱]

فصل درذکر ابومسلم صاحب‌الدعوه

اندر تاریخ جریر مختصر گوید ، که ابن ابو مسلم غلام عیسی‌بن معقل بودجدّ بودلف ، و او را بمدینه پیش الامام ابرهیم [۲] بردند . اما حمزةبن الحسن [۳] درکتاب اصفهان شرح مولد و نشان ونژاد او داده است که مهتر زاده بود و نسبش بشیدوس پسر گودرز کشواد [۴] همی شود ، وحمزه صفت اخلاق و سیرت بومسلم کند مانند بشیدوس ، که بو مسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد رفتن [و] کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیکاوس اندررفت (۲۰۵ـب) وهیچ نمازنکرد گفت نه سلام و نه سجده ترا ، و ازآن‌پس هرگز نخندیدی مگر درجنگ [۵] . وبومسلم را همان عادت بود ، و این شرح خود گوئیم ؛ اما بومسلم پیش عیسی معقل، بودکه پدرش را عثمان [۶] حادثهٔ افتاده بود [و] مادر بومسلم وسیکه [۷] را بعیسی سپرده وپیش وی بزاد و بزرگ گشت ، و پدرش عثمان در آذربایجان بمرد ، وپیش‌از اسلام بنداد هرمزد نام [داشت] [۸] پس این بومسلم سخت عظیم داهی وفاضل و عاقل برون‌آمد،

---

(۱) جملهٔ : از برای . الخ زائداست ، زیرا ابراهیم ابومسلم را ازقبل خود بخراسان فرستاد وپس ازرفتن ابومسلم بچندی مروان ابراهیم امام را دستگیر کرد واو در حبس بمرد وکار بیعت بسفاح پیوست

(۲) ظ : ابراهیم الامام(۳) اصل : الحسین (٤) کذا : فقیر کسان (ابومسلم) حرآو اسمه ابراهیم‌بن‌عثمان بن بشار بن سدوس (شیدوش ؟) بن جودزده (جودرز ؟) من‌ولد یزجمهر و یکنی اباالسحاق ولد باصبهان ونشاء بالکوفه . . . (ج ٥ ص ۹۳) ما فروخی : ابومسلم‌من‌ولد رهام بن جودرز وقیل‌من‌ولدشیدوش بن‌جودرز(ص۲٤طبع طهران)وباقی‌روایت حمزه‌راندارد (٥) در شاهنامه زاری‌شیدوش ودیگر پهلوانان درمرگ‌سیاوخش هست امااین روایت کهسیاه پوشیده ونماز نگزارد نیست ، واین خود روایتی است که‌باید آنرا اهمیت داد واز پیرایهای داستانها است که گویا درشاهنامه ابومنصوری مانند بسی ازجزئیات دیگر حذف شده است و در عهد حمزهٔ اصفهانی نظر بدانکه اصل کتاب خداینامه موجود بوده ازآن استفاده شده است (٦) یعنی پدر ابومسلم را (رك حاشیهٔ٤ همین صفحه) و بالجمله یعنی : زیرا که پدرش را عثمان حادثهٔ افتاده‌بود (۷) کذا ؟ وشیکه ؟ (۸) ظ : یعنی پدر ابومسلم عثمان‌پیش ازآنکه اسلام آورد بنداد هرمز که همان ونداو هرمز باشد نام داشته است

چون عیسی‌بن معقل را خالد امیرالعراقین بکوفه باز داشت‌از بهر باقی‌خراج [۱] بومسلم آنجا رفت ، و داعیان از نقبا[ع]محمد بن علی‌الامام چون سلیمان بن کثیر ولاهزبن قریظ [۲] و قحطبة بن شبیب ، با چند خوراسانی بپرسیدن عیسی رفتند ، و از سخن گفتن و کفایت بومسلم خیره شدند و قضا راعیسی اززندان خالد بگریخت‌بابرادرش ادریس ، و بو مسلم پیش آن [۳] نقیبان رفت ، بدان معرفت ، و ایشان او را بعد از مدتی پیش ابراهیم بن محمد الامام بردند بمکه با بیست هزار دینار و مبلغ دویست هزار درهم [و] بس نادر [۴] [از] همه نوع ،وایشانرا گفت : ان هذا الفضله من الفضل و بومسلم امام را همی خدمت کرد ، چون نقیبان کسی خواستند که بخراسان‌دعوت کند ، ابراهیم بومسلم را بفرستاد انعرسال صدو بیست‌و هشت (۲۰۶ـآ) و بخراسان دعوت آشکار کرد ، بعد از حلها ، بدیه سفیدنج [۵] ازناحیت مرو بابرهیم بن‌محمدالامام روز پنج شنبه بیست‌و پنجم ماه‌رمضان سال صدوبیست ونه، اما آن درستر ومستدتر، [۶] پس وقعتها بود وحربها بانصربن سیار ، و ابن‌الکرمانی ، تا [۷] نصر را از خوراسان بیرون کرد ، بازابن الکرمانی را بکشت ، ولیکن نه جای آنست [۸] و بدین وقت اندر که شیعت عباسیان پیدا [۹] گشتند بخراسان ، نصربن سیار سوی مروان نامه نوشت بدین خبر ، واین بیت بنوشت :

بیت

اری جذعاً یثن لم یفوورایض علیه‌فبادر قبل ان‌یثنی الجذع [۱۰]

---

(۱) اصل : خوارج ، و این غلط از تصرفات مصححی است که فارسی نمیدانسته چه کامل گوید : ادریس و عیسی پسران معقل از عاملان خالد القسری بودند و خالد قسری را بیهانهٔ باقی خراج حبس کرده بودند و رئیس آنان عاصم بن یونس العجلی بود که نیز بدعوتگری آل عباس متهم بود و ابومسلم مر آنان را خدمت همیکرد (ج ۵ ص ۹۴) وبروایتی دیگر : بومسلم بندهٔ مردی پوشنجی یاهروی بود از شیعهٔ بنی عباس و آنمرد با بومسلم بنزد ابراهیم آمد و ابراهیم بومسلم را ازوی بپذیرفت (ص ۹۵) (۲) اصل : لاهزبن قرلط (۳) اصل : از (٤) اصل : درهم بس‌مادر همه‌نوع ، ك : ومسکاومتاعاکثیرا (ج ۵ص۱۲۷) (۵) اصل : سعدنج . ط : سفیدنج و اسفیدنج ، من ربع خرقان (۲ ـ ۳ ص ۱۹۵۳ لیدن) کذا ك : ۵ص ۱۳۳ (٦) طوك : سال ۱۲۹ (۷) اصل بانصر (۸) یعنی شرح دادن آن‌وقعتها جایش اینجانیست(۹) اصل : را کشتند(۱۰) کذا ؟ظ : . . . یثن لمن‌هورایض‌علیه فبادرقبل‌ان ینثنی الجذع

و این پیش از اظهار دعوت بود ، چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید و بحرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود ، هیچ پاسخ نکرد . چون ازحد برفت و زمان تا زمان دعوتها آشکارا خواستند کردن ، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان فرستاد :

شعر

اری خلل الرماد و میض (١) جمر	و یوشك ان یکون له ضرام
فان النار بالزندین توری(٢)	و ان الحرب یبعثها (٣) کلام
اقول(٤)من التعجب لیت شعری	أ ایقاظ امیة ام نیام

و مروان بدیگر حربها رفتن مشغول بود ، او را جواب نوشت و گفت : الشاهد یری (٢٠٦ ـ ب)مالا یری الغایب، آنچ دانی همی کن، نصر بن سیار امید برداشت و بعد حالها سوی ری آمد و آنجایگاه بمرد ، و علامت و کسوت بنی امیه سبز [٥] بودی از پیشتر [٦] بو مسلم خواست که خلاف آن کند، پس در خانه تنها بنشست وغلامی را بفرمود که زرد و سفید و سرخ و کبود وهمه لون جامها در پوشید ، و پیش وی اندر آمد ، چون بر آخر همه ، با جامهٔ سیاه اندر آمد عمامه و ردا و قبا ـ در آن شکوهی و هیبتی یافت پس از آن کسوت سیاه فرمود [٧] و در پوشید ، و علامت سیاه که ابرهیم الامام داده بود و آنرا سحاب نام کرده باز گشاد . پس بیمن عبدالله بن یحی بن زید الحسینی بیرون آمد واز ابومسلم خود خبر نداشت همین سال ، واتفاق را همچنان کسوت سیاه ساختند ، و خود را طالب الحق نام نهاد ، و ابوحمزه نامی ازیمن بکار علوی برخاست و مکه ومدینه بگرفت ، واز انصار وقریش بسیاری بکشت ،

---

(١) اصل : و منص (٢) اصل : بالزیدین توری ، ط : بالعودین تذکی ـ حاشیه از ابن خلکان بالزندین توری ، یعقوبی : توری (٣) کذا . . ط : مبدوها الکلام ، ح : ابن خل : اولها (٢ـ٣ص١٩٧٣) کا : مبدوها کلام (٤) ط : فقلت . ح : اقول ، وقلت : ك : فقلت (٥) اصل: صبر بلعمی : وخبر درست اندرین آنستکه بنی امیه جامهٔ سبز پوشیدندی و رایت سبز داشتندی بومسلم همی خواست که اینرسم بگرداند پس تنها بخانه اندر بنشست وغلامی . . الخ واینروایت در ط و ك بنظر نرسید وظ از روایت مداینی است (٦) اصل : شتر . (٧) اصل : فرمودن .

وفریاد برخاست ، ومکه ومدینه مسخر کرد، وفریاد بمروان رسید، کسیاه جامگان مشرق و مغرب بگرفتند ، و مروان [ابن] [۱] عطیه را بحرب حمزه فرستاد ، تا ویرا بکشت ،پس بصنعا رفت ، وعبدالله الحسین را بایسر [۲] بکشت وسرشان بمروان فرستاد . و اندر سال صد و سی، عبدالله نامی از طالبیان برخاست، [۳] و ابو مسلم از خراسان قحطبه را با بسیاری سپاه بفرستاد بحرب (۲۰۷-آ) عامر بن ضباره [۴] و بجابلق [۵] بحرب مشغول شدند ، و عامر کشته شد ، و نیز چنان سپاه هرگز بنی امیه را جمع نشد ، و همدان وحلوان تا نهروان بومسلم را گشاده شد ، وقحطبه بکوفه آمد بکنار فرات بر حرب افتاد ، و قحطبه بردست معن بن زایده بشب اندر کشته شد ، و یزید بن عمر ابن هبیره سوی شام برفت بهزیمت ، وحسن بن قحطبه سپاه اندر آورد ، و ابو سلمة الخلال [۶] که او را وزیر آل محمد خواندندی ، از کوفه بیرون آمد ، و بهم مجتمع شدند و دعوت بنی عباس آشکارا کردند ، و سپاه فرستادند بشام و عراق و کار ایشان بالا گرفت .

فصل اندر خبر ابراهیم الامام و ظهور سفاح

پس چون این خبر ها بمروان رسید که ایشان دعوت با ابرهیم الامام می کنند

---

(۱) هو عبدالملك بن محمد بن عطیة السعدی سعد هوازن (۲) کذا . . . ودر تواریخ ذکری از پسر عبدالله نیست . وگویا ازعبارت طبری : فقتل ابن عطیة عبدالله بن یحیی وبعث ابنه بشیراً الی مروان . . . از کلمهٔ (ابنه) گمان برده است که پسر عبدالله هم کشته شده ! ، وازین قبیل اشتباهات ترجمه درین کتاب مکرر دیده شده است (۳) ابن عبدالله طالبی اگر عبدالله بن یحی طالب الحق که بالاتر ذکر او آمده نباشد لابد عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر است ، که در کوفه برخاست و از آنجا باصفهان افتاد و اصفهان و فارس را بگرفت و ری تا جلوان بدست وی درآمد و کارش بزرگ شد تا درفارس معن بن زایده و ابن ضباره از طرف عمر بن هبیره بحرب او شتافتند ومحارب بن موسی باگروهی از عبدالله جدا شدند و عبدالله از معن زایده شکست خورد وبخراسان افتاد ودر حدود هرات بدست عمال ابومسلم کشته شد و این خبر پیش ازین درین کتاب گفته شده است (رك : حاشیه ۳ ص ۳۱۳) ، واینجا گویا مکرر باشد (٤) اصل : صناره (٥) اصل : بجابلق ، طبری وقعه را درنواحی قم ضبط کرده وبروایتی در جابلق از اراضی اصفهان روز شنبه هفت روز مانده از رجب ۱۳۱ (۳-۱ ص ٦ لیدن) کامل درذیل وقعهٔ ابن ضباره میگوید : و کانت الوقعه بنواحی اصبهان فی رجب (٥ ص ۱٤۹) (٦) اصل الحلال

از وی همی خبر جست تا نشان بیافت ایشانرا بدیهی که آنرا حمیمه خوانند میان شام و حجاز ، پس مروان مردی را بفرستاد و گفت در میان ایشان مردی بطلب بدین نشان نام او ابرهیم الامام بن محمد ، [و] چنانك نشان سفاح اندر کتابها خوانده بود بگفت ، مروان پنداشت که سفاح را نام ابرهیم است ، و خدای تعالی جزآن تقدیر کرده بود ، پس این مرد بیامد بدان دیه ، و همه برادرانرا بنگرید آن نشان (۲۰۷ ـ ب) اندر ابو العباس سفاح دید ، او رادید[1] ابرهیم گفت ترا که فرموده اند؟ گفت ابرهیم بن محمد را . ابرهیم گفت منم ابراهیم ، دست ازوی بدار . همچنان کرد ، وابرهیم سفاح را ولی عهد کرده بود ، وگفت سوی کوفه روید ، واورا سوی مروان آوردند چون مروان بنگرید هیچ نشان سفاح ندید ، گفت این نه آن مردست ، فرستاده گفت آن مردرا بنشان یافتم ، اما آن مرد این است یعنی ابرهیم ، مروان گفت ای ابله ترا با نام چه کار ! لیقضی الله امراً کان مفعولا [2] پس ابرهیم را باز داشت ، و بعد ازآن زهر دادش ، وگویند بفرمود کشتن در زندان ، پس مردمانرا بنمود ، و او رادفن کردند بحرّان ، و سفاح با برادران و عمال جمل کرا بگرفتند[3] از یکی اعرابی به صددینار زر که بکوفه دهند ، و بشب اندر پیش وزیر آل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال [4] آمدند ایشانرا نواختی نکرد چنانك بایست ؛ و گفت وقت بیرون آمدن نیست و ایشان را بشهر فرستاد ، و جائی فرود آورد ، بنهان همان شب ، و تاخیر همی کرد ، سفاح گفت مارا ازین مرد هیچ نخیزد ، و لیکن تا چون باشد ، و خبر مرگ ابرهیم الامام اندر حبس مروان فاش گشت ، مهتران بوسلمه را گفتند امام کجاست وتا کی سربباد دهیم ار[بهر] امام ناپیدا ؟ ابو سلمه (۲۰۸ ـ آ) بهانها پیش می‌آورد ، پس کار ایشان ازاشتربان [5] اعرابی فاش گشت ، که همی گردید [6] ومی گفت امام را با برادران اینجا آوردم به لشکرگاه ومرا کرا همی باید ستدن،[7] واین سخن

(۱) ظ : او را خواست گرفت ، (۲) این جمله و قرائت آیة در ط و ك نیست . (۳) اصل : جمله کرا بگرفتند ، ك : یسأله مائة دینار یعطیها الجمال کراء الجمال التی حملتهم (ص ۱۵۳) (٤) اصل : حمص بن سلمان الخلال ، (٥) اصل : شترباتان . (٦) اصل : کراند (۷) اصل : شدن .

بمهتران رسید، ازشتربان حال جستند، شتربان گفت ایشان را چندین مرد با امام اینجا آوردم و بسرا پردهٔ وزیر اندرشدند وا کنون هیچ اثری نمی بینم، وابوسلمه حال ایشان از ابوالجهم و [ابو] حمید و بزرگان دعوت ابوالعباس همی پوشید، تا ایشان شتربان را بنواختند و کس با وی فراز کردند، و همی گردید در شهر، تا چاکری را بشناخت که باایشان بود سابق نام، واو را پیش ابوالجهم آوردند، و برفق و مدارا ازو خبر امام باز پرسید، و سابق احوال بگفت، پس ابوالجهم صد دینار بکرایهٔ اشتر بداد، و خود برخاست و برفت پیش امام، و بخلافت بروی سلام کرد، و این خبر فاش گشت، پس ابوسلمه نیز بضرورت بیامد، و برسم خلیفتی[1] سلام کرد با بزرگان [پس] روز آدینه بیرون آمد سفاح، منتصف[2] ماه ربیع الاول سال صدو سی و دو، وبر اسبی ابلق[3] نشست، وسوی جامع رفت و خطبه کرد، و گفت: ا [نا] سفاح بنی هاشم الذی فی الکتب ذکری[4] پس تب آمدش سخت که رنجور بود، عمش داود بن علی خطبه تمام کرد. وا کنون (۲۰۸-ب) بقیمای اخبار مروان بازگردیم پس سفاح عبدالله بن علی عمش را بحرب مروان فرستاد، و مروان هزیمت رفت، و این اول ظفر بود دردولت بنی العباس، و عبدالله بدمشق آمد، و صالح برادرش رابطلب مروان فرستاد، و بآخر کار کشته شد بزمین مصر بدیه فیوم[5] و بوصیر نیز گویند، بردست [عامر بن] اسمعیل الجازنی[6]، و او را شصت و هشت[7] سال بود و شصت و

---

(۱) خلیفتین هم خوانده می شود. (۲) ك: لاثنی عشرة لیلة خلت من شهر ربیع الاول.
(۳) اصل: ابلغ. (٤) ك: پس از خطبهٔ بلیغ: فانا السفاح المبیح والثائر المنیح... (٥ ص ١٥٤) ط: فانا السفاح المبیح و الثائر المبیر (۳ - ۱ ص ۳۰ لیدن) (٥) ط: ذات الساحل. (۳-۱ص٤٩)
(٦) ط: الحارثی و معه شعبة بن کثیر الازنی، و هو ابوعون عامر... در بارهٔ این ابوعون طبری قصهٔ خوبی ذکر میکند که روزی بکیربن ماهان ابوعون مذکور را دیده و باوگفته بود: انت و الله تقتل مروان کاني اسمعك تقول دهید یا جوانکان، و ابوعون میگوید شبی که در بوصیر بمروان وگروه وی رسیدیم بامن اندك مردمی بودند و سپاهیان مروان بر ما بتاختند و ما بنخلستانی پناه بردیم و اگرکمی جمعیت ما را دانسته بودند همهٔ ما را هلاك کرده بودند، من باصحاب خود گفتم هرگاه بگذاریم روشن شود و ما را بدین کمی یابند یکی از ما نجات نیابیم و بدین هنگام قول بکیربن ماهان بیادم آمد که گفته

نه [1] نیز گویند ، و شب یکشنبه کشته [شد] اندر حرب [2] سال صدو سی و سه [3]
نسب : ابو عبدالملك [4] مروان بن محمد بن مروان بن الحکم . **مادرش** : ام ولد کردیه نام ولبابه [5] گویند ، **حلیت** : مروان مردی بود سرخ و سپید ، اشهل ، ضخم الهامه [6]
وزیر و کاتب : عثمان بن قیس ، ودمولی خالد القسری وعبد الحمید یحیی مولی العلاء بن عثمان
نقش الخاتم : **اذکر الموت یا غافل** . و مروان را دو پسر بود عبید [الله] و عبدالله هر دو بگریختند سوی حبشه و ایشان مردو ولیعهد بودند ، پس عبیدالله را بگرفتند و او را به بندگی بفروختند و عبدالله با خواهرش وامّ مروان پیاده برفتند گرسنه و بی نوا ، و هیچ ندیدند و نگریستند و آخر کار سیاهان حبشه ایشانرا بگرفتند و بفروختند ، نعوذ بالله من زوال النعم . وسر مروان پیش سفاح (۲۰۹ ـ آ) آوردند همین سال در آخر ذی الحجه ، و اندر ایّام بنی امیه کسانی که عراقین وبصره و کوفه داشتند بجمله ، زیاد بن ابیه بود وعبیدالله [8] زیادپسرش [و] مصعب بن الزبیر ، و بشر بن [9] مروان ، و الحجاج بن یوسف ، ویزید بن المهلب ، و عمر [10] بن هبیرة الفزاری ، و خالد بن عبدالله القسری ، ویوسف بن عمر [11] وعبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ، و یزید بن

بودانت والله تقتل مروان کانی اسمعك تقول دهید یاجوانکان . پس غلاف شمشیر خودرا شکستم واصحاب نیز غلافهای شمشیر خود بشکستند وگفتم : دهید یا جوانکان ! فکانها نار صبت علیهم فهزموا . . . (۳ ـ ۱ ص ۵۰) و عبارت (دهید یا جوانکان) بعین ضبط طبریست لکن ابن اثیر آنجمله فارسی را نقل نکرده است و باختصار نقلی بی مزه نموده است . و ازین داستان معلوم میشود که لشکریان خراسان که بمصر وارد شده بودند همه یا قسمتی از آنها پارسی زبان بوده اند . یعنی : عامر بن اسمعیل یاران خویش را گفت بزبان پارسی که دهید این مرد را ـ مردی از یاران عامر نامش عبدالله بن شهاب المازنی نیزهٔ زد بر پهلوگاه و بکشت . . . نسخه خطی (۷) اصل : هفت

(۱) ط و ك : ۶۲ـ۶۸ـ۶۹ (۲) کذا . ظ : ذیحجه (۳) ط و ك : (۱۳۲) للاث بقین من ذی الحجه : (٤) اصل : بن مروان (۵) ط وك : ندارد . ظ : ولبابه ـ بلبابه بضم اول بمعنی پرستوك ؟ (۶) ك : اشهل شدید الشهله . . . کث اللحیه ایضها ربعة (۷) ك : فقتل عبیدالله و نجا عبدالله فی عدة ممن معه فبقی الی خلافة المهدی فاخذه نصر بن محمد بن الاشعث عامل فلسطین فبعث به الی المهدی (۸ ص ۱۶۰) ط : فقتلوا عبدالله و افلت عبید الله فی عدة ممن معه . . . (۳ ـ ۱ ص ٤۶ لیدن)
(۸) اصل : عبدالله (۹) اصل : بسرش ، و این بشر برادر عبدالملك مروان است که پس از قتل مصعب بر کوفه امیر شد (۱۰) اصل : عمرو . (۱۱) اصل : عمرو ـ وهو یوسف بن عمر الثقفی .

عمر بن هبیره ، و بعد ازین این همه ولایت کس را جمع نبود ، و جل [۱] بنی‌امیه منقطع گشت ، و عدد ایشان با عبدالله[بن] الزبیر پانزده بودند ، و ما بعد ازین ذکر خلفاء بنی العباس گوئیم انشاالله تعالی ،

الخلفامن بنی‌العباس‌بن عبد المطلب

مدت خلافت سفاح چهار سال وشش ماه بود

اندر آنچ‌درتاریخ جریر آورده است، و گفته اند که چهار سال‌و هفت ماه ودو روز بود[۲] نخستین کار عم خویش عبدالله بزاب‌فرستاد بحرب مروان تا اورا سپری کرد [و] بعد از آن بفرمود تا جمله بنی عباس [۳] بنی امیه را جمع کردند از مشایخ و کودك وجوان بجائیکه آنرا نهر طوس [۴] خوانند بشام اندر ، ونهراب فرطس [۴] هم خوانند ، وعم سفاح [گروهی دیگر] [۵] راهم به‌کشت بفرمان اوبزارتر کشتنی چنانك دست و پهلو و ساقهاء ایشان بفرمود تا بعمود بشکستند ، وبر سر یکدیگر فکندند ، وپس‌بر بالای ایشان بطع فرمود (۲۰۹ـب) برافکندن وبرآنجا برنشست باحاضران، و خوان بیاوردند ، و آنجا برنان همی خوردند ، و ایشان در زیر جان همی‌کندندبا ناله و خروش تا بمردند ، و مقدار هشتاد تن [۶] بودند کما بیش ، و یکی را بیاوردند از بزرگان بنی‌امیه در آن وقت که نان همی خوردند ، عبدالله‌بن علی ، خراسانئی‌را [۷] بفرمود تاهمچنانك برپای ایستاده‌بود شکمش بشکافت ودست‌دراندرون کرد وهمه‌آلات شکمش بیرون کشید و آنجا بیفکند و مرد همچنان ایستاده ؛ وهم در این کتاب [۸] چنان یافتم ، که سلیمان و معاویه [۹] پسران هشام بن عبدالملك پیش سفاح اندربودند، وایشان‌راامان‌داده بود، پس‌سدیف‌شاعر اندر آمد ، واین‌قصیده برخواندمطلعش اینست:

---

(۱) اصل : خیل ؟ (۲) طا : چهار سال از روز قتل مروان وچهار سال وهشت ماه یا نه ماه از روز بیعت (۳ ـ ۱ ص ۸۸) (۳) بنی عباس زاید است (٤) ك : نهرابی فطرس (٥ ص ۱٦۱) (٥) اینجا چیزی از متن افتاده است‌ـك : ودخل شبل‌بن عبدالله مولي بنی‌هاشم علی‌عبدالله بن‌علی‌وعنده من‌بنی‌امیه نحوتسعین‌رجلاعلی‌الطعام فاقبل‌علیه شبل فقال : اصبح الملك ثابت‌الاساس . . الخ (رك‌ك ، ٥ص۱٦۱) (٦) ك:تسعین . (۷) اصل : خراسانی (۸) معلوم نیست کدام کتابست ؟ چه‌طبري روایت قبل‌را ندارد (۹) ك : تنها سلیمان را دارد

اصبح الدين ثابت الاساس بالبهاليل من بني العباس [1]

واندرین قصیده ذکر جور بنی‌امیه گفتست وآنچ باابراهیم‌الامام کردند وباقریش [2] سفاح انگشت دردندان گرفت، چون سلیمان ومعاویه بیرون آمدندسدیف‌را گفتند که: **قتلتنا قتلك الله** یعنی کشتی مارا خدای‌ترا بکشاد، پس سفاح هردورابفرمود کشتن، و پنجاه هزار درم سدیف شاعر را داد، پس جماعتی خارجیان سپیدعلم [3] برخاستند، وسفاح [لشکر] سوی ایشان فرستاد و پرا کنده شدند در سال صدوسی‌وسه وداود بن‌علی را بحج فرستاد و بموسم (۲۱۰ ـ آ) صد کس را از بنی امیه بگرفتند، و سی مرد را بمسعدة الطائی‌داد تاانذر راه‌مدینه همه‌را بکشت، ودیگران‌را دومروزبفرمودکشتن، و سفاح برادرش ابوجعفر المنصور را سوی بو مسلم فرستاد بخراسان تا اندر سر از بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال شکایت کند بدان تخلیط که با سفاح خواست کردن، و در خواهد تا او را بفرماید کشتن، و ابو جعفر بخراسان رفت و این کار بصواب دید عم کرد داود بن علی، پس بومسلم بسیاری کرامت کرد، و باین کار هرار بن انس الضبی [4] را بفرستاد تا بوسلمه را اندر شب بکشت، چنانك کس ندانست، و سوی خراسان باز گشت، و سفاح جزع [5] کرد و ماتم بوسلمه بداشت، و بومسلم، سلیمان بن کثیر را که سر همه داعیان بود [و] مردی بغایت بزرگ [به] سخنی خوارمایه که ازو باز گفتند، پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابو جعفر المنصور، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حال، و سوی سفاح باز گشت، و کینهٔ ابومسلم اندر دل گرفت، وگفت این مرد بدین‌دستگاه وفرمان، اگر چنانك خواهد این کار را از ما بگرداند، ودیگری را دهد، و این باب سفاح را بگفت و آغالش [6] همی کرد که تا (۲۱۰ ـ ب) بو مسلم را نخرانی و نکشی کار او استقامت نگیرد، و سفاح دفع همی افکند، پس هیچ کس نماند از خصمان، الا یزید بن عمر [7] بن هبیره، و حسن [8] بن قحطبه او را حصار دادند [9] اندر واسط، پس سفاح منصور

---

(۱) این قصیده بروایت کامل هشت بیت‌است (ج ۵ ص ۱۶۱) (۲) ظ: باآخرش (۳) ترجمهٔ: مبیضه (۴) اصل: الصی (۵) اصل: حرع (۶) آغالش و آغالیدن، تحریك و تحریص کردن (۷) اصل: عمرو (۸) اصل: حسن (۹) ظ: داد، و یا مراد از ضمیر جمع باعتبار لشکر حسن است

را بفرستاد تا یزیدرا زنهار داد وبیرون آورد بایست مرد ازمهتران ودرجمله معن بن زایده ، و بسیاری سپاه ، پس منصور معن را بآذربادگان فرستاد ، و سپاه بتفاریق از وی [۱] پراکنده کرد ، پس یزید را هم درسراپردهٔ خویشتنش بفرمود کشتن ، بعد از آنك مهتران را یکایك در سرا پرده خوانده بود و بند کرده ، پس سر یزید را سوی سفاح فرستاد که تعجیل همی فرمود بکشتن یزید ، پس اندر سال صدو سی و پنج ، سفاح ، منصور را ولی عهد کرد وپس ازو عیسی بن علی [۲] عمش را ، و منصور را فرمود که بخراسان رود ، تاخود بومسلم بیعت اهل خراسان بستاند ، چون آنجا رفت بومسلم را کراهیت آمد که این کار بی مشورت او کرده بودند ، [۳] ولیکن بیعت کرد و بفرمان او نیز اهل خراسان بیعت کردند ، ومنصور غمه [٤] بازگشت ، وسفاح را گفت بشتاب بکار بومسلم ، و اگر نه این کار از ما بگرداند وهرچ خواهد تواند کردن با این شوکت وعظمت که من اورا همی بینم ، ودر سال صدو سی وشش بومسلم دستوری خواست که بحج رود و بیامد و سفاح را (۲۱۱ ـ آ) بدید و خدمت کرد و ابو جعفر المنصور شتاب برگرفت ببرادر ، و گفت از این بهتر تو او را کجایابی ؟ سفاح گفت چون شاید این سخن ، و مردی که همهٔ جهان ما را صافی کرد او را چون کشیم ؟ منصور خاموش گشت ، سفاح گفت تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن ، وباوی بره وپیوسته بحدیث مشغول میدارش تا دلش باندیشهٔ دیگر نپردازد و کسی دیگر اورا نیندیشد از علویان وغیرهم ، واز وی غافل نباشی [۵] وهمچنان کردند ، چون منصور و بومسلم بحج رفتند و سفاح بانبار رفت و آبله برآمدش واندر آن بمرد روز یکشنبه سیزدهم ماه ذوالحجه همین سال ، و عیسی بن علی عمش نماز بروی کرد ، و عمرش سی وسه سال بود ، وسی وشش نیز گویند . **درنسب** : ابوالعباس سفاح [٦] عبدالله بن محمد بن علی [بن عبدالله بن] العباس بن عبدالمطلب ، **مادرش** : ریطه [۷] بنت [عبیدالله ابن] عبدالله بن عبدالمدان بن الدّیان [۸] الحارثی بود ، **حلیت** : مردی بود دراز بالا

---

(۱) یعنی از : یزید بن عمر بن هبیره (۲) ص : عیسی بن موسی (۳) کراهیت ابومسلم درطبری ذکر نشده (٤) اصل : عمی (٥) این روایت درطبری باین تفصیل نیست (رك ۳ ـ ۱ ص ۹۹) (٦) اصل : بن عبدالله (۷) اصل : ربطه (۸) اصل : الریّان

وجمد موی ومحاسن نیکو. **وزیرو کاتب**: ابو سلمة الخلال [1] بود و بعد از وی خالد البرمکی (و برمك از بزرگ زادگان عجم بود بخدمت عبد الملك مروان آمد و پایهٔ بلند یافت در ندیمی، وبعهد هشام بن عبدالملك مسلمان گشت، و عقب ونسلش بسیار گشت، همه خداوندان عقل و کفایت) **نقش الخاتم**: الله ثقه عبدالله. بود

خلافت منصور

بیست و یکسال ویازده ماه وهشت روز بود

(۲۱۱ ـ ب) اندر تاریخ چهار بیست و دو [2] سال گوید، چون از حج بازگشتند بو مسلم بك منزل پیشتر هم آمد، پس خبر مرگ سفاح یافتند، و رداء پیغامبر ما صلوات الله علیه و قضیب [3] بمنصور آوردند، و بو مسلم خبر یافت نخست و خبر تعزیت بمنصور فرستاد، و بکوفه باستاد تا منصور فراز رسید، و عبدالله بن علی عم منصور بشام خبرد را دعوت کرد، و بیرون آمد، بو مسلم از منصور بپذیرفت که کاراو سپری کند، بشام رفت باسپاه؛ وچنین روایتست که ازسپاه خراسان هفت [4] هزار باعبدالله بودند، چون شنیدند که بو مسلم روی بدو دارد، همه راسلاح بستد و بازداشت تا بسپاه بو مسلم نپیوندند بخراسان وهم شهریان، پس دوهزار مرد را بفرستاد بدر آن قلعه که ایشان را باز داشته بودند تا تیغ بکشیدند و همه را بیك روز بکشتند، و ابو مسلم شش ماه باوی حرب کرد بظاهر حرّان بکنار زاب [5] تا اورا هزیمت کرد، وعبدالله بابرادرش عبدالصمد بگریخت سوی برادرشان سلیمان بهبصره وآنجا پنهان بود [7]

فصل اندر اخبار و مقتل ابو مسلم

و این حرب اندر سال صدو سی و هفت بود پس منصور زمامی [8] بفرستاد

---

(۱) اصل: الخلال (۲) ط: بیست ودو سال الا بیست وچهار روز ـ الا سه روز ـ الا هفت شب ـ الا شش روز ـ الا دو روز، باخلاف روات (۳ ـ ۱ ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱) (۳) اصل: قضیب (٤) ط: هفده هزار (۳ ـ ۱ ص ۹٤ وص ۱۰۱ ـ ۱۰۲) (٥) اصل: وبظاهر (٦) ط: این جنگ را در ظاهر نصیبین ضبط کرده (ص ۹٥) (۷) ط: عبدالصمد تا کوفه رفت و بوسیلهٔ عیسی بن موسی امان یافت ـ و بروایتی عبد الصمد برصافهٔ هشام افتاد وآنجا اسیر لشکریان منصور شد وبآخر توسط عیسی امان یافت و عبدالله ببصره نزدیك سلیمان بن علی رفت و پنهان شد (ص ۹۸ ـ ۹۹) (۸) زمام بمعنی لگامست لیکن مجازاً بمعنی مشرف و بازرس مالی استعمال می شده است ـ ط: و کتب ابومسلم بذلك (ای بالفتح) الی ابی جعفر فارسل ابوجعفر الیه الخصیب مولاه یحصی مال ابوافی عسکر عبدالله بن علی فقبض من ذلك ابومسلم (ص ۹۸)

بر خواستهٔ عم و سپاه شام بر بو مسلم ، و منصور سود و زیان سخت [1] بودی و ابو دوانیق از آن خواندندش یعنی بدانق [2] گفتی، و ابومسلم را از آن عظیم خشم آمد ، گفت برخون مسلمانان (۲۱۲ـآ) ریختن امینم وبرخواسته نه ! و منصور عهد شام و صره بدوفرستاد ، گفت مرا بکار نیست وباز پس‌فرستاد ، وسوی‌خراسان رفتن عزم کردو به‌حلوان آمد، ومنصور بمداین آمد ، چون منصوررا گفتند که بومسلم‌به‌حلوان رفت ، گفت : لله الامر دون حلوان [3] پس نامها فرستادن گرفت به‌بومسلم وعهدها کردن [و] فرمود نامه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی بدین کردار ها ، تو اندراین دولت . . . [4] وامیر المؤمنین درحق‌تو هرچه بهتر . . . [4] و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد ، و از چند گونه درشت ونرم پیغام داد درنهان و آشکارا ، تا ابومسلم را سر بگردانید ، و منصور پیش از این عهد خراسان بیکی از مهتران فرستاده‌بود ازگماشتگان ابو مسلم نام ابوابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی تاخراسان بگرفت ، واین خبر بیومسلم رسید ، عظیم تافته شد ، و هیچ درمان ندید جز رفتن ، و از منجمان شنیده بود که اوراکام بروم افتد [5] پس بمداین آمدروزسه شنبه بیست و پنجم شعبان ، ومنصور برومیهٔ مداین‌لشکرگاه زده بود ، منصوربومسلم را بنواخت و ایمن کرد ، و بومسلم بازگشت و پرسید که این چه جایست ؟ گفتند رومیه ، بو مسلم بیندیشید ، پس روز دیگر منصور چند مرد را در سراپرده پنهان کرده بود و گفت چون دست (۲۱۲ ـ ب) بر دست زنم شما از پس اندر آئید و شمشیر بیومسلم اندر زنید ، چون بومسلم را بار دادند اندر آمد و بایستاد ، منصور حمایل وی از وی خواست تا بنگرد ، بومسلم حمایل از گردن بر آورد و پیش منصور بنهاد ، و گفت این تیغ عم من است عبدالله ؛ گفت آری یا امیرالمؤمنین ،

---

(۱) کذا . . . یعنی سخت‌گیر و بخیل (۲) کذا . . . ظ : یعنی از یك دانك سخن گفتی ، ،
(۳) طا : ربّ امرك دون حلوان (٤) کذا ؟ (٥) ظ : وکان ابومسلم یقول والله لاقتلن بالروم وکان المنجمون یقولون ذلك (۱۰٤) و ظ : کام افتادن ، کنایه از مردن است ولی در ادبیات فارسی بنظر حقیر جز اینجا نرسیده است وشاید تصحیفی باشدودر اصل : کنار باشد ؟

گفت این تیغ مرا بشاید، وسخنها گفتن گرفت و کنیت او بکردانید، بجای بومسلم، بومجرم می گفت، و هرچه از وی در دل داشت می گفت که چرا فلان کار چنین کردی! و بو مسلم عذر آن بگفتی، منصور خشم گرفت و گفت ویلك یا مجرم هرسخنی‌را حجتی پیش آوری؟!... بدازآن‌دست بردست زد، وآن مردان بیرون آمدندو شمشیر ببومسلم در بستند، بومسلم همچنان برپای ایستاده بودوسوی ایشان هیچ ننگرید، و گفت یا منصور مرا مکش که پشیمان گردی و ترا بکار آیم، پس منصور ایشان را گفت دستتان بریده باد شمشیر برسرزنید![1] همچنان کردند و کشته شد روز چهارشنبه‌همین ماه دوم[2] روزکه آمده بود، و او را بمیان‌بساط اندرپیچیدند که افکنده بود، و کارش سپری گشت؛ و چنان خواندم که ناقلان دولت تا عالمست سه‌کس بوده اند که [دولتی را] از جای‌بجای نقل کردند، اسکندر رومی، واردشیر بابکان، و ابومسلم اصفهانی، واو را کسانیکه‌اخبار(۲۱۳-آ)ندانند مرغزی[3] گویند،سبب‌آنك بمروخروج کرد، همچنانك سلمان را فارسی‌خواندند ازبرای‌آنك‌عرب همه‌زمین عجم فارس گفتندی، وسلمان‌را فارسی خواندندی، واواز اصفهان بود، و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است، و از صاحب حرس بومسلم، بواسحق روایتست که بو [جعفر] منصور [ویرا] پرسید که چند کشتست بومسلم؟ گفت من دیدم پیش خود، واندر حربها بدین دعوت شما اندر، سیصد هزار مرد کشتست؛ و مدایني صفت بو مسلم گوید که: مردی بود کوتاه، بلون‌اسمر، ونیکو وشیرین[4] و فراخ پیشانی، ونیکو محاسن، ودرازموی، و دراز پشت، و کوتاه ساق. وفصیح اندر لفظ: و شعر بتازی و پارسی[5] گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر

• (۱) طبری: ویرا ذبح کنید. (۲) لخمس لیال بقین من شعبان من سنه ۱۳۷ (ط ۳ - ۱ ص ۱۱۵) (۳) مرغزی بضم، لقبی است از مروزی، چه مرو ومرغ هر دو بضم اول یك لغت بوده‌است ومرو بفتح اول بعد مشهور شده است و امروز هم در خراسان مرورا مور باواو مجهول کهقلب مروبضم اول باشد تلفظ مینمایند. (٤) ظ: نیکوشیرین روی - ابن خلکان گوید، خوب صورت شیرین منظره سیاه چشم... ودانا بعربی و پارسی. (٥) شاعری وی بفارسی که از قول ابوالحسن مدایني نقل‌شده است قابل کمال اهمیت است، زیرا ابوالحسن علی بن محمد المدایني از مورّخان وروات ثقه است و

برخواستهٔ عم و سپاه شام بر بو مسلم ، و منصور سود و زیان سخت [1] بودی و ابو دوانیق از آن خواندندش یعنی بدانق [2] گفتی، و ابومسلم را از آن عظیم خشم آمد ، گفت برخون مسلمانان (۲۱۲ـآ) ریختن امینم وبرخواسته نه ! و منصور عهد شام و صره بدرفرستاد، گفت مرا بکار نیست وباز پس‌فرستاد ، وسوی‌خراسان رفتن عزم کردو به‌حلوان آمد، ومنصور بمداین آمد ، چون منصوررا گفتند که بومسلم‌به‌حلوان رفت ، گفت : لله الامر دون حلوان [3] پس نامها فرستادن گرفت به‌بومسلم وعهدها کردن [و] فرمود تاهمه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی بدین کردار ها ، تو اندراین دولت . . . [4] وامیر المؤمنین درحق‌تو هرچه بهتر . . . [4] و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد ، و از چند گونه درشت ونرم پیغام داد درنهان و آشکارا ، تا ابومسلم را سر بگردانید ، و منصور پیش از این عهد خراسان بیکی از مهتران فرستاده‌بود ازگماشتگان ابو مسلم نام اوابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی تاخراسان بگرفت ، واین خبر ببومسلم رسید ، عظیم تافته شد ، و هیچ درمان ندید جز رفتن ، و از منجمان شنیده بود که اوراکام بروم افتد [5] پس بمداین آمدروزسه شنبه بیست و پنجم شعبان ، ومنصور برومیهٔ مداین‌لشکرگاه زده بود ، منصوربومسلم را بنواخت و ایمن کرد ، و بومسلم بازگشت و پرسید که این چه جایست ؟ گفتند رومیه ، بو مسلم بیندیشید ، پس روز دیگر منصور چند مرد را در سراپرده پنهان کرده بود و گفت چون دست (۲۱۲ ـ ب) بر دست زنم شما از پس اندر آئید و شمشیر ببومسلم اندر زنید ، چون بومسلم را بار دادند اندر آمد و بایستاد ، منصور حمایل وی از وی خواست تا بنگرد ، بومسلم حمایل از گردن بر آورد و پیش منصور بنهاد ، و گفت این تیغ عم من است عبدالله ؟ گفت آری یا امیرالمؤمنین ،

(۱) کذا . . . یعنی سخت کبیر و بخیل (۲) کذا . . . ظ : یعنی از یك دانك سخن گفتی ، ؛ (۳) ط : ربّ امرئه دون حلوان (٤) کذا ؟ (٥) ط : وکان ابومسلم یقول والله لاقتلن بالروم وکان المنجمون یقولون ذلك (۱۰٤) و ظ : کام افتادن ، کنایه از مردن است ولي در ادبیات فارسی بنظر حقیر جز اینجا نرسیده است وشاید تصحیفی باشدودر اصل : کار باشد ؟

گفت این تیغ مرا بشاید، وسخنها گفتن گرفت وکنیت او بگردانید، بجای بومسلم بومجرم می گفت، و هرچه از وی در دل داشت می گفت که چرا فلان کار چنین کردی! و بو مسلم عذر آن بگفتی، منصور خشم گرفت و گفت ویلك یا مجرم هرسخنی‌را حجتی پیش آوری؟!... بعداز آن‌دست بردست زد، وآن مردان بیرون آمدندو شمشیر ببومسلم در بستند، بومسلم همچنان برپای ایستاده بود وسوی ایشان هیچ ننگرید، و گفت یا منصور مرا مکش که پشیمان گردی و ترا بکار آیم، پس منصور ایشان را گفت دستتان بریده باد شمشیر برسرزنید![1] همچنان کردند و کشته شد روز چهارشنبه‌همین ماه دوم[2] روزکه آمده بود، و او را بمیان‌بساط اندرپیچیدند که افکنده بود، و کارش سپری گشت؛ و چنان خواندم که ناقلان دولت تا عالمست سه‌کس بوده اند که [دولتی را] از جای‌بجای نقل کردند، اسکندر رومی، واردشیر بابکان، و ابومسلم اصفهانی، واو را کسانیکه‌اخبار(۲۱۳-آ)ندانند مرغزی[3] گویند،سبب‌آنك بمروخروج کرد، همچنانك سلمان را فارسی‌خواندند ازبرای‌آنك‌عرب همه‌زمین عجم فارس گفتندی، وسلمان‌را فارسی خواندندی، واواز اصفهان بود، و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است، و از صاحب حرس بومسلم، بواسحق روایتست که بو [جعفر] منصور [وبرا] پرسید که چند کشتست بومسلم؟ گفت من دیدم پیش خود، واندر حربها بدین دعوت شما اندر، سیصد هزار مرد کشتست؛ و مدایني صفت بو مسلم گوید که: مردی بود کوتاه، بلون‌اسمر، ونیکو وشیرین[4] و فراخ پیشانی، ونیکو محاسن، ودرازموی، و دراز پشت، و کوتاه ساق. وفصیح اندر لفظ: و شعر بتازی و پارسی[5] گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر

• (۱) طبری: ویرا ذبح کنید. (۲) الخمس لیال بقین من شعبان من سنه ۱۳۷ (ط ۳ - ۱ ص ۱۱۵) (۳) مرغزی بضم، لقبی است از مروزی، چه مرو ومرغ هر دو بضم اول یك لغت بوده‌است ومرو بفتح اول بعد مشهور شده است و امروز هم در خراسان مرورا مور باواو مجهول کهقلب مروبضم اول باشد تلفظ مینمایند. (٤) ظ: نیکوشیرین روی - ابن خلکان گوید، خوب صورت شیرین منظره سیاه چشم... ودانا بعربی و پارسی. (٥) شاعری وی بفارسی که از قول ابوالحسن مدایني نقل‌شده است قابل کمال اهمیت است، زیرا ابوالحسن علی بن محمد المدایني از مورخان وروات ثقه است و

بحرب اندر، و بهیچ فتح کردن[1] وکارهای عظیم از وی خرّم شدن و نشاط پیدا[ا]ز امدی و نه بهیچ حوادث و غلبهٔ دشمنان از غم و خشم از وی ظاهر شدی؛ و تازیانهٔ وی شمشیر بود، و بر کس بعقوبت اندر رحمت نکرد از دور ونزدیك؛ و هرچه بخراسان اندر مهتران بودند از یمن و ربیعه و قضاعه[2] و ملوك و دهقان و مرزبان همه را بکشت بدعوت بنی‌العباس اندر؛ و چون بکشتندش سی وهفت ساله بود؛ و هیچ چیز از املاك و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند، مگر پنج کنیزك خدمت کننده[3] (۲۱۳ ـ ب) و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان، و حمزه پسر او بود، و عماره پسر حمزه بود آنك ذکر او در ایّام خلفا وبزرگ منشی وهمت بلند او وسخا و تنعم عجب[4] معروفست، و بجایگاه گفته شود احوال و سیرت او و اندر تفاخر ببومسلم‌علی بن حمزة بن عمار[ة] بن حمزة بن یسار گفتست در کتاب اصفهان:

شعر

نقلنا الی آل النبی خلافة	و ملکاً و جدناه مضبماً (؟) مضیعا
و لولا سیوف الله فینا لاصبحت	ملوك بنی مروان فی الدین رتعا
منعنا حمانا بالقواضب والقنا	جلاداً و ما زلنا اعزّ و امنعا
ابو مسلم عمّی وان کان سیدا	هماما قریعاً مصرحیا سمیدعا
السنا الاولی صالوا علی العی بالهدی	و دانوا(٥) بنی العباس مرئا و مسمعاً
و نحن سمّانا(٦) الامارقین بباسنا	الی ان رایتا عودهم قد تخرعا

و بو مسلم را فرزند جز دو دختر نبود یکی را نام فطمیه[7] و دیگری اسماء

طبری ومسعودی همه از او نقل کرده اند و صاحب تاریخ بوده است که فعلا در دست نیست، واز این روایت معلوم میشود که نخستین شاعر فارسی که خودهم ایرانی باشد ابومسلم است، و از بدلههای لطیف او طبری یکی را نقل کرده که بی لطف نیست گوید: ابوجعفر منصور بعد از شکست عبدالله بن‌علی یقطین نامی را مأمور ضبط اموال لشکر عبدالله ساخت و ابومسلم را خوش نیامد و همواره بعلمه این (یقطین) را (یك دین) مینامید! (۳ ـ ۱ ص ۱۰۳ چاپ ایدن)

(۱) اصل: کردی (۲) اصل: قضاه (۳) مورخین نوشته اند که مال و مکنت ابومسلم را استادسیس برگرفت و از وی بچنگ سپهبد قارن افتاد (٤) ظ: و عجب او، رك: شرح حال وي در اغانی وغیره (٥) اصل: زانو (٦) اصل لایقرء بقیاس اصلاح شد. (۷) ظ: فطمه که املائي است ازفاطمه چه فاطمه دختر ابو مسلم در اخبار ذکر دارد

بنث بومسلم، واندر عهدمنصور جماعتی باطنیان درخراسان پیداشدند واین مذهب[1] فرازآوردند وبهرجایگاه دعوت‌همی کردند پنهان، ومنصور بفرمود تاهرکجاکه ایشانرا بیابند بکشند. بعداز چندسال منصوربحج‌رفت ومسجد حرام فراخ کرد، وچون بازگشت بهاشمیه فرود آمد بکوفه اندر، و جماعتی بودند(۲۱٤ ـ آ) که ایشانرا روندیان[2] خواندندی، و بربوبیت منصور همی گفتند نعوذ بالله! وپیش از ین بربوبیت بومسلم بخراسان، واصل ایشان از عبدالله رونده برخاست، وتناسخ داشتند اندرمذهب، بومسلم بسیاری از ایشان بکشت بخراسان اندر، و بومسلم را زهر داده‌بودند چنانك موی و پوست بازگذاشت، و بعد از منصور به‌پسرش مهدی مقرّ بودند، و در خانها بنوشتندی: المهدی ربّنا و ربّ آبائنا الاولین نعوذ بالله منه! پس در این وقت که منصور ایشانرا همی‌فرمودی زدن‌و کشتن، همی گفتندی: انت انت، و انگشت تضرّع‌در وی کشیده[3] و گروهی را باز داشته بود در حبس هاشمیه، و آنرا حصارو دروازه بود، پس روندیان[4] جمع شدند ویکی را بر جنازهٔ بر نهادند،[5] و بدان بهانه بسیاری بهم آمدند، و بگرمگاهی سوی هاشمیه رفتند، چون اندرون شدند، جنازه بینداختند، و در سخت بکردند، و سلاحها از زیر جامه بیرون آوردند، و عثمان بن نهیك[6] را که صاحب حرس بود از آن منصور بکشتند، و زندانیان را بیرون آوردند، ومنصور بیرون آمد و براسب نوبت نشست‌و آنجا بایستاد، وغلامانش حرب کردند و کس نتوانست از بیرون درآمدن، و بیم(۲۱٤ ـ ب) بود منصور را از روندیان،[4] ومعن بن‌زائده پنهان بهاشمیه اندر خانهٔ حاجبی نشسته بود، درین وقت بیرون آمد و دست بزخم[7] کرد و روندیان را از آن سوتر برد، پس گفتی یا

(۱) در اینجا باید جمله‌ای افتاده باشد که در آن عقاید خرم‌دینان و باطنیان را آورده باشد کهتتمم آن جمله درسطربعد باقیمانده است. (۲) در اصل: روندیان ومعروف (راوندیان) است. (۳) یعنی: راوندیان انگشت بسوی منصور کشیده بودند و بدو اشاره مینمودند (٤) کذافی الاصل. (٥) کذا: و اخذوا نعشا و حملوا السریر و لیس فی‌النعش احد ومرّوا به.. (٥ص ۱۸۷) (٦)اصل: نبیك. (۷) اصل: بزخم. بزخم یعنی بزدن چه زخم در لغت دری بمعنی ضرب زدن است نه جراحت چنانکه امروز متداولست، وهم‌طاق زدن راکه اامروز ضربی وضرب گوئیم بزبان دری زخم گفتندی چنانکه فردوسی در ساختن طاق کسری گوید:

بر خسرو آمد جهاندیده مرد — بر او کنار زخم بنیاد کرد
کسی‌درجهان زخم چوان‌ندید — نه از زور کنار دانان شنید

امیرالمؤمنین ازایدر برو که خطرست، وچنان همی زد تا بسیاری بکشت، ودروازه از یشان بستد و بگشاد، و منصور بروی دعا کرد وآفرین گفت، و سپاه اندر آمدند و روندیان را سپری کردند، و اگر نه معن بن زایده بود [ی] منصور را عظیم مخاطره بود، و چون بپیرا کندند معن با هم آن خانه شد[۱] و پنهان ببود، منصوراو را باز طلبید و زنهار داد، و بسیاری نیکوی کرد بجای او و هرچه همی ذکر کنیم چنین مختصر نیست اما شرح را تمام [به] جای نهادهایم.

اندر سال صدو چهل ودو: [عبدالجبار] امیر خوراسان عاصی گشت، و منصور مهدی را آنجا فرستاد، و در این وقت لقب دادش المهدی، پس برفت و عبدالجبار را بگرفت بعد از حرب با پسرش، ومالش بستد و دستهاش ببربدو گرد خراسان بگردانید و هردو را بردار کرد،[۲] وزان پس بری باز آمد، و شهرستان ری را بنا نهادو آنرا محمدیه نام نهاد[۳] [واندر سال صدو چهل و پنج محمد] و ابراهیم از پسران عبدالله ابن الحسن[۴] بن علی بن ابی طالب بیرون آمد[ند و محمد بن عبدالله بمدینه بیرون آمد] و دعوت کرد خود را، و ابراهیم ببصره بود، و هنوز کار ایشان ظاهر نشده بود که منصور بدانست وبمدینه رفت[۵] [تاازعبدالله بن الحسن جای پسرانرا بداند وعبدالله و آل ابیطالب را یکان یکان همی طلب کردی وازمحمدبن عبدالله حال بپرسیدی وآنان نشان وجای محمد نگفتندی، تامنصور اعرابی چند بطلب محمد بپرا کند] (۲۱۵-آ) و حیلت کرد، وعبدالله بن الحسن [را] بنامه وتحفه فرستادن از آن [شیعیان] جانب خراسان [بفریفت][۶]، وعبدالله قبول کرده بود از جهت محمد پسرش، و آنرا قصه

---

(۱) اصل: ستد، با هم آن خانه، یعنی بازهم بدان خانه که پنهان بود. (۲) کذا، عبدالجبار و فرزندانش را بسوی منصور فرستاد ومنصوراو را بکشت و فرزندانش را بجزیرهٔ دهلك از جزایر یمن فرستادند... الخ (ج: ۵ ص: ۱۸۸) (۳) بعد از این بایستی سطوری یا سطری افتاده باشد و ما خلاصهٔ آنچه ممکن بود افتاده باشد در متن جای بجای بین قلاب ثبت کردیم. (٤) اصل: الحسین، (۵) اینجا تا آخر قلاب حواشی بوده و در عکاسی بریده شده است و ظاهراً چنین بوده که مابین قلاب ضبط کرده‌ایم: (٦) تواریخ گویند: مردی را از خاصان خود زر وتحف داده و او را بمدینه فرستاد و آنمرد خودرا شیعی خواند وبعبدالله نزدیك شد وزروتحفه بنام شیعیان خراسان بدو داد وعبدالله آن چربك بخوردوراز خودو پسرش را پیش آنمرد فاش ساخت ومنصوروی وجماعتی ازآل حسن راگرفت وبزندان کرد. الخ

[ها] است ، تا منصور [1] عبدالله و برادرانش [حسن و] علی و محمد [2] وجمله پیوستگان را بگرفت و در بند کرد و بکوفه آورد ، و اندر سال صدو چهل و پنج منصور آغاز کرد کشتن عبدالله بن الحسن [3] و برادران را علی و محمد و عشیرت ایشان [را] بنوعهاء عذاب ، و زنده در دیوار کردن ، پس عمّ خویش عیسی را بحرب محمد بن عبدالله فرستاد ، و میان ایشان نامهاست که نوشته [اند] تفاخر یکدیگر ونسخت آن در تاریخ جریر مثبت است ، و اندر ماه رمضان محمد الحسنی [3] کشته شد و ذوالفقار جدّش حمایل داشت ، به عیسی رسید ، خواست که آنرا بیازماید ، ذوالفقار بر سنگی زد ، دو نیم شد و بهیچ کار نیامد ، و پوشیده [4] گشت ، پس سر محمد الحسنی [3] بکوفه فرستاد و از آنجا ببصره شد به حرب ابراهیم برادرش ، و عیسی بهزیمت بشد ، و باز رجعت کرد ، و تیری انداخت آخر کار بر حلق ابراهیم زد و کشته شد ، و تا ابراهیم را نکشتند منصور از سر مصلی برنخاست ، و جامه نگردانید ، و غسل نکرد ، و سخت عظیم مضطرب بود ، و بعد ازین دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه ، و آن ا [ز] بناء عمر بن هبیره بود وخواست که ویرا [6] جای بسازد ، پس منجمان ومهندسان و حکیمان [را گرد آورد و] دیهی بود کوچك (۲۱۵-ب) بغداد گفتندی ، و پس آلات بسیار فراز آورد از هر چیز ، و بغداد بنا کرد ، پس ازین آن حیلتها که با عم خویش عیسی کرد تا خود را از ولیعهدی بیرون آورد [وعیسی نپذیرفت تا خالدبن

---

(۱) اصل : بامنصور (۲) طا و کا : عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی و الحسن و ابراهیم ابن الحسن ابن الحسن وجعفر بن الحسن بن الحسن وسلیمان وعبدالله ابنی داود بن الحسن بن الحسن ومحمد واسمعیل و اسحق بنی ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن بن علی و موسی بن عبدالله ابن الحسن بن الحسن و . . . علی بن الحسن بن الحسن العابد . . وعلی بن محمد بن عبدالله بن الحسن و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان المعروف بالدیباج وکان اخا عبدالله بن الحسن بن الحسن لان امهما جمیعاً فاطمة بنت الحسین بن علي (ج ۵ ص ۱۹۴) (۳) اصل : الحسین (٤) کذا ؟ ظ : یوسیده (۵) ظ : یعنی هاشمیه از بناهای عمر بن هبیره بود و حال آنکه شهر هاشمیه در محلی که قصر ابن هبیره بود توسط منصور ساخته شده بود ، مینویسند که منصور را از شورش راوندیه و از مجاورت مردم کوفه که بر آنان ایمن نبود و لشکریانش را نیز فاسد میکردند ضجرت دست داد و بغداد را بساخت (راك : کا ۵ ص ۲۰۷) (٦) ظ : یعنی خواست خاصهٔ خود جائی بسازد . وعبارت متن بسي ناتمام و نابسامانست

برمك و سی‌تن ازشیعهٔ منصور بدروغ گواهی دادندکه عیسی‌خودرااز ولیعهدی‌بیرون آورد] [1] و منصور مهدی را ولیعهد کرد [و چون عیسی بشنید بیامد و آن سخن‌را انکار کرد] [1] وفایده نبود ، وآن شرحها درازست [و] بابسیاری جهد مهدی رابیعت کردند ، و ازین پس مسجد رصافه بنا کرد پس دیوار بصره و کوفه بفرمود کردن ، و شهر رافقه بنا نهاد و آنچ برین عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید [2] چنانك دیگر بازماند از عمارت،[3] پس خالدبن‌برمك را بگرفت و او را [سه] هزار هزار درم سیم مصادره بکرد ، چون جماعتی خوارج بموصل و آذربادگان [4] برخاستند ، منصور سیصد هزار درم بخالد باز داد و او را با سپاه بحرب خوارج فرستاد ، و در این وقت استاسیس [5] از سجستان خروج کرد ، و خراسان بشورید ، و منصور باز مهدی را بخراسان فرستاد ، ومهدی حمید بن قحطبه [6] را از آنجا بفرستاد تااستاسیس [5] حربها کرد ؛ و همچنین بارمنیه [7] جماعتی بیرون‌آمدند ، منصور بتن خویش بجانب‌شام رفت ولشکرها فرستاد تا ایشان را هزیمت کرد ؛ وبعمان وحین [8] همچنین خارجیان‌بودند وهمه را قهر کرد ، واورا منصور ازین سبب‌لقب نهادندکه همیشه صاحب نصرت بود؛ یکی از فرزندان‌علی بن ابی طالب رضی‌الله عنه نامش(۲۱۶-آ) عبدالله‌الاشتر [9] بزمین هندوسند بیرون آمد ، و او را بپذیرفتند ، و بعد ازدو سال حمید بن‌قحطبه براستاسیس [10] بر و [11] ظفر یافت [12] ، ومنصور مهدی را فرمود که بازگرد ، و مهدی [13]

(۱) قسمتهای الحاقی مطابق روایتی از کامل حدساً اضافه شد و بظنی‌قوی میتوان گفت که اصل همچنین بوده والا جملهٔ (و فایده نبود) بکلی بی معنی خواهد بود رك : (کا: ه‌ص۲۱۵) (۲) برمردم بخشید ، یعنی هزینهٔ آنرا برمردم توزیع کرد و سرشمار قسمت کرد که بپردازند ، چه بخش در لغت دری بمعنی تقسیم است ومخصوصاً چون بعد از لفظ (بر) آمده معنی اخذ و تحمیل میدهد (۳) یعنی از آن هزینها که بمردم بنام بناء شهر وعمارات تحمیل کرده بود بعداز ختم عمل زیادهم آمد و علاوهٔ صرف جیب گردید ! (٤) کا : موصل‌وجزیره (٥) اصل :اسناسیس ، والصواب :استاذسیس ، کا: خروج او را در سنهٔ صدو پنجاه وخاتمهٔ کارش را صدوپنجاه ویك ضبط کرده است کذا طا (کا ٥ص۲۱۹) (٦) کا : خازم بن خزیمه (٥ص۲۱۹) (۷) اصل : با ارمنیه - وبا در اینجا معنی ندارد (۸) ظ : جزیره و اشاره است بخروج ملبدبن حرمله ۱۳۷ - ۱۳۸ (کا : ٥ ص ۱۸۰ - ۱۸۱) (۹) و هوعبدالله الاشترابن محمد بن عبدالله بن الحسن الحسنی (۱۰) اصل : اسناسیس ، و الصواب : استاذسیس . (۱۱) کذا ؟ وبروزاید است (۱۲) بروایت طاوکا خازم‌بن خزیمه استادسیس را مغلوب ساخت و قارن صاحب طبرستان وری را بکشت (ط ۳ - ۱ ص ۳۵۷ - ۳۵۸) (۱۳) ظ : حمید بن قحطبه (۱۵۲) (رك کا ٥ ص ۲۲٥)

را خراسان داد [و] معن بن زایده را سجستان داد ، و اصل معن ازیمن بود مردی با نسب و دلیر و معروف بمبارزت و در سخاوت وجود آیتی بود در آن عصر ، پس منصور بحج رفت [و] فرمان یافت جائی که آنرا [بئر] میمون خوانند شب سه‌شنبه بیست‌و ششم [۱] ذی الحجه سال صدو پنجاه و هشت ، و گویند روز تروبه ؛ عمرش صدو هشت سال بود ، و عیسی بن موسی‌بر وی نماز کرد . اندرنسب : ابوجعفر عبدالله ابن‌محمد بن علی بن عبدالله عباس . مادرش : امولد سلامه البربریه ، خلیت : منصور مردی سفیدلون [۲] بود و دراز ریش و نحیف . وزیرو کاتب : خالد برمك ، و عزل کردش و بمرد ، پس ابوایوب سلیمان بن داودالموریانی [۳] و پدرش از اهواز بود ، و ابوالفضل الربیع بن یونس وزیر بود از ین وقت ، نقش الخاتم و مهرها : [۴] الحمدلله کله .

خلافت مهدی

ده سال ویك ماه و دوازده روز بود

بدیگر روایت پنج روزگفتست ، و اندر تاریخ [جریر] ده سال ویکماه است [۵] نخستین چیزی بفرمود تا هرکه نه از وی [۶] اضطراب مملکت بود جمله را از زندان بیرون کردند ، و بفرمود تا ببصره (۲۱۶-ب) آل زیادوآل بوبکره که فرزندانشان را درقریش درست بکرده بودند [۷] بگردانند چنانك بود ، زیاد را بثقیف کردند [که] پسر [۸]

---

(۱) کذا : لست خلون من ذی‌الحجه (۲) اسمر نحیفا خفیف العارضین (کذا: ۶ ص ۸)
(۳) اصل : البرزبانی (٤) کذا ظ : جمع مهر (٥) وبروایتی ده سال وچهل و نه روز (کذا : ٦ص۲۷)
(٦) اصل : روی (۷) یعنی فرزندان‌آن‌دوخانواده را در دواوین‌انساب جزء قریش ثبت کرده بودند .
(۸) اصل : پس ، گرچه پس بجای پسر در پارسی قدیم بوده و دقیقی هم آورده ولی در کتب نثر دیده نشد ، دقیقی :

بیامد نخست آن سوار هژیر — پس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس از سروران سپاه — پس تهم جاماسب دستورشاه
بیامد پس او گزیده سوار — پس شهریار جهان نیو زار

(شاه نامه : ج ۳ ص ۲۱۱و۲۱۳ چاپ خاور)

بوعبید ثقفی[1] بود، و معاویه او را چنانك یاد کردیم بپذیرفت از کفایت، وچنان خواندم که بدان وقت که زیاد امیر عراقین بود و حرمین مکه و مدینه، و چندین هزار درم بعایشه رضی‌الله عنها داد و بدو فرستاد، و نامه نوشت بدو، مقصود آن که بپاسخ او را زیاد[2] بن [ابی] سفیان بنویسد وزیاد را حجت بُوَد، پس عایشه‌رضی الله عنها پاسخ نوشت: من ام‌المؤمنین عایشه الی زیاد، اما بعد، و دیگرهیچ‌ننوشت زیاد غمناك گشت و آن مال تلف شد و هیچ نتوانست گفت؛ و بوبکره مولای‌پیغامبر علیه‌السلام [بود] ایشان را نیزنسب اندر مولائی[3] درست‌کرد، وسخت عظیم‌پسندیده داشتند مردم این کار[را]؛ پس‌معن بن زایده بسجستان بمرد، [4] و حسن بن‌قحطبه بخراسان، پس مهدی خراسان بوعون[5] را داد؛ و اندرسال صدوشصت ویك‌مهدی بحج رفت و اندر بادیه مصنعها و آب‌گیر ها فرمود کردن و منزلها، و راه مکه آبادان کرد بر آن سان که هست، و بسیاری مال و نعمت بردرویشان تفرقه کرد، و کعبهٔ معظم را دو کسوة طمیم[6] بزر در پوشید، و صدو پنجاه هزار تا جامه از دیبا وهر جنس بمردم داد ازمکه (۱۱۷_آ) و از مدینه، و هم در آن وقت خراج‌مصر و حمل آن جانب فراز رسید مبلغ آن سیصد هزار دینار، همه بر مردمان حرمین و مستحقان بخشید، و درین حج مهدی را بی حدّ واندازه مال ونعمت خرج افتاد، و سخت عظیم نیکوسیرت و معتقد بود، و اندر سال صدو شصت و دو چون بازگشت، مقنع لعنه‌الله بیرون آمد[7] بماوراالنهر، و دعوئی کرد که اندر مسلمانی کس نکرده

---

(۱) بوعبید ثقفی غلط است وصواب «عبید مولی ثقیف» است ٤ ر ك حاشیهٔ ٤ صفحهٔ (۲۹۵) در الحاق معاویه زیاد را بقریش (۲) اصل، از زیاد (۳) اصل: مولای، (٤) معن‌بن زایده را در سیستان بشهر بست خوارج بکشتند. (٥) ابوعون و هو عبدالملك بن یزید (٦) طمیم اینجا معنی ندارد، کامل گوید، و فیها نزع المهدی کسوة الکعبه وکساها کسوة جدیده وکان سبب نزعه ان حجبة الکعبه ذکروا له انهم یخافون‌علی الکعبه ان تهدم لکثرة ماعلیها من‌الکسوة فنزعهاوکانت کسوة هشام‌بن عبدالملك من‌الدیباج الشخین وما قبلها من‌عمل الیمن (٦ص۱۷) (۷) ظهور مقنع بروایت کا: ۱۵۹ (ج ٥ س ۱۳) و طا: ۱٦۱ (۳_۱ ض ٤۸٤) و روایت اخیر صوابتر است.

بود و نام او ها شم بن الحکم [1] بود ، و جادوی عظیم داشت ، مقنعی برروی بسته داشتی و دعوی خدائی کردی ، استغفرالله ! واز این سبب او را مقنع خواندندی ، و آنست که آن چاه ساخت بحکمت و سیماب در آن ریخت با اخلاطهائی که داشت ، تا عکس آن برهوا چنان مینمود که ماهی برآسمان همی‌تابد ، و شرح کار و شعبد های او درازست ، تا کارش عالی شد و چندین هزار مرد تابع او شدند ، و خاقان ترك‌را بخواند ، و مهدی از خوراسان سپاه فرستادن گرفت تا بعد از بسیاری وقعت‌وحالها حصار گرفتندش ، و آخر کار همه مردمان حصار را زهر داد ، از زنان و غلامان [و آن] همه بمردند ، وچون شراب بازنان همی داد بخوردندی وهمی فتادندی مرده ، پس زنی بودش شراب پنهان بجامه فروریخت و بیفتاد ، برسان دیگران ، این زن (۲۱۷-ب) حکایت کند که مقنع را دیدم چون شتر مست کف برلب آورده ، وهر سوهمی تاخت ، و همه چهارپایان را بشمشیر پی می بریدو هرچه خواسته بودآتشی عظیم برافروخت و در آن همی‌فکند تا همه سوخته شد ، پس تنوری سخت بزرگ بتافت ، وهمی گفت عالمی را بباد دادم و گمراه کردم ، برآخر خودرا بباید سوخت ، پس خود را در آن تنور افکند و همان ساعت ناچیز گشت ، ومسلمانان از وی‌برستند و مهدی همین تاریخ عیسی بن [2] علی‌را که عم پدرش بود بدان فراز آورد که‌خود را قلع [3] کند ، و کرد ، و مالی بدادش ، که بیعت چنان کرده بود که بعد از مهدی هم وی‌باشد ، و درین امید پیر گشت ؛ پس مهدی‌پسرانرا فرمودبیعت کردن ، نخست موسی را و هادی [4] لقبش نهاد ، پس هرون را و رشید لقب دادش ، و پس از ین کار یعقوب بن داودبن‌طهمان [5] بزرگ گشت‌پیش مهدی ، و دست وزیر ابوعبید الله [6]

(۱) ظ : حکیم ، و حکیم نام خود مقنع بوده و هاشم نام دیگرش یا هاشم نام او و حکیم لقب او بوده است کذا قول الطبری و الکامل ولی ابونصر قباوی در تاریخ بخارا گوید : وابراهیم که صاحب اخبار مقنع است ومحمدبن جریر الطبری آورده است که ... نام اوهاشم بن حکیم بود (تاریخ بخارا چاپ شفر ص ٦٤) (۲)س : عیسی بن موسی (۳) کذا ؛ والصواب : خلع (٤) اصل : هرون (٥) اصل : طمان ـ صفحات بعد : طهمان کا ، طهمان (٦ص۲۳) (٦) اصل : وزیر ابوعبدالله ـ وهو ابوعبیدالله معاویة بن عبیدالله عزل ١٦٧ (کا ٦ ص ۲٥)

بر بست تا چنان افتاد که یعقوب را این استر که او بر همی نشست از خشخشهٔ [۱] طیلسان دررمید، ولگد زد و ساقش بشکست، مهدی غمناك شد و بپرسیدنش رفت بخانهٔ او، پس وزیر ابوعبیدالله مهدی راخالی بیافت، آغالش [۲] کرد، ویعقوب راچند چیز متهم کرد، و در جمله شیعت علویان، و چون یعقوب (۲۱۸ـآ) بهتری یافت مهدی مردی علوی بوی داد و گفت این را بکش، و بدین کار آزمودن یعقوب خواست نه کشتن علوی، ویعقوب علوی را درشب رها کرد ونفقات داد، بعداز آن[که] علوی اورا گفت شرمنداری که باخون فرزند پیغامبر سوی عرصات آئی؟ مهدی کس را نشانده بود بر راه، علوی را بگرفتند و بزندان باز بردند، [و مهدی] یعقوب را از حال او پرسید، گفت بکشتم اورا، وسوگند خورد بحیوة وسرامیرالمؤمنین، بعداز آن مهدی او را باز داشت چون خیانت ظاهر شد بمطبق [۳] اندر سخت تر زندگانی، و همه عهد مهدی و هادی در آن مطبق بماند، تا رشید بیرون آوردش و چشمش تباه گشته بود، یحیی شغلها بروی عرضه کرد، نپذیرفت، و بمکه رفت و عبادت کرد تا آخر عمرش [و] ربیع بن یونس بقصد ابی عبیدالله [۴] الوزیر براستاد، و پسرش را بزندقه منسوب گردانید، ودرست گشت، ومهدی پسرش را پیش وی بکشت، وپس [ربیع مهدی را] گفت امروز از وی نصیحت تونیاید، تا او را نیز بگرفت و بکشت، وهرون را بجانب روم فرستاد بغزو، واورا از کودکی به یحیی بن خالد البرمکی سپرده بودو هرچه کردی بفرمان او کردی، وجز پدر باوی مخاطبت نبودی، و هرون دو سال ونیم بدیار روم بماند (۲۱۸ـب) و با ظفر و مال و نعمت بسیار باز آمد، و این وقت لقب نهادش رشید، و هنوز کودك [بود] و این اندر سال صدوشصت وچهار بود، وباز هادی رافرستاد، تا دفع خوارج کرداز گرگان و طبرستان؛ واندرذی الحجه

---

(۱) اصل: حشحشه، و خشخشة السلاح اوالحلی صوته تسمع عند اصطکاکه (منجد) وحشحشه نیامده است ـ کا بجای استر برذون آورده (۲) آغالش، تحریك کردن (۳) اصل: و بطنق ـ مطبق: دخمه وزیر زمینی تاریك و بیمناکی بوده است که در آن را می نهادند وجایگاه زندانیان سیاسی بوده است (۴) اصل، ربیع بن عبدالله

آفتاب هم از بامداد گرفته برآمد وسیاه گشته بود و تا نیمروز بماند [و] تا شب ، و سخت عجایب بود ، چون بگشاد بفرمان حق تعالی نیمروز گذشته بود ؛ و علی بن سلمان[۱] و زیدبن المنذر [۲] بن البطال بروم اندر فتنین [۳] وبسیاری کارها و فتحها کردند؛ و از سال صدو شصت و شش [۴] مسجد [الحرام و مسجد] مدینهٔ رسول بفرمود تا فراخ کردند وعمارتش بیفزود ، و چون سال صدو شصت و نه در آمد مهدی بماسبذان [۵] بمردبدیه زن و زر [۶] نیز گویند ، و او را عمر چهل و چهار سال [۷] بود و چهل و هشت هم روایتست ، و ازچند نوع گویند مرگ اوچنانك اندر باب الحفایر یادکنیم و گویند بعد از پنج روز خبر بهادی رسید . در نسب : ابوعبدالله محمد بن عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس . مادرش : ام موسی بنت منصور بن عبدالله الحمیری . حلیت : مردی بود درازبالا وجعدموی و اندرچشمش نقطهٔ سفیدبود کوچك، وزیر و کاتب : ابوعبیدالله [۸] معاویة بن عبدالله بن یسار ، [۹] و از بعد عزلش (۲۱۹ـآ) ابو عبدالله یعقوب بن داود بن طهمان مولی عبدالله بن خازم پنج سال ، پس ابو جعفر الفضل [۱۰] بن ابی صالح و نامش شیرویه بود و ترسا بود از سابور ، [۱۱] ومسلمان گشت ودرین وقت وزیر بود ، نقش الخاتم : العزت لله عز وجل ، و فوضت امری الی الله نیز گویند .

خلافت هادی

یکسال و یکماه و بیست و نه روز بود

بدیگر روایت روزها پانزده گوید ، ودر تاریخ جریر سالی و سه ماه [۱۲] وبوقت

---

(۱) کذا و طا : سلیمان (۲) کذا : یزیدبن البدر ، قال الطبری فی حوادث ۱۶۸ : فوجه علی بن سلیمان وهو یومئذ علی الجزیره وقنسرین یزید بن بدر بن البطال فی سریّة الی الروم فغنموا وظفروا (۳ـ۱ ص ۵۲۱ ـ کذا : ك ٦ ص ٢٦) ومؤلف در ترجمه علی بن سلیمان و یزیدبن بدر را مفعول گرفته و هر دو را بروم فرستاده است . حاشیهٔ طا بجای بدر (المنذر) (۳) کذا . . . ظ : رقتند (٤) کا : ۱۶۷ و فیها امر المهدی بالزیادة فی المسجد الحرام و مسجد النبی (٦ ص ٢٥) (٥) اصل : ماسیدان ، ماسبذان بفتح سین و باء موحده از بلاد جبال بوده و با پشت کوه و ظاهرا محل حسین آباد سابق مطابقت دارد وآنرا سیروان هم میگفته‌اند (٦) طا : رذ (۳ـ۱ ص ۵۲۳) (۷) کا : ثلاث و اربعین سنه (ص ۲۷) (۸) اصل : عبدالله (۹) اصل بی نقطه (۱۰) کذا ؟ . . . کا و طا : ساکتست ظ : العرض ، بمناسبت ترسائی (۱۱) یعنی از مردم شهر شاپور فارس بود (۱۲) و قیل اربعة عشر شهرا (کا : ٦ ص ٣٦)

مرگ پدرش ، هادی بطبرستان بود و با شروین حرب میکرد ، وهرون بیعت برادرش درست کرد تا رسیدن او [و] سخت عظیم پسندیده داشت ،

اندر ایام هادی جماعتی از اهل فضل زندقه گرفتند[1] ، هرچند نه بس فضلی است ، اما فصیحان وقت بودند چون عبدالله بن المقفع [2] و عبدالله بن عبدالله ، و صالح بن عبدالقدوس ، واز بنی هاشم همچنین یعقوب [3] و دختر اوراز پدرآستن از خانه بیرون آوردند ، و ظاهر پیش هادی [4] سخن زندقه گفتند ، هادی بعضی را بکشت و بعضی را بیاویخت و قمع ایشان بکرد [5] و آن عهدروزگارمهدی بود ، امشان وآنست [6] کهاین چندتن از فصحا جمع شدند و گفتند مانقیضهٔ قرآن همی تصنیف کنیم ، ومدتهای مدید بدان اندر افتادند وفصیح (۲۱۹-ب) تر ایشان ابن المقفع را درسرای خالی بنشاندند ، چنانك هیچ چیز نیاسیتش ، وکس خاطرش نشورانید ، واو مشق همی کرد وهمی نوشت ، بعد از شش ماه دیگر ، صالح وعبدالله وایشان [7] در پیش وی رفتند وگفتند چه کردهای در این مدت ؟ و او خروارها کاغذ نوشته بودوباطل کرده وآن کاغذ ها را انبار کرده ، ابن المقفع گفتا چندین روزگار بآیتی درماندهام و این همه طومارها نوشتهام ، هیچ چنان قرآن نیامد . صالح بن عبدالقدوس گفت کدام آیت است ؟ گفت در قصهٔ نوح می گوید: وقیل یا ارض ابلعی ماءك ویاسماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر واستوت علی الجودی . گفتند بر خیز و بیرون آی که این کار نابودنی است ، چون در شش ماه عوض آیتی نتوانستی کرد ، همه قرآن راچون توان ؟ چنان مردمان گمراه بودند ! حاشا که هرگز این سخن درطاقت کسی گنجد !

---

(۱) زندقه گرفتن فصحا و نضلا در اسلام از عهدی بعید و پیش از ظهور بنی العباس بوده است و اختصاصی بزمان هادی ندارد بلکه بعد از سختگیری‌های منصور و مهدی باین طایفه میتوان گفت که در عهد هادی تخفیف یافته بود (۲) ابن مقفع درزمان منصور ۱۴۵ در بصره بدست سفیان بن معاویة ابن یزیدبن المهلب بامر منصور کشته شد (۳) هویعقوب بن الفضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن الحرث بن عبدالمطلب (ك ٦ ص ٢٩) (٤) کذا ؛ مهدی (٦ ص ٢٩) (٥) کذا : این عمل را بمهدی نسبت داده است ودر بارهٔ هادی گوید هزار دار برای کشتن زندقه بپای کرد اما خود زودتر بمرد (ك ٦ ص ٣٥) و تنها یعقوب فوق الذکر را هادی بامر مهدی بعداز مرگ مهدی بکشت (٦) عبارت بی سامانست ، ظ : قصهٔ ایشان آنست که .. الخ (٧) کذا ؟ اصل بی نقطه .

قرآن کلام خداست، و معجز پیغامبر که درعهد بیرون آمدن پیغامبر، مردمان آن وقت اهل علم و فصاحت و شاعر بودند، حق تعالی قرآن نامحدث فرستاد، عجز ایشان را چنانك بگاه موسی علیه‌السلام [ازسبب] غلبهٔ جادوان وفسون گران، عصا معجز او بود، تبطیل[1] سحر را، وبوقت عیسی علیه السلام غلبهٔ حکیمان واطبا بودند و فلاسفه ومعالجت کردن (۲۲۰ـآ) علتها، تاخدای تعالی معجز داد عیسی را بمرده زنده کردن و شفا یافتن اکمه و ابرص، و آن علتها که اطبا از آن عاجز بودند و خدای تعالی همی گوید در محکم کتاب خویش: قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً.

واندرین عهد هادی، حسین نام علوی حسنی[2] بمدینه بیرون آمدوسیرت بدکرد[3]، همه‌بندگان مردم‌را آزادی‌داد تاباوی‌بیعت کردند، وشهرنگرفت، ووعده[کرد] که بموسم بیرون‌آیدوجماعتی‌از خویشان را ـمردان‌دلیرـ آنجا فرستاد باسپاهی گرانمایه تاکار کجا رسد، و علوی بمکه روز ترویه بیرون آمد و حرب اندر گرفت و مردم او را بچنان روز[4] بجایگاه حرب کردند وروزعید کشته شد برعرفات، واو را صاحب فخ خوانند و پس از جمله خویشان او ادریس نامی بمغرب افتاد و بطنجه و شهر تاهرت، ونسب خویش بگفت میان مسلمانان اندر، وکارش عظیم بزرگ گشت، پس هبادی شماخ[5] طبیب را آنجایگاه فرستاد ومدتی ببود ومردم را معالجت کردی، تا بادریس گستاخ گشت ویکباری ادریس‌رابدید[6] گشت، شماخ او را زهر داد، و بازگشت.

---

(۱) اصل بی نقطه (۲) اصل: حسینی (کذا: حسنی؛ ج ۶ ص ۳۰) هوحسین بن علی بن الحسن ابن‌الحسن بن‌علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام (۳) کذا؛ .. و مراد ازین عبارت دانسته نشد. طبری و تاملی ازبدسیرتی وی‌وآزادی بندگان درمدینه چیزی ندارد مگربعداز بیرون رفتن حسنی وبسیاران ازمدینه مردم گفتند که در مسجدی که سیاه وی در آن بودداند حدثی کرده اند و مردم آنرا شسته و از آن بدگفتند ونیزدر مکه گفت هربنده که باما بیعت کند حرّ است (ك: ج ۶ ص ۳۱) (٤) اصل: بی نقطه. کذا: سلیمان ابن‌منصور و محمدبن سلیمان بن علی و عباس بن محمد بن علی و موسی و اسمعیل پسران عیسی بن موسی از اهل بیت هادی آنسال بحج رفته بودند و سپاهی از بصره بهمراه برگرفته که راه خطر داشت و بااین سپاه وسایر شیعهٔ بنی العباس با حسین بن علی در مکه روز ترویه حرب کردند وحسین کشته شد. (ج: ج ۶ ص ۳۱) (٥) رشید بوده که شماخ الیمامی مولی المهدی‌را فرستاده است نه‌هادی (رك: کذا ج ۶ ص ٤) (٦) کذا. ظ: نالنده. یعنی نالان وبیمار.

ومادر هادی و رشید خیزران بود و مردمان او را بزرگ داشتندی و بامداد نخست بسرای اورفتندی بسلام ، (۲۲۰-ب) وسعی کردندی در آشغال مردم گزاردن، و این قاعده از عهد مهدی بود ، پس هادی برآن انکار کرد ، و روزی بمجلس اندر گفت شما روا دارید که کسی نام مادر شما برد وسخن ایشان گوید ؟ گفتند نه . هادی گفت پس چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید وبوی تفویض [۱] کنید و سخن [او] آورید و در دهن مردم نهید ، یا خود باید که کسی داند که مرا مادری هست یانه ؟ و اگر ببینم که نیز کسی بسرای اورود گردنش بزنم ! پس مردمان باز ایستادند ، وخیزران غمناك گشت ، روزی هادی صحنی برنج نیمی بخورد ونیمی دروی زهر کرد و بمادر فرستاد ، گفت مرا این خوش آمد و بتو فرستادم ، خیزران دریافت وبخورد سگی دادند در حال بمرد ، پس هادی را گفت شرم نداری که مادر را زهر دهی ؟ هادی گفت شرم ندارم که مرا از کار تو عیب همی‌آید که همه شهر وبازار حدیث تواست که مادرامیرالمؤمنین چنین گفت وچنین کرد . پس ازین هادی رشید را باز داشت ، گفت خود را خلع کن تامن فرزند راولیعهد کنم ، ویحیی بن خالد البرمکی را بازداشته بود ، هرون خواست که چنان کند؟ یحیی گفتا نباید صبر کن ، پس هادی یقطین را بخواند و گفت برو و همین ساعت هرون را بگو که ترا زندگانی باید یاخلیفتی ، اگرخودرا خلع کرد قضاة و عدول را بروگواه گیر (۲۲۱-آ) وپس وبرا رها کن از حبس ، و اگر نکند همین ساعت سراو وسر یحیی بن خالدرا برگیر و پیش من آور و اگر پیش ازنماز شام این تمام نکرده باشی یك بدست ازبالای تو کم کنم [۲] یقطین بگریست و گفت وقت نزدیك است فردا تمام کنم ، گفت لاوالله ، یقطین چون بیامد ساعتی بگذشت که اورا بازخواندند ، بیامد نزدیك پرده آواز گریستن شنید ، گفت یا امیرالمؤمنین مرا بازخواندند ، [۳] خیزران گفت اندر آی تا

(۱) ظ مراد : مفاوضه (۲) اینروایت اخیر بدینطریق و حبس رشید در طا وکا نیست وذکر یقطین هم نیامده ، طا گوید : شبی که هادی بمرد یحیی بن خالد حبس بود و هادی همانشب قصد داشت هرون و یحیی را تلف کند (ط ۳ - ۱ ص ٦۰۰) (۳) ظ : گفتا امیرالمؤمنین مرا بازخواند

امیرالمؤمنین‌را بینی، یقطین اندرون رفت هادی‌را دید برتخت مرده، گفت ایهاالسیدة این‌را چه‌بود؟ خیزران گفت خدای بگرفتش ، یقطین بازگشت وبزندان آمد وهرون را گفت : السلام‌علیك یا امیرالمؤمنین ، هرون گفت امیرالمؤمنین برادر ماست ، یقطین ازحال هادی و آنچ اورا فرموده بود همی‌گفت ، که رقعهٔ خیزران اندر آمد بتعزیت هادی وتهنیت خلافت ، ویحیی‌وهرون ازحبس بیرون آمدند وهمان‌شب کار هارا جمله یحیی‌بن خالد بنظام بنهاد وبپرداخت ؛ وبروایتی گویند که هادی هرون‌را بازنداشت ولیکن[به] خلع فرمودو یحیی گفت یاامیرالمؤمنین پسرتوجعفر کوچك‌است و نه دیدار بُوَد که کارها چون افتد[1] وچون هرون بیعت نقض کرده باشد از علویان کسی برخیزد و این کار از بنی العباس برود ، من صواب در آن می بینم که همچنین بگذاری ، چون فرزند (٢٢١-ب) امیرالمؤمنین‌بجای[2] رسد این عهده برمن که‌هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کند تاولی عهد فرزند تو باشد ، هادی گفت رواست . وهمین هفته هادی بمرد ، و از چند نوع سبب مرگ او گویند ، یکی‌آنکه چون خیزران جدّ هادی در کشتن‌وی بدید وخوداز وی دل آزرده‌بود وچند کنیزك را با خود یار کرده بود واندر خواب بالش بر دهان وی نهادند و سخت بگرفتند تا بمرد،واین روایت را خود اصلی نیست [و] سخن‌عوام بُوَد ، ودر آن‌وقت بی‌بیماری بفجأ بمرد ،ودیگر گویند کنیزکی ازآن هادی[3] طبقی اوزینه زهرآلود بدیگر کنیزك فرستاد تا وی را بکشد برشك ، چون هادی بدید پیش خواست و یکی اوزینه از آن بخورد ، ومیوه نیز گویند ، وبمرد ، کنیزك خروشان بیامد ومیگفت خواستم که‌همه مرا باشی اکنون از من و دیگران برآمدی،[4] و مهدی را این حال هم گویند ، و اندرین معنی شاعروقت گفتست :

شعـــر

و کم‌من اکلة منعت اخاها	باکلة ســـاعة اکلات دهر
و کم‌من طالب یسعی‌لشیئی	و فیه هلاکه لوکان یدری

(١) یعنی ، معلوم نیست که کارها از چه قرار باشد (٢) اصل . بجاء با یاء کوچك وبجای‌رسیدن یعنی بزرگ شدن و بحد بلوغ رسیدن (٣) اصل : هرون (٤) ظ و کا : در مورد مهدی آورده اند

ودیگر جای [گویند] که فرّاشی همی پردهٔ می آویخت اندر بستان بعیسی آباد بدور جای ، وکمانی هادی را آورده بودند وبدست داشت، گفت کوئی از ایدرتیر آنجا رسد ؟ وتیری بینداخت و بر پشت آن برنا رسید و بر دیوار دوخته شد (۲۲۲ـآ) و بمرد ! و هادی غمناك گشت از آن و همانساعت پشت پاش بخارش آمد، می خارید و فریاد همی کرد تا بمرد همان ساعت و همانشب ، و تاسه روز نیز گویند ، فی الجمله بعیسی آباد مردست بفجأ و الله اعلم . و اینحـال شب آدینه بود هفتم ماه ربیع الاول **سال صدو هفتاد** ازهجرت شده ، و بیست و یکسال ویکماه عمرش بود و بیست و شش نیز گویند [۱] و برادرش هرون بروی نماز کرد. **اندرنسب** : ابو محمد بن موسی بن محمد بن عبدالله المنصور . **مادرش** : خیزران بنت الفطریف بن عطا ام الولد المولده(؟) **حلیت** : هادی مردی بود دراز موی وجعد [۲]. **وزیر و کاتب** : ربیع بن یونس، و عمر ابن بزیغ [۳] **نقش الخاتم** : الله العظیم بودست ، و الله اعلم .

خلافت رشید

بیست و سه سال و هفت روز(٤)بود

بدیگر روایت روزها سنزده گویند ودر تاریخ جریر بیست و سه سال راست [٤]، **چون** بخلافت بنشست کار وزارت و غیره در تدبیر **یحیی** بن خالد بود همچنانك پیش از **آن** ، و **فضل** پسر مهتر بن [٥] یحیی با هرون الرشید شیر خورده بودند بهم، ونایب پدر بود بر وزارت ، و اندرین باب **مروان** بن **حفصة** الشاعر گفتست :

شعر

کفی لك فضلان افضل حرّة [٦] غذتك [٧] بثدی والخلیفة واحد

---

(۱) کا : بیست و شش وبیست وسه (٦ ص ۳٤) (۲) کا : کان طویلا جسیماً ابیض شرباحمرة وکان بشفته العلیا نقص (٦ ص ۳٤) (۳) اصل : عمروبن الربیع . ط : عمروبن بزیع (۳ـ۱ ص ۵۹۸ لیدن) ودر وقتی که هادی مرد وزیر خاتم ابراهیم الحرّانی بوده و خاتم خلافت نزد وی ، چه خلفا دو وزیر داشته اند یکی وزیر خراج دیگری وزیر صاحب خاتم وگاه وزرای دیگرهم داشته اند و وقتی می شده که وزارتین یعنی خاتم وخراج بایکنفر بوده مانند یحیی بن خالد البرمکی که بعداز مرگ ابوالعباس السفاح صاحب خاتم رشید ، خاتم بوی سپرده شد و بقول طبری : فاجتمعت لیحیی الوزارتان (۳ـ۱ ص ٦۰٦)

(٤) کا: بیست وسه سال وهیجده روز وشانزده روز کذا طبری (٥) اصل : بن (٦) اصل : حده (۷) اصل : عدتك

(۲۲۲-ب) اقد زنت یحیی فی المجالس[1] کلها کمازان یحیی خالدافی المشاهد

و جعفر بن یحیی ندیم بود، تا آخر کار ازآن چنان گستاخیها تولدها و تغیرها پیدا شد، و از آن پس جعفر وزیر گشت و دست همه بربست و جهان جمله بدست وقلم و فرمان برامکه اندربود، وکار مملکت بنظام همی داشتند بهتیغ وقلم، وروزکار ایشان را[2] سمر گشت اندر عالم، و ذکر بزرگ همتی و سخا و جود ایشان معروف و مشهورست، واین کارها که در این باب بدست ایشان برآمد و آن توفیق که ایشان را میسر گشت در حق خواهندگان از هرجنس، و هیچ کس را حاجت نیامد در آن عصر که از امیرالمؤمنین چیزی خواهد از بس که بدادندی مردم را، وشعراء[3] عالم روی بدرگاه ایشان نهادند وبردرگاه فضل بن یحیی بیرون از آن دیگران چنان خواندم که هزارو صد شاعر بودند بمرسوم و مشاهره که حاجت نیامدشان که جای دیگر مدح برند، ومردی از زمین سند پیش وی آمد وبزبان خویش یك بیت انشا کرد وبگفت و آن این بود:

اره بره کنکره کراکری مندره(٤)

فضل پرسید که چه میگوید؟ ترجمان گفت می گوید:

شعر

اِذ المکارِمُ فی آفاقنا ذُکِرَت فانّما یُضرَبُ المثل

(۲۲۳-آ) پس فضل بخندید واورا هزار دینار فرمود، وخلعتی فاخر وشتروچهارپا و هرچیز، و پانصد ترجمانرا داده گفت مادرین زبان همی نه‌بینیم[5] واخبار برامکه بسیاراست ازعهد برمك تاآخر دولت، ومن آنرا کتابی مفرد ساخته‌ام وترتیبی نهاده روزگار دولت ایشان را و آنچ کرده اند در حق مردم، و روزگار محنت، وسبب آن و آنچ بر سر ایشان آمد، پس هرون پسران را بیعت کرد [و] محمد را امین [لقب] دادش، پس عبدالله را مأمون لقب داد، و باز قاسم را مؤتمن لقب‌داد،

---

(۱) ابن خلکان، المشاهد (۲) راء زاید است (۳) اصل: شعر او (٤) کذا؟ وعیناً نقل شد و این شعر بسلمان هم نسبت داده شده. رك: مقدمه (٥) کذا؟...

و چنان خوانده‌ام در کتابی بخط جدّم مهلب بن محمد بن شادی [1] که دربن وقت بیعت ، عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر [به] بیعت کردن پیش آمد ، پس این بیت بخواند که طریح گفته است اندر ولیدبن یزید

لایضر اعسها(۲) ولا قلعتها حتی یطول علی یدیك (۳)طوالها

هرون را سخت عظیم خوش آمد و او را صلتی تمام بداد ، و خیزران مادرش همان قاعدت اول بکرفت وهرون اورا منعی نکرد ودر سال صدو هفتادو شش ، فضل یحیی را بخراسان فرستاد ، ویحیی بن عبدالله الحسنی [بدیلم] خروج کرد ، تا رشید با وی عهد کرد و پیش [وی] آمد ، وآخر کار زهردادش وبمرد ، و از آن پس هرون بروم شد و شهر صفصاف خراب کرد ، و مروان حفصه در جملهٔ قصیده گفتست ،

شعـــر

(۲۲۳-ب) انّ امیر المؤمنین المصطفی قد ترك الصفصاف قاعاً صفصفا

وبعد ازین هرون عزم خراسان کرد ، و فضل باز آمده بود ، وعلی بن عیسی بن ماهان [4] امیر بود ، پس او بیامد و او را چندان مال آورد از غلام و کنیزکان و اسبان و جامها و زروسیم و نامهاء مشك و عنبر و میوهای [5] گوناگون و از قاقم و سمور وانواع آن که آنرا قیاس نبود ، وبمیدان اندر جمع آورد وهمهٔ میدان پر بود ، و همه بازگشاد و بترتیب بنهاد ، و هرون راخبرداد تا بنظاره آمدبمیدان ، و چشمش خیره شد از آن مال ، یحیی را گفت آنست که تو گفتی که او را بخراسان مفرست ومن خلاف کردم وسخت مبارك آمد آن خلاف تو ، یحیی گفت اگر این را از پس درد سر نباشد نیکست ، و [اگر نه آن بود که] تو بعوض این یك [درم ده] درم باز فرستی ونظام نگیرد این ولایت ، و آخر حاجت آید بتن خویش رفتن ، که اوتاده [6] چندین خود را ننهاده است این قدر پیش امیرالمؤمنین نیاورده چون خراسان از مال تهی

---

(۱) برای شناسائی مؤلف کتاب این هم یك سندی است . (۲) کذا (۳) اصل : دلك
(٤) اصل : هامان (٥) ظ : میوها یعنی پوستهای گرانبها . زیرا در هیچ تاریخ میوه دیده نشده
(٦) اصل : دو .

گردد و از مصادره ستوه شدند[1] دشمنان وخوارج سر برکشند [و] تدارك آن دشوار باشد، هرون خاموش گشت وهمچنان بود که وی گفته بود، واین کارهم ازجملهٔ آن بود که دل رشید بگشت بربرامکه که سالها(۲۲٤-آ) فضل و جعفر[2] امیران خراسان بودند که ده یك ازآن مال بخزینه نرسید، ودل رشید از برامکه سیر شده بود، وسببها فراز آمد، یکی آغالش دشمنان ایشان چون فضل بن الربیع و درارة بن محمد العری[3] و دیگران، و دیگر حدیث عبدالملك بن صالح الهاشمی[4] و باز حدیث یحیی بن عبدالله العلوی، و حدیث عباسه خواهر رشید، و آن را قصه دراز است، تا رشید را دل بگردید، پس رشید همه را بفرمود گرفتن و جعفر را بکشت، و تنش را بجسر انبار[5] بردار کرد، وسرش بخراسان فرستاد، و آن روز هزار کس را از برامکه بکشتند، و یحیی و فضل و محمد و موسی وجماعتی را باز داشتند. وزنان را، مگر مادر فضل که رشید از وی شیر خورده بود و دختر یحیی و دو کس دیگر، و الادیگر زنان را مباح بدادند، ورسوائیها رفت، وهمه سراها وقصرهای برامکه خراب کردند، و بسوختند وبعد از آن یحیی بن خالد [به] حبس بمرد و زیر مصلی او رقعهٔ یافتند بمهر همچنان پیش هرون بردند، چون باز گشاد نوشته بود بخط یحیی: بسم الله الرحمن الرحیم قد تقدم الخصماء و المدعی علیه بالاثر و الحاکم [هو] الله [الذی] لایحتاج الی بینة(٦) و السلام. چون هرون بخواند لونش بگردید و نیز کس او را خندان ندید تابمرد، وروزی رشید، مسرور خادم صاحب عذاب را [بزندان یحیی] (۲۲٤-ب) بفرستاد - و جعفر را هم او کشت - و فرمود که فضل را از پیش وی

---

(۱) بمعنی مستقبل محقق الوقوع (۲) جعفر والی خراسان نبوده است (۳) کذا ؟ و نامی شبیه باین نام در تواریخ دیده نشد (٤) عبدالملك بن صالح از بزرگان بنی العباس و ادبا و مردان محتشم دولت رشید بود و پسرش عبدالرحمن و کاتبش قمامه برشید گفتند که عبدالملك سریفی و خروج دارد و رشید ویرا بزندان افکند ودر آنروزگار یحیی وفضل بزندان بودند و گفته بودند که یحیی باعبدالملك همدست بوده و رشید یحیی را بقتل پسرش فضل تهدید کرد تا خبر عبدالملك را از وی بشنود و یحیی در بیخبری خود حجتها آورد... الخ (ط ۳-۲ص ۲۹۲ - ۲۹۳) (ك : ٦ ص ٥٩-٦٠) وحدیث عبدالملك از موجبات خذلان برمکیان نیست و بیمورد ضبط شده است. (٥) اصل : نیار (٦) اصل : اسیه، ابن خلکان ج ۲ ص ۳٦٥ : قد تقدم الخصم و المدعی علیه فی الاثر و القاضی هو الحکم العدل الذی لایجور ولا یحتاج الی بینة.

برگیر و چنان نما که همی بکشمش ، تا ازو چه پیدا شود ، و پیغام داده بود که اگر مال و نعمت ندهی فضل را کشتن فرمودیم[۱] ، پس مسرور [یحیی] را پیغام داد : یحیی گفت مارا مال فراز آمد از دولت امیرالمؤمنین ، و هم از بهر مصلحت وی ونیکو نامی او تفرقه کردیم برمردم ، و من نه از آن کسانم - و امیرالمؤمنین نیکو داند - که مال بر مذات و کشتن فرزندان اختیار کنم [۲] پس مسرور ، فضل را ازپیش او برداشت و فضل دست و پای پدر بوسه داد و حلالی خواست ، و مسرور اورا [۳] بیرون آورد و هیچ اومید نماند . یحیی مسرور را باز خواند و گفت پیغامی ازمن بامیرالمؤمنین بری ؟ گفت بگو ، یحیی گفت امیرالمؤمنین رابگوی که والله که هیچ نماند ازکشتن فرزندان ومباح کردن زنان و سوختن و خرابی که با من بکردند [٤] [که] من ترا همچنان نخواستم ، و زود رسد مکافات این کار ! پس مسرور فضل را بردیگر جای باز داشت ، ورشید رااین پیغام بگفت همچنان ، [رشید] گفت والله که من ازین سخنها همی ترسم که هرچه یحیی گوید جز چنان نباشد ؛ و همچنان بود بعد از رشید که طاهر بن الحسین محمد الامین را بدان زاری بکشت و آن حالها رفت و رسوائیها بخانهٔ او ، چون مامون ببغداد باز آمد ، (۲۲۵ـآ) محمدالامین را مادری بود زبیده ، این شعر بگفت [٥] و بمأمون فرستاد .

---

(۱) ط و ك این پیام را نه برای زرومال بلکه برای کشف خیانت عبدالملك بن صالح بیحیی دانسته‌اند رجوع شود بحاشیهٔ ٤ صفحهٔ پیش (۲) اصل : نکنم (۳) اصل : اورا گفت (٤) اصل : نکردند و ظ این جمله ترجمهٔ خبریست که طبری آورده : قال محمد بن اسحق لما قتل الرشید جعفر بن یحیی قیل لیحیی بن خالد قتل امیر المؤمنین ابنك جعفرا قال کذلك یقتل ابنه قال فقیل له خربت دیارك قال کذلك تخرب دورهم (۳ـ۲ ص ٦۸۳) و جای دیگر در حدیث عبدالملك صالح و پیام هرون بیحیی درحبس وتهدید بکشتن پسرش فضل ، طبری گوید ، فلما اخذ مسرور بیدالفضل لما اعلمه به بلغ من یحیی ، فاخرج مافی نفسه فقال قل له یقتل ابنك مثله قال مسرور فلما سکن عن الرشید الغضب قال کیف قال ؟ فاعدت علیه القول قال قدخفت والله قوله لانه قل ماقال لی شیئا الا رأیت تاویله . . (۳ـ۲ ص ٦۹٤) (٥) طبری : این اشعار رابخزیمة بن الحسن نسبت میدهد که از زبان ام جعفر زبیده گفته است ومطلع آن چنین است :

لخیر امام قام من خیر عنصر و افضل سام فوق اعواد منبر

(۳ ـ ۲ ص ۹٤٦ ـ ۹٤۷ ك : ٦ ـ ۹۷) و اصل قصیده دوازده بیتست ـ و اغلاط قصیده بدون ذکر اصل از روی طبری اصلاح شد جز آن که معنی مستقل داشت و روایت دیگر بود

شعر

لوارث علم الاولين و فهمهم ... و للملك المأمون من أمّ جعفر
كتبت و عيني تستهل[1] دموعها ... اليك[ا]بن عمّ[ى]من جفوني و هجر[ى]
سأشكوا الذى لاقيت بعد فراقه[2] ... اليك شكاة المستضام[3] المقهور
اتى طاهر لا طهر الله طاهراً ... فما طاهر فى فعله[4] بمطهر
فأخر جني من دار مُلك ورثتها ... عن السلف الماضين من كل مفخر[5]
و ابرزنى[6] مكشوفة الوجه حاسراً ... و انهب اموالى و اخرب آدور[7]
يعزّ[8] على هرون ما قد لقيته ... و ما مرّ بى من ناقص الخلق اعور

پس مأمون برخواند، بگریست و گفت والله که این نیست مگر این پیغام که یحیی بن خالد بردست مسرور فرستاد برشید، و بی مراد ما بما باز آمد، وگویند هرون دستخطی داده بود یحیی را، وسوگندان بمصحف ومغلظها خورده، که هرگز به یحیی و خانه و فرزندانش بد نکنند ونفرمایند، و از خاندان خلافت جمله بزرگان آل عباس گواهی نوشته بودند، و همان شب که ایشان را قبض کردند مسرور را فرمود تا آن خط از خزینها[ی رامکه] باز جست و بیاورد، رشید بدرّید. وبعد از آن خللها درمملکت پدید آمد وهر جوانب اضطراب (٢٢٥-ب) خاست، و رشید پشیمان گشت از آنچ کرد، اما سود نداشت. و یحیی بن خالد اندر سال صدو نود مرد و او را هفتاد سال از عمر گذشته بود، و این بیتها بخط وی دیدند که گفته بود:

شعر

تنام ولم تنم عنك المنايا ... تنبه للمنية يا نؤوم
تروم الخلد فى دار المنايا ... فكم قد تم قبلك ما تروم
وحق الله ان الظلم شوم (٩) ... ومازال المسيى هو الظلوم (١٠)
الى ديان (١١) يوم الدين نمضى ... و عند الله تجتمع الخصوم (١٢)
ستعلم فى الحساب اذا التقينا ... غداً عند الحساب من الملوم (١٣)

---

(١) اصل: يستهل. طا: مستهل (٢) طا: لافيته بعد فقده (٣) طا: المستهام. ن ل: المستضيم (٤) طا: فيما اتى (٥) طو ك این بیت را ندارد (٦) طا: فاخرجنى (٧) طا: آدر، و هردو جمع دور بمعنى خانه است (٨) اصل: وعزّ (٩) ابن خلكان ٢ ص ٣٦٦ قاهره: لؤم (١٠) ابن خلكان: وأن الظلم مرتعه وخيم (١١) اصل: الى الديان (١٢) اصل: يجتمع الخصوم (١٣) ابن خلكان دو بيت بيش ذكر نميكند

وبعد از یحیی فضل پسرش در آنوقت مرد که هرون بری رفت ، وفرمود [۱] تا او را بیاوردند بوزارت ، و فضل ربیع را دشنام داد و دشمنان ایشان را که آغالش کرده بودند ، [و] فضل را همی گفت زودتری [کس] [۲] فرست تا فضل یحیی را بیاورند [۳] که تو اندر کار ها حاجبی نداني و مرا غم اضطراب ولایت بیمار کردست، تامرا ازاین دل مشغولیها کفایت کند . فضل ربیع گفت کس فرستادم و[این]ساعة فراز رسد ؛ [٤] ومالها بذل کرد تاپیش از خلاص اورا درزندان زهرمادند [٥] (۲۲٦-آ) وبمرد در ماه رمضان سال صدونودودو، و عمرش چهل و شش سال [٦] بود ، وچون هرون این خبر بشنید گفت : الله اکبر، کار من نزدیك رسید ، و بعداز مدتی بسیر ویرا نیز آن حال افتاد ، و نیز از برمکیان کس بدولت نرسید ، و نام نیکو از ایشان بازماند در عالم ، وبرامکه را بسیار مرثیها گفتند شعرا ، و گفته‌اند که مرثیت ایشان نیز تفاخر دارد بر دیگر مراثی ، زیرا که شاعران مرثیت تقرّب را گویند و طمع ، و برامکه را نه کس ماند و نه چیز ، از سوز دل و جگر گفتند . پس رشید بعد از برامکه بروم رفت بحرب فقفور [۷] ملك روم ، و برآخر صلح افتاد که هر سال سیصد هزار دینار بدهد ، و مسلمانان را رنجه ندارد، چون بازآمد رافع لیث بماوراالنهر بیرون آمد ، و رشید هرثمة [۸] بن اعین را بحرب وی فرستاد و رشید را بضرورت بخراسان بایست رفت ، و نالان بود در راه ، و بعداز آن برمك هیچ دولتش استقامت نیافت ، و بسیار تاسف خورد ، وباد همی کرد همه راه ، سخنهای یحیی در آن وقت که علی بن عیسی آن مال عظیم آورده بود که گفت بدین مال خرابی خراسان است و کارها بشورد [۹] ودو چندان بجای بازفرستی ، و آخر حاجت باشد امیر المؤمنین را رفتن بنفس خود . وچون خبر فضل یحیی برشید رسید تافته شد وار (۲۲٦-ب)

---

(۱) اصل : فرمودند . و ظ : فرموده بود (۲) اصل : زودتری‌رفت (۳) اصل : بیاوردند (٤) یعنی : فضل‌بن یحیی (٥) یعني فضل بن ربیع مالها بذل کرد تا فضل یحیي را زهر دادند . . . و اینروایت جائی بنظر حقیر نرسید (٦) طبا وکا : ٤٥ (۷) اصل : فقفور (۸) اصل : هرامه (۹) اصل : بشورید .

ری بطوس رفت [و] شنبهٔ اوّل جمادی الاخر بمرد سال صدونودوسه بجائی که آنرا سل [۱] خوانند بدیه سناباد بر ظاهر طوس . و عمر او چهل و پنج سال بودو پنج ماه ، و بروایتی چهل‌و هشت گویند [۲] وپسرش صالح بروی نماز کرد ، درنسب وحلیت : ابو جعفر هرون بن محمد بن عبدالله المنصور ، و مادرش : خیزران ، و هرون مردی بود نیکوروی و جعد موی سپید گونه و دراز بالا و فربه و سفیدی بمحاسنش درافتاده بود ، وزیر وکاتب او : هجده سال یحیی بن خالد بود ، وپسرانش فضل وجعفر ، و هرون ایشان راوزیران کوچك گفتی ، پس فضل الربیع بود تاآخر عهدش . نقش خاتم : بالله یثق هرون و گویند : کن علی حذر یا هرون .

خلافت امین

چهارسال‌وپنج ماه و دوروز بود

و بدیگر روایت سه سال و بیست و پنج روز و اندر تاریخ جریر پنج سال گوید [۳] . و الله اعلم . مأمون اندر خراسان با پدر بود و رشید [خراسان] از [عقبهٔ] حلوان [٤] بمامون داده بود ، و شام وآن حدود بمؤنمن داده بود ، و محمدالامین را بغداد دارالملك و دیگر ممالك ، و چون رشید بمرد فضل ربیع با بهری خزینه بسوی بغداد آمد ، و محمدالامین او راوزیر کرد و مامون بخراسان بود و اندر (۲۲۷ـآ) خطبه نخست ذکر امین کردند [ی] پس آن مأمون ومؤتمن ، وچنین بماند ، پس فضل ربیع آغازش کرد و نام مأمون از خطبه بیفکند و مأمون خواست که سپاه فرستد ، و دوبان منجم که او را ملك کابل فرستاده بود بمأمون ، وی را نشان داد از مردی اعور که اینکار تمام بکند ، و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانها را در طاهر

(۱) کذا . . و این محل شناخته نشد و سناباد مزرعهٔ بوده است در ظاهر نوقان طوس وباغ و قصری اندرآن و مدفن وی نیز درهمان قصر است که امروز بقعهٔ حضرت رضا علیه السلام در آنجا است (۲) ك : چهل وهفت سال و پنجماه و پنجروز (٦ ص ۷۰) (۳) ط : چهار سال و هفتماه و سه روز وعمرش بیست و هشت سال (۳ ـ ۲ ص ۹۳۸) ك : چهار سال وهشت ماه و پنج روز (٦ ص ۹۷) (٤) عقبهٔ حلوان جائی است که امروز از ذهاب شروع میشود و آنرا طاق و یایا طاق میگویند

ابن‌الحسین بیافت ، و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود ، و آن است که او رادر احکام ذوالریاستین خوانند . بلقب ، و بر درستهاء[1] جعفری نقش ذوالریاستین ضرب آن روزگار است بلقب او ، پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان[2] بهمدان بود، طاهر او را غلبه کرد ،[3] و بعد از وی محمد [الامین] [4] عبدالرحمن[5] ..... [6] بدر بغداد آمد ، و هرثمه بن اعین باوی یکی گشت و شهر را حصار سخت گرفتند و حربهاء عظیم افتاد و بعد از حالها و قتل بسیار کار برامین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزنهار هرثمه بیرون آید و طاهر بن الحسین خبر یافته بود سپاه فرستاد اندر زورق تا باایشان حرب اندر گرفتند و زوبین‌ها ومزراقها بزورق اندر همی‌زدند که محمد الامین آن جایگاه در بود ، تا غرقه کردند ،وامین جامه بینداخت وخودرا درآب افکندوبشناه بیرون آمد ، کسان‌طاهروی‌را (۲۲۷-ب) بگرفتند به یکی پیراهن. همچنان برهنه بزندانش باز داشتند ، وهمی لرزید ازسرما[7]

---

(۱) درست ، یعنی سکهٔ تمام مقابل نیم درست و ربع ، چه در آن عهد سکهٔ زر وسیم را با مقراض از میان بریده نصف و چهار پاره میکردند تا خرد شود و صرف گردد . و درستهای جعفری بزر جعفری هم معروفست (۲) اصل : هامان (۳) علی‌بن عیسی با طاهر در نزدیك شهر ری حرب کرد و کشته‌شده‌درهمدان (٤) اصل : محمدبن عبدالرحمن (٥) ص: عبد الرحمن الابناوی منسوب الی‌الابناء وهم قوم من‌العجم سکنوا‌الیمن والنسبة ابناوی (قاموس) و این ابناء از بازماندگان وهرز وسایر سوارانی هستند که بامر انوشروان بیاری سیف ذی یزن از راه دریا بیمن رفتند وحبشیان را از یمن رانده و یمن‌را ضمیمهٔ ایران ساختند وآنها را بنوالاحرار هم گفته اند و محتمل است که قوم (ازد) هم از بقایای طوایف مزبور بوده واز کلمهٔ (آزاد) که فارسی احرار باشد ماخوذ گردیده باشد (٦) اینجا مطلبی افتاده است ومضامین آن چنین‌است : « ..... عبدالرحمن الابناوی‌را بحرب طاهر بفرستاد و عبدالرحمن بیامد وهمدان را بگرفت وطاهر بهمدان آمد وحرب‌کردند وشهر را حصار گرفتند تاعبدالرحمن وسپاهیان‌وی‌زنهار خواستند وبزنهار طاهر بیرون‌شدند وچون بیارامیدند ناگاه برسپاه طاهر زدندوسپاه طاهر بایستاد وحرب کرد وعبدالرحمن‌کشته شد وگروهی اندك‌ازسپاه بغدادبهزیمت‌شدندوبیشترین‌کشته‌شدند .... پس طاهر باهوازشد وهرثمة بن‌اعین از طریق حلوان راه بغداد گرفت وطاهر پس از فتح اهواز و واسط و مداین بدر بغداد آمد و ..... » کامل چاپ مصر ، عبد الرحمن بن جبلة الانباری آورده،و انباری‌غلط است (۷) طا و کا : گویند ازخوف وهراس میلرزید وذکرسرما نیست چه‌این محاصره درآخر

یکی مرد ازقضاة بغداد[۱] [آنجای] بازداشته بود وی‌را بشناخت وتاریك بود ، بگریست؛ امین او را نشناخت گفت تو کیستی گفت فلان ، محمد گفت زنهار پشت من بکنار گیر ساعتی که سرما یافته‌ام ، چون خبر بطاهر رسید غلامی را بفرستاد نام‌اوقریش ، و گویند حاجب بود . تا سر امین ببرید و پیش طاهر برد و آنرا بمامون فرستاد ، و دیگر روز ببغداد اندر آمد و غارت وخرابی کردند ، وحالها بود ، وامین درماه محرم گذشته شد[۲] **سال صدو نودو هشت** ، و او را بیست وهفت سال وسه ماه عمر بود؛ و اندر بیست و پنج و بیست و هشتم هم روایت است . **درنسب وحلیت** : ابوعبدالله و ابومثنی [۳] نیز گویند **محمدبن هرون الرشید** . **مادرش ام‌جعفر** ، **امت‌العزیز** [۴] ، بنت جعفربن ابی جعفرا لمنصور دختر عمّ هرون بود زبیده آنك راه بادیه آبادان کرد، وچند چاهها[ی] عظیم و برکها کرد و دیه‌ها که بیشترین بجایست وبعضی خراب، و امین مردی بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه . **وزیرو کتاب**: فضل‌بن‌الربیع، با جماعتی از کتاب **دیوان پدرش‌ونقش الخاتم** : حسبی القادر

خلافت مامون

بیست‌و پنجسال (۵)و پنج ماه ودو روز بود

(۲۲۸-آ) بدیگر روایت روز ها بیست‌و پنج گوید ، و اندر تاریخ جریر الطبری بیست سال [۶] و پنج ماه راست [۷] پس مأمون جمله عراق طاهربن الحسین [۸] را داد ، و نصربن شبث [۹] الخارجی برخاسته بود برّقه ، وآنحدود بگرفت ، و مأمون

تابستان بوده بتصریح طبری (۳-۲ص۶۱۶) واین شب‌شب بیست‌وپنجم محرم ۱۹۸ مطابق بیست‌وپنجم ایلول ماه‌سریانی است وایلول ماه اول پائیز است وبغداد درآن فصل گرم است واما مؤلف اینکتاب چون خودهمدانی است ودر همدان بتابستان‌هم اگر کسی درآب رود خانه درشب سردش آید ،گمان کرده است لرزهٔ محمد امین ازسرما بوده است!

---

(۱) وهو احمدبن سلام صاحب المظالم (۲) ظ ، کشته (۳) ك : ابوموسی (٦ ص ۹۷) (٤) امة العزیز ، نام ام ولدی از هادی برادر رشید است که بعد از زبیده رشید اورا بزنی گرفت وعلی ابن الرشید ازوی بزاد (ر ك . ك : ٦ص ۸۱) (۵) ص : بیست سال‌وپنجماه و ۲۳روز (٦).اصل، پنجسال (۶) ط و ك : بیست سال‌وپنجماه و بیست‌وسه روز (ر ك : ٦ ص ۱:٤٦) (۸)، بتصریح ط وك : عراق را بحسن بن سهل دادند (۹) اصل ، بی نقطه ك : نصر بن شبث العقیلی (٦ص۱۰۰۱)

عراق بعضی بحسن بن‌سهل داد برادر ذوالریاستین ، و خروج ابوالسرایا بود دراین وقت ، وعلویان وآن احوالها با ابن‌طباطبا ، بعدازین هرنمه بن‌اعین کشته شدبفرمان مأمون از حیات وزیر فضل بن سهل و برادرش حسن ، و اضطراب بود ببغداد با حسن بن‌سهل ، واندروقت، مأمون بخراسان علی بن موسی الرضا را ولیعهد کرد ، و بدین کار [به] همه اطرافهانامه فرستاد، تابعدازمأمون علی‌بن‌موسی‌الرضارا ذکرکنند اندر خطبها ، و ببغداد آل عباس براین کار انکار کردند که خلافت از ایشان بیفکند و به علویان تحویل کند ، پس ابراهیم بن‌المهدی عمّ مأمون را برون آوردند وبیعت کردند وروزگاری فضل بن‌سهل برمأمون [این کار ها] پوشیده بود تا علی بن موسی‌الرضا مأمون را بگفت ازین‌حال ونصیحتها کرد ازچند چیزکه‌بروی‌همی پوشیده‌داشت اندرکار مملکت، مأمون گفت جزاك‌الله یابن‌عمی خیراً ، واز آن پس عزم بغداد کرد، و کسی را فراز کرده بود از مجهولان تا فضل بن(۲۲۸-ب) سهل را بکشند ، و این فضل چنانك یاد کردیم نجوم نیکو دانستی ، گفت چنان پدیدست کخون [1] من میان آب و آتش ریخته شود ، وآن روز در گرماوه رفت و حجامت کرد وخون بریخت ، گفت میان آب‌وآتش است ، وهمانروز این کسان جای‌خالی یافتند، درگرماوه رفتند واورا بکشتند وبگریختند ،ومأمون جزع کرد بسیاری‌وچندین‌روز بایستاد تاکشندگان را بدست آورد و بفرمود کشتن ، و ایشان گفتند تو گفتی یا امیرالمؤمنین ، مامون گفت این بترکه برمن دروغ می بندند ، و فضل مرا دست راست بود و کس دست راست نبرد، واین همه ازجهة برادرش میکرد حسن ، کهاو امیر عراقین بود بواسط، وازین‌پس علی بن‌موسی‌الرضا بطوس نالان گشت اندکی ، و مامون بپرسیدنش رفت ، و بفرمود تا آب انار بیاوردند ، و زهر در آن کردند و بدست خویش بوی باز داد تا بخورد ، مامون بیرون آمد ، رضاجان تسلیم کرد ، واوراهم در پهلوی هرون الرشید دفن کردند ، وآنجا [2] مشهد ست ، پس ببغداد آمد بارایت و علامات سبز ، و ابراهیم

---

(۱) یعنی : که خون من . . . والصاق (که) برکلمهٔ بعد در املاهای قرون ٦ - ۹ هجری مکرر دیده شده است (۲)ظ : آنجا که

ابن المهدی بگریخت و پس آل عباس درخواستند ـ و بزرگان اهل بیت ـ که لباس ورایت سیاه بکنند برسان پدران ، و درین باب طاهر بن الحسین شفاعت کرد ، و گفت این لوی مبارك است (۲۲۹ـآ) برین تخمه [۱] مأمون قبول کرد و باز علامات و کسوت سیاه ساخت و کارها جمله نظام گرفت. و در کتاب المعارف خوانده‌ام که مأمون بسیاری زیادت و عمارتها فرمود کردن و تکلفها اندر مسجد رسول صلوات الله علیه بمدینه ، و مؤذنان آنجایگاه فرمودازفرزندان سعد القراط باشند [۲] مولی عماریاسر ، و بر آنجایگاه فرمود نوشتن برین نسخت : اَمرَ عبدالله بعمارت مسجد رسول‌الله‌صلی الله علیه سَنة اِثنین وَ مأَیتین طَلباً لثواب‌الله وَطلب جزاء الله وَطلب کرامة‌الله فانّ‌الله عِندهُ ثوابُ‌الدنیا وَالآخرة وَ کانَ‌الله سمیعاً بَصیراً ، اَمرَ عبدُالله بتقویَ الله ومراقبته و بصلة الرّحم و العمل بکتاب الله و بسنة رَسول‌الله صلیَ الله علیه وَسلم وَتعظیم ما صغر الجبابرة من حقوق الله وَاحیا ما اماتوا من العدل وتصغیر ما عظموا من العدوان ـ والجور وانُ یطاعُ مَن اطاعَ اللهَ ویعصی مَن عصی‌الله فانّه لا طاعةَ لمخلوق فی معصیة الله و التسویة بینهم فهم [۳] ووضعُ الاخماس فی مواضعها. پس مأمون خراسان طاهر بن الحسین را داد و برفت ، سبب آنك طاهر مردی بود عظیم زیرك و داهی و فاضل ، و همی دید بفطنت کچون [مأمون] وی را بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی ، و تغیرّی (۲۲۹ـب) ظاهر شدی ، پس مالها بذل کرد وحیلها ساخت تادستوری یافته وازپیش چشم[وی]برفت ، وجزیره ورقه‌وآنحدود پسرش را بود ، عبدالله بن طاهر ، واورا عهدی نوشت ـ چون بخواست رفتن ـ اندر وعظ وکارسیاست سخت عظیم نیکو وپر فایده ، وآنرا برابرعهد اردشیر پاپکان شمرند ـ و نسخت‌آن در تاریخ جریر است ، و آن همه حالها تاسال دویست و پنج بود ، پس بابك خرم دین بجانب آذربایگان برخاست ، وکارش سخت عظیم بزرگ شد ، واصل ایشان از روزگار قباد بود از مزدك بن بامدادان [۴] مؤبد مؤبدان قباد ، چنانك

---

(۱) اصل : برتن تخمه (۲) کذا . . . ؟ (۳) کذا . . . (۴) ص : مزدك بامدادان ـ با ـ مزدك بن بامداد ، چه الف و نون (بامدادان) نسبت است و معنی (ابن) درآن هست .

یاد کرده‌ایم چون نوشروان ایشانرا بکشت ، پس مزدك را زنی بود نام او خرّمه بنت فاذه بروستای ری[1] افتاد و مردم را دعوت کرد بدین مزدك ، وارآن پس خرّمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند[2] و بعهد هرون الرشید قوّت گرفتند ، و در این وقت بابك برایشان مهتر شد ، وجمعی بسیار بکشتند وکارش روزگاری بماند ، وزآن[3] پس طاهر بن الحسین بخراسان مأمون را خلع کرد اندر خطبه روز آذینه‌در سال دویست و هفت ، و همان شب بفجا بمرد . و ابراهیم بن المهدی را بیافتند با چادر و موزه ، وهمچنان پیش مأمون آوردندش برسان زنان (٢٣٠ـآ) و مأمون بر آن‌سان او راپیش خواست برانجمن ، تابزرگان برآن حال بدیدندش ، وابراهیم بن المهدی سخت فصیح بود و شاعر ، و سخنان نیکو گفت بمعذرت ، چنانك مأمون را بگریه آورد ، وشعری که بدیهه درآن فزع وناامیدی گفته برو بخواند ، مأمون اورا عفو کرد و خلعت برافکند ، و اندرین وقت بود که مأمون دختر حسن سهل ، بوران[4] را بزن کرد ، و حسن سهل بوقت نکاح بستن چندانی تکلف بکرده بود که هرگز کسی نکرد ، ودر جمله نثار را طبقهای زرّین و سیمین پیش آوردند بسیاری ، همه بر عنبر[5] و مشك معجون کرده ، هریك چند ناری ، و آنجایگاه بریختند ، ودرمیان آن کاغذی نهاده بود هریکی را نام دیهی ، یا باغی ، یاسرائی ، یا مستغلی یا غلام ، یا کنیزك ، یا اسب و استر و شتر نوشته و همچنین چندینی زر یا چندینی مثقال جوهر ، و روز دیگر کسانی که یافته بودند بدیوان حسن سهل بردند . اگر املاك بودی قباله بستدندی ، و اگر غلام و کنیزك وچهار پا و زر و جوهر و آچ نوشته بود همی‌ستدند ، واین قاعده همتی‌عظیم بزرگوار بود چون مأمون پیش بوران اندرآمد ام‌جعفر زبیده و حمدونه بنت‌الرشید حاضر بودند ، و زبیده بدنهٔ بمروارید بافته ،

---

(١) اصل : پروستاری (٢) بجای رها کردند ، یعنی ذکر مزدکی را ترك کردند وعوض مزدکی خرم دین گفتند (٣) اصل : دران (٤) . بوران بپهلوی هم با باء موحده است (ر ك : سکه‌های ساسانی تالیف دمرگان) وخورش (بورانی) منسوب ببوران هم با باء موحده است و پوران با پاء فارسی از اغلاط مشهور میباشد ، (٥) ظ : پرعنبر ،

بپوران اندر پوشید و مادر (۲۳۲-ب) فضل و حسن جدهٔ پوران طبقی هزار دانه مروارید هریکی چند حبهٔ گنجشکی بیاورد که قیمت آن خدای تعالی دانست ، و در پیش مأمون بریخت ، و او بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود، مأمون گفت عوض آن بدهم و باز ستد و بفرمود تا درکنار پوران ریختند و گفتند کابین تست ، و دو شمع آنجا نهاده بود سیاه هر یکی بوزن چهل من و برافروختند ، مأمون گفت این چیست ؟ گفتند عنبرست ، بفرمود تا آنرا بر گرفتند ، گفت اسرافست و مغز را رنجه میدارد ، پس مأمون پوران را گفت حاجت بخواه ، پوران خاموش بود ، جدّه اش گفت پاسخ ده امیر المؤمنین را ، گفت ابراهیم المهدی را ببخش ، گفت ببخشیدم ، باز گفت ام جعفر را دستوری ده تا بحج رود ، گفتا رواست ، بازپرا کنند . مأمون خواست که دست به و دراز کند، اورا حالی ظاهر گشت ، گفت یا امیر المؤمنین : اتی امر الله فلا تستعجلوه ، و بعد ازین عبدالله بن السرّی بمصر بیرون آمد وکارها رفت تا اورا بگرفتند ، وعبدالله بن طاهر بن الحسین را خراسان داد و بعد ازآن بجانب طرسوس رفت ، وبرادر را اسحق المعتصم بن الرشید را ولی عهد کرده بود ، وباری بود ، برلب آبی سراپرده زده بودند ، مأمون و معتصم بهم نشسته و برف آورده (۲۳۱-آ) بودند وآنجا نهاده ، مأمون گفت رطب خوشه[1] بدباشد بااین برف [2] و همان ساعت آواز لغام [3] و جرس اشتران بر آمد ، و خرمائی [4] باشد ببغداد که زودتر رسد ازآن چند سبد کوچك پیش مأمون اندر آوردند ، خدایرا شکر کردبدان آرزو یافتن ، وپس هم بدان منزل ازآن روی طرسوس جائی که آنرا بندون [5] خوانند بمرد ، اندر ماه جمادی الآخر سال دویست وهجده [6] وعمر او چهل و پنج سال و چهار ماه و چهل وهشت روز گویند [7] و معتصم بروی نماز کرد . نسب و حلیت

(۱) ط و ك : رطب آزاد (۲) درتاریخ ذکری ازبرف نیست - ازسردی آبست (۳) نکرهم خوانده میشود . ك : اذسمع وقع اللجم البرید (٦ ص ١٤٤) و ظ : لغام لهجة از لگام - (٤) اصل : خرمائی (٥) اصل : بدوبدن (٦) ظ : رجب (٧) بتصریح ك: ولادتش ، نصف ربیع الاول سنه ۱۷۰ وفاتش ۱۸ رجب سنه ۲۱۸ (٦ ص ١٤٥-١٤٦)

ابوالعباس عبدالله بن هرون بن محمد بن المنصور. مادرش: مراحل ومراجل نیز گویند الباذغیسیة الخراسانیه ، ومأمون مردی بود سپید لون بزردی ، نیکوروی ، ودرازریش و خالی داشت برخد. وزیر وکاتب : ابوالعباس فضل ذی الریاستین بود ، چون کشته شدابومحمدالحسن بن سهل ، وسهل از بزرگزادگان عجم بود ، بعهد رشید مسلمان گشت ؛ واز سبب علتی که بیفتاد اورا معزول کرد[1] ، ووزارت بابوالعباس احمد بن ابی خالد الاحول داد مولی بنی عامر بن لؤیّ از شام ، و از بغداد ابو جعفر احمد بن یوسف الکاتب ، وباز ابوعباده ثابت بن یحیی ، و ابوعبدالله محمدبن ایزد داد مولی مأمون و در ین وقت وزیر او بود که بمرد ، ونگین خاتم مأمون : الله ثقة عبدالله و به یؤمن- بوده است. (۲۳۱-ب)

خلافت معتصم

هشت سال و هشت ماه و دو روز بود

و اندر تاریخ جریر [هشت سال و هشت ماه و] دو روز گوید ، بعد از آن چون از طرسوس بجانب بغداد آمد ، بابك خرّمه دین[2] همدان و نواحی آن همه بگرفته بود ، و معتصم اسحق بن ابراهیم امین [3] بغداد را بحرب وی فرستاد ، و بدیه شهرستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند ، و کارزار ایشان و احوالها درازاست . پس محمدبن ابی القاسم الحسینی برخاست و دعوت کرد الی الرّضامن آل محمد ، تا ویرا بگرفتند ، و معتصم اورا باز داشت و او از زندان بگریخت ، و ببصره جماعتی زطیان[4] خروج کردند و ایشان زنگیان بودند وسیاه پوستان ، ومهتری

---

(۱) یعنی مأمون حسن سهل را (۲) کذا والمعروف (خرم دین) (۳) ظ: امیر بغداد، وهو اسحق بن ابراهیم بن مصعب (٤) اصل: رطبان . ز ط بضم زاء مردمی بودند از نژادهای هند وسکائی که ازحدود سند وبنجاب پیش آمده سواحل خلیج فارس را تا بصره غارت میکردند وبتدریج با مسلمین آمیزش کرده وبآخر گروهی از آنها بزبان عربی شعر میگفتند (ط ۳ - ۲ - ص ۱۱٦۹) وبرخی از محققین تصور کرده اند که (جتها - سیت‌ها)ی امروز هندوستان ازاین طوایف اند ولغت (چت - ژت - ز ط - سیت) همه یکی است . و یاء (جماعتی) در متن یائی است که در املای قدیم علامت اضافه بوده یعنی : جماعت زطیان وکلمهٔ (زنگیان) متن اشتباه است و چون سیزده بوده‌اند مثل همهٔ مردم هند برخی آنها را زنگی دانسته اند .

بود ایشانرا نام او سماق [۱]، و بسیاری تباهی کردند تابعد حالها ازهم بگسسته شدند و کشته بردست عجیف‌بن‌عنبسه [۲] بفرمان معتصم، و بسیاری قتل رفت ازیشان [۳] سال دویست‌ونوزده

ازین پس بسامره بایر [۴] بنا نهاد و کوشکها وشهر آباد فرمود کرد بعد ازخرابی پس بابك راکار از اندازه بگذشت، و معتصم افشین را بحرب بابك فرستاد، وافشین لقب پادشاهان اسروشنه است ونامش حیدربن [۵] کاوس بود، واصل او از ماوراالنهر وافشین‌سوی ارمنیه آمد، و بابك در کوههاء آن حدود جایهای، عظیم دشوار گزیده بود، و قلعه ساخته بود، و بسیاری (۲۳۲-آ) روزگار و حادثها رفت، [۶] تا آخر کار بابك گرفتار شد بردست او، و حیلت کردن سهل بن سنباط برقلعهٔ خویش، و بابك را بعد از گریختن از قلعه، آن جایگاه بداشتن، و امید دادن، واین سهل از دهقانان بود، افشین کس فرستاد و [ابن سنباط] بابك را بصید بیرون آورد تا سپاه اورا بگرفتند، وبعد مدتها این فتح برآمد، واورا پیش معتصم آوردند بسامره، بفرمود تا دستش ببریدند و شکم بشکافتند، وپس سرش آوردند [۷] وتنش را بسامره بردار کردند، وسرش در بلاد اسلام بگردانیدند که آفتی عظیم بود مسلمانی را، و چون افشین بحرب بابك بود معتصم بامطوّعه بجانب روم رفتند بغزا، واندرین سفر عباس پسر مامون باجماعتی خواست که بمعتصم برخیزد . . . . . وبسببی طرفه معتصم آگاهی یافت بی‌آنك تفحص همی کرد، پس عباس‌را با تابعانش پیش‌خود اندربکشت وعموریه بگشاد اندرسال دویست‌وبیست‌وسه، و مازیار بجانب طبرستان خروج کرد، تا عبدالله طاهر اورا بگرفت و بمعتصم فرستاد و او فرمود تا مازیار را بتازیانه میزدند

---

(۱) طا : سماق . قال : وكان رئيس الازط رجلا يقال له محمد بن عثمان وكان صاحب امره والقائم بالحرب سملق (۳ ـ ۲ ص ۱۱۶۸ ـ) (۲) اصل : عتبه (۳) ط : عجیف بیست و هفت هزار تن از زن ومرد وکودك که دوازده هزارتن جنگی در آنمیان بوداز زطان اسیر کرد واز بغداد بخانقین کوچانید و از آنجا آنانرا بسرحد آسیای صغیر که شهر روم بود فرستادند و رومیان برآنان زده واسیر کردند و شاعر زطان مردم بغداد را پس ازین حالها در قصیدهٔ عربی هجو کرده است (ط ۳ ـ ۲ص ۱۱۶۸ ـ ۶۹ ـ ۷۰) (٤) کذا ؟ . . (٥) خیذر و حیدر ، باختلاف دیده شده و (خیذر) غالب است (٦) متن : کرد ، روی سطر ؛ رفت (۷) کذا ؟ ظ ، بریدند کما فی التواریخ

از آن سبب که گفتند افشین را با مازیار مکاتبت بود درعصیان فرمودن ، وعبدالله سه‌چهار نوشته یافته بود ازافشین بمازیار ، وبمعتصم فرستاده بود وافشین منکر گشت وگفت این (۲۳۰-ب) حیلت عبدالله بن‌طاهر ساختست ، پس مازیار را بسیار همی زدند تاراست بگوید [وی] اندرآن زخم بمرد وهیچ نگفت[۱] ، پس معتصم ازین پس افشین را بفرمود کشتن ، بعد از آنك بر وی درست کردند که اَقلف بود ختنه ناکرده ، و صنم پرستیدی ، و گفتند بابك را غروری[۲] دادی . واندرسال دویست و بیست و چهار ابراهیم بن المهدی بمرد ، و باز مردی برخاست [بفلسطین] و برقعی بر روی فرو گذاشت نام[۳] او ابوحرب المبرقعی[۴] ، و معتصم بدو سپاه فرستاد وبرا کنده شدند و نخستین کسی از بنی‌عباس که ترکان داشت معتصم بود ، و ایشان را بزرگ کرد و مهتر ایشان را برکشید چون اشناس ، و اینانج ، و بوغاالکبیر ، وهمه عاملان او بودند و مستولی شدند ، بعد از آن چون سال دویست و بیست و هفت اندر آمد ، معتصم روز پنج شنبه بمرد و هیجدهم ماه ربیع‌الاول ، و عمر او چهل و پنج سال و هفت‌ماه و پانزده روز بود ، وپسرخودرا واثق ولی‌عهد کرد ، نسب وحلیت : ابواسحق ابرهیم و محمد نیز گویند ، بن هرون الرشید ، و مادرش : ام‌ولد نام‌او بارده[۵] از مولّدات کوفه ، ومعتصم مردی بود سپید مُشرب لون[۶] ، دراز محاسن . وزیرو کتاب : ابوالعباس فضل‌بن مروان بود ، پس ابوالعباس احمدبن عمارالبصری وابوجعفر محمد ابن عبدالملك الزیات از (۲۳۳ - آ) کوهستان ، و درین وقت وزیر او بود ، نقش نگین الخاتم[۷] : سَل‌الله یُعطیك .

---

(۱) طبری گوید : مازیار برخلاف افشین گواهی داد که «خاش» برادر افشین ببرادر او « کوهیار » نامه نوشته و از قول افشین خلاف او را نسبت بخلیفه و اسلام آشکار ساخته است (۳ - ۲ ص ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲) ولی قبل ازین در خبر دستگیری و مرگ مازیار خبر متن را تأیید کرده است (ص ۱۲۹۸)
(۲) ظ : همی دادی ، یعنی محرك حقیقی بابك بوده و ویرا غرور میداده و در گرفتن بابك اهمال میکرده واینمعنی را درنامهٔ خاش برادرش بکوهیار برادر مازیار اقرار کرده است(۳) اصل : که نام (٤) ط و ك : ابوحرب المبرقع اليماني (ط ۳-۲ ص ۱۳۱۹)(٥) ك : ماردہ (٦) ك : مشرب‌اللون حمرة ، الشربة بالضم : حمرة فی‌الوجه یقال فی وجهه شربة من حمرة (اقرب‌الموارد) (۷) کذا ؟

خلافت واثق

پنج سال وشش ماه و شش روز بود

و این شش روز در تاریخ جریر نگوید [۱] و جماعتی درعهد واثق برخاستند از بنی سلیم ، و برحاج غلبه کردند ، و واثق بوغاالکبیر را بفرستاد تابسیاری بکشت و بسیاری اسیر آورد ، و ببغداد جماعتی از اصحاب حدیث برخاستند ، و مهترشان احمدبن نصر بود ، و پیش از وعدهٔ بیرون آمدنشان یکی اندر مستی بدر آمد وبانگ برداشت بعلامت [۲] که کرده بودند ، تا او را بگرفتند و جملهٔ اصحاب خود رابنمود و احمد بن نصر را اسحق بن ابرهیم امیر بغداد بگرفت و بواثق فرستاد ، و او را واثق بدست خویش بکشت ، بصمصام [۳] شمشیر عمروبن معدی کرب [و] گفت مرا از ین فاضل تر هیچ کاری نیست ، پس بفرمود تا او رابهم در پهلوی بابك خرمدین بیاویختند ، و مأمون بعهد خویش اندر فرموده بود که قرآن مخلوق گویند ، و همه را بدین کار و سخن آورده بود مگر امام احمد بن حنبل وچند کس [از قضاة و فقها و مأمون به] ازاشخاص ایشان فرموده بود که ببرد [٤] و معتصم نیز هم برین بودو آسان تر کرد ، [٥] و ابن ابی داود [٦] واثق را بسر این سخن باز آورد ، (۲۳۳-ب) تاامام احمدرا چندانی عذاب کردند ورنج نمودند [۷] واو از سخن و گفت خویش برنگشت و می گفت : القرآن کلام الله غیر مخلوق ، و بسیاری علما و فقها را رنج نمودند و عباس بن مشکویة الهمدانی مناظری نیکو بود و یگانهٔ عصر خویش ، واثق بـاوی

---

(۱) ط : پنجسال و نه ماه و پنجروز و قال بعضهم : وسبعة ایام واثنتی عشرة ساعه (۳-۲ص ۱۳٦٤) (۲) در املای قدیم از طرفی بجای علامت اضافه یائی میافزایند .. و از طرف دیگر غالباً بجای یاهای نکره فقط بکسره قناعت مینمایند ، مانند (جای) عوض (جائی) و(علامت) بجای (علامتی) ... (۳) مضبوط : صمصامه(٤) یعنی پس از آنکه اسحق بن ابراهیم امیر بغداد مخالفت آنان را با قول بخلق قرآن بمامون نوشت و مامون بسرحد روم بود مأمون فرمان داد که آنها را بند کنند و بمعسکر مأمون بطرسوس کسیل سازد و اسحق احمد حنبل و چند تن دیگر بند کرد و بطرسوس بفرستاد و مأمون هم در آنروزها ببرد و آنان را ببغداد باز آوردند ، برای تفصیل رجوع شود بکامل (ج ٦ ص ۱٤۳ - ۱٤٤) (٥) کذا ؟ (٦) اصل : این هوابی داود .. رهو ابوعبدالله احمدبن ابی دواد قاضی القضاة (۷) اصل : نمودن

مناظره کرد، و عباس انذر جواب و حجت بروی غالب شد، واثق اورا عذابها فرمود ودر جمله چهار دندانش که بزرگترین بود - خرس-[1] بر کندند، وباز داشتند و بماند تا روزگار متوکل و او را بیرون آورد از حبس، پس واثق بعلت استسقا بمرد اندر محفه بسامره روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی‌الحجه سال دویست و سی دو، و عمرش سی و شش سال بود، و بروایتی نه‌ماه و سیزده روز زیادت وبرادرش بروی نماز کرد. حلیت ونسب: ابوجعفر هرون بن المعتصم، مادرش: ام ولد بود بنام اقراطیس[2] الرّومیه، و واثق مردی بود سپید، لون اوبزردی زدی، نیکو محاسن بود، معتدل بالا وفراخ چشم، و نقطهٔ برچشمش بود. وزیر وکاتب او محمد بن عبدالملك الزیات، ونقش خاتم او: بالواثق بالله یؤمن، و الله اعلم.

خلافت المتوکل

مدت خلافت چهارده‌سال و نه ماه

(۲۳۴-آ) و در تاریخ جریر بیرون از سال دوماه گوید،[3] وزیر ابن الزیات را بکشت بسبب آزاریکه از وی داشت بعهد برادرش واثق، و اینانج را بگرفت و بکشت وپسران را ولی عهد کرد: محمد المستنصر بالله را پس ابو عبدالله المعتز بالله، پس ابراهیم المؤیدبالله، واین کار اندرماه ذوالحجه بود سال دویست وسی وپنج، پس سپاه فرستاد بزمین نوبه[4] و ایشان تقاعد کرده بودند در مال فرستادن که برآنجا لازم بود، [و] از دوری راه، وتنگی علف [لشکر بدانجا دشوار شدی]، پس متوکل چندان نفقه کرد و کشتی‌ها علف[5] فرستاداندر دریا که ایشان را پسنده‌بود سه ماه، و آن حصار ایشان در آن بیابان شده[6] بود و فتح برآمد و آنجا کان زربود.

و آنگاه بفرمود تا گور حسین بن علی رضی‌الله عنهما بازمین پست کردند چنانك هیچ اثرش نماند، و مردمان این کار را بروی عیب کردند و غمناك شدند ازین کار ناپسندیده، و آنجا مجاوران بسیار نشستندی، و جمله هامون گشت، تا از بعد متوکل

---

(۱) یعنی: اضراس را (۲) ط: قراطیس (۳) طا و ك: چهارده سال‌وده ماه‌وسه‌روز. (٤) کامل: بجاة مینویسد ورئیس آنان را علی بابا ضبط کرده است (۷ ص ۲٤) (٥) علف مراد انواع آذوقه‌است (٦) کذا؟

آنرا عمارت بجای آوردند ، وپس بفرمود تا اهل ذمّت راغیار[1] برنهند و علمی دارند، جهود و ترسا، وصورت شیطان بر در سرای نقش کنند و براسب نشینند مگر برخر و استر ، و بر مثال پنجه رقعها بر پس و پیش زنند زرد ، و بسیاری از ین جنس علامتها (۲۳۴-ب) و از ین سبب بسیاری مسلمان شدند ، در آن وقت ، چون ابو نوح عیسی بن ابرهیم و قدامة بن بوهشیم، و این فرمان ازمتوکل روزشنبه بیرون آمد در ماه ربیع الاول هم از ین سال ، بعد از آن ترکان بر متوکل بیاشفتند و قصد کردند بکشتن او ، متوکل مزاح پیشه [بود] و مسخرهٔ بود که او را متوکل پیوسته عذاب داشتی و مار بیاوردندی تا او را بزدی ، و تریاك دادی تا بخوردی ، و شیر را بیاوردندی تا اورا عذاب دادی ، ومتوکل از آن خندیدی ، واو فریادداشتی؛ پس آن‌شب بسامرّه غلامان شمشیر کشیده، از راه آب در آمدند ازپس تخت متوکل، و آن مرد مسخره چون فروغ شمشیر دید پنداشت که مگر برعادت او را عذاب میدهند ، گفتا اینهمه نه بس که به تیغ نیز مرا برنجانید ، و متوکل همی خندید ، پنداشت که مزاح همی کنند ، تا غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند و فتح بن خاقان وزیر آنجا بود ، خود را بروی افکند و هر دو کشته شدند ، شب چهارشنبه رابع شوال سال دویست وچهل و هشت ، وباعر[2] وصیف[3] بایشان بود ، و گویند منتصر پسرش موافق بود باایشان، واین حادثه بجعفریه بود[4] هم‌بسامرّه ، عمرش سی ونه سال ونه ماه ونه روز بود ، وبروایتی چهل سال و شش ماه . در نسب و حلیت (۲۳۵-آ) ابوالفضل جعفر بن‌المعتصم ، ومادرش : امّ‌ولد نام‌او شجاع خوارزمیه، و مردی بود اسمر و نیکو چشم نحیف تن بسیار محاسن خفیف عارض . وزیر وکاتب : ابوجعفر محمد بن الفضل[5] وعزل کردش پس ابوالحسن عبیدالله بن[6] یحیی‌بن‌خاقان [و]

---

(۱) ظ : داغیاره یا - داغیاره ؟ ودر فرهنگها دیده نشد (۲) کا : باغر - بغین . (۳) کا : بغای صغیر و باغر و اولاد وصیف بودند و باغر پسر وصیف نیست (ك : کا ج ۷ ص ۳۰) (٤) اصل : بجعفری برد . جعفریه شهرکی بود که متوکل برای خود در جنب سرمن رای بساخت وپس از او خراب گردید (٥) ك : قبل از یحیی بن خاقان وزیر متوکل . دیوان خراج ووزارت با فضل بن مروان بود و متوکل درسنه ۲۳۳ او را عزل کرد ویحیی‌بن‌خاقان را بجای اونصب فرمود . (۷ص۱۳) (٦) اصل : عبیدالله

ابن‌فتح [بن خاقان] که کشته بود [۱] دربن وقت وزیر بود . **نقش الخاتم** : المتوکل علی‌الله ، و نیز گویند : الله معه [۲] جعفر وعلیه یتوکل [۳] .....

خلافت مستعین

سه سال‌ونه ماه ویك روز بود

بدیگر روایت دو سال و نه ماه و در تاریخ جریر چهارسال [٤] **چون متمکن** گشت **یحیی‌الحسینی** بروی خروج کرد وکشته شد ، پس **داعی الحسن بن زیدالعلوی** بطبرستان بیرون آمد و کارش قوی شد و بماندند او و برادرش مدتها ، و فتنهٔ **ترکان** برخاست بسامره ، و مستعین ببغداد آمد ، پس ترکان معتز را از حبس‌بیرون آوردند، وکارها رفت میان معتز ومستعین ، ووقعتها بانبار [و] بغداد ، تامستعین خودرا خلع کرد در ماه محرم ، و از آن پس مستعین را بفرمود کشتن بقاطول در شوال **دویست و پنجاه و دو** ، وپنجاه وهفت‌ساله بود . **نسب و حلیت**: ابوالعباس احمدبن [٥] محمد ابن المعتصم ، **مادرش** ام ولد بود نام مخارق [٦] و مستعین مردی بود نیکو روی و سفید اما بر رویش نشان آبله داشت . **و زیرش** : ابوالعباس احمد بن الخصیب [۷] **بودو** ابوصالح [عبدالله بن] (۲۳۵-ب) محمدبن یزداد . **نقش الخاتم** : احمد بن محمد، و گویند : رافه الله باحمد ، و الله اعلم .

خلافت معتز

سه سال‌وشش ماه‌وبیست و پنج‌روز بود

وبدیگر روایت روز ، بیست وهفت گوید ، و در تاریخ جریر چهار سال **وچهار** ماه ، [۸] برادرش مؤیّد را خلع فرمود کردن ، وبشب اندراو را بیرف‌اندر بست تاسرد

---

(۱) کذا . . ظ : که با متوکل کشته شد (۲) کذا . . ظ : مع . (۳) مؤلف خلافت ابوجعفر محمد المنتصر بالله ابن المتوکل را که ششماه و دو روز و بروایتی ششماه تمام بود انداخته است . (٤) طاو ك : تعیین نکرده‌اند . (٥) اصل : احمد بن احمد بن ، (٦) کذا مسعودی . اصل : معارق(۷) ك : ابن‌خصیب کاتب مستعین بود وزیرش اتامش ترکی بود وبعداز کشته شدن اتامش‌ابوصالح عبدالله‌بن‌محمد ابن یزداد بوزارت مستعین انتخاب شد وپس‌از اندکی بنای صغیربراباصالح غضب کرد و مشارالیه کناره گرفت و مستعین محمد بن الفضل الجرجرائی را بوزارت برگماشت (۷ص۳۹) مسعودی گوید ، آخرین وزیر او احمد بن صالح بن شیرزاد بود (ج ۲ص۲۹۹ قاهره) (۸) طبری : چهار سال‌و ششماه‌وبیست و سه روز (ط : ۳ - ۳ ص ۱۷۱۱) کذا کامل .

و ترکان وصیف را بکشتندش ، و کوهستان موسی‌بن‌بوغا را داد و مفلح خاقانی را بحرب عبد العزیز بن ابی دلف العجلی فرستاد ، وبعد ازآن جرمها [1] [مفلح] ظفر یافت و خانهٔ ابی‌دلف بکرج [2] خراب کرد ، ومال بستد . پس کوکبی علوی بیرون آمد بناحیت قزوین و موسی بن بوغا باوی حرب کرد و بفرمود تا باآن زمین حربگاه ، بسیار نفط سپید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند ، و چون کوکبی بیامد با دیلمان ، بفرمود تا آتش اندر زمین زنند ، و جمله برافروخت و دیلمان بسوختند و بسیار از سپاه کوکبی [و] گفتند که آتش از زمین برآمد ، وبعدازآن بوغا [ی] شراب دار بمعتز برخاست تا معتز او را بفرمود کشتن بردست ولید ، که بخانهٔ او پنهان‌نشسته بود [3] واز پس سپاه خویش بخواست (۲۳۶-آ) رفتن ببغداد. [4] پس مردی خارجی برخاست علی‌بن‌محمد البرقعی [5] و دعوی کرد که از فرزندان حسین‌علی است علیه السلام و او را اتباع [از] عبد القیس بود ، آنست که او را صاحب الزنج [6] خوانند و فتنهٔ او بماند ، تا بعد ازین ایام در سال دویست‌وهفتاد کشته شد ، پس معتز را ترکان از سریر پای بگرفتند و همی کشیدند برزمین تا بمیان سرای و برهنه اندر آفتاب بداشتند تاخود را خلع کرد ، پس زندانش بازداشتند تا از گرسنگی بمرد ، وبروایتی گویند که او را در گرماوهٔ کردند تا بمرد بسامره اندر ماه رمضان سال بردویست و پنجاه و پنج ، و پنجاه‌وشش ، و هر دو روایت است ، و عمر او بیست و دو سال و

(۱) کذا . . . ظ : وبعد از حربها (۲) اصل : کرخ ، وکرج بفتحتین محلی بوده است در حدود جاپلق وبربرود وغیر از کرج بین قزوین وطهران است (۳) طبری گوید : بغای شرابی مال وزربسیار برگرفت و بگریخت و در حین فرار ولید مغربی و موکلان دیگر باو رسیدند و اورا نگاه داشتند و ولید مغربی خبر بمعتز داد و معتز امر کرد که سر او را بیاورد و ولید بازگشته وبرا بکشت وسرش برگرفت (۳-۳ ص ۱۶۹۶) وبخانهٔ ولید پنهان نبود بلکه میخواست بخانهٔ صالح‌بن‌وصیف پنهان شود وبآن نرسید (٤) جمله پیچیده است و طبری میگوید بوغای شرابی میخواست باتفاق صالح بن وصیف روز عید که عسکر بزیارت خلیفه میروند معتز ومفاربه را بقتل برساند ، ونیز گوید کمانش وفرزندانش ببغداد گریختند وآنجا دستگیر شدند الخ (۳- ۳ - ۱۶۹۶- ۱۶۹۷) (٥) وهو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام و هو صاحب الزنج (ك ۷ ص ٦٧) و برقعي در متن غلط است و مبرقع دیگری است (٦) اصل : الرّیح

شش ماه گویند ، و اندر تاریخ جریر بیست و چهار سال ، و **مادرش** : امّ ولد بودنام قبیحه [1] الرومیه ، و معتز مردی بود فربه و سپید لون و گرد روی . **وزیر و کتاب** او : ابوالفضل جعفر بن محمود الاسکافی بود ، و ابو موسی عیسی بن فرخانشاه پنج ماه وزیر بود ، پس ابو جعفر احمد [2] بن اسرائیل [3] الانباری را وزارت داد [و] درین وقت او بودست . **نقش خاتم** : المعتز (٢٣٦ ـ ب) باللّٰه ، و بروایتی دیگر گویند : الزّبیر بن [4] جعفر بود : واللّٰه اعلم .

مدت خلافت مهتدی

یازده ماه و بیست روز بود

و بدیگر روایت روزها چهار گوید ، چون بخلافت بنشست گفت شرم ندارید یا بنی العباس که درشما خلیفتی نباشد چون عمر بن عبدالعزیز در بنی امیه ، و بفرمود تا همهٔ مطربان و مسخرگان و هزّالان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوك باشد از سرای خلافت بیرون کردند ، و بختم قرآن و نماز و شریعت مشغول گشت ، و اندر قصهٔ مردم بنگرید ، و داد و سیرت نیك پیش گرفت ، و فرمود تا سپاه بثغر ها [5] رود ، و ساز فرمود کردن اصحاب ثغور را ، و عمارت حرمین مکه و مدینه بفرمود ، پس دیگر باره ترکان بوی برخاستند ، و مهتدی **بایکباك** [6] را و **موسی بن بوغا** را بحرب **شاری** [7] فرستاد موسی نافرمانی کرد و سوی خراسان رفت [8] و بایکباك

---

(١) اصل : فسحه (٢) اصل : محمد (٣) کذا : ابی اسرائیل ، و اسرائیل ـ ط : اسرائیل (٤) زبیر اسم معتز است (٥) اصل : ثغروها (٦) اصل : تاساك ودر طبری : بایکباك ـ ك : بایکبال (٧) اصل : ساری ، وهو : مساوربن عبدالحمید بن مساور الشاری البجلی الموصلی کدر سنه ٢٥٢ در موصل و جزیره خروج کرد (ك : ٧ ص ٥٧) و شاری منسوب است بشراة که طایفه‌ای ازخوارج اند و این شاری در سنهٔ ٢٥٦ قوت گرفته و بلد را که شهرکی است نزدیك بغداد متصرف‌شده وقتل و حرق کرده بود ومهدی موسی بن بغا و مفلح و بایکباك را بحرب شاری فرستاد و شاری بگریخت و موسی عزم کرد که بخراسان رود و مهتدی او را از تهاونی که در مقابلهٔ شاری کرده بود ملامت کردو بایکباك را بکشتن موسی و مفلح فرمان نوشت و بایکباك نوشتهٔ خلیفه را بموسی و یاران ارائه داد و وحشت بمیان آمد و بآخر بایکباك بجرم تهاون در قتل موسی بامر مهتدی در حبس بقتل رسید و برادر و موالی بایکباك با مهتدی حرب کردند و فتنه برخاست تا مهتدی خلع شد و بقتل آمد . (ط ٣ ـ ٣ ص ١٧٩١ ـ ١٨١٧) (٨) موسی باصح روایات بسوی خراسان نرفت و عزم رفتن داشت و بروایتی عزیمت کرد و چند منزل رفت که فتنه در سامرا برخاست وموسی بازگشت .

بازگردید از راه ، وبامهتدی حرب کرد و بعد از خلع بکشتندش ، و در تاریخ جریر چنانست که اندرحرب مجروح گشت ، وبگرفتندش وبرپشت اسپ استوربانی نشاندندش (٢٣٧-آ) و این ستوربان خایهٔ او بیفشرد تا بمرد [١] ، و این حال روز شنبه بود سیؤم [٢] ماه رجب سال بردویست و پنجاه و هفت ، عمراو سی وهشت سال و یازده ماه و دو روز گویند ، و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید ، و جعفربن عبدالواحد بروی نماز کرد . نسب و حلیت : ابوجعفر [٣] محمد بن هرون الواثق ، و مادرش : امولد رومیه نام او قرب ومهتدی مردی بود گندم گون ونیکو چشم ونیکو محاسن . وزیر وکتاب : عبدالله بن محمد بن یزداد ، و یکچندی ابوایوب سلیمان بن وهب بن سعید از روستای واسط ، ونقش خاتم : امیرالمؤمنین علی (؟) علیه السلام

مدت خلافت معتمد

بیست و سه سال بود

و بدیگر روایت دو ماه و سه روز زیادت گوید ، و در تاریخ جریر بیست و سه [٤] و چون بنشست موسی بن بوغا را باز خواند و گرامی کرد ، و پسرش جعفر را بیعت بست ، ولقب داد المفوض الی الله ، و زمین مغرب بنام وی کرد ، و بموسی ابن بوغا سپردش ، و بعداز پسر [٥] ، برادر را ولیعهد خود کرد ابو احمد الموفق ، [٦] و بلاد مشرق سراسر بدوداد و . . . بعداز موفق [٧] . . . اورا الناصرلدین الله لقب بود ، وبعد ازاین کارها [و] حربها بود ، [بایعقوب لیث] [٨] ویعقوب (٢٣٧-ب) باهواز بمرد در سال دو یست و شصت و شش ، وبرادرش عمرو بن اللیث بطاعت معتمد کس فرستاد ،

---

(١) طبری روایات مختلف دارد ولی نه چنین که مؤلف گوید و یکی از روایات آنست که کسی را گماشتند تا بیضهٔ ویرا بفشرد و بمرد (٢) طبری : قتل بایکباك روز شنبه ١٣ روز گذشته از رجب و جنگ مهتدي با ترکان و برادر بایکباك روز یك شنبه و بیعت با معتمد روز دو شنبه وبروایتی سه شنبه و مرگ مهتدی روز سه‌شنبه و بروایتی چهارشنبه سوای روایات متفرقه ضبط کرده است و سوم رجب در متن درست نیست وصحیح سیزدهم است (٣) کذا ومسعودی ابوعبدالله (٤) طا : بیست وسه سال وشش‌ماه کذا : کذا (٥) اصل : ازان پسر (٦) اصل : الوقف (٧) جملهٔ (بعداز موفق) زاید بنظر میرسد زیرا الناصرلدین‌الله لقب موفق بود . (٨) بقیاس عبارت الحاق شد

ایشان باصل روگربودند، پس معتمد اندرخطبه اورا لعنت کرد وحاج خراسان وماوراء النهر را فرمود تا طاعت عمرو بن اللیث ندارند واحمد الموفق[1] باصفهان بود، وعلت فرس برو پیدا گشت سخت، چنانك هیچ نتوانست جنبیدن، پس تختی بساختند وبر بالای آن قبهٔ[2] ساختند از چوب، چنانك آنرا بچهل مرد بر داشتندی از هر گوشهٔ ده مرد، و ابواحمد اندر آنجا بخفت واورا از اصفهان بنوبت ببغداد آوردند، وگاه گاه موفق ازدر دبگریستی و گفتی کاشکی من از این حمالان یکی بودمی که این پادشاهی وعظمت مرا هیچ سودی نمی کند، چون ببغداد رسید بعدازمدتی نزدیك فرمان یافت، وبندگان اوپسرش را بیعت کردند، و معتمد اورا ولیعهد کرد و معتضد لقب دادش. ودرایام معتمد قحط خاست سخت عظیم، وهروقت که مست شدی[3] گفتی: اناالغلاانا البلا اناالجوع اناالقحط اناالضر[4] اناالفقر. پس شبی درآن مستی بمرد، وگویند بسیار خورده بود بفجا بمرد، (٢٣٨-آ) اندر ماه رجب سال بر دویست و هفتادونه، و عمر او پنجاه سال وپنج ماه وهجده روز، وبرادرش موفق[5] بشش ماه پیشتر مرد، و او را چهل و نه سال و شش ماه بود. نسب وحلیت او: ابوالعباس احمد بن جعفر المتوکل و مادرش: امّ ولد [نام] او قنبان[6] ومعتمد مردی بود معتدل قامت واسمر لون و نیکو محاسن. وزیروکتاب: ابوالمحسن بن عبدالله[7] بن یحیی بن خاقان، و ابومحمد الحسن بن مخلد الجرّاح، و ابوایوب سلیمان بن وهب، و پس ابوالصقر[8] اسمعیل بن بلبل[9] وابوبکر احمدبن صالح بن شیرزاد[10] واز اهل طریل[11]، وابواسحق ابرهیم بن [محمد] المدبر، و ابوالعلاصاعد بن مخلد ذوالوزارتین، و ابوالقسم عبدالله[12] ابن سلیمان بن وهب، و اندرین عهد که بمرد او وزیر بود. نقش الخاتم: التقوی عن الموت.[13]

---

(١) اصل: الوقف (٢) کذا فی الاصل (٣) اصل: که معتمد گفتی بقیاس اصلاح شد (٤) اصل: الضرا (٥) اصل: موقف (٦) مسعودی: فتیان (٧) طا: عبدالله (نل: عبیدالله) بن یحیی بن خاقان (٨) اصل: ابوالصغیر (٩) اصل: بلال (١٠) اصل: شترراد (١١) کذا ...؟ (١٢) ص: عبیدالله (١٣) کذا ...؟

مدت خلافت معتضد
ده‌سال و هشت ماه و سه روز بود

وبدیگر روایت نه سال و نه ماه و دو روز بود و در تاریخ جریر راست ده‌سال گوید ، چون بخلافت بنشست عهد خراسان بعمرو بن‌اللیث فرستاد و مردی سبابه [1] نام برخاست و دعوت همی کرد بعلویان ، معتضد اورا بازداشت (۲۳۸-ب) وبپرسید تا کرا دعوت همی کنند ؟ نگفت ، معتضد بفرمود تا قاروره بوی اندر زدند ، و بعد از آن بیاویختند ، بعد ازآن که سرش بر گرفتند و[احمدبن] عبدالعزیز بن [ابی]دلف العجلی را بفرمود تا بحرب رافع بن هرثمه رود ، برفت و او را از ری بیرون کرد و جماعتی از بنی شیبان بموصل برخاستند ، معتضد بخود برفت و ایشان را بسیار بکشت ، و پرا کنده شدند ، و [احمدبن] عبدالعزیز بن [ابی] دلف بمرداندر سال دویست و هشتادو شش و معتضد همدان ونواحی آن براشد داد غلامش ، وراشد بشهر دینور آمد و آنجا بمرد ، پس معتضد بدینور رفت که آنجا کردان غلبه کرده بودند و جمع کردان از هم بگسست ، وخواست که بشهر ری رود ، پس پسرش علی را با سپاه بفرستاد ، و این حدود بوی داد ، و خود ببغداد باز گشت . و مردی از مهتران عرب نام او حمدان قلعهٔ داشت سخت عظیم استوار ، معتضد بتن خویش آنجا رفت ، حمدان بگریخت و پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند که آنرا ممکن نبود استدن ، چون معتضد بیامد و حصار را عظیم محکم دیددر ماند ، ونا امید گشت پس روزی تنها بدر حصار آمده بود ، پسر [2] حمدان را آواز داد و گفت یا فلان ، گفت لبیك یا امیر ، معتضد گفت (۲۳۹ -آ) در قلعه بگشای گفت سمعاً و طاعة ،

---

(۱) ص : شبیله (ك : ۷ ص ۱۵۲) و هو محمد بن الحسن بن‌سهل المعروف بشبیله و شبیله از همراهان علوی صاحب الزنج بود و بزینهار موفق در آمده بود ودر عهد معتضد از وی سعایت کردند که از برای مردگنامی دعوت می کند و گروهی از لشکریان را فاسد کرده است . و معتضد او رابا عبدالله بن المهتدی بگرفت وهرچه ازشبیله پرسیدندبچیزی اقرار نکرد پس‌اورا بخشبهٔ خیمه بستندوآتش برافروختند و شبیله‌را برآن آتش کباب کردند چنانکه پوست برتنش بسوخت وبدرید واقرار نکرد تاسرش ببریدند .مسعودی دیگرگوید میخی آهنین دراو فروبردندواورا برآتش کباب کردند وغیرذلك (۲ ص۴۳۳)

(۲) اصل : پس و یکجای دیگر هم (پس) بجای (پسر) دیده شد معذلك چون در فارسی‌دری خاصه درنثر این لغت دیده نشده بود اصلاح شد .

فرودآمد ودر حصار بگشاد ، **معتضد** را عظیم خوش آمد آن طاعت داری . وبنواختش و مال و چیزی برداشت ، و فرمودش تاپدر راباز خواند و عفوکردشان ، و بازگشت[1] پس نوروز بنهاد کـه آنرا در تقاویم نیروز معتضد[ی] نویسند ، تا عادت [2] نوروز و افتتاح خراج آن روز کـنند ، و نوروز قدیم منسوخ [شد] و کبیسه فرمود کردن درایام خویش ، که بسیاری تفاوت افتاده بود درحساب ، وهنوز آن کبیسه مستعمل دارند ، و معتضد عظیم مشفق بودی بر فرزندان **امیرالمؤمنین علی** علیه السلام ، و هرگز کسی را از ایشـان نکشت ، وکار داعی **محمد بن زید** بطبرستان بزرگ شده از سالها باز ، و در هر سال مال و نعمت بسیار ببغداد فرستادی پنهان پیش [مردی] نام او **محمدبن وردان** [3] تا بر علویان قسمت کردی ، پس صاحب خبران این حال ببدر غلام معتضد برداشتند ، کس فرستاد تا آن مرد را با مال و نعمت بیاوردند و سی هزار دینار بود که درآنوقت رسیده بود ، بدر ، معتضد را آگاه کرد ، فرمود که بجایگاه بازده تا چنانك فرموده است برعلویان قسمت کند ، و گفت من امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را بخواب دیدم که مرا بفرزندان وصیت کرد بنیکوداشت ، وبگوئید تا بعد ازین (۲۳۹-ب) کار ، آشکارا چنانك خواهد مال و نعمت بعلویان می‌رساند ، و مردمان از معتضد این کارنیك پسندیده داشتند . پس **بکر و عمر** پسران عبدالعزیز **ابن** [ابی] دلف برخاستند با سپاه ، و معتضد بدرا لکبیر با [پیش] ایشان بفرستاد وعمر بزینهار پیش بدر آمد ، وبکر بطبرستان گریخت پیش **محمد** بن زیدالداعی ، و آنجا خاست که سپاه اورا بتخلیط در آرد تا اندر فقاع زهرداد ندش ، و بمرد ، پس درین میانه وقعتها بود بخراسان تا امیر ابو ابرهیم **اسمعیل** بن احمد السامانی عمرو **ابن** اللیث را بگرفت و پیش معتضد فرستاد ، **در سال دویست و هشتاد و هفت** ، و منشور خراسان و طبرستان وجرجان معتضد باسمعیل فرستادبا خلعت و ابتداءدولت

---

(۱) ك گوید حمدان بگریخت وحسین بن حمدان از مشاهدهٔ لشکر خلیفه زینهار خواست وقلعه تسلیم کرد وحمدان هم پس از چندی بزینهار معتضد آمد (۷ ص ۱۵۵) (۲) کذا . . . (۳) ك : محمد بن وردالعطار (۷ص ۱۵٦)

سامانیان ازین وقت بود ، و قرامطه ببحرین جمع آمدند و برحاج غلبه کردند ، و معتضد عباس را ببحرین فرستاده بود باسپاه بسیار ، و حرب کردند و بسیاری بکشت و مهتر قرامطه را که نام او ابن التوس [۱] بود بگرفت و معتضد او را بار[۲] فرمود کردن ، وپس بیاویختش ، وشوکت وعظمت ایشان بگسست ، پس ازآن وصیف خادم [محمدبن] ابوساج دیوداد بن دیوی دست[۳] برخاست بملیط[۴] وثغر روم ، ومعتضد چندبار سپاه فرستاد وشکسته (۲۴۰ـ آ) شدند و بازآمدند ، تاحاجت افتاد بتن خود رفتن و اورا شکستن و[وصیف غلام محمد بن] [۵] ابوساج بگریخت در بلاد روم و گرفتار شد و ببغداد بفرمودش کشتن و آویختن ، و دربن وقت معتضد از بیماری بمرد ببغداد اندر سال دویست وهشتاد و نه . وپسرش ابومحمد برقه بود ، پس وزیر[۱] و قاسم بن ابی عبدالله [۶] بفرمود طبیب را تا مغز او از قفا بشکافتند وپر کردند از صبر و زنگار ، تا بوی نگیرد و گونه نگرداند ، و آلات شکمش بیرون کردند ، و از بوی خوش بیاکندند ، وجامه پوشیدند ، و غلامی [بر]تخت شد واورا ببرباز گرفت . پشت بمسند باز داده ، و قصب بر روی فرو گذاشته اندکی صورت پیدا بود ، تا بزرگان اندر آمدند و سلام کردند [و] وزیر جواب میداد ، پس گفت امیر رنجورست تخفیف کنید ، و مردم باز میگشتند و چندین بارچنین بکرد ، و این کار پوشیده بماند ، تا پسرش مکتفی از رقه بازآمد و بیعت تازه کردند . پس مرگ او ظاهر شد ومکتفی

---

(۱) ظ : ابوالفوارس (ك : ۷ ص ۱۶۹) (۲) باره باز ـ یعنی با ارّه قطعه قطعه ـ ك : فعذب و خلعت عظامه ثم قطعت یداه و رجلاه ثم قتل ! (ج ۷ ص ۱۶۹) (۳) دیوداد بن دیودوست نام ابوالساج است نه محمد بن ابوالساج و دیو داد و دیو دوست یا دیو دست از اسامی فرغانی های بودائی است و ابو ساج هم از آنجا است (٤) ك : ملیطه (٥) متن ناقص بود ، زیرا درآن حرب ابوساج پاپسرش شرکت نداشتند واین محمدابوساج درسنهٔ ۲۸۸ در آذربایجان درحین امارت بمرض وبای عام درگذشت واصحاب وی پسرش دیوداد بن محمد را بامارت برداشتند ویوسف بن ابی الساج عمش از اصحاب محمد اعتزال جست و بادیوداد خلاف کرد ودیوداد از عمش بگریخت وازطریق موصل ببغداد شد (از : ك : ۷ ص ۱۹۷ ـ ۱۹۸) (٦) ك و ط : قاسم بن عبیدالله (۷ ص ۱۶۹)

این حال ازوزیر پسندیده داشت[1] ومعتضد را عمر چهل وچهارسال وپنج ماه ودوازده روز بود. **نسب و حلیت**: (۲۴۰-ب) ابوالعباس احمدبن ابی‌احمدطلحة‌بن لموفق‌بن المتوکل، ومادرش امّ ولدبود نامش ضرارالرومیه، ومعتضد مردی بود دراز قامت نحیف و اسمر، **وزیرو کتاب او**: ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان‌بن وهب، وپسرش ابوالحسین، **نقش الخاتم**: ابن طاهر بود.

مدت خلافت مکتفی

شش سال وشش ماه و بیست روز بود

چون بخلافت بنشست از حال **عمروبن اللیث** باز پرسید گفتند زنده است در حبس، خرّم گشت که عمروبن اللیث بجای مکتفی بسیار خدمت کرده بود درآن عهد که پدرش بجانب ری فرستاده بود، چون این سخن بوزیر رسید همان‌ساعت بفرمود تا عمرولیث را بکشتند، و بدیگر روایت چنانست که معتضد چون بخواست مردن سخن نمی‌توانست گفتن، دستی برچشم‌همی‌نهاد [ودستی‌برگردن]واشارت همی‌کرد یعنی عمروبن لیث را بکشید و او را درآن ساعت[2] یك چشم بود، وایشان‌درنیافتند که او بدان اشارت چه‌می‌گوید، و عمروبن‌اللیث بحجرهٔ بازداشته بود و در سخت بکرده، بسرای‌خالی، پس‌ازمردن‌معتضدواضطراب‌کسی بدو نپرداخت، بعد(۲۴۱-آ) از هفتهٔ که یادشان آمد بتاختند، او را مرده یافتند [و مکتفی] **بدر الکبیر** را بکشت بعد از آن [که] از ری[3] بیامد بدان عظمت، بفرمان وزیر، و بمشهد قاضی و معدّلان[4] وزیر رفته بودبراه و باوی عهد کرده وسوگند خورده، پس‌بکشتندش

---

(۱) این روایت در ك و ط نیست (۲) و اورا در آنساعت، بیمعنی است. چه عمرولیث ازاول مردی اعور بود (۳) ط و ك، از فارس بیامد (٤) بمشهد قاضی و معدلان، گویا مراد امان گرافی است که ابوعمر محمدبن یوسف‌القاضی بنام خلیفه بتحریك وتزویر قاسم‌بن عبیدالله وزیر برای بدر برد و او را غافل کرد و بدر باعتماد امان خلیفه سلاح بنهاد و باکسان وزیر در حراقه نشست که ببغداد آید در بین راه لؤلؤ غلام باشارت وزیر ویرا در جزیرهٔ برد و سرش ببرید، ومردم اینقاضی‌را هجاها کردند از آن جمله (بقیه صفحهٔ بعد)

وسخت عظیم زشت آمد این حال ، پس مردی برخاست نام او زکرویه بن مهرویه القرمطی ، وکارش سخت بزرگ شد ودراز بماند روزگارش ، وآفتی عظیم بود مسلمانی را ، ومحمد بن جریر الطبری ذکر خلفا وغیره تا این غایت کرده است و در ایام مکتفی از دنیا برفت ، ومخاص کار زکرویه نیاورده است که بدان نرسید[1] ، وازو بسیاری تباهی بود در اسلام و مکه و حاج . آنچ بما رسیده است از اخبار موصول کردیم . از آن پس مکتفی اندر ذی القعده بمرد ببغداد سال دویست و نود و پنج ، و سی و شش سالش عمر بود ، نسب و حلیت : ابو محمد علی بن المعتضد ، و مادرش : ام ّ ولد نام او سرمشك البربریه[2] ومکتفی مردی بود سپید لون و ضخم وبزرگ چشم . وزیر و کتاب : ابوالقسم بن عبیدالله و لعباس بن الحسین ، ونقش خاتم : علی بن احمد بود . (۲۴۱ - ب)

مدت خلافت مقتدر

بیست و یکسال و دو ماه بود

اندر ذی القعده بیعت کردندش و روزگار همی گذشت ، وچندین جایگاه متغلبان برخاستند ، وسپاه فرستاد بدفع ایشان ؛ وحمزة الاصفهانی یاد کند و ما بیان آن بکنیم که ابتداء آشفتگی دولت بنی العباس اندر سال سیصدو هشت بود ، پس ازهر نواحی اضطراب خاست و شکوه ایشان کم شد وروز آدینه بیست و چهارم ذی القعده عوام

قل لقاضی مدینة المنصور ... بم احللت اخذ رأس الامیر
بعد اعطائه الوثائق والعهـ ... ـد وعقد الایمان فی منشور
این ایمانك التی شهدالله ... علی أنها یمین فجور
یا قلیل الحیاء یا اکذب الامـ ... ـة یا شاهداً شهادة زور
یابنی یوسف بن یعقوب اضحی ... اهل بغداد منکم فی غرور
بدالله شملکم و ارانی ... ذلکم فی حیاة هذا الوزیر

---

(۱) نسخ طبری که دردست ماست تابیست و دوم ذی الحجه سنهٔ سیصدو دو (۳۰۲) هجری تواریخ را ضبط کرده است وفوت او بقول ابن خلکان در سیصدو ده (۳۱۰) هجری در بغداد واقع شده و قتل زکرویه در جلد آخر ص ۲۲۷۵ ضبط شده است و همچنین تا خلافت المقتدر بالله راضبط کرده ولی بقول یاقوت (ج ٦ ص ٤٤٥) محمد جریر در حیات خود اجازه نداده بود که از سنهٔ ۲۹٤ ببعد را بنویسند و قرائت کنند و تاریخ دورهٔ خود را که نوشته بود پنهان میداشت

(۲) ط و ك . ام ولد ترکیة تسمي جیجك (ط . ص ۲۲۸ - ك ۸ ص ۳)

برآشفتند از آن سبب که حامد[1] بن العباس خود جملهٔ غلها برگرفته بود ونرخ کرده وبعض از خواص وعوام طعام نمی یافتند ، و این روز منبر جامع از جانب شرقی و غربی بشکستند ، وآتش در بازار باب‌الطاق نهادند ، و بامداد روز یکشنبه لشکرباعوام حرب کردند ، وچون باز برا کندند بسیاری از هر دو گروه کشته‌بودند ، و قرمطیان ببصره اندر شدند وشبك[2] مفلحی را که امیر بود بکشتند وبا بسیاری مال ونعمت باز شدند ، وبرعمال پادشاه بسی خواری رفت بطلب مال از جهت ابن الفرات وزیرش ، وپسر او محسن ، و قتل و مصادره از حد ببردند ، وحامدبن العباس[3] بدو بار[4] (۲۴۲ ـ آ) هزار هزار وهفتصد هزار دینار موافقت بستد .

سال سیصد و دوازده : قرمطیان در بادیه برمل‌الهبیره[5] برحاج افتادندومال و نعمت و زنان مسلمانان بغارت ببردند و قتل فراوان بکردند ، و این مصیبتی عظیم بود در بلاد اسلام ، پس سال **سیصدوچهارده**[6] باز قرامطه برحاج بیرون‌آمدند و همهٔ حاج اندر بادیه پرا کنده شدند ، و این سال حج نکردند ، و در ماه ذی‌القعده اصحاب زکرویه بن مهرویه بکوفه اندر آمدند وخلقی را بکشتند ومال و نعمت بسیار ببردند و اندر آن سال **سیصدو پانزده** سواران شغب[7] بر مقتدر بیرون آمدندوبباب الخاصه رفتند تا بمصاف رسیدند گرد سرای ، وباز بمصلی شدند[و] روز دیگر درباب

---

(۱) اصل : خالد (۲) ك : سبك المفلحی (۸ص ۴۵) (۳) حامدبن العباس وزیر مقتدر بود و در ربیع‌الاخر سنهٔ ۳۱۱ مقتدر اورا معزول ساخت وابوالحسن بن الفرات را بار دیگر وزارت داد وابن الفرات سعی کرد تا حامد را گرفتند و بدو سپردند واو هزار هزار دینار بیذرفت که بدهد ولی‌محسن ابن ابوالحسن بن‌الفرات ویرا بیاصد هزار دینار بیذرفت و سپس حامد را زهر داد و مالش هرچه‌بود بگرفت . کذا کا وحمزه (٤) اصل : باز ـ ر ك : ح ۳ (٥) ك وحمزه : رمل‌الهبیر ، نام مکانی است در راه مکه در بادیه (٦) حمزه : سیصد و سیزده ص ۱۳۱ کامل : سیصد و چهارده ۸ ص ۴۹ ودراین سنوات دو بار قرامطه کوفه‌را غارت کرده‌اند ، یکی در سیصدو دوازده ویکی در سیصدو پانزده ودرهردو نوبت رئیس قرامطه ابوطاهر بوده است وذکری از زکرویه ندارد ر ك (ك ، ۸ص۴۹ـ۵۳)

(۷) ظ : شغب کردند ـ حمزه : في شهر ربیع‌الاول منه شغب الفرسان علی‌السلطان ص ۱۴۱ .. ك : ندارد تجارب الامم ج ٥ اوزاك ص ۲٦۸ گوید : فیها شغب‌الفرسان برمتهم التفاریق و خرجوا الي المصلی فنهبوا القصر المعروف بالثریاء و ذبحوا الوحش الذی في الحایر . . .

طاق[و]الرصافه[۱] مقتدر رادشنام‌دادند و سوگند خوردند که حج و نمازایشان باطل است که وی کار حجاج معطل کرد و ثغرها بگذاشت، دیگر روز قصر ثریا بسوختند و مال برگرفتند، وقبه[۲] و کوشك ازرجه[۳] وکواکب[۴] خراب کردند، و هرچ آنجایگاه در بود از فرش وآلات ووحوش ومرغان گوناگون همه ببردند و بازبحلبیه[۵] آمدند و در ها بسوختند، (۲۴۲-ب) وبکوشك حسینی[۶] رفتند - نشستگاه مقتدر - وفغان همی کردند تا شب، ودیگر روز بکوشك بدیع شدند، و مقتدر بلیق[۷] راپیش ایشان فرستاد و عطا ها پذیرفت، تا ساکن شدند، و در ین سال رومیان شمشاط[۸] غارت کردند ومردم را در قبلهٔ جامع کشتند ودیوار ملاطیه[۹] خراب کردند، ودرماه شوال قرمطیان در کوفه شدند بعد از آنك مردم را زنهار دادند، و مال پادشاه و نفقه و ذخیرهٔ حاج برداشتند و از آنجا بر ابن ابی الساج افتادند و بسیار [از لشکروی] کشته‌شدند،واز این حادثه مردم برآشفتند، و ابن ابی الساج گرفتارشد و لشکرش بسیار در آب غرقه شدند، و مردم مقتدر را سخنهاء زشت گفتند که همی ندانی تدبیر مملکت، بگذار تا کسی‌دیگر این کار بکند، وهمهٔ مردمان بجانب‌شرقی باز آمدند[۱۰] ونازوك صاحب شرط بفرمود[۱۱] اصحاب‌القصب راتا ازباب[۱۲] الانبار ببغداد اندرآیند از بیم قرامطه[۱۳] ولشکر ابن ابی‌الساج ولایت خراب کردند، و [از] نهیب قرمطیان بامردم‌انبار ببغداد آمدند و قرامطه در انبار شدند، و در بغداد احتیاطها کردند و نازوك درواز ها (۲۴۳-آ) ببست و مونس با سپاه بدر شهر باستاد بپل[۱۴] عقرقوپ و پول بشکست و بلیق با جماعت خویش و هزیمتیان ابن ابی الساج بحرب قرامطه [شد و قرامطه

(۱) اصل : طاق‌الرصافه - ازحمزه ص ۱۳۱ (۲) کذا ، بسه نقطه (۳) کذا : حمزه . والاصل: ابرجه ، (۴) حمزه : الکوکب ص : ۱۳۱ تجارب الامم ، فنهوالقصر المعروف بالثریا « ج ۵ لوزاك ص۲۶۸» کذا : کا . ج ۸ ص ۵۶ (۵) کذا ، حمزه . اصل ، بجمله . و حلبه نام محلی بوده است ، (۶) حمزه ، الحسنی ... ، (۷) کذا : حمزه ، و الاصل : بلیغ . . و هو خادم المونس، تجارب : نام بلیق ندارد گوید : مقتدر مونس را بفرستاد (ج ۵ ص۲۶۸) (۸) کذا ؛ حمزه ، اصل سمیساط . وشمشاط وسمساط دو ثغر مختلف بوده اولین درجزیره و دومین درشام - تجارب و کا ذکر این محل راندارند. (۹) کذا . حمزه . اصل : ملیطه . (۱۰) حمزه ؛ مردمان غربی بجانب شرقی باز آمدند از بیم قرمطی . ص : ۱۳۲ . (۱۱) اصل : شرط را بفرمود و - (۱۲) اصل : با ارباب . (۱۳) اصل ، بنی قرامطه . حمزه: نازك صاحب‌شرطه نی‌فروشان باب‌الانبار راملزم ساخت که نی‌ها را بداخل شهر بیاورند تابدست قرمطی نیفتد که خندق را بدان پر سازند ، و عبارت متن غلط وناقص است . (۱۴) اصل ، نیل .

اورا بشکستند وبلیق هزیمت شد و مردمش کشته شدند و اعراب] [۱] همه نواحی غارت کردند، وبراه سامره کاروانی ببردند بمبلغ دویست هزار دینار[۲] و روز[ی پس از] عید [گوسفند کشان] [۳] سامره فراز گرفتند .

سال سیصدو شانزده مردم قصر ابن هبیره[٤] ببغداد آمدند وفریاد کردند اندربازار، وغوغا [در]شهر برخاستند وعامه با ایشان، و[ان] مستغل[٥] که برابر مجلس مقتدر بود بسوختند و[ان] قبه[که آنجای بود،] وسوی دیوان [هادوریا] شدند وهمه کیسهاء دفتر عالم[٦] که خاندان خلفا رابود ازعهد سفاح همه بسوختند ، و فریاد می کردند، و می گریستند و از سرای خلافت با ایشان متفق شدند از سستی کار ، و پیلان را بدر سرای آوردند لاغر شده از گرسنگی ، وغریو و گریه ازمردم برخاست وهمی گفتند وامحمداه[۷] . در سال سیصدوهفده[۸] : در محرم جملهٔ قایدان و ابوالهیجا ونازوك پیش مونس آمدند و پیغام دادند بمقتدر که زنان سرای را که فرمان دهند[۹] سوی سرای ابن طاهر فرستد ، و مقتدر [ایشان] را اجابت نکرد ، پس با مونس بمصلی رفتند ، ومقتدررقعهٔ نبشت (۲٤۳-ب) بخط خویش وبپذیرفت که مراد ایشان حاصل کند ، ورسالت نیکو [بفرستاد] وبازساکن شدند ، و دیگر باره بسر آن زشتی بازشدند و چهاردهم محرم روز آدینه در سرای خلافت شدند ، ومقتدر را با خاله و مادرش بگرفتند ، و بسرای مونس آوردند ، و بروی بخلع گواه گرفتند [و]محمد بن المعتضد راحاضر کردند وقاهر لقب دادند ، وبعضی گویند پسر معتز بود ، عبدالله[۱۰] وبسیاری خانهاء مردم اندربن وقت غارت کردند ، روز یکشنبه باز فتنها برخاست ومناظره‌ها رفت میان نازوك و ایشان[۱۱] [ونازوك را بکشتند] وابوالهیجا راسرای غارت کردند[۱۲]

---

(۱) ازحمزه : ص۱۳۲ (۲) این خبر در کامل وتجارب نیست (۳) از : حمزه . (٤) اصل : نصر، و قصر ابن هبیره نزدیك بغداد بوده . ر ك : یاقوت ج ۷ص۱۱۲ (٥) کذا حمزه . اصل : مشعل (٦) ح : فاحر قواما کان فیه من الحسابات ص ۱۳۳ (۷۰) این خبر جز در تاریخ حمزه در تواریخ دیده نشد (۸) ح : تسع عشر . کا : سبع عشر ، ج ۸ص٦۲ (۹) ك : خدم و حرم که اسراف میکنند درمال ومداخله میکنند دراموروملکت ، ص : ۸ص٦۳ ـ حمزه : امه و اختها وجمیع النساء الاتی یأمرن وینهین ص۱۳۳ (۱۰) داستان ابن‌معتز در ۲۹٦ رویداد و این وقعه در ۳۲۷ (ك : ۸ ص ٦۲-٦٤) (۱۱) اصل : الشان ، حمزه وکاء: پیادگان مصافیه (۱۲) سرای خلافت را غارت کردند وابوالهیجا راهم درآنسرای کشتند ، ك : ۸ص٦٤ کذا حمزه .

و اورا بکشتند ، و زندانیان رابیرون آوردند ، و مقتدر بسرای خلافت باز آمدوهرچه داشت آلت زرین و سیمین و عطر و جواهر [و کسوت] همه بفروخت بقابضان [۱] و بازرگانان وهمه بلشکر داد وآخر آن شغب [۲] شب چهارشنبه درهوا مانند آتشی عظیم پدید آمد [۳] ، [و] بامداد حرب افتاد میان سپاه و دیگران [۴] و قتلی بسیار برفت ، و رجاله برخاستند ، و در ماه ذی الحجه بسرای وزیر ابن مقله رفتند تا او را بکشند ، سلامت برادر (۲۴۴ـآ) نجح [۵] او را حمایت کرد ، و بیست وسوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم از کشته پر کرد تا بگذدید ، و سه هزار کشته پیرامن کعبه افکنده بود ، چون قرامطه برفتند و ایشانرا همانجا بنکندند [۶] وپانزده روز بمکه باستادند و بوقت رفتن هفتصد زن دوشیزه را با خود ببردند وحجر الاسود از رکن خانه برکندند و ببحرین بردند ودوازده سال آنجا بماند تا بعد از آن بمالی بخریدند و اندر ذوالحجه سال سیصد و بیست و نه حجر الاسود بجای باز آوردند و در رکن خانه نهادند ، و آفتی عظیم شد قرامطه را برمسلمانی. اندرسال سیصد و هجده ، نصریان [۷] اندربغداد شغب کردندودیگران باایشان جمع شدند و آتش در سرای وزیر نهادند و غارت گرفتند ، وکارزار افتاد [بباب عمار] میان سپاه ورجاله [۸] وعامه ، و سواران ، تاسیاری رجاله کشته شدند ، و [غلامان سرائی بیاری سواران] [۹] بسرای پادشاه جمع آمدند و باز حرب پیوست و سواران و پیاده بباب عمار آتش درزدند وسرای دیرانی خراب کردند واندردجله بسیار کشتگان برسرآب

---

(۱) ظ : بقائدان ، حمزه : فاشتری اکثرذلك القواد وباقیه التجار ـ : ص۱۲۳ . (۲) کذا. وظ : شعبان ، حمزه شعبان لثمان بقین منه ، ك : و فیها آخر ذی القعده انقض کوکب عظیم و صارله ضوء عظیم جداً (۳) ر ك : ح ۲ (٤) کذا : میان اصحاب ابی بکر المروزی الحنبلی و میان عامه فتنهٔ برخاست از سبب تفسیر آیتی از قرآن و خلقی انبوه از سپاه در آن فتنه داخل شدند ك ، ۸ ص ٦٧ حمزه : بین الرجالة السودان و بین القزاونة ص ۱۳٤ (٥) حمزه : نجح . کامل : او را نجح بتقدیم حا ضبط کرده و ابن نجح باید نجح بن جاخ باشد که وقتی امیر مکه بوده است از طرف عمرولیث (٦) بمعنی دفن . حمزه : فدفنت بعد خروج القرمطی ـ ر ك : مقدمه (۷) اصل : نصران، حمزه النصریه وهم جماعة من الفرسان (۸) حمزه : اتصلت الحرب بین اهل باب عمار من الفرسان والسودان وانضوت العامة الی الفرسان لنصرتهم علی الرجاله حتی انتخنوهم ص : ۱۳٤ ـ کامل این جزئیات را ندارد ومراد از رجاله (رجالهٔ مصافیه) است که قسمتی از عساکر سلطانی و دیرانی رئیس آنها بود ،

باستادند و در آن مدت صیادان دست از ماهی گرفتن بداشته بودند (۲۴۴ - ب) و در دکانها نگشادند مگر آفتاب بلند برآمده از دست رجاله ، [۱] واندر ذوالحجه غوغا بدیوان رفتند و دوات از پیش وزیر بر گرفتند و سرو پای برهنه وزیر بجست و خود را در طیار افکند و در میانه دجله بایستاد . و بر آسمان سرخی پیدا گشت ، و ریگ سرخ بسیار بر بامهاء بغداد افتاد چنانک برمل الهبیره [۲] باشد ، و در سال سیصد و نوزده همچنین شورش وغارت و سوختن خانهاء مردم و دار خلافت [بود] و آتش اندر بازار زدند وسرای عمار بسوختند و بباب الشام و شارعها [ی] آهنگران آتش درزدند ، و در ماه شعبان خبر رسید که دیلمان [۳] لشکر ابن الخال [۴] را هزیمت کردند ، وتا حلوان از پس ایشان بیامدند ، وعرب غلها [ی] ناحیت [سواد] [۵] غارت کردند وخبر آمد که قرامطه بکوفه آمدند و مردمان قصر ابن هبیره ببغداد آمدند ، و در مسجد ها شدند و در بارارها بسته بود و نان نایافت گشت [و] غوغا برخاست ، و مستخرجانرا بزدند [۶] و زندانیان را بکشتند [۷] ، ورجاله روی بگل سیاه [۸] کردند و اندر بازار کالا سندن گرفتند ، وجماعتی ازمردم همدان بتظلم آمده بودند ، ومردم دینور بفریاد خواستن آمده بودند و مصحفها برچوب کردند (۲۴۵-ا) هم از دست مرداویج که مردم را کشته بود و زن و فرزند و مال و نعمت بغارت برده ، و کس ایشانرا پاسخ نداد ، و بسرای وزیر شدند ونفان [بر] داشتند و غلامان تیر انداختند برایشان ، تا بگریختند ؛ و عید اضحی فراز رسید ، چون خطیب بجای ذکر خلیفه رسید بوی اندر آویختند وخطبه بریده شد از تظلم کردن از دست مرداویج ، و عامه با ایشان متفق شدند در تظلم از سستی کار پادشاه ، پس سرای وزیر راغارت کردند ، ومقتدر خاصگیان را بسرای خویش

---

(۱) نگشادن دکان ها از دست رجاله در تاریخ حمزه نیست - گوید : در رجب جمعی اعراب از باب خراسان بشهر ریخته در خیابانها جامه از مردم ربودند و کالای تجار غارت کردند و بدر رفتند و محمد بن یاقوت از آن پس امر کرد که دروازها نگشایند مگر آفتاب بر آمده .. (ص ۱۳۵) (۲) ح : رمل الهبیر . (۳) مراد سپاهیان مرداویج است . (۴) وهوهارون بن غریب الخال پسر دائی مقتدر ، (۵) کذا : حمزه . اصل : و غلهای ناحیت عرب غارت کردند ... و فاعل دیلم بود در صورتی که فاعل اعراب سوادند . حمزه ص ۱۳۶ . (۶) اصل : مستجرحیان را بردند . حمزه : و ثبوا علی المستخرج فتر کوه بالموت ، ص : ۱۳۶ و مستخرج یعنی مأمور جمع خراج . (۷) حمزه : رها کردند . (۸) اصل : بکلیسا .. حمزه : فطبنوا وجوههم ، ص : ۱۳۶ .

آوردبنگاه داشت ، ومردمان اصفهان بتظلم آمدند ، وخطیب حمزة [بن] ابوالقاسم را ازمنبر اندر کشیدند، وکلاه ازسر[ش] برگرفتند، وشغب ازحد برفت، وهاشمیان رویها سیاه کردند، و از گرسنگی و قحط فریاد می کردند ، و می گفتند الجوع الجوع ! پس طلحة بن عباس الصیرفی ازبهر ایشان خوردنی بسیارفرستاد، وعامهٔ شهر و باطل پیشها[1] سرها برهنه کردند ، و با یکدیگر حرب اندر گرفتند، وجماعتی از سواران بباب العامه هرچهار پای که یافتند بر دو سرای مقتدر پی کردند، و مقتدر را بیرون آوردند ومیان راه اندر بکشتند، وآنجا بباب الشماسی افتاده بود، گیاه پارهٔ برعورت افکنده اندر شوال (۲٤٥-ب)هم درآن سال ، وعمر او سی وهفت سال وپنج ماه بود ودوازده روز ، نسب وحلیت : ابوالفضل جعفربن احمد المعتضد . و مادرش ام ولد نام او شعب . ومقتدر مردی اسمر و نیکو روی بود . [وزیر] و کتاب : اول احمد بن العباس بن الحسن بود ، پس ابوالحسن علی بن موسی بن الفرات و ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان ، و ابوالحسن علی بن داود بن الجراح وابو محمد حامدبن ابی العباس و اصل او از خراسان بود ، و ابوالقاسم عبیدالله بن محمد ، و ابوالعباس احمدبن عبیدالله بن الخصیب ، و ابو علی بن محمد بن علی بن مقله . و نقش خاتم او : جعفر ثق بالله .

مدت خلافت قاهر

یکسال و پنج ماه و بیست و یکروز بود

و بروایتی دیگر سالی و شش ماه و هجده روز بود ، بربن قاعدت شورشها و فتنها متواتر بود ببغداد ، واستقامتی پیدا نیامد و این وقت ابتداء دولت بوئیان[2] بود چنانك گفته شود ، در ایام خلفا . و قاهر را خلع کردند و میل در کشیدند و بمرد درماه صفر سیصدو بیست ودو اندر سرائی که آنرا دار ابوطاهر (۲٤٦-آ)

(۱) باطل پیشه . ظاهراً ولگردان وصاحبان مکسب فرومایه بتصریح تجارب الامم وکامل : مقتدر درحرب بامونسی بدست گروه مغاربه کشته شد واین واقعه در خارج باب الشماسیه روی داد (ك : ۸ ص ۷٦)
(۲) اصل : یونانیان .

خوانند. **نسب و حلیت** : ابوطاهر، ابومنصور نیز گویند، محمد بن احمد بن المعتضد. **مادرش** ام‌ّولد نام او خلوت بود، و قاهر مردی اسمر ونیکو روی بود. **وزیر** او ابن مُقله بود، چون بگریخت ابوالعباس احمد[بن] الخصیب دربن‌وقت وزیربود. **نقش خاتم** : محمد بن احمد.

مدت خلافت راضی [بالله]

هفت سال بود

بدیگر روایت شش سال و دو ماه و نه روز گویند، درین روزگار فرمان زیادت نبود. **علی بوئی** [1] با برادران خود شیراز و آن نواحی فراز گرفتند، و اصفهان و ری و آن نواحی تا حلوان مرداویج گیل داشت، و برادرش **وشمگیر** و خراسان ازآن روی جمله بدست سامانیان [2] بود، و بمغرب ومصر بسیاری متغلبان بیرون آمده بودند، و بدست خلیفه جزعراق نبود برفتنه وتعصب سپاهان[و] رعیت و حشمت و شکوه پادشاه خود برآشفته بودند ومستولی شده [3]، پس رسول **علی بویه** بدرگاه خلافت آمد و **راضی** اورا منشور شیراز فرستاد و خلعت داد، و راضی بمرد ببغداد درماه ربیع‌الاول روز آدینه سال **سیصدوبیست وهشت** وبیست ونه نیز گویند. **نسب** : ابوالعباس(۲۴۶-ب) احمد بن جعفر المقتدر، و **مادرش** ام‌ولد نام اوظلوم، و راضی مردی نیکوروی بود واسمر. **وزیر و کتاب** : ابن مقله بود تابکتبت [4]. فناد[ر] دستش بفرمود بریدن. پس ابوجعفر محمد بن القاسم الکرخی و ابوالفتح بن‌الخبر، وابوالفضل بن‌جعفربن الفرات، وابوایوب سلیمان بن‌الحسن بن‌مخلد. **نقش خاتم** او : **یاعدتی عند شدتی.**

مدت خلافت متقی[بالله]

سه سال‌و یازده ماه بود

و بدیگر روایت روزی کمتر و درین عهد غلبهٔ دیلم بود. و همهٔ ممالك

---

(۱) اصل : یونی. علی بوئی مراد عمادالدوله علی بن بویه است (۲) اصل، شامیان (۳) عبارت مشوش است و ظ اصل : جز عراق نبود و حشمت و شکوه پادشاه برفته و تعصب سپاهیان و رعیت [که بر پادشاه] خود برآشفته بودند و مستولی شده . . . (۴) ظ، بتکبت.

بوئیان [۱] بگرفتند، و باز جماعت حشم ببغداد شورش کردند، و متقی را میل در کشیدند و بمرد اندرسال سیصد و سی دو، و در سال سیصد و سی و سه هم خوانده‌ام. نسب و حلیت: ابواسحق ابرهیم بن جعفر المقتدر. مادرش: ام ولدنام او خلوب، [۲] وزیر و کتاب او: احمد بن محمد بن میمون [۳] البریدی، والقاضی [۴] ابوعبدالله احمد بن محمد [البریدی] وابواسحق احمد بن محمد القراطی [۵]. نقش خاتم او: ابرهیم بن المقتدر، بالله یثق.

مدت خلافت مستکفی [بالله]

یکسال و چهار ماه و یکروز بود

(۲۴۷ـآ) چون بخلافت بنشست، ابوا لحسن بوبی [۶] درماه جمادی الاول سال سیصد و سی و چهار ببغداد آمد با سپاه، و پیش مستکفی، باستاد بپای، برطریق خدمت، وخلیفه او را بنواخت وکرامت کرد وخلعت داد و لقب معز الدوله بداد، وبرادرش را عمادالدوله علی [۷] لقب داد، وحسن را رکن الدوله، ومنشور و لوا و خلعت فرستاد، و بعد از آن اضطراب و فتنه بنشست و رعیت آرام گرفتند، و معز الدوله کار پادشاهی بنظام می داشت، و تدبیر ملك بوی باز گشت، و خلیفه بفرمانی قناعت کرد، واز آن پس خلفا را جز لوا و منشور فرستادن، وخلعت دادن، و پاسخ پادشاهان اطراف، کاری نماند، و بعد از آن مستکفی را خلع کردند و باز داشتند،

---

(۱) اصل: یوتانیان. (۲) اصل حلوما. (۳) میمون (لایقراء) وهو ابوالحسین بن میمون. و احمد ابن محمد البریدی کسی دیگر است ـ ر ك: حواشی بعد است. (٤) کلمهٔ البریدی و القاضی زاید است. (٥) ص: محمدبن احمد القراریطی است و اول وزیر متقی را: سلیمان بن الحسن و پس از او ابوالحسین بن میمون و بعد از او ابا اسحق محمد بن احمد الاسکافی المعروف بالقراریطی و پس از او ابا جعفر محمد بن القاسم الکرخی و بعد از وی ابوعبدالله احمد بن محمد البریدی و قبل از وی ابوعبدالله الکوفی کاتب ابن رایق که بدون اسم وزارت میکردوبار دیگرپس ازفرار بریدی اباا سحق القراریطی وزیر شد و در ۳۳۱ ناصر الدوله ابن حمدان قراریطی را گرفته وجای او را به ابی العباس احمدبن عبدالله الاصبهانی داد و کارها بدست ابی‌عبدالله الکوفي بود و در رمضان ۳۳۱ ابوالحسین ابن مقله را خلعت وزارت دادند و این تغییرات پی در پی در وزرا دلیل بزرگی برضعف دولت بنی‌العباس بود و تا امروز هم تغییر پی در پی وزرا دلیل ضعف دولتها و دوام وزرا دلیل قوت و استقامت وتسلط دولتها است. (٦) اصل: یونیئي (۷) کذا والصواب: علي عمادالدوله.

ومطیع را بنشاندند و گویند میل کشیدند و از آن ببرد سال سیصد و سی و چهار.

نسب و حلیت : ابوالقاسم عبدالله بن ابرهیم المتقی و گویند : ابن علی المکتفی [۱] . و مادرش : ام ولد نام او غصن [۲] الرومیه ، و مستکفی اسمر بود [۳] بسرخی همی زد و معتدل قامت ، وزیرو کتاب : [ابو الفرج محمد بن علی السامری [۴] و ابو عبدالله ابن ابی سلیمان و ابا احمد فضل بن عبدالرحمن الشبرازی بود . وحمزهٔ [۵]] اصفهانی رحمة الله علیه که صاحب تاریخ مرد ، تا عهد مستکفی بود [۶] ، و در تاریخ او بیش از این نبود (۲۴۷ ـ ب) واز دیگر کتب جمع آورده شد هم برین نسق وترتیب که نهادیم والسلام .

مدت خلافت مطیع [لله]

بیست و نه سال و شش ماه و پانزده روز بود

و بیست و نه سال و چهار ماه [۷] و [چند روز] هم روایت است ، هر چه حوادث بود در بن ایام بوئیان [۸] را بود ، وذکر آن بعضی گفته شود ، بعد از آن معز الدوله ببرد ، و عضدالدوله ببغداد آمد و تدبیر ملك از خلفا برخاسته بود ، واندر ذوالقعده سال سیصد و شصت و چهار [۹] از مطیع ببرشد [۱۰] وترکان متعرض شدند ، وفتنها برخاست در عراق ، تا مطیع خود را خلع کرد ، وکار بپسرش داد الطایع و مطیع بدیرالعاقول بمرد سال سیصد و شصت و پنج . نسب و حلیت او ؛ ابوالعباس

---

(۱) ك : هوالمستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی بالله علی بن المعتضد بالله ابی العباس احمد ابن ابی احمد الموفق ابن المتوکل علی الله (۸ ص ۱۲۷) (۲) اصل : عصي (۳) ك : ابیض حسن الوجه قد وخطه الشیب (ص ۱۴۸) (٤) کذا فی تجارب ، وفی ك ، الساری ـ السرمرای (۸ ص ۲۴۷) (٥) الحاقی (٦) ظ : مراد حمزة بن الحسن الاصفهانی است ، وپیش ازین جائی که قطع روایت طبری را اشاره کرد گفت که از تاریخ حمزه استفاده میکند . و عبارت متن قدری مشوش است ، اگر کلمهٔ (ببرد) را که بعد از (صاحب تاریخ) آورده درست بدانیم باید قبل از وی [بود] افتاده باشد و بعد از آن [و تاریخ او] افتاده باشد ـ و تاریخ سنی ملوك الارض فصل خامس فی سیاقة تاریخ قریش ـ تا نام المستکفی بیش ندارد (۷) ك : بیست و نه سال و پنجماه و چند روز (۸ ص ۲۱۰) (۸) اصل : یونانیان (۹) ك : ۳٦۳ (۸ ص ۲۱۰) (۱۰) در عبارت پریشانی است ، و فاعل فعل معلوم نیست وظاهراً مراد سبکتکین ترکی است از امرای ممالیك که در بغداد نیرو گرفته و با بختیار دیلمی ضدیت مینمود : (ك : ۸ ص ۲۱۰) ویا عضدالدوله است ؟

و ابوالقسم نیز گویند ـ الفضل بن المقتدر ، و **مادرش** : امّ ولد نـام او مشعله ، و مطیع بلند قامت و نیکورروی بود ، **وزیر** و **کتاب** : الفضل الرازی و چند کس دیگر ، و **نقش خاتم** : بالله المطیع یثق (؟)

مدت خلافت طایع [لله]

هفده سال و چهار ماه و شش روز بود

بدیگر روایت هجده سال بود ، [۱] کار مملکت بغداد **بهاء الدوله** بونصر ابن (۲۴۸ آ) عضدالدوله رسیده بود ، وبسبب حادثهٔ با طایع در سخن آمده ، پس بوئی [۲] برخاست و خال بهاء الدوله بکرمـان باوی یار شد ، وطایع از سریر بکشیدند وگوشش ببریدند [۳] و باز داشت ، [۴] و گویند که بهاء الدوله سر بطایع فراز کرد یعنی در گوش [او] سخن میگویم و پس گوشش بدندان برکند تا عیب ناك شود و خلافت را نشاید [۵] پس در شعبان سال **سیصدو هفتادو یك** [۶] **قادر** را بنشاندند ، و همان وقت طایع بمرد [۷] درنسب و حلیت : ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع [لله] . ومادرش : ام ولد نام علم الملك [۸] وهرله (؟) نیز گویند ، وطائع مردی عظیم نیکورروی تابنده معتدل قامت [بود] وزیر و کتاب او : عیسی بن علی بن عیسی وچند کس دیگر . نقش خاتم : او بالله یثق الطایع ،

---

(۱) ك : هفده سال و هشت ماه و شش روز (۹ـص۲۷) (۲) ابن بوئی معلوم نشد مرادکیست ؟ (۳) ك ، ندارد (٤) ظ : بجای باز داشتند بازداشتند آورده ، یعنی حبسش کردند (٥) این روایات در تاریخ دیده نشد وگویا ازقبل دروغهائی است که درخراسان نسبت بدیالمه گفته میشد وانتشار می یافت . ك : فدخل بهاء الدوله ومعه جمع کثیر فلما دخل قبل الارض واجلس علی کرسی فدخل بعض الدیلم کانه یرید تقبیل یدالخلیفه فجذبه فانزله عن سریره والخلیفه یقول اناالله وانا الیه راجعون و هویستغیث ولا یلتفت الیه و اخذ ما فی دارالخلیفه من الذخایر فشوا به فی الحال . . ولما حمل الطایع الی دار بهاءالدوله اشهد علیه بالخلع . وکانت مدة خلافته . . . الخ » (۹ص۲۷) (٦) ك : فدخل (القادر) دارالخلافه ثاني عشر رمضان (۳۸۱ هجری) ك : (۹ص ۲۷ـ۲۸) (۷) موت طایع بقول ك : ۳۹۳ لیلة الفطر و صلی علیه القادر بالله (۹ ص ۲۷) (۸) ك : عتب بقول کامل نام مادر القائم بالله بوده است و بروایتی علم . (۱۰ ص ۳۳)

مدت خلافت قادر

چهل و یکسال و سه ماه بود

و بدیگر روایت چهل و دو سال [۱] ، و بعد از طابع خلفا همه روی درکشیدند ، واندر پرده شدند ، وازاندرون بفرمانی قانع شدند ، ودرین عهد روزگار سامانیان بسر آمد ، وسلطان محمود بن سبکتکین پادشاهی مشرق فراز گرفت ، ودولت بوئیان [۲] نیز بظلم و ناشایست پیوسته گشت ، و سیرت بد ومذهب (۲۴۸ ب) نکوهیده فراز آوردند ، تا محمود بری [۳] آمد و شهنشاه رستم مجدالدوله را قبض کرد ، وقمع بواطنه ودیلمان بکرد ، و همیشه مکانبت داشتی با دارالخلافه ، و تعظیم ایشان بواجبی کردی ، و بدین فتح نامهٔ نوشت بقادر سخت نیکو و بشرح تمام ، چنانك گفته آید ، وآخر عهد ببغداد قادر ازدنیا برفت اندرسال چهارصد و بیست و دو . نسب وحلیت : ابوالعباس احمدبن اسحق [بن] المقتدر ، و مادرش : امّ ولد بود نام او ایمن [۴] ، و قادر مردی بود درازبالا و اسمر ونیکو محاسن. وزیر وکتاب : سعیدبن ضر [۵] وابوالحسن علی [۶] . ونقش خاتم : القادر بالله احمد .

مدت خلافت قائم

چهل و چهار سال بود

چهل و هفت [۷] نیز هم روایت است ، و سخت نیکو سیرت بود ، و روایت کنند ازمشایخ در کتاب ریاض الانس لعقلا[ء] الانس ، که چهل سال سر بربالین ننهاد و اندر فراش نخفت مگر بتعبد ایزد تعالی مشغول بودی ، و اندر عهد او ابتداء

---

(۱) ك : چهل و یك سال و سه ماه و بیست روز (۹ ص ۱۴۴) (۲) اصل : یونانیان (۳) اصل : بسری (۴) ك : دمنه وقیل تمنی (۹ ص ۲۸) (۵) كذا ؟ ؟ (۶) وهو ابوالحسن علي بن عبدالعزیز بن حاجب النعمان استكتبه القادر سنه ۳۸۷ المتوفي ۴۲۱ (۷) ك : چهل و چهار سال و هشت ماه و اند روز (۱۰ ص ۳۳)

دولت سلجوقیان بود و آمدن سلطان طغرلبك بعراق ، و بساسیری [۱] قائم را قبض کرد و بحدیثه [۲] باز داشت و خطبه بنام منتصر گردانید شانزده ماه و چهارده روز ، تا طغرلبك بیامد و بساسیری (۲۴۹-آ) را بکشت و قائم را بیرون آورد ، و خطبه بنام وی انتقال فرمود ، و اندر ماه ذوالحج سال چهارصد و پنجاه و سه خلافت بقائم باز رسید بمعاونت سلطان طغرلبك ، واز آن درسرای که قائم را بیرون آوردند راه بیفکندند ، و بفرمود تا آن در را برآوردند ، وهنوز چنانست ببازار صرافان بغداد برگرفته ، پس قائم پسرزاده را ولیعهد کرد ولقب مقتدی نهاد ، وقائم فرمان یافت در سال چهارصد و شصت و هفت . نسب و حلیت : ابوجعفر عبدالله واحمد نیز گویند [۳] و مادرش : ام ولد نام او بدر لدجی [۴] و قائم بالا مردی میانه بود و سپید . وزیرو کتاب : محمد بن ایوب ، [۵] و ابوالفتح بن دارست ، [۶] و دراین [عهد] خاتم بدست وزرا بود [و] امیرالمؤمنین [به] رسم توقیع کرد برنامها وفرمانها ، ومن بخط اودیدم در میان حجتهاء قدیم : ماالثقة [الا] بالله .

مدت خلافت مقتدی
نوزده سال بود

وروزگار دولت سلجوقیان بود وپادشاهی الب ارسلان وملکشاه ، ذکر حوادث اندرایام ایشان توان گفت بجایگاه ، وپسرش مستظهر را ولیعهد کرد واندرسال از [۷] چهارصد و (۲۴۹-ب) هشتادو شش از دنیا برفت ، نسب : ابوالقاسم عبدالله بن ابی العباس احمد ابن عبدالله القائم [۸] مادرش را نام معلوم نشد . [۹] و مردی بود دراز قامت و اسمر . و کتاب ووزرا : محمد بن [۱۰] محمد بن جهیر الموصلی ؛ و بعد از آن پسرش محمدبن

---

(۱) اصل : ساسیری (۲) اصل : حدیثه (۳) ك ، عبدالله (۱۰ ص ۴۳) (٤) ك : قطرالندی و قیل : علم و هوام ولد ارمنیة و قیل رومیة (٥) و هو ابوطالب محمد بن ایوب (٦) اصل : دارسب و هو ابوالفتح منصور بن احمد بن دارست توفی ٤٦٨ و کامل : رئیس الرؤسا و ابونصر بن جهیر را هم ضبط کرده است (۱۰ ص ۴۳) (۷) کذا ؛ (۸) ك ، عبدالله بن محمد بن القائم (۱۰ ص ۴۳) ونام پدر مقتدی ابوالعباس محمد ملقب به ذخیره (۹) ك : مادرش جاریة بود نام وی ارجوان (۱۰ ص ۴۳) (۱۰) یکی از دو محمد زایداست وهوفخرالدوله ابونصر محمد بن جهیر ،

محمد[۱] ، چون عزل کردش ، وزیر ابوشجاع محمدبن الحسین الروذراوری[۲] [راوزارت داد.] مردی بود نیکوسیرت و معزول [شد][۳] بدین سان که دردست وزارت نشسته بود [و] رقعهٔ بخط مقتدی بدو آوردند نوشته بود: محمدبن الحسین مرعی حقه علینا فلیتخلف فی بیته ایاماً ، بعد از آن از دست[٤] برخاست و در خانه بنشست[٥] مدتی و پس بهمدان آمد بقرآن خواندن ، و با طایفهٔ بزرگان دین بسماع حدیث مشغول بودی ، پس بمکه رفت، وآنجا مجاور گشت بمدینه بمسجد پیغامبر علیه السلام ، وحدیث [با] درویشان کردی و آب کشیدی تا آخر عمر. وتوقیع مقتدی : القدرة لله [بود] بخطی سطبر .

مدت خلافت مستظهر

بیست و شش سال(٦)

روزگار اضطراب و خلاف بود در عهد او میان سلطان برکیارق و محمد ، بعد از ملکشاه ، تا پس آرام گرفت و سلطان محمد برتخت متمکن بنشست ، ومقتدی در وقت (۲۵۰ـ آ) خود با سلجوقیان وصلت کرد همچنین مستظهر وصلت تازه گردانید ، و بمحرم سال پانصد و دوازده فرمان یافت . نسب: ابوالعباس احمدبن عبدالله المقتدی ، و اندر ماه صفر انتقال خطبه بود بنام مسترشد ، و او مردی سفید لون بود معتدل قامت و نیکو روی ، وزیرو کتاب او : ابن جهیر[۷] بود و آخر عهدش

---

(۱) وهو عبیدالدوله بن فخرالدولة بن جهیر (۲) کذا ؟ ك : روذ روادی ، توفی ٤۸۸ بمدینه وکان عالما وله تصانیف منها ذیل تجارب الامم (ك : ۱۰ ص ۸۷) و این نام بضبط کامل دریاقوت نیست یاقوت : روذراور ، کورة قرب نهاوند من اعمال الجبال . و نیز روذبار متعدد است منجمله محلهٔ بهمدان (ج ٤ ص ۲۹۸ ـ ۲۹۹) و از متن برمیاید که صاحب ترجمه همدانی بوده است (بهمدان آمد . . . .) ودر صفحه بعد متن ، رود راور (۳) توضیح آنکه در بغدادفتنه حنابله برخاست در ٤۷٦ و در جوار مدرسهٔ نظامیه مردم کشتند و نظام الملك اوزین خبر تافته شد و گوهر آئین را بخداد بفرستاد تا فخر الدوله بن جهیر را از وزارت باز کردند و ابو شجاع را بوزارت بنشاندند پس عبید الدوله پسر فخرالدوله پنهانی از گوهر آئین بلردو رفت و بانظام الملك الفت وعهد تازه نمود ودختر نظام را برای پسرش خطبه کرد و بیغداد باز گشته ودر سنهٔ ٤۷۲ بوزارت بنشست (ك ۱۰ ص ۳۸۳۲ ـ عماد کاتب ص ۵۰ ـ ۵۱) (٤) دست مراد مسند و دست وزارتست (۵) اصل ، ننشست (٦) ک : بیست وچهار سال و سه ماه و یازده روز (ص۱۸۸) (۷) عبیدالدوله ابومنصور بن جهیر .

رئیب‌الدّوله ابی منصور الحسین بن وزیر ابی شجاع الرودراوری [۱] تا باصفهان رفت بچند مهم از دارالخلافه و آخر عهد سلطان و مسترشد وزارت اورا بود. [۲] وتوقیع لو القاهر بالله [۳] بود.

خلافت مسترشد

[هفده سال و ششماه و بیست روز بود] ٤

ایام خلافت او درعهد سلطان محمد بن ملکشاه بود چون آشفتگی بر خاست بعد از وفات سلطان و دبیس بن صدقه در حدود عراق تغلب کرد و سلطان رافراغت نبود، و مسترشد از سرای خلافت بیرون آمد، اگر چه از دیر سالها این عادت فرو گذاشته بودند، اندر ماه ذی‌الحجه سال پانصد، وعیداضحی نماز کرد و خطبه کرد، وجهانی را چشم و دل خیره شد از فرّ نبوت و شکوه و هیبت او، واز خاص و عوام جز ذکر صلوات وگریه و دعا نبود و همهٔ امرا از ترك و عرب و غیر هم و نایبان (۱۵۰-ب) سلطان پیش وی آمدند و کمر بندگی در بستند، تا بفرّ دولت او دشمنانرا سپری کردند، و دبیس در جهان آواره شد و خانهٔ وی خراب گشت، و هیچ استقامت نیافت، وهرچند که سلطانان درحق او شفاعت کردند قبول نیفتاد [۴] ...

حلیت و نسب: مسترشد مردی نیکو روی بود و سرخ موی و سپید لون تابنده روی و بشکوه و نیکو سیرت بود برسان پدر [و] جد، **وزیر وکتاب**: جلال الدین بود ابن صدقه [۶] و ضیاء الملك احمد پسر نظامی [۷] مدتی اندك و شرف الدین نقیب

---

(۱) ك: وزیره عبیدالدوله ... و سدیدالملك ابوالمعالی المفضل بن عبدالرزاق الاصفهانی و زعیم الرؤساء ابوالقاسم بن جهیر و مجد الدین ابوالمعالی هبةالله بن المطلب و نظام الدین ابومنصور الحسین بن محمد وناب عن الوزاره امین الدولة ابوسعدبن الموصلا یا (ك: ۱۰ ص۱۸۸) (۲) ابومنصور رئیب‌الدوله را در ۵۱۱ از بغداد باصفهان خواستند ووزارت سلطان محمدبن ملکشاه را باو دادند (عماد کاتب ص ۱۰۶) (۳) کذا؛ یعنی توقیع المستظهر بالله؛ (٤) نقل از کامل (۵) قتل مسترشد بردر مراغه بدست ملاحده رویداد سنه ۵۲۹ (ك: ۱۱ ص ۱۰) (٦) بتصریح کامل قبل از او ابا شجاع محمد بن رئیب‌الدوله ابومنصور وزیر مسترشد بود ودر ۵۱۳ او عزل شد و ابو علی بن صدقه ملقب بجلال‌الدین وزارت یافت (۱۰ ص ۱۹۸) (۷) ك: نظام الدین احمدبن نظام الملك (۱۰ ص۲۱۹)

النقباء الهاشميه[1]. نسب : ابومنصور الفضل بن المستظهربالله ابوالعباس احمد بن عبدالله المقتدی بامرالله .

و صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تابدین جایگاه کرده است همانا که مدت این قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد و الله اعلم .

باب العشرون

در تاریخ وذکر ونسب ملوك وسلاطین اندر عهد خلفا وعظمت وشوکت ایشان

ذکر امراء آل سامان : اول پادشاهی سامانیان اسمعیل بن احمدرا بود و نسب او بُبهرام چوبین کشد ، ابوابرهیم (۲۵۱-آ) اسمعیل بن احمد بن اسدبن سامان بن سامك بن بهرام الشوبینه بن گشسب [2] ، و نسب ایشان بکرکین و میلاد رسد . واسدبن سامان بدیهی نشستی که آنرا سامان خواندندی ، و چهار پسر بودش نوح و احمد و یحیی و الیاس ، و اندران روزگار که مأمون از خراسان بعراق آمد نوح بن اسد با وی بود بعد از آن ویرا ماوراء النهر داده [شد] [3] ار قبل طاهریان ، و بعد از آن معتضد جملهٔ ماورای النهر و آن حدود و خراسان بمیری ، اسمعیل بن احمد را داد ، اندر سال دویست و هشتادوهفت ، و حمزة الاصفهانی درتاریخ خود گوید : پیش از اسماعیل برادرش نصربن احمد ماورای النهر از قبل طاهریان داشت

---

(۱) نقیب النقباء شرف الدین علی بن طراد الزینبی نیابت وزارت داشته (ك ۱۰ ص ۲۱٤)

(۲) حمدالله مستوفی گوید : سامان خداة بن حسمان بن طفات بن نوشرو بن بهرام چوبین « گردیزی : سامان خداة بن حامتان (خامتا) بن نوش طمغاسب بن شاول بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس بن کوزك بن اتفیان بن کردار بن دیر کار بن جم . . . » (گردیزی چاپ برلن ص ۱۹) و شوبین و شوبینه وچوبین و چوبینه باختلاف ضبط شده و بلعمی برای شوبین وجه تسمیه هم ذکر کرده وآخرین نام (گشنسپ) است که حسیس گردیزی باشد و در تاریخ بخارا نیز قسمتی از مجمل التواریخ نقل شده است و مراد همین تالبفی است که در دست ماست (۳) کذا بنقل تاریخ بخارا ص (۹۷)

نوزده‌سال، واز آن پس اسماعیل[خراسان] فراگرفت[۱] واندرسال دویست ونودو پنج بمرد. مدت ملکش هفت سال بود، بعد ازو پسرش احمدبن اسماعیل بنشست اندر خلافت المکتفی[۲] و سخت عظیم بد خوی بود و تند و ناسازکار، و خاص و عام ازو ستوه شدند، و غلامانش در جامهٔ خواب بکشتندش سال بر سیصد و یك . و همهٔ‌مدت فرمان دادن او شش سال بوده است، پس از آن پسر او را بنشاندند نصربن احمد آخر ایام المکتفی وبماه رجب اندر سال (۲۵۱-ب) سیصد و سی‌ویك بمرد، و پادشاهی او جمله سی سال بوده است . از پس این نصر،نوح پسرش بنشست اندر عهدخلافت المطیع الله، پس درماه ربیع الآخر بمرد سال سیصدو چهل ازهجرت، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود . پس عبد الملك بن نوح را پادشاه کردند و اسبش خطا کرد اندر میدان در عهد مطیع بمرد، وفرمان دادن اوهمه هفت سال‌بوده است، وبعد ازاو برادرش منصور بن نوح[۳] بنشست در ایام الطایع ، ودربن[۴] وقت سبکتکین و پسرش محمود نوخاسته بودند اندر اطراف خراسان، و پسر سیمجور و فایق الخاصه که خادم بود و بندهٔ سامانیان قوّت گرفتند وخروج کردند اندر سال سیصدوهشتادوچهار ، و منصور بن‌نوح از سبکتکین ومحمود یاوری خواست بحرب ایشان، تاایشان را جمله بشکستند و پیروز آمدند، و اندربن وقت سبکتکین را ناصرالدوله لقب دادند ومحمود[را] سیف‌الدوله،واوّل روزگار محمودیان ازین تاریخ بود، و اندر سیصدو هشتادو پنج دختر شهنشاه فخر الدوله را از بهر نوح ابن‌منصور بخواستند و نام این‌دختر شاه بانو بود (۲۵۲-آ) بمبلغ صدهزار دینار کاوین[۵] ، بتوسط سبکتکین و محمود[و] اندر سال سیصد و هشتاد و هفت روز

---

(۱) اصل : اسمعیل فداگرفت . حمزه : وولی اسمعیل . . اعمال خراسان وجعل‌الیه‌ماکان الی الطاهریه من الاعمال المتصلة بخراسان فبقی علیهـا الی ان مات بهافی صفر سنه خمس و تسعین ومائتین (سنی ملوك ، برلین‌ص۱۵۰) (۲) حمزه تصریح ندارد و گوید : مکتفی درین‌سنه بمرد . ولی گردیزی گوید ،مکتفی عهد خراسان باحمد فرستاد (ص ۲۲) (۳) گزیده و بناکتی : منصور بن عبدالملك (٤) مرگ منصور و پادشاهی نوح ذکر نشده است (۵) کاوین لهجه ایست از کابین .

آدینه بماه رجب نوح بن منصور [۱] بمرد، و مدت پادشاهی او سی و هفت سال بوده است، و همین سال سبکتکین بنیشابور بمرد، وازین پس اضطرابها افتاد؛ وابوالحرث منصور بن نوح نبیرهٔ او را میل در کشیدند در سال سیصد و هشتاد و نه و برادر او ابوالفوارس عبدالملك بن نوح بنشست، و فایق خادم بمرد، و کار محمود سبکتکین اندر خراسان بزرگ شد، و لشکر سیمجور و فایق هزیمت کرد و بپراکند، و اندر بخارا کار ارسلان الملك [۲] قوی گشت، و عبدالملك سامانی را بگرفت و بندش کرد، پس خراسان محمود را صافی کرد [۳] و نصر بن سبکتکین برادرش را بنشابور فرستاد و کارها استقامت گرفت وبعداز بن دولت سامانیان سپری گشت ودولت سبکتکینیان بود

ذکر تواریخ آل بویه و بعضی اخبارشان

اخبار ایشان قدری بر اجمال شرح توان دادن، مختصر و موجز نوشتیم بر قاعدهٔ دیگر اخبار، تا کیفیت آن معلوم گردد، و در کتاب التاجی که صابی کرده است اخبار دیالم (۲۵۲-ب) بشرح گفته است.

آغاز دولت آل بویه واخبار ایشان

آگاه باش که چون اسبار بن [۴] سیرویه [۵] الدیلم، بر شهر ری و نواحی آن مستولی شد، مرداویج بن زیار [۶] الجیلی با وی بود از فرزندان پادشاه گیلان، و نسب ایشان آغش و وهادان کشد [۷] که عهد شاه کیخسرو ملك گیلان بودست، وبعد از اتفاق حوادث بسیار لشکر اسبار شهر و [۸] امر اوج یکی شد [و] ورش

---

(۱) اصل: منصور بن نوح (۲) ظ ایلك، تاریخ بخارا بنقل از مجمل التواریخ، ارسلان بیك (ص ۹۹) گردیزی: ابوالحسن ایلك بن نصر برادر خان (ص ۶۰) کامل: شهاب الدوله هرون ابن سلیمان ایلك المعروف بیغراخان الترکی (۹ص۳۳) و ارسلان نام برادر ایلك خان است که بعداز طغان خان در سنهٔ ۴۸۰ بپادشاهی ترکان نشست (ك: ۹ ص۱۰۳) (۳) ظ: صافی شد (۴) اسپار اسفار (۵) شیرویه (۶) اصل: زیار (۷) فردوسی: اشکش، طبری: آغش بهداذان، بهاذان... (۸) شیرو، شیرویه، شیری، شیرین، همه یکی است. اسپار شیرو، یعنی اسپار پسر شیرو.

همچنین، سبب آنرا که اسپار هزار هزار دینار زر نقد فرموده بود که بقلعهٔ الموت برند که آن وقت خزانه آنجا بود، پس وزیر بسنگ درم وزن کرد [و] کمابیش سیصد هزار دینار ازآن میان ببرد، واسپار را این خیانت اراو معلوم شد، پس وزیر مرداویج را درپادشاهی طمع افکند تااسپار را (؟) کشته شد بر دست مرداویج، و پادشاهی او را صافی شد، واز قزوین بری آمد وبرادرش وشمگیر ازجانب گیلان بری آمد، وسخت عجمی بود، چنانك از حمام بیرون آمد سکنگبین[1] پیش وی بردند، برسر وروی خود ریخت، و بنداشت که گلابست، روز دیگر برخوان، رُطب پیش او آوردند بخورد و گفت خوش است، و چندی از سخن برگرفت و گفت بگیلان برم و آنجابکارم[2]، پس بدان (۲۵۳-آ) صفت شد که در تدبیر پادشاهی ورای صایب ثانی نداشت، و او پدر قابوس بود، وکردارها واحوال ایشان دراز است و مرداویج آنست که مردم همدان را بکشت بکینهٔ دیلمان و سپاه، که مردم شهر بحشر بیرون آمده بودند و بسیاری بکشته از سپاه، مرداویج بیامد و چندان بکشت که پنجاه خروار شلوار بند کشتگان از همدان بجانب ری بردند و اندکی مردمان ماندند در همدان، و جماعتی از بازماندگان بحضرت بغداد رفتند بتظلم پیش مقتدر و همدان از مردم خالی شد، و این رسم که زن داماد را ندهد[3] یا پدر زن از آن عهد افتاد که زنان بسیار بودند ومردان اندك؛ پس چون ماکان کاکی را حرب افتاد با مرداویج و ماکان شکسته شد، علی و حسن پسران بویی در جملهٔ لشکر ماکان بودند، و ایشانرا حرمتی تمام بود از عقل و کفایت، پس هر دو برادر پیش مرداویج رفتند، وایشانرا بزرگ داشته واجب آن[4] کرد، ازبعد مدتی کرج را بعلی بوئی داد و دستوری داد تا آنجا رود، پس علی با برادرش حسن از طبرستان بری آمدند و خواست که بری چندگاه پیش وشمگیر بباشد، چون بوئی بیامد مرداویج پشیمان گشت او را از خود جدا کردن، پس سوی وشمگیر (۲۵۳-ب) نامه فرستاد تا علی

(۱) اصل: سبکنکین؟! (۲) اتفاقاً این کار او خوب بوده است (۳) کذا و ظ: زن داماد را کابین بدهد ـ هدیه بدهد؟ (٤) ظ: و احسان کرد (٥) اصل: بوی.

بوئی را پیش خود بدارد، چون وزیر مرداویج ابوعبدالله العمیدنامه بخواند، علی بوئی را پیش از آنك نامه بروشمگیر خواندی‌خبر داد، و همان‌ساعت علی و حسن بجانب کرج رفتند، و اقبال او را [ا] ندر یافت، و این اول‌دولت روزگار [۱] ایشان بود، و روز یکشنبه بوده است یازدهم ذی‌القعده سنهٔ احدی و عشرین و ثلثمایه‌اندر خلافت القاهر بالله، و برقبیلهٔ شیره زیله و ندان [۲] فرمان دادند از دیلمان، وپس بجانب فارس رفتند و [به] اصطخر[۳][با] یاقوت حرب کردند وظفر علی‌بوئی را بود، وبعد از آن شیراز بگرفتند بشکلی طرفه، وپس از آن مرداویج باصفهان آمد، و خواست که باایشان حرب کند وسپاه فرستد، تا علی برادرش حسن‌بوئی[۴] را پیش وی فرستاد بنوا، و طاعت داری نمود، پس مساعدت دولت چنان افتاد که شب صده [۵] مرداویج را غلامان در گرماوهٔ رستم [۶] بکشتند، در ماه ربیع الاخر سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه و حسن بوئی بگریخت از زندان، و بجانب شیرازرفت وازآن‌روزگار بازرسم صده بگذاشتند. واندرین سال الراضی بالله علی‌بوئی‌رامنشور داد وخلعت فرستاد، وبرادری دیگر داشتند نام‌او(۲۵٤-آ) ابوالحسین. ولقب‌ایشان بعد ازین فرستادند [۷]، بدین سان‌که ذکرکرده آمده است: عمادالدوله،رکن‌الدوله معزالدوله، [لقب] ابوالحسین‌علی (۸)بن‌بویه[و] ابوعلی‌الحسن (۹) بن‌بویه [و] ابوالحسن‌لوی(۱۰)بن‌بویه واین‌هرسه‌پسران‌بویه بودند،ونسب اوچنین بود: بوئی ابن فناخسره بن تمام بن کوهی بن شیرزیل‌بن شیرانشاه‌بن سیستان بن سیس‌جره

(۱) ظ: اول روزگار دولت (۲) شیرزیل وشیرزیل کنده، شیرزیل اصغر درجملهٔ اجداد آل بویه ضبط شده است و اینجا بعید نیست مراد: شیرزیل و ندان، باشد - یعنی قبیلهٔ شیر زیلان و این نسبت و نام را در تاریخی ندیدم (۳) ك: جنگ با مظفربن یاقوت در نواحی اصفهان بود و بعد از غلبه بر ابن یاقوت اصفهان بتصرف عمادالدوله‌آمد وباابوبکربن یاقوت در ارّجان بود وپس یاقوت جنگ ناکرده بگریخت (۸ص۸۵) و با خود یاقوت در قنطرهٔ براه کرمان (۸ص۸٦-۸۷) (٤) اصل: یونی - بونی (٥) کذا و مراد: صده - جشن (٦) مراد حمام ابی‌علی رستم است، که‌مرداویج در آن‌خانه‌منزل داشته و دری از آن بشهر باز می‌شده و دری دیگر بصحرا (تجارب ابن مسکویه: ج ٥ ص ٤۸۲ - ٤۸۳ چاپ لندن) (۷) یعنی از طرف خلفا (۸) اصل: ابوالحسین (۹) اصل: ابوالحسن علی (۱۰) کذا ك: ابوالحسین احمد بن بویه

ابن **شوزیل** بن **سنساد** بن **شاه بهرام گور** (۱) و تا **اردشیر** [۲] بابك كه اورا شهنشاه خواندندی اوّل ، و از آن قبل فرزندان حسن بوئی را شاهنشاه لقب بود.

علی بن بویه : عمادالدوله را ، پادشاهی پارس وشیراز و آن حدود تااصفهان و اهوازهمه اورا بود و **رکن الدوله حسن** را اصفهان و ری وآن حدود وهمدان وجملهٔ کوهستان بود ، ومعزالدوله ابوالحسین را بغداد وعراق ؛ وعمادالدوله را هیچ پسر نبود که ذکر آن کرده شدی و اندر اخبار دیگر آنچ فراز آید یاد کنیم ان شاء الله تعالی .

الحسن والحسین ابنابویه : رکن الدوله حسن را بسیاری کارها وحربها بودست با وشمگیر و لشکر گیلان و دیلم (۲۰۴-ب) و تاختها از اصفهان بری ، تا بتوانست که اندر ری دارالملك ساخت ، وباصفهان پسری زادش از کنیزکی ترك پنجم ذوالقعده سنهٔ اربع و عشرین و ثلثمایه ، واورا **ابوشجاع فنا خسرو** نام کرد ، و **اوعضدالدوله** بود ، مهتر فرزندان رکن الدوله واین همه در ایام **الراضی بالله** اندربود ، وبمنتصف ماه جمادی الاخره سنهٔ ثلاثین پسر دیگر آورد ، هم ترك زاد ، **ابومنصور بویه** نام کردش اندر خلافت **المتقی بالله** ، و اندر سنهٔ ثلاث و ثلاثین که خلافت بامیر [المؤمنین] المستکفی بالله رسید رکن الدوله دختر حسین (۳) **فیروزان** بخواست بری ، وکارش بزرگ شد ، ودختر عمادالدوله را نام او **ملکه** بنت **وهسودان** (٤) **بن محمد**

---

(۱) ك : ابو شجاع بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل الاصغر ابن شیر کنده بن شیرزیل الاکبر ابن شیران شاه بن شیرویه بن شستان شاه بن سیس فیروز بن شیروزیل بن سنباد بن بهرام جور الملك بن یزدجرد الملك بن هرمز الملك بن شاپور الملك بن شاپور ذی الاکتاف (وباقی النسب معلوم) (۸ص۸۳) آثار الباقیه (چاپ لیپزیك ص ۳۸) از قول صابی در کتاب التاج : « بویه بن فنا خسرو ابن ثمان بن کوهی بن شرزیل (ح : شرزیل) الاصغر بن شیر کده بن شیرزیل (ح : شرزیل - شیر کدزیل) الاکبر بن شیران شاه بن شیرفنه بن سستان شاه بن سس خرّه (ح : سس حرّه) بن شوزیل (سوزیل) بن سستاذر بن بهرام جورالملك و روایات دیگر هم دارد (۲) کذا . . . و دراصل پهلوی هم (هاء) دارد که قبلا (ح) بوده ، ارته خشتره ارتخشتره - ارته شیر - اردشیر - اردشیر (۳) ظ : حسن چه حسین فیروزان نبوده است (٤) ظاهراً : بلکه به وهسودان بن محمد . . . اگرچه در تواریخ موجود اخباری شبیه بدان دیده نشده - واز وهسوران بن محمد بن ملك گویا مراد «دهسودان بن محمد بن مسافر» برادر مرزبان بن محمد بن مسافر باشد که این مرزبان از آذربایجان سپاه آورد بقصد ری (۳۴۷) (بقیه)

ابن ملك را قزوین دادند ، واندرماه جمادی الاول سنه اربع وثلاثین وثلثمائه ابو الحسن بوئی اندر بغداد رفت ، و خلیفه او را بنواخت و اکرام کرد وخلعت داد ومعز الدوله لقب داد ، و [دو] برادرش را عمادالدوله ، و رکن الدوله بنویشتند[1] ، ونقش زرودرم اندر بغداد و هر جایگاه بنام ایشان زدند ، و پس اندر جمادی الآخر المطیع بالله بخلافت بنشست و اندر ماه (۳۵۵ ب) جمادی الاولی سنهٔ ثمان وثلاثین و ثلاثمایه عمادالدوله بجانب شیراز بمرد ، و مدت پادشاهی او شانزده سال بوده است ، و بعد ازآن رکن الدوله[را] ازدختر حسن پیروزان پسری زاد در بیست وپنجم ماه رمضان سنه احدی و اربعین و ثلثمایه باصفهان ، و ویرا بنام عماد الدوله برادرش بلزنهاد[2] ابوالحسین علی بن [رکن الدوله] و شاهنشاه فخر الدوله او بود ، و از دختر سالار مرزبان[3] نام او بدر الدجی پسر دیگر آمدش ابوالعباس خسرو پیروز نام نهادش و عز الدوله [را] بجای عمادالدوله بجانب شیراز فرستاد ، واز این حدود و آنچ برادرش [را بود] اورا داد ، [4] و آن بنا ها بشیراز و سرا ها [ی] عضد در این تاریخ کردند ، پس معز الدوله درخلافت المطیع بالله ببغداد بمرداندر شب سه شنبه هفد[هم] ماه ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه ، و بجای او پسرش بنشست بختیار ، و مدت پادشاهی او بیست ودو سال ، وبختیار را عز الدوله لقب دادند وبرادری دیگر بود نام او ابو اسحق و لقب عمدالدوله[5] ویکی دیگر نام او ابو طاهر ، و بعداز مدتی عز الدوله بختیار ازعم یاوری خواست از تشویش واضطراب لشکر ، ورکن الدوله

و در قزوین با رکن الدوله جنگیده لشکرش بگریختند و مرزبان اسیر شد و در قلعهٔ سمیرم حبس شد (ك ، ۸ ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹) واز کامل برمیاید که دختر مرزبان بن محمد زن رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۸۷) و نیز علی بن کامه نامی از امرای آذربایجان خواهر زادهٔ رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۷٤) والله اعلم . واز متمم جمله چیزی افتاده است .

---

(۱) کذا ؟ و ظ از تصرفات قراء نادان باشد ، وعوام خراسان نوشتن را نویشتن گویند ! (۲) اصل : زنهار (۳) این همان مرزبان بن محمدبن مسافر است که بحبس رکن الدوله افتاد بقلعهٔ سمیرم واز آنجا بدستیاری مادرش بگریخت (٤) ظ عضدالدوله یعنی آنچه معزالدوله را برادران داده بودند رکن الدوله عضدالدوله را داد در حدود فارس و عزالدوله ببغداد رفت که نامش بختیار بود (٥) ظ : عمیدالدوله .

(۲۵۵ - ب) عضدالدوله را بفرمود تا از پارس بجانب اهواز رود بیاوری ابن عم ، و چون عضدالدوله بجانب بغداد رسید آن شورش کمتر شده بود ، وعضدالدوله مردی داهی و مقبل بود ، چون درکار نگرست و [از] آن سستی و کار نا دانستن بختیار آگه شد ، طمع کرد اندر عراق ، وبحیله بختیار را باز داشت ، و نمی‌بایست ازجهت پدر آشکارا کردن ، و رسول رکن الدوله ببغداد بود ، عضد بر دست او برکن الدوله نوشت ، و مالی بی اندازه بپذیرفت که هر سال بدهد مگر از پدر رخصت یابد ، واز این معنی رکن الدوله از جای برفت و انکاری عظیم بکرد و بمبالغتی هر چه تمامتر نامهٔ سخت دراز نوشت تا عضدالدوله عزالدوله [را] برگشاد وبا وی قراری داد وپس بجانب پارس بازگردید ، و ازین پس رکن الدوله باصفهان آمد وعضدالدوله ازپارس آنجای[1] آمد ، و رکن الدوله با فرزندان باستقبال آمد و باهم‌دیدار کردند ،وبرادران: **موید الدوله ابو منصور بویه و فخر الدوله ابوالحسن علی** پیش عضد زمین بوس کردند ، و قرار پادشاهی بدادند که مکانبت و مخاطبت باهم بر چه طریق کنند و این بار آخرین دیدارشان بود ، بهم وبعد از آن رکن الدوله (۲۵۶-آ) فرمان‌یافت در [2] سنه ست وستین و ثلثمایه ، و از گاه ابتداء دولت‌او مدت پادشاهی او چهل‌و پنج سال‌بود وبجای **رکن‌الدوله ، مؤید الدوله** بنشست ، و صاحب کافی‌الکفاة **اسمعیل بن عباد** وزیر او بود چنانک از کفایت او سزید کار مملکت بدست‌گرفت **و فخر الدوله** بهمدان آمد بپادشاهی ، و بعد از آن [**عضدالدوله** قصدعراق‌کرد و بختیار از بغداد برفت و بوتغلب باوی یکی شد و بحرب عضد الدوله آمدند و][3] عضدالدوله را با ایشان کارزار افتاد بقصرالجص[4] و ایشان راهزیمت کرد ، و بختیار را کشته یافتند[5] و کس ندانست که چه افتاد ، پس برادرش ابواسحق و ابوطاهر ،

---

(۱) اصل : کلمهٔ شبیه بحلم . (۲) اصل ، از . (۳) از قرینهٔ عبارت شك نیست که‌جمله‌ای که‌ما خلاصهٔ آنرا از روی کامل (۸ ص ۲۲۹) نقل‌کردیم ازاصل‌افتاده است . (٤) ك : قصرالجص بنواحی تکریت ثامن عشر شوال (۳٦۷) ۸ ص۲۲۹ . (٥) ك : واسر بختیار واحضر عند عضدالدوله فلم یأذن بادخاله الیه و امر بقتله فقتل و ذلك بمشورة ابی الوفاء طاهر بن ابراهیم (۸ ص ۲۲۹)

و مرزبان پسر بختیار بدمشق رفتد ، و بوتغلب [۱] بگریخت ، و بادشاهی عراق عضدالدوله رامستخلص شد ، و این حالها اندر شوال سنه سبع و ستین و ثلثمایه بود اندر خلافت الطایع بالله ، و فخرالدوله [۲] از همدان سوی دینور رفت ، حسنو [یة] بن الحسین البرزکان [۳] صاحب طرف کوهستان و ما سبذان [٤] بدژ [سرماج] [٥] بمرد ، و پسران او ابوالعلا و ابو عدنان پیش فخر الدوله آمدند ، و ایشان را بنواخت و گرامی کرد ، پس عضدالدوله ببغداد بر پادشاهی متمکن شد و اخبار او سخت خوبست ، و عظیم عجایب ، و از جمله خیرات که ایزد تعالی او را توفیق داد بیمارستان بغداد است و اوقاف و ترتیب آن ، و گویند بکسب دست رنج (۲۵٦-ب) خویش آن [٦] همه مال و نعمت جمع شد که در آن صرف شد ، و زنجیر هاء جسر از بهر گدا[ر] [۷] حاج و معبر ها ، [۸] و مشهد کوفه ، [و مشهد الحسین ع] بر آن سان که هنوز برجایست ، و بدان حیله روم را غلبه کرد و بصلح بازگشت که یاد کنیم شرح آن ، و هیبت و سهم او چنان بود که مدتی مرگ اوپوشیده ماند و کس نیارست پرسیدن ،

(۱) اصل : بویعلب . . وهو فضل‌الله بن ناصرالدولة بن‌حمدان آخرین مرد این خانواده است .

(۲) ظ: عضدالدوله ، و قبل‌از ین وبعد از ین افتادگی دارد ـ ک : دربن‌سال حسنویة بن الحسین‌الکردی البرزیکانی در قلعهٔ سرماج بمرد . . . و پسران او ابوالعلا و عبدالرزاق و ابوالنجم بدر و عاصم و ابو عدنان و بختیار و عبدالملك متفرق شده هرکدام بامیری پیوستند بعضی بفخرالدوله وبعضی بعضدالدوله و بختیار در دژ سرماج بماند و ذخایر پدر بدست گرفت و عضدالدوله وبرا محاصره کرد و دژ سرماج را بگرفت وقلاع سایر پسران‌حسنویه راهم‌بگرفت و بدر بن حسنویه را برکشید و درکنف اصطناع خویش بپرورد ، وسپس‌لشکر بقصد فخرالدوله بهمدان برد و فخرالدوله بگریخت و بقابوس و شمگیر پناه برد بگرگان . . . الخ (۸ ص ۲۳٤ ـ ۲۳۵) (۳) اصل : الرکان بی‌نقطه . ک : برزیکانی یسمون‌البرزینیه (ك ، حاشیهٔ پیش) و برزیکان تیرهٔ از اکراد بودند . (٤) اصل : ، سیدان ـ ما سبذان ، بفتح سین و باء موحده کوره ایست که امروز آنرا پشتکوه گویند (٥) اصل : پدر ساما (رك حاشیه ۲)

(٦) اصل : از ، مراد آنست که مصارف بیمارستان بغداد و اوقاف آن از نتیجهٔ دسترنج عضدالدوله بوده است ! (۷) این جمله پیچیده‌است ، کامل گوید : واطلق مکوس‌الحجاج . . . و ظ عبارت متن هم بر اینمعنی بوده است ، و اصل آن : و زنجیر های جسر از بهر گذار حاج برداشت . . . بوده و از زنجیرها مراد زنجیری بوده است که هنگام عبور کاروان از دجله بقصد مکه میکشیدند و از حاج باج میگرفتند وعضد آنرا منع کرده است ، مکوس همان باج یا حق‌العبور است . (۸) کامل گوید ! وجدد مادثر من‌الانهار و اعاد حفرها وتسویتها . . . و اصلح الطریق من‌العراق‌الی‌مکه شرفهاالله (۸ ص ۲۳٤)

و چون بیمار بود ، پسر مهترش ابو الفوارس شرف الدوله خواست که از حال او بداند ، عضدالدوله آگاه شد که وی خبر پدر پرسیده [۱] است بفرمود تا وی را بموکل بتاختند تا کرمان ، و شب سه شنبه بمرد تاسع شوال سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه ، و اندر ماه ذوالحجه بکسردان [۲] ببرادرش رسید مؤید الدوله و برسم دیلم تعزیهٔ سخت بداشت ، و اندر شیراز و فارس و اهواز و عراق جمله مدت پادشاهی او سی وچهارسال بود ، و چهل و هشت سال عمرش بود . نصر بن هرون النصرانی وزیرش بود بعداز مصهر ، وندیمان عضد : چون کار راستی ، و شیرمردی بود ، و اسحق ترسا و دیگر جمله اهل تصانیف و علوم از فضلا [ی] عالم ، و از بعد او پسرش بنشست صمصام الدوله بپادشاهی ،

پس مؤید الدوله ابومنصور بن بویه ابن رکن الدوله در دارالملك (۳۵۷ - آ) ری آرام گرفت بعد از پدر ، و صاحب ، [۳] تدبیر پادشاهی همی کرد ، تا از خراسان قصد کرگان کردند ، و مؤیدالدوله آنجا رفت و فتحها بسیار برآمد ، واندر هرکارزاری فتح نامهٔ هست که صاحب کافی نبشته است بدارالملك ری ، بعبارتی که فضلاء عالم نسخت آن برگرفته اند ، و هم بکرگان مؤید الدوله متوفی شد سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه ، و خسرو فیروز رکن الدوله بجای او بنشست ، تا صاحب بفخر الدوله نبشت ، و اورا بخواند که میان لشکر خصمان بود از سپاه خراسان ، و بجای برادر برتخت نشست و با صاحب عهدها کرد و آن غصه که فخرالدوله را ازصاحب بود برگرفت ، وفخر لدوله صاحب را خلعت وزارت داد ، آخر این شعبان [۴] واوراشهنشاه خواندند ، و برادرش خسرو بیروز باوی همی بود ، و مؤیدالدوله را مدت پادشاهی او هفت سال .

پس فخرالدوله اندر پادشاهی آرام یافت ، و سیده ام الملوك را بزن کرد و نام او شیرین بودنت سپهبدشروین و نیاکان سیده همه پادشاهان طبرستان ودیلمان

---

(۱) اصل : خبری بدر پوشیده - بقیاس اصلاح شد کامل این خبر را ندارد و گوید عضدالدوله ابا الفوارس را کرمان داد و او درمرگ پدر بکرمان بود . (۲) کذا ؟ . . . ظ : خبرآن.
(۳) مراد صاحب بن عباد است (٤) یعنی آخر شعبان این سال .

بودند ، و بربیع الاخر اندر سنهٔ تسع و سبعین وثلثمایه شهنشاه **مجدالدوله** ابوطالب رستم بن فخرالدوله (۲۵۷-ب) از سیده بزاد وپسر عضدالدوله ، **ابو الفوارس** ، بغداد باز آمده بود بپیادهی ، و اندر منتصف جمادی الاخر سنه تسع و سبعین وثلثمایه **شرف الدوله** ابوالفوارس بمرد ، و برادرش **بهاء الدوله ابونصر بن عضدالدوله** بپادشاهی بنشست ، و **فخر الدوله** در صفر سنه ثمانین و ثلثمائه پسری دیگر بزاد **ابو شجاع بویه** نام نهادش و او **عین الدوله** بود کی پادشاه اصفهان کرد ، و فخرالدوله سوی اهواز رفت ، و از آنجا بازگشت سوی دارالملك ، و بقصر اللصوص [1] صاحب دستوری خواست وبجانب اصفهان رفت وچون بکرج رسید بدر **حسنویه** پیش صاحب آمد ، وپیشتر از وی **ابوعیسی** شادی را فرستاده بود ، وصاحب بایستاد تابدرحسنویه فراز رسید ، و عهد تازه کردند ، و بدر باز گرد [ید] و بهمدان فخرالدوله بتوسط ابوعیسی شادی دختر بدرحسنویه بخواست ازبهر مجدالدوله **ابوطالب رستم** پسرش و روز شنبه ازماه ربیع الاول عقد نکاح کردند . واندر ماه شوال **تاش** [2] بگرکان مرد ، و این حدها در خلافت **الطایع بالله** بود و اندر سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائه **ابوطاهر** شاه خسرو بن فخرالدوله بزاد از سیده (۲۵۸-آ) و او **شمس الدوله** بود ، و سال دیگر **ابومنصور خسرو فیروز** فخرالدوله بزاد ، و این در خلافت **القادر بالله** بود ، و درشب آدینه رابع وعشرین صفر خمس و ثمانین و ثلثمایه ، صاحب

---

(۱) قصر اللصوص ، کنگاور امروز است ، و آنجا معبد اناهیتا بوده است از ابنیهٔ اشکانیان ، و پس از اسلام روی بویرانی نهاد و در آغاز عبور و مرور سپاهیان عرب گروهی از دزدان در قصر مذکور جای گرفته بودند از آن سبب بقصر اللصوص معروف شد و هنوز آثار معبد قدیم در ویرانهای زیر قلعه دیده میشود (۲) اصل : ماش . کامل مرگ ابوالعباس تاش را در وبائی که بگرکان درسنهٔ ۳۷۷ رویداد ضبط کرده است (۹ ص ۱۰) و هو حسام الدوله ابوالعباس تاش الحاجب . از سرداران لایق سامانیان بود که درسر کار اختلافات واغراض در باریان نابود شد . گردیزی مرگ اورا درسنه ۳۷۸ ضبط کرده است (ص ۵۲ چاپ برلن)

کافی بمرد ، وابوالعباس[۱] وزیر را رئیس لقب داد ، و ابو علی وزیر[را] جلیل ، و هردو را خلعت پوشیدند، وایشان پیشکار وخدمت کنندگان خاص بودند وکار[ر]استی[۲] چون عضدالدوله بمرد ، بگریخت وناشناس بهمدان آمد ، پس بگرفتند و پیش فخرالدوله بردند باز فخرالدوله او را برکشید و منزلتی عظیم یافت ، بعد از آن ولایت قزوین بضمان گرفت ، وآنجا رفت از جهت جوهری که آنجا نشان دادند و کس فرستاد بطلب کاروان و زنان دیلمان بعضی در آن جمله بودند ، و ایشان را همی جستند ، دیلمان بجوشیدند و عامه باایشان متفق شدند ، تاکارراستی کشته شد ، و همین سال فخرالدوله [را] اندر شکارگاه کلمن[۳] برادرش ابوالعباس خسرو فیروز بن رکن الدوله زهر داد و بمرد ، واورا ازآنجا بری آوردند ، و فخرالدوله ابو الحسین درشعبان سنه سبع وثمانین وثلثمایه بمرد ، وچهل وچهار سال وهفت ماه واند روزعمرش بود ، وهم درین(۲۵۸-ب) وقت مرگ سبکتکین بود ، و از یکدیگر خبر نداشتند ، وهمین تاریخ عزیز مصر بمرد ، و حاکم بجای او بنشست ، و فخر لدوله [را] بعد از برادرش مؤیدالدوله ، مدت پادشاهی چهارده سال بود ست ، وبجای او شهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله بنشست ، ودختر محمود سبکتکین را بزنی کرد و نکاح کردند ، وسیده ام الملوك تدبیر پادشاهی همی کرد ، وشمس الدوله شاه خسرو را بجانب همدان فرستادند بپادشاهی ، رکن الدوله ابو منصور بویه را باصفهان ، و اگر چه عین الدوله از شمس الدوله بزرگتر بود ولیّعهد شاهنشاه شمس الدوله بود ، ابو اسحق بن[۴] معزالدوله بمصر بمرد - بعد از آنك از آنجا بیامد آذربایکان و ارمنه[۵] و بدیلمان

---

(۱) و هو ابوالعباس احمدبن ابراهیم الضبی الملقب بالکافی - ابن اثیر در فوت صاحب بن عباد پس از آنکه شرحی از خدمات صاحب و از نصایح سودمندی که هنگام وفات بپادشاه خود کرده است مینویسد میفرماید : « فلما توفی انفذ فخر الدوله من احتاط علی ماله وداره و نقل جمیع مافیهاالیه فقبح الله خدمة الملوك هذا فعلهم مع من نصح لهم فکیف مع غیره ! ... » (۲) کارراستی : ازندیمان عضدالدوله بوده است و درین کتاب کاراستی و کارراستی هر دو آمده است (۳) کذا ؟ ...
(٤) و هو عمدة الدوله (ك : ۹ ص ۷۵) (٥) کذا ؟

اندر شد پیش قابوس بن وشمگیر ، و بدری آمد ، و باز بخراسان شد پیش محمود ، و از آنجا بجانب کرمان رفت ، و پس بولایت بدر حسنو[یه] اندر آمد پیش او ، و بمصر باز گشت . وعجایب است این همه سفر او در مدت دو سال ، [و] چون بمصر باز رفت بمرد ، و چون سیده بهمدان آمد شمس الدوله بالشکر همدان بری شد بخدمت سیده مادرش ، وبرتخت ری بنشست و بدر حسنویه ، ابوعیسی شادی را باسپاهی بسیار و گران مایه با ایشان فرستاده بود ، رابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند ، واوهم از خدم و معتمدان بدر (۲۵۹-آ) حسنویه بوده بود [۱] پس اندر سنهٔ ارع مایه ، شهنشاه مجدالدوله [۲] را بفرمان سیده بیاوردند ، و شمس الدوله بیرون شهر آمده بود با سپاه و منتظر همی بود رسیدن بدر حسنویه را بیاوری ، چون خبر آمد که بدر حسنویه بازگشت ، شمس الدوله سوی همدان باز آمد ، و عین الدوله را از قلعه بیاوردند ، و سوی اصفهان فرستادند ، و اوپدر علاء الدوله بود محمد بن دشمن زیاد [۳] و سبب بازگشتن بدر چنان بود که وی بیاوری شمس الدوله همی رفت بری ، چون بیرزینجرد [۴] رسید خبر آوردند که پسرش هلیل [۵] بدینور عاصی گشت ، و کردان بسیار بروی جمع

(۱) بوده بود ، ماضی بعیدیست که در نثر قدیم بسیار استعمال شده و هم امروز بفارس وکرمان و روستای خراسان مستعمل است . ولی در نظم و نثر و لفظ قلم از فتنهٔ مغول ببعد دیده نشده است .
(۲) کامل گوید : سیده والدهٔ مجدالدوله را مجدالدوله گرفته و حبس کرد و سیده از حبس بگریخت و شمس الدوله پسر دیگرش و بدربن حسنویه بدر ری لشکر آوردند و ری را بگرفتند ومجدالدوله راحبس کردند و شمس الدوله را بنشاندند بپادشاهی ، و پس از چندی سیده از شمس الدوله برنجید و بار دیگر مجدالدوله را طلبید و بپادشاهی نشاند و شمس الدوله از بدربن حسنویه یاری خواست و بدرچون خواست بیاری شمس الدوله آید پسرش هلال بر پدر عاصی شد و بدر را بگرفت و لشکری کهبمدد شمس الدوله تدارك شده بود پراکنده شدند (حوادث ۳۹۷ ج ۹ ص ۷۰ - ۷۱) و این مقدمات از نسخهٔ اصل افتاده است وجملات بی سروته بنظر میرسد (۳) اصل : داد-وابوجعفر محمدبن دشمنزیارملقب بعلاء الدوله جدش کاکویه وپدرش دشمن زیار است. کامل گوید : وهو ابوجعفربن دشمنزیار وانما قیل کاکویه لانه کان ابن خال والدة مجدالدولة بن فخرالدوله بن بویه و کاکویه هوالخال بالفارسیه و کانت والدة مجد الدوله قد استعملته علی اصبهان (۹ ص ۷۱) (٤) ظ : بوز نجرد ، من قری همدان علی مرحلة منها من جهة ساوه (یاقوت ج۲ص۳۰۲) کامل این نام را ندارد وگوید بقم رفتند (۹ص۷۰) (٥) ك : هلال . و هلیل مالهٔ هلال است بقیاس مثل نباذ و نبیذ ، اما بنظر نرسیده است .

شدند، ودست بخزینهٔ بدر دراز کردند، و[ی] بدینور باپسر کارزار کرد واین جماعت کهابدر بودند خیانت کردند، وبدر را بگرفتند، وبدست باز دادند، پس بدر، **هلیل** را گفت مرا پادشاهی و خزینه همه از بهر تو مهیاست و اکنون خود پیر شدم، مرا بدرازینه [۱] بفرست تا آنجا نمازی و دعائی [۲] می کنم، وتو دانی با پادشاهی خویش. هلیل همچنان کرد، وبدان سخن بدر فریفته شد وهیچ از کار پدرش اندیشه نامد، پس بدر حسنویه نامها روان کرد بحضرت بغداد ببهاء الدوله پسر عضد لدوله (۲۵۹-ب) وشمس الدوله، **وابوبکر رافع** (۳) و **ابوعیسی شادی**، و سپاه خواست، و طمع افکندشان در آن ولایت، و بگورانان [۴] کس فرستاد و یاوری خواست، و بدر عمداً قلعهٔ اختیار کرده برد که بدین میانه در بود [۵] و بدین هر سه جایگاه نزدیک، بعد از آن وزیرالوزرا **ابو غالب** باسپاه از حضرت [۶] بیامد، وابوبکر رافع راشمس الدوله با سپاه بفرستاد، و ابوعیسی شادی بن محمد، بدر نهادند بایستادند بفرمان بدر حسنویه تاچه صواب بینند، واز گورانیان همچنین بسیاری سپاه بیامد وهلیل غافل بود، چون آگاه گشت ناگاه بنهاوند تاختن آورد از دینور وبسیاری بکشتند و اسیر گرفتند، و **عبدالملك ماکان** و **اسمعیل صعلوك** و **ابوالعباس حاجب** از گرفتاریان بودند، [۷] پس ابوبکر رافع و بو عیسی شادی هر دو بگریختند و بر قلعه نهاوند [شدند] با چند تن از پیوستگان، و خراب بود قلعه، **هلیل** بوبکر رافع کس فرستاد که اگر خواهی که ترا بگذارم تابروی، بوعیسی را بدست ده، وابوبکر رافع چنان دانست که چون بوعیسی نباشد کار وی بلند گردد، موافق داشت این کار، و ابوعیسی را بدست ایشان

---

(۱) قلعهٔ شبیه باین نام در حدود دینور و کردستان بنظر نرسید و کامل نام قلعه را ذکر نکرده
(۲) اصل: دعای یکسرهٔ ملینهٔ یاء که شعرای فارس آنرا یاء نکره و حرکت آنرا مجهول نامند وصوت آن مانند کسرهٔ اضافه است (۳) ك: وراسل ابا الفتح بن عناز وابا عیسی شادی بن محمد وهو باسادآباد... و سپس گوید: وسار ابوعیسی الی سابور خواست فنهب حلل هلال و مضی الی نهاوند و بها ابوبکر بن رافع.. (۹ ص ۷۲) (٤) کذا؟ وبعد کورانیان دارد واین نام در کامل (جورقان) ضبط است وگوران امروز نام طایفهٔ از اکراد است (٥) یعنی درین میانه بود (٦) مراد حضرت بهاء الدوله است که آنروز امیر الامرا و حاکم بغداد و عراق و فارس بود (۷) ظ این مطالب از کتاب تاجی است و در کامل نیست ودر هیچ تاریخی دیگر بنظر نرسید و مغتنم است.

داد ، چون پیش هلیل بردندش بدست برزیکانان[1] باز داد (۲۶۰ـآ) تا بکشتندش وبعدازآن باسد آباد آوردندش بتربه[2] [...]پس چون بدر ازهمه جوانب معاونت یافت و گورانان بیامدند اواز دز بیرون آورد، [3] و با هلیل حرب کرد و بگرفتش و بند عظیم محکم برنهادش و باز داشت ، وزیر الوزراء ابو غالب بی اندازه مال و نعمت قلعه‌از برستاربود خواست ، [4] برگرفت از زرینه وسیمینه و تختها خامه [و] نقد جواهر که آنرا قیاس نبود، و هرچند در سپاه عراق چهارپا بود و بکرا یافتند جمله بربار کردند، وبجانب بغداد رفتندو بعدازرفتن ایشان بدربشابورخواست آمدو کشتن ابوعیسی شادی‌بروی عظیم سخت آمد و هرچند برزیکانرا که بیافت بفرمود کشتن و تخم ایشان اندك مایه بود ، و گورانان را برکشید . واین حادثه در ماه ربیع‌الاول [بود] سنه احدی و اربعمایه ، و شمس الدوله ... [5] طاهر پسرهلیل برجدّ خویش خروج کرد و بدر با او حرب کرد و بی اندازه از سپاه او بکشت ، و طاهر از حربگه گریخته برفت . [6]

پس بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله در سنه ثلاث[و اربعمایه] ببغداد بمر

---

(۱) برزیکانان ، کردانی بودندکه از قبیلهٔ بدر وهلال بودند وآنارا برزینیه‌نیز خوانند (۲) کامل گو ابوعیسی را بخشید وهمراه خود کرد تا لشکر ابوغالب برسیدند هلال با ابوعیسی مشورت کرد ابوعیسی گفت صلاح نیست با این لشکر جنگیدن ، صواب چنانست که نسبت ببهاء الدوله اظهار خدمت‌واطاعت کنی و آنان را بمال بخود مستمال سازی و اگر نپذیرفتند باید از دور و نزدیك بر آنان تنگ گیری بمطاوله پردازی چه آنان با مطاوله صبر نتوانند کردن ، ناچار صلح بپذیرند و باز گردند ، هلال نصیحت ابوعیسی را منقوش پنداشت و او را بکشت (۹ ص ۷۴) (۳) کذا ؟ ظ ، و بتربت پدران بگرکردند ـ ك ، ندارد . (٤) ظ : آمد . ك : هلال را لشکریان فخرالملك ابوغالب بگرفتند در جنك ، ذکری از بیرون آمدن بدر و جنك او با هلال در کامل نیست ، (٥) ظ ، از قلعه که ازبر شابورخواست بود بر گرفت . . . ك : قبل کان بها [ای في قلعة سابور خواست] اربعون الف بدرة دراهم اربعمایة بدرة ذهبا سوی‌الجواهر النفیسه و الثیاب و السلاح و غیر ذلك . . . (۹ ص ۷۴) (٦) لقب شمس الدوله اینجا بیمورد است وگویا مطلب افتاده است . چه لقب طاهربن هلال شمس الدوله نبوده شمس الدوله لقب برادر مجد الدوله است . کامل هم فقط طاهربن هلال دارد (۷) حرب بدر طاهردرکامل نیست وگوید طاهر شهرزوررااز کسان فخرالملك عبدالجیوش بزور بگرفت (۹ ص ۸٤

و پسرش را [که] ابو شجاع سلطان‌الدوله لقب بود بنشاندند، و مدت پادشاهی بهاء الدوله بیست و چهار سال بود، و شمس الدوله بدر حسنویه را سخت بزرگ داشتی (۲۶۰-ب) و مخاطبت با او چنین کردی: مولای و ربی[1] ناصر الدین و الدولة ابو النجم مولای[2] امیر المؤمنین، پس اندر سنه خمس و اربعمایه بدر حسنو را با خوشین مسعود[3] کارزار افتاد بکنار سپید رود و شمس الدوله بیاوری بدر همی رفت، چون بشنید که بدر خوشین[4] را بهزیمت کرد، از راه بازگردید. و بدر خوشین[4] را حصار همی داد، پس چند از کورانان[5] باهم سوگند خوردند که بدر حسنویه را بکشند، و پیش بدر از ایشان کس نزدیک‌تر نبود، و هیچ کس را بر ایشان این گمان نبرد،[6] و ناگاه دست بزوبین [بردند و] بردند [و] رها داشتند، و گوبند خیمهٔ بود طنابش ببریدند، و دست بزوبین کردند و بدر حسنو کشته شد، برجائی که آنرا کوش خد[7] خوانند بر کنار سپید رود [و] اورا [بمشهد علی] دفن کردند[8] و اورا زیارت کنند، چون شمس الدوله آگاه شد سوی شابور خواست رفت و چندان نعمت و خواسته از خزینه بدر آورد که آنرا کرانه نبود، و هلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت و بجانب بغداد رفت بیاوری خواستن و سپاه آورد،[9] و با شمس الدوله کارزار کرد و نزدیک بود که شمس الدوله را بهزیمت کند، تا ایزد تعالی [شمس الدوله را] ظفر داد، و هلیل گرفتار شد، پس شمس الدوله او را ببولاد وندان[10] داد تا بخون (۲۶۱-آ) عبد الملك ماکان، بکشتندش، آنك او

---

(۱) ظ: ربیبی؟ .. (۲) ظ: مولی امیر المؤمنین. (۳ و ٤) اصل: خوسین بوده و بعد آنرا (خوشین) کرده اند. کامل: حسین بن مسعود الکردی (ج ۹ ص ۸۵) (۵) ك: جورقان. (٦) ظ: نبود. (۷) ك: کوسحد (۸) ك: فنزل الحسین بن مسعود فرآه ملقی علی الارض فامر بتجهیزه و حمله الی مشهد علی علیه السلام لیدفن فیه ففعل ذلك و کان عادلا کثیر الصدقه والمعروف کبیر النفس عظیم الهمة (۹ ص ۸۵) (۹) کامل گوید: هلال بن بدر در نزد سلطان الدوله محبوس بود وچون شمس الدوله بر املاك پدر استیلا یافت سلطان الدوله هلال را رها کرد و با لشکر بملك پدر فرستاد و هلال با شمس الدوله حرب کرد و اسیر شد و لشکر سلطان الدوله با بدترین حالی باز گشتند و هلال بدست شمس الدوله کشته شد (۸۵) (۱۰) این نام در کامل نیست، لیکن نام برزیکان - جورقان - اللیره - الشلد نجان - عیشانیه، در کامل هست و اینها طوایف اکرادند و بعید نیست که (لریه) احفاد الوار حالیه باشند، چه الوار هم از طوایف کردان اند و (پولادوند) هم اکنون تیرهٔ کوچکی از الواراند که در حدود نهاوند و جاپلق بروستائی مشغول میباشند.

را بنهاوند اسیر گرفت و پس بکشت ، و شمس الدوله بشارت فرستاد بحضرت ری پیش سیده و شاهنشاه ، و اندر ذوالحجه بوداین حال ، و بهمدان بازگشت و شمس الدوله ابوطاهر بن فخرالدوله اندرماه صفرروز دوشنبه سنه تسع واربعمائه بمردبظاهرهمدان[1] چون از ابهر بازگشت [و باپسرش سماء الدوله ابوالحسن][2] بیعت کردند ، و عمر شمس الدوله بیست و هشت سال بود و درین وقت وزارت بابو علی سینا داده بود ، و شمس الدوله سخت بخشنده بود بغایت ، چنانك هرچه ناگزیر تر بودی بدادی ، و باك نداشتی ، و مدت پادشاهی او چهارده سال بود .

وهم درین سال اسفهسالار محمد بن دشمن زار[3] را علاء الدوله لقب نهادند پسر کاکو[و] ابو العباس دشمنزار خال سیده و ایشان کوهی بودند .

و منوچهر پسر قابوس بن وشمگیردختر محمود سبکتکین رابخواست وعروسی کردند همین سال .

و اندر عراق جماعتی از ترکان سلطان الدوله را معزول کردند ، چون بجانب اهواز رفته بود[و]بر برادرش ابوعلی بن[4] بهاء الدوله بیعت کردند ، وملك لقب نهادند ، و سلطان الدوله از جانب اهواز بشیراز رفت ، و آنجا برفت ،[5] و برادرش از کرمان بیامدبجانب سلطان الدوله بپارس بنشست ، وملك کالنجار[6] پسر سلطان الدوله پادشاهی اهواز (٢٦١ ـ ب) وآن حدود بگرفت ، وآنجا بناها کرد ، چنانك اثر آن هنوز بجایست چنانك ملکاباد باهواز وسرا[ی] ملك بعسکرمکرّم وراُمز[7] و ملك ابو علی پسر بهاء الدوله درین وقت بمرد[8] . و رسول علاء الدوله از بغداد بیامد ، نام او ابوالفضل بن نصرویه ،

---

(١) از نسخهٔ چاپی کامل فوت شمس الدوله فوت شده است . (٢) معاذی این اضافه نصف سطر در حاشیه لایقرء است و مطابق حدس اضافه شد . (٣) معروف : دشمنزیار . و جای دیگر درینکتاب : دشمن داد . (٤) ك : مشرف الدوله . (٥) کذا ؟ (٦) ك : ابا کالیجار . و متن غلط است ، و این لقب همه جا باین شکل است وگویا ترکیبی است از (أبا) ی کنیهٔ عرب و (کالیجار) فارسی بمعنی (کارزار) و تقلید (اباالهیجاء) است ، یعنی پدر کارزار . وکالنجار یا ملك کالنجار غلط است (٧) رامز ، بجای رامهرمز ورامهرم مکرر دیده شده است (٨) بقول کا : ابوعلی شرف الدوله درسال ٤١٦ مرد و یك سال پیش ازاو ابوشجاع سلطان الدوله برادرش مرده بود ، ومرگ سلطان الدوله را صاحب مجمل نیاورده است .

و لقب آورد و منشور بمخاطبت :عضدالدین علاءالدوله وفخرالمله وتاج الامه ابی‌جعفر محمد بن دشمن زار (۱) حسام امیرالمؤمنین ، از خلیفه وتاج وطوق ولوا آورد و ابتدا [ء] دولت ایشان[۲] این بود باصفهان وهمدان و آن حدود ، و پسر علاء الدوله المؤید فلك‌الدوله و غیاث‌المله ابی‌کالیجار [۳] همدان ونواحی تا نزدیك حلوان بگرفت و درین عهد بدرگاه ری استیلاء دیلمان بود از مدتی باز و سیرتهای بد نهادند ومذهبهای نکوهیده داشتند و دست دراز کردند بغارت ازبیرون شهر [و] اندرون و سوختن بازارها و تاراج خانهای مردمان ، و شکوه و حشمت پادشاه نماند وکاروانها گسسته شد چنانك حاج از خراسان راه بگردانیدند و هرهفته فتنهٔ [از] دیگر نوع بودی بسببی محال[٤] ، و قتل وغارت و سوختن بتر از آنك ببغداد بود ، و ملك طبرستان خویش سیده [٥] بود ، بهر یکچند بیامدی باسپاه وقاعدتی و ترتیبی بنهادی ، (۲٦۲ـآ) باری دیگر همان ناهمواری پدید آوردندی ، و هیچ استقامت نبود که آخر دولت بود و قاعده چنین است که آخر دولت سیرت بگردانند ، پس آخر کار برسیده و شهنشاه بیرون آمدند و املاك ایشان بدست گرفتند و خون ریختن از حد گذشت ، و مذهب رافضی و باطنی آشکارا کردند وفلسفه ، و مسلمانی را پیش ایشان هیچ وقعی نماند ، تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتکین را رحمه‌الله بر

(۱) معروف : دشمن زیار (۲) یعنی ابتداء دولت دیالمهٔ معروف به (کاکویه) که اول آنان محمدبن دشمنزیار و آخرشان علی بن فرامرز است واز (۳۹۸ الی٤٤۳) در عراق عجم و کردستان حکومت کردند (طبقات ملوك اسلام ص ۱۳۰) (۳) اصل : ای کالیجار و در صفحهٔ ٤۰۲ ملك کالنجار ضبط کرده است و ابوکالیجار علی الظاهر و بر طبق حدسی که زده شده است ترکیبی است از عربی و فارسی یعنی (پدر کار زار) و ابوالهیجاء عربی و تلفظ صحیح‌آن ابوکالیجار با جیم فارسی است لهجهٔ از کارزار که ما کارزار گوئیم و پسر علاء الدوله را نام ابوکالیجار نبوده و این نام در دیالمهٔ فارس دو نفر داشته اند : صمصام الدوله ابا کالیجار مرزبان و دیگر : عماد الدوله ابوکالیجار مرزبان (٤) یعنی سپاهیان دیلم در حضرت ری برخلاف میل پادشاه وقت بهانهای محال و غیر وارد هرروز فسادی میکردند (٥) سیده ملکهٔ معروف دیلمی مادر مجدالدوله ابوطالب رستم‌شهنشاه پادشاه ری است که پس از مرگش محمود غزنوی ری را از پسرش انتزاع کرد (۳۸۷-٤۲۰)

ایشان گماشت و بری آمد با سپاه و بروز هوشنبه تاسع جمادی الاولی سنهٔ عشرین و اربعمایه ایشان را جمله قبض کرد ، و چندان خواسته از هرنوع بجای آمد که آنرا حدّ و کرانه[1] نبود ، و تفصیل آن در فتح نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادر بالله فرستاد ، و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند ، و بهری را در پوست گاو دوخت و بغزنین فرستاد ، و مقدار پنجاه خروار دفتر و اوانی و باطنیان و فلاسفه ، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهاء آویختگان بفرمود سوختن ، خواندم در نسخت نامهٔ کهسلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی ، که پنجاه زن آزاد اندرسرای مهتر (۲۶۲-ب) ایشان بود ، رستم بن علی ، وسی فرزند داشت ازین زنان ، و بمسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست ، و رستم بن علی شاهنشاه مجدالدوله بن فخرالدوله را عمی خواهد ، و این معامله سلطان محمود آن وقت کرد با ایشان ، که همه علما و ائمه شهر حاضر کرد ، و بدمذهبی و بدسیرتی ایشان درست گشت ، و بزبان خود معترف شدند و دولت از خاندان بوئیان نقل کرد ، وسیده بگریخته بود جائی ، و فرتوت شده ، و شاهنشاه خرف گشته گویند بمرد همه ری و گویند بخراسان بردندش و از آنجا مرده بازآوردند ، و قصه دراز است . واینجا بیش ازین نتوان آورد ، و من این تاریخ از مجموعهٔ بوسعید آبی[3] بیرون آوردم که شاهنشاه او را بآخر عهد وزارت داده بود ، مردی عظیم فاضل و متبحر اندر انواع علوم بوده است ، و دیگر کتب و احوالها .

---

(۱) اصل : حدود کرانه (۲) اصل : بکه ایشان (۳) ابوسعید آبی منسوب به « آبه » یاقوت در لفظ آبه مینویسد : «والیها ینسب فیما احسب الوزیر ابوسعد (کذا) منصوربن الحسین الابی ، ولی اعمالا جلیله و صحب الصاحب بن عباد ثم وزر لمجد الدوله رستم بن فخرالدوله بن رکن الدوله . . . وکان ادیباً و شاعراً مصنفا وهو مؤلف کتاب نثرالدّرر و تاریخ الری وغیر ذلك . . . و نیز در فصول المهمه ذیل احوالات حضرت باقر (ع) از نثرالدّرر ابوسعید منصوربن الحسن آبی (کذا) نام برده شده . . وکشف الظنون هم نام او را با قدری تحریف ذکر کرده است . ومراد مؤلف از مجموعه ابوسعید گویا تاریخ ری مشارالیه باشد که قسمت اخیر تاریخ بوئیان را از آنجا گرفته ورنه خود گوید که تاریخ بوئیان را از تاریخ تاجی تالیف صابی نقل کرده است وروایت مرگ سیده درین تاریخ با روایات دیگر مورخان فرق دارد

ذکر آل محمود بن سبکتکین رحمة‌الله علیه

اندر سنهٔ اربع وثمانین وثلثمایه چنانك گفته‌ایم ابتداء دولت ایشان بودست که بباوری منصور نوح آمدند چنانك شرح داده‌ایم وازآن (۲۶۳-آ) پس مدت پادشاهی ایشان تا غایت سنهٔ خمس وعشرین و خمسمایه ، مدت صدوسی و شش سال برین سیاقت بوده است که یاد کرده میشود :

[محمود ... (۱)] سی وسه سال بودست [مسعود بن محمود] دوازده سال بودست

[مودود بن مسعود] نه سال بودست [علی بن مسعود] یکسال بودست

[عبدالرشید] ده سال بودست [فرخزاد بن مسعود] چهل روز بودست

[ابراهیم بن مسعود] هفت سال بودست [مسعود بن ابراهیم] چهل وسه سال بودست

[ملك ارسلان بن مسعود[۲]] هجده سال[۳] بودست [بهرامشاه بن مسعود] دوسال[۴] بودست

ومرا این تواریخ ازاملاء امیر عمادی محمود بن الامام السنجری الغزنوی حفظه‌الله معلوم شد وآنرا بمحل اعتماد توان نوشت ، پس اخبار وسیر وفتحها[ی] سلطان محمود وغزاها اندر هندوستان (۲۶۳-ب) و ملتان ، و آوردن منات ، وهمچنین بنواحی ترکستان ، وهر نواحی بسیار بودست ، و در آن معنی کتابهاء مفرد ساخته‌اند ، چون یمینی[و] بیهقی و دیگر مصنفات که در آن دولت ساخته‌اند ، ایراد آن لایق این مختصر نیست ، اگر توفیق یابیم گوئیم .

و مسعود پسرش سخت قوی هیکل و باقوّت بودست چنانك ازکارهای اورکه قریب‌العهدست و حکایت قوّت و توانائی او وصفت گرزش که بغزنین نهاده است حقیقت میشود که آنچ از پیشینگان باز گفته‌اند چون گرشاسب ، و سام ، و رستم ،

---

(۱) این صورت اسامی از روی فهرستی که در آغاز این کتاب قرار داده بود نوشته شد ودر سالها دقتی بعمل نیامد (۲) در فهرست مدت ملك ارسلان دو سال است ولی اینجا در برابر جائی که نام او باید باشد هجده سال نوشته شده ؟ و غلط است (۳) ظ : هیجده ماه - رجوع بمقدمهٔ کتاب و فهرست شود (٤) بهرامشاه مدتی دراز پادشاهی کرده - لیکن این مدت تا عهد مؤلف این کتابست (ر ك ، فهرست مقدمه)

و دیگران ، متصور تواند بود . و آخر عهدش برباطی که آنرا ماربکله [1] خوانند میان دو آب که در راهست از غزنین تا لهاور ، برگذر ، غلامانش چاهی ژرف کندند و فراخ وبخاشاك وچوب‌سرش پوشیده کردند تامسعود درآن جایگاه افتاد ، وبدان جایگاه سنگ نیافتند ، جوالها وغرارهها ریگ پرهمی کردند وبوی فرومی‌گذاشتند ، ومسعود آنرا بدان کرانی بدست همی گرفت و زیر پای همی نهاد تانزدیك رسانید که برتواند آمد ، پس از مطبخهاهاونها وچیزها [ی] سنگی بیاویختند ازنهیب جان و بر سر او میزدند بُشتابُشت [2] تا سست شد و کشته (٢٦٤ـآ) گشت [3] واین‌عجایب تر از چاه رستم که شغاد کنده بود ، و توانائی عظیم داشتست ، و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف ملك سیستان رفت ، چون محمود او را بگرفت و بغزنین آورد ، گفت محمود سلطانست و از آن پس این لقب مستعمل شد ، و طغرل غلام مسعود [4] بود ، وآنست که با الب ارسلان سلطان حرب کرد [5] و عبدالرشید پسر خداوندش را بگرفت وبقلعه باز داشت تا بمرد ، و فرخ زاد برخاست و کار طغرل سپری شد ، و بهرامشاه اینست که در ایام سنجر اورا قبض کرد بعدازشکستن سپاه غزنین ، و بخراسان آورد ، و باز بپادشاهی و خانه خویش فرستادش و تا این غایت‌هنوز بجایست ودرآخر اخبار گوئیم انشاءالله

ذکر آل سلجوق ثبت‌الله قواعدهم

رایت سلطانی [6] معظم ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق بیداشد بخراسان

---

(١) ك : ماربکله کذا : گردیزی (٢) بشتابشت ظ یعنی پشت سرهم (٣) گردیزی وبیهقی وکامل بااین مخالفت‌روایت‌دارند وکامل نظیر بیهقی است وروایت چاه راهم‌ذکر کرده‌است (٩ص١٦٧) (٤) ك : مودود(٥) بقول ك : طغرل‌بابیغو در سیستان‌حرب کرد وظفر اورا نبود واینکه‌بالشکرخراسان حرب‌کرده است خرخیز نام از امرای غزنویه است که بعد از قتل طغرل وپادشاهی فرخزاد امیر الامرا شدو بامر فرخ زاد باکلسارغ فرمانده لشکر داود پدر الب‌ارسلان حرب کرد ولشکرخراسان‌را بشکست وکلسارغ را با گروهی از اعاظم سلجوقیه اسیر کرد سپس الب‌ارسلان لشکری دیگر بریاست داود بدرش فرستاد ولشکر غزنوی را بشکستند واسیر زیاد گرفتند وفرخ‌زادبناچار کلسارغ را آزاد ساخت واسرای‌خراسان را خلعت داد (٩ص٢٠٢) (٦) یای سلطانی یای علامت اضافه است که درخطوطقدیم مراعات می‌شده است‌واز نسخهٔ قدیمی درین نسخ باقی‌مانده .

از جانب شمال مشرق ، و لقب او طغرل‌بك ، و از آن وقت باز که ابتداء دولت بود، و سلطان مسعود بن محمود را بدندانقان [1] بشکست ، در سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه ، از آن پس ری (٢٦٤-ب) و اصفهان بگرفت بعداز آنك با فرامهر [2] بن علاء الدوله صلح کرد ، و او را اقطاعی معین کرد در جملهٔ یزد و ابرقوه ، که آنجا مقام گرفت ، و عمیدالملك ابی‌نصر کندری وزیر بود ، و طغرل ببغداد رفت وامیرالمؤمنین [القائم بامرالله] را از دست بساسیری بیرون آورد و باز بخلافت بنشاند ، و سوی شام و حدود روم شد ، و فتحهاء بزرگ برآمدش ، و از شام بتاختن بهمدان آمد بنزدیك دو هفته کمتر ، با چند سواری که سیف الدوله ابراهیم ینال برادرش حصار شهر همی داد ، وسیف‌الدوله بعداز آن کشته‌شد ، و هیچ دولت مبارکتر از آن وی نبود ، ونیکو سیرتی او همچنین در آل سلجوق بماند . واندر سنه ست و خمسین واربعمائه بری از دنیا برفت وسلطان درایام قائم بود ، بیست و شش سال [و] بعدازو سلطان معظم محمود بن داود-میکائیل بن سلجوق بنشست لقب او الب ارسلان و اندر سنه سبع و خمسین واربعمائه بعراق آمد ، وپس بشام رفت ، و بدر میلادجرد [3] فتحهاءعظیم برآمد، ودرین وقت نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق وزیر شده بود وبفرمان او عمیدالملك (٢٦٥-آ) ابونصر کندری کشته شد ، و بعهد طغرل اندر بود که از نابینا در مسجد زر برداشته بود ، و بدان تجمل ساخت و بخدمت مسعود پیوست و بعد اراقبال عوض آن اضعاف بجای باز آورد ، وچندان توفیق خیرات یافت. وسلطان بجانب خراسان آمد بر عزم ماوراء النهر ، پس اندر سنه ست وستین واربعمایه کشته‌شد بر دست یوسف کوتوال براتفاقی عجب بکنار جیحون ، و اورا پنج پسر بود

---

(١) اصل : بدید انقان ، دند انقان محلی است بین مرو و مفازه وجیحون که مسعود درآن صحرا کشته شد (گردیزی و بیهقی) (٢) معروف فرامرز و هو ظهیرالدین ابومنصور فرامرز بن علاءالدوله ابوجعفر بن محمدالکاکویه (٣) ك : ملار کرد (٩ص١٨٨) - و ملاد یا ملاذکرد از نواحی ارمنستان و حدود ارزنة الروم است

تتش ، ملکشاه ، ارسلان ، بوری برس، [1] طغرل تتش را بپادشاهی شام نشانده بو
ونسل او انجاست بحلب ، و برادرش قاورد پادشاهی کرمان داشت وهنوز فرزندار
او ملك کرمانند ، و سلطان الب ارسلان در ایام قایم بود نه سال ، وبعد او سلطار
معظم ابوالفتح ملکشاه بن محمد بنشست بپادشاهی ، و ارسلان ارغون [2] را خراسار
داد بهری ودیگر برادرانش را همچنین ولایتها داد ، وعالم از داد و نظام [3] الملك
بیاسود ، چون عمّ اوقاورد را طمع افتاد درمملکت [4] ، بظاهر همدان وقاورد گرفتا
(٢٦٥-ب) شد واو را بقلعه امیر سید [5] بهمدان باز داشتند ، و از آن پس او ر
همان جایگاه بکشتند ، و گوهر آیین خادم ملازم آن کار بود ، و بسیار دشمنانرا مقهو
کرد ، و پادشاهی خجسته دولت و سایه بود برسپاهی و رعیت ، پس سوی ماوراالنه
رفت ، و سمرقند بستد بحرب ، و خانهٔ خانیان از تخمهٔ افراسیاب و خزینهای ایشار
جمله با احمد خان بعراق آورد ، و تا اوزکند برفت وبهمه کامرانی باز گشت بسو
اصفهان ، و درین عهد باصفهان مذهب باطنیان تازه کرده بودند و بهر جای دعو
کردند وقوت گرفتند و قلعهاء محکم بدست آوردند ، پس اندر سنهٔ اربع و ثمانین
اربعمائه سلطان عزم بغداد کرد ، [و] اندر خمس [و] ثمانین [6] سلطان را فرمان حز
رسید ، و گویند دارو دادندش و او را سه پسر بود برکیارق، محمد، سنجر [7] و
سلطان ملکشاه اندرایام مقتدی بود [بیست]سال ازبعد او سلطان معظم ابوالمظفر
برکیارق ملکشاه بنشست بجای پدر ، وکار تاج الملك ابوالغنایم بزرگ شده بود ،

---

(١) ك : و خلف الب ارسلان من الاولاد ملکشاه وایاز وتکش و بوری برس و تتش
و ارسلان ارغو و ساره و عایشه و بنتا آخر (١٠ ص ٢٦) عماد : بوری برس و ارسلان ارغو
وغیره ... (٢) عماد کاتب : ارسلان ارغون (قاهره ص ٤٥) راحة الصدور : ارسلان ارغون ه
برکیارق (١٤٣ - لیدن) (٣) کذا ظ : داد نظام (٤) ظ کلمهٔ : وجنگ افتاد ازمتن افتاده (٥) کذا
و نام قلعه در تواریخ دیده نشد و گویند با لشکر همراه بردندش بدر همدان وبشیبی زهرش دادند (راح
الصدور ١٢٧) وکامل : بدست گوهر آئین خبه کردند (١٠-٣٩) عماد کاتب : غلامی ارمنی بنام
یاسر گوهر آئین خبه کردش وقاورد همی تضرع می نمود (قاهره ص ٤٦) (٦) اصل : و سلطان (٧) عماد
اربعهٔ بنین : برکیارق ، محمد ، سنجر و محمود وکان محمود طفلا (ص : ٧٦ قاهره)

غلامان نظام الملك بزر دولت بودند [1] او را بکشتند بتهمت خون نظام الملك، و بعد از وزارت (٢٦٦ـآ) عز الملك پسر نظام‌الملك، کار مجد(٢) الملك قمی بالا گرفت، پس اسمعیل پسر اسمعیل تعالی [3] که خال برکیارق بود از ارمنیه بیامد با سپاه و بکارزار [4] اندر کشته شد [5] آخر سنهٔ ست وثمانین، واز آن پس عم او تتش بیامد با سپاه بسیار بطمع پادشاهی، و همدان بگرفت، و سوی ری رفت، و بی‌اندازه سپاه عراق باوی بودند، و میان ساوه و ری مصاف کردند جائی که آنرا دشت ماوه [6] خوانند وتتش کشته شد، وعلی بن فرامرز بن علاء الدوله کشته شد کبا تتش [7] بود، و این حال سنه ثمان‌و ثما[نین و اربعـ] ـمایه بود، و سلطان محمد بارّانیه [8] و آن حدود ملکت بود، وسلطان سنجر را امیر سپاه سالار برسق کبیر سوی خراسان برد، و پادشاهی بروی مستقیم گشت، و همانجایگاه برسق شهید گشت از زخم کارد بوا طنه، و بعد از این وقعتها بود و حربها میان سلطانان: برکیارق و محمد، و از جمله بمصاف سپید رود امیرداد اوز بك کشته شد از معروفان و گوهرایین وبمصاف شرّاه [9] مؤیدالملك ابوبکر عبیدالله پسر نظام [10] گرفتار شد وسلطان

(١) ازین عبارت چیزی مفهوم نشد ؟. ونیز واقعهٔ قتل نظام‌الملك از نسخه افتاده است. (٢) اصل: محمد (٣) کذا وهو امیر اسمعیل بن یاقوتی بن چغری بیك برادر زبیده خاتون مادر برکیارق (راحة‌الصدور: ١٤١ ـ ١٤٢ ـ ك، ١٠ ص ٧٧) ومتن مفهوم نشد(٤) این کارزار بردر کرج اتفاق افتاده است (٥) اسمعیل در جنگ کشته نشد، بلکه بعد از این مصاف نزد خواهر خود زبیده مادر برکیارق آمد درماه رجب ودر ماه رمضان همان‌سال سلطان برکیارق اورا بفرمود کشتن (راحه: ١٤٢) ك: بزبیده پیوست و روزی چند برنیامد کشتکین جاندار و آقسنقر و بوزان درخلوت ازو سخن بیرون کشیدند و او سرّ خود بروز داد که قصد قتل سلطان دارد و همانجا او را بکشتند ١٠ ص ٧٨) (٦) عماد: عند قریة یقال لها واشلو علی اثنی عشر فرسخاً من الری (طبع قاهره ص ٧٩) حاشیهٔ راحه: واشیلو(ص: ١٤٣) ك: ندارد. یاقوت: داشبلوا، قریة بینها و بین الری اثنا عشر فرسخاً بها کان مقتل تاج الدوله تتش بن الب ارسلان فی صفر سنه ٤٨٨ (٤ ص ٢٦) (٧) یعنی: که با تتش و اینرسم در کتب کهنه مکرر دیده شد (٨) عماد، جنزه ـ که گنجه باشد (ص ٨٠) وگنجه از ایالت اران است (٩) نام این محل در ك وعماد و راحة یافته نشد و ظ: شرا بالفتح التشدید. ناحیة کبیرة من نواحی همدان (یاقوت ٥ ـ ٢٤٦) و چون این جنگ که جنگ دوم است بردر همدان بوده است باید شرا صحیح باشد (١٠) اصل: و پسر. مراد نظام الملك

برکیارق او را بدست خویش گردن بزد ، واز بعد (٢٦٦-ب) عزالملك[1] ومجدالملك[2] مهتر فرزندان نظام فخرالملك المظفر[3] وزارت کرد ، چون بخراسان رفت بعد از آن وزارت باعز [الملك] عبدالجليل[4] عميد بغداد[5] رسيد ، و او را بواطنه بکشتند [پس] خطيرالملك ابومنصور[6] وزير گشت ، باسلطان برکيارق را[7] از بيماری دراز بدر بروجرد فرمان يافت رحمة الله ، سنه تسع و تسعين واربعمائه و ايازاميرسپهسالاربود ، ملکشاه پسر برکيارق را ببغداد برد بپادشاهی ، باسلطان محمدهمان وقت از موصل بيامد . سلطان برکيارق اندر ايام مستظهر بود ، [د]راز ده سال[8]

از بعد او سلطان معظم ابوشجاع محمدبن ملکشاه ببغداد رسيد ، ايازرا سياست فرمود هم در سنهٔ تسع و تسعين و اربعمائه ،[9] و برتخت نشست متمکن ، و سعدالملك[10] وزير او بودپس سوی اصفهان رفت وسيف الدوله صدقة بن مزيد[11] امير عرب عصيان کرد از جهت سرخاب ديلم ، سلطان ببغداد رفت و کارزار کردند و جمعی بی عدد از عرب کشته شدند [و] صدقه را کشته بيافتند و سرش پيش سلطان آوردند ، و سرخاب اسير افتاد بقلعه تکريت بازداشتند ، و چشمش تباه کردند ، و سالها آنجا بماند و درين سال حصار دزکوه[12] (٢٦٧ -آ) بود باصفهان ، که باطنيان از مدتها باز گرفته بودند ، تا بعد ازين حادثه اول سنه احدی و خمسمائه بستدند ، و جملهٔ ملحدانرا بکشتند ، ومهتر ايشان را عطاش[13] بکشتند و بياويختند ، و بعد

(١) عزالملك حسين بن نظام‌الملك (٢) مجدالملك ابوالفتح القمی (٣) فخرالملك ابوالفتح المظفر ابن نظام (٤) اصل : الجميل (٥) الوزير الاعز ابوالمحاسن عبدالجليل بن محمد الدهستاني (ك ١٠ ص ١١٢) (٦) خطيرالملك ابومنصور البيذی و اسمه محمد بن الحسين (عماد : ٩٤) ك : البيذی (١٠ص١٣٢) واين خطير الملك وزير سلطان محمد بن ملکشاه است نه برکيارق (٧) ظ : را زايدست . (٨) ك : و مدة وقوع اسم السلطنة عليه اثنتی عشرة سنه و اربعة اشهر (١٠ ص ١٣٣) (٩) ك : ثمان وتسعين . . (١٠ص ١٣٥) (١٠) سعدالملك ابوالمحاسن سعدبن محمد (ك١٠ ص ١٣٤) (١١) اصل : فريده (١٢) قلعهٔ دزکوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام نهاده (راحة : ١٥٦) (١٣) احمدبن عبدالملك عطاش (ر ك راحه : ص ١٥٦- ١٦١) ك : حوادث خمسمائه (١٠ ص ١٥١)

از آن سلطان سعدالملك را باچندتن دیگر ازخواجگان معروف سیاست فرمود ، و بدر اصفهان برکنار زرینه رود همه را بیاویخت ، وزان پس وزارت بضیاالملك احمد داد پسر نظام ، و سلطان همت برقمع باطنیان گماشت و همهٔ بزرگان دولت باحتیاط می بودند از کارد زدن ایشان ، و سلطان عزم کرد حصار قلعهٔ الموت را خربها الله که ملجاء آن طایفه بود، و بهر وقت سپاهها می فرستاد و خرابیها می کرد ، و چند قلعه در آن حدود بستدند و خراب کردند ، آخر کار حصار فتح نزدیك رسانیده بود و اغلب بزرگان حضرت سلطان با سپاه ملازم این کار بودند ، و برپایان قلعه جایگاهها ساخته بودند و بناها مقام را ، چنانکه عادت حصار سخت باشد ، و بر قلعه ذخیرتی نمانده بود و روز بروز امید می‌بود ستدن قلعه ، خدای تعالی هنوز مدت فتنهٔ ایشان را تقدیر نکرده‌بود، حادثهٔ سلطان افتاد باصفهان ، ولشکر پراکنده شدند (٢٦٧-ب) و اضطرابها افتاد چنانك ازجای شرح معلوم شود . پس سلطان چون ببغداد رفت ضیاء الملك احمد را معزول کرد و خطیر الملك ابومنصور را وزارت داد ، وآخر سال سنهٔ ثمان و خمسمایهٔ احمدیل روادی[1] را باطنیان در سرای سلطان بکشتند ، وسلطان باصفهان آمد درسنهٔ تسع [و] خمسمایه ، وخطیر را معزول کردند ، و بعد از یکسال ربیب الدوله ابومنصور پسر وزیر ابو شجاع باصفهان آمد ، و او وزیر خلیفه المستظهر بالله بود ، واندر شوّال سنهٔ احدی‌عشر[ة] وخمسمایه سلطان اندر بیماری سخت او راخلعت وزارت داد ، و بیماری برسلطان مستولی‌شده بود ، و اندر سنهٔ عشرکه مهر خراسان [2] رسید سلطان محمود را ولیعهد کرده‌بودند بزر[گ]فرزندان،[3] وپس ذوالحجه‌اندرسنهٔ احدی‌عشر[ة] وخمسمایه‌فرمان‌یافت وپنج پسرماند ازو سلطان محمود و ملك مسعود و ملك طغرل و ملك سلجوق شاه و ملك سلیمان شاه اثارالله براهینهم ، وسلطان محمد اندر ایام مستظهر بود - دوازده سال ، چنانك یاد کرده آمد .

و سلطان اعظم مغیث‌الدنیا والدین ابوالحرث(٢٦٨-آ) سنجر بن

(١) وهو احمدیل بن ابراهیم بن و هسودان الروادی الکردی صاحب مراغه وغیرها من آذربیجان (ك : ١٠ ص ١٨١) (٢) کذا ؟ (٣) ظ : بزرگتر فرزندان .

ملکشاه برهان امیرالمؤمنین [را] پادشاهی جمله خراسان مستخلص شدودشمنان را مقهور [کرد] و از آن روز باز هر روز فتح و نصرت اندر زیادت بُوَد بحمدالله تعالی، وهیچ صاحب قران‌را چندین فتوح و کارها برنیامد، وهمه پادشاهان اسلام کمر مطاوعت بستند، و در جمله بلاد اسلام و خطبهٔ مسلمانی بر منبر ها خطبه را بنام او آرایش دادند، و هیچ سلطان برخاندان افراسیاب و ملك غزنین و محمودیان چیرگی نیافت و چنین کامکار نگشت بجز این سلطان، و از بعد ظفر حکم[1] کرد و خانهٔ ایشان بجای بداشت، و در پادشاهی عادل بود و رعیت ازو آسوده بودند، و چون فخر الملك درآن‌عهدبخراسان رفت، وزارت دادش وسالهابودتا آنگاه که‌بواطنه بکشتندش[و]ازبعداو پسرش‌وزیر کرد، مدتی، چون سخط سلطان اورا دریافت‌کشته شد، و بعد از وی شهاب‌الدین برادر زادهٔ نظام‌الملك وزیر گشت، و درین عهد که سلطان بهمدان آمد[2] سنه اثنی عشر[ة] وخمسمایه، وزیر شهاب بود، و اندرثمان عشر و خمسمایه معین الدین ابونصر الفضل (٢٦٨-ب) بن محمود را ازقاشان بخواند وزارت ویرا داد، و ذکر سیر و فتوح او امیر الشعراء معزی نظم کردست،[3] اگر خدای تعالی توفیق دهد خاتمت کتاب بدان بیارائیم ان شاء الله، و چون‌دولت سلطان اعظم و معظم اعز الله انصارهما در بن عهدست بهم موصول‌کنیم.

سلطان معظم مغیث الدنیا والدین ابی‌القاسم محمودبن [محمد بن] ملکشاه [به] سعدترین طالع بر تخت پادشاهی نشست باصفهان، بذی‌الحجه‌اندرسنه‌احدی‌عشرةو خمسمایه واندرسنه‌اثناعشر مولاناالامام المسترشد بالله امیرالمؤمنین بنشست ومنتصف جمادی الاولی بهمدان‌انتقال خطبه بوداز نام‌مستظهر بمسترشدوسلطان‌محمد رحمة‌الله‌علیه‌بعهد خویش ملك‌مسعودرا بموصل رشام‌فرستاده بود واقسنقر برسقی اتابك‌و صاحب امر[4]

(١) ظ: کرم (٢) جای دیگر هم راجع به همدان فعل (آمد) آورده و ازین معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است (٣) از امیر معزی جز قصایدی که در مدح سنجر وشرح فتوحات وی‌گفته است، شعر دیگری که از قبیل قصص و مزدوجات باشد چنانکه ازین عبارت بذهن تبادر مینماید. دیده نشده و در تذکره ها هم ثبت نیامده است (٤) اصل امیر.

بود ، وملك طغرل را بارّانیه وآذربادگان فرستاده بود و اتابك کندغدی [1] بود غلام سلطان و پسر خواند [2] و ملك سلجوق شاه را پارس داد ، و آن حدود ، و آخر عهد اوبا اتابك قراجه الذواق [3] غلام سلطان آنجا فرستادشان ، پس سلطان معظم (٢٦٩-آ) چون بهمدان آمد وزیر علی شمشیر می‌رسید ، [4] و سلطان اعظم [5] از خراسان بری آمد و درین وقت امیر سید علاء الدوله وزیر را [6] بازداشته بودند و مال همی طلبیدند پس سلطان معظم سوی ساوه رفت و آنجا بظاهر شهر روز چهارشنبه ثالث جمادی الاولی سنهٔ اثنی عشر مصاف بود ، و بعد حالها سپاه عراق برا کنده شدند ، و سلطان اعظم ، اتابك غزاغلی را سیاست فرمود ، بعد از آنکه اسیر گرفتند ، و اندرین حرب قطع تکین جکل و کند گز کشته شدند از عراقیان ، وسلطان معظم بدر همدان آمد بعد از آنك بساوه علاء الدوله را خلاص داد ، و درین وقت سلطان چند کس را خلاص داد از جمله ملك منکوبرز بود پسر بوری برز ، [7] واو آنست که بعهد سلطان محمد خروج کرده بود ، و اورا سلطان ناکاهان می‌خواندند ، و گرفتار شد ، سلطان او را میل کشیدن فرمود ، و از آن مدت بزندان بود هر جایگاه ، و درین وقت بهمدان بازداشته بود ، وهمچنین نوشتکین شیر گیر ، وبلاق و سکریه [8] همه را گشاده کرد ، وپس بر عزم خراسان بازگشت وسلطان (٢٦٩-ب) معظم پیش سلطان اعظم عزّ نصر هما آمد ، بظاهر ری ، و بزرگان سپاه عراق ، و ولی عهدی بر سلطان معظم

---

(١) ك: الامیر کنتغدی (١٠ ص ١٩٣) عماد : کیند غدی (قاهره ص١١٣) (٢) ظ: بمعنی پسر خوانده
(٣) ك : قراجة الساقی (ص ١٩٤) (کذا عماد ص ١١٤) (٤) این عبارت معنی ندارد و ظ اصل چنین بوده : « چون بهمدان آمد وزیر ربیب الدوله ببرد و وزارت به علی سمیرمی رسید » (رك : راحة: ص ٣٠٢ ـ ك : ١٠ ص ١٩٤) و قال عماد الکاتب : و درج الوزیر الربیب فی تلك الایام و سکن فی حمی الحمام ، و تولی الوزارة کمال الملك ابوالحسن علي بن احمد السمیرمی و ذلك فی سنه ٥١٢ و ذلك قبل المصاف بین السلطانین بثلاثة ایام (قاهره ص١١٥) و کامل گوید : وتوفی بهاوزیره الربیب و استوزر اباطالب (کذا) السمیرمی (١٠ ص ١٩٤) (٥) سلطان اعظم مراد سنجر است وسلطان معظم مراد محمود بن محمد بن ملکشاه (٦) صفحهٔ ٤١٤ زیر - واین امیر سید علاء الدوله رئیس همدان و نبیرهٔ سید ابوهاشم علوی است (ظ ؟) (٧) بوری برز ، و بوری برس (ك ١٠ ص ١٨٠) و بوری برس پسر الب ارسلان است (٨) شناخته نشد . شاید منکوبرس دوم باشد که بعدها حاجب طغرل بن محمد بن ملکشاه شد ؟ (راحة ح ٣ ص ٢٠٨)

قرار گرفت و در بن وقت بود که منکوبرز [1] را سیاست فرمودند ، و چون سلطان بخراسان بازگشت ملك سلجوقشاه را با خود ببرد ، و سلطان معظم باصفهان رفت ، و احمد بغرا [2] را بکشتند و امیر یار علی(۳) سرامد [4] بگریخت و بخوزستان شد و بعد از مدتی گرفتار شد بردست نور الدوله پسر برسق [5] و بعد از مدتی نزدیك سلطان ، قیصر [6] را ببغداد سیاست فرمود ، و بعد از بن حالها جیوش بك از آبه [7] ملك مسعود را بدر همدان آورد باسپاهی بسیار برابر سلطان ، و روز پنجشنبه هجدهم ربیع الاول سنهٔ ثلاث عشر ، [8] مصاف کردند و نماز دیگر جیوشبك هزیمت شد و ملك مسعود را سه شنبه بیست و سوم همین ماه پیش سلطان آوردند . و برادر اورا گرامی کرد چنانك از حلم او سزید ، و استاد اسمعیل را که وزارت همین ملك کرد ، سیاست فرمودند ، و روز سه شنبه بیست ویکم ربیع الاول از راه امیر علاء الدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز را بفرمان سلطان اندر خیمه بگرفتند و بقلعهٔ (۲۷۰ـآ) فرزین بردند و بماه رجب اندر ، علاء الدوله ، دزدار را بکشت ، و از فرزین سوی خراسان رفت بدرگاه سلطان اعظم ، و امیر دبیس بن صدقه عاصی شد ، و سلطان [از همدان ببغداد شد و] از بغداد بوی فرستاد [وی] ازجای برخاست و بلحمه [9] اندر شد و برادرش امیر منصور را بدرگاه عالی فرستاد ، و از پس چند روز او را بسرای خلافت بردند و محبوس کردند ، واندر محرم سنه خمس عشر امیر سید علاء الدوله زریر [10] ازدرگاه بازگشت و اول ماه شب آدینه از دنیا بیرون شد بظاهر بهستون اندر راه ، و اندر آخر صفر ببغداد کمال علی را بکشتند باطنیان ، و سلطان چون بدر همدان آمد ، وزارت بشمس الملك عثمان بن نظام الملك داد ، و برمبلغ هفتصد هزار دینار موافقت بستد

(۱) منکوبرس ، ك ؛ (۱۰ ص ۱۹۶ ـ ۱۹۷) عماد: سیاست منکوبرس و قراتکین قصابرا بسنجر نسبت داده است (ص ۱۱۸) و کامل گوید سنجر ویرا بمحمود سپرد و محمود سیاست کرد (۲) عماد: امیر احمد بن بغرا (ص ۱۱۹) (۳) عماد: امیر علی بار. ك : امیر علی بن عمر وهو حاجب السلطان محمد (۱۹۷) (٤) این دو کلمه فهمیده نشد . . . ظ : پرده دار (٥) ك ؛ اقبوری بن برسق (۱۰ ص ۱۹۷) (٦) یکی از امرای محمود بن محمد است (۷) ك : جیوش بك آتابك مسعود (۱۹۹) عماد جوشبك آتابك (ص ۱۲۱) (۸) ك : اربع عشر . عماد : ۵۱۳ (۹) ظ ؛ حله ر ك (ك ج ۱۰ ص ۲۰۰ (۱۰) در صفحه ٤۱۳ (وزیر) ؛ .

ترکت علا الدوله را، پس سلطان عزم آذربادگان کرد، و حادثهٔ خاتون[1] افتاد بهمدان و به تبریز سلطان جیوشبك را سیاست فرمود کردن، و سوی شماخی و شروان رفت اندر سنهٔ ست عشر، و ایخازیانرا دفع کرد، و شروانشاه را از قلعه بزیر آورد، و بازگردید و هم آذربادگان شمس الملك[را] قبض فرمود (ب-۲۷۰) و بفرمود کشتن و سرش بحضرت خراسان فرستاد، وچون قوام الدین ابوالقاسم الناصر بن الحسین در سنهٔ ثمان عشر از درگاه سلطان اعظم بازگردید درخدمت مهد میمون[2] [و] بحضرت سلطان معظم رسید بهمدان [و] خلعت وزارت پوشید بیست و هشتم ماه روزچهار شنبه، و بعد از این حادثها افتاد، و ملك مسعودرا سلطان اعظم پیش خودخواند و از هر جنس اضطرابها بود از دیس تا حاجت آمد بیرون آمدن امیرالمؤمنین المسترشد بالله، و کارزار بادیس ومنتشر شدن، و پیوستن او بملك طغرل ورفتن بدرگاه خراسان بخدمت بارگاه عالی سلطان اعظم، و این شرحها اخبار سلطان اعظم و معظم محمود اندر عهد خلافت امیرالمؤمنین مسترشد اندر آخر بجایگاه اصل نویسم اگر از حق تعالی توفیق یافته شود که این هر سه دولت متصلست با هم وبیشتر از ین تا سنهٔ عشرین و خمسمایه هم بربن سان مختصر نتوانستم ذکر کردن و هرچه حادث شدست و شود از سنهٔ عشرین و خمسمایه هم بربن سان مختصر در آخر این

---

(۱) مهملك خاتون دختر سنجر زن محمود بود و درینوقت نماند و سنجر دختردیگر بوی داد، دولتشاه گوید: «ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملك خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حبالهٔ سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بود سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیهٔ خاتون بگوید عمعق پیر و عاجز و نابینا بود از قصیدهٔ مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود.

قطعه

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان — رفت آن گل شکفته و در خاك شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر — بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

(تذکرهٔ دولتشاه چاپ بریل ص ٦٤-٦٥)

(۲) مراد، ستی خاتون است. راحة: چون مهملك نماند امیر ستی خاتون مادر گوهر نسب را بفرستاد (ص ۲۰۵)

مجلد یاد کنیم تا کتاب اندام اندام بنرودو[1] الله تعالی علی ذلك معین و به الثقه. (۲۷۱-آ)

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهای مشرق و بعضی از هند و زمین مغرب و القاب خلفا و سلاطین بعد از رسل علیهم السلام

بدانك پیغامبرانرا و پادشاهان و ترکان را هر جایگاه بیرون از نام بلقبی خوانده اند، بعضی تعظیم را و بعضی آنك در الفاظ مردمان روان گشتی، و بدان معروف بودندی، و هنوز از آن جملت بعضی برنسق مانده است و بعضی درین ایام دیگر نوع گویند از عهد قدیم باز، و اگر چه بهری خود ازین، بجایگاه گفته آمدست و مجمل اینجا از هر چیزی ذکری کرده شد تا آسان تر توان دانست، و ابتدا بذکر ملوك عجم کنیم، تا القاب رسل موصول باشد. [به] لقب خلفا و سلاطین اندرین عهد سنهٔ عشرین و خمسمایه،

تا روزگار افریدون زمین ایران را هنیره[2] خواندندی، و هوشنگ و طهمورث و جمشید و را پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی، چون افریدون اقلیم رابع را بابرج داد زمین ایران نام نهادند [به] اضافت (۲۷۱-ب) نام او [و] تا بعهد زوطهماسب[3] همه راشاه خواندندی، و چون قباد آمد، زال او را کی لقب نهاد یعنی اصل، و همه را چنین خواندند، و چون روزگار اسکندر سپری شد بعد از آن اشکانیان بودند کما بیش چهارصد سال، چون اردشیر پاپك سر تخمهٔ ساسانیان بر خاست، او را

---

(۱) بااین تاکید معلوم میشود ندانسته است که کتاب مجمل التواریخ بیش از همه کتب اندام اندام رفته است! (۲) رسالات پهلوی: خونیرس، با واو مجهول، و چون (خ) در لفظ پهلوی با (ه) یك حرف و غالباً با یکدیگر متبدل شوند مانند (ارتخشیر - ارته شیر) و (خوب - هو) و غیره و امروز مانند (خندق - هندق) و غیره و بیشتر لغاتی که آخر آنها در لفظ پهلوی (س) باشد بعد از اسلام آن سین (ه) شده مانند (گاه - گاس - پادفراه - پس - مه - ماس - ماه) و غیره وبنابراین (خنیرس) هنیره شده است - و این لغت در کتب عرب (هنیرث) ضبط شده است، یعنی اقلیم وسط و ناف زمین که اقلیم چارم باشد. (۳) زو اضافه بتهماسب یعنی پسر طهماسب،

شاهنشاه گفتند وایران را زمین پارسیان گفتند زیراکه اردشیر از پارس برخاست واوعهد قباد پدر نوشروان برشهنشاه ،خسرو ، بیفزودند لقب کسری ، گفتندی کسری نوشیروان ، و کسری پرویز همچنین تایزدجرد شهریار، اما پارسیان ازعهدکیومرث با یزدجرد شهریار ، [هریکیرا] بلقبی خواندندی بیرون از چنین که شهریار و شاه و شهنشاه و خدایگان و خسرو و غیره ، [و] من آنرا درین جدول جمع آوردم تا آسان باشد.(۲۷۲-آ)

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
کیومرث	گل‌شاه[۱]	هوشنگ	بیشداد	طهمورث	دنباوند و دیوبند(۲)
جمّ	شیدیعنی خور(۳)	ضحاك	بیوراسب[٤]	فریدون	فرخ داددہ
منوچهر	کسه‌توردران دست(٥)	نوذر	کم‌بخت[٦]	افراسیاب	جهان گیر ودکر(۷)
زاب	زوتهماسپ[۸]	قباد	کی	کیکاوس	ودخرد[۹]

(۱) گل شاه (یعنی شاه گل - بکسر اول) گرشاه (یعنی شاه کوه - بفتح اول) (۲)ص : زیناوند (یعنی مسلح - زین بپهلوی بمعنی سلاح است) زیاوند هم دیده شده (آثارالباقیه‌ص۱۰۳) (۳) شید- شاد ، شت، ظاهراً یکیست وبمعنی : مقدس و نورانی است (٤) بیور ، ده هزار معنی شده است ، لکن بقراینی که‌مجلس اینجا نیست باید بیور را بمعنی (دسته - جرگه- عدهٔ ازده الی دههزار) گرفت، باصطلاح امروز ؛ خیلی - بسیار - آثارالباقیه ص۱۰۳ : ازدها ك كذا: طبری (٥) اصل کم نقطه : کینه توز درازدست(؟) کینهٔ توروران دست (؟) آثارالباقیه ص۱۰٤ : بیروز (٦) ظ : کم بخت (۷) جهانگیر و دگر (یعنی جهانگیر بدکار) چه‌بد بزبان پهلوی (وت - ود) است که واو بباء بدل‌شده (۸) زوتهماسپ باضافه (۹) ودخرد- بدخرد رك: حاشیه ۷

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
کیخسرو	اندروای[1]	لهراسف	آزادمرد	کشتاسپ	وَدهمهر[2]
بهمن	درارانگل[3]	سمیراندخت	همای[4]	داراب	وَزرك[5]
دارآی	کوچك	اسکندر	ویرای کره[6]	اردوان	اقدم یعنی آخر (۷)
اردشیر پاپك	شاهنشاه[8]	شاپور	شاپورشاه[9]	هرمزد	مردانه
بهرام	هیج[10]	بهرام‌دوم	هیج[11]	بهرام‌سوم	سکان‌شاه (۱۲) یعنی سیستان
نرسه‌وهرمزد۱۳	هیج[14]	شابور	ذوالاکتاف هویه‌سنباد(۱۵)	اردشیر	نیکوکار[16]

(۱) اندروای ، یعنی در هوا ، چه کیخسرو بزعم پیشینیان غایب شد و باسمان و مینو صعود کرد. و اووای بزبان پهلوی بمعنی هواست (۲) بدمهر ، بمناسبت غدری که با پسرش اسفندیار کرد. (۳) دراز انگل ، یعنی دراز دست انگل بمعنی انگشت است آثار الباقیه ، طویل الباع - مقرو شر (ص ۱۰۵ - ۱۱۱) (٤) آثار الباقیه : چهر ازاد (۱۰۵) یعنی نجیب و پاکزاد (٥) وزرك یعنی بزرگ ، بزبان پهلوی (٦) ظ : ویران کره - یعنی ویران کاره یا ویرانگره - چه ایران از او ویران شد ، ودر کتب پهلوی اسکندر را کجستك ، بضم کاف یا گاف وفتح جیم(یعنی ملعون) لقب داده‌اند (۷) اصل : اقدام - اقدم یعنی آخرین - چه اقد بفتح الف وسکون قاء (بزبان پهلوی) بمعنی آخرو (۱م) همانست که در دوم وسوم ودهم آورند که معنی وصفی بکلمه میدهد - یعنی: آخرین (۸) آثار الباقیه ۱۲۱: ویلقب بالجامع لجمعه ملك الفرس . بابکان (۹) آثار . . (برده) (۱۰) آثار . . بردحان، ح ، بردحاز ؟ (۱۱) آثار . . ساهنده (۱۲) اصل سکار شاه . آثار: سکانشاه (۱۳) اصل : بوسه - نرسه و نرسی در اصل ، نرسهی است (۱٤) آثار . . نخچیرکان - هرمزبن نرسی : کوه بد (ص۱۲۱) (۱٥) اصل : هویه سیا - آثار: هویه سنبا ، هویه وهویه بمعنی کتف وسنبا بمعنی سنبنده و سوراخ کننده است و ذوالاکتاف معرب آنست (۱٦) آثار : الجبیل . سابور بن سابور . سابور الجنود (ص۱۲۱) .

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
بهرام	کرمانشاه	بهرام	هیچ	یزدجرد	دفر[1] وزمگر
بهرام	گور	یزدجرد	نسرم[2]	پیروزپلاش[3]	اپرور[4]
قباد	کوادبن‌ادان دیس(٥)	نوشروان	دادگروعادل	هرمزد	ترک‌زاد
خسرو	اپرویز[6]	قباد	شیروی	اردشیر	هیچ[7]
هجیر[8]	بوران‌دخت	خورشید[9]	آزرمیدخت[10]	خرداد (١١) ودیگران	هیچ
یزدجرد	ودبخت[12]	آخر ملوك العجم			

پس‌هرچه فرود ازشاهان بودند وزبران را دستور خوانده‌اند (۲۷۲-ب) و مؤبد مؤبدان چون قاضی القضاة بودست [با] حکمی نافذ اندر شرع ایشان ، ومؤبد ازوی

(١) اصل : فر : دفر - پهلوی دبر ، یعنی زبر و خشن - (رك : ص ٣٥ ح : ١) وزمگر - بزمگر یعنی گناهکار . آثار : اثیم (٢) آثار : شاه دوست (٣) ظ : پیروز یزدجرد . زیرا فیروز پدر بلاش است نه پسر او (٤) آثار : مردانه ، بلاش بن فیروز : کرمان مانه (ص ١٢٢) (٥) مجمل ص ٣٦ ح : ١ کواد بریرا این ریش . حمزه: ص٣٩ ، کواد پریرا این‌دش . آثار : الی‌ان بغی فی‌الدین‌فخلع : نیك‌رای ظ ص : ، پریر آئین دش باشد، یعنی : پریر آئین وی زشت بوده ؟ واین لقب بعداز توبه از مزدکی بودن بوی‌داده شده‌باشد ، والله‌اعلم (٦)ابرویز و پرویز ظ : بمعنی پیروز است ، یعنی مظفر (٧) آثار : کوچك (٨) باید تقدیم وتاخیر باشد و هژبرلقب بوران باشد . آثار: (السعیده) (٩) آثار : السعیده (١٠)آثار (القاده) آثار : شهر براز (حرمان - قرخان) کسری بن قباد (کوتاه) فیروز (حوسدید) ص ١٢٢

بدرجه کمتر، رد[1] کسی را خواندندی که رأی قوی داشته است، وهستی[2] بجای ستاره‌شناس این خود معروف است، و جماعتی که ملازم [آتش] خانها بوده اند و خوانندهٔ کتابهاء ایشانرا هیربد خواندندی اما جهان پهلوان بزرگتر مرتبتی بوده است از بعد شاه، و از فرود آن پهلوان و سپهبد، بر آن سان که اکنون امیر گویند و امیر سپاه سالار و مرزبان[3] صاحب طرفان را خوانده‌اند، ودهقان رئیسان و خداوندان ضیاع و املاك را، وجملهٔ آتش‌پرستان را مغ گفته‌اند، آئین پارسیان این بوده است.

اندر القاب پادشاهان مشرق

و القاب پادشاهان مشرق برین جملت بوده است که یاد کرده شود، و همه شاهان را این چنین خوانده اند و اغلب آنست که اکنون همچنین گویند وبعضی منسوخ شده است واز آن قاعدت بگردیده[4] (۲۷۳ـآ)

پادشاه چین را فغفور[5] گویند　　پادشاه چین اندرون بغرغر خاقان[6]

---

(۱) اصل این کلمه در اوستا (رتو) است بمعنی بزرگ و روحانی، و بارها این لغت در اوستا در مورد خود زرتشت هم استعمال شده است و در سغنان دری بمعنی دانا وقوی و نیك وپاك مستعمل بوده (بیوشید درع سیاوش رد) ، ودر شاهنامه کلمهٔ (رد) یکبار در مورد زرتشت استعمال شده است آنجا که سپاه ارجاسب در آتشکدهٔ نوش آذر بلخ زرتشت و گروهی از هیربدان را کشت وچنین گوید:

وز آنجا بنوش آذر اندر شدند　　رد و هیربد را همه سر زدند

(۲) کذا؟ . . . در کتب پهلوی ستاره شناس را اختر همار و رئیس آن جماعت را اختر هماران سردار گویند، و این نام در کتب پهلوی بنظر حقیر نرسید ـ در کتاب یادگار زریران لقب جاماسپ را پیتاش آورده وبزعم پارسیان هندبمعنی منجم واصل آن : پیتاش زیگ است . و کلمهٔ متن بایدمصحف باشد (۳) اصل : و صاحب طرفان (٤) این جدول با جداولی که مورخان مانند ابوریحان وغیرهم ترتیب داده اند فرق دارد وگویا مؤلف معلومات عصر خود را هم بر آن افزوده است ازین رو قسمتی امفهوم ماند (٥) فغفور ـ لغت فارسی است و اصل آن مرکبست از (بغ)بمعنی خدای و (پور) بمعنی پسر، یعنی پسر خدای وگویا این کلمه ترجمهٔ لفظی است که چینیان پادشاه خود داده اند و فغفور معرب پور است (٦) ظ : تغزغز خاقان .

پادشاه ختن را عظیم الختن گویند	پادشاه خزو [1] را خزر خاقان گویند
پادشاه تبت را خاقان تبت گویند	پادشاه غزو [2] را بیغو [3] گویند
پادشاه یغما را بغر [4] خان گویند	پادشاه سغد را بکنکین گویند
پادشاه چگل را تکسین [5] چگل گویند	پادشاه سختکت [6] را کولنقانش [7] گویند
پادشاه خورکتال [8] را مغلیغا گویند	پادشاه اتلیغ [9] را نیال تکین گویند
پادشاه سویات [10] را یلان شاه گویند	پادشاه سالغ [11] را قلاچور گویند
پادشاه سوتکت [12] را خامسکی گویند	پادشاه برسخان [13] تبین برسخان گویند
پادشاه کاشغر را خان گویند	پادشاه کیمال [14] را تغ گویند
پادشاه تتار را سیمون بیوی حیار [15] گویند	پادشاه شلخ [16] را خیلش ارکن گویند
پادشاه حموکت [17] را بلاوکت گویند	پادشاه بزرگ سغد را اخشید گویند
پادشاه خلخ [18] را راتبغ گویند	پادشاه نحسین [19] را قنکین [19] گویند
پادشاه لبان را قنکبن لبان گویند	پادشاه طراز را ایلاس گویند
پادشاه فرغانه [20] را احبشد گویند	پادشاه سروشینه [21] را افشین گویند
پادشاه جاج را خذبو [22] گویند	پادشاه مجمر را کنده گویند
پادشاه سقلاب را سویت وسرنج [23] گویند	پادشاه روس را خاقان روس گویند

(۱) ظ خزر (۲) ظ غز ، غوز ، ترکمانان سلجوقی و غیرهم (۳) یبغو و بیغو دیده شده است آثارالباقیه (س۱۰۱ ملوك الترك الغزیه : حنوته (حیوبه) یاقوت : حیوبه ـ مادهٔ : ترکستان (٤) بغرا[؟] (٥) تکین (؟) ناصر خسرو ، هرچند مهار خلق بگرفتند امروز تکین و ایبك و بیغو . (٦) ظ : بجناك از حدود تغز غز ـ یا : ربنکت از بلاد سغد (ابن فقیه چاپ بریل ص ۳۲۹ ـ ۳۲۷) بنجکت از رساتیق سغد (یاقوت) (؟) (۷ـ۸ـ۹ـ۱۰ـ۱۱) کذا ... (۱۲) نوتنکت ـ تونکت از بلاد سغد؟ (ابن فقیه ص۳۲۸) (۱۳) نوشجان ؟نوشجان از ولایات ترکستان است . ابن فقیه گوید : و من نوشجان الاعلی الی مدینة خاقان التغز غز مسیرة ۳ شهر فی قری کبار وخصب (ص۳۲۸) (۱٤) ظ : کیماك . ابن فقیه گوید: ومن اسبیجاب الی موضع ملك کیماك مسیرة ۸۰ یوما یحمل فیها الطعام (ص۳۲۸) (۱٥) کذا . .؟ (۱٦) کذا . . ؟ (۱۷) انوذکت (از بلاد سغد ؟) (۱۸) خرلخ ابن فقیه (۱۹) اصل بی نقطه (۲۰) کذا ؟ . . . (۲۱) ص : اسروشنه . شروسنه ـ سروشنه . شروسنه بهمهٔ املاها دیده شده (۲۲) ظ : خذین ـ آثارالباقیه : تدن (ص ۱۰۱) (۲۳) آثارالباقیه : قبار (ص ۱۰۲)

پادشاه برطاس را طمرو (؟) گویند　　پادشاه الان را الان شاه گویند
پادشاه لکزانرا لکزانشاه گویند　　پادشاه هند را رآی گویند

(۲۷۳-ب) اندرلقب و کنیتهاء کشور هندوان

پادشاه قنوج [۱] را هرکسی کباشد اورا رای خوانند، ودر شهر کشمیر جیبال گویندشان، و بهندوستان شنگل، پس اندر شهر ها بسرندیب و قمار وقیصوره و زمین کله تا هندوستان اندرونی سولاهط وآن حدود هر پادشاه را بدان موضع باز خوانند چون ملك سرندیب و پاشاه قمار وشاه قیصور، هم برین سان، اما بزرگتر پادشاهان هندوستان را مهراج خوانند آنك همه هندوان بفرمان او باشند، و کسانی را که برکوههانشینند و با مردم نیامیزند و خورد وپوشش از گیاه سازند و روی ازین جهان برداشته باشند و دانایان باشند در همه علوم، ایشان را برهمن و جندال گویند، و کسانی که دربتخانها خدمت کنندهٔ بتان باشند و پرستندهٔ روز و شب، ایشان را شمن گویند بهندوچین، و پادشاهان زمین کابل و سند را رتبیل [۲] گویند، وپادشاه غور [۳] رستم زال بعهد خویش، از رتبیل جدا کرد و پادشاهش را وزمین را غور لقب نهادند. و پادشاه غرجستان را شار خوانند، وپادشاه بامیان را شین [۴] گویند، و این ولایتها رستم را بود در جملهٔ زابلستان، و این لقبها وی نهادست، و اکنون همان رسم بجایست.

بزمین یمن وشام وعرب

(۲۷۴-آ) تبعانرا القاب برین سان بودست که اندرین جدول ثبت کردیم، و

---

(۱) اصل: فتوح. فنوج، بفتح وکسر و ضم اول، و ثانی مفتوح مشدد، نواحی رود گنك هندوستان را گویند وگنك وگنج و قنوج وگاتوهمه یك لفظاند (۲) این اسم را در کتب چاپی (رتبیل) نویسند، اما در برخی کتب خطی فارسی از قبیل ترجمهٔ طبری قدیمی که نزد اینجانب است (زنتبیل و زندیل) و در تاریخ سیستان خطی (زنبیل) ضبط کرده‌اند، وباید صحیح آن زنتبیل که مخفف زندیل است باشد و رتبیل معنی ندارد ودرین نسخه هم گرچه بنقاط آن اعتماد نیست معذلك (زنبیل) نوشته شده که ممکن است دونقطه یکی متعلق به (زاء معجمه) اول لفت باشد (۳) ظ، پادشاهی غور (٤) آثارالباقیه: شبربامیان (ص ۱۰۲) کذا فی طبری.

اگرچه ازبالاء این کتاب ذکر اسامی والقاب این جماعت دریادشاهان گفته[آمد]، اما اینجا از بهر تخفیف طلب طالبان برجدول نهاده ایم والسلام.

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
عبدالشمس[1]	سبا	حمیر	بن[2] سبا	الحرث الرایش[3]	تبع الاول
ابرهه	ذوالمنار[4]	افریقیس	ذوالادغار[5]	هدهاد[6]	ذوسرح
بلقیس	ملکه	ناشرا[7]	ینعم[8]	ابومالك	تبع
[شمر][1]	[یرعش][1]	الاقرن	تبع الاصغر	ذوجیشان	اسمه[لقبه]
تبع الاقرن[10]	اسمه لقبه	کلمی کرب	تبع	[اسعدابوکرب][9] بن کلمی کرب	اسمه لقبه
حسان[11]	تُبَّع	عمرو	ذوالاعواد[12]	عبیدالکلال[13]	هیج
تبع اخر	اسمه لقبه	مُرثد	هیج	ولیعه	هیج
ابرهه	الصباح[14]	حسان	هیج	حشمه العالم[15]	ذوالشناتر
زرعه	ذونواس	ذوجدن	اسمه لقبه	ابرهة الحبشی[16]	الاشرم
یکسوم	ومسروق[17]	الجیشان	سیف ذی یزن (کذا)		

(١) وهو سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان (حمزه : ٨١) (٢) اصل : برسبا (٣) اصل : العرات الرابر (٤) اصل: دوالمنان (٥) حمزه : ذوالاذعارا را لقب (العبد) برادر (افریقیس) دانسته است (ص٨٣) (٦) حمزه : هداد بن شراحیل (٧) حمزه : ناشرینعم (اصل متن : باشرا) (٨) اصل : منعم (٩) از حمزه ص٨٤ (١٠) حمزه : تبع بن اقرن بن شمر (١١) اصل : حسین (١٢) حمزه : موثبان وذوالاعواد (ص ٨٦) (١٣) عبدالکلاد هم خوانده میشود. حمزه : عبید کلال (١٤) حمزه ملك بعد ابرهه صهبان بن محرث فی زمن یزدجرد والد بهرام جور . . . وان الملك انتقل بعده الی صباح بن ابرهة الصباح . . . وانهما ملکافی زمان و احد خمس عشرة سنه (ص٨٧) (١٥) کذا؛ حمزه ذوشناتر (١٦) اصل : العبشی . حمزة : ابرهه بن الاشرم (١٧) مسروق نام جانشین یکوم است.

(٢٧٤-ب) عرب عراق [را]

لخمیان گفته‌اند ودر جمله، جذیمه [1] را ابرش خوانده‌اند وبعد از عمرو و عدی آل‌نصر گفتندی، وامرؤ القیس پدر عمرو را بدو لقب کرد[ندی] یعنی‌اول، وبکر امرؤ القیس مخرق الاول گفتندی، و نعمان راکه خورنق کرد اعور، وحارث ابن عمرو الکندی [را] آکل المرار (۲)، وقابوس، قلیه العرس، ونعمان منذر را قتیل اپرویز خواندندی.

وملوك عرب شام را

غسانیان گفته اند، و چون جفنة بن عمرو را - [3] و او را عمرو مریقتا خواندندی و لقب او ماء السماء بود - پادشاه گشت، و بعد از وی همه را ملوك آل جفنه گفته اند،

اندر لقب مردمان زمین روم و مغرب واصطلاحات ایشان

چون سام از یمان بفرمان افریدون سلم را بجانب روم برد، وپادشاه روم بطاعت پیش آمد، سام سلم را بر تخت پادشاهی نشاند، وملك الروم را کرسی زرین نهاد، و سام تاج برگرفت و برسر سلم نهاد، و گفت اینست قیصر قیصران، وآن لقب برپادشاهان روم بماند و بروایتی (۲۷۵-آ) آنست که خود یاد کردیم که اول قیاصره اغسطس بود و الله اعلم. اما درین خلاف نیست که پادشاه روم را قیصر گویند، و پادشاه طنجه و افریقیه واندلس را افریقس گویند، وپادشاه یونان زمین را وافرنجه را وجزیرهارا بطلیموس [4] گفته‌اند، و پادشاه مصر و قبط و نبط [5] را فرعون خوانده اند، و این

---

(۱) اصل، خدیه (۲) حجر، حجر آکل المرار بن عمرو، و او از ملوك کنده است (ص ۹۲)

(۳) ظ، را زاید است (٤) ص، بلطمیوس. و بطلمیوس بعداز اسکندر پادشاه مصر شد وخاندان او را بطالسه گویند (٥) نبط - ربطی بمصر و قبط ندارد چه قبط و قبطی مردم مصر را گویند و نبط (بفتحتین) مردم قدیم جزیرة العرب را، مگر باعتبار نبطیان قدیم که در طور سینا سکونت داشته اند،

همه القابست . ودر آن عهد که افریدون نریمان‌را بروم فرستاد که بت پرستی گرفته بودند ، چون ملك‌الروم را بکشت از فرزندان بطلیموس یکی بنشاندند نام او قرقیال و او نسقی نهاد اندر ترتیب سپاه سخت ، و اگر چه اخبار نریمان‌است ایدر [1] نوشته است تا خواننده را ازین قصه ملال نگیرد ، و چنین عادت رفته بود که همیشه‌صدو بیست هزار مرد بر درگاه بایستد و دوازده سپاه سالار ، چنانك زیر دست هریکی ده هزا[ر] مردکاری باشند ، و اورا بطریقی ، و هر بطریقی را دو سرهنگ باشند هر یکی سالار پنج هزار مرد ، وایشان را طربحار [2] خوانند ، و بازهرطربحاری‌را پنج مرد باشد [و]هریکی برچهل مرد مهتر بُوَد ولقب ایشان قنطربح [3] باشد ، وچهار مرد مهتر کرده باشد این قنطربح هریکی برده مرد، ونقیب‌این سپاه را ،(٢٧٦-ب) لقب اسطرطقوس باشد ، و این بحکمت ساخته اند تا هر کجا که چهل مرد باید فرستادن بطریقی را گویند که قنطرخی را بفرست ، و اگر چنانك هزار مرد باید دو بطریق را فرماید هم برین سان ، وآنکس که‌مهتر همهٔ حاکمان بود آنرا برجتین [4] خوانده اند ونائب اورا سقریط [4] و آنك حرس ملك نگاه دارد ، تقلس [4] گویندش ، و صاحب عمارت را دمستقین گویند ، و هم برین شکل ، واز آن رسمها اکنون بسیاری برجایست ، و چون دین ترسائی گرفتند ، پیش نماز را قس [5] خواندند ، و مقیمان دیر ها و کلیساها را رهبان گویند ، و دانندگان را از خداوندان رای و تدبیر حرب جاثلیق [6] گویند ، این مایه از کتابها بیرون توانستم آورد والله اعلم‌به. (٢٧٧-آ)

---

(١) اصل ، اندر ، یعنی : اگر چه این اخبار مربوط بداستان (نریمان) است معذلك اینجا نوشتیم تاخواننده را ملال نگیرد (٢) کذا ؟ . بجای‌لام ی‌هم خوانده میشود(٣) سطر بعد : قنطرخ (؟) (٤) کذا ؟ . . (٥) ظ ، قسیس . (٦) اصل : جاثلیق

اسماء و القاب رسل علیهم السلام

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
آدم	صفی الله	ادریس	صدیقاً نبیا	نوح	نجی الله
هود	نبی الله	صالح	نبی الله	ابراهیم	خلیل الله
اسمعیل	ذبیح الله	اسحق	نبی الله	یعقوب	اسرائیل الله
یوسف	الصدیق	لوط	نبی الله	ایوب	العبد الصابر
شعیب	خطیب الانبیاء	ایلیا	نبی الله	موسی	کلیم الله
هرون	نبی الله	یوشع	نبی الله	ذوالکفل	نبی الله الصابر
الیاس	نبی الله	یسع	نبی الله	اشموئیل	نبی الله
داود	نبی الله الحاکم	سلیمان	نبی الله	اسا	نبی الله
سا	نبی الله	زکریا	نبی الله	عُزیر	نبی الله
دانیال	نبی الله	ارمیا	[نبی الله]	یحیی	سیداً و نبیا
عیسی	روح الله	یونس	نبی الله	جرجیس	نبی الله
جماعة المؤمنین	علیهم [سلام] الله	اصحاب الکهف	شمسون العابد	صلواة الله	علیهم اجمعین

و از عهد پیغامبر ما صلوات الله علیه تا بعهد شهور سنهٔ عشرین و خمسمایه ، اگر چه پراکنده اغلب گفته شدست القاب و نام خلفا و ملوك و سلاطین برشش طبقه وضع کرده آمد بر جدآول ، تا آسان توان یافت . (۲۷۷-ب) والقاب پیغامبر بر **مصطفی** قناعت کرده آمد ، که دیگر القاب خود بتفصیل نوشته آمدست .

طبقهٔ اول : پیغامبر علیه السلام [و خلفاء راشدین][1]

المصطفی ابوالقاسم محمد ص	الصدیق ابوبکر العتیق	الفاروق ابوحفص عمر
ذوالنورین ابوعمر عثمان	المرتضی ابوالحسن علی	التقی ابومحمد الحسن

(۱) دراصل : طبقهٔ اول در ذکر مولد و نسب پیغامبر علیه السلام - وچون با ذیل موافقت نداشت اصلاح شد

طبقهٔ ثانی بنوامیه

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
ابوعبدالرحمن معاویه	امیر المؤمنین	ابوخالدیزید	امیر المؤمنین	ابولیلی معویه	امیر المؤمنین
ابوعبدالملك	مروان	ابوخبیب (۱) [عبدالله] بن الزبیر	امیر المؤمنین	[ابوالولید عبدالملك]	ابوالذبان رشح الحجر (۲)
ابوالعباس الولید	مفتاح الحمد	ابوایوب سلیمان	امیر المؤمنین	ابوحفص عمر ابن عبدالعزیز	اشیخ بنی امیه (۳)
ابوخالدیزید	الماجد	ابوالولیدهشام	الطارق-احول [بنی] امیه	ابوالعباس الولید	امیر المؤمنین
ابوخالدیزید	الناقص	ابواسحق ابرهیم	المخلوع	ابوعبدالملك مروان	العمار

آخر بنی امیه انقطع اصلهم (٤)

(۲۷۸-آ) طبقهٔ ثالث بنی العباس

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
ابوالعباس عبدالله	السفاح، المرتضی	ابوجعفر عبدالله	المنصور ابوالدوانیق	ابوعبدالله محمد	المهدی
ابومحمدموسی	الهادی	ابوجعفرهرون	الرشید	ابوعبدالله محمد	الامین-المخلوع
ابوالعباس عبدالله	المامون	ابواسحق ابرهیم	المعتصم بالله	ابوجعفرهرون	الواثق بالله
ابوالفضل جعفر	المتوکل علی الله	ابوجعفر محمد	المنتصر بالله	ابوالعباس احمد	المستعین بالله
ابوعبدالله محمد	المعتز بالله (٥)	ابوجعفر محمد	[المعتمد علی الله]	ابوالعباس احمد	المعتضد بالله
ابومحمدعلی	المکتفی بالله	ابوالفضل جعفر	المقتدر بالله	ابوطاهر محمد	القاهر بالله
ابوالعباس احمد	الرضی بالله	ابواسحق ابرهیم	المتقی لله	ابوالقاسم عبدالله	المستکفی بالله
ابوالقاسم الفضل	المطیع لله	ابوبکرعبدالکریم	الطایع بالله	ابوالعباس احمد	القادر بالله
ابوجعفر احمد	القایم بامرالله	ابوالقاسم عبدالله	القتدی بامرالله	ابوالعباس احمد	المستظهر بالله
ابومنصور الفضل	المستر شدبالله	ابوجعفر [ابومحمدحسن]	الراشد بالله [المستضی بامرالله]	ابوعبدالله محمد	المقتضی لامر (٦) الله
ابوالمظفر یوسف	المستنجدبالله			ابوالعباس احمد	الناصر لدین الله

(۱) اصل : ابوحمد(۲) اصل ، ابوالربان ابح الحجه (۳) اصل ، اسح بن امیه (٤) اصل ، اسطع حلهم (٥) محمد مهتدی را ندارد ودر کنیه هاهم اشتباه دارد (٦) اصل : المستضی بالله .

در عهد سامانیان القاب کمتر بود و جز[1] امیر در هیچ کتاب ذکر نیافتیم[2]، و ما درین جدول اول القاب واسامی آل بویه یاد کنیم!

(۲۷۸ـب) طبقهٔ رابع

در اسامی و القاب ملوك و سلاطین اهل اسلام رحمهم‌الله

اسماء	القاب	اسماء آبائهم	اسماء	القاب	اسماء آبائهم
ابوالحسن علی	عمادالدوله	بن بویه(۳)	ابوعلی الحسن	رکن الدوله	بن بویه
ابوالحسن بوئی	معزالدوله	بن بویه	ابوشجاع [فنا] خسرو	عضدالدوله	بن الحسن بن بویه
ابومنصور بویه	مؤیدالدوله	بن الحسن بن بویه	ابوالحسن علی	شهنشاه فخرالدوله	بن الحسن بویه
ابوطالب رستم	شاهنشاه مجدالدوله	بن فخرالدوله علی	ابوطاهر شاه خسرو	شمس الدوله	بن فخرالدوله
ابوشجاع بویه	عین الدوله	بن فخرالدوله علی	ابوبختیار(٤)	عزالدوله	بن معزالدوله
ابوالفوارس	شرف الدوله	بن عضدالدوله	ابونصر	بهاء الدوله	بن عضدالدوله
ابوشجاع	سلطان الدوله	بن بهاءالدوله	ابوعلی	ملك	بن بهاءالدوله
ابواسحق	عمدة الدوله	بن معزالدوله	اباکالیجار(٥)	ملك	بن سلطان الدوله
ابی کالیجار(٥)	صمصام الدوله	بن عضدالدوله	ابومحمد کاکو	علاء الدوله	بن دشمنزیار(٦)
ابوالمظفر	المؤیدفلك الدوله	بن علاءالدوله	[ثم] انتقل الدولة الی آل سلجوق		

(۲۷۹ـآ) طبقهٔ خامس

القاب و کنیت و توقیع محمودیان

الاسماء	اسامی الاباء	الالقاب	التوقیعات
ابوالقسم محمود	بن سبکتکین[3]	یمین الدوله	والله هوالمحمود
ابواحمد محمد	بن محمود	عمادالدوله[7]	توکلت علی الله
ابوسعد[8] مسعود	بن محمود	شهاب الدوله	

(۱) اصل : جز ـ جد . (۲) اینجا جملهٔ (و امرای آل سامان) بود وزاید بنظر رسید و حذف شد (۳) در متن ابن هابدون الف است . (٤) ظ : بختیار ـ زیرا نام عزالدوله در تواریخ بختیار است نه ابوبختیار . (٥) اصل : کالنجار (٦) اصل : دشمرار (۷) جلال الدوله و جمال الملة ابواحمد محمد (زین الاخبار گردیزی چاپ برلن . ص : ۹۲) (۸) ابوسعید (گردیزی ص۹۲) .

الاسماء	اسامی الاباء	الالقاب	التوقیعات
ابوالفتح مودود	بن مسعود	شهاب الدوله	
ابوالحسن علی	بن مسعود	بهاء الدوله	
ابونصر[1] عبدالرشید	بن محمود	مجدالدوله[1]	
ابوالفضل فرخ زاد	بن مسعود	جمال الدوله	
ابوالمظفر ابرهیم	بن مسعود	ظهیرالدوله	باللّٰه الکریم یثق ابرهیم
ابوسعید مسعود	بن ابرهیم	علاء الدوله	سعد باللّٰه مسعود (؟)
ابوالفتح ملك ارسلان	بن مسعود الثانی	سلطان الدوله	باللّٰه المنان یثق(۲) ارسلان
ابوالمظفر بهرامشاه	بن مسعود	یمین الدوله	اعتصم باللّٰه بهرامشاه
ابوشجاع خسروشاه	بن بهرامشاه	ظهیر الدوله[3]	

(۲۷۹-ب) طبقهٔ سادس

نام و القاب و کنیت [و] طغرا و توقیع آل سلجوق رحمهم اللّٰه

	الاسماء	اسامی آباء	القاب	التوقیعات
السلطان المعظم رکن الدنیا و ال[دین]	ابوطالب طغرل	محمد بن میکائیل	یمین امیر المؤمنین	اعتمادی علی اللّٰه
السلطان المعظم ملك الاسلام والمسلمین	ابوالارسلان محمد	بن داود بن «	یمین امیر المؤمنین	اعتصمت باللّٰه
السلطان المعظم معز الدنیا وال [دین]	ابوالفتح ملکشاه	بن محمد بن داود	بن یمین(٤) امیر المؤمنین	اعتمادی علی اللّٰه
السلطان المعظم رکن الدنیا وال [دین]	ابوالمظفر برکیارق	بن محمد ملکشاه(٥)	برهان امیر المؤمنین	استعنت باللّٰه
السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین	ابوشجاع محمد	بن ملکشاه بن محمد	قسیم امیر المؤمنین	توکلت علی اللّٰه
السلطان المعظم معز الدنیا والدین	ابوالحرث سنجر	بن ملکشاه	برهان امیر المؤمنین	اعتضدت باللّٰه
السلطان المعظم مغیث الدنیاوال [دین]	ابوالقاسم محمود	بن محمد بن ملکشاه	قسم ٦ امیر المؤمنین	اعتصمت باللّٰه
السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین	ابوطالب طغرل	بن محمد بن ملکشاه	قسم ٦ امیر المؤمنین	اعتمادی علی اللّٰه

(۱) ص : ابومنصور عزالدوله (۲) اصل : بی نقطه (۳) مسعود ثانی وشیرزاد حذف شده است
(٤) کذا ؟ ، (٥) ظ : بن ملکشاه بن محمد (٦) کذا راجع بمبن (ص : ۲۰۳ - ۲۰۸)

	الاسماء	اسامی آباء	القاب	التوقیعات
السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین	ابوالفتح مسعود	بن محمد بن ملکشاه	قسیم(۱) امیر المؤمنین	استعنت بالله
السلطان المعظم معز الدنیا و الدین	ابوالفتح ملکشاه	بن محمود بن ملکشاه	قسیم(۲) امیر المؤمنین	استعنت بالله وحده
السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین	ابوشجاع(۳) سلیمان	بن محمد بن ملکشاه	قسیم امیر المؤمنین	اعتضدت بالله
السلطان المعظم معز(٤) الدنیا والدین	ابوالمظفر ارسلان	بن طغرل	قسیم امیر المؤمنین	اعتضدت بالله وحده
السلطان المعظم رکن الدنیا و ال[دین]	ابوطالب طغرل	بن ارسلان	قسیم امیر المؤمنین	اعتصمت بالله
السلطان المعظم رکن(٥) الدنیا والدین	ابوشجاع محمد	بن محمود بن ملکشاه	قسیم امیر المؤمنین	اعتضدت بالله(٦)

(۲۸۰-آ) باب الثانی و العشرون

در ذکر حفایر و نواویس و دفینهٔ پیغمبران و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بوده است

این باب را تألیف کردم بر جملهٔ آنچ یافتم اندر کتابها و آن مفصل است بر چهار ذکر

اول ذکر اندر حفایر و مقابر پیغامبران و خلفا و صحابه و تابعین و اولیا علیهم السلام و در جمله قصهٔ بخت نصر و دانیال .

آدم و هابیل و حواوشیث : نخستین کسی که از دنیا بیرون رفت هابیل بود که قابیل بکشتش ، چنانك حق تعالی در قرآن یاد کرده است ، و همانجا در کوههاء حدود سرندیب قابیل هابیل را در زیر خاك کرد ، و اندر کتاب دلایل القبله چنان خواندم که روایت کرده است ، ابن عباس رضی الله عنهما که آن وقت زمین اسفید بود ، تا آنوقت که قابیل هابیل را بکشت ، پس لونش بگردید ، وطعم بعضی از میوها ناخوش گشت و مضر ، و از آن سبب در مرثیت و اندوه هابیل آدم ابن بیتها یاد کرد و معروف و مشهورست . (۲۸۰-ب)

---

(۱) اصل : قسم . (۲) راجه : یمین (ص۲٤۹) (۳) راجه : ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه . و پس از او ابو الحرث سلیمان بن محمد . (ص ۲۵۸ - ۲۷٤) (٤) راجه : رکن (٥) راجه: معز(٦) این اسم متعلق بسطر ٤ است (رك : ح ۳) و از سنجر ببعد الحاقی است

شعر

تغيرت البلادُ و مَن عليها ... وَجهه [١] الارضُ مغبرٌ قبيح
تغيرّ كلُ ذى لَون و طعم ... و قلّ بشاشةُ الوجه المليح [٢]
فمالى لاابرح (؟) لسكب دمعى ... وهابيل تواره (؟) الضريح [٣]
بانّ قتل قابيل اخاه (؟) ... فما انا فى حيوتى مستريح [٤]

فاجابه ابليس عليه اللعنه

تخلّ [٥] عن البلاد و ساكنيها ... فيرمى الخلد صاق بدالفسيح [٦]
وكنت بهاوزوجك فى [٧] رخاء ... و قلبك من اذى الدنيا مريح
فما زالت مكايدتى و مكرى ... الى ان فاتك الثمن الربيح [٨]
فلولا رحمة الجباراضحى ... بكفك من جنان الخلدريح
ولكن منه قرب حسن عفو ... وكنت بغير ما عفو طريح [٩]

---

(١) روايتي : فوجه (دولتشاه ص ٢٠) (٢) اصل روايت چنين است ولي مصحح دولتشاه آنرا اصلاح كرده و چنين ضبط نموده : و قل بشاشة وجه مليح ، چه در صورت روايت اصل عيبى متوجه قافيه خواهدشد كه آنرا (اقواء) گويند وآن چنان است كه اعراب قوافى با يكديگر متفاوت باشد و اتفاقاً اين عيب در اين اشعار موجود است وحمزة بن الحسن الاصفهانى در كتاب (التنبيه) متعرض ساختگى بودن اين اشعار و اغلاط آن شده است و مردى را ذكر ميكند كه مولد اخبار امم ماضيه بوده و اعراب باديه را مهمان ميكرده و بمناسبت موضوع خود از آنها شعر مى‌طلبيده وآنها هم ميگفته اند و از آنجمله اين اشعار منسوب بآدم را ذكر كرده وسپس گويد :

« فنسب بغاوته الى نبي من انبياء الله شعراً ركيكا واهى الرّكن ضعيف الاسراد ذا اقواء ولم‌يعلم ان الا قواء من اكبر عيوب الشعر . . . الخ » (يادداشتهائى از نسخهٔ خطى مدرسهٔ مروى)

(٣) كذا ؟ وبجاى اين شعر در كتاب حمزه و دولتشاه (ليدن ص ٢٠) شعر ديگريست باانداك اختلافات :

فيا اسفا على هابيل ابنى ... قتيل قد توسد فى الضريح

كه در دولتشاه مصراع دوم باز تصرف شده و اقواء از آن برطرف شده است ،

فوا اسفى على هابيل ابنى ... قتيل قد تضمنه الضريح

(٤) اينشعر هم در روايات دسترس موجود نبود ، و مصرع اول آن مغشوش است (٥) دولتشاه (تنح) (٦) دولتشاه : وهافى الخلد ضاق بك الفسيح (٧) در اصل شعر بى نقطه است . دولتشاه : فى قرار (٨) اصل: الى ان بابل الشمس الربح-ازنسخهٔ دولتشاه اصلاح شد. (٩) كذا . . ؟ ودر دولتشاه ديده نشد،

وآدم چون‌از جهان بیرون رفت شیث اورا بکوه سرندیب بگور کرد، همانجا که از بهشت برآن افتاد، و آنرا راهون گویند، وحدّ آن هشتاد فرسنگ است اندر هشتاد فرسنگ، و دفن کردش نزدیك ساحل دریا، بعد ازآن آب غلبه کرد و گورآدم نیمی‌آب دریا بگرفت، و چندانك حدّ گور آدم بود آب صافی و روشن بود و غوّاصان بدریا (۲۸۱ـآ)، فروشدندی وآنجا نماز کردندی وزیارت، وپیدا بودی حدّ آن‌از آب دریا، پس در عهد طوفان، نوح پیغامبر علیه السلام آنجا رفت، و استخوان‌آدم علیه السلام ببیت المقدس آورد، و آنجا دفن بکرد بعد از آن چون طوفان بنشست، و تا طوفان بود بکشتی درهمی داشت، و حوّا از بعد آدم بمرد، و شیث او را هم پهلوی آدم درگور کرد، و شیث را وقت مرگ هم پیش ایشان دفن کردند. علیهم‌السلام والله اعلم.

ادریس و هواحوح[1] علیه السلام

قوله‌تعالی: وَرفعنا [ه] مکاناً علیاً، ودربهشت بتعبد ایزدتعالی مشغولست تا خدای تعالی خواهد تا بمیراندش پس زنده کندش و حشر کندش بامردمان.

نوح‌وسام علیهماالسلام

بعد از هزارو چهارصدو پنجاه سال عمر بمرد، وسام او را بجوار آدم دفن کردهم ببیت‌المقدس، و بعد از آن سام بمرد[2]، هم‌بشام دفن کردندش وآن است که از عیسی پیغامبر علیه‌السلام معجزات خواستند که او را زنده کند که قدیم عهد تر بود بمردن، و خدای تعالی اورا زنده کرد بدعاء عیسی علیه‌السلام. (۲۸۱ـب)

عابر و هوهود علیه‌السلام

اندر کتاب سیر چنان خواندم که مردی از حضرموت پیش امیرالمؤمنین علی آمد رضی‌الله عنه، درعهدخلافت وی، ورغبت کرد بمسلمانی، علی اورا گفت حیاك الله، و او مسلمان گشت، و علی‌بن ابی‌طالب اورا کرامت کرد، بعد از آن

(۱) روایتی: اخنوخ(۲) ظ که اورا عمر بود

پرسیدش [که] : از حال و جایگاه شهر خویش و احقاب ترا هیچ علم هست ؟ مرد گفت همانا از گور هود پیغامبر می‌پرسی ؟ گفتا نعم . گفت درعهد جوانی بحفیرهٔ[1] وی رسیدم، وآنرا بطمع همی شکافتم تاچه پدید آید، پس ازجی[2] پیدا گشت از سنگ خارا کنده ، و سربری رُخام در میان نهاده و شخصی را دیدم عظیم خلقت بر آنجا خوابانیده بردست راست ، چنانك[3] بدان بزرگی[3] که آن سریر ازطول وعرض آن شخص پربود، وکفن او از بردها[ی] یمانی بود، پس دست بوی در مالیدم، پنداشتی خفتست، مردی اسمر بود و ریشی بانبوه داشت ، و لوحی هم از رخام بر بالین او نهاده بود ، و برآن لوح نبشته بود که: باسمك اللهم العلی انا هود النبی رسول رب العباد الی الملاء من قوم عاد وقبلهم الی صاحب العماد فدعوتهم (٢٨٢-آ) الی الایمان وَخلع الانداد و الاوثان فأخذتهم الحمیة فصارواعبرة للبریة هلکو بالریح العقیم فاصبحوا کالرّمیم فبعداً لهم و سحقاً لهم ومحقاً. پس امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه گفت راست می‌گوئی که گورهود پیغامبر علیه‌السلام آنجاست .

صالح علیه‌السلام بزمین حجاز از جهان بیرون شد ، گویند مؤمنان‌هم آنجا دفن کردندش ، و اندر تاج‌التراجم خوانده‌ام باسناد درست از سفیان ثوری رحمة الله علیه که میان رکن و مقام نود و نه گورست ، از آن پیغامبران ، و در جمله گور صالح وشعیب،اسمعیل علیهم السلام ، و این درستر[4] نواند بود ، و الله اعلم .

ابرهیم واسحق ویعقوب والاسباط علیهم‌السلام . از آن سوی بیت‌المقدس فرود قُله ، گور ایشان است ، و بسیاری از پیغامبران ، و اندر کتاب دلا ئل القبله

---

(١) الحفره والحفیره، المحتفر (قاموس) یعنی ، گور (٢) ازج (بفتحتین) ضرب من الابنیه جمع آزج و آزاج و ازجه (قاموس) (٣) کذا ؟ (٤) درستر - یعنی درست‌تر که در املاهای قدیم عموماً یك‌تارا حذف میکنند مانند درستر دوستر و نیز در سایر کلمات که دو حرف از یك جنس پهلوی هم افتد مانند ، هیچیز ، بجای هیچ چیز . یا دو حرف قریب المخرج مانند ؛ بتر بجای بدتر .

چنان یافتند ، که سنگی یافتند برگور ابرهیم و بر آن نوشته بود : ملایموت [1] من جاء اجلهمات اوّله [2] ، وهمچنین برسرگوراسحق پیغامبرعلیه‌السلام سنگی یافتندبرآن نوشته این بیتها :

الموتُ بحر غالب موجهُ یذهبُ فیه حیلُ السابح [3] (٢٨٢-ب)
یانفس انّی قائل فاسمعی مقالة من مشفق ناصح
ما ینفعُ الانسانَ فی قبره اِلاالتقی وَالعملُ الصالح

یوسف علیه‌السلام . او را بمصر میان رود نیل دفن کردند در تابوت آبگینه ، و موسی علیه السلام بوقت خویش اورا پیش ابراهیم و یعقوب و خویشان برد به بیت المقدس .

لوط و ایوب وشعیب و خضر علیهم‌السلام . لوط پیغامبر بعداز هلاك قومش سوی ابرهیم باز آمد ، و [گور او] همان جایگاه تواند بود . اما ایوب را دفینه بشام اندر روایت کنند بدهی که مقام او بود ، و هنوز بجایگاه است ، تربت ایوب خوانند . وشعیب را ذکر کرده شد ، وخضر هنوز بجایست تا خدای تعالی خواهد .

موسی وهرون علیهما السلام . در بیابان تیه بفلسطین هرون فرمان یافت ، برآن تخت که خدای تعالی پیدا کرد و فرش عظیم بر آن افکنده بود ، پس هرون ، موسی را گفت من ایدر بخسبم؟ گفتا رواست ، چون برآنجا خفت بمرد ، و خدای تعالی آن تخت را ناپیدا کرد ، وبنی‌اسرائیل موسی را گفتند که تو اورا بکشتهٔ که او بردل مردم دوستر بود ! تا موسی علیه‌السلام (٢٨٣-آ) دعا کرد و آن تخت با هرون پیدا شد ، و بنی اسرائیل بدیدند و باز ناپدید شد ، وبعد از آن‌موسی علیه‌السلام از کنار یوشع بن نون غایب گشت چون باد و غبار صعب برآمد ، و بنی اسرائیل او را متهم کردند بموسی‌علیه السلام ، تا در خواب بدیدند کخدای تعالی او راپیش‌خودخواند .

(١) کذا ... (٢) کذا ؟ ظ : من جاء اجله مات اهله (٣) اصل : حبل السالح .

یوشع بن نون و حزقیل (۱) والیاس ویسع علیهم السلام. یوشع راجای معین نشدست و هم بجانب شام و بیت المقدس و آنحدود تواند بود، اما حزقیل [۱] ذوی [۲] الکفلست، و گور او میان کوفه و حله مشهدی است، و من آنرا زیارت کرده ام، جائی آبادان وخوش و آراسته و فرشهای نیکو و مقیمان [۳] جهود آنجا بسیار نشسته والیاس هنوز بجایست با خضر، ویسع را ذکر مفرّد نخواندم مگر به بیت المقدس بقبور انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین.

اشموئیل وداود و سلیمان علیه السلام. اشموئیل وداود را دفینه به بیت المقدس است، وسلیمان را ازپیغامبرما صلوات الله علیهما روایتست که دیوان وآدمیان جمع شدند ودرمیان جزیرهٔ اندر بحر قلزم جای از سنگ خاره برآوردند وبکندند، و سلیمان همانجا برتخت بنهادند (۲۸۳-ب) وهرگز کسی آنجا نرسیده است مگر عفان و بلوقیا وعفان خواست که انگشتری سلیمان برون کند، آتش اندروی افتاد، وبلوقیا بازگشت. وگویند به بیت المقدس او را دفن کردند پنهان، وروایت پیغامبر صلی الله علیه وسلم درست باشد.

اسا وشعیا وزکریا و ارمیا ویحیی و عیسی. بدانك اسا ازفرزندان سلیمان بود وهم [به] بیت المقدس بمرد، وشعیا بگریخت در میان درخت برچند فرسنگ به بیت المقدس، و اورا با درخت بدونیم کردند و همانجا دفن کردند، و زکریا علیه السلام راهم درمیان درخت بکشتند، ویحیی را ملك هیردوس [٤] چون بکشت،

---

(۱) فی الاصل: حرقیل (۲) کذا و س: ذی (۳) در اصل بی نقطه و تشدیدی هم روی مرکز یا گذارده اند که (مقسمان) هم خوانده میشود (٤) هیرودس و هیرودیس، که فرنگیان هرودگویند اسم معدودی از سلاطین یهود است در ایام خراجگذاری ایشان بروم، یکی هیرودیس بزرگ که از چهل سال قبل از مسیح تا چهار سال قبل از مسیح سلطنت میکرد و چون تاریخ مسیحیان چهار سال از تاریخ اصلی عقب افتاده ازینقرار میلاد عیسی در سال آخرین سلطنت هیرودیس بوده است... دیگر هیردیس انتیپاس که چهل و دو سال (٤ ق - ۳۹ ب م) حکومت داشت وپسر دومین هیرودس بزرگ بود واواست که یحیی تعمید دهنده را بجرم آنکه وی را از تزویج (هیرودیا) زن برادر خود منع وتوبیخ مینمود بقتل رسانید (قاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ص ۹۲۷ - ۹۲۹)

خون او جوش گرفت تا کشنده را بکشتند.[1] وهر دو را[2] بزمین مقدّس دفن کردند، و ارمیا باز چون زنده گشت هم بجانب بیت المقدس باز آمد وهم آنجا دفن کردندش. و عیسی علیه السلام [راجای] به بیت المعمور بآسمان چهارم است، و بآخر الزمان بزیر آید و دجال را بکشد [3] و قوّت دین پیغمبر ما دهد والله اعلم.

اندر ذکر دانیال علیه السلام وبخت نصر. چنین روایت کنند درکتاب سیر که بخت‌نصر بشهر شوش دار، [4] از نواحی‌خوزستان [بوده است] واورا نسبی یاد (٢٨٤ـآ) کنند که بدان لهراسب راهمی خواهد [5] اما اصلی ندارد، که بخت‌نصر را در همه‌کتابها رهام گودرز گویند، وبعضی ویوبن [6] گودرز؛ و بخت نرسه [7] بن [و] ویو بن گودرز روایة کرده‌است حمزة‌الاصفاهانی [8] [و]اندر نبیره در فرزند [9] گودرز

(١) گویند قتل یحیی بخواهش (سلومه) دختر هیرودیا وبرادر زادهٔ هیرودس بود که سر یحیی را برای او فرستاد و بروایتی او عاشق یحیی بود و چون یحیی بوی اعتنا نمی نمود سلومه پادشاه را بیریدن سر یحیی اشاره کرد و سپس سر یحیی را در سبری نهاده ولبان یحیی را ببوسید و پادشاه چون از مستی بهوش آمد حکم کرد آنرن را هم کشتند . . . و برخی گویند بتحریك هیرودیا مادرش ابن خواهش را از پادشاه کرد و چون پادشاه قسم خورده بود که هرچه سلومه بخواهد بوی بدهد ،سلومه بعد از رقصیدن در حضور هیرودیس سر یحیی را در طبقی از شاه بخواست وشاه هم چون قسم خورده بود نتوانست خواهش وی را رد کند و یحیی را کشت (٢)یعنی زکریا و یحیی را (٣) آمدن‌وکشتن عیسی دجال را گوئی از اوستا اخذ شده که در آخر الزمان اژی د ها ك (بیوراسب-ضحاك) از دماوند بگریزد و بیرون آید و دست بخرابی و کشتن برد وگرشاسب یل که بامر اهورامزدا در کشور زاولستان بخوابست بیدار شود وبرود واژدهاك را بقتل برساند (٤) ظ ، شوش تر (٥) ظ : لهراسب همی‌خواهند یعنی‌نسبی برای‌بخت نصر ذکر کنند که چنین نماید که مرادشان از بخت نصر لهراسب است (٦) اصل : ویوبن . . . ویو، وی ،یب ، بی وگیو همه یك‌لغتست بچندلهجه ، وعربان بیشتروی وبیب گویندوشاهنامه گیو گفته‌است(٧) اصل : سرسه‌والصواب : بخت نرسه،بخت‌نرسهی‌بخت‌نرسی همه یکیست (٨) یعنی حمزه بخت نرسه بن ویو بن گودرز روایت کرده ، واین روایت ظ درکتابی است که حمزهٔ اصفهانی در باب اصفهان نوشته و بنظر نرسیده است لیکن مفضل بن سعد بن الحسین الفارخی درکتاب محاسن‌اصفهان (چاپ طهران ص ٢٢) گوید : وبختنصر وهوعلی ما ذکره الفرس و اورده حمزة [فی] کتابه بت‌نرسه (= بخت نرسه) بن ویوبن جودرز (نسخه : بن ویون جودرز وهو غلط الکتابه) . . . کذا فی تاریخ سیستان (طبع طهران ٣٤) مع باقی النسب حتی انتهی الی منوچهر الملك ، وطبری (چاپ لیدن - سری اول ج ٢ ص ٦١٧ - ٦١٨) (٩) کذا . .

بودن خلاف نیست [و] بعهد لهراسپ اندر تواند بودن که [به] شهر شوش بوده‌است چنانك ذکر همی کنیم ، و بیت‌المقدس بر دست وی خراب شد در عهد لهراسپ ، و این سهو ازین افتاده است که اورا لهراسپ همی شمرد ، [1] روایت کنند که بخت‌نصر بکودکی عظیم گرینده بودی و مادرش [او را] بوخت نصر خواندی و معنی آن بزبان نبطی بسیار گریه باشد ، [2] و قضا را سلیمان‌بن‌داود بدان شهر گذر کرد و یکی‌شخص از علماء بنی‌اسرائیل باری بود ، و این عالم نشان بخت‌نصر اندر کتابها یافته بود که او از آنزمین خیزد وشهر خراب بکند ، پس آن عالم اندرشهر شوش همی گردید آن کودك را بیافت که بازی همی کرد بر خاك ، ورقمی زد چنانك کودکان کنند ، یعنی که دیهی همی کنیم ، وشکل پیدا کرد برسان بیت‌المقدس ، وچنان برآمدبعینه که از نهاد [3] شهر و مسجد ، و بنی اسرائیل در آن همی‌نگریست ، و تعجبت همی کرد ، چون کودك آنرا تمام بکرد دست برسرش بسود وآنراهموار کرد ، بعد از آن(٢٨٤-ب) این عالم بنی اسرائیل را حقیقت گشت بفطنت ، که این کودك تواند بودن که شهر خراب کند ، وبسیاری نشانها در وی بیافت ، پس سوی مادرش رفت وازیشان مهمان خواست ، و مادرش‌را بشارت داد ، و گفت این فرزند پادشاه کامکار باشد ، و بعد ازآن عهدی خواست از وی کچون [4] شهر بیت‌المقدس را خراب کند محلت این مرد و پیوستگان را نرنجاند ، و امان دهد ، و اگر چه ایشانرا سخن او هزل آمد ، چنانك خواست بنوشتند . و روزگارها برآمد ، گویند برین روایت که بعد از مرگ سلیمان ابن‌داود علیهماالسلام بزرگان چون ازنسب بخت‌نصر آگاه‌شدند و برابر خودپادشاهی

(١) ظ : شمرند . . واینجمله پیچیده است ، یعنی‌چون‌درعهدلهراسب بوده‌است‌بسهواورالهراسب‌شمرده اند (٢) نبو:بمعنی (خبردهنده) نام‌یکی از خدایان آشوریان بوده و نبوکد نصر یا نبوخد نصر یعنی : نبوتاج را محافظت نمایدـلقب پادشاه بابل پسر نبو پولاسر مؤسس مملکت بابل است وی چهاربار باورشلیم حمله برده و ٤٤ سال پادشاهي کرده ودر ٥٦١ ق‌م مرده است (قاموس کتاب مقدس ص ٨٧٠ ـ ٨٧٣) (٣) ظ : باضافه باید خواند یعنی کودك برخاك نقش‌شهری‌کشید ببازی ونقشی که‌آن کودك برخاك‌نهاد بعینه شهر و مسجد بیت‌المقدس برآمد (٤) یعنی : که چون . واینرسم در نوشتهای قدیم مرسوم بوده که (که)را با کلمهٔ بعد ترکیب میکرده اند . ر ك : تاریخ سیستان چاپ طهران و مقدمهٔ آن .

دادند، یعنی کهازنسل کیقباد بود لهراسپ ، و قصد دارالملك سلیمان کرد ، و این چنان بودست که بعضی خود گفته بودند بجای که جماعة بنی‌اسرائیل تمرّد کردند از جزیه دادن بملوك عجم ، و پیغمبران را همی کشت ، [1] و خدای تعالی بخت نصر را بریشان گماشت ، و لهراسپ او را بفرستاد تا شهر خراب کرد ، و روایتست که بخت نصر بر کرسی سلیمان پیغامبر رفت وندانست که پای برچه جایگاه‌می باید نهادن، تا شیران طلسم حرکت کردند ازهردو روی ، وبزدند و ساقش [2] شکسته شد و بفرمود از آن خشم تا کرسی‌و(٢٨٥_آ) طلسمها و تخت بدان بزرگواری از جای‌بر کندند، و مسجد را خراب کرد و همه مردم را بکشت ، و در مسجد افکند ، و جملهٔ کودکان را اسیر کرد و برده ، و ملك الروم با وی یاور بود بدین کار نام او ططوس(٣) ؛ و بخت‌نصر این مرد را که خطّ امان داده بود البته نیازرد و پیوستگانش را ؛ و شهر خراب گشت ، و اسیران را بجانب عراق آورد ، پس بفرمان لهراسپ ایشان رابشهر ها قسمت کرد ، و بسیاری را بزمین اصفاهان فرستاد ومقام کردند، ومدینة الیهودیه

---

(١) یعنی : کشتند . (٢) اصل : ساقش و (٣) آنروز گار که نبوکدنصر پادشاه بابل اورشلیم را خراب کرد دولت روم هنوز موجود نشده بود و یونان‌نیز هنوز شکوهی نداشت ، وقومی ضعیف‌بودند آلت ارادهٔ پادشاهان لیدی و ماد و پارس و غیره . . . وگمان میرود حملات پادشاهان اشکانی برسوریه و اورشلیم در عهد دولت روم که گودرز و بیژن و نرسهی و غیره و سردارانی باین اسامی در میان آنان بوده اند در ضمن داستانها و روایات اعراب یا یهودیهای مدینه و حجاز که ازکانون اسرائیل دورافتاده بودند و بعد ها هم مسلمان شدند باقی بوده و همچنین نظیر این اخبار و افسانها در خود ایران در ضمن داستانهای مشرقی یامغربی مربوط بلشکر کشی‌ها وپهلوانیهای دورهٔ اشکانی ، همه بعد ازاسلام بایکدیگر مخلوط شده و با روایات تاریخی کهنه تر مانند داستان بخت نصر ترکیب یافته و پایه واصل‌این اباطیل را بوجود آورده باشد . و عمده سبب عداوت مسلمانان و یهودیان عرب با ایرانیان کهاز اخبار و روایات آنها در مورد زردشت و در حمایت از اسکندر و رومی ها و غیره پیداست همه مربوط به آندسته از یهودیان عربست که گفتیم از کانون دور بوده وکتب آسمانی خود را ندانسته و باین اباطیل گرویده و بخت نصر خراب کنندهٔ اورشلیم را ایرانی شمرده و کورش و داریوش‌واحشویرش‌را که از آنها حمایت کرده‌اند آشوری وبابلی پنداشته اند(ر ك : آثار الباقیه - حمزه - مسعودی - طبری و غیره) که غالب مآخذاینها از یهود عربست ! . . .

بدیشان باز خوانند ،[1] و بعضی بشهر سمر ،[2] و اغلب نسب آنمردم این شهر ها بدیشان کشد ، و بجایگاه خویش گفته شود ، و جماعتی که بگریختند بحدّ روم و مدینهٔ پیغامبر قرار گرفتند ، چون خیبر و فدك ، و بنی قریظه ، و دیگرها ، وخود پیش از ین گفته ایم بعضی ، ودانیال پیغامبر علیه‌السلام در جملهٔ این اسیران بودکه بخت‌نصر بازداشته بود باجماعتی ازعلماء بنی‌اسرائیل بر قلعهٔ شوش ، ونل آن اکنون پیداست ، واین قلعه را مادونیال خواندندی ، وا گرچه‌نه‌جایگاه قصه است ، حدیث و احوال بخت نصر ازین روایة بگویم پس ذکر مقصود کنیم ازدفینهٔ دانیال‌علیه‌السلام

روایتست که بخت‌نصر خوابی دید عظیم سهمناك وکس تعبیر ندانست ، بعداز آن (٢٨٥-ب) اورا بدانیال‌رهنمونی کردند[فرمود] تااز زندان بیرون‌آید چون‌بیرون آمد [بخت‌نصررا] هیچ‌نماز نبرد برسان دگران ، بخت‌نصر گفت چرا تحیت‌ملوك نکنی؟ دانیال پیغامبر گفت : مرا خدای فرمودست که بجز وی را سجده نکنم ، بعد از آن بخت نصر را خوش آمد ، و سخت بزرگ آمدش سخن او را ، وگفتا یقینم شد که‌این خواب من توگزاری[3] و بپرسیدش ، دانیال پیغامبر گفت از آنچ در خواب دیدی و

---

(١) کتاب شهرهای ایران (پهلوی‌چاپ‌بمبی‌ص٢٣درفقرات٤٧-٥٣) گوید:شهرستان‌گی(= جی)کجستك الکسندر فیلبان کرد، مانش جهودان آنجابود بخدائی یزدگرد شاپوران برفتندآنجاازخواهش «شیشین‌دخت» که زن او بود . . . و درفقرهٔ بالاترگفته است : «شیشین دخت‌دختر ریش‌جلوتك (= رأس‌الجالوت) یهودکان شه ،زن یزدگرد شاپوران‌و مادر بهرام گور بود» و رأس‌الجالوت که بپهلوی ریش جلوتك گفتند، بمعنی‌بزرگ‌جلای وطن‌کنندگان ولقب رئیس یهودیان مقیم ایران بوده است (٢) کذا . . و ظ : تستر .

(٣) اصل ،گذاری . و صحیح بازاء معجمه است ، چه در اصل : پهلوی دو فعل است که امروز به (گزاردن ـ گزاشتن) و یا و (گذشتن ـ گذر کردن) مبدل شده یکی از آن دو (وچارتن) ودیگر (وترتن) است ، که نخستین بمعنی تعبیر و تفسیر و شرح و انجام و دومین بمعنی عبور و مرور و نهادن و طی شدن است و فعل نخستین همه جا با الف و متعدی است ولی فعل دوم عموماً بی‌الف ولازم است مگر که باالف آنرا متعدی‌سازند ، مانند گذشتن بمعنی عبورکردن که درمورد تعدیه گذاشتن بمعنی عبور دادن چیزی از جائی یالشکری از سرزمینی یا از نهرآبی وغیره . وکاتبان قدیم در شناختن ایندو فعل نهایت دقت را بکار برده فعل نخستین را بازاء معجمه و ثانی را با ذال‌معجمه مینوشته اند و امروز غالباً از روی بی خبری هر دو را باذال نویسند و عجیبتر آنکه بتازگی برخی هردو

تعبیر آن بمن وحی فرستادند[1] بپرسید که چون دیدم در خواب ؟ دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان وپایش در زمین بود[سرو گردنش از زر] ،وسینه وبرش از سیم ، و شکمش از روی ، و رانهاء آهنین ، و ساقهاء تا قدم از سفال ، وتو اندرآن شگفت مانده بودی ، بعد از آن سنگی از آسمان برسر آن صنم افتاد ، و همه شکسته شد ، و برهم آمیخت ، و بعد از آن سنگ همی بالید[2] و بزرگ شد تا همه روی زمین پرگشت ، و دیگرها ناچیز گشت ، وزآن پس هیچ ندیدی مگر آسمان و سنگ ، بخت نصر گفت راست گفتی همچنین دیدم تأویل چیست ؟ گفت صنم ، گروه عجم اند [و] زر پادشاهانند[3] ، و سیم بزرگان ، و نحاس فرود[4] ایشان ، وآهن میانهٔ مردم ، و سفال عامه و[ا] رذال ، وسنگ که برسر آن آمدوناچیز گشت بدانك اندر آخر الزّمان (٢٨٦-آ) پیغامبری از تهامهٔ عرب بیرون آید و هجرت کند هرکجا خوشترآیدش ، نام او محمد و احمد صلی الله علیه و علی آله ،[5] و کافران را خدای بدو بشکند، وفرق کند میان حق وباطل ، ودین او قوّت گیرد تاقیامت ؛

را بازاء مینویسند واین هردو خطاست . توضیح آنکه (و) وچارش یاوچارتن بعد ها به (ک)و(ج) به (ژ-ز) بدل گردیده گزارش - گزارتن شده وهمچنین (و) وترتن ، بگاف و (ت) به ذال وتای دومی که ماقبل آن ساکن جز (وای) است بدال مهمله بدل شده است و گندردن شده و گندردن بعدها گذشتن گردیده است .

(١) اصل فرستادن . (٢) اصل بالید بوده ، مصحح نادان زیر باسه نقطه نهاده است . (٣) اصل : گروه‌عجم اندرز پادشاهان . و اصلاحی که در پنغو اب در متن شده از روی روایت طبري است که‌اگر چه بازهم درست با این خواب خاصه خبر پیغامبر آخرالزمان بنام مطابقت ندارد لیکن با اصلاحاتی که شد تطبیق میشود (رك ط حلقهٔ ١ ج٢ص٦٦٧ - ٦٦٨ چاپ لیدن) (٤) اصل : فرمود ایشان -یعنی نحاس طبقه کوچك بزرگان اند که فوق متوسطین و دون اشراف باشند. (٥) این اخبار شرحی را که ما در حاشیهٔ (٣) ص ٤٣٨ نوشتیم از روایات یهودیان عرب که در حجاز میزیسته و مسلمان شده یا بجهودی‌مانده بودند تایید مینماید - چه‌این روایت با روایت توراة توافق ندارد وخرافات صرف واوهام یربط است ودر تواریخ واخبار صحاح اسلام نیز امثال اینروایات که از مجعولات یهودیان تازه مسلمان و احبار حقه باز یهودمیباشد ضبط نشده است چه اساتید و روات دانشمند میدانسته اند که این قبیل‌روایات برای خوشامد مسلمین از طرف چه طایفهٔ حیله‌گری ساخته شده است ! همانهائی که بخت‌نصر را ایراني و نبیرهٔ گودرز کرده‌اند!

بخت‌نصر گفت کی‌باشد اینکار ؟ گفت هزار سال بیشتر بگذرد ، بخت نصر دلتنگ گشت ، و دانیال‌را از زندان رها کرد و نیکو همی داشت و بمشاورت او کار کردی ، پس مهتران عجم گفتند که او بدین اسرائیل اندر شدست ، بخت نصر گفت بدین اواندر نشدم اما اورا خدائی هست که از هرچیز اورا باوی مشاورت کنیم ، گفتند همداستان نباشیم که سرّ خویش با کسی میگوئی و مشورت کنی که او برخلاف دین ما باشد ، مگر که صنم ما را سجده کند ، پس صنم را بیاوردند و دانیال پیغامبررا علیه‌السلام بخواندند ، و بخت‌نصر وبزرگان سجده کردند ، ودانیال پیغامبر علیه‌السلام راگفتند تونیزسجده کن ، گفت خدای‌من مرا نفرموده‌است که‌ویرا سجده کنم ، بخت‌نصر خشم گرفت ، و بعد از آن بفرمود تاحفیرهٔ آتش بتافتند ، ودانیال‌راباسه[کس]دیگراز عباد بنی‌اسرائیل در آنجا فکندند ، پس بخت نصر بلند جائی همچون مناره بکرد ، و آنجا بررفت (٢٨٦-ب) وفرود نگرید ، پنج کس‌را دید درآنجا باهم نشسته ، بانگ زد دانیال را که بیرون آی ، هر چهار بیرون آمدند ، بخت نصر گفتا آن یکی دیگر کی بود ؟ گفت فریشته بود ، بعد از آن پرسید کچون بود در آتش شمارا ؟ گفت هرچه بهتر بعد از آن بخت‌نصر خیره شد ، گفت من [ترا] بایارانت بنیکوئی بازگردانم ، و بفرمود تا همه بازداشتگانرا و اسیران[را] رها کردند ، و آنچ بایست از طعام وجامه و هرچیزی همی‌داد ، و بعد از آن چون مدتی بر آمد بخت نصر خوابی دید وبردلش فراموش شد ، دانیال پیغامبر علیه‌السلام را بخواند وبپرسید ، دانیال گفت خدایتعالی مرا بوحی ازخواب تو وتعبیرش خبرداد ، و تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی ، [1] و بسیار بیخها اندر زمین پراکنده وازهر مرغی که‌در

---

(١) یکی از آداب نثر و نظم پارسی این بوده است که خواب دیده شده را که خواهند نقل کنند بماضی جزم بعید یا قریب یا مؤکد بیان نکرده بلکه آنرا با ماضی نکرهٔ استمراری مانند (گفتی کردی - آمدی . گوئی - بودی) و نظایر آن میاورده اند چنانکه فردوسی گوید :

چنین دید گوینده یکشب بخواب — که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی زجائی پدید آمدی — برآن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می — مخور جز بآئین کاوس کی

(بقیه حواشی صفحهٔ بعد)

عالم [است] برشاخهاء آن آشیانه ساخته بابچگان بی عدد و بی اندازه ، پس فرشتهٔ ازآسمان فرودآمدی وشاخها بریدن گرفتی تاآواز آمدی که بهری بگذار، پس تیشه بستاندی و همه عضوی [1] آن بفکندی و اصل (۲۸۷-آ) درخت بگذاشتی وتو در آن خیره مانده ؛ بخت نصر گفتا راستی گفتی اکنون [تعبیر] چه باشد ؟ دانیال گفتادرخت ملك تواست ، و مرغان حشم تو ، و فکندن شاخها آن باشد که ملك تو برود بدین فراخی ، و بعد از آن خدای تعالی ترا هفت سال مسخ کند بصورت همه جانوران از مرغان و ددان و هرچیز که آن باشد ،ودرآن [2] جنس کباشی برهم جنسان خویش قوّت تو بیشتر باشد ، و این ترا عقوبت است از خدای تعالی [ازسبب] صنم پرستیدن و خرابی بیت المقدس ، و مسجد سلیمان پیغامبر علیه السلام ، و معطل کردن کرسی سلیمان و جایگاه پیغامبران و استخفاف براولیای حق تعالی ، و بعد از آن بجنس خویش باز گردی و ملك باشی بر آن قوم ؛ بخت نصر گفت خدای تعالی از من توبه پذیرد ؟ [گفت] بعد از مسخ شدن و بجای خویش باز آمدن پذیرد ؛ پس چون بخت نصر بسرای خود اندرشد نگر دید که همه ازنانش بیرون آمد، پسرش کلیماس [3] را پیش خود خواند و مملکت بدو سپرد و نخستین بار عقابی [گشت] و همهٔ عقابان را همی زد و همی کشت ، و باز شیر گشت وستوه [کرد] همه جنس خویش (۲۸۷-ب)

وحتی در متوسطین هم استادان اینمعنی راگاهی رعایت میکرده‌اند مانند خواجه حافظ که فرماید :

دیدم بخواب دوش که ماهي برآمدي کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

ولی از مفول ببعد اینمعنی از مقطوعیت افتاده و رعایت آن گاهگاه ترك شد تا از بین برفت . و از متقدمان اگر جائی دیده شود که خلاف اینرعایت شده باید بغلط کتابت حمل شوداز کثرت رعایتی که از آن شده است (رك ، ص ٤٤٠)

(۱) این یاء علامت اضافه است که در املای قدیم از رسم الخط پهلوی باقیمانده بود و گاهی در این کتب دیده میشود و صدای آن مانند کسره است . (۲) اصل : کی‌دران. (۳) طبری (سری ۱ ج ۲ ص ٦٥٠ - ٦٥٢) گوید پسر بخت نصر (یا بختر شه - بختنرسه ؟) نامش اولمردوخ بود که بعد از پدرش ۲۳ سال حکومت کرد وپس از وی پسر اولمردوخ که نامش بلتشصر بود پادشاه شد وبعد بهمن اورا عزل کرد و داریوش الماذوی المنسوب الی ماذی بن یافث پادشاه بابل شد و داریوش بلتشصر را بکشت و برشام و بابل مدت سه سال حکمرانی کرد... و برطبق تاریخ بعد از نبوکد نصر در بابل (بلشصر)پادشاه شد و اواست که کورش بابل را درعهد او فتح کرد ، و گلیماس مصحفست .

را و برین‌مثال همی بود تا هفت سال بگذشت؛ پس خدایتعالی بقدرت قدیم خویش، اورا بصورت مردم بازگردانید بحال خویش، و سوی ایوان آمد روز دیگر بصورت و زینت خویش و بر تخت نشست تیغ حمایل کرده، گفت ای مردمان‌ما صنم پرستیدیم که از آن نفع و ضرّ نیست، و من از خدای تعالی وصنع او عجاییها دیدم، هر که بیگانگی حق اقرار دهد و اگر نه سرش برگیرم بدین تیغ، و بخانه اندر شد و همان شب بمرد، وکلیماس پسر[ش] پادشاهی بگرفت هم‌برآن‌کفر قدیم، وگفتند دانیال جادوی است، و بخت نصر را آن همه بجادوی می‌نمود، پس روزی نشسته بود که دستی پیداگشت از دیوار و چیزی برآن نوشته بود که‌ندانستند خواندن و از آن‌حال مضطرب شدند، پس کلیماس دانیال را بخواند و گفت سخن جادوی مردمان گفتند، و من از بهر استقامت ملك نتوانستم رد کردن، و عذرها خواست، و پس از آن‌کلمتها پرسید که نسخه برداشته بودند و بزبان عبری بود، و تفسیر آن بتازی این‌الفاظ است: بسم‌الله‌العلی الاعظم العظیم عزّ هذاالملك قد ذلّ[1] و وزن فخفّ و جمع فتفرق. [و] تفسیر خواست، دانیال گفت:عزّ قدذلّ[1] (۲۸۸-آ) ترا بعداز عزّ ذل رسد، و وزن فخف، عمر تو وزن کردند سبك آمد، و اما جمع فتفرق، ملکت تو پراکنده شد بعد از جمع، هنوز آنرا تمام نگفته بود که پشهٔ بر ران او نشست و باز پرّید و در بینی او رفت و مغزش‌خوردن گرفت و چنان بود که‌آوازپشه از مغز کلیماس‌بیرون می آمد، وآن وقت راحت یافتی که اورا عمود هاءآهنین برسرزدندی، واندر[این حال][2] سیری شد، وگویند بعد ازوی برادرش گشتاسف پادشاه شد، و این سهو است [و] در بودن بخت‌نصر و این حالها خلاف نیست، اما نه لهراسپ بودست، اما در عهد وی بوده است والله اعلم به.

ذکر مشهد دانیال علیه السلام

شعبی[3] همی روایت کند کچون ابوموسی‌الاشعری شهر شوش بگشاد درعهد

(۱) ظ: فذلّ - وقد ذلّ (۲) طبری (س ۱ ج ۲ص ٦٦٩) بیماری پشه را بروایتی از بخت نصر میشمارد. (۳) اصل شغبی.

امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی‌الله‌عنه، واندرقلعهٔ شهر رفت که آنرا ماذونیال خواندندی و همی‌گردید در خانها، وخزینها را قبض همی‌کرد و عوض[1] همی داد، تا بدر خانهٔ برسید پرده براو آویخته، اثر روغن براو بود، و در خانه بسته بود، بفرمود تا باز گشایند، آن گروه سوگندان عظیم خوردند که درین خانه هیچ مال (۲۸۸-ب) ونعمت نیست، ابو موسی الاشعری [گفت] علی‌الحال باز بایدگشادن تا بنگرم، بازگشادند بضرورت، آب زنی[2] دید ازرخام مانند حوضی، و در آن‌جای مردی پیرهمی‌خوابانیده برقفا، و زنخ برزانو نهاده[3] و پوست بر استخوان‌خشك شده، ابوموسی پرسید از حال وی، گفتند این شخص دانیال پیغامبر است از جملهٔ اسیران بخت‌نصر، و درین‌شهر بمرد، وویرا درین آب زن نهادند و هروقتی که بباران حاجت‌افتند بیرون برندش ودعا کنند بوی، پس همانوقت باران ببارد؛ ودر آن آب‌زن کتابی عبرانی بیافتند وآنرا مردی ازینی‌سوم بخر یدازقسمت‌غنایم، بچهارده‌درم، وآنمرد گوید که کعب‌الاحبار[4] را از آن پرسیدم، گفت بزرگتر وبهتر همه غنیمتها آن بود. پرسیدم که چه بود؟

---

(۱) ظ: عرض. (۲) آب‌زن، چیزیست که امروزه از چینی یا آهن سازند ودر آن‌استحمام کنند و آنرا حمام دستی گویند، ودر قدیم میان ایرانیان رسم بوده است که هرکس در خانه اش آبزنی داشته و در آن استحمام میکرده است، و از فضا در حفاریهای شوش که از طرف فرنگیان بعمل میامد مکرر از ین آبزنها از سنگ بیرون‌آمدکه جسد مرده یا استخوانهای اورا با زیور و حلی در آن‌خوابانیده بودند و در موزهٔ لور پاریس موجود است و در کتابی که (دمورگان) نشر کرده بنظر رسید.
(۳) رسم زردشتیان بوده است که استخوانهای میت را پس از آن که گوشت آنرا طیور خوردند و از کثافات پاك شد طوری بقفا میخوابانیده اند که زانو ها خم و سر محاذی زانو و بر دیواریا بر آبزنی تکیه داده باشد و رسم نبوده است که مانند مسلمین میت را پشت بخوابانند و پاهای آنرا دراز کنند.
(٤) اصل: الاخبار. کعب‌الاحبار از ملاهای یهود بود که اسلام آورده و درعهد عثمان بن عفان وفات یافت و روایات خرافی بیشتر از وی نقل شده است و شبعه روایات او را استوار ندارند، چه‌از روایات اوپیداست که مردی شیاد وحیله باز بوده وقصدش آلایش اسلام بخرافات‌یهود بوده است وابوذر یکباروبرا در حضور عثمان عفان کتك زد و معلوم میشود که علی و یارانش از ابتدا در بارهٔ او مشکوك بوده اند و او را مردی درست نمیدانسته اند، و اتفاقاً با آنکه در زمان پیغمبر بودحاضر نشد که بیاید وحضرت رسول را ملاقات کند و بعد از وفات حضرت بمدینه آمد وبنای شیادی‌و جعل تاریخ ونقل اخباریهودیان و بسط خرافات را نهاد و خلفای راشدین خاصه عثمان او را دوست میداشتند و عثمان اباذر رابجرم‌زدن کعب به ربذه‌تبعید نمود!

گفت سیر خلفا و قصها و هرچه خواهد بودن در عالم تا روز قیامت ، همه در آنجا بود ،[1] پس بدین خبر دانیال پیغامبر علیه السلام ، ابوموسی، عمر خطاب را خبر داد ، و امیرالمؤمنین عمر از جهودان نامه باز پرسید ، او را از قصهٔ دانیال خبر دادند، پس عمر بفرمود بوموسی را که اورا غسل مکن ، همچنان کفن‌سازش وحنوط، وبدست معتمدی دفن کن چنانك کس نداند و او را رنجه دارد (٢٨٩-آ) باستسقا خواستن ؛ بعد از آن چون[2] بوموسی الاشعری جوی شوش که آنرا ابوران خواندندی بفرمود تا بازبستند ، وگفتا عمارتش خواهم فرمودن ، پس درمیان جوی حفیرهٔ بفرمود کندن و دانیال را هم اندر شب آنجایگاه دفن کردند ، و آب برآن فرو گذاشتند ، و بربالاء آب بعد از آن مسجد ومشهد کردند، و آب در زیرآن همی گذرد بسیار وماهیان عظیم بی اندازه ملازم سرگورباشند پیوسته ، وکس ایشان را نگیرد ، و راتب دهند ایشان را هر روزی بسیاری نان ، واین سخت عظیم عجایب وطرفه است ، ومن آنرا برأی‌العین دیده‌ام و زیارت کرده .

ذکر اصحاب الرقیم: روایت کنند که عبدالله بن الصامت گفت من از امیرالمؤمنین ابی‌بکر رضی الله عنه برسالت رفتم [نزدیك] ملك الروم ، و خلدبن جبلة بن الایهم الغسانی که ملك شام بود ، و ما اندر پیش وی شدیم ، جامهاء سیاه پوشیده بود ، گفتیم این چیست؟ خالد گفت نذر کرده‌ام کنا از ملك من بیرون نشوید من سیاه بر نکنم ، گفتیم ماملك ترا غالبه کنیم والله، و پیغامبر مارا خبر دادست ، خالد گفت ازشما ایدسمرا[3] گفتیم آن چه باشد ؟ گفت : (٢٨٩-ب) آنك روزه دارند درروز، و نماز کنند در شب ، گفتیم آری والله ، که از بیم خالد را رنگ روی بگردید سیه تراز جامه ، پس مارا بدرقه داد تا ازحدیادشاهی او بیرون رفتیم ، و نزدیك قسطنطنیه شدیم ، و آنجا کوهی عظیم بود و کنیسهٔ بدان اندر پیوسته گفتند، ایدر حفیرهٔ اصحاب الرقیم است ، پس ما برفتیم و چیزی بدان راهب دادیم تا در بازگشاد [دری] آهنین

---

(١) از همین خبر کعب الاحبار که مرادش کتاب دانیال است که آمدن مسیح را پیش بینی کرده ودرجزو توریة است ، اغراق گفتنش پیداست که چگاره بوده‌است ؟ (٢) کذا ؟ . (٣) ظ: شماآید.

بود ، در آنجا رفتیم چاهی عظیم کنده بود از کوه ، و سیزده مرد از پیر و جوان و کهل در آنجا برقفا خوابانیده ، و بریشان جامهای پشمین و سندوس [1] وهرگونه فکنده سخت عظیم نیکو ، و از سر تا پای خاك آلوده ، بعضی را موزه در پای یا نعلین سخت نیکو ، و هیچگونه نمی توانستیم دانستن که آن [2] جامهاء ابریشمین [است] یا پشمین یا پنبئین ، از نیکوئی که بود ، و پنداشتی که همه خفته اند و بهری مویها داشتند برسان مسلمانان بشکل عرب ، و مردی را زخمی برروی بود چنانك پنداشتی همین ساعت زخم زده اند ، پس از راهب حال ایشان پرسیدم ، گفت هر سالی مردمان ایدر آیند وجامهای ایشان پاك بکنند وموی وناخن به پیرایند وبرین سان بازخوابانند (۲۹۰-آ) پرسیدیم که چه کسان بوده اند؟ گفتا درکتب چنان خوانده ام که ایشان پیغامبر بوده اند بیك زمان و یك سخن [3] پیش از عیسی علیه السلام ، و بعد ازین هیچ خبر نداریم؛ و ما بازگشتیم وحال این جماعة معروفست ، واز سیاحان بسیاری شنیده ایم که ایشان را زیارت کرده اند ، و هر سال موی و ناخن ایشان به پیرایند والله اعلم .

رسالت : رسالت ملك الروم یاد کنیم اگرچه نه جایگاه است تا سخن نگسلد . عبدالله بن الصامت گوید چون بنزدیك شهر رسیدم ایشان فرستادند پیش ما وگفتند براسپان نشینید که شتران شما دشوار تر توانند در شهر درآمدن ازدرازی گردن ، ما اجابة نکردیم و همچنان برفتیم ، تا درسرای ملك ، وازبالا ملك سوی ما همی نگرید ، وچون فرود آمدیم تکبیر کردیم ، چنانك زلزله در قصر افتاد ، گفتیم این ساعت فرود آید ، ملك کس بما فرستاد که ایدرهیچ مگویید از دین خویش ، وما را بازدادند ، و ملك نشسته بود باجمله بطارقه ، و همچنان برفتیم و بنشستیم ، ملك الروم تبسم کرد ، وگفت از شما چیزی نقض شود اگر تحیت ملوك و ادب خدمة بجای آرید ؟ گفتیم ما این کار را حلال نداریم ، پرسید که رسم (۲۹۰-ب) شما چه باشد ؟ گفتیم چون پیش خلیفهٔ پیغامبر علیه السلام اندر رویم بگوئیم : السلام علیك . ملك الروم گفتا پیغامبر تان را همچنین کردید ، گفتیم بلی والله ، دیگر باره بازپرسید که نماز و

(۱) کذا : با واو . (۲) اصل: از. (۳) کذا . . . ؟

روزهٔ شما چگونه است ؟ ما شرح آن دادن گرفتیم . گفت بزرگتر و عظیم تر چیست پیش شما ؟ گفتیم : لا اله الاالله، والله اکبر . وقصر ملك بلرزید . و گونهٔ اوزرد شد پس گفت هرجایگاه که این سخن گویید در شهرهای دشمنان شما را چنین دیوارها بلرزد ؟ ما گفتیم ندیده ایم جز این جایگاه ، گفت نیکو باشد راستی گفتن ، و اگر همه جای چنین بودی نه دلیل نبوّت بودی ، مگر حیلت . پس ما را جای نیکوفرود آوردند و شب چهارم کسی آمد و ما را بخواند ، نماز خفتن ملك جائی نشسته‌بود ، پس عبیدهٔ [1] بخواست وآنجا اندرخانهاء کوچك ساخته بود ، یکی را در بگشادخرقهٔ سیاه بیرون گرفت و باز گشاد ، از سپیدی صورتی بروی نگاشته بود سخت عظیم نیکو و راست ومانند بودبهمه [2] گفتی پیغامبر صلواةالله علیه.چون‌ما آنرا بدیدیم پنداشتیم پیغامبر است، مارا گریه برافتاد، ملك گفت شمارا چبود؟ ما گفتیم اینصورت‌پیغامبر (۲۹۱-آ) ماست بعینه ، گفت بحق دین شما که اینصورت بصفت پیغامبر شما علیه‌السلام مانندهٔ است ؟ ما گفتیم بحرمت خدای و رسول که اینصورت و شکل اوست ، و پنداریم که زنده در وی می‌نگریم ؛ پس‌اندر پیچید و بجای خویش بازنهاد ، و گفت این آخر صورت هاست ، و من تعجیل کردم ؛ پس یکی در دیگرباز گشاد ، وهمچنان صورتی بازگسترد مردی کهل ..... [3] برسان صورت دیگر بیرون آورد و بگشاد ، و مردی آدم گونه [4] وبکر دار غمناکان نشسته، مرا گفت این صورت موسی پیغامبر است کلیم الله، ودیگر باره‌صورتی بیرون آورد همچنان بر خرقهٔ سیاه از سفید نیکو نگاه داشته [5]، گفت این صورت داود پیغامبر است ، وصورت سلیمان همچنین بنمود براسفید نگاشته ، که ویرا دو پر بود، وبجای باز همی نهاد ؛ و خرقهٔ دیگر باز گشاد مردی برنگاریده نیکو روی درّاعه پوشیده وعصائی دردست ، گفت اینصورت عیسی‌بن مریم است علیهماالسلام ، وما خیره‌مانده‌ایم، [6] گفتیم دیگر صورتهاندانستیم اما از صورت پیغامبر عجب مانده‌ایم ، و اگرهمه چنانست [ازین بیشتر] عجایب

---

(۱) کذا . . ؟ مراد صندوقچه است ؟ (۲) ظ : بمحمد (ص) (۳) اینجا محققاً افتادگی دارد
(٤) یعنی : سیاه چرده (٥) ظ : نگاشته (٦) ظ : ماندیم .

کردند ، او را آنحال دلیل گشت ، و از علویان باز جست ، همچنان گفتند ، پس بفرمود تا آنجا گور ساختند وقبه برسرش وزیارت همی کردند ، تا عهد عضد الدوله ابوشجاع فناخسرو بن الحسن بن بویه ، پس آنرا حایطی فراخ بکشید برین سان که اکنون مشهد است بفرمود کردن ، و اهل شیعت از همه جوانب چیزها فرستادن گرفتند و تحفها مقیمانرا و خزانهٔ آنرا خصوصاً از مصر ، تا برین صفت شد که اکنون بجایست ، و آنرا زیارت کنند ، و خداوند تعالی علیم تربدان ، وحسن را چون زهر دادند خواستند که او را پیش پیغامبر علیه السلام دفن کنند ، خلاف برخاست ، واورا هم برگورستان بقیع دفن کردند ، وحسین را چون بکربلا آن حادثه افتاد همانجایگاه از آن دیه حمر[1] جماعتی بیامدند و اورا دفن کردند ومشهد ساختند وساکنان ومجاوران (۲۹۳.ب) در وی بنشستند تا متوکل خراب فرمود کردن ، و ناپیدا کرد . بعد از آن علویان باز آبادان و معمور کردند و اهل شیعت عمارت آن بیفزودند بر آن سان که اکنون بجایست ، و از فرزندان حسین وبرادرانش و اهل بیت علیهم السلام بسیاری آنجایگاه مدفون اند ، از آن جماعت که باوی کشته شدند وازآن جماعت اهل شیعه همچنین .

معاویه و یزید و معاویة بن یزید و مروان بن الحکم : این جماعت را جمله [مرگ] بدمشق افتاد ، و همانجایگاه دفن کردند ، و تربت ایشان ظاهر است

ابن الزبیر عبدالله وعبدالله بعد از آنك او را دفن کردند ، وپیش [2] از آن ازدارش فرو گرفتند ، بفخ مکه ویرا دفن کردند.

عبدالملك بن مروان وولید و سلیمان : هرسه را بدمشق دفن کردند وتربت ایشان مفردست از دیگرها . عمر بن عبدالعزیز بدیر سمعان مرده است از ناحیت حمص وهم آنجایگاه [دفن] کردند. یزید بن عبدالملك بدمشق مدفونست در تربت پدرش.

هشام بن عبدالملك برصافه بمرد و همانجایگاه دفن کردندش (۲۹۴.آ)

---

(۱) ظ : عقر دمه ، است از حدود نینوا نزدیك بآن جائی که حضرت حسین در مقابل منم

ولیدبن الیزید او را ببخرا [ع] [1] کشتند بقدمر از شام، و همانجایگاه دفن کردند. **یزیدالناقص** بدمشق بمرد و دفن کردند، و **مروان** از گور برآوردش و بردرخت کشید وبازهم بردرخت[2] اورا دفن کردند. **ابرهیم بن الولید** اندر آب ز اب غرقه شدوباز ندید[ند]ش. **مروان بن محمد الحمارین** [3] بزمین مصر اندر کشته شد بدر کنیسهٔ که آنرا ابوصیر [4] خوانند و رقیون [5] نیز گویند، و سرش بکوفه آوردند و تنش همانجایگاه دفن بکردند. **ابوالعباس سفاح**: بانبار بمرد بآبله و بسامره دفن کردندش. **المنصور**: ببیر میمون بمرد وسربالاء مکه [6] او را بحرم اندر دفن کردند سرگشاده [7]. **المهدی**: گویند بماسبذان مرد، که بشکارگاه رفته بود، اسپ را جایگاهی تنگ اندر راند ازبناهاء بیران [8] پشتش بشکست وبروایتی چنان خواندم در کتابی که بدین شکارگاه اندرشد [9] بسیاری شکاررا ازهرجنس برکوهی پیچیدند وجمله راهها را بگرفتند بدام وسگ‌وبوزوهیچ جای‌دیگرراه نیافتند وبسته بماندند و طاقت(٤ ٢٩٤-ب) رسیدند [10] از تشنگی، تاجمله بخروشیدند وسررآسمان داشتند، خدای تعالی بارانی

---

(١) البخراء، ممدودة . . . ماء منتنة على ميلين من القليمه فى طرف الحجاز (معجم) (٢)ظ: بردرخت زاید باشد (٣) کذا و ظ: الحمار (٤) اصل: ابوصبر و در تواریخ: بوصیر، بدون الف از نواحی مصر وبر کنار نیل واقعست (٥) دیده نشد ودر تواریخ محل قتل مروان را کنیسهٔ بوصیر ازموضع معروف به (ذات الساحل) نوشته اند، و نیز یاقوت گوید: بوصیر اسم لاربع قری بمصر . . بوصیر قوریدس . . قال الحسن بن ابراهیم بن زولاق بها قتل مروان . . . و قال ابوعمر الکندی قتل مروان ببوصیر من کورة الاشمونین (معجم) (٦) کذا . . ظ: و بثرمیمون بالای مکه است. قال الیاقوت: بثرمیمون . . . میمون صاحب البئر حفرها باعلی مکة فی الجاهلیته وعندها قبر ابی جعفر المنصور (معجم البلدان) و ابن اثیر گوید: بروایتی در بثرمیمون بمرد و او را در مقبرة المعلاة دفن کردند . . . و بروایتی در آخرین منزل از منازل تعلیر زد و سوار شد و در راه از مرکب بیفتاد و پشتش بشکست و به بثرمیمون بگور کردندش والصحیح ماتقدم (ج٦ص ٧ - ٨) (٧) ظ: یعنی سرش کشاده بود. ك: وغطی وجهه و بدنه و جمل رأسه مکشوفا لاجل احرامه (ص ٧) (٨) بیران لهجه ایست از ویران (٩) اصل بی نقطه . . (١٠) بطاقت رسیدند، یعنی طاقتشان تمام شد. چه رسیدن و برسیدن، در فارسی صحیح بمعنی تمام شدن و بمنتهای حد طبیعی رسیدن است، چنانکه هم امروز گوئیم، میوه رسیده،

بفرستاد و آن جانوران را[1] سیر آب شدند، و مهدی بازگشت و هیچ نتوانست گرفتن، وبازگشت و بقصری فرود آمد که نوساخته بودند در بغداد[2] و بیاراسته بودند بفرشهای بزرگوار بهمه تکلف واو سخت عظیم خرم بود بدان عمارت وجای که درین وقت تمام پرداخته بودند، و آنشب تنها بود بیاسود آواز هاتفی شنید بدین بیت :

شعر

هاتف گفت : کانی بهذاالقصر قدبـاداهله — و قد درست علامه [3] و منازله

مهدی گفت: کذاك امور الناس سکی حدثدها(؟) — وکلّ کریم سوف تبلی انامله [4]

هاتف [5] گفت: فخذعدة للموت انك راحل — و انك مسئول و ما انت سایله

مهدی گفت : اقول بان الله لاشك واحد — و ذلك قول لیس یخفی فضایله

هاتف گفت: فرود [6] من الدنیا فانك میت — و قداذق [7] الامر الذی انت نازله

مهدی گفت : مهلا ذاك حدیث هدمت [8] فانني — سافعل ما قد قلته و اعاجله

هاتف گفت : تدفع بلما بعد(؟)عشر من لیلة — الی منتهی شر و ما انت کامله

پس مهدی بمردهم در بن وقت وبغداد [9] دفن کردندش

الصادی(۲۹۵_T) بعیسی آباد [10] بمرد و هم بهلوی پدرش [11] دفون کردند،

یعنی کامل و تمام و بعد طبیعی از پخته شدن بر درخت رسیده است و همچنین بسر رسیدن مدتی یا بپایان شدن حنس با چیزی را (رسیدن ـ برسیدن) گویند، چنانکه گویند درکشتی بودیم و راه گم کردیم و ارزاق برسید ـ یعنی تمام شد و اینجا معنی اخیر مرادست .

(۱) کذا ؟ (۲) کذا ؟ واینروایت که در بغداد مرد درتواریخ نیست وقبرش هم در ماسبذان است (۳) ظ : اعلامه . کامل ج ٦ص ۲۷ : واوحش منه ربعه و منازله (٤) کذا ؟ (٥) اصل : هرون تا آخر ابن اثیر و مسعودی فقط سه بیت هاتف را آورده اندبدینطریق : (پس از :کانی)

وصار عمید القوم من بعدبهجة — و ملك الی قبر علیه جنادله

فلم یبق الا ذکره و حدیثه — تنادی علیه معولات حلائله (ك نج٦ص۲۷)

(٦) کذا؟ (۷) کذا؟ (۸) کذا؟ (۹) در طریق مرگش اختلاف هست ولی در اینکه بماسبذان بمرد و همانجا بگورش کردند شکی وخلافی نیست (۱۰) عیساباذ . محلة کانت بشرقی بغداد منسوبة الی عیسی بن المهدی . . . و به مات موسی بن المهدی (معجم البلدان) (۱۱) کذا . . وپدر هادی چنانکه گذشت در ماسبذان مدفون است .

الرشید :بظاهرطوس بمرد ازخراسان،دیه سناباد، وهمانجا دفن کردندش، وامروز مشهدست ازآن **علی بن موسی الرضا** و آبادست وبعمارت تمام . **المأمون** بزمین روم اندر بمرد بزمین روم [1] جائی که آنرا بداندرون [2] خوانند ، و **معتصم** او رابطرطوس [3] دفن کرد، **الامین چون** ببغداد بکشتندش بسرابوستان مونسه بباب‌الانبار دفن کردند. **المعتصم** ویراسامره دفن کردندبهارونیه. **الواثق** هم‌بهلوی‌معتصم نهاده‌است‌بهارونیه. **المتوکل** غلامان معتصم [4] بکشتندش‌بسامره و همانجا دفن کردندش **المنتصر** بهارونیه بمردو همانجا مدفون است، **المستعین** بنهر قاطول [5] کشته‌شد تنش درآب‌غرقه‌کردند و سرش ببغداد بردند، وپس بمقابرالخلفا دفن کردند. **المعتز** اورا بسامره درزندان‌از گرسنگی بکشتندش ، درگرمابه نیز گویند ، وبباب‌السمیدع درگور کردندش. **المهتدی** کشته شد بسامره بردست موسی بن بوغا و بفرمان‌او اندرسرای محمد [6] بن‌خاقان بگور کردندش (٢٩٥-ب) بباب‌السمیدع هم پهلوی معتز . **المعتمد** ببغداد مرد بفجأ،واورا بمقبرة العتیقه بسامره درگور کردند، **المعتضد** ببغداد بمرد بگورستان خلفاء همانجایگاه دفن کردندش . **المکتفی** هم ببغداد مدفون است . **المقتدر** غوغااو را بکشتند بباب‌الشماسی [7] دربغداد، وهم بمقابرالخلفا دفن کردندش [8] . **الراضی** بمقابر خلفا دفن کردندهم ببغداد. **المستکفی** ببغداد[بعد] از آن که چشمش تباه کردند ، و بمقابر خلفا دفن کردند . **المطیع** ویرا هم کور کردند و هم در آن بمرد، وبپهلوی دیگرانش دفن کردند هم در بغداد **الطایع** بذیر العاقول بمرد، و بتربت خلفا دفن کردندش بعداز خلع و گوش برکندن، [9] بمرد وهم ببغداد مدفونست [10] . **القادر و القایم والمقتدی و المستظهر** جمله را اندرشهربغداد اجل رسید بمرگ وایشانرا بر[ا]براندر آب [ا]ز دارالخلافه بمقابر الخلفا بردند بزحدرصا [فه‌دفن] کردند **المسترشد** [او رالشکریان سلطان‌ه] سعود [11] قبض کردند بعداز آنك با سلطان [بدایمرج] مصاف داد

---

(١) بزمین روم زاید است (٢) ص : بدندون (٣) ص : طرسوس (٤) ظ : منتصر (٥) اصل : قاطون (٦) کامل : احمد (ج٧ص٧٦) (٧) القاهر را انداخته (٨) المنتقی افتاده (٩-٩) زاید بنظر میرسد (١٠) در متن پاك شده واقل احتمالات را بین دو قلاب نوشت (کامل ،ج ١١ ص ١٠) .

و بمراغه بردش و ملاحده (٢٩٦-آ) ناگاه از در سراپردهٔ او بازرانتند و بکشتندش وهم بمراغه دفن کردندش . الراشد باصفهان حماه‌الله من الافات دفن کردند، المقتضی[1] ببغداد دفن کردندش . المستنجد ببغداد دفن کردندش هم بمقابر خلفا المستضی هم ببغداد دفن کردندش .

فصل
در ذکر جماعتی از اهل بیت پیغامبر علیهم السلام ونسق و نسب و مختصری از اخبار

فاطمة الزهرا بنت رسول علیهما السلام ، بعداز پیغامبر علیه السلام بشش ماه فرمان یافت ، و پنج ماه نیز گویند ، وبعضی چهل روز گویند ، و او را بگورستان بقیع امیرالمؤمنین علی بدست خود دفن کرد ، وعمرش هیجده سال بود وهفتاد وپنج روز گویند ، و بیست و یکسال هم روایت است ، وچون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از گور او بازگشت این بیتها بگفت و همی خواند :

لِکلّ اجتماع من خلیلین فُرقة ... وکلّ الذی دون الفراق قلیل

وَانّ افتقادی فاطمة [1] بعد احمد ... دلیل علی ان لا یدوم خلیل

(٢٩٦-ب) وهم چنین گویند روزی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بر گورستان همی رفت و میگفت : السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم قسمت و دورکم سکنت و نساوکم نکحت فهذا خبرکم عندنا فما خبرنا عندکم . پس هاتفی آواز داد : و علیك السلام ما اکلنا ربحنا و ماقدمنا وجدنا و ما خلفنا خسرنا . یعنی آنچ خوردیم سود کردیم وآنچ پیش بفرستادیم بیافتیم نیکی وبدی وآنچ بگذاشتیم خاسر گشتیم ، وذکر امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین رضوان الله علیهم اجمعین گفته شدست ، اما فرزندان ایشان را مختصری از اخبار و نسب یاد کنیم ، آغاز از فرزندان علی و از آن سبب کتا از یك روی بُوَد[2] در نسب خلفا یادنکردیم برسان دیگران ،

ذکر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام : الحسن و الحسین و زینب و ام کلثوم از فاطمه بنت النبی علیهم السلام بودند ، و محمد بن الحنفیه از خولة-

(١) اصل : التقی (١) ظ : فاطمة (١) که تا از یکروی بود - یعنی تا روبهٔ کتاب بهم نخورد.

[و] عبدالله و عباس و جعفر وعثمان از ام‌البنین بنت خالد [1] بن زید الکلابیه ، بودند و عمر و رقیه (۲۹۷-آ) از ام الحبیب التغلبیه بودند ، از بنی [2] خالد بن الولید ، و[محمدو] یحیی [3] وعون از اسما بنت عمیس الخثعمیه ، و ابوبکر و عبیدالله از لیلا بنت مسروق [4] ، و زینب الصغری و ام‌کلثوم الصغری ازمادر فرزندی بودند. و ام الحسن و رمله [5] از ام سعید المخزومیه بودند [6] جمله بیست و دو فرزند [7] بودند از آنجمله سیزده پسر ونه دختران بودند وازین پسران نسل ارحسن وحسین و محمد بن الحنفیه و عباس و عمر پیوست ، وهمه علویان جهانرانسب بدین‌فرزندان کشد و دیگران را نسلی نماند و ذکری نیافتیم والله اعلم به .

ذکر فرزندان حسن بن علی علیهما السلام : عبد الله و القاسم و الحسین و عقیل والحسن وزید وعبیدالله و عبدالرحمن و احمد و اسمعیل جمله ده پسر بودند ودختری داشت نام او ام‌الحسن و الله اعلم .

فرزندان حسین بن علی علیهما السلام : علی الاکبر الشهید مع ابیه و علی الاصغر وعبدالله و محمد وعبیدالله و جعفر الشهید مع ابیهم ، و دخترش زینب بود و سکینه ، و مکر (۲۹۷-ب) از علی الاصغر [8] هیچ فرزند نماند ، جمله بکربلا کشته شدند و نسب جملهٔ حسینیان بوی باز شود ، و ذکر فرزندان او گوئیم .

ذکر علی بن الحسین علیهما السلام : اورا بلقب زین‌العابدین خواندندی و کنیت

---

(۱) ك : (ج ۳ ص ۱۵۸) حرام الکلابیه . (۲) ظ : از سبی خالد . ك : ج ۳ ص ۱۰۹ ، ولدمن الصهباء بنت ربیعة التغلبیه وهی من السبی الذی اغار علیهم خالدبن ولیدبمین التمر (۳) اصل ، (ك : ج ۳ ص ۱۵۱) گوید و تزوج اسما . . . فولدت له محمد الاصغر و یحیی و قیل انها ولدت له عونا (٤) ك (ج ۳ ص ۱۵۸) بنت مسعود بن خالد النهشلیه التمیمیه . (٥) اصل: الحسن ورمله ك: وتزوج . . ام‌سعید ابنة عروة بن مسعود الثقفیه فولدت‌له ام‌الحسن ورملة الکبری وام کلثوم (٦) کامل‌علاوه برآنها گوید : وتزوج‌امامه بنت‌ابی‌العاص . . . وامها زینب بنت‌رسول‌الله فولدت‌له محمد الاوسط وکان له بنات من امهات شتی لم یذکرن لنا منهن‌ام هانی و میمونه و زینب‌الصغری و رملة الکبری و ام کلثوم الصغری و فاطمة و امامة و خدیجه وام‌الکرام وام سلمة و ام جعفر وجمانة و نفیسة کلهن من امهات اولاد و تزوج ایضاً مخباة بنت امری القیس بن مدی الکلبیه فولدت له جاریة هلکت صغیره . . تجمیع ولده اربعة عشر ذکراً و سبع‌عشره امراة (ج ۳ص۱۵۹) (۷) کامل : ۳۱ (۸) یعنی : جز از علی اصغر ،

اباامحمد واباالحسین واباابکر نیز روایت کرده‌اند، ومادرش را شهر ناز [1] نام بوددختر یزدگرد شهریار، بروایتی گویند دختر سبحان [2] الملك [3] پارس بود و ملك هری نیز گویند، اما روایت اول درستر است؛ و شهید از دنیا برفت بمدینهٔ رسول اندر سنه خمس و تسعین در عهد ولید بن عبدالملك بن مروان، و عمر او پنجاه و نه سال بود، پیش‌عمش الحسن‌بقیع دفن‌کردندش. فرزندان: محمد [و] زیدالشهیدبالکوفه [و] عبیدالله [4] [و] الحسن و الحسین و علی و عمر، و دختر هیچ نداشت [5].

ذکر محمدبن علی‌الباقر علیه السلام: او را بلقب باقر خوانده اند، و کنیت [او] ابو جعفر، واندر عهد ابرهیم بن الولید بمردبمدینه در سنه اربع عشرو مائه، و عمر او پنجاه و هفت‌سال بود و فرزندانش (۲۹۸ـآ) جعفر بود و علی‌وعبدالله و ابرهیم و دختری داشت نام او ام‌سلمه [6] و الله اعلم.

ذکر جعفربن‌محمد بن علی الصادق‌علیهم‌السلام: او را لقب الصادق بوده است و کنیت اباعبدالله ومادرش فاطمه [7] بنت القسم بن ابی‌بکر بود ونسب علویان‌جعفری بوی باز شود، بمدینه بمرددر سنهٔ ثمان و اربعین و مأیه‌اندر عهد ابی جعفر المنصور و هم پهلوی پدرش و جدّش‌بقیع دفن کردند، فرزندانش: اسمعیل، موسی، محمد، علی، عبدالله، اسحق، و دختری ام‌فروه نام، این جمله شش پسر و دختری داشت، والله اعلم.

ذکر موسی بن جعفر علیهماالسلام: کنیت او اباالحسن‌و اباابرهیم نیزهم روایتست و لقب او العبدالصالح و کاظم [8] نیز گویندو ابن‌معروفست، مادرش حمیده[۵] بنت‌الصاعد

---

(۱) ظ: شهربان ـ شهربانو سبط ابن‌الجوزی در تذکرة خواص الامه‌فی‌معرفة الائمه (چاپ‌تهران ص ۱۸۳) گوید: وامه‌ام ولد اسمها غزاله و قیل السلافه و قیل ام سلمه و قیل شاه زنان. (۲) ظ: سنجان(صنجان) واو برادر زادهٔ ماهویه مرزبان مرو است(۲) (۳)ظ: ملك. (٤) تذکرهٔ سبط‌الجوزی عبدالله و قیس و عبیدالله (ص ۱۸۷)، (۵) سبط الجوزی: و خدیجه و حسین الاصغر وام علی و تسمی علیه‌وکلثم‌وسلیمان وملیکه‌والقسم و ام‌الحسن‌وام‌البنین و فاطمه ... الخ (ص۱۸۷) (٦) تذکرهٔ سبط الجوزی ص ۱۹۲، و زینت و ام سلمه. (۷) سبط: ام فروة بنت ابوالقاسم بن محمد بن ابی‌بکر، (۸)سبط: ویلقب بالکاظم والمامون و الطیب و السید. . . ویدعی بالعبد الصالح بعبادته و اجتهاده و قیامه باللیل (ص ۱۹٦).

البربری اورا زهرداددو کشته‌شد ببغداد اندرسنهٔ ست‌وثمانین ومأیه،[1] و چنین خواندم که رشیدهارون معدلان بر[و]ی فرستاد که گواه گیرد باملاکی، پس موسی گفت بافلان بن‌فلان وهمه‌رانام ببرد امروز زهرخورده‌ام، فرداسرخ گردم وپس‌فردا زرد و بازسیاه واندران‌بمیرم، وهمچنان بودپس اورابجانب‌غربی‌دفن کردند آنجا [که] اکنون‌ببغداد مقابر قریش خوانند، و عمر او پنجاه و چهار سال بود، فرزندانش: علی، ابرهیم عقیل، هرون (۲۹۸-ب) الحسن، والحسین، عبدالله، اسمعیل. عبیدالله، محمد، احمد، جعفر، یحیی، اسحق، عباس، حمزه، عبدالرحمن، القاسم، جعفر، زید[2] و دختران: خدیجه، ام‌فروه، ام‌اسماء[3]، علیه، فاطمه، فاطمه، فاطمه، فاطمه[4] ام کلثوم، ام کلثوم،[5] ام عبدالله، زینب، ام‌القاسم، حلیمه، اسما[الصغری]، محموده، امامه، میمونه، جملت بیست‌پسرو هیجده دختر، خدای تعالی‌او راداده بود والسلم.

ذکرعلی‌بن‌موسی‌الرضا علیهماالسلام: لقب‌اورضا بود، وکنیت اباالحسن مادرش مادر فرزند بود نام سکن النوبیه[6] و خیزران: ومأمون او را بطوس زهر داد اندر آب نار بدست خویش [و] بمرد در سنهٔ اثنین و مأتین، و هم آنجایگاه، هم پهلوی هرون‌الرشید دفن کردند وعمراو چهل‌ونه سال و شش ماه‌بود، وفرزندانش جزاز دو پسر نبود یکی محمد ودیگری جعفر والسلام.

---

(۱) تذکرهٔ سبط: ثمان و ثمانین ومائه فی‌رجب-و ثلاث و ثمانین ومائه ایضاً وکامل: (ج ٦ ص ٥٤) ثلاث و ثمانین و مائه (۲) تذکرهٔ سبط جوزی: عمر، اضافه دارد و گوید آنحضرت بیست پسر داشت و بیست دختر (۳) تذکره سبط جوزی: اسماء (ص ۱۹۸) (٤) تذکرهٔ سبط: فاطمة الکبری والصغری‌والوسطی وفاطمة اخری فالفواطم اربع (٥) تذکره سبط: یك ام کلثوم ذکر کرده ودو زینب و مجموع دختران در تذکره ۱۹ تن‌اند (٦) تذکرهٔ سبط الجوزی (۱۹۸) خیزران.عیون‌اخبارالرضا: وکانت لها اسماء منها نجمه واروی و شکن و سمانه و تکتم و هو آخر اسامیها (چاپ طهران ص۱۲) و نام اخیر برسایر نامهای مادر حضرت رضا غلبه دارد و نیز محقق است که کنیز بوده واز غیر عرب بوده و همچنین قریب بتحقیق است که از اشراف زادگان مغرب و بربر بوده و هیچ جا در ایرانی بودن وی ذکری نیامده جز یکی از فضلای طهران در سال دوم مجلهٔ مهر تصریح کرده که تکتم از مردم ایرانست و کلمهٔ تکتم را هم با کلمهٔ (دغدو) مادر زردشت ازیك اصل وریشه شمرده است و ماخذ معینی هم نشان نداده است. و مادر فرزند ترجمه ام ولد است یعنی کنیز دوم خرید.

ذکر محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام : لقب او رضا و مرتضی یافتیم، و مادرش کنیزکی بود نام او ریحانه و کنیت او ابوجعفر، وزنش دختر مأمون بود و او را بحیلت بزهر بکشت بشکلی عظیم زشت ، و در تاریخ شهور سنهٔ عشرین و مأتین در اول عهد الواثق [بمرد] و بمقابر القریش در گور کردندش ، فرزندانش یك پسر بود نام او علی و عمر او بیست و پنج سال (۲۹۹ـآ) و سه ماه و بیست روز بود .

ذکر علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام: لقب او عسکری[1] گویند و بدین معروفست ، و نقی نیز روایتست ، وکنیت ابوالحسن ، ومادرش مادر فرزندی بود نام او سیده[2] وبسامره بمرد اندر شهور سنه اربع وخمسین ومأتین ، وگویند زهر دادندش وهمانجایگاه پسرانش دفن کردند، درآخر عهد معتز، وعمر او مدت چهل سال بود ست ، و فرزندانش الحسن وجعفر و ابوابرهیم بودند .

ذکر الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام : لقب او زکی گفتست[3] و کنیت او ابومحمد ، و مادرش مادر فرزند بود نام او سوسن[4] بسامره بمرد و گویند زهر دادندش ، در شهور سنه ست و خمسین ومأتین بعهد معتمد اندر . و هم پهلوی پدرش دفن کردند، و عمرش بیست و نه سال بود، فرزند ابوالقسم محمد بن الحسن .

و آن جزو که این نسب وتاریخ ها برآن نوشته بود بیش از ین ذکری نداشت و همه علویان عالم را نسب بدین فرزندان بازشود که ذکر کرده شد ، و این جماعت آنند که اهل شیعت و علویان ایشان را سید عشیرت و امام اهل بیت پیغامبر علیه السلام شمرند ، واز فرزندان ایشان بسیاری متفرق شدند دربلاد اسلام و بهر شهر و جایگاه (۲۹۹ـب) ایشان را نسل بیوست، وعزیز ومستنصر ونزار وحاکم[5] گویند الحسینی نسب [اند] اما شرحی زیادت معلوم نبود بسیاقت چنانك یافتیم نقل افتاد والله اعلم.

---

(۱) کذا تذکرة سبط الجوزی (ص۲۰۲) و انما نسب الی العسکر لان جعفر المتوکل اشخصه من المدینه الی بغداد الی سر من رای فاقام بهاعشرین سنه و تسعة اشهر . ویلقب بالمتوکل والنقی (۲) سبط جوزی: و امه سمانة مغربیه (۳) سبط جوزی (ص ۲۰۷) ، و یقال له العسکری ایضاً (٤) اصل : سوسن ـ سبط جوزی : سوسن (٥) مراد خلفای مصر انه

ذکر فرزندان حسن(۱) بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم و از فرزندان

حسن [۱] بن علی علیهما السلام ، **عبدالله** و قومی پیوستگان و عشیرت کشته شدند بکوفه در حبس منصور ، و همانجایگاه دفن کردندشان ، بدازصفت که بود ، وپسرانش **محمد و ابرهیم** همچنین ، وکسانی که خروج کردند در عهد بنی امیه وبنی العباس کشته شدند ، چه بجانب طبرستان و چه بجانب ری و خراسان ، و بمکه و بمدینه و اندلس بمغرب و زمین **طنجه** هلاك گشتند ، و همانجا دفن کردند ، و بعضی را سر ببغداد و دمشق فرستادند ، و ذکر ایشان در اخبار خلفا یاد کرده آمد ، وجماعتی حسنیان با **حسن بن زید الداعی** بطبرستان آمدند در شهور سنهٔ مأتین و خمسین ، و حسن بن زید اندر فرمان دادن وشوکت و عظمت بماند نوزده سال و شش ماه تا فرمان یافت در شهور سنه سبعین و مأتین ، وبرادرش **محمدبن زید** بجای او نشست هجده سال بپادشاهی اندر (۳۰۰ـآ) تا کشته شد بردست **محمدبن هرون** بگرگان از قبل **اسمعیل سامانی** ، و آن گروه را همانجا که آنرا شجره خوانند [دفن کردند] و اغلب از آنان مقیمان ری اندر بودند [۲] ، وهم از فرزندان امیرالمؤمنین حسن بن علی جماعتی باسید ابوالقاسم بطحای [۳] بهمدان آمدند ، و مقام ساختند ، و املاك خریدند ، وشریف **ابوعبدالله الثانی** بود آنك قلعه وعمارتها کرده است ، و **ابوالفضل** پسر ابوالحسین بود ، و از دختر صاحب کافی **اسمعیل بن عباد** وامیرسید **مرتضی ابوهاشم زید** پسر ابوالفضل بود از دختر **ابوعیسی شادی بن محمد** ، و جمله سادات همدان ازین نسب اند ، و امیر **سید ابوهاشم** را وفرزندان اورا آثارها بسیار است در دولت آل سلجوق ، و نسب ایشان همچنین است : المرتضی ابوهاشم زید بن ارضا ابی الحسین بن الزکی ابی الحسین علی بن التقی ابی عبدالله الحسین بن الرئیس ابی الحسین علی بن عبدالله (؟) الحسین بن ابی المحمد (؟) الحسن بن ابی الحسن زید بن ابی محمد بن ... [حسن] بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، و از ابن عمان امیر سیدابوهاشم

---

(۱) اصل : حسین (۲) ظ : ری اند و بودند (؟) (۳) ظ : بیطحاوی .

و برادرانش ، جماعتی باصفهان مقام گرفتند بدرد زی علاالدین[1] سیدی ازآن جماعت است (۳۰۰-ب) و تربتها همه باصفهان و همدانست .

ذکر مقابر صحابه و صاحب روایتان و اخبار شهیدان - بدر و احد و دیگر غزوها

[شهیدان] راهم بجایگاه حرب دفن کرده‌اند، اما **طلحه** و زبیر ببصره کشته شدند درحرب جمل، ومشهدایشان آنجاست. **عباس** و **عبدالرحمن** بن **عوف** و **عبدالله انصاری** و خالد ولیدو **سعید** .این جماعت را همه بمدینه وفات بود وببقیع مدفون‌اند، وهمچنین اغلب یاران پیغامبر وزنانش علیهم السلام وبعضی گویند خالد بشام مدفونست ، **ابوذر** بربذه مدفونست بر راه حاج، **سلمان** بمداین، ومشهدش آبادانست بکنار ایوان، **ابوهریره** بشام مدفون است ، **عبدالله** بن **عباس** بمدینه، **اویس قرنی** بآذربادگان ، **محمد** بن-**الحنفیه** بمدینه ، **ابوسفیان** بمدینه ، عمرو بن العاص بمصر ، **ابوموسی** و **مغیرة** بن **شعبه** بکوفه، **حسان** بمدینه ، **سعید** بن جبیر ، بکوفه کشته شد وآنجا مدفونست ، **ابن مسعود** بمدینه ، **انس** بن مالك ببصره، حسن **بصری** و ابن سیرین هم ببصره درشهورسنهٔ عشرة ومأیه (۳۰۱-آ) دفن کردند ومادر ایشان ازسبا[یاء]میسان[2] بود ازفتح مغیرة ابن شعبه، **فضل** بن العباس بفلسطین بمرد وآنجا مدفونست ، **مقداد** بن **الاسود** بمدینه، **مالك** بن انس بمدینه ، ببقیع ، **معاذ** بن جبل و پسرش **ابوعبیدهٔ** جراح بشام ، **بلال** حبشی و **سعد** بن عباده بشام، **حذیفه** بن الیمان بمداین، نعمان[3] بن المقرّن بدر نهاوند کشته شدند با جماعتی وآنجا مدفونست بدیهی که آنرا مولهشت[4] خوانند در مسجدی

---

(۱) کذا؟ وشبیه باین نام ، دزی - دردزی- دزی علاءالدین -دز علاءالدین جائی دیده نشد. نام : «علوي وردي» درمحاسن اصفهان ما فروخی چاپ تهران ص۳۲ آمده‌است-ونیز رذانه من قری اصبهان (یاقوت) و درخوزی ودر خوزیان ایضاً محلة بالاصبهان نسب الیها جماعةمن اهل العلم (یاقوت جزو ثالث ص ٤٨٨)

(۲) اصل : سیامسان ، وفیات الاعیان ج ۱ ص ۱۸۰ چاپ مصر گوید : حسن بصری از بزرگان تابعین بوده پدرش از اسرای ولایت «میسان» و مولد وی دو سال از خلافت عمر بن خطاب باقی در مدینه وفوع یافته و در رجب سنه صدو ده هجری ببصره وفات یافته است ومیسان بفتح میم وسکون یا قال السمعاني هی بلیدة باسفل البصره (۳) اصل . نعمر - و هونعمان بن المقرن المزني قتل بوقعة نهاوند سنه ۲۱ فی ایام عمر و قبل سنه ۱۹ و قبل سنه ۲۰ (یاقوت ۸ ص ۳۲۹ - ۳۳۱) (٤) کذا - ۰۰۰ کامل این جنگ را در (اسبیدهان) نوشته است .

که‌مشهدایشانست ونام جماعت شهیدان نوشته است. ودر جمله **سعد وقاص** و **حذیفة الیمان** را گویند، و حقیقتی نیست، اما شهداء بسیار [اند] آنجا از صحابه، و بهری ازیشان باجراحت در حدود خوابق[1] و ملایر هرجا افتاده‌اند، وبعضی را درین‌جایها مشهد ظاهر است، و هرکسی را نام ایشان از نوعی دیگر گویند و خدای تعالی علیم تر است بحقیقت حال ایشان. **الساریه**[را] مشهد آنجایگاه است با سپیدهان[2] وظاهر بر تل، آنجا که گورهاء جمع شهیدان است، و آن شکاف که آواز امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از آنجا برآمد که از مدینه گفت یا ساریه الجبل الجبل[3] (۳۰۱-ب) و آنرا زیارت کنند. **ابوحنیفه** و جنید و شبلی و **امام احمد بن حنبل** جمله ببغداد مشهدهاء ایشان ظاهرست. **محمدبن‌ادریس الشافعی** [را] بمصر واقعه افتادو آنجا مدفون است، **سفیان** بصره و آنجا مدفونست، نود و هفت سال عمرش بود، **حمادبن ابی‌حنیفه** بکوفه مدفونست، **بشر الحافی** ببغداد مدفونست، کعب‌الاحبار[4] بشام، **عامر ابن‌شراحیل الشعبی** بکوفه مدفونست، **وهب‌بن‌منبه** بصنعا [ع] یمن مدفونست،

ذکر دوم اندرنواویس (۵) **ملوك‌عجم وبعضی‌ملوکان**(۶)**و معروفان**: چنانك معلوم گشت [و] ذکرآن کرده شد و جایگاهی که کسی رسیده است: **کیومرث** او را درکتب فارسیان آدم شمرند و گفته اند که او را بکوه هندوان مرگ رسید، **هوشنگ**: چیزی زیادت معلوم نیست جزآنك‌بزمین پارس‌مرد وآنجا ستودان‌ساختند. **طهمورث**:حمزه در کتاب اصفهان چنین آرد که این کوه را که اکنون آتشگاه خوانند از جمله بیوت‌عبادات بوده است درعهد طهمورث و آنرا میذودز خوانده‌اند و بتان نهاده بودندی (۳۰۲-آ) بسیار، چنانك از جمله‌شهرهاء مشرق آنجا آمدندی

---

(۱) کذا ؟ . . ظ : جاپلق؟ (۲) اسپیدهان از نواحی نهاوند است (۳) این وقعه بروایت طبری‌درنواحی فسا و دارابجرد رویداده است ك (ج ۳ص : ۱۶) (٤) اصل: الاخبار (۵) نواویس، جمع ناوس و آن دخمه یا گنبدیست که برگور کسی بسازند و بپارسی ستودان گویند (٦) ملوکان - جمع ملوك، در پارسی قدیم رسم بوده است که جمعهای عربی را برای تکمیل فهم فارئین جمعی فارسی هم میفزوده اند.

بحج کردن ، تا روزها [1] گشتاسف، اسفندیار بفرمان پدر آنرا از بتان خالی کرد، و آتشگاه کرد، و هم برآن بماند ، تا شاه اسکندر آنرا خراب کرد، وچنان‌آورده‌اند که طهمورث آنجا نهاده است. جمشید : ضحاك ببابل اورا بارّه‌بدونیم کرد ،وبسوزانید واثری‌نماند ضحاك :فریدون‌اورا ببست برسر کوه دماوندوبمسمارهاء گران‌بدیوار چاه بدوخت ، وسنگی بافسون برسر وی ببست کچون‌قصد برآمدن کردی برسرش آمدی وهمچنان بماند. وخدای‌تعالی داناست‌بحال او ، افریدون : تخت وخوابگاه وناوس خویش بفرمود بزمین تمیشه [2] وطبرستان‌وبسیارسالها بماند ، ومدروس گشت ،منوچهر بزمین فارس اندر بمرد و ستودان آنجا گویند و بعضی باصفهان ، نوذر : ناوس او بگرگان ساخته بودند ، افراسیاب : کیخسرو اورا بابرادر گرسیوز و جهن پسرش و بسیاری از خویشان او بآذرگشسب بکشت در حد حمس [3] وارّان ، و بعد از آن کفن بفرمود و ستودان ساخت آنجا . زاب : باصطخر بمرد و ستودان بکوه پایه (۳۰۲-ب) ساختند .

ذکر نواویس کیانیان : کیقباد : بدارالملك پارس بمرد و آنجا ستودان کردند و بروایتی دیگر ببلخ . کیکاوس : باصطخر از دنیا برفت و آنجا بستودان پدرش نهادند . سیاوش و کیخسرو : سیاوش را بترکستان کشتند بهشت گنك که خودساخته بود واز خون‌وی گیاهی‌برست که آنرا خون سیاوشان گویند، وکیخسرو چون پادشاهی بلهراسف داد ناپیداشد . طوس و بیژن و فریبرز : با کیخسروبودند نبیرهٔ افراسیاب [چون کیخسرو ناپدید شد آنجا ببرف اندر] کشته شدند و او را [4]

---

(۱) ظ : تاروزگار گشتاسف (۲) تمیشه ، معلی بوده است میان ساری و اشرف . وفردوسی فرماید:

وز آنجا گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد

(۳) این نام را در جلد اول و این جلد باشکال مختلف نوشته : چین - حبس و باید : چیش‌باشد که لهجه‌ای از «شیز» است ، وشیز وشبر و چز - و چیزرو شیزز وترشیز وترشش وشیشه‌وجنزه‌و گنزه و گنزن و گنجه ظاهراً همه از یك ریشه است .(٤) کذا ؟ .. ظ : آنان را .

همانجا بنهادند. بهمن : او را اژدها ببوبارید بدرکجین[1] میان ری و اصفهان[2] ، و بروایتی بشهر بلخ مرد. گرشاسف : و نریمان و سام و زال ورستم : گرشاسف[3] را و نریمان راستودان بسیستان ساختند، وسام بزمین هندوستان، ورستم رابسیستان بازبردند، از آن چاه که برادرش ساخت ، وفرامرز ایوانی عظیم بساخت برابرستودان گرشاسف و چون کشته شد بردست بهمن بهندوستان اورا بستودان پدر باز آوردند ، وزال درعهد دارای بن داراب بمردوهم بستودان (۳۰۳ـآ) جدّانش بازآوردند. همای چهر آزاد: بعضی گویند بشام نهاده است ، واهل فارس گویند بپارس نهاده است، داراب بن بهمن بپارس نهاده است . دارای بن داراب : هم بپارس نهاده است . جاماسپ حکیم بر پانزده فرسنگی شیراز شهری است آنرا خور[4] خوانند برسرتلی کنبدی ساخته اند واورا آنجادفن کردند . اسکندر بشهرزور بمرد واورا باسکندریه بردند. اردشیر پاپك باصطخر مدفونست . هرمزد شاپور : بپارس نهاده است . بهرام بن هرمزد : قومی بپارس گویند نهاده است وبعضی بشام ، بهرام بن بهرام : معلوم نیست . نوسه بن[5] بهرام بپارس. بهرام بهرامیان[6] بپارس هرمزد بن نوسه .[7] گروهی بشام گویند و گروهی

---

(۱) ظ : بدیر گجین ، زیرا میانهٔ ری واصفهان محلی شبیه باین نام جز دیر گجین نیست وآن محلی بوده است درکنارهٔ کویر سر راه قدیم ری و اصفهان که از کویر میرفتند مستقیماً و قمرا نمیدیدند (۲) روایت اژدها و بلع کردن بهمن از کتاب بهمن نامه است که در عصر مؤلف بنظم آمده بود برای پادشاهان سلجوقی عراق و ناظم آن (ایرانشان) نامی است وگویا در بمبئی طبع شده است و خطی آن یکبار سرسری بنظر رسیده است (۳) عقیدهٔ زرتشتیان است که گرشاسب زنده و در خواب عمیقی است بصحرائی در زابلستان و فرشتهٔ موکل او است و روزی که ضحاك از دماوند بیرون رود و بنای ویرانی در جهان نهد گرشاسف بیدار شده و ضحاك را خواهد کشت . واین روایت مانند ظهور مسیح یا مهدی است که دجال را خواهند کشت (٤) آثارالعجم ص ۱۷ـ۱۸ : خفر از بلوك شیراز است . . . درکنار جلگهٔ خفر دهی است نام آن « کراده » وقبر جاماسب حکیم محاذی ده مذکور است بمقدار میلی فاصله و آن بقعه ایست بر بالای کوهی که آن کوه تقریباً مقدار بیست ذرع ارتفاع دارد . . . واز شیرازتاخفر هیجده فرسنگ است (انتهی) و خور و خفر یك لفظ اند ودر خراسان هم بلوکی بنام خور هست که آنرا خرو هم گویند بفتح خاو سکون راء ـ و این نام بهردو شکل از معجم البلدان ساقط شده است (٥) کذا والصحیح : نرسه ، ودر اصل «نرسهی» است که امروز «نرسی» گویند (٦) ص : بهرام بهرامان ـ یعنی بهرام بن بهرام ، چه الف و نون نسبت است و یاء زاید .

بپارس . شاپور بن هرمزد: بطیسفون مدفونست .اردشیر بن هرمزد: بزمین میسان[1] شاپور بن شاپور : معلوم نیست . بهرام بن شاپور: بمداین، یزدجرد بهرام :بطوس بهرام گور : گویند در شکارگاه بچاهی فرورفت (۳۰۳-ب) چندانك پاك کردند از او اثری نیافتند ، وگویند بشیراز ، یزدجرد بن بهرام : بشام وگویند بعراق .فیروز بن یزدجرد: بزمین هیاطله . بلاس بن فیروز : بمداین نوشروان عادل : برکوهی گویند گنبدی ساخته واورا بطلسم برتخت نشانده. هرمزد [....][2] رویز بن هرمزد: بمدائن مدفونست، قبادبن شیرو: بمداین. اردشیر بن شیرو : بمدائن شهربراز[3] معلوم نیست. بوران دخت(٤) رآزرمیدخت دختران پرویز :بمداین کسری هم بمداین یزدجرد :بولایت مرو کشته شد، وآنجا مدفونست .

اندر تربتهاء ملوك و سلاطین: سامانیان بیشتر بماوراالنهر خراسان نهاده اند. سبکتکین بغزنین نهاده است :سلطان محمود بغزنین محمد و مسعود و مودود هم آنجا مدفون اند .

ذکر مقابر آل بویه : عمادالدوله ، در جمادی الاول سنهٔ ثمان وثلثین وثلثمایه بشیراز بمرد و آنجا مدفون است . رکن الدوله بعضی گویند بری مدفونست و بعضی گویند بکومهان[5] معزالدوله : ببغداد بمرد و آنجا مدفونست عزالدوله : در جنگ عرب کشته[6] شد وموضع دفن معلوم نیست عضدالدوله اورا ببغداد. وفات رسید بعضی گویند بعراق دفن کردید (۳۰٤-آ) مؤیدالدوله : بر گرگان فرمان یافت درشعبان سنه سبع وثمانین فخرالدوله بری وفات یافت وهمانجا مدفونست . مجد الدوله ، شاهنشاه :بری بگنبد شاهنشاه نهادست . شمس الدوله : بظاهر همدان مرد و هم آنجا مدفونست

---

(۱) اصل : مسان (۲) در اصل سفید است (۳) اصل : سهر براد (٤) درسکهٔ این ملکه (بوران شاهنشاه) نوشته شده و کلمهٔ (دخت) ندارد و نیز بیای موحده است و با بای فارسی غلط است . و ما هنوز «بورانی» را که خورشی است منسوب به « بوران » با بای موحده تلفظ میکنیم نه با بای فارسی و با بای فارسی غلط است بدلیل متن سکه چنانکه گذشت (٥) کذا . . (٦) عزالدوله درجنگی که با عضدالدوله کرد کشته شد .

سلطان الدوله بشیراز مرد و آنجا مدفونست .

ذکر حفایر آل سلجوق : سلطان طغرل بیك بشهر ری وفات رسید و تربتش آنجا بر جایست . **الب ارسلان** : اوبجانب مرو مدفونست، **برکیارق** : باصفهان. **ملکشاه**: باصفهان بمدرسهٔ که ساخته است . **سلطان سنجر** : بمرو مدفون است . **سلطان محمود** بهمدان مرد و باصفهان مدفونست پیش سلطان محمد . **سلطان محمد بن ملکشاه** : باصفهان. **سلطان طغرل بن محمد** : بهمدان درمدرسهٔ طغرلیه. **سلطان مسعود**: بهمدان در مدرسه مدفونست سلطان محمد بن محمود: درمدرسهٔ سلطان طغرل مدفونست **سلیمان**: هم بهمدان سلطان **ارسلان** : بهمدان مدفونست . سلطان طغرل بن ارسلان : بشهرری درتربت سلطان طغرل بیك مدفونست و الله اعلم و احکم (٣٠٤-ب)

باب الثالث و العشرون

اندر مساحت عالم و کوهها و دریاها و جویها و شکل آن و بنیادها، چون حرمین و بیت المقدس و کعبه و صفت اقالیمها

اما کوهها که از آن دلیل قبله گرفته اند کوه لبکامست[1] بشام، و کوه راهون بسرندیب، آنك آدم علیه السلام آنجا فرود آمد و نشان پایش آنجا ظاهرست هفتادگام فربی[2] و آنرا بجایگاه دیگر شرح هست، و کوه ستری[3] و بزرگترین کوههاست در عرب، طولش از اقصی قعر یمن است بشق جزیرهٔ عرب تا بوادی شام کشد. و کوه دماوند ست که از صد فرسنگی زمین پیدا بُوَد و برف هرگز برو نگسلد، و جایها هست که گوگرد بندد از بخار بربالای کوه دماوند و مانند دود بخار همی خیزد و گوگرد ازهر جنس سرخ وزرد باشد، امّا راه بر شدن و بکف او آمدن عظیم دشوار ست و هیچ آهن بدان فرا نتواند بردن که بگدازد از تف آن، و چنین خواندم که مردی از اهل خراسان از آهن چیزی بساخت و آنرا بطلق کرد و بحیلهٔ تمام پارهٔ گوگرد سرخ بدست آورد و از آن زرهمی کرد (۳۰۵-آ) تا پادشاه وقت او را طلب کرد، بگریخت واندران روایت است که قیس لهوب ضحاك بر آنجا بسته است، و از مرتضی علی علیه السلام روایت است که صخر جنی[4] صاحب خاتم سلیمان علیه السلام آنجا محبوس است، و همچنین روایتست که بعهد مأمون قایدی را بفرستاد با صد و پنجاه سوار

---

(۱) بین ثغور الشام و ثغور الجزیره جبل اللکام ... و جبل اللکام هو جبل داخل فی بلد الروم و یقال انه ینتهی فی بلد الروم الی نحو من مائتی فرسخ و یظهر فی بلد الاسلام بین مرعش و الهارونیه و عین زربه فیسمی اللکام الی ان یجاوز اللاذقیه ثم یسمی جبل بهرآء و تنوخ الی حمص ثم یسمی جبل لبنان ثم یمتد علی الشام حتی ینتهی الی بحر القلزم (اصطخری ص ٥٦ چاپ لیدن) (۲) اصل بی نقطه بود و تصحیح قیاسی شد - یعنی نشان گام آدم هفتاد گام فربه است (۳) کذا ؟ و ظ : سریر - فالسریر الداخل هو نجد الیمن و هی جبال تقع فیها صنعاء و صعده و جرش و نجران و بلاد قحطان و عدن فی الصارفی آخر الجبل ... و هذه السروات عامرة .. (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۹٤) (٤) اصل جنی .

و فرمود که بدماوند رود و آن احوال باز داند و بدرستی خبر دهد از ضحاك ، و این قائد را نام نافع [1] بود ، گوید برفتیم نزدیك کوه بدیهی باستادیم و چارهٔ برشدن همی طلبیدیم ، بعداز آن پیری صد ساله رابیاوردند وما اورا از فرمان امیرالمؤمنین آگاه کردیم و تدبیر خواستیم ، پیر گفت به بیورسپ رسیدن ممکن نیست - یعنی بضحاك - ولیکن درستی آنك هست شما را بنمایم ، و باوی برکوه شدیم نزدیك خارا جائی بفرمود کندن جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی ازسنگ خارا تراشیده ، واندر آن صورتی [2] مردی آهنگر ساخته نشسته و کدینی [3] بزرگ اندر دست (٥٠٣-ب) به بالا داشته و ساعت تاساعت بجایگاه برهمی زد بروز و بشب [4] پس آن پیر گفتا این طلسم است که افریدون ساخته است بر بیورسپ تا چون خواهد که بندها بگشاید زخم این کدین آنرا باطل کند ، و البته هیچ دست بدان فرا نباید کردن ، و باز همچنان هامون [5] کردیم که بود و [پس] بفرمود تا نردبانهاء دراز بیاوردند و برهم بستند [6] و برآنجا رفتیم [با] چند جوان دلاور ، مقدار صد گز ، [7] و دیگر جای که بنمود بکندیم درها پیدا گشت آهنین و مسمار ها عظیم بر زبر آن ، و هفت در و قفلهاء گران بر آن زده ، و بر عضا [دهٔ] در نوشته که ایذر جانوری هست بحری بی

---

(١) ابن‌فقیه از قول محمد بن ابراهیم روایت میکند که قایدی از طرف مامون آمد و اورا و موسی بن حفص الطبری را امر کرد که بقریة الحدادین دماوند رفته واز موضع بیوراسف و اخبار او تحقیق کنند در سنه ٢١٧ (چاپ لیدن ص ٢٧٦ - ٢٧٧) (٢) یعنی : صورت ، و یاء آخر علامت اضافه است (٣) کدین . فارسی است بضم اول بمعنی مطرقه و ان آلتی است که گازران برروخت وآهنگران برسندان زنند (٤) ابن‌فقیه این خبررا دگرگون آورده و گوید : با آن پیر برفتیم تا نزدیك دکانها رسیدیم نزدیك قله و گروهی آهنگران برآن دکانها بودند و بنوبت مطرقه‌ها برسندانها همي زدند ساعت بساعت وسخنی موزون باهنگ آن مطرقه‌ها زمزمه همي کردند . . (ص ٢٧٧) وخبر این کتاب باقصه مناسبتر می نماید (٥) هامون کردن - یعني صاف کردن جائی که آنرا کنده و کاویده باشند (٦) ابن‌فقیه ، فاخرج لهم الشیخ سلماً مخروزا من الصرم و سکك حدید . . . و اینجا نردبانهای چرمین و پایهای آهنین را ذکر نکرده است (٧) مقدار صد گز معین مسافت بالا رفتن است . ابن‌فقیه گوید وجمع شبان القریه حتي صعد منهم من صعد ذلك السلم من قرار القله الي مقدار مائة ذراع في الجبل (ص ٢٧٧)

غایت ونهایت، نگر تا آنرا نگشایند که اقلیم ها را آفت رسد[1] و من دست نیارستم بدان فراز کردن تا امیرالمؤمنین را آگاه کردیم، فرمود که بهیچ کس متعرض مباشید.

و دیگر کوه طور است که ایزد تعالی با موسی علیه‌السلام مناجات کرد وآنجا آتش و نور دید که براثر آن برفت و پیغامبری یافت و تا بر سر (۳۰۶-آ) قله‌شدن شش هزار و شش صد و شش پایه بربایدشدن‌مانند نردبان از سنگ خارا و بر آنجا درختی است و کنیسها، یکی از آن- ایلیا [ی] پیغامبر علیه‌السلام، ودیگر از آن موسی پیغامبر علیه‌السلام از رخام ساخته، و سقف صنوبر و در هاءآهنین و روی بصحیفها [ی] رصاص کرده؛ و این کنیسها بدان جایگاه[2] است که حق تعالی با موسی پیغامبر علیه‌السلام سخن‌گفت؛ وشش هزار صومعه ودویست از آن رهبان و مقیمان برآنجا بوده است، و بوقتی خراج ملك مصر بنام و رسم ایشان بکرده‌بود و اکنون هفتاد صومعه ار آن زهاد و عباد مانده است، و مقیمان مانده اند، وهمه کوه درخت بادام و میو ها و سروستانست، و بر دامن کوه دیری هست از آن ترسایان سخت بتکلف؛ ودرخت علق[3] آنك‌موسی پیغامبر علیه‌السلام از آن نوردید هنوز آنجا بجاست (۳۰۶-ب)

اندر کتاب دلایل قبله چنان روایتست باسناد حذیفه[4] از رسول علیه السلام که مسیر دنیا پانصد ساله راهست، سیصد دریا هاست، و صد خرابست، و صد آبادانی است، و همچنین از قتاده[5] روایتست که زمین بیست و چهار هزار

---

(۱) کذا . . و این ترجمهٔ غلطی است از اصل عربی ! و اصل چنان‌است : « قد کتب علی کل عضادة منها له‌امد یجری الی غایته و نهایة لایعدوها فلا یعرض خلق لفتح شیئی منها فیهجم من‌هذاالحیوان علی الاقلیم‌آفة لاتدفع لکم‌عنها ولاحیلةلکم‌فی‌صرفها . . الخ» (ابن‌فقیه:ص۲۷۸-۲۷۷) و چنانکه دیده میشود عبارت (له امد یجری الی غایته و نهایة لایعدوها) را (جانوری هست بحری بی غایت و نهایت!) ترجمه کرده و (یجری) را (بحری) خوانده است ! . . . واین‌قصه بقیه داشته وازاین ترجمه افتاده‌است

(۲) اصل : که آنجایگاه (۳) ظ : عتیق (٤) اصل : حدمه (٥) اصل : فناده .

فرسنگ است ، ازجمله دوازده هزار فرسنگ کشور سیاه پوستانست [1] و هفت [2] هزار فرسنگ [زمین روم و سه هزار فرسنگ زمین پارس و هزار فرسنگ [3]] زمین عرب ، و آن قدر مسکون همی گویند بیرون از دریا و خراب ، وحدّ از قطر تاقطر هفت هزارو ششصد و سی‌و شش فرسنگست ، و میلی زیادت تر ، و قسمت ونزونر [4] آن برسه و هفت آنج بیرون آمد خط از قطر تا قطر بیرون از بحر اعظم و مسکون چهل و پنجهزار فرسنگست و هشتصد و هیجده هزار و هفتاد وهشت فرسنگ ، وبعضی از فرسنگی [5] ، و دور جملهٔ زمین آنك کوه قاف[و] پیرامون قافست و بحر اعظم پیش کوه قاف ، پنج هزارو پانصد هزاروسی و سه هزارفرسنگ کم سی‌و سه فرسنگ ، و خط قطر جملهٔ عالم از قاف تا بقاف (۳۰۷ـآ) هزار هزار وهفتصد هزار و هفتاد هزار فرسنگست ، و این قدر پانصد ساله باشد آنك ازپیغامبر علیه السلام روایت کرده اند ، و عمق و قعر آن از قبة الارض میانهٔ عالم تا بقطر آن دو هزار و پانصد و چهل و هفت فرسنگست و زیاده میلی ، و اینقدر هفت هزار و سیصد و سی و شش میل باشد و قطر آن از قلهٔ کوه قاف تا بشمال پیوستن ، سی بار هزار هزار و چهارصد و بیست هزار فرسنگست بتقریب [5] ، چنانك ابومعشر المنجم یاد کرده است ، و فرسنگی سه میل باشد هر میلی چهار هزار و پانصد ارش بذراع مرسل ، و سه هزار ارش بذراع سلطان . و هر ذراعی سی و شش انگشت ، هر یکی بمقدارشش جو [که] از پهنا بهم نهاده شود ، وهر یك فرسنگی بیست ودوهزار و پانصد جریب نهاده اند و بزمین آباد و مسکون هزار هزار هزار هزار و بیست وچهار هزار هزار هزار جریب و نهصد هزار هزار و نه هزار و بیست و چهار جریب‌است بحساب ویرانی ، وخالد بدین قسمت انکار کرده است سبب زمین (۳۰۷ـب) عرب که

(۱) اصل : یوشان . . قال ابن‌الفقیه : الارض اربعة وعشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشرالف فرسخ (ص ٤) (۲) ظ : هشت هزار ـ ر ك حاشیهٔ ۳ (۳) از روی کتاب البلدان الحاق شد ابن فقیه گوید : « قال ابوخلف الارض اربعة و عشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشر الف فرسخ وللروم ثمنیة آلاف فرسخ و للعرب الف فرسخ ولفارس ثلثة الاف فرسخ (چاپ لیدن ص ٤) (٤) کذا . ظ : تکسیر (٥) ر ك : یاقوت ج ۱ ـ ص ۱۸ ـ ۱۹

هزار فرسنگ گفته‌ست ، و آن حجاز است و تهامه و نجد و یمن و شام و عراق و جزیرهٔ طور و هجر و بحرین و این همه منازل عرب است و بسیاری بیش از هزار فرسنگ ، و سکان هر جایگاه پیدا اند ، و بعضی خود شرح داده‌ایم ، در جمله ساکنان عالم در مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هرجایگاه از زمین رومیان و ترکان و هندوان و زنگ و حبشه و سقالبه [1] و عرب وعجم و غیر ایشان و شکل در زمین و آنقدر که آبادست ودریای بزرگ و بحر اعظم اخضر آنک محیط عالم است ، وپیرامون کوه قاف ، که خداوند عزّ وعلا گرد دنیا آفریده است ، وآنجا طبایع و ارکان نباشد وتاثیر نکند ، ومختصر درین دائره رقمی زده شد [ش : ١] ، وجایگاه قبة الارض آنک بلندترین کرهٔ خاکست ومرکز وحدّ کعبهٔ معظم وجزیرهٔ عرب وسدّ یأجوج و مأجوج و حدّ ترکان وجزیرهٔ سرندیب و چین و منبع رود نیل و جیحون بیرون از جملهٔ کوهها تاحدّ هرچه معلوم شود [و] صفت البحر المحیط برظهر منقش است (٣٠٩-آ) [ش : ٢] و بیرون از دریای بحر دمای [2] است

دریای هندو چنین وطول آن ازمشرق تامغرب هشت هزار ونهصد [3] میل وعرض دوهزار وهفتصد ، واین آخر دریا [ی] خلیج است ازیس هندوان تا جزیرهٔ قبة الارض واین آن جایگاه است که اختلاف هوای تابستان وزمستان نباشد ، ومقدار این خلیج تا بقبة الارض هزار وهفتصد میل باشد درطول هزار ونهصد میل ، واز سر این دریا خلیجی ازحبشه سوی بربر کشاند که آنرا خلیج بربری خوانند پانصد میل اندرصد میل است و دیگر سوی ایله رود هزار وچهارصد میل اندرعرض هفتصد میل ، واز آن خلیجی بیرون آید از پس حبشه و بدریاء اخضر رود وآنرا خلیج الاخر [4] گویند ، طول آن دویست میل

---

(١) معروف : صقالبه باصادو قاف و این کلمه معرب (سلاو) است که درایران آنرا (اسلاو - اسلو) گویند و اسلاو تیره ایست از آریا که روس وبلغار ولت ولیتوانی و غالب ساکنین سواحل دریای بالتیك غیرهاز نژاد آن است (٢) ظ : عمان (٣) ابن رسته ، ثمانیة آلاف میل فی الفین و سبع مائة میل و یجاوز جزیرة استواء اللیل والنهار بالف و تسع مائة میل (الاعلاق النفیسه چاپ لیدن ص٨٣)(٤) ابن رسته : الاخیر ... قال : « و یخرج منه خلیج آخر نحوایلة طوله الف و اربع مائة میل و عرضه فی الاصل سبع مائة میل و منتهاه اعنی طرفه الادنی الذی یسمی البحر الاخیر مقدار مائة میل (ص ٨٤) و ظ : البحر الاحمر . کذا فی حواشی اعلاق .

[ش ۱] [ش ۲] (۳۰۸ - آوب)

باشد، و یکی دیگر هم بپارس کشد و آنرا خلیج پارس خوانند [طول آن هزار وچهار میل و عرض پانصد میل...] [1] و میان [خلیج پارس و] خلیج ایله جزیرهٔ عرب است وزمین حجاز و یمن، و طول میان این هر دو خلیج هزار و پانصد میل است و ازین دریا خلیجی دیگر بیرون آید که بدریای هند کشد و آنرا خلیج الاخیر [2] خوانند، طولش هزار و پانصد میلست، و اندرین دریاء هند ازجزیرهاء (۳۰۹-ب) آباد و بیران [3] هزارو سیصدو هفتاد جزیره است، ویکی عظیم ترست که آنرا طرالوی [4]

(۱) از اعلاق ص ۸٤ (۲) اعلاق: الاخضر (ص ۸٤) (۳) لهجه‌ای از: ویران (٤) اعلاق: طبربانی حاشیه: طبرورای-طبربانی وهی سرندیب (ص ۸٤)

خوانند سه هزار میل است باقصی بحر، برابر زمین هندوان از ناحیت شرق، و آنجا کوههاء عظیم [و نهرهای بسیار] است که ازآنجا یاقوت سرخ و دیگر لونها بیرون آید، و جوهر هاء نیکو، [۱] و پیرامون آن نوزده جزیره است وشهرها[۲] و سرندیب و کوه راهون[۳] که آدم علیه السلام از بهشت برآنجا افتاد.

دریای طبرستان و جرجان و خزران: طولش ازمشرق تا مغرب مقدار [هزارو] هشتصدمیل بکشد بعرض ششصدمیل و اندران دوجزیره است برابر، یکی بطبرستان[٤] باآن نعمتها [ی] فراوان که بود وآب بگرفت، ودیگرجزیرهٔ باکوه است [از] آنجا فقط اسفید وسیاه آورند وزمینش همواره جنبان باشد که ازآن آتش پیدا آید وهنوزچنانست وجزیرهٔ دیگر هست که آنرا کریکون[٥] خوانند ومرغ آبی بسیار سخت بزرگ و اسفیدبتابستان آنجا رود و بزمستان بطبرستان آیند.

دریای مغرب درپائیز سبز است[٦] بدان مثل زنندو[آنچه ازآن] معلوم [باشد] آنست که اقصاء شهرها [ی] حبشه است تا پس شهر رومیه[۷] واز غلیظی آب درآن هیچ کشتی نرود[۸] وآخرش پیدا نیست، واندر آن بمقابل حبشه شش جزیره است [که جزایر

---

(۱) قال ابن رسته : یحیط بها ثلاثة آلاف میل فیها جبال عظام و انهار [ن ل : و مداین] کثیرة و منها یخرج الیاقوت الاحمر ولون السماء (ص ۸٤) (۲) ابن رسته : تسع عشرة جزیرة عامرة فیها مداین و قری کثیره (ص ۸٤) وصفت این دریا از اول تا اینجا گوئی ترجمه از اعلاق النفیسه است (۳) الرهن-الراهون (احسن التقاسیم ص ۱۳) (٤) ظ : برابر طبرستان . ابن رسته قال: و فیه جزیرتان مما یلی طبرستان کانتا فیما مضی عامرتین (اعلاق النفیسه ص ۸٦) و آب بگرفت- در اعلاق نیست . (٥) کذا . . کریکول هم خوانده میشود و چنین جزیرهٔ در کتب جغرافی قدیم دیده نشد قال الاصطخری : و منها جزیرة بحذاء الکر وهی کبیرة . . . و یرتفع منها الفوة (و الظاهر : غوه . یعنی : غو) و یخرج الیها من نواحی بر ذعه فیحملون منها الفوة .. ص ۲۱۸ - و نیز جزیرهٔ دیگری را بنام (سیاه کوه) نام میبرد . و اگر فوة را که نوعی از نبات است مصحف (غوة) بمعنی (غو) که نوعی مرغابی بزرگ وسپید است قبول کنیم و نیامدن این لغت را در عربی مانع استعمال آن بشماریم بامتن درست می آید و معذلك نام آن روشن نمیشود ! (٦) ابن رسته : و بحر اقیانوس هو بحر المغرب البحر الاخضر (ص ۸٥) (۷) ابن رسته: لایعرف منه الا مایلی المغرب وبشمال من اقصی ارض الحبشه الی برطینیه (۸٥) (۸) ابن رسته : وهو بحر لاتجری فیه سفن و غلیظی آب را مترجم از خود در آورده و شکی نیست که این اخبار همه ترجمهٔ از ابن رسته است .

خالدات خوانند] وبرابر (٣١٠ آ) اندلس جزیرهٔ هست وآنرا غربره[1] خوانند، وازآن خلیجی بیرون آید عرض آن هفت میل میان اندلس وطنجه وآنرا شطین[2] خوانندوبدریاء روم اندر رود وآنرا دوازده جزیره است از ناحیت شمال [وآنرا برطانیه خوانند][3].

دریای روم: این بحر [روم و] افریقه و شام[4] از آن خلیج که دریای سبز است تا بمشرق بکشد و صور وصیدا[5] وعکه و انطاکیه وطرسوس، طرابلس پنجهزار میل است و عرض جای است که ششصد میل است و جای هفتصد وهشتصد[6] میل است، واز آن خلیجی بناحیت شمال کشاند نزدیك رومیه، طول آن پانصد میل وآنرا ازرش[7] خوانند، و دیگر خلیجی بناحیت قبرس[8] کشاند و آنست که [صد و] شصت و دو جزیره آبادانست، و آن جمله پنج جزیرهٔ بزرگ پیوسته بقبرس.

دریای لازق:[9] ازآنجابکشد[10] تابقسطنطنیه، وعرض آن خلیج که ازآن بیرون آید وبدریاء

---

(١) ابن‌رسته : غدیره مقابل الاندلس عند الخلیج و هذا الخلیج یجری من البحر المغربی عرضه سبعة امیال .. (ص ٨٥) (٢) ابن رسته : شبطی (ح : سبطا ـ نبنطا) ص ٨٥ ـ ابن خرداد به : سبطا (ص ٢٣١) (٣) ابن رسته : و فیه ایضا (ای فی البحر) من ناحیة الشمال اثنا عشرة جزیرة تسمی جزایر برطنیة ثم یبعد من العمران فلا یعرف احد کیف هو. (ص ٨٥) (٤) ابن رسته : بحرالروم و افریقیه و مصر (ص ٨٤) (٥) اصل : صبل ١ ـ ابن رسته صیدان (٦) ابن رسته : ثمان مائة (٨٥)(٧) ابن‌رسته : اذریس (ح :اذرس) ص ٨٥ ـ ابن‌خرداد به : ادریس (ح :اوطس ص ٢٣١) (٨) اینجا ظ افتادگی دارد یا در ترجمهٔ اصل غلطی بوده ، ابن رسته : ویخرج منه خلیج آخر الی ارض نربونه یکون طوله مائتی میل ، و فی البحر مائة و اثنتان و ستون جزیرة عامرة منها خمس جزایر عظام اصغرها قورنس یحیط بها مائتا میل و سردانیة یحیط بها ثلثمائة میل و سقلیه یحیط بهاخمس مائة میل و اقریطیة یحیط بها ثلثمائة میل و قوبرسی یحیط بها ثلثمائة میل (ص ٨٥) ابن خردادبه : وفی‌بحرالروم مائة واثنتان و سبعون جزیرة کان جمیعهاعامراً فاخرب المسلمون اکثرها بالمغازی الیها منها خمس‌عظام وهی جزیرة قبرس ... و جزیرة افریطش ... وجزیرة سقلیه ... و جزیرة سردانیه ... و جزیرة یابس جبال الاندلس .. (ص ٢٣١) (٩) ابن رسته : بحر نبطس یمتد من لازقه خلف قسطنطنیه (٨٥) (١٠) اینجا افتادگی بزرگی دارد ودرحاشیه کتاب هم اشاره شده‌قول ابن‌رسته چنین است : « ... طوله مقدار الف وثلثمائة میل وعرضه ثلثمائة میل و یدخل فیه النهر المسمی طانیس وهو یجری من‌ناحیة الشمال من البحیرة التی‌تسمی‌ماوطس وهو بحرضخم وان کان یسمی بحیرة طوله من المغرب الی المشرق ثلثمائة میل وعرضه مائة میل و عند القسطنطنیه یخرج‌منه خلیج بحری کهیئة النهر و ینصب فی بحر مصر وعرضه عندالقسطنطنیه نحو ثلاثه امیال بنت القسطنطنیه علیه انتهی (ص ٨٦ ـ ٨٦) ،

روم رود نیز مانند جوی سه‌میل ... شهر قسطنطنیه [بر کنار آن نهاده اند] ...[1] ومقدار فرسنگی دریا اعتبار کرده اند بفرسنگها ومساحت از ارتفاع بازجستن آن از خط استوا و بر آن قیاس (۳۱۰-ب) ظاهر کرده و الله اعلم.

ذکر جویها

عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از پیغامبر علیه السلم روایت کند که السیحان والجیحان و النیل والفرات کل من انهار الجنه واز وهب منبه روایتست که نیل جوی انگبین است در بهشت، وفرات جوی خمر، وسیحان وجیحان دوجوی است بزمین هند؛ ونیز دوآبست:[2] ازین جمله نیل آنست که بمصر می‌آید ازجبل القمر و شعب آن در دریا است از قبة الارض وشاخی بزمین نوبه طواف کند، و سوی مصر آید. و شعبهٔ از آن باسکندریه رود، و یکی بدمیاط و بدریاء شام کشد، و روایتست که حامد[3] بن ابی سلوم بن العیص بن اسحق بن الخلیل ابرهیم علیه السلام ازپادشاه وقت بزمین مصر گریخت و آن عجایب رود نیل بدید، نذر کرد [که] همی رود تامنبع رود نیل بداند، سی[4] سال درمیان مردم برفت، وسی سال دیگر تنها برفت بی مردم بر ساحل نیل، تابیحر اخضر رسید، پس آنجا مردی رادید در میان[5] درختی سیب همی نماز کرد حامد بر وی سلام کرد او جواب داد و پرسید که چه مردی؟ حامد نسب خویش بگفت (۳۱۱-آ) وازحال آنمرد بازپرسید گفت من عمران بن فلان[6] بن العیص بن اسحق ابن ابرهیم ام، خود ابن عم او بود، پس گفت یاحامد[7] ترا اینجا چه آورده است؟ گفت نذر کردم بمنتهی نیل برسم، عمران گفت من نیز همین [نذر] کرده‌ام اما

---

(۱) از اینجا تا آخر فصل مربوط بمطالب کتاب دلایل القبله است که مقدمهٔ آن ساقط شده و معلوم نشد چه بوده است (۲) و هر دو آبست هم خوانده میشود (۳) مقدسی: رجل من بنی العیص یقال له حامد بن ابی شالوم بن العیص (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۲۱) کذا یاقوت (ج ۸ ص ۳۶۶) (٤) مترجم کلمهٔ (سنین) را که در اصل حدیث است (ستین) خوانده و آنرا بدو سی سال قسمت کرده است! قال المقدسی: ... حتی دخل ارض مصر فاقام بها سنین فلما رای عجایب نیلها .... جعل الله علی نفسه ان لایفارق ساحلها حتی یبلغ منتهاه من حیث یخرج .. الخ (ص ۲۱) (۵) ظ: درسایهٔ ... مقدسی: یصلی تحت شجرة التفاح (۶) مقدسی: عمران بن العیص بن اسحاق (ص ۲۱) (۷) مقدسی و یاقوت (حامد) رك حاشیه ۳ همین صفحه

مرا وحی گردید گفتم اینجا بباشم تا آخر عمر ؛ حامد گفت مرا خبرده تاآنجا کی رفته است ؟ عمران گفتا بمن رسیدست که از فرزندان عیص یکی آنجا رود و شك نیست که تو باشی و من ترا آنچ باید بگویم بدان شرط که چون باز آئی اگر مرا مرده یابی دفن کنی و اگرنه همین جا بباشی تا خدای تعالی وحی کند [1] حامد گفت هر چه گوئی چنان کنم عمران گفت بر ساحل می‌روتا بدایهٔ رسی سخت عظیم چنانك نه اولش بینی نه آخر از بزرگی [2] نگر تانترسی و جهد کن تابر و نشینی که بوقتی [3] طلوع آفتاب بشتابد آنجایگاه وبگاه غروب همچنین برود، وچون [بروی] بزمینی رسی و کوه و صحرا همه آهنین بینی چون بگذشتی بزمینی رسی همچنان کوه و درختان و هامون نحاس باشد چون بر گذری باز بزمینی سیم [4] رسی هر چند چشم کار کند و از آن (۳۱۱-ب) پس بزمینی زر رسی ، و چون بجائی رسی که دیواری بینی وقبه رشرفها همه زرین وآنرا چهار در ، وآنجا فرود آئی که آب ارآنجا بیرون می‌آید . پس حامد برفت و همچنان کرد تا بجائی رسید و آنجایب دیدکه آب از آن سور بیرون می‌آید در آن قبهٔ زرین و از آن چهار در همی بیرون آمد و سه شاخ در زمین نا پیدا گشت و یکی برزمین میرفت و آن اصل رود نیل بود ، حامد [5] از آن آب بخورد و بیاسود و خواست که بربالاء آن سور رود فریشتهٔ آواز داد که بایست یا حامد که بغایت منتهاء نیل رسیدی ، و این بهشت است که از آنجا همی فرو آید ، حامد گفت می خواهم که بنگرم آنچ در بهشت است ، فریشته گفت نتوانی طاقت دیدن داشتن اکنون ، گفت این چیست که همی بینم بدین گردش ؟ فریشته گفت این فلك شمس است و قمر [که] بر مثال آسیا همی گردد ، گفتا خواهم که آنرا به بینم ، بفرمان خدای عزو جل حامد برآن فلك نشست شبانروزی یك دور ، تا عجایب قدرت خدای تعالی را بدید . و گویند ندید [6] والله اعلم . پس حامد ارآن شاخها پرسید که در زمین ناپیدا

---

(۱) اینجا بین متون مختلف تفاوتست (۲) مقدسي: ستانتي دايةمقاربة ياقوت : معادية للشمس اذاطلعت اهوت اليها لتبتلعها (لتلتقمها ـ ياقوت) فلا يهولنك ص ۲۱ (۳) یاء علامت اضافه است وبصدای کسره تلفظ میشود (٤) روایات در کتب مختلف است(٥) حائد (ر ك ج ۳ ص ٤٧٤) (٦) بروایت یاقوت : فریشته گفت امروز نتوانی برآن سوار شدن (ج ۸ ص ۳٦۷)

گشت ، گفت یکی فرات است (۳۱۲-آ) ویکی دجله وسه دیگر جیحان، وخواست که باز گردد ، فریشته اورا خوشهٔ انگور داد از بهشت سه صفت در آن ، یکی برنگ زبرجد دیگر چون یاقوت سرخ و سوم سفید، وگفتا نگر تا بدین هیچ نگزینی که ترا بسنده باشد، وهرگز سیری نگردد که این ازمیوهٔ بهشتست، وهم برآن سان که آمدی بازگرد که منتهاء مطلوب تو حاصل گشت . حامد انگور بستد و بر آن دابه برنشست ، چون بجایگاه بازرسید عمران را مرده یافت، اورا دفن کرد وسه روز برآسود، پس مردی پیش آمد و بپرسید و بر عمران بگریست و خبر رود نیل پرسید از حامد [۱] [وا] و همی گفت، [و] مرد گفتا همچنین خوانده‌ام درکتابها. . .[۲] وچرا ازین سیب این درخت همی نخوری ؟ حامد گفت مرا از بهشت روزی داده اند که مرا بهیچ حاجت نیاید ، مرد گفتا برمیوهٔ بهشت هیچ نتوان گزید واین سیب هم از بهشت است از بهر عمران فرستاده اند ، و بسیار بگفت تا حامد از آن سیب دندانی فرو برد ، چون بنگرید دست خویش بدندان گزیده بود، گفت آوخ بفریفت مرا آنك پدر مارا (۳۱۲-ب) فریفت! یعنی ابلیس آدم را ، و آنمرد ناپیدا گشت ، و میوهٔ بهشت از وی برفت . پس حامد پس از روزگاری بمصر آمد و این حکایت بامردم گفت ، و از وی باز نوشتند ، و آنجا بمصر متوفی شد رحمة الله علیه .

فرات: ازجائی بیرون همی‌آید که آنرا بریق[۳] گویند [به] میان قالیقلا[۴] و بلاد روم، وبشام نزدیک فه‌سرون آمد، وفاضل آن میان شهرهاء شام برود، وجزیرهٔ رودبشرقی از شهرها جزیره است و غربی بلاد شام[۵] برود تا حدیثین از ملطیه وسرون رود تا

---

(۱) حائد (رك ج ۳ ص ٤٧٤) (۲) یاقوت : ثم التفت الی شجرة تفاح هناك فاقبل یحدثه و یطری تفاحها فی عینه فقال یا حائد الا تاکل (معجم البلدان ج ۸ ص ۳٦۸) (۳) ابن رسته : فوق موضع یقال له ابریق (اعلاق النفیسه ص ٦۳) (٤) اصل: بی‌نقطه یاقوت ، «ومخرج الفرات فیماز عموا من ارمینیه ثم من قالیقلا قرب خلاط (٦ ص ۳٤۷) (٥) عبارت متن پریشان است ابن رسته : فیقبل مع الشمال حتی یمر بالجزیرة و الرقه ثم ینحدر الی الکوفه و فی غربیه بلاد الشام و فی شرقیه بلاد الجزیره ثم ینصب فی البطایح بعدان یتفرع (ص ٦٤)

بسمیساط وقرقیسیا و از آنجا کشتیها [1] باطراف رود، دیگر بمصیه و بطایح وکشکن [2] وحدّ ابن بطیحها [3] سی فرسنگ است اندر سی [فرسنگ] حدّی تا جزیرهٔ عرب و دیگر تامیسان وحدی تا دجله و [حد دیگر] بمصبّ فرات ونهروان، واز بطایح اندر خلیج ابله [4] رود [و] از [آنجا به]دریای هند.

دجله: مخرج آن ازکوههای آمد است وبکوهها[ی] سلسله [5] بگذردوبسیاری ازچشمها در آن فراید و جویها[و] از ارمنیه بشهر آمد [6] و میافارقین بگذرد و از آنجا کشتیها باطرافها [7] بیرون رود، وبشق بغداد ونهروان وشطی [8] واسط (۳۱۳-آ) واز آنجا ببطایح وبحرهند [رود] و شاعر گفته است:

شعر

بآمد مرة وبرأس عین و احیاناً بمیا فارقین

سیحان: از شهر هاء روم بیرون آید واندر بحر روم ریزدآنك دریاء شامست

جیحان: رود مصیصه است از بلاد روم بیرون میآید و بدریاء شام در آمیزد.

جیحون: ازکوههاءتبت بیرون می‌آید وازمشرق باصبا [9] سوی شهرها [ی] وخاب [10] رود وآنجا را خود وخاب [نامیده شود و]چون ببلخ آید جیحون خوانند، وبجانب خوارزم و ترمذ و از آنجا بسیاه کوه و از آنجا بطیحها شود چون دریاهاء کوچك، [و] بخلیج طبرستان پیوندد.

---

(۱) ظ: به کشتها باطراف رود یاقوت: فیصیر انهاراً تسقی زروع السواد.. فاذا سقت الزروع وانتفع بمیاهها فمهما فضل من ذلك انصب الی دجله-ابن رسته: ثم ینصب فی البطایح بعدان یتفرع فیصیر انهاراً عظاماً...

(۲) ظ: کلمه بمصیه ترجمهٔ (مصبه) ازاین عبارت ابن رسته است که گوید: «فیصیر انهارا عظاماً ومصبه فی البطایح بموضع کسکر» که مترجم مصبه‌را مصیه خوانده است؛ وحاصل عبارت باید چنین باشد: «واز آنجا بکشتهای اطراف رود دیگر به بطایح وکسکر ریزد» (۳) اصل: بطیها البطیحه جمع بطاح وبطایح: مسیل واسع فیه رمل دقاق الحصی (المنجد) واین بطایح محل مخصوصی است در الجزیره که از فاضل آب فرات تشکیل یافته و قبل از اسلام قسمتی از آن آباد بوده و بعد آنرا آب گرفت (٤) اصل: ایلهه، خلیج ابله مراد شط العرب است (٥) اصل: آمده (٦) کذا..؟ یاقوت: حتی توافی الجبال المعروفة بجبال الجزیره (٤ ص ۳۸) (۷) اصل: آید (۸) ظ: بکشها باطرافها - یعنی بزراعتها تقسیم شود (۹) یاء علامت اضافه است (۱۰) یعنی: باجریان باد شمال (صبا) ابن رسته: یقبل من المشرق مع الصبا فیمر ببلاد وخان (ص ۹۱) (۱۱) وخان. اعلاق النفیسه (ص ۹۱).

تقسیم زمین و اقالیم بروجهی دیگر: هفت کشور نهاده‌اند آباد عالم، [را]
وزمین ایران در میان ودیگرها پیرامون آن برین [سان]. و این صورت آنست که
در دائرهٔ مقابلست و این اقالیم است بروجهی اسائیر.[1] (۳۱۳-ب)

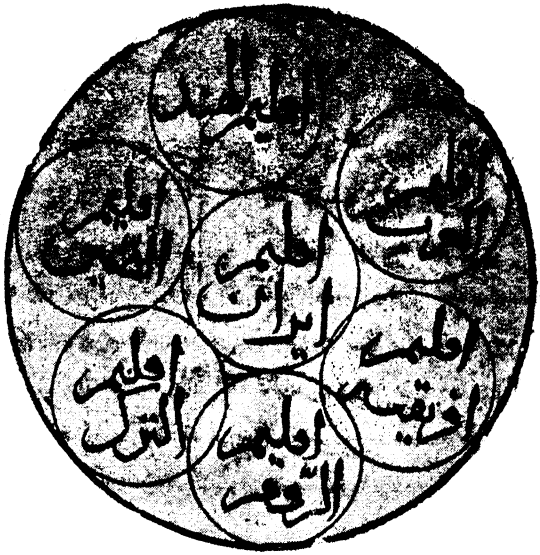

حدّ زمین ایران که میان جهان است از میان رود بلخ است از کنار جیحون
تا آذربادگان وارمنیه تابقادسیه، وفرات وبحر یمن، ودریاء پارس، ومکران تا بکابل
و طخارستان و طبرستان، واین سرّهٔ زمین است و گزیده تر و با سلامت از گرماء
صعب [و سرماء صعب] (۳۱٤-آ) چون اهل مشرق و مغرب، و از سرخی و
اشقری برسان رومیان وصقالبه و روس، و بسیاهی چون حبشه و زنگ وهندو، و از
سخت دلی برسان ترکان و حقارت[2] چینیان.

---

(۱) در ایران قبل از اسلام هم هفت اقلیم بر این طریق نهاده بود و مرکز جهان را کناف یاسرهٔ زمین باشد (خونیرث) (یا خونیرس) با و او معدوله و فتح راء میخوانده اند (۲) عوض حقارت دمامت دیده شد یعنی: رشتی - مراد آنکه مردم ایران از سرخی واشقری وسیاهی وزشتی بر کنارند

اقليم الاول : از مشرق آغاز كند از اقصى شهرهاء چين سوى جنوب و اندر آن مدينهٔ ملك چين است و بر سواحل بحر سوى [جنوب بلاد][1] سند آيد و بگذرد بر بلاد كول [2] و دريا تا جزيرهٔ عرب و زمين يمن ، و شهر هاش چون مدينهٔ ظفار و عمان و حضرموت و عدن و صنعا ، بياله [3] وحرش ؛ و سوى قلزم بگذرد ورودهاء حبشه و نيل و مصر ببرّد [4] و شهر زنكله [5] ونوبه وبگذرد بزمين مغرب برسوى جنوب دريا [ى] بربر تا ببحر مغرب ، وعرض چهارصد وچهل ميل است.

اقليم الثانى : از مشرق ابتدا كند ببعضى از شهرهاء چين و هندوان وزمين سند و منصوره و سوى خليج سرخ [6] و دريای بصره بگذرد و جزيرهٔ عرب ببرّد از زمين نجد وتهامه و از شهرهاء آنجا يمامه و بحرين و هجر و طايف و مكه و جده و مدينة الرسول عليه السلم و دريـاء قلزم ببرّد بالاء مصر و نيل و از شهر ها اندر (٣١٤-ب) قوسى [7] واحمم وانصا و اصاب [8] ، و بمغرب بگذرد برميان بلاد افريقيه و شهرهای بربر واند[ر] بحر مغرب افتد وعرض آن مسافت چهارصد ميل نهاده‌اند .

اقليم الثالث : ازمشرق بگذرد وبرشمال بگذرد واز شهرهاء چين وشهرهندوان و شهر قندهار و شمال و شهرهاء سند تا بكابل و كرمان وسجستان وجيرفت وسيرجان تا سواحل بصره و آنشهرها چون اصطخر وجوروفسا [9] و [سابور] وشيراز و[سيراف و] جنابه [10] [و سينيز] و ماهى‌روان [11] وكورهٔ اهوازوعراق وبصره و بغداد وواسط و كوفه واسبار [12] وهيت و برود تا شهرهاء شام چون [حيار و] سلميه و حمص و دمشق وصور وعكه وطبريّه وقيساريّه و [رسوف و] بيت‌المقدس و رمله وعسقلان و غزه و اسكندريّه [و مدين و قلزم] و برشهرهاء رقه و افريقيه و قيروان تا بحر

---

(١) كذا فى اعلاق ص٩٦ (٢) فى اعلاق (جزيرة الكول)وبحاشيتها ، كرل - خارك ، كواو - كولم - و فى الاصل كول و بعد سركش برلام علاوه شده : كوك . (٣) تباله وحرش وقمره وسبا - اعلاق : ص ٩٦ (٤) اعلاق ، ويقطع نيل مصر (٥) ظ : دنقله - دنكله . اعلاق : وفيه هناك مدينة ملك الحبشه تسمى جرمى ، ودنقلة مدينة النوبه ص٩٦ (٦) اعلاق : بملتقى البحر الاخضر وخليج البصره . (٧) اصل : لوس - اعلاق : قوس و اخميم و اسنای و انصنا و اسوان ص ٩٦ (٨) رك ؛ ح قبل (٩) اصل ، هورونسا (١٠) اع : جنابا و سينيز ـ اصل : هنانه (١١) اع ماهبروان (١٢) اع ، انبار ،

روم و عرض آن سیصد و پنجاه میل است .

اقلیم الرابع : ازمشرق ابتدا کند بشهرهاء تبت و خراسان[١] ودرآنجا شهرها چون فرغانه و خجندواسرو شنه[٢] وسمرقند وبخاراوبلخ وهراه ومرو ومرورود وسرخس و طوس ونیشابور وآمل[٣] (٣١٥ـآ) وقومس ودماوند[٤] وری وقزوین واصفهان وقم وهمدان ونهاوند و دینورو حلوان[٥] و شهر زول[٦] و سامره و موصل و [جلد و] نصیبین و آمد و رأس عین و قالیقا[٧] و [شمشاط و] حرّان و رقّه و فرمیسا[٨] و بر شهرهاء شام[٩] بگذرد چون بالس و سمساط[١٠] و ملطیه و حلب [قنسرین]ورنطره[١١] و انطاکیه وطرابلس و مصیصه[و الکنیسة السوداء]و اذنه[١٢] وطرطوس[١٣] ولاذقیه[١٤] و عمورّیه و برود تا بحر شام بر جزیرهٔ قبرس [ورودس] و بزمین مغرب بگذردو بلاد طنجه[١٥] وبحر مغرب رود، و عرض این اقلیم را مسافت سیصد میل است .

اقلیم الخامس: آغاز کند ازمشرق برشهرهاء یأجوج و مأجوج وبرکوهها[شمال][١٦] خراسان بگذردوازاینجا ازشهرهاء طرازست[١٧] وبویکت[١٨] واسبیجاب[١٩] وجاج[٢٠] وطرازبند[٢١] وخوارزم ودهستان و گرگان و طبرستان و دیلم[٢٢] و آذربادگان و ارمنیه وبردعه[٢٣] و اردان و[٢٤] اخلاط[٢٥]، و بگذرد برشهرهاء روم بر جرشنه وفره و[٢٦] رومیهٔ بزرگ و بر سواحل شام بگذرد بر شمال [پس] بر شهر هـاء اندلس تا ببحر مغرب . و عرض آن دویست و پنجاه میل است .

---

(١) اعلاق : النبت ثم علی خراسان (٩٧) (٢) اصل : اسروشیه ـ اعلاق : اسروشنه (٩٧) (٣) اعلاق : بجای آمل ، جرجان . (٩٧) (٤) اعلاق . و طبرستان . (٥) طوان ، خوانده میشود ـ اعلاق : حلوان (٦) اعلاق : شهر زور (٩٧) (٧) اعلاق : قالی قلا و شمشاط (٩٧) (٨) اعلاق : قرقیسیا (٩٧) (٩) اعلاق : و بعرعلی شمال الشام (١٠) اعلاق : سمیساط . (١١) اعلاق : زبطره (١٢) اعلاق : اذنه (١٣) اعلاق : طرسوس (١٤) اعلاق : لاذقیه (ص ٩٧) (١٥) . . . اعلاق : طنجه (ص ٩٨) (١٦) اعلاق : من شمال یاجوج ثم یعر علی شمال خراسان . (١٧) اعلاق : الطراز مدینة التجار (ص ٩٧) (١٨) اعلاق : نویکت ـ نریکث ـ نواکث ـ نراکت (٩٨) (١٩) اع : اسحاب . (٢٠) اع : شاش (٢١) اع : طرابند (٢٢) اع : دهستان ببعد را ندارد . و جرجان و طبرستان را جزء اقلیم رابع آورده . (٢٣) اع : برذعه و نشوی وسیسجان (٢٤) اع : ارزن ـ اردن (٢٥) اع : خلاط (٢٦) اع : خرشه وفرة (ص ٩٨) .

اقلیم السادس : از مشرق بگذرد و بر شهرهای (٣١٥-ب) مأجوج بگذرد وپس برشهرهای خزر و میانهٔ دریای طبرستان تا دریای روم و خزران [١] و برود تا هرقله وحلقد [٢] و قسطنطنیه و بلاد برجان وبحر مغرب، و آنرا عرض دویست و ده میل نهاده اند.

اقلیم السابع : آغاز از مشرق [کند] بر شمال یأجوج، و برشهرهای ترکان، و بگذرد بر سواحل طبرستان [که بشمال] پیوستست [واز میانه دریاء روم] بلاد برجان و سقالبه [٣] و بحر مغرب شود، وعرض صدو سی وپنج فرسنگ است [٤].

اکنون بدانك جملهٔ عالم آچ آبادست و مردمان بدان رسیده اند این قدرست بقسمت و بیرون از ین خرابست والله اعلم و احکم.

ذکر بعضی از بناها و شکل حرمین وقبله

اوّل بناانددرعالم مکه بودست ومعظم‌تر وبلندترمدینه است وآنجا طاءون نباشد، و بیشترین‌عجایب اندراسلام‌بیت‌المقدس‌است، وعجب‌تربنیاد اسکندریه است‌درمسلمانی واندرکافری‌رومیه‌ومحکم‌ترین‌شهرهاسور قسطنطنیه‌است‌وعجایب‌ترین چیزهامصرست وبیشترین شهرها بزرسیلاست [٥] ازبلاد چین وکوههاء آن، وجامع ترین شهرها درعلم دین و دنیا بغداد (٣١٦-آ) نهاده اند. و نیکو ترین ضیاع [٦] بصره، و درست تر و مسجد [٧] از شهرهاء [٨] کوفه است، و بیشترین سبزی و جای نزهت طبرستان، ونیکو ترصناعت شهر سمرقند، و عظیم تر بنیاد قصر [٩] مشید است، و عجایب تر و محکم

---

(١) اعلاق : و یمرعلی بلاد ماجوج ثم یمرعلی بلاد الخزر فیقطع بحر طبرستان الی بلادالروم فیمر علی جرزان و اما سیا - ص : ٩٨ (٢) اع : خلقیذون (ص٩٨) (٣) اع : الصقالبه (٩٨)
(٤) اصلاحات متن اقالیم از روی اعلاق النفیسه بعمل آمد وماخذ اصل این کتاب ظ همو بوده ولی در اواخر اقالیم طول وعرضها را آن کتاب نداشت و لی علاوه هائی دارد که اینکتاب ندارد (٥) اصل : برزسیلا وبقیاس اصلاح‌شد یعنی، بیشترین‌شهرها از حیث زر بلاد سیلا است. اعلاق، و من دخل من المسلمین بلاداً فی آخرالصین تدعی السیلا بها ذهب کثیر استوطنها ولم یخرج عنها بتة (ص ٨٣)
(٦) اصل : بی نقطه (٧) کذا ..؟ (٨) کذا ..؟ ظ : درست تر مسجد از شهرها کوفه (٩) اصل، قصد مشید. و بعد شود (قصر مشید) آورده است،

تر سدّ یأجوج و مأجوج ، ونیکوتر جویها زرّینه رود باصفهان .

بیت الله الکعبه : و آنرا نامها است مکه و بکه و بشاسه[1] وام القری ، والمسجد الحرام ، و البلدالامین [والبیت العتیق] واندر جاهلیت الاّلا[2] نیز گفته‌اند ، ودرهر نامی ازین شعر گفته اند ، و چنان روایتست که زودتر از همه چیزی خدای تعالی اساس کعبه آفرید بدو هزار سال از هفتمین طبقهٔ سفلی ، و چون آدم علیه السلم آنجا آمد جبرئیل علیه السلم پر بر آنجا بگاه زد تا اساس آن از قعر زمین بیرون آمد و بمعاونت فریشتگان آدم آنجا ازسنگهای عظیم مانند دکانی بکرد از (٣١٦-ب) پنج کوه : طور سینا و طور زیتا و لبنان وجودی و حری[3] ، و این اول بنا بود در عالم. پس آنرا طواف کرد و خدای تعالی بیت المعمور فرستاد بر آنجایگاه از یاقوت سرخ ، و آنرا دو در بود شرقی و غربی وپیرامون نگاهبانان بودند ملایکه ازجان ، و پیوسته طواف کردندی تا عادت گشت و فرض وبعد از مرگ آدم علیه السلام چون بیت المعمور بآسمان چهارم رفت فرزندانش آنجا از گل و سنگ خانهٔ کردند و همی بود تا بوقت طوفان خراب گشت و آنجا تلی سرخ پیدا شد تا آب عذاب بر آن نیفتد چنانك یاد کرده‌ایم. پس **ابرهیم** علیه السلام آنرا عمارت بکرد وقاعده برآورد وقریش بعد از مبعث پیغامبر علیه الصلوة و السلم آنرا عمارت نو باز کردند[4] بچوب و آلات ، و از آن پس **ابن الزبیر** در آن بیفزود و بتکلف بکرد و حجاج یوسف آنرا باطل کرد و بهمان اساس باز بردوآنرا شش ستون بود در ابتدا واکنون سه است چنانك رقم زده شده است . (٣١٧-آ) و از مقام ابرهیم علیه السلم و اثر پای وی بر سنگ بعضی گویند در آن وقت بود که مردم را بحج خواند و بعضی گویند در آن وقت بود که ساره سوگند داده بودش بفرو نیامدن؛ یکی [پای] برسنگ نهاد

---

(١) کذا و الصواب : بساسه بمهملتین . الباسة و البساسة مکة شرفها الله تعالی (قاموس)

(٢) ظ : البلد - برای اسامی دیگر رك : کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام . طبع لیزیك ص ١٨

(٣) ابن فقیه : طورسینا وطور زیتا و احد ولبنان وحراء و ثبیر (ص ١٩-٢٠) (٤) اعلاق النفیسه : ویروی عن علی بن ابی طالب (ع) انه قال انهدم البیت بعدابراهیم واسمعیل فبنته العمالقه ثم انهدم فبنته قبیلة من جرهم ثم انهدم فبنته قریش (ص ٢٩) .

و دیگر در رکاب داشت تازن اسمعیل سروه‌محاسن [وی]بشست پس دیگرپای‌برسنگ نهاد و آن پیشین در رکاب آورد ، واین درست ترست که نشان پای مخالف است بحان راست [1] و بعضی بر دو پای راست استاده باشند ، وعجایب خانهٔ خدایتعالی بسیارست و شکل کعبه و موضع طواف ومقام ابرهیم و آنك حدّ قبله از هر چهار جانب بکدام جایست چنانك رقم زده یافتیم اینجا نقل کردیم تابرأی العین بهتر توان دید و الله اعلم بالصواب .

شکل کعبهٔ معظمه (۳۱۷-ب)

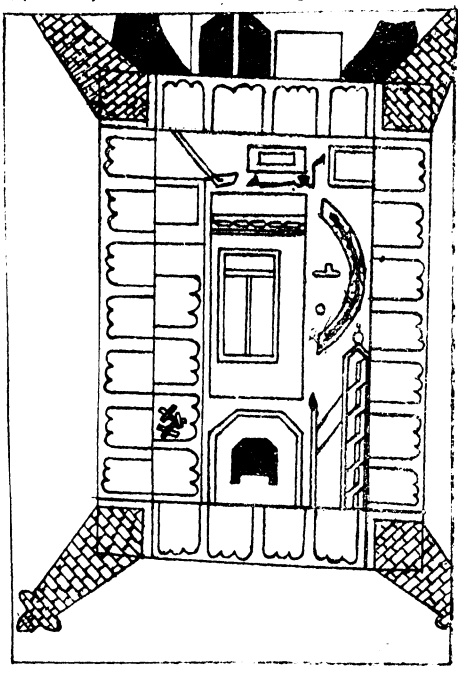

(۳۱۸-آ)

مدینة الرسول صلوات الله علیه و السلم : انهر اوّل نام او یثرب بوده است و پیغامبر علیه السلام آنرا طیبه نام نهاد وحرم است از میان کوه بورا تا کوه عیر [2]

(۱) کذا والظاهر : چنان است که بعضی . . . (۲) کذا . . . ؟ وجبال اطراف مدینه : احداست وظ : مراد حدّ حرم است . اگر مقصود حدّ حرم باشد اعلاق گوید : من طریق المدینة دون التنعیم عند بیوت معاذ علی ثلاثة امیال (ص ٥٧)

وفاضلترین همه جایگاه است ازبعد کعبه وروایتست ازرسول علیه‌السلم : **ان‌الله‌سمی المدینة طابة**[1] وهمچنین:[من]قال[للمدینة، یثرب فلیستغفر الله،هی طابة ثلث مرات(۲) وآنرا فضیلت بسیارست بردیگر شهرهاد[که] ارالهجره ومسکن پیغامبر[ست] واین آیت آنجافرودآمد:**الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی.** وهمانجامنبر ومسجد و روضهٔ پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم است و ابوهریره روایت کرده است از پیغامبر که گفت : علی ـرقاب المدینة ملایکة لایدخلها الطاعون و الدّجال ، وشکل مسجد پیغامبر و منبر و حایط [و] قبر رسول علیه السلام بربن نوع رقم زده یافتیم والله اعلم .

(۳۱۸-ب)

صورت مدینة الرسول علیه‌السلم

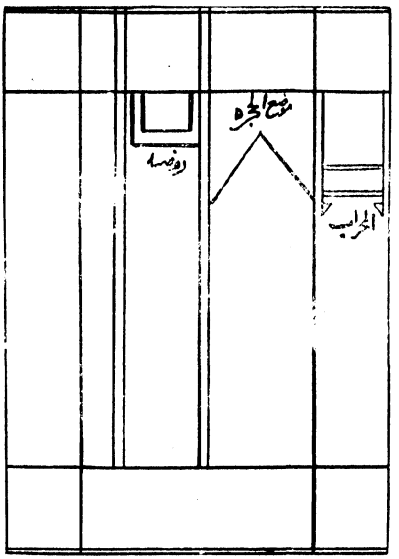

(۳۱۹-آ)

ذکر بیت‌المقدس و مسجد اقصی : بیت‌المقدس اربناهاء قدیم بود وآن سلیمان علیه السلام تمام کرد و عجائب آن بسیارست و آب آن باران باشد ، که از شهرهاء

(۱-۲) این حدیث دیده نشد ـ اعلاق : قال‌رسول‌الله (ص) للمدینة عشرة اسماء هی‌المدینة وطیبة وطابة ومسکینة وجابرة ومجبورة ویثرب ویثبور والدار والایمان . (ص ۷۸) ابن فقیه ، طیاب (۲۸)

جبلی است و آن شب که[1] نم بر بام مسجد افتد که برصاص کرده اند و بناودان بیرون رود اندرمصانع، واعتماد آب خوردن بدان باشد وبیشترین درختهای آنجایگاه زیتونست، و خرما جز یك درخت نیست، و زیادت هزار سال باشد تا آن درختها نشانده اند، وآنست که خدای تعالی همی گوید: وَهُزِّی إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ. وآنجا کنیسهٔ عظیم است که داود علیه السلام آنجا عبادت کردی، دیگر کنیسهٔ که آنرا قلمه خوانند ودر آن گوری هست که ترسایان آنرا قبر المسیح خوانند گور آن مردست که صورت مسیح برو پیدا آمد وبیاویختندش وابن یکی پاره سنگ است منقور ومنقوش مطبق، وروز فصح ترسایان و مسلمانان وآن روز یکشنبه بزرگ باشد از آنجا بیرون آیند بصحن کنیسه (۳۱۹-ب) و دارازینهاء[2] آبنوس کرده باشند بربالا، چنانك گور پیدا بُوَد، از آنجا همی تضرع کنند و تسبیح و تهلیل از بامدادپگاه وامیر و امام مسجد حاضر باشند و در کنیسه معتمد پادشاه نشسته باشد تا از همت مردم و دعاء خلق خدای تعالی نوری از پهلوی آن گور پیدا کند چون آتشی سپید، وامیر بیاید با شمعی، و از آن برفروزد و بیرون آورد و امام مسجد را دهد تا قندیلها باز گیرد

(۱) کذا والظاهر، وآن است که . . . (۲) ظ: دارا بزینها، دارابزین و دارابرزین - و درابرزین - و درابزین و دارفرزین و درافرزین و دارافرین و درآبزون و بزون درا و دربزین بمعنی معجریست که از چوب یا چیز دیگر بر پیش بناها و عمارات و بر اب بامها و درگاه خانها و برابر مقصورهای مساجد کنند، برهان گوید: «دارآفرین، باهمزهٔ ممدوده و مقصوره هردو آمده و بسکون فا هرچیز که مردم برآن تکیه کنند خواه آن شخص باشد و خواه آن معجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره ومعجری را نیز گویند که درپیش در خانه مابین دو بازوی در سازند و دکه و صفهٔ درخانه را نیز گویند وباین معنی بجای بینقطهٔ دوم زای نقطه دارهم آمده است . . . .» انتهی قول برهان- وشك نیست که صاحب برهان ازفرط احتیاط (دارآفرزین) را باحذف زاء معجمه دوم ضبط کرده ودر جای خود صحیح آنرا هم ضبط نموده لیکن سایر اقسام این لغت بطوری که گفته شد ودر کتب مختلفه بنظر رسید از برهان فوت شده است، در (المنجد) هم چنین گوید: «الدربزین [بفتح دال و سکون راء و فتح باء] والدرابزین والدرابزون - قوائم من خشب اومن حدید منتظمة یعلوها متکاء جمع در ابزونات . . .» و در ترجمهٔ طبری دارابرزین آورده (نسخه خطی جلد دوم بیمت سفاح در کوفه) و لغت در اصل یونانی است.

و هیچ نسوزد آن شمع تا بسه دمت بگذرد ، پس سوختن گیرد ، آنساعت که شمع برافروخته باشند [1] پادشاه را خبر دهد اگر نیمروز باشد دانند که سال میانه باشد و اگر اول روز بُوَد فراخی بود ، واگر آخر بُوَد قحط و تنگی باشد . ودرپهلوی آن کنیسه است که آنرا کنیسهٔ قسطنطنیه خوانند ، و میان مسجد صخره است آنك خدایتعالی میگوید : و استمع یوم ینادی المنادی من مکان قریب ، الآیه . ودر تفسیر ، آن صخرهٔ بیت‌المقدس است ، وپیرامونش دیوارست چهار در برآن آویخته و و نبردبان بربالا روند و آنجا صفه است (۳۲۰-آ) جای سلسلهٔ بنی‌اسرائیل ، واین صخره را پیرامون فرشهای رخام افکنده [و] بریکی آفریدهٔ خدای‌تعالی نوشته است : محمد عمر و بقبلهٔ مسجد سنگی است هم خلقت خدای رقم زده است : لا اله الا الله محمد رسول الله صرته لحمزه [2] و چون از مسجد بیرون آئی مقدار فرسنگی تا به بیت لحم رسی ، و هم از آن‌جانب دوفرسنگ دیگر تا بقبله [3] کوه ، وفرود آنجا گور ابرهیم و اسحق است علیهما السلم ، وبرراست مسجدجامع که صخره است درآنجا وادی جهنم ، و برابر آن زمین ساهره که خدای تعالی می گوید : فاذاهم بالساهرة ، وآن قیامت گاه است ، و از پس قبله چون بیرون مسجد آئی در شهر بیت المقدس غار ابرهیم است علیه السلام ، که مادرش از نمرود آنجا گریزانید ، [4] واندر آنجا بزرگ شد و آنجا عجایب بسیار ست که دیوان کرده اند ازبهر سلیمان علیه السلم ، از محرابها وتماثیلها [5] و چیزهای شگفت ، و قرآن مجید بذکر آن ناطق است ، و کرسی سلیمان که آنرا ساخته بودند همه خراب گشت بعهد بخت نصر ، و بعد از آن چند بارخلل و خرابی افتاد ، و بار آبادان گشت ، و اثر آن بنیادها بعضی بجایست ، و شکل مسجد

---

(۱) ظ : باشد (۲) کذا ؟ (۳) ظ : بقله (٤) برطبق روایات و اخبار ابرهیم مادر و پدرش در شهر (اور) بودند از بلاد بین‌النهرین که آنرا دارملك (سومریان) تشخیص داده اند و نمرود پادشاه در (اور) می نشسته است نه در اورشلیم که بیت المقدس باشد (٥) تماثیلها . جمع فارسی است که بر عربی افزوده اند و اینرسم در میان قدما متداولست .

و محراب پیغامبران و قبها در آن کتاب بدین سان و شکلی نگاشته یافتیم بدین صفت (۳۲۰-ب)

[صورت بیت المقدس و مسجد]

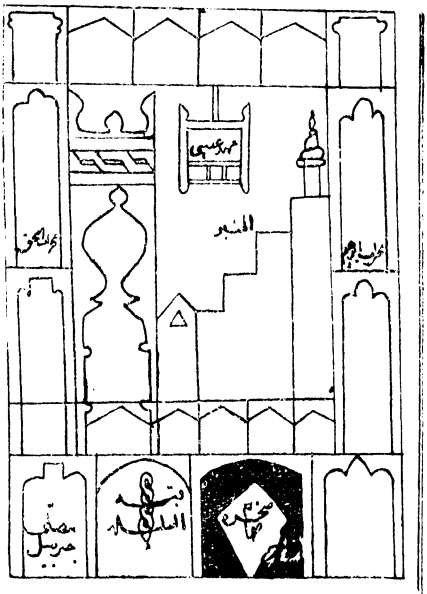

(۳۲۱-آ)

ذکر قسطنطنیه : بربالای خلیج نهاده است از بحرارفه[1] و نواحی مشرق چنانک صورت کرده آمد، و میان این [شهر وشهر] رومیه ازناحیت مغرب بیابانست و میان خلیج که از دریای طبرستان بیرون آید و بحر شام پیوندد بیابان شصت میل است، پس بیرون شود ار قسطنطنیه دوازده مرحله تا بساوقیه واز آنجاسه میل[2] است تا بشهر بروقیه و یك ماهه راهست از آنجا بشهر بلاطیس و پنجاه روز از آنجا بباید رفت تا بشهر رومیه رسیدن . و حد شهر قسطنطنیه دوازده فرسنگ است اندر دوازده فرسنگ ، آنك سور وحصن کرده است [3] ، ودر عالم هیچ شهری بدین بزرگی

(۱) کذا ؛ (۲) ظ : مرحله . ر ك : اعلاق ص ۱۲۷ (۳) یعنی : آنقدمت محصور ۱۲ در ۱۲ امتن

نیست و سخت عظیم بلندست از سنگ خارا ، و آب دریا بر آن همی‌زند دریاسالم[1] وهیچ آسیب نرسدش[و] از روایت هرون بن یحیی:[2] وفرسنگ ایشان میلی ونیم باشد. و دروازهٔ[3] هست آنرا از زرناب [که] آنرا باب‌الذهب[4] خوانند و از آنجا برومیه روند، وقصر ملك همانجاست[5] بدان عظیمی و تکلف و زیبائی ، و پیرامون قصرهاء ملك همانجاست فرسنگی دیوار بکشیده است وسیصد[6] در آهنین برآن نهاده وهم درآن‌جا کنیسهٔ ملك است خاصه ، ده در بر آن آویخته چهار زرین وشش از سیم خام[ونمازگاه ملك] همه مرصع کرده ، واز اندرون همه از زرو سیم وجوهرها وعود ساخته[7] ؛ ورسمهاء (٣٢١-ب) عید [است] ایشان را و تکلفها و زینت وتعظیم ، و پیرامون کنیسه عجایبها و طلسمهاء بسیارست که بعضی را بجایگاه شرح قصص گفته شود ، چنانك عادت حکمت و صناعت رومیانست .

ذکر بلدالرومیه : دیوار و فصیل شهر رومیه از عجایب است و آنرا بحکمت ساخته‌اند، نه سورست از پس یکدیگر ، و چون غریبی اندرون شود متحیر شود از بیرون آمدن ، و هرکجا بگذرد درمیانه باشد . و این حدیث معروف‌است و ازعجایب آنجا آن درختست از روی که بلیناس بن نطیاس صاحب الطلسمات ساخته است اندر کنیسه،وصورت سودانی[8] هم ازنحاس برسر آن درخت ساخته، وهرسالی بوقتی رسیدن زیتون‌این سودانی آنجا صفیری بزند بلند ، بمداز آن هرسودانی که در آنحدود ودیار باشندآنجا جمع آیند بقدرت‌خدایتعالی،وباهر یکی سه‌زیتون‌یکی در منقار ودو درمخلب و هر یکی بر سرآن سودانی نشینند و زیتون آنجافروکنند و ساکنان‌آنجا برمیدارند و چندان زیتون جمع کنند که روغن کنیسه را تاسال آینده حاصل کنند، و بسیار

(١) ظ : در ماه و سال (٢) یکی از علما که باسیری بروم رفته . رك : اعلاق ص ١١٩ (٣) اصل : دوازده-از: ا ع (٤) اصل متن : الذهاب - از: ا ع(٥-٥) اینجمله زاید است (٦) اعلاق : ثلاثةابواب ص ١٢٠ (٧) عبارت مشوش است . اعلاق : فی‌القصورة . . . موضع اربع اذرع فی اربع اذرع مرصع بالدر والیاقوت وکذلك مسنده (ص١٢١ مع الزواید . . .) (٨) برهان گوید : سودانیات. . . بلغت‌سریانی مرغی‌باشد سبزرنگ‌ومنقار دراز بزرگی‌دارد ودرختانرا بمنقارسوراخ‌میکندو آنرا بشیرازی دارنمك‌خوانند

بفروشند ، و اعتماد آن نواحی بر آن باشد ، و همه ناحیت از آن روغن بکار برند و این از عجایب دنیااست .عبدالله عمر گفته است که عجایب عالم چهارست این کنیسه و درخت که یاد کردم و منارهٔ (۳۲۲-آ) اسکندریه ، وآن آبینه که در آنجا نهاده‌است، و این هر دو صنعت بلیناس است ، وآن سو[ا]ر از نحاس که بزمین اندلس اندراست و کف بازکرده که از وراء آن راه نیست ، و کس نتواند رفت ، از مورچگان عظیم ، و چهارم منارهٔ نحاس بزمین عاد که بماههاء حرام آب از آن برآمدی بسیار ، و همه مصانع پر کردی ، و چون ماه حرام بگذشتی باز ایستادی .

شکل سور رومیه بدین صفتست

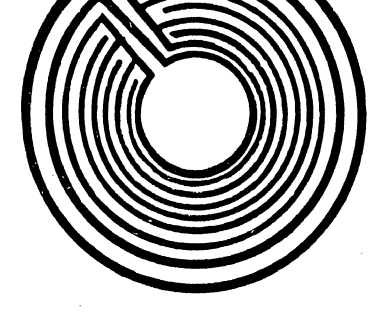

(۳۲۲-ب)

نیست و سخت عظیم بلندست از سنگ خارا ، و آب دریا بر آن همی‌زند دریاسالم[1] وهیچ آسیب نرسدش[و] از روایت هرون بن یحیی:[2] وفرسنگ ایشان میلی ونیم باشد. و دروازهٔ[3] هست آنرا از زرناب [که] آنرا باب‌الذهب[4] خوانند و از آنجا برومیه روند، وقصر ملك همانجاست[5] بدان عظیمی و تکلف و زیبائی، و پیرامون قصرهاء ملك[6] همانجاست فرسنگی دیوار بکشیده است وسیصد[7] در آهنین برآن نهاده وهم درآن‌جا کنیسهٔ ملك است خاصه، ده در بر آن آویخته چهار زرین وشش از سیم خام[ونمارگاه ملك] همه مرصع کرده ، واز اندرون همه از زرو سیم وجوهرها وعود ساخته[7]؛ ورسمهاء (۳۲۱-ب) عید [است] ایشان را و تکلفها و زینت وتعظیم ، و پیرامون کنیسه عجایبها و طلسمهاء بسیارست که بعضی را بجایگاه شرح قصص گفته شود ، چنانك عادت حکمت و صناعت رومیانست .

ذکر بلدالرومیه : دیوار و فصیل شهر رومیه از عجایب است و آنرا بحکمت ساخته‌اند، نه سورست از پس یکدیگر ، و چون غریبی اندرون شود متحیر شود از بیرون آمدن ، و هرکجا بگذرد درمیانه باشد . و این حدیث معروف‌است و ازعجایب آنجا آن درختست از روی که بلیناس بن بطیاس صاحب الطلسمات ساخته است اندر کنیسه، وصورت سودانی[8] هم ازنحاس برسر آن درخت ساخته، وهرسالی بوقتی رسیدن زیتون این سودانی آنجا صفیری بزند بلند ، بعداز آن هرسودانی که در آنحدود ودیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدایتعالی، وباهر یکی سه زیتون یکی در منقار ودو درمخلب و هر یکی بر سرآن سودانی نشینند و زیتون آنجافروکنند و ساکنان آنجا برمیدارند و چندان زیتون جمع کنند که روغن کنیسه را تاسال آینده حاصل کنند، و بسیار

(۱) ظ : در ماه و سال (۲) یکی از علما که باسیری بروم رفته . ر ك : اعلاق ص ۱۱۹ (۳) اصل : دوازده-از: ا ع (٤) اصل متن : الذهاب - از: ا ع (٥-٥) اینجمله زاید است (٦) اعلاق : ثلاثةابواب ص ۱۲۰ (۷) عبارت مشوش است . اعلاق : فی‌القصورة . . . موضع اربع اذرع فی اربع اذرع مرصع بالدر والیاقوت وکذلك مسنده (ص ۱۲۱ مع الزواید . . .) (۸) برهان گوید : سودانیات . . . بلغت سریانی مرغی باشد سبزرنگ ومنقار دراز بزرگی دارد ودرختانرا بمنقار سوراخ میکند و آنرا بشیرازی دارنمك خوانند

بفروشند ، و اعتماد آن نواحی بر آن باشد ، و همه ناحیت از آن روغن بکار برند و این از عجایب دنیااست .عبدالله عمر گفته است که عجایب عالم چهارست این کنیسه و درخت که یاد کردم و منارهٔ (۳۲۲-آ) اسکندریه ، وآن آبینه که در آنجا نهاده‌است ، و این هر دو صنعت بلیناس است ، وآن سو[ا]ر از نحاس که بزمین اندلس اندراست و کف بازکرده که از وراء آن راه نیست ، و کس نتواند رفت ، از مورچگان عظیم ، و چهارم منارهٔ نحاس بزمین عاد که بماههاء حرام آب از آن برآمدی بسیار ، و همه مصانع پر کردی ، و چون ماه حرام بگذشتی باز ایستادی .

شکل سور رومیه بدین صفتست

(۳۲۲-ب)

[سد یاجوج و ماجوج]

[1] جایگاه آن ورای شهرهاء خزرانست نزدیك مشرق الصیف چنانك حدّ آن در شکل عالم ظاهر کرده شده است ومیان آن جایگاه وخزر هفتاد ودو روزه راهست واز سلام الترجمان روایتست که امیر المؤمنین الواثق بالله در خواب چنان دیدکه سدّ یأجوج ومأجوج گشاده شده بودی[2] پس مرا فرمود تابرگ بسازم و آنجایگاه روم تا معاینه به بینم ، و پنجاه مرد مرا داد و پنجاه هزار دینار و ده هزار درم دیت ، و هر مردی هزار درم فرمود ، و یکساله روزی و دویست استر [3] داد تا زاد کنند ، و مرا نامه فرمود باسحاق بن اسمعیل صاحب ارمنیه و آنجا رفتیم ، و اسحق مرا نامه [کرد] صاحب سر[یر] [4] و آنجا رسیدیم او ساز کرد و دلیل و نامه فرستاد بملك الان و او ما را بفیلان شاه فرستاد واز آنجاما رانامه نوشتند بملك طرخون [5] و آنجا رفتیم و روزی و شبی بماندیم و پنجاه [6] مرد باما بفرستاد و ساز کرد و بیست و پنج [7] روز برفتیم تا بزمینی سیاه رسیدیم و بوی مردار و ناخوش می افتاد سخت عظیم و ما ساخته بودیم بویهاء خوش دفع آنرا بهدایت خزریان . [8] و بیست و نه [9] روز برین صفت برفتیم [و] از آن حال و جایگاه پرسیدیم گفتند در ین زمین جماعتی بی

---

(۱) قبل ازین گویا ورقی از اصل نسخه ساقط شده است ومطلب مربوط بسد یاجوج میباشد (۲) یاء (بودی) بمناسبت خواب آمده است (۳) در اصل متن : ستر بوده بعد بامر کبی تازه آنرا شتر کرده اند ، و ابن خرداذبه که نخستین راوی این خبر است (ماتی بغل) آورده ، (ص ۱۶۳) (٤) سریر ، مملکتی بوده است درحدود قفقاز که در زمان مسلمین هم باستقلال خود باقی وبا مسلمانان معاهد بوده وآن ملك را ظ بفارسی (گاس) میگفتند (رك تاریخ سیستان ص : ۲۸٦) (٥) ابن خرداذبه ص ۱۶۳ س ۱۱ : طرخان ملك الخزر ، (٦) ابن خرداذ . . . خمسة اذلاء (۷) ابن خرداذ : ستة و عشرین . (۸) ابن خرداذ : وکنا قد تزودنا قبل دخولها خلا نشمه من الرائحة المنکره ، و نسخه بدل : شیئاً نشمه خوفا ـ شیئاً نشمه ینفع (ص ۱۶۳) (۹) ابن خرداذ : عشرة ایام وثم صرنا الی مدن خراب ،

قیاس مرده‌اند، بعد ازآن بشهرهاء خراب رسیدیم (۳۲۳ـآ) وبیست روزه[1] راه‌برفتیم [و از آن شهرهای خراب پرسیدیم] گفتند اینهمه شهر ها آنست که از یأجوج و مأجوج خراب گشته است از سالها باز ، بعد از آن بصحنهاء بسیار رسیدیم نزدیك [کوهی که] سدّ برشعبی ار آن [کوه بود] و آنجاقومی بودند مسلمان و قرآن‌خوان ومسجد و کُتاب[2] [داشتند] برعادت [دیگر مسلمانان] و بتازی و پارسی سخت فصیح [سخن گفتند] پس از ما احوال پرسیدند ، ما گفتیم رسولان امیرالمؤمنین ایم ، ایشان خیره شدندوبتعجب یکدیگر راهمی گفتند امیرالمؤمنین ؟ ! پس گفتند جوانست یا پیر ، وکجا باشد ؟ گفتیم جوانست وبشهر سامره باشد از ناحیت عراق، گفتند ما هرگز نشنیده ایم ، [3] پس سوی دربند و کوه رفتیم ، یافتیم کوهی املس[4] بی هیچ نبات، سخت عظیم و کوهی بریده بوادئی عرض آن صدو پنجاه گز[5] وبرابر دو عضادهٔ بنا کرده از هر دو روی وادی[6] عرض هر یکی آنچ پیدا بود بیست وپنج گز ، وده رش بزیر اندر[7] خارج برسان خوان،[7] همه از خشتهاء آهنین وملاط روی گداخته کرده ، و پنجاه گز بالاء آن ، ودر بندی آهنین ساخته و گوشهاء آن برین [دو] عضاده نهاده درازاصدوبیست گز برین عضادها برسر هریکی ازین دربند درمقدار

---

(۱) کذا ابن‌خردادبه و در مقدسی طبع لیدن ص ۳۶۳ ، سبعة و عشرین یوما . (۲) کتاب بضم اول و تشدید تاء بمعنی مکتب خانه ـ ابن‌خردادبه ص ۱۶۴ ، لهم کتاتیب و مساجد. (۳) اینجا برطبق روایت ابن خرداد به افتادگی دارد که گویا مترجم خلاصه کرده است (رك : ابن‌خردادبه ص: ۱۶۵ ـ سطر ۶ ـ ۱۵) و برطبق مقدسی افتادگی ندارد ، با آنکه مقدسی هم از قول ابن‌خرداد به نقل کرده است (٤) در اصل : کوهی اصلش . . . ابن خرداد به ندارد . مقدسی ص ۳۶۳ گوید : ثم صرنا الی جبل املس لیس علیه خضراء (٥) کذا مقدسی . ابن خرداد : مائتا ذراع . ودر اینجا هم با نسخهٔ ابن‌خردادبه اختلاف وافتادگی زیادداردومطابق روایت مقدسی است (احسن‌التقاسیم چاپ‌لیدن‌ص۳۶۳) (٦) مقدسی : من جنبی الوادی . (۷ ـ ۷) اصل : بی نقطه . . ابن خرداد : « عرض کل عضادة خمس و عشرون ذراعافی سمك خمسین ذراعا الظاهر من تحتها عشر اذرع خارج الباب (ص ۱۶۵) مقدسی : عرض کل عضادة خمسة و عشرون ذراعا الظاهر من تحتها عشرة اذرع خارج الباب (ص۳۶۳) و عبارت متن از ده ارش بزیر اندر ببعد توضیحی است که مترجم میدهد یعنی : هر دو عضاده ده ارش علاوه بربیست‌وپنج ذرع از زیرپیش آمده‌مثل جلوخوان، ومرادش‌آنست که دوسکو مانندخروجی از دوسوی دو جرز و دو بازوی‌سد پیش آمده است .

ده رش اندر پنج ،[1] و بالای این دربند هم ازین خشت آهنین هر چند[2] دیوار بُوَد بصر را بر ارتفاع تا سراصل کوه ، وشرفها بالای آن ساخته وقرنهای آهنین در هم گذاشته و دری (۳۲۳-ب) از آهن بدو پاره بر روی آویخته هر یکی راعرض پنجاه [گز] در پنجاه گز[3] و پنج گز ستبری آن [و] قایمها برمقدار دربند ، وبرین در بربالا [به] پانزده رش[4] بر ، قفلی نهاده هفت من و یك گز پیرامونش ،[5] و بالای این قفل [به] پنج رش حلقه[6] ساخته دراز تر از قفل و قفیز[7] هـای سخت عظیم بزرگ ، و کلیدی یك گز و نیم[8] با دوازده دندانه ساخته هر یکی چندانك دسته هاونی قوی تر اندر سلسلهٔ هشت گز وچهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقهٔ بزرگ تراز آن منجنیق در سلسله ،[9] و آستانهٔ در ده گز بطول اندر بسط صد گز ، راست

(۱) ترجمه قدری پیچیده است . مقدسی : «و اذا دروند حدید طرفاه علی العضادتین طوله مائة و عشرون ذراعاً قدرکب العضادتین علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ۲۶۳) (۲) ظ : هم چند ، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود . . مقدسی : « بناء الی راس الجبل و ارتفاعه مدالبصر .» (۳) کذا مقدسی . ابن خردادبه ص۱۶۶ : عرض کل مصراع خمسین ذراعافی ارتفاع خمس وسبعین ذراعافی ثخن خمس اذرع . . (٤) ابن خرداد ومقدسی : وارتفاع القفل من الارض خمس و عشرون ذراعا . (٥) ابن خرداد ومقدسی : قفل طوله سبع اذرع في غلظ باع فی الاستدارة (ص ۱۶۶ - ۳۶۳) (٦) اصل روایت ، غلق ، و الغلق مایغلق به الباب (المنجد) لذابایستی اصل هم (غلقی) باشد چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (چفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت (دراز تراز قفل) هم دال برا ینست که حلقه نباید باشد وبنظر فقیر مراد راوی (کلیدان) است وآن همانست که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که دوآلت میانخالی است که چوب کلفتی از وسط آنها عبور میکند، ومطلب بعد هم آنرا تائید مینماید . (۷) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکیال وپیمانه معنی مناسب ندارد ودر روایت اصل گوید ، و قفیزاه کل واحد منهما ذراعان - و ازینرو دوآلت عمودی میانخالی یعنی دو جابگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است ، و شك نیست که مترجم مراد صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهمید. لهذا یا آنرا حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنرا (قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و معروف بوده است (۸) اصل روایت، واستدارة المفتاح اربعة اشبار (۹) کذا - والحلقة التي فيها السلسلة مثل حلقة المنجنيق (ابن خرداد به ص ۱۶۶ س ۱۰ - ۱۱)

میان هر دو عضاده ، و آنچ پیدا بود [پنج گز بود و این][1] همه بذراع سواد[بود][2] و رئیس این حصنها هر آدینه [3] بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیك دربند بودندی آواز بشنیدندی بدانستندی که آثر اهنوز نگاه‌بانان اند . و [چون پتك بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبهٔ [4] ایشان شنیدندی ، و نزدیك این کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن ، و برحدّ این دربند [د] وحصن دیگر بود [فراخی هریکی صد گز در صد گز و بردرهر دوحصن دو درخت واندر میان این دو حصن][5] چشمهٔ آب واندر یکی حصن بقیت آلت عمارت نهاده از عهد ذوالقرنین دیگهاءبزرگ از جهت گداختن روی (٣٢٤ـآ) را[وبرهر دیگدانی چهار دیگ][6] مانند دیگ صابون و مغرفها ارآهن ، وخشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته ، هر خشتی یك گز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند یك بدست سمك آن ، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید ؟ گفتندوقتی بسیاربرسرشرفها آمدند هرشخصی چندبدستی ونیم بیش نبودند، بعد از آن‌بادی سیاه برآمد وباز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم . چون مارا برآن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و مارا دلیلان دادند و زاد و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم ، و سوی‌عبدالله ابن‌طاهر آمدیم مرا صدهزار درم [7] داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درم بداد ، وازآنجابسامره باز آمدیم پیش امیرالمؤمنین و این قصه بگفتیم و اندر آمدن‌و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزدیك تر بدیدار سدّ [8] اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم .[8]

---

(١)این عبارت پریشان‌است . اصل‌روایت :عتبة الباب‌عرضهاعشراذرع‌فی‌بسطهاأنه‌ذراع‌سوی‌تحت‌العضادتین و الظاهر منها خمس اذرع و هذه‌الذراع کلها بذراع السوداء (مقدسی : السواد) (ص١٦٦)(٢)برطبق ابن خرداد به شش سطر افتاده است . (٣) کذا،مقدسی . ابن خرداد . اثنین و خمس (ص ١٦٧) (٤) ظ : جلبة ، کذا في ابن خردادبه (ص١٦٧) (٥) ازاصل روایت (٦) مقدسی ندارد . ابن‌خرداد : فوصلنی بثمانیة آلاف درهم ... (ص ١٦٩) (٧) اصل : وسد (٨) چنانکه چند جای اشارت شدبرطبق روایت اصل افتادگیهائی دارد معذلك از روایت مقدسي مفصل‌تر است .

ده رش اندر پنج ،[1] و بالای این دربند هم ازین خشت آهنین هر چند[2] دیوار بُوَد بصر را بر ارتفاع تا سر اصل کوه ، وشرفها بالای آن ساخته وقرنهای آهنین در هم گذاشته و دری (۳۲۳-ب) از آهن بدو پاره بَر وی آویخته هر یکی راعرض پنجاه [گز] در پنجاه گز[3] و پنج گز ستبری آن [و] قایمها برمقدار دربند ، وبرین در بربالا [به] پانزده رش[4] بر ، قفلی نهاده هفت من و یك گز پیرامونش ،[5] و بالاءِ این قفل [به] پنج رش حلقه[6] ساخته دراز تر از قفل و قفیر[7] هـای سخت عظیم بزرگ ، و کلیدی، یك گز و نیم[8] با دوازده دندانه ساخته هر یکی چندانك دسته هاونی قوی تر اندر سلسلهٔ هشت گز وچهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقهٔ بزرگ تر از آن، منجنیق در سلسله ،[9] و آستانهٔ در ده گز بطول اندر بسط صد گز ، راست

---

(۱) ترجمه قدری پیچیده است . مقدسی : «و اذا دروند حدید طرفاه علی العضادتین طوله مائة و عشرون ذراعاً قدرکب العضادتین علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ۲۶۳) (۲) ظ : هم چند ، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود . . مقدسی : « بناء الی راس الجبل و ارتفاعه مدالبصر .» (۳) کذا مقدسی . ابن خرداذبه ص۱۶۶ : عرض کل مصراع خمسین ذراعافی ارتفاع خمس وسبعین ذراعافی ثخن خمس اذرع . . (٤) ابن خرداد ومقدسی : وارتفاع القفل من الارض خمس و عشرون ذراعا . (٥) ابن خرداد ومقدسی : قفل طوله سبع اذرع في غلظ باع فی الاستداره (ص ١٦٦ - ٢٦٣) (٦) اصل روایت ، غلق ، و الغلق مایغلق به الباب (المنجد) لذابایستی اصل هم (غلقی) باشد چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (چفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت (دراز تراز قفل) هم دال براینست که حلقه نباید باشد وبنظر فقیر مراد راوی (کلیدان)است وآن همانست که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که دوآلت میانخالی است که چوب کلفتی از وسط آنها عبور میکند، ومطلب بعد هم آنرا تائید مینماید . (۷) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکیال وپیمانه معنی مناسب ندارد ودر روایت اصل گوید ، و قفیزاه کل واحد منهما ذراعان - و ازینرو دوآلت عمودی میانخالی یعنی دو جایگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است ، و شك نیست که مترجم مراد صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهمید. لهذا یا آنرا حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنرا (قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و معروف بوده است (۸) اصل روایت، واستدارة المفتاح اربعة اشبار (۹) کذا - والحلقة التي فيها السلسلة مثل حلقة المنجنيق (ابن خرداد به ص ۱۶۶ س ۱۰ - ۱۱)

میان هر دو عضاده ، و آنچ پیدا بود [پنج گز بود و این][1] همه بذراع سواد[بود][2] و رئیس این حصنها هر آدینه [3] بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیك دربند بودندی آواز بشنیدندی بدانستندی که آنرا هنوز نگاه‌بانان اند . و [چون پتك بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبهٔ [4] ایشان شنیدندی ، و نزدیك این کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن ، وبرحدّ این دربند [د] وحصن دیگر بود [فراخی هریکی صد گز در صد گز وبردرهر دوحصن دو درخت واندر میان این دو حصن][5] چشمهٔ آب واندر یکی حصن بقیت آلات عمارت نهاده از عهد ذوالقرنین دیگهاءبزرگ از جهت گداختن روی (۳۲۴ـآ) را[وبرهر دیگدانی چهار دیگ][6] مانند دیگ صابون و مغرفها ازآهن ، وخشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته ، هر خشتی یك گز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند یك بدست سمك آن ، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید ؟ گفتندوقتی بسیاربرسرشرفها آمدند هرشخصی چندبدستی ونیم بیش نبودند، بعد از آن‌بادی سیاه برآمد وباز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم . چون مارا برآن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و مارا دلیلان دادند و زادِ و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم ، و سوی‌عبدالله ابن‌طاهر آمدیم مرا صدهزار درم [7] داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درم بداد ، وازآنجابسامره باز آمدیم پیش امیرالمؤمنین و این قصه بگفتیم و اندر آمدن‌و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزدیك تر بدیدار سدّ [8] اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم .[8]

---

(۱)این عبارت پریشان‌است . اصل‌روایت :عتبة الباب‌عرضهاعشراذرع‌فی‌بسطه‌مأته‌ذراع‌سوی‌تحت‌المضادتین و الظاهر منها خمس اذرع و هذه‌الذراع کلها بذراع السوداء (مقدسی : السواد) (ص۱۶۶)(۲)برطبق ابن خرداد به شش سطر افتاده است .(۳) کذا‌مقدسی . ابن خرداد ، اثنین و خمیس (ص ۱۶۷) ٤) ظ: جلبة ، کذا في ابن خرداذبه (ص۱۶۷) (٥) ازاصل روایت (٦) مقدسی ندارد ، ابن‌خرداذ : فوصلنی بثمانیة آلاف درهم . . . (ص ۱۶۹) (۷) اصل : وسد (۸) چنانکه چند جای اشارت شدبرطبق روایت اصل افتادگیهائی دارد معذلك از روایت مقدسی مفصل‌تر است .

ده رش اندر پنج ،[1] و بالای این دربند هم ازین خشت آهنین هر چند[2] دیوار بُوَد بصر را بر ارتفاع تا سراصل کوه ، وشرفها بالای آن ساخته وقرنهای آهنین در هم گذاشته و دری (٣٢٣-ب) از آهن بدو پاره بر وی آویخته هر یکی راعرض پنجاه [گز] در پنجاه گز[3] و پنج گز ستبری آن [و] قایمها برمقدار دربند ، وبرین در بربالا [به] پانزده رش[4] بر ، قفلی نهاده هفت من و یك گز پیرامونش ،[5] و بالای این قفل [به] پنج رش حلقه[6] ساخته دراز تر از قفل و قفیز[7] هـای سخت عظیم بزرگ ، و کلیدی یك گز و نیم[8] با دوازده دندانه ساخته هر یکی چندانك دسته هاونی قوی تر اندر سلسلهٔ هشت گز وچهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقهٔ بزرگ تراز آن منجنیق در سلسله ،[9] و آستانهٔ در ده گز بطول اندر بسط صد گز ، راست

(١) ترجمه قسری پیچیده است . مقدسی : «و اذا دروند حدید طرفاه علی العضادتین طولهمائة و عشرون ذراعاً قدرکب العضادتین علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ٢٦٣) (٢) ظ : هم چند ، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود . . مقدسی : « بناء الی راس الجبل و ارتفاعه مدالبصر .» (٣) کذا مقدسی . ابن خرداذبه ص١٦٦ : عرض کل مصراع خمسین ذراعافی ارتفاع خمس وسبعین ذراعافی ثخن خمس اذرع . . (٤) ابن خرداد ومقدسی : وارتفاع القفل من الارض خمس و عشرون ذراعا . (٥) ابن خرداد ومقدسی : قفل طوله سبع اذرع في غلظ باع فی الاستدارة (ص ١٦٦ - ٣٦٣) (٦) اصل روایت ، غلق ، و الغلق مایغلق به الباب (المنجد) لذابایستی اصل هم (غلقی) باشد چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (چفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت (دراز تراز قفل) هم دال براینست که حلقه نباید باشد وبنظر فقیر مراد راوی (کلیدان) است وآن همانست که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که درآلت میانخالی است که چوب کلفتی از وسط آنها عبور میکند، ومطلب بعد هم آنرا تائید مینماید . (٧) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکیال وپیمانه معنی مناسب ندارد ودر روایت اصل گوید ، و قفیزاه کل واحد منهما ذراعان - و ازینرو دوآلت عمودی میانخالی یعنی دو جابگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است ، و شك نیست که مترجم مراد صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهمید. لهذا یا آنرا حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنرا (قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و معروف بوده است (٨) اصل روایت، واستدارة المفتاح اربعة اشبار (٩) کذا - والحلقة التي فيها السلسلة مثل حلقة المنجنيق (ابن خرداد به ص ١٦٦ س ١٠ - ١١)

میان هر دو عضاده ، و آنچ پیدا بود [پنج گز بود و این][1] همه بذراع سواد[بود][2] و رئیس این حصنها هر آدینه [3] بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیك دربند بودندی آوازبشنیدندی بدانستندی که آنرا هنوز نگاه‌بانان اند . و [چون پتك بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبهٔ [4] ایشان شنیدندی ، و نزدیك این کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن ، وبرحدّ این دربند [د] وحصن دیگر بود [فراخی هریکی صد گز در صد گز وبردرهر دوحصن دو درخت واندر میان این دو حصن][5] چشمهٔ آب واندر یکی حصن بقیت آلت عمارت نهاده از عهد ذوالقرنین دیگهاءبزرگ‌از جهت گداختن‌روی (٣٢٤ آ) را[وبرهر دیگدانی چهار دیگ][5] مانند دیگ صابون و مغرفها ارآهن ، وخشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته ، هر خشتی یك گز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند یك بدست سمك آن ، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید ؟ گفتندوقتی بسیاربرسرشرفها آمدند هرشخصی چندبدستی ونیم بیش نبودند، بعد از آن‌بادی سیاه برآمد وباز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم . چون مارا برآن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و مارا دلیلان دادند و زاد و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم ، و سوی‌عبدالله ابن‌طاهر آمدیم مرا صدهزار درم [6] داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درم بداد ، وازآنجابسامره باز آمدیم پیش امیرالمؤمنین و این قصه بگفتیم و اندر آمدن‌و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزدیك تر بدیدار سدّ [7] اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم .[8]

---

(١)این عبارت پریشان‌است . اصل‌روایت :عتبة الباب‌عرضهاعشراذرع‌فی‌بسطهاثمانه‌ذراع‌سوی‌تحت‌العضادتین و الظاهر منها خمس اذرع و هذه‌الذراع کلها بذراع السوداء (مقدسی : السواد) (ص١٦٦)(٢)برطبق ابن خرداد به شش سطر افتاده است .(٣) کذا،مقدسی . ابن خرداد . اثنین و خمیس (ص ١٦٧) (٤) ظ: جلبة، کذا في ا ن خرداذبه (ص١٦٧) (٥) ازاصل روایت (٦) مقدسی ندارد . ابن‌خرداذ : فوصلنی بثمانیة آلاف درهم . . . (ص ١٦٩) (٧) اصل : وسد (٨) چنانکه چند جای اشارت شدبرطبق روایت اصل افتادگیهائی دارد معذلك از روایت مقدسی مفصل‌تر است .

ذکر اسکندریه : بر ساحل دریاه [1] روم نهاده‌است ، و آن اقصاحدوداسلام است [2] و آنرا اسکندر بنا نهاد بحکمت و آنجا منارهٔ ساخت سیصد گز بذراع الملك وبذراع سلطان (٣٢٤-ب) چهارصد و پنجاه‌گز باشد و ممکن نیست‌که توان بلندتر بنیادی ساختن و از زیر تا بربالا سیصد وشصت [3] خانه بربالای یکدیگر مخالف ساخته است‌هر خانهٔ بیست‌گز وطول [4] و عرض ، وآنجا مقیمان باشند وراه برشدن چنانك هرچه خواهد بچهار پا بآسانی بر خانهٔ بالائین تواند برد ، و همه جای و هرخانه را روزنی ساخته روشنائی ونگریدن را ، و برسربالای آن برمناره **بلیناس** آیینهٔ‌ساخته بود در عهد خویش که چون در آن نگریدندی جمله کشتیها بردر روم و قسطنطنیه بدیدندی ، و دریاها جمله ، و هیچ پوشیده نماندی ، و این کاربر ملك الروم سخت بود ، چون سپاهی بفرستادی مسلمانان آگاه‌شدندی پس حیله کردوترسائی رابفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر برآورد و تعبد ، و دو سه جایگاه چیز هاپنهان[کردی] وگفتی در کتاب چنین یافتم که در فلان موضع‌چیزی نهاده‌است وبرداشتندی ، تامعتمدسخن گشت ، پس گفتا چنان یافتم که گنجی اسکندر بر سر این مناره پنهان بکرده‌است ، پادشاه وقت آنرابفرمود کندن و آن ترسا بگریخت پس‌حقیقت گشت که‌حیله‌ساخته‌اند و چیزی پیدا نیامد ، واز نو باز کردند (٣٢٥-آ) و آئینه بجای باز نهادند ولیکن آن تأثیرباطل شده بود و اکنون اثنی از مناره بر جای است و مقدار چهل فرسنگ کشتیها اندر دریا پدیدار باشد ، و همانجا قصر سلیمان علیه السلام بوده‌است که‌دیوان از سنگ املس ساخته اند ، و چون در آن نگاه کنند صورت ابرو سبزی دریا پیدا شود برسان آئینه و بر آن نقطهاست رنگ رنگ و کس نداند که آن چه سنگ است وهر ستونی چندانست که [مردی] دست پیرامون [آن] در نتواند آورد ، و دوازده ستون گویند اکنون بجایست ، و قصر بربالا بودست و راه برشدن و آب کشیدن در

---

(١) کذا و (دریاه) لهجه ایست از دریا (٢) کذا ..؟ و حال آنکه در آنروزگار اسکندریه در میانهٔ حدود اسلام قرار داشته ، مگر حد دریارا بحساب گرفته باشد ـ بازهم جزایر صقلیه وغیره بدست مسلمین بوده است (٣) ابن‌خردادبه ص ١١٤ : سیصدوشصت و شش خانه (٤) ظ : بطول ،

میان ستونها ساخته سخت عظیم عجائب ، و هرمین بمصر در اول کتاب مختصری گفته شده است حقیقت آنك بچه وقت کرده است و کدام کس واز چه جوهر؟ کسی را معلوم نیست ، و اسکندریه بر کنار دریا ، و صورت مناره چنین یافتیم والله اعلم .

صفت مناره (۳۲۵-ب)

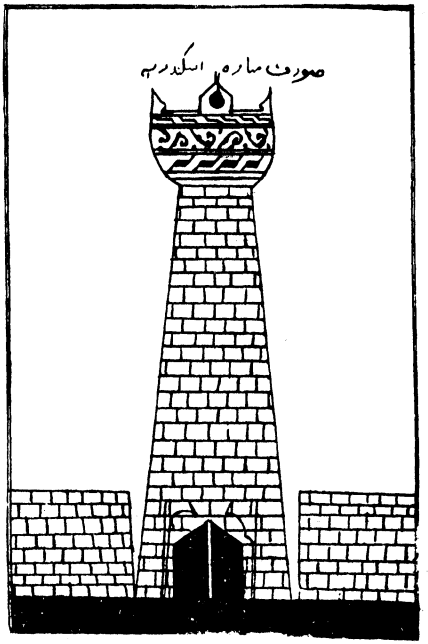

(۳۲۶-آ)

ذکر قصر مشید : از کعب الاحبار [۱] پرسیدند که قصر المشید از بنا های عاد اوّل بوده است یا عاد دوم ؟ گفت : عادالاخیر ، واو منذربن عاد الاول واو را قوت چهل مرد بودست و بسطت چهل مرد و قامت دو مرد از یشان و آهن دردست او از قوّت نرم بودی واگر چنانك بانگ بر شتری زدی ازنهیب بیفتادی مرده واگر

(۱) اصل : الاخبار .

لگد برکوه زدی از هم ببریدی و دوازده هزار کنیزك را بداشتی در جامهٔ خواب و از هر یکی هفت فرزند بزادند نروماده نادرّیت او بی قیاس و بی‌عدد شد ، پس روزی با وزیران مشورت کرد که ما را تدبیری باید کرد مرگ را تا باد عقیم ما را هلاك نکند همچنانك پدران ما را که من از آن همی اندیشم و او را هزار مرد وزیربودند زیر فرمان هروزیری چندین هزار پادشاه که هدّیه و حمل بوی فرستادندی پس ازهر نوع انداختند تا بر آن قرار افتاد که قصری سازند از آهن تا باد آنرا آسیب نتواند رسانید ، پس بفرمود تا بدوازده هزار اشتر و استر آهن کشیدند هر روز تا هفت روز پیوسته جمع کردند و دوازده هزار طبق چهار سو سخت عظیم بکرد از آهن بطول (٣٢٦ـب) هزار گز مانندسنگهای اسکندریه، پس آسان[1] اندرگرفت ازآن هزارگز بذراع ایشان بصفایح آهنین ، و اطباق صحنهاء عظیم ، و سقف آن همه از طبق آهنین بکرد افروخته همچون آینه و از شعاع آفتاب دشوار شایستی نگریدن و بزر و سیم و جواهرالوان آنرا بیاراست و هزار جوی آب بیاوراندر محرابها [2] ازسیم‌خام‌چنانك پیرامون‌شرفهاهمی‌گردید ودوغرفه‌کرد برابر ، یکی از سیم و دیگر از زر ، هر یکی را طول چهارصد گز بذراع ایشان و بهردو را بیاکنند از سبیکهاء زرو سیم و سرش بزعفران هاموار کرد ، [3] وبا دیبچهاء [4] سیمین وزرین هامون کرد، چون بهامدوآنرا بدید میدانی بفرمود هفت فرسنگ‌در هفت فرسنگ و از هردو روی نشستنگاهها و غرفها و بنا ها بفرمود کردن بزرگوار و هزارو هفتصد جایگاه در آهنین برآن‌نهاد هریکی بطول هزار گز و عرض صد گز وبرهر دری‌هزار مردموکل کرد بستن و گشادن را، پس گفتا از من عظیم تر و سخت قوت تر و تواناتر کیست ، و اکنون ریح‌العقیم‌مرا چه‌کند ومن‌آن پادشاهم که ازمرگ نترسم و بیمار نگردم **فاخذتهم الصیحة** ، پس‌همه بمردند (٣٢٧ـآ) بیکی لحظه ازآن صیحه ، **فاذاهم خامدون** ، و همه خالی‌بماند

---

(١) کذا . . ظ : اسمان ـ اسمانه بمعنی سقف (٢) کذا . . ظ : . ممر آبها (٣) هاموار و هامون وار لهجه ایست از هموار و اصل آن هامون وار است ـ یعنی مسطح مانند زمین صاف و با زمین برابر (٤) کذا فی الاصل و این لغت معلوم‌نشد چیست ،

وکس نتوانست آنجا رسیدن از بوی ناخوش وگند ایشان ، و پیوسته دود سیاه از آنجا برهمی‌آمد وهرچه (؟) نزدیك‌رفتی ناله شنیدی، وهمه خالی ومعطل ماندچنانك خدای تعالی فرمود و بیر[1] مُعطلة وَ قصر مَشید[2] ، تعالی ذکره الباقی بعدَ فناء الخلق اَجمعین .

چنین روایتست که بمدینة الملوك [3] دو خانه بیافتند [یکی] بر بالا و یکی بزیر، درخانهٔ بالائین در ، بیست و چهار تاج نهاده بود که قیمت آن خدای دانست ، و نام خداوندش بر هریکی نبشته ، و در دیگر خانه مایدت [4] سلیمان بن داودعلیهما السلم نهاده و خانه زیرین را بیست و چهار جایگاه قفل برنهاده بود ، و بودریق [5] در این وقت پادشاه بود بفرمود تا باز گشایند ، بسیاری اسقفان و راهبان بیامدند و چیز ها پذیرفتند و شفاعت کردند و گفتند هیچ پادشاه این را قصد گشادن نکرد ، قبول ننمود وباز فرمود گشادن هیچ چیزی نیافتند مگر صورتهائی باعمامها ونیزه براسبان نگاشته وهیأت ایشان مانند عرب بود وهمان‌سال عرب بقدرت خدایتعالی بدان‌زمین در آمدند و مسلمانی ظاهرگشت (۳۲۷-ب)

اَرم‌ذات‌العماد: خود ذکر آن کرده ایم و اندر عالم بنائی که از زر و سیم کرده اند و جوهرها و عمادهاء زمرّد و یاقوت آنست .

ذکر قصر غمدان [6] : از جمله بناهاء بزرگوار بودست بتکلفها و تصاویرهاء [7]

---

(۱) اصل : بیوه (۲) اصل : مشیده (۳) اینشهر را مورخان شهر (طلیطله) دانند (٤) مایدت یعنی مائده و آن خوانی بوده است اندکی اززمین بلندتر که در نزد مهمان می‌نهادند یا بزرگان درآن غذا میخوردند ، و فارسی آن (خوان یا خوانچه) است (٥) رودریك که عربان آنرا (لزریق- ذریق زریق) خوانند ، از امرای (ویزی‌گت) پادشاه انتخابی اندلس بود که در سنهٔ ۹۲ هجری در حروب مسلمین که بسرکردگی طارق مولی موسی بن نصیر باندلس حمله بردند کشته شد و زنش را در شهر طلیطله اسیر کردند و پسر موسی بن نصیر ویرا بزنی گرفت و گویند بیست‌وپنج تاج ازپادشاهان اندلس جزو غنایم بدست لشکریان اسلام افتاده بود که گویا همان بیست‌و چهار تاج بیت‌الحکمه بعلاوه تاج خود رودریك بوده است (٦) در اصل : عمدان ، غمدان بضم غین معجمه و سکون میم (۷) تصاویرها جمع عربی است بعلاوهٔ جمع فارسی که در قدیم رسم بوده است ،

زیبابشهر صنعا ازیمن بزرگتر شهرهای جزیرهٔعرب ، وآنست که خدای تعالی همی گوید : **بلدة طیبة ورب غفور** . واز بعد طوفان نوح ،سام بن نوح صنعارا بنانهاد واین قصر غمدان ازنیکوئی وعجایب که بود مردم چون ازحج بازگردیدندی آنجا همی شدندی بنزهت ، و گفتندی این بنا نیکوترست از کعبه ، تا امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه آنرا خراب فرمود کردن .

ذکر شارستان زرّین و شارستان روئین : این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل التواریخ بود ، اما چون بدین لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد[1]

ذکر شارستان زرین : روایت کنند از عبدالله عباس رضی الله عنهما که او گفت ازعوام شنیدم مؤذن بیت المقدس که او گفت ازکعب الاحبار[2] شنیدم که گفت چنین خواندم که چون قابیل هابیل را بکشت بجهت خواهر - (۳۲۸-آ) **اعناقه** -واعناقه را ازو بستد و از آدم بگریخت و سوی یمن شد و او را ازاعناقه دو پسر آمدیکی عوج که او را بمادر باز خوانند[3] که از فرزندان آدم هیچکس ببالاء اونبود ، وآن دیگر پسر را **تاویل** نام بود و تاویل را پیشه آهنگری بود ، و اول زنا او کرد و بر زنان عظیم مولع بودی چنانك بدین سبب قابیل او را از میان قوم بدرکرد و اوبا فرزندان بولایت زنگستان افتاد ، و آنجا کوهی آهن یافت وکوهی زر ، وهنوز در آنزمان فرقی نبود میان آهن و زر ، الا سبب زنگ ، و گویندتاویل را فرزندان بسیارشدند چنانك افزون ازهفتصد هزارجمع آمدند و پس آنجا شهرستانی بناکرددیوارآن ارآهن دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگ ، و بالاء دیوار هشتاد گز ودهگز سطبری ، ودرمیان هر دو شهرستان آبهاء روان ساختند و باغها کردند و نزهتگاهها ، وابلیس علیه اللعنه ایشان را رهنمونی کرد بر معادن جواهر اززمرّد و یاقوت و مروارید ولعل وفیروزه تا آن شهرستان زرین را جمله بجواهر مرصع کردند ، ودر آن جایگاه کوشکها و

---

(۱) معلوم میشود این فصل را دیگری برتاریخ الحاق کرده است (۲) اصل : الاخبار (۳) مراد آنست که عوج را بمادر نسبت دهند و عوج بن عناق و عناقه بخوانند .

خانها ساختند جمله از زر و جواهر و چندانی جواهر بردیوار شهرستان زرین بکار بردند که چشم از دیدار (۳۲۸-ب) و شعاع آن خیره می شد، و ابلیس علیه اللعنه ایشانرا گمراه بکرد تا همه بت پرست شدند، و ایزد تعالی هم از میان ایشان بدیشان پیغامبران فرستاد، و ایشان آن پیغامبران را همه هلاك می کردند، تا خدای تعالی برایشان خشم گرفت و در شب ار آسمان آتشی بفرستاد چنانك همه‌را بسوخت وهیچ خلق از ایشان نماند، ومدت هزار سال آن شهرستان و باغها ونزهتگاهها معطل مانده بود، بعد هزار سال پادشاهی بود در مصر و او را فتوحی خواندندی، روزی بشکار رفت بکوهی رسید بر آنجا سنگی یافت برآن نوشته که راه شهرستان زرین اینست اما هفت کوه را بمی باید گذاشتن [۱] میان هر کوهی چندین روزه راه و در میان هر کوهی آفتی دیگر پیش‌آید، بعد از آن‌ملك سالی ببرگ راه مشغول شد وچون سرسال بود با هزار هزار وپانصد هزار مرد و چندین هزار صناعان آهنگ راه کرد ودرمیان کوه اول چندین هزارهزار کپی [۲] پیش آمدند، و در میان کوه دوم چندین هزارهزار زرّافه هر یکی بیالاء سی گز، و درمیان کوه سیم مورچه بود هریکی چون سگی، و در میان کوه چهارم چندین هزار گرگ پیش آمدند و در کوه (۳۲۹-آ) پنجسم چندین هزار مار بزرگ و اژدهاء صفت پیش آمدند، و در میان کوه ششم سگساران که مرد و اسب می ربودند، ودر کوه هفتم مرغانی پیدا شدند که [۳] هریك چند شتری که مرد و اسب میربودند؛ و ملخ، هریك چند کبوتری، وریگ روان، وملك فتوحی این همه راه بگذاشت و آن همه بمردی وچاره دفع کرد، تا بشهرستان زرّین رسیدند وبحیلت در آن باز کردند، و در آن جایگاه آرام گرفتند وباغهارا ونزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و دست درکشت و کار و عمارت نهادند تا چنان شد مثل که مانندهٔ بهشت، بعد از آن چون هفت سال بر آمد روزی گردی بر آمد و لشکری

---

(۱) این ترکیب درستست امادرین کتاب بی سابقه است یعنی: می‌باید گذاشتن (۲) کپی، بضم اول وتشدید ثانی دراصل کوپی باواو مجهول بوده وآن مجهول حذف‌شده وشبه تشدیدی از آن‌بین کاف وپاقو مانده است - یعنی بوزینه است (۳) ظ: که زاید است (٤) چنانکه شتر - یعنی بقد واندازهٔ اشتر.

دیدند که مقدار ایشان پنج هزار هزار سوار بود با ملکی نام اوغاویل واز شهرستان جابلقا همی آمد بطلب شهرستان زرین، پس ملك فتوحی در شهرستان زرین بفرمود بستن و مدت چهار ماه پیوسته جنگ میکردند پس از چهار ماه لشکری گرانمایه از زنگبار می آمدند با ملکی نام او خناس و ملك غاویل با ایشان بر آویخت و ایشان را همه هزیمت کرد وملك زنگبار را بکشت وبعداز چندین روزدیگرازشام(۳۲۹-ب) لشکری بیآمد عدد ایشان دو بار هزارهزار مرد، غاویل با ایشان نیز حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد، پس ده هزار مرد از شامیان بدر شهرستان رفتند بزینهار، ملك فتوحی ایشان را زنهار داد وچون دید که لشکر جابلقا بچند کرّت کوفته شدند روزی ناگاه بیرون آمدند و دو روز پیوسته کارزار می کردند ولشکر شهرستان زرّین آسوده بودند و پشت قوی، تا ناگاه شاه جابلقا را بکشتند و لشکرش را هزیمت کردند و شش بار هزار هزار مرد با فتوحی جمع شدند، و فتوحی بفرمود تا زمین ها را غله بکشتند وبا سر[1] عمارت شدند، تاروزی فتوحی بشکار رفته بود ناگاه بهبیشهٔ رسید آبی دید که در میان بیشه همی رفت سخت عظیم چنانك کشتی همی بایست، پس فتوحی بکنار آب سنگی[دید]همچون دکانی[2] پنج فرسنگ در پنج فرسنگ،ملك را آن موضع خوش آمد، گفت ما را برین سر سنگ شهری باید کرد که زر و جواهر در میان مردمان بکار آید ما را آن بهتر آید که این شهرستان زرین بکنیم[3] و اینجایگاه شهری کنیم و اینجا آئیم که باشد که بمردم نزدیکتر باشیم، پس بفرمود تا دست درکندن شهرستان نهادند بدانشرط که هرچند بکنند پنج یك ایشان را باشد، و برسر آن سنگ شهری فرمود کردن از سنگ و خشت پخته (۳۳۰-آ) و گچ محکم، وزر بشوشها وسبیکها می کردند، مرد بود که صد و دویست خروار زر داشت، وشهر نو آبادان شد و باغ و بستانها ساختند، پس روزی کشتی دید، مردمان بسیار در آن کشتی، و ملك فتوحی زورقی از بهر تماشا آب را ساخته بود، پس جماعتی را در آنجا نشاند وبیش

(۱) با سرکاری شدن باضافه، یعنی بازبسرکاری رفتن (۲) دکان آنست که امروز سکو گویند (۳) بکنیم از فعل کندن، یعنی شهرستان زرین را ویران کنیم وزرهای آنرا بمیان مردمان بخش نمائیم و آنجا برسر سنگ شهری بسازیم.

[ایشان بفرستاد، مردم] کشتی خواستند که حرب کنند، مصریان گفتند در آن شهرستان که شما می بینید شش هزار هزار مرد ست جنگی، اهل کشتی گفتند ما هرگز اینجا شهرستان ندیده‌ایم، این مصریان هرچه برایشان رفته بود بازگفتند، اهل کشتی گفتند ما ملك شما را نیك دانیم، بعد ازآن کشتی بکنار راندند، و هرچه درکشتی‌بود بمصریان فروختند، وسبیکی زر بستدند، وامیر فتوحی ایشانرا بنواخت وگفت باید که هرکشتی که بینید اینجایگاه فرستید که ما ایشان را زر بسیار دهیم، و بعد چند روز دیگر کشتیها در رسید و معامله بکردند که از تن جامه عظیم تقصیر بود [1] و بیشتر آن بود که پوست گوسفند وآهو همی‌پوشیدند، وعوض جامهاکشتی ایشان پرزر و سبیکه همی‌کردند، وملك فتوحی‌را پسری بود عاقل و زیرك، فتوحی پادشاهی این شهرستان بوی سپرد و ده هزارکشتی بساخت‌وبر [آن] زر (۳۳۰-ب) و سبیکه در نهاد و جواهر، و روی بمصر نهاد و بپادشاهی باز آمد، و فرزند او در آن شهرستان بپادشاهی تا آخر عمر بماند، و کشتیها و بازرگانان روی‌بدان‌شهرستان نهادند و معاملت میکردند و آن شهری شد فراخ نعمت که در آن نواحی چنان شهر نبود، و اصل زر که دردنیاو در ولایت مصر است‌از ین شهرستان بود، والله‌اعلم.

ذکر شهرستان روئین : که آنرا مدینة الصفر خوانند، و جماعتی گویند **اسکندر** کرده است اما درسیر آنست که **سلیمان** علیه السلام کرده است، ودر روزگار **عبد الملك** مروان ظاهر گشت و سبب آن بود که چون عبد الملك بخلافت بنشست در خزینه کتابی یافت حکایت آن شهرستان درآنجا نوشته، وعجایب آن حکایت کرده، و گفته که در آن جایگه کیمیاست، و خزاین و کتب سلیمان علیه السلام، و یکی از فرزندان سلیمان علیه السلام‌آنجا نهاده است، و درآخرمغرب‌است، پس عبدالملك مروان را این هوس افتاد. وزیر خویش را با چهار هزار سوار و یکساله برگ راه راست بکرد، و پیش ملك حمیر فرستاد که گفتند که اگر کسی [1] ازین شهرستان

(۱) یعنی، از حیث جامهٔ پوشیدنی مردم آنشهر در عسرتی عظیم بودند (۲) کذا و ظ : که کسی

آگهی ندارد الا ملك حمیر نباشد.[1] و چون وزیر عبدالملك مروان پیش ملك حمیر (۳۳۱-آ) رسید جماعتی غلامانرا دید باوی که سرهاء ایشان مانند سر اسب بود، چون احوال ایشان پرسید گفتند پسران ملك حمیر اند، و چون وزیر درسرای ملك حمیر شد درختی دید نخل بزرگ و زنگی بزنجیر برو بسته با هیکلی عظیم، و چون ملك حمیر را چشم بر آن زنگی افتاد پیاده گشت و بدست خود پنجاه تازیانه بزد، و چون فرود آمد با وزیر عبدالملك تکلفها کرد بی اندازه، و گفت بفرمای تا بچه حاجت آمدی؟ وزیر گفت من بیك حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت به سه شد ملك حمیر گفت بباید گفت، وزیر عبدالملك گفت اول حاجت آنست که احوال آن زنگی بازنمائی تا چه کس است، وبستن بزنجیر وزدن خاصه بدست خویش، دوم حدیث فرزندان خویش که سرهاء ایشان مانند سر اسبان است بگوئی، سیم آنکه دلیلی کنی ما را بشهرستان روئین. پس ملك حمیر گفت سمعاً وطاعتاً[2]، اما حدیث زنگی درحال جوانی که هنوز پدرم بحال حیوة بود مرا هوس بازرگانی خاست بسبب تماشاء دریا و بامالی وافر و بازرگانان بسیار در دریا نشستم و چهار ماه بر باد خوش می راندیم تا بر عاقبت بادی (۳۳۱-ب) مخالف برآمد و ما را بولایت زنگبار افکند، پیش جماعتی که ایشان را محکوی[3] خوانند مردم خوار، و ملاح سخت بترسید و بعداز اندیشهٔ بسیار گفت چاره آنست که بادبان سیاه کنیم وروی کشتی سیاه کنیم وقاصد روی بدین ولایت نهیم تا مگر سلامت یابیم، واگر نه همه را بکشند وبخورند، پس روی کشتی وبادبان سیاه کردیم وروی بدیشان نهادیم وزنگیانرا سخت عظیم وعجب خوش آمد، وبازرگانی رفتیم وهرچ بدرمی خریده بودیم بصد دینارمی خریدند، و ملك زنگیانرا با من دوستی افتاد، و درولایت ایشان نمك نبود، من پارهٔ نمك بملك فرستادم و مطبخی را بگفتم که چون بکاربرد دیگر بیاید و ببرد، ملك را عظیم خوش آمد و چندانی مال و نعمت و زر و جواهر بمن فرستاد که آنرا قیاس نبود، و چون معاملها کرده شد من پیش ملك رفتم و دستوری خواستم و گفتم که اگر بنده خدمتی رابشاید فرماید، ملك زنگیان بزبان ترجمان مرا دلخوشی داد و گفت باید که بیوسته آئی ونمك بسیار بیاوری و کشیزکی

(۱) کذا - (۲) ظ: طاعة (۳) کذا؟ . . . محکوی هم خوانده میشود بمیم

که نیکو روی باشد بیاوری ، من قبول کردم و بازگشتم برمراد و کام دل و باد یاری کرد و چون بشهر خویش رسیدم چندان نعمت جمع (۳۳۲-آ) آمده بود که در امکان نیاید ، دیگر باره مراهوس افتاد ، و بازرگانان جمع آمدند ، و من یك کشتی پر نمك کردم ، و کنیزکی ماهرو بخریدم و روی بزنگبار نهادیم ، و چون بدانجا رسیدیم نمك بملك زنگبار فرستادم کنیزك مرا گفتا ای ناجوانمرد خدای تعالی مکافات تو باز کناد که من علوی ام و از حله گریخته‌ام مرا بدزدیدند و بفروختند ، من گفتم زودتر می بایست گفت این ساعت چون توانم کردن ؟ چون او را ببردند مرا غم و اندوهی عظیم بدل رسید نماز دیگر ملك زنگیان مرا بنان خوردن خواند وهرروزی مرا بقاعده‌خواندی ، پس چون بخوان بنشستند طبقی زرّین بیاوردند و پیش ملك بنهادند دستی از آن کنیزك بریان کرده بر آنجا نهاده ، من‌چون‌آن بدیدم روح ازتن من‌بشد ولرزه برمن افتاد ، اما خودرا بمردی برجا بداشتم و با خدای تعالی نذر کردم که اگر از ینجا بسلامت برهم کین آن علویه را باز خواهم ، و بعد از آن بر زنگبار نا ایمن گشتم ، واین حکایات بازرگانان را بازگفتم ، ایشان‌نیز عظیم‌بترسیدند ودرآن کوشیدیم که هرچه‌زود تر کار برآوردیم و دستوری خواستیم ، و من برقاعده پیش ملك رفتم و گفتم خدمتی که باشد بفرماید ، ملك گفت کنیزکی چند بیاور ونمك بیار (۳۳۲-ب)بسیار ، من گفتم بندمام بهرچ شاه فرماید ، و کشتی براندیم و باد خوش یاری کرد تا برولایت خویش باز رسیدیم و پدرم گذشته بود ، تعزیت او بداشتیم ، و بازرگانان پراکنده شدند ، و من در ایستادم و غلامان می خریدم دهساله و یازده ساله و همه را فرض‌وسنت بفرمودم‌آموختن ، و استادان سلاح شوربیاوردم و جمله را ادب سلاح و مردی از تیر انداختن و نیزه داشتن و درق (۱) و شمشیر،

---

(۱) ظ : درقه ، الدرقه (بفتحتین) الترس من جلدلیس فیه خشب ولاعقب جمع‌درق (المنجد) و در فارسی درقه بفتح دال وسکون راء بجای فتحه دیده شد فرخی گوید :

ترکش ای‌ترك بیکسو فکن‌وجامهٔ جنگ چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیرباز چنگی

و قاروره افکندن و شنا و آنچ مردان را بکار آید ، و قرب پنجسال درین روزگار شد وهمهٔ غلامان را چنان پرورش دادم که اگر گفتمی همه‌خود را بآتش سوزان‌افکنند باك نداشتندی، پس کشتیها برقاعده راست بفرمودم کردن و بازرگانان را هیچ خبر نکردم ، و بعوض قماشات در کشتیها سلاحها نهان کردم وغلامان را بطریق بازرگانان برآوردم ، و درکشتی نشستم و قصد زنگبار کردم چون آنجا رسیدم همچنان بقاعده پیش ملك رفتم و قدری نمك که برده بودم پیش بردم و چون تقاضاء کنیزك کرد با ترجمان گفتم کنیزك آورده‌ام و درکشتی است اما بنده را یك آرزو ست که ملك یك‌روز بنده را بزرگ کند وبمهمان بنده آید وبهزار جهد و حیلت (۳۳۳ـآ) ملك زنگبار را بمهمان بردم بکشتی ، و مجلسی نیکو بساختم وشراب نیکو سرخ و زرد و سفید باخود برده بودم ، چون شب نزدیك آمد مردم می رفتند ، پس با خاصگیان ملك شفاعت کردم تا آن شب ملك آنجا باستد ، ملك اجابت کرد و با تنی ده از خاصگان باز ایستاد ، و چون بهری از شب برفت داروی بیهوشی در شراب افکندم ، همه باز خوردند وبیفتادند ، وبندی آهنین محکم از جهت ملك‌ساخته بودم ، بر دست و پای او نهادم ، و دیگرانرا فرمودم تا بکشتند وبدریا انداختند ، وبا ملاحان و غلامان گفتم ، ای پسران شما را از بهر چنین روزی داشتم و غلامانرا بفرمودم تاهمه سلاحها برگرفتند و ملاحان بادبانها برکشیدند و براندیم وباد یاری کرد چون روز شد پنجاه فرسنگ رانده بودیم ، و چندین غلامرا برزنگی موکل کرده بودم که اگر والعیاذبالله کاری افتد اورا بکشند ، پس زنگیان خبر یافتند و در راه بچند نوبت پیش آمدند وجنگها[ی] سخت میکردند و برآخر ظفر مارا بود، واز میان ایشان بسلامت بیرون آمدیم ، و بعد مدتی بولایت خویش رسیدیم و من این زنگی را براین درخت بستم و نذر کردم (۳۳۳ـب) که‌هرگاه چشم من بر وی افتد اورا پنجاه چوب بدست خویش بزنم، واینست که بر آندرخت بسته است[۱] .

اما حکایت پسران : بدان و آگاه باش که چون از پدر پادشاهی بامن افتاد

---

(۱) شبیه این قضیه را از روایت اسمعیلویه در کتاب عجایب الهند تألیف بزرك‌بن شهریار طبع بریل (ص: ۵۰ ـ ۶۰) ملاحظه کنید.

وعدتی برآمد وکارها نظام گرفت‌مرا دیگرباره هوس بازرگانی خاست، ملك بوزیرسپردم وکشتیهاراست بکردم وبازرگانان را باخبرکردم وچون موسم‌آمد دردریا نشستم وچند ماه برباد خوش میراندیم پس ناگاه بادی برآمد ولنگرها بگسست وبادبانها بشکست و سه شبانروز ندانستیم که‌برآسمانیم یا برزمین ،بعد سه‌روز که‌باد بنشست پیش کارکشتی نگاه کرد و فریاد برآورد و زاری کرد که ایمسلمانان شهادت بیارید که کار ما بآخر رسید وکس ازاین جایگاه نرهد، ما گفتیم‌آخرچه افتاده‌است؟ گفت نگاه کنید وآن سبزی به‌بینید، درمیان دریا درختی‌است واین آب‌دریا جمله‌در پای آندرخت‌بسوراخی فرو میرود، و چون کشتی ما گرد خویش گشتن گرفت و می‌دوید و درخت بلندتر پیدا شد وتاریکی سوراخ بادید می‌آمد،وماشهادت میآوردیم تاء قبت همه (۳۳٤-آ) کشتیها بدان سوراخ فروشد و آواز گریه و نفیر خلق می‌آمد ، چون نوبت بکشتی‌ما رسید ، من دست در شاخی از آن درخت زدم بهزار جهد و حیلت پارهٔ بر بالاترشدم و تازمانی بسیار گفتم می باید مردن ، چون زمانی بر آمد رمقی زندگی با من نمانده بود، چون باخویشتن آمدم بربالا ترشدم گفتم‌هرآینه می‌باید مردن امایك‌روزی آخر بمانم، چون شب در آمد مرغی سفید چندانك شتری بیامد و بر آن درخت‌نشست من‌در زیر شاخها [1] . . . . . .

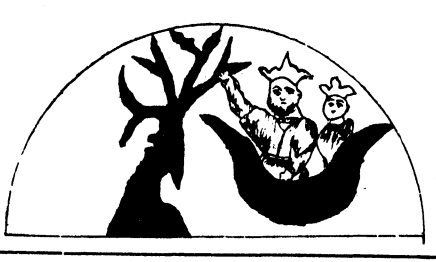

(۱) ازاینجا ظاهراً ورقی یابیشتر افتاده است، ولی مطلب تقریباً پیداست وشبیه است بیکی ازافسانهای سندبادبحری درالف لیلة ولیلة (هزارو یکشب) و خلاصه‌اش آنستکه : مرغی بزرگ میآید و بر درخت می‌نشیند ومرد بامید نجات همان شب یا شبی دیگر دستار خود را گشوده در آن هنگام که مرغ خفته است بر پای مرغ استوار کرده و یك سر دستار را بر کمر خود محکم میکند : وبامداد مرغ پرواز

(٣٣٤-ب) خالي كردم و رخت بنهادم ، و بهر دو روز هر كسي را كه زنده در آنجا افكندند حالي بدان كارد بكشتمي ، و نان و آب سه روزه بر گرفتمي ، تا يك روز زني را كه زن خواهر [1] من بود زنده باشوهر مرده درآنجاافكندند ، و چون او مرا بديد باز شناخت ومن برضاء وي باوي عقدبستم و اورا بخواستم‌وهم‌درآنقاعده مي رفتم و مرا از وي فرزندان آمدند و بعد از آن درايستادم و در گوشهٔ چاه همه‌روز نقب مي‌گرفتم بدان كارد تا آخر سوراخي برگنار دريا كردم [2] و همه روز مي‌نشستم تا روزي كشتي ديدم ايزار بر سر چوبي كردم و بجنبانيدم تا كشتي آنجا آمد و مرا با فرزندان در كشتي گرفتند و همين سؤال بكردند و همين حال با ايشان بگفتم ومرا با ولايت خويش رسانيدند و من همچنان با سر پادشاهي افتادم و مرا از آن زن فرزندان‌بسيار آمدند اينست حكايت فرزندان‌من‌ونسب ايشان .

وجمع كننده ونويسنده چنين ميگويد كه در اخبار اسكندر چنين خواندم كه اسكندر بدين ولايت رسيد ، البته در زبان آن قوم نميديدم [3] از خداي عزّ و جل‌در

كرده اورا بهوا ميبرد وپس از دير زماني كه مرغ بهواي طعمه بزميني فرود ميآيد، مرد خودرا ازمرغ جدا ساخته بزمين مي افتد وعاقبت بسر زميني ميرسد كه مردم‌آن شهرستان سرها شان چون سر اسب است ، وبشهري از آن زمين ميرود و باوي مهرباني ميكنند و رئيس شهر با وي دل خوش كرده زني باو ميدهند ورسم چنان بوده است در آنشهر كه اگر يكي از زوجين بميرند ديگري را با وي در دخمهٔ عميقي كه براي اينكار در دامن كوهي مهياست وسر آن باسنگي عظيم پوشيده زنده بگور كنند ونان و آب سه روزه نيز با جسد مرده فروگذارند وسر چاه را بدان سنگ بپوشند - از اتفاق بد زن وي مرده و او را با نعش زن و آب و نان در آن حفره فرو ميگذارند وسنگ بر سر چاه استوار ميكنند مرد دخمهٔ وسيعي مي‌بيند كه پر از استخوانهاي مردگانست ولي خودرا نباخته آب و نانی را كه دارد بكمال اقتصاد و صرفه جوئي مصرف ميكند و جاي آسايش براي خود ميسازد وكاردي تدارك ديده مترصد ميشود تا هر زنده اي را كه فرو گذارند كشته آب و نان اورا متصرف شود .... اينجاست كه كتاب گويد از قول آنمرد كه جائي براي خواب و راحت از استخوان مردگان خالي كردم ...

---

(١) يعني : خواهر زن . (٢) در الف ليله، حكايت زن گرفتن نيست و سبب نجات را چنين گويد : روزي در آن تاريكي حس حركتي وهمسي كردم وشبحي ديدم، آنرا دنبال كردم حيواني ديدم كه بطمع مردگان درآن دخمه راه يافته‌بود بي‌اورا برگرفتم سوراخي يافتم كه‌از پشت كوه كه دخمه در زير آنست بسبب حيوانات كنده شده است ، آن سوراخ را بشكافتم ومدتي رنج بردم تا از آن بيرون آمدم ديدم‌جائي ازآنسوي كوه برلب درياست، دير مترصد بودم تاروزي از دور كشتي ديدم ... الخ (دوره كن بهزار ويكشب چاپ خاور جلدسوم‌صفحه٣٤٣ تا ٣٥٧ سفر چهارم سندباد بحري) (٣) كذا ...

خواست تا او را زبان ایشان مفهوم گردانید. (۳۳۵-آ)

آمدیم باحدیث شهرستان روئین: بعد از آن ملك حمیر گفت ایها الوزیر این ساعت مرا با جماعتی پیران این ولایت با تو بباید آمدن بطلب شهرستان رویین، بعداز آن زاد یکساله راست بکردند وروی دربیابان نهادند وچهل روز دربیابان می گردیدند بعد از چهل روز بزمینی رسیدند که ریگ آن بر مثال آب دریا موج میزد مردمان همه بترسیدند پس ملك حمیر وپیران ایشان را دلخوشی دادند و گفتند مترسید که این ازجملهٔ نشانهاء شهرستان روئین است واین طلسم است، پس برفتند بوادی رسیدند که آنهمه وادی ماران داشتند چنانك بانگ ازلشکر برخاست، پس ملك حمیر گفت این هم طلسم است مترسید و برفتند بعد از آنك بوادی رسیدند جمله بگذشتند که هیچ زیانی بدیشان نرسید زیرا که طلسم بود تا برسیدند بپولی [۱] ازسنگ و قلعی ساخته و ده میل بر کنار آن کرده از سنگ، و بر سر هر میلی طشتی نهاده و در هر طشتی قضیبی نهاده بر مثل ماری آهنین، پس ملك حمیر گفت اگر آبتان کمتر شده است تا از بن جایگاه بر گیریم که من از پدران (۳۳۵-ب) شنیده ام که هر [گاه] که این قضیب بر طشت زنند باران آید، پس لشکر گفتند که ما عظیم محتاجیم بآب، پس حیلت کردند ومردی را برسر میل فرستادند وچند بار آن قضیب برآن طشت زد، حالی ابر برآمد وباران باریدن گرفت چنانك خلقی هلاك گشتند بجهت آنك رسم چنان بود که قضیب بیش از یکبار نزنند، و او چند بار بزد، بعد از آن آب بر گرفتند و چند روز میرفتند تا به بیابانی رسیدند دو لشکر را دیدند صف بر کشیده و آواز بوق وطبل برفلك می شد، پس لشکر جمله بترسیدند عظیم و آهنگ آن کردند که بازگردند، ملك حمیر گفت مترسید که من علامتهاء ایشان شنیده ام از این باکی نیست که [از] آن روزگار باز که سلیمان علیه السلام درگذشت اینقوم با یکدیگر جنگ می کنند، قومی مسلمان اند، وقومی دیوان کافر، پس گذشتیم وایشان باز ایستادند تا ما در گذشتیم، پس برسیدیم بصحرای خوش با گیاه و آب روان، پس

(۱) پول بواو مجهول - یعنی: پل، و در اصل پهلوی: پوهل است.

مردی‌را دیدیم وگروهی گوسفندان که چرا می کردند و گرد ایشمرد ده مرد جوان نشسته بودند که سرایشان مانند سر دیوان بود، پس احوال پرسیدیم (۳۳۶-آ) او گفت من مردی هستم از فرزندان آدم، و این همه گوسفندان از آن منند، و این فرزندان منند و فرزندان را مادر دیوی بود برمن عاشق گشت و من خود ندانم که‌در جهان کسی دیگر هست، پس خبرشهرستان پرسیدیم، گفت من‌شنیده ام اماندیده‌ام، اما بر زمینی طلب باید کرد که مانند نقره باشد، بعد ازآن برفتیم‌وبدان زمین‌رسیدیم و بدشواری بر آن نمی‌شایست رفتن از سادگی که بود، و جمله سیم خالص بود، پس چند روز دیگر برفتیم ناگاه شعاعی‌پیدا شد که چشمها را خیره کرد، چون‌نگاه کردیم دیوار شهرستان پدا شدو خلق آواز تکبیر بر آوردند، و برفتند تا نزدیکی دیوار، شهری دیدند چهارسو، [۱] سر- دیوار بر فلك برده، پس‌لشکر فرود آمدند و هرچنددر- شهرستان طلب کردند نیافتند پس‌از آن ملك حمیربا‌پسران وپیران برنشست ... .[۲] و پیرامون شهرستان برجهاء عظیم بر سر دیوار [۳] کرده که از برج تا برج میلی راه بود و طلسمها بر مثال طیور و وحوش بر سر آن کرده کچون بادی برآمدی بانگ از ایشان برخاستی ☆ ... پس چندین روز طلب در کردند نیافتند (۳۳۶-ب) نردبانها ساختند و مردی را بر سردیوار فرستادند چون بر دیوارشد و در شهرستان نگاه کرد پس [۴] بخندید وچون با مردم نگاه کرد بگریست عظیم وهرچندکه می‌گفتند که ترا چه بوده است و چه می‌بینی؟ لبته جواب‌نداد، و خود رادر شهرستان افکند یکی دیگر برشد، هم‌این معاملت بود، سدیگر را فرستادند همچنین‌بود، بعد ازآن ملك حمیر بفرمود تایکی را برفرستادند وریسمانی در پای وی بستند ورها[نه] کردند که خودرا در آنجاگاه افکند، یکی دیگر [۵] می‌خندید والبته جواب هیچکس نداد تا بمرد

---

(۱) چهارسو - یعنی چهار گوشه - مربع (۲) جمله بین ستاره‌وراده اینجا زاید ومربوط بسطور بعد است (۳) ظ: برسر دیوار، در اینجا زاید وتکرار همین عبارتیست که درسطور بعد میآید واساساً این چند سطر از روی دونسخهٔ مختلف نوشته شده وقدری در هم است اما معنی آن چون روشن بود بحال خودباقی ماند (٤) ظ: پس زاید است (٥) کذا؟.

پس ملك و لشكر جمله عاجز شدند و سرگشته ، تا آخر پیری صد و بیست سال گرد شهرستان می‌گردید تا که صورتی دید که تکیه بردیوار زده بود و بانگشت جائی را می‌نمود بعد از آن پیر مرد بازگشت و ملك حمیر را گفت الله اکبر در شهرستان آنجایگه است ، ونقابان و آهنگران بیامدند و بهزار حیله سوراخی در دیوارشهرستان روبین کردند، چون نگه کردند روشنائی دیدند چون‌نگاه کردند ده‌مرد ایستاده سوار باسلاح ، ملك حمیر گفت آن سواران طلسم باشد مردی باید که در شود و آن طلسم باطل بکند. پس مردی عظیم (۳۳۷-آ) جلد باسلاحی نیکو سپری برگرفت ودرنقب شد از آن سواران طلسم یکی در آمد و زخمی برین مردزد و سپری آهنین و خودو مرد را بدو نیم بکرد ، و آنمرد را بیرون کشیدندوغمناك شدند ، و یکی دیگرسلاحی در پوشید پس همان طلسم زخمی زد واو را باسلاح بدو نیم کرد ، تا چندین مرد بدینطریق کشته شد ، پس گردونی بساختند وچندین عمود آهنین بر آنجا نهادند و نمدها برآنجا افکندند و دو مرد با سلاحها در زیر گردون رفتند و گردون درنقم[1] راندند و سواران طلسم درآمدند و دوزخم زدند چنانك نمد ها و عمود ها ببریدندو شمشیر هاءشان در گردون بماند وطلسمها بر جای بماندند و مردان از زیر گردون بیرون آمدند و پای [سواران به] گرفتند وبیفکندند چون ایشان بیفتادند حالی در شهرستان پیدا آمد ، و مردمان تکبیر کردند ، و چون لشکر در شهرستان رفتند همه شهر در جنبیدن آمد و هولی و فزعی پیدا شدو هرساعتی حالی سهمناك روی مینمود و چون ساعتی برفتند دو درگاهی دیدند افراخته و آراسته و حاجبان و قایدان با کمرهاء زرّین آنجا ایستاده که در کوشك می‌رفتند و می آمدند ، پس وزیرو مردمان عبدالملك گفتند ما خطا کردیم که درین جایگه (۳۳۷-ب) آمدیم که این راخداوندی بزرگست اما پنداری از جنیان باشد و ما غلط کردیم ؟ ملك حمیر گفتا هیچ باکی نیست هرچ ما می بینیم همه طلسمست شما مترسید و از پس من در سرا آئید ، بعد از آن [دودی] بر خاست از گوشهٔ و تاریك شد ، ملك حمیر بانگ برزد که مترسید

(۱) نقم - لهجه ایست از نقب .

و دل بجای دارید که مقصود رسیدیم ، چون ساعتی برآمد روشن گشت ، کوشکی دیدند ازسیم کرده سپید سخت عظیم ، وصد هزار گونه تصاویر برابرو نگاشته ، و صورت سلیمان ابن داود علیهماالسلام نشستی [1] برآن جایگه کرده ، در میان کوشك تختی نهاده از سیم و ازگرد برگرد ، شوشهای زر بمروارید و جوهر مرصع بکرده ، و مردی بر سر آن خفته مرده که پنداشتی هنوز زنده است ، و اندك میل بر دست راست کرده ، و جامهٔ بمروارید پوشیده ، و تاجی برسرنهاده ، کنیزکی مرده بربالین وی نشسته ، که پنداری ماهست از نیکوئی ولوحی از لاژورد بر بالین مرد نهاده ، بر آن جایگه نبشته بدو سطر : سطر اول نام خدای تعالی ودوم سطر نبشته که : هذا ناسر [2] بن آسن [3] بن سلیمان ، و برتخت نبشته که : هرکس از آدمیان که بدین شهرستان رسد و بدین کوشکهای اندر آید واین عجایبها (۳۳۸-آ) بیند وجهانیانرا خبردهد اگرخواهد که توانگر بیرون شود زیر بالین این تخت بکند و آنچ یابود [4] برگیرد ، چون ملك حمیر آن لوح رابرخواند وزیر راخبرکرد و زیرتخت بشکافتند صندوقی پدیدآمد ازآهن و قفلی بر آن نهاده چون قفل بگشادند و بدیدند خنبرهٔ [5] دیدند هم از آهن چینی و سری عظیم محکم برآن نهاده ، چون بازگشادند چیزی دیدند درآن خنبره خوش وی [و] مانندخاکستر ، وخنبره پر بود ، ملك حمیر گفت این خاصهٔ امیرالمؤمنین باشد. پس از برابرآن کوشك ایوانی دیدند درهاء آن ازسیم بنقش کرده ، قفل برنهاده ، چون بازگشادند صندوقها دیدند نهاده همه پر از جوهر های قیمتی که توانگری هرچه در عالم از آن بود ، بعداز آن ملك حمیر [و] بعضی مردمان که باوی بودند (که لشکر همه درشهرستان نیارستند رفتن ازبیم آن طلسمهاء هول) آنچ برتوانستند گرفتن برگرفتند از آنجوهر هاء قیمتی و بیرون آمدند و ملك حمیر لشکر رابازگفت از آنچ دیده بوداز عجایب بسیار ومال ونعمت بی شمار وگفتا هرکس [را] که هوس تماشا ونعمت است در شود. پس چون لشکر قصد شهرستان کردند ، خواستند که در روند چندانك در شهرستان طلب

---

(۱) ظ : نشسته برآن جایگه کرده - یعنی صورت سلیمان را بحال نشسته آنجا نقش کرده

(۲-۳) کذا بی‌نقطه ؟ (٤) یابود - لهجه‌ای از : یابد (٥) اصل: خنبره - خنبره یعنی خمره

کردند نیافتند. ملك (٣٣٨-ب) حمیر گفت خدای تعالی بیش ازین روزی‌ما نکرده بود ، پس بازگردیدند و چون بدان زمین سیم رسیدند آنچ بر توانستند گرفتن بر گرفتند و همه توانگر شدند و بسلامت بولایت خویش باز رفتند ، و آن کیمیا وبعضی جواهر بدست وزیر به عبدالملك فرستادند ، و اصل مال عبدالملك از آن کیمیا [1] بود ،

این حکایت شهرستان رویین که نوشته آمد ، اگر چه حکایت ملك حمیر با زنگی مردم خوار واسپ ساران نه لایق این جایگاه بود ، اما چون بهم متصل بود نوشته آمد ، والله اعلم بالحقیقة [2]

و حدیث بصره و بغداد و طبرستان و سمرقند و زرینه رود سپاهان خود معروفست و ذکر آن بسیاری در قصص گفته شود ،

اما زیبائی طبرستان بغایت عظیم است و آنجا دارالملك پادشاهان عجم بوده‌است و بنیادهاء عظیم ساخته‌اند و یکی از خلفا ، حصین بن المنذر [3] را پرسید از سمرقند و طبرستان [سمرقند را] گفت : کانها السماء فی الخضرة [4] و قصورها الکواکب للاشراق [5] ونهرها المجرة للاعتراض [6] وسور [7] ها الشمس للاطباق. وطبرستان را گفت جان معروف و بستان [8] ، و آنرا بسیاری فضیلت یادکرد بربلادان کوه [9] و بیشه و ریاحین و مشموم [10] و نعمتهاء برّی و بحری و جایهاء حصین و نزهت . وزرینه (٣٣٩-آ) رود سپاهان از کوهها[ی] حاباد [11] بیاید و چندان ضیاع را آب دهد و بعضی در ریگ ناپیدا شود و آخر آن بروستاء رویدشت ناپیدا گردد ، و بعد از آن بکرمان بیرون آید ، و از آن معلوم گشتست که نشانها برنی کردند و در آب افکندند و بعداز مدتی بکرمان یافتند و این آب از کرمان در بحر شرقی ریزد ، و خاصیتهاء اصفهان را حمزه در کتاب الاصفهان شرحها داده است ، و این قدر شرح آنست که گفته بودیم و بعضی از ذکر شهر ها در باب دیگر یادکردیم از اسلامی و غیر آن .

---

(١) کیمیای عبدالملك تاراج مملکت پر زرو سیم ایران بود نه کیمیای دروغی شهر روئین !!!

(٢) گویا از اینجا باز بسخن مؤلف باز میگردد ، و عبارات فصل الحاقی تازه تر از سیاقت کتاب است . لیکن قسمت اخیر آن معلوم میدارد که از روی کتابی فارسی و قدیمی استنساخ شده وبرخی جملات خیلی کهنه در آن بحال خود باقی مانده است (رک : مقدمه) (٣) و هو حصین بن المنذر الرقاشی (٤) یاقوت ٥ ص ١٢٤ : للخضره (٥) یاقوت : للأ شراف اصل : علی سراق (٦) از یاقوت واصل: الاعاض (٧) از یاقوت واصل: قصورها (٨) کذا . . ؟ ظ : جنان معروف وبستان (٩) ظ : بربلدان از کوه وبیشه (١٠) اصل: مثوم ،شموم شموم یعنی عطر (١١) مافروخی-طهران ص ٤٨ : جانان ،

باب الرابع والعشرون

اندرذکر شهرهاء اسلامی و آنچه برعمارت آن فزودند بعضی از آنچ یافتیم

بصره: شهری بزرگست و نخستین بنا که در اسلام کردند بصره بود درروزگار امیر المؤمنین عمر بن **الخطاب** رضی الله عنه و در آن اختلافست که بر دست که فرمود، قومی گویند بنا ابن **ابوموسی الاشعری** کرد وبعضی گویند که **عتبة بن غزوان**[1] کرد، و مسجد جامع وغیر آن، اندر سنهٔ خمس عشر از هجرت، و بعدازآن اعادت عمارت کوفه فرمود بر دست **سعدبن ابی وقاص** (۳۳۹-ب) و خطهٔ آن پیدا کرد و عمارتها و قصرها بیفزود از سنهٔ سبع عشر هجریه، اما بصره شهریست که بادیه گرد آن درمی‌آید و جویهاء بسیار [از] آنجایگاه بدریا افتد، و گویند جویهاء آن در آنروزگار که **بلال بن ابی** برده کرده[2] بود بشمردند زیادت ازصدوبیست هزار(؟) بود که زورق در آن برفتی، والعهدة علی الرّاوی، اما درآن شك نیست که دراسلام چندان ضیاع که قصبه بصره [را] است هیچ جای نیست، و از آنجا تاعبادان پنجاه واند فرسنگ است و اندرین [راه] مردم هیچ جای نرود که مگردرخت خرما وجوی‌آب باشد. و برزمینی هامون است که چشم بر کوه نیفتد و بیشتر بنا از خشت پخته است، و ازآن پس بعهد [هر] خلیفتی که بنشستی و آن امیر که بکوفه بودی اگر[3] ببصره، جایگاه بزرگوار ساختندی، و هر دو شهر دارالملك گشت و مسکون امراء اسلام، و این [که] درحجت [و] در قبالها همی‌نویسند (ماه‌البصره) و (ماه‌الکوفه)[4]

---

(۱) اصل: عروان (۲) اصل: که بلال برای که (قیاسی) برده . . وهوبلال بن ابی بردة بن ابی موسی الاشعری. (۳) اگر، بمعنی (یا) یعنی در عهد خلفا که مقصودش امویان است، امیرانیکه یا بکوفه بودندی یابیصره در هر دو شهر عمارات و جایهای بزرگوار ساختند. (٤) ماه البصره نهاوندو قسمتی ازجبال وماه الکوفه دینور (کرمانشاه حالیه) و قسمتی از غرب (برای اطلاع : رك ابن‌خرداد به طبع لیزیك ص ۲۰) .

بدان آن خواهند که این جایها در فرمان امیران بصره و کوفه بوده‌اند وحمزه در کتاب الاصفهان این‌را شرحی تمام داده است . و جزرو مدباشد آب را ببصره‌چنانك معروفست و هیچ جای دیگر نیست .

واسط: را حجاج بن یوسف بنا کرد درسنهٔ‌ثلاث وثمانین (۳۴۰ـآ) ودجله در میان آن می‌رود ، و بادیه گرد آن درمی آید ، و کشتیها و درختهاء بسیار ست آنجا ، و هوای آن از بصره درست ترست ، و قدیماً آنجا هیچ عمارت نبود .

بغداد : ابو جعفر منصور بنا فرمود در سال صدو چهل و سه از هجرت ، و فرمودکه برلب دجله جای طلب کنندکه آنجاشهری بزرگ بنا توان کرد و مهندسان و حکیمان را بدین مهم بفرستاد و گفت جائی خواهم که هوای آن شمالی باشد ، و از باد جنوب نیز بهرمند باشد تا سرمانباشد ، و میوها زود پخته شود ، پس یکسال می گردیدند آنجا که امروز بغدادست اختیارکردند ، و منصور راخبر کردند و چشم او درد میکرد [۱] ، قصد راه کرد و آن طبیب ترسا که معالجهٔ چشم او می‌کرد گفت یا امیرالمؤمنین صبر باید کردن تا چشم بهترشود ، گفت توقف برنمی‌تابد ، طبیب از احوال آن پرسید ، گفتند امیرالمؤمنین شهری برلب‌جوی دجله بناخواهد فرمود ، طبیب گفت من در کتبهاء ما خوانده ام که ملکی باشد نـام او مقلاص برکنار دجله شهری بکند که تا قیامت بماند ، این حکایت با منصور بگفتند . منصور گفت مرا در کودکی مقلاص گفتندی ، ومقلاص کسی باشد که بفلاحی [۲] بسیار بازی

---

(۱) کامل ج ۵ ص ۲۰۷ گوید : منصور با لشکر خود بطلب جائی که بنائی در آن طرح کند رفت و یکی از لشکریان وی بسبب درد چشم در شهرمداین مانده بود روزی این مرد لشکری نزدطبیبی رفت که چشم خود را دارو کند طبیب از سبب عزیمت منصور پرسید مرد لشکری ویرا از عزم خلیفه آگاه ساخت طبیب گفت ما در کتابهای خود چنان دیده‌ایم که مردی مقلاص نام میانهٔ دجله و الصراة شهری بسازد که نام آن (زوراء) باشد . . . . پس آن جندی برفت ومنصور را خبر داد منصور گفت والله که من مقلاص بودم بکودکی و آن از من زایل شد (۲) کذا وظ : فلاخن ، وبدین معنی درقاموس بنظر نرسید و قلص را بمعنی هم کشیدن و دامن برچیدن و معانی دیگری که مناسبت با فلاخن ندارد آورده‌اند . تاریخ بغداد ـ قاهره ص ۶۶ : نقلاص با نون ضبط کرده ولی طبری و دیگران مقلاص یاءیم ، و از روایت کامل پیداست که ابوجعفر در کودکی لبش برچیده وبهم کشیده بوده وبعد خوب شده است (ر ك : همین ص حاشیه ۱)

کند ، پس منصور درسال صدو چهل و چهار (۳٤۰-ب) آنجا شد،[1] و آنجا که فرات در دجله میریزد اختیار کرد و آنجا دیهی بودخراب که آنرا مدینة العتیقه خواندندی ودیگر همه مرغزار بود ونیستان براب دجله، وبمیان آن درختان اندر، صومعهٔ بوداز آن ترسائی، منصور ازبهر تماشا می‌گردید، چون بدان صومعه رسید از آن راهب پرسید که اینجا شهرنشاید کرد؟ راهب چون منصور را تنها دید نشناخت، گفت توانی، اما کسی دیگر تواند . منصور گفت کسی دیگر که باشد ؟ گفت ملکی باشد که او را ابودوانیق خوانند،[2] و آنجا که فرات در دجله آمیزد شهری بزرگوار بنا کنند. منصور بخندید وگفت ابودوانیق منم ، واو [را] ازخیلی که بود ابودوانیق گفتندی، و منصور بفرمود تا مهندسان خطها درکشیدند و کویها و بازار ها و مسجد جامع بادید آوردند . که آنرا جامع المنصور خوانند، وجامع الرّصافه و قصرها و ایوانها و روستاییها از بیرون شهر رقم زدند ، و باغها و آسیا ها همچنین همه بادید آوردند ، و منصور بفرمود تا خشت زدند یك گز اندر یك گز ، یك بدست پهنا، و ابو حنیفه رضی‌الله عنه در روزگار منصور بود ، ومنصور اورا باز داشته بود بجهت آنك قضاقبول نمی کرد ، و منصور سوگند خورده بود که تا عمل من نکند او را دست باز ندارم (۳٤۱-آ) بعد از آن منصور را گفتند ابوحنیفه حساب هندسه را نیکو داند ، اورا بیاوردند تا تقدیر بغداد کند ابوحنیفه بیامدو تقدیر بغداد میکرد وخشت که زده بودند

---

(۱) تاریخ بغداد ـ قاهره ص ٦٦ : ابتدا اساس المدینه سنة خمس واربعین ومائة واختتم البناء سنة ست واربعین ومائه ـ ودر صفحه ٦۷ گوید : وامر ببنائها بعدمائة واربع واربعین سنة واربعة اشهر و خمسة ایام من الهجره (۲) خطیب در تاریخ بغداد ، این روایت را ندارد و روایت (مقلاص) را که این تاریخ از قول طیب ترسا آورده وی از قول راهب میگوید (ص ٦٦) و کامل ٥ ص ۲۰۷ : هردو روایت را دارد (چنانکه درحاشیه ۱ ص قبل اشاره شد) ولی در روایت ثانی بجای (ابودوانیق) باز مقلاص را ذکر کرده است ، و بعیدست که بمردی مانند منصور این لقب را بتوان گفت زیرا ابودوانیق همین طور که درمتن ذکر شده دشنامی است که ازبخل وی بدو داده اند ، چه دوانیق جمع دانق ودانق معرب دانگ فارسی است که چهار یك فلس (پول) باشد و از از بخیلی شمار دانگ دانگ مخارج خود را نگاه میداشته است و از پیشکاران مؤاخذه مینموده است !

و برهم چیده تقدیر کرد ، وشمار کرد تا سوگندِ منصور راست شد ، و اورا خلاص داد ، پس در اول سال صدو چهل و پنج نخستین روزی از سال [1] بنا نهاد ، و اول خشت منصور بدست خویش افکند ، و گفت : بسم الله و الحمدلله و الارض لله یورثها من یشاء من عبادهِ والعاقبة للمتقین . پس بفرمود تا محلتها را پاره پاره [2] کردند و هر پارهٔ بسرهنگی [3] داد تا عمارت کردند ، و این ساعت ببغداد قطعه قطعه خوانندو هر یکی را [4] بسرهنگی معروف است [مانند] قطعة الربیع [و] قطعة الخالد .

و درین میانه محمد بن عبدالله الحسنی بمدینه بیرون آمد ، و منصور با سپاه بکوفه رفت ، معتمد که برسر آلت [5] بود آتش در میان آلت نهاد تا هرچه چوب بود بسوخت ، و گفت چون خداوندم را بشکستند آن بهترکه خصمان را نباشد ، وچون منصور با زآمد آلت نمانده بود ، پس منصور خالد برمك را گفت کوشك اسپید [6] که بمداین است بکنم ، و آلت و خشتها اینجا آورم . خالد گفت مصلحت نباشد که آن (۳٤۱-ب) بناء اکاسره است وفخر آن امروز شماراست که هرآن کسی که بنابینند داند که آن پادشاهی بزرگ کرده است و کسانی که ایشان را غلبه کردند از ایشان بزرگتر نباشند [7] ، نشاید خراب کردن منصور راآن خوش نیامدو گفت همواره نصرت گبرکان کنی ، ودین پدرانت فراموش نکردد ، خالد گفتا اگر ایشان رابد خواستم شمارا بدتر ، [8] و خاموش گشت . منصور بفرمود تا آن کوشك را بازشکافتند و خشت پخته و کرج [9] بکشتی همی آوردند ، و چون حساب کردند مؤنت آن از برشکافتن وبیغداد رسیدن ، هر خشتی بدرمی سیم برمی آمد ، و ببغداد از نوبکمتر ازین می شایست پختن ، پس منصور خالد را گفت چه می بینی درین کار ؟ گفتا چون دست بداز فراز کردی

(۱) رجوع شود صفحهٔ قبل حاشیهٔ ۱ (۲) پاره پاره ، در اینجا یعنی قسمت قسمت بخش کردند (۳) سرهنگ درقدیم بمعنی مطلق صاحب منصبان لشکری است نه منصب خاص مانند امروز (٤) ظ : را زاید است (٥) آلت یعنی ابزار و مصالح عمارت (٦) ایوان کسری که امروز برجای است جزو عمارت وقصری بوده است باین نام (۷) کامل علاوه دارد که ، ومع هذا فیه مصلی علی بن ابی طالب ع (٥ ص ۲۱۳) (۸) ظ : اگر ایشانرا به خواستم شما را به تر (۹) کذا ـ ؟ ؛ گچ (؟)

تمام برباید گرفتن که اگر بجای بگذاری مردمان گویند بنا کـه ایشان بکردند دیگر ملکان برنتوانستند شکافتن و خراب کردن! و چنانك بود تمام برشکافتند [1]

واسط سلیمان علیه السلام یکی شهر بنا کرده بود بنزدیکی واسط که آنرا اورند ورّه [2] گفتندی، و آنرا پنج در بکرده بود از آهن بردست دیوان که آدمیان چنان نتوانستند کردن، پس چون حجاج بن یوسف واسط بنا کرد و آنرا (٣٤٢ـآ) چهار در ساخت و آن در ها از واسط [3] بیاورد و برآنجا آویخت، و دیگر در بماند، و بیرون ازشهرستان ربضی [4] کرد و آن ربض را چهار درکرد یکی باب الشام و یکی باب خوراسان ویکی باب الکوفه و یکی باب البصره، و آن در رابر باب البصره آویخت، ویکی دردیگر از مصر بیاوردند که بر کوشکی بود عظیم از روزگار عمالقه، وبرباب الکوفه آویخت و باب الشام را دری بفرمود وآن ازهمه کمتر است،

[کوفه] [5]: شهریست که بر راه حج نهاده است ودربلاد اسلام از آن معمور تر شهری نشان نمیدهند و بسیار کس از بزرگان اسلام آنجا نهاده اند و درباب حفایر گفته آمدست و اینجا بازگفتن معنی ندارد.

سامره: و چنین روایت است وخوانده ام که باول روزگار سام بن نوح علیهما السلام آجایگاه را خوضی [6] خواندندی، و چون فرزندان نوح بیا لی جمع شدندسام

---

(١) کامل ٥ ص ٢١٣ گوید: نشنید واز خراب کردن آن دست بداشت (٢) کذا و اورند بپارسی بمعنی دجله است ـ و اورند وره، جائی بنظر نرسید. یاقوت گوید، زمینی که واسط در آن بنا شد از دهقانی بودنام او داوردان (ج٨ص ٣٨٠) وباز گوید: حجاج پس ازساختن واسط برای قصرخود ومسجد جامع درهائی از «زندورد» و «دوقره» و «دیرماسرجیس» وسرایط آورد ومردم آن شهرها ضجه کردند که حجاج این درها را از ما بغصب برده است و حجاج اعتنائی ننمود (ص ٣٨١) و ظ: الزند ورد اورندوره شده است! (٣) کذا و ظ: ازآنشهر (٤) ربض، بفتحتین، آبادانیهائی که بیرون از حصار اصلی شهر است، که امروز آنرا حومه گویند وگاه بوده است که برگرد ربض هم حصاری میکشیدند و باز بیرون آن حصار ربضی دیگر بوجود میامده است و درون شهر را شارستان گویند. (٥) در اصل بغداد، و بغداد مکرر است و از شهر های اسلامی که مقابر بزرگان در وی باشد و بر راه حج نهاده باشد جز کوفه نیست (٦) ظ: جوشی. قال الیاقوت: وکان سام بن نوح... یصیف بقریة.. ثمانین و یشتو بارض جوخی (٥ ص ١٣).

شب را بدانجایگاه رفتی و بیارامیدی ٠ پس سام اری [1] خواندند اضافت نام او را ، و حمزة الاصفهانی ذکر کند که بعهد ملوك عجم جزیهٔ بنی اسرائیلیان [2] ستدندی آنجایگاه هر سالی ، وبحال عمارت بود ، و ساو [3] بعبارت ولفظ پهلوی آنست که تقریری بر کسی نهند که چندینی بدهد چون جزیت ، وجزیت (٣٤٢ ـ ب) گزیت است معرّب کرده ، و مرّه عدد باشد بپارسی پس سامره خواندندی یعنی بعدد سر ها جزیت ستانند (ساومرّه) ، و اندر کتب تازی ولفظ عرب سرّمرّ رای [4] نویسند معرب کرده ، ومعنی خوش است یعنی خرّم شد هر کسی که دید ، و از جمله بوار [5] بود . تا معتصم بعهد خویش آنرا آبادان کرد ، دیوار خطهٔ شهر و قصر ها و بازار ها و دارالملك ساخت و بعد ازو خلفا همچنین و اندر سنه تسع وعشر و مأتین عمارت [6] فرمود ابتدا از آن هیچ آبادان نمانده بود و سالهاء بسیار عمارت آن میفرمودند .

---

(١) کذا و باینقاعده باید : سام ارام باشد نه سام آری . قال الیاقوت : سام راه یعنی طریق سام (ص١٣)

(٢) یاقوت ازقول حمزه گوید : قال حمزه کانت سامراء مدینة عتیقه من مدن الفرس تحمل الیها الاتاوة التی کانت موظفة لملك الفرس علی ملك الروم و دلیل ذلك قائم فی اسم المدینة لان سا اسم لاتاوة و مرة اسم العدد والمعنی انه مکان قبض عدد جزیة الرؤس (ج ٥ ص١٣) (٣) اصل : سام (رك : حاشیه٢)

(٤) کذا و معروف : سر من رای . قال الیاقوت : فیها لغات : سامراء ممدود و سامرا مقصور و سرمن رای مهموز الاخر وسرّ من را مقصور الاخر . . . وبرای هریك شعری شاهد آورده است (ص١٢) و در برخی کتب : ساه من رأی برعکس معنی سر من رأی هم بنظر حقیر رسیده است (٥) ظ : سواد و سواد خطهٔ بین النهرین را گفتند اعراب زیرا از بادیه که بدان سرزمین میرسیدند سواد آبادانی از دور سیاه میزد پس آنرا سواد نامیدند (٦) جملهٔ بین این دو نشانه ناتمام است و برای توضیح معنی قول یاقوت نقل میشود ، . . . فاراد السفاح ان یبنیها فبنی مدینة الانبار بغدادها و ارادالمنصور بعدما اسس بغداد بناء ها و سمع فی الروایة ببرکة هذه المدینة فابتدا بالبناء فی البردان ثم بداله و بنی بغداد واراد الرشید ایضاً بناء ها فبنی بجذائها قصراً و هو بازاء اثرعظیم قدیم کان للاکاسرة ثم بناها المعتصم و نزلها فی سنة ٢٢١ . . . باز گوید : ابوالوزیر احمد بن خالد الکاتب در سنه ٢١٩ موضعی را در آن ناحیه که سامرا است بخرید از برای معتصم . . . ودر آخر ٢٢٠ معتصم با غلامان و حشم خویش بدان طرف رفته در قاطول خیمه و اردوگاه زد و عاقبت در ٢٢١ شروع بعمارت سامرا فرمود . . باز گوید ، مردم بغداد از غلامان وحشم معتصم بآزار بودند که هنگام سواری معتصم و غیر آن این

دمشق : جامع دمشق از جملهٔ بناهاء عجایب است ، آن دیوار و قبهٔ که پیش محراب و مقصورهٔ آن [است] بناء صابیان است که پیش از یونانیان بوده اند ، پس اندر دست یونانیان افتاد ، بعد از آن در دست جهودان افتاد و بدست پادشاهان بت پرست ، و یحیی بن زکریا راعلیهماالسلام چون بکشتند ش بدر این مسجد برپای کردند ، وآن در مسجد جیرون خواندندی ، پس اندر دست ترسا آن افتاد و کلیسا ساختند تااسلام آمد ومسلمانان مسجدها ساختندو بر بن در مسجد که جیرون خواندندی سر حسین علی علیهماالسلام برپای کردند اماعمارت (٣٤٣ـآ) آن وزیادتی آن **ولیدبن عبد الملك** کرد وزمین آن از رخام رنگ در رنگ درافکندند ، وروی دیوارها همچنین رخام وستونهاء ورخام بغایت نیکو : چنانك حکایت کنند که گزی در گزی بیك دینار سرخ برآمده است ، و سر ستونها و محرابها جمله بزر و جوهر کردند ، و بام مسجد در ارزیز گرفت ، وآب روان[1] بربام مسجد رانده است ، چنانکه هرگه که خواهند آب [از] ستونها فرود آید ، و مثل این جامع در اسلام هیچ جا نکرده اند ، و گویند خراج شام برآن خرج شده است .

سواران بسبب ازدحام وفشار خود مردم کور وضعیفان و کودکان را میکشتند ، تا آنکه گروهی از اهل خیر بدرگاه آمدند و بنالیدند و عرض کردند یا از شهر بیرون شو یا با تو حرب کنیم ، پرسید چگونه با من حرب کنید گفتند با تیرباران سحر با تو حرب کنیم ، گفتا تیرباران سحر چه باشد گفتند نفرینی که بر تو کنیم ، معتصم گفت مرا با شما طاقت جنگ نیست ! وهم در زمان از بغداد بیرون شد وبسر زمین سامرا نزول کرد و در آنجا سکونت گرفت وخلفا ازپس اوآنجا سکونت گزیدند تاباینگاه که جزاندکی از آن آبادان نمانده . . . ومعتصم در سنه ٢٢٧ بسامرا فرمان یافت وپسرش واثق و متوکل برآن عمارتها افزودند ، ومتوکل هفتصد هزار دینار زر برآنشهر هزینه کرد وتا آخر ایام منتصر سامرا روی بآبادی وفزونی داشت باز در زمان مستعین روی بویرانی نهاد والمعتضدبالله آنرا بکلی ترك گفت وآنشهرپاك ویران شد و جز موضع سرداب و محلتی دور از آن که آنرا کرخ سامرا گویند اثری از آن قصور و آبادانیها برجای نماند ، قسبحان من لایزول و لایحول . . . و محمد بن احمد البشاری نکتهٔ نغزی گفته که چون سامرا آباد شد آنرا سرورمن رای نام کردند ومختصر آنرا سرّمن رای خواندند وچون خراب و بیاب و موحش گشت آنرا ساء من رای نامیدند و مختصر آنرا هم سامرّا گفتند (٥ ص ١٣ ـ ١٧)

---

(١) اصل : آن روان .

مصر : بیرون از شهر مصر بقرب میلی **احمدطولون** از بهر نشستنگاه خود چند بنا ساخته‌است ، و آنرا اقطایع [1] گویند و آنجا دختان بسیار از آن خرما و کشتها باشد .

مهدیه: شهریست خُرد بر کنار دریا و از آنجا تا قیروان دو منزلست و آنرا [ابو]**عبدالله** بنا کرده است آنگاه که مغرب را بگرفت .

هارونیه : درشام بر گوشهٔ کوه لُکام **هرون‌الرشید** کرد ، وشهری کوچك است.

منقب [2] شهری خُردست مانند حصاری درشام ، **عمر عبدالعزیز** کرده است و مصحف وی آنجاست .

اخضر مسلمة : [3] شهری خردست و مسلمه (٣٤٣-ب) بن عبد الملك کرده است و آنجایگاه نشستی ، و گروهی از بنی امیه هنوز آنجایگاه مانده‌اند و آب ایشان باران باشد .

اسدآباد : گوبند اُسدالدّوله کرده است در روزگار طاهریان و در کتاب عجایب‌العلوم چنین خوانده ام که اسد آباد مردی کرده است که اورا باده شیر [4]

---

(١) ظ : القاهره ، زیرا قطایع والقطایع درمصر نیست. یاقوت گوید : القطایع ، وهو ماأقطعه الخلفاء لقوم فعمروه و تعرف بقطایع الموالی (یاقوت ٧ ص ١٢٠) ولی در جانب غربی بغداد جائی باین نام بنقل یاقوت دیده شد والقاهره شهریست که آنرا قائدجوهرغلام ابی‌تمیم‌المعز فاطمی‌درسنه ٣٥٨ درطرف یمین نیل بر سر راه شام آنجا که قوافل شام آنروز کار از آنجا گرد آمده بیرون میشدند بنا کرد و مصر امروز همان قاهره است و از بلدان اسلامی‌است (٢) کذا ؟ . . . فوات الوفیات در شرح حال عمر عبدالعزیز گوید : وهوالذی بنی الجعفه و اشتری الملطیه من الروم - ودر مورد جعفه گوید : علی‌طریق المدینة‌من‌مکه‌علی اربع‌مراحل وهی‌میقات اهل‌الشام وکان اسمهامهیعه . . ملیطه نیز از بلادسرحدی‌شام‌است لیکن‌کلمهٔ متن معلوم‌نشد (٣) کذا ؟ معلوم نشد .یاقوت دو (خضر) نام میبرد یکی‌منزلی نزدیك تبوك بین تبوك‌ووادی القری‌که حضرت رسول درسفر تبوك آنجا نزول فرمود - ودیگر موضعی درجزیره ، ودیگر وادی است که مسیل است و چند محل دیگر که توضیح نداده است - و ذکری از اخضر مسلمه نیست (٤) کذا . . . و ظ : بادوشیر . یا ماده شیر بمناسبت بعد . . . واین داستان در کتب مسالك دیده نشد - یاقوت : بنای اسدآباد همدان را باسد بن ذی السروالحمیری نسبت دهد و اسدآبادی را در محال بیهق باسدبن عبدالله القسری درسنه ١٢٠ هجری .

خواندندی مردی شجاع ودلیر بود بروزگار یزدجردبن شهریار آخر ملوك عجم ، و گویند وقتی اینمرد بنزدیك مداین برسر پول نشسته بود وبزدگرد ازمداین تماشا میکرد ، ناگاه شیری قصد اینمرد کرد ، او هنوز پول تمام نکرده بود بر خاست و با شیر بر آویخت وشیر را هلاك کرد ، وباجا نشست که پول تمام بکند ، ناگاه جفت این شیر روی نمود ، و او همچنان شلوار نابسته آنشیر را نیز بکشت ، و یزدجرد از شجاعت و نیرو[ی] او عجب ماند ، او را بخواند ، و سبب شجاعت او بپرسید واو را کرامت کرد ، او گفت مرا چیزی هست ازین عجب‌تر ، یزدگرد گفت آن چیست ؟ گفت هفت سال است تامرا جرَب است یعنی گر ،[1] [و] خویشتن‌را نخاریدم! پس یزدجرد را عجب آمد ، وآن ناحیت بدو داد واو بدان ناحیت آمد وچشمها را بگشاد وبنیاد اسد آباد (٣٤٤ـآ) بنهاد ، و شهری کوچك هست پیرامون کوه نهاده است بر هفت فرسنگی شهر همدان ، و آبی اندك دارد ، وهمهٔ مردمش غریب دوست باشند .

همدان: شهریست که در عراق وخراسان متفق اند که بدرستی هواء آنشهر نیست ، و مردمش غریب دوست باشند ، و درویش دار ، و در بنیاد همدان قدیماً اختلافست ، قومی گویند همدان قدیم آنجا بوده است که اکنون سیستان است [2] و آن دیهی است نزدیکی همدان ، و ملکی از ملکان عجم که اورا داراب بن ارفخشد خواندند ـ آنجایگاه فرود آمد و پسری از آن این ملك بشکار رفت در آن نواحی ، این جایگاه که اکنون شهرستان است چشمهٔ بود ، شکار درآن جایگه رفت ، و اسپ ملکزاده را در آن جایگه برد و لجمه [3] و وحل بود ، قضاء خدای چنان

---

(١) ظ : گری : گر بفارسی مرضی است جلدی که از سرایت جراثیم تولید شود وجرب معرب آنست واینمرضي است که خارش بسیار دارد ودر کفهای ران و زیر بغل ولای انگشتان بیشتر پیدا شود و در شب زیادتر از روز بخارد و با روغنی که گوگرد در آن حل کرده باشند و شستشو و پاك داشتن جامه معالجه پذیرد (٢) کذا .. و سیستان در نواحی همدان دیده نشد و شاید (سفسان) باشد که از رساتیق همدان بوده است (ر ك ، البلدان ابن فقیه ص ٢٣٩) (٤) لجمه بضم بمعنی کوه مسطح ، و لجمهٔ وادی دهانهٔ آنست (المنجد) و این دو معني مناسب محل نیست و شاید اجمه است بمعني بیشه یاملمعه درباچهٔ نمك .

بود که شاهزاده هلاك شد ، پس ملك عجم بفرمود تا منبع آن چشمه را به پشم بیاکندند و بخاك وگل بینباشتند ،[1] و چون بعهد دآرای بن بهمن رسید ، بر سر آن پشته حصاری ساختند ، وگویند دوازده هزار سوار وپیاده جرائی[2] برآنجا بودندی بجهت نگاهداشت فرزندان دارا و دارا ، از قبل[3] اسکندر رومی . وهمچنین روایت.

(٣٤٤-ب) کنند از ابی منذر هشام بن الثابت الکلبی که بناء همدان ، همدان بن الفلوح[4] بن سام بن نوح نهاده است و همدان واصفهان دو برادر بودند ، و همچنین گویند که همدان ملکی کرده است که نام او مس بن حلوان[5] بوده است اما حقیقت آنست که بناء همدان جمشید بن [و]یونجهان[6] بن سالح[7] بن ارفحشد ابن سام بن نوح کرده است[8] ، و ابن المقفع در کتاب سیرالعجم می آورد که بناء همدان ملکی کرده است که دیوان در فرمان او بودندی پیش از سلیمان ، و ازین جایگه درست میشود که ملك جمشید بوده است ؛ و چون بهمن بدین موضع رسید خراب یافت ، آنرا عمارت فرمود ، بعد از آن دآرا عمارتی فرمود کردن ، و در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است ، یکی بالفاظ پهلوی که : سارو جم کرد، بهمن کمربست، دآرا[ی] دارا، گردآهم آورد واین کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویانرا ، همچنانك عرب را شعرتازی، وهمچنین

---

(١) ملك عجم هرگز چنین کاری نکرده و نمیکند که چشمه‌اي را کور کنند بجرم آنکه پسرش در آن غرق شده است ؟ (٢) کذا . . . ظ : اجرائی ، یعنی مواجب خوار (٣) کذا . . . و دارای دوم زیادی است (٤) یاقوت : الفلوج (٥) یاقوت : کربس بن حلیون (٨ص ٤٧١-٤٧٢) (٦) اصل : یوبجهان-اوستا : ویونگهان . ویونجهان(٧) معروف : شالخ-شالح . . . کذا فی معجم البلدان واین نسب بکلی بی‌اساس است وآنچه بین پارسیان معروفست : جمشید پسر ویونگهان پسر اینگهد پسر اوشهنگ پسر افروال پسر سیامك پسر مهی پسر کیومرث (٨) یاقوت(علاوه) : وسماها سارو و یعرّب فیقال سارق (٨ص٤٧٣) (٩) یاقوت هم ازقول «شیرویه» که باید شیرویة بن شهردار باشدنقل کرده است وبعلاوه گوید : بهمن اسفندیار بسرآورد ، معناه بنی السارق جم ونطقه دارا، ای سوّره وعمل علیه سوراً واستتمه واحسنه بهمن بن اسفندیار (٨ص٤٧٣-٤٧٤) وجملهٔ اخیر متن اصیل‌تر بنظرمیرسد ❁

همدان‌نامه نامه‌می‌آورد که همدان قدیماً بزرگ‌بوده‌است چنانک‌سه‌فرسنگ‌درازنائی[۱] آن بوده است ، وبازار زرگران آنجا بوده است‌که اکنون سیجا بادست[۲] و بخت‌نصر[۳] (۳۴۵ ـ آ) با صد هزار سوار آنرا حصار داد و نتوانست ستدن تا عاقبت بهار گاه مسیلهاء آب کوه آروند در بست تا گرد آمد و گشوده شد، و شهر را خراب بکرد و اگر چه مقصود ازین ذکر بنیاد اسلام است که در فزود اما اینقدر گفته شد تا بدانند که همدان شهری بزرگ و قدیم بوده است ، اما بوقت اسلام از همدان اسپید دز مانده بود و بعض خانها در حوالی [و] آن را قصر ابیض[۴] میخواندند ، بعد از آن آنرا دیواری ساختند وچهار دروازه، وبمدتی نزدیك آنرا باطل گردانیدند، وعمارت در افزودند درسنهٔ ستین و مایتین و گورستانها را از دروازها در شهر گرفتند چنانك این ساعت پیداست ، و شهر را دروازه ساختند چنانك این ساعت پیداست ، و شهر را گرد برگرد آن قرب فرسنگی زیادت برمی‌آید ، و انصاف درآنست که در همدان اگر امن باشد هیچ شهری در اسلام مقابل آن نباشد از فراخی نعمت و درستی هوا وآب وغریب دوستی ودرویش داری اهل همدان، ونزهتگاههاء بی‌شمار؛ و در حوالی آن عجایبهاء بسیارست که عبدالرحمن در همدان نامه آورده است ، چنانك منار سُنب گور[۵] که بدیه خسنجین[۶] (۳۴۵ـب) بوده است ؛ وناوس آهوی

و صحیح آن چنین است : دآرای دارایان گرد آهم آورد ، یعنی دآرای پسر دآرا آنرا تجمع داد وتکمیل کرد و کلمهٔ (سارو) مربوط بجمله ایست که از این نسخه یا از اصل تالیف افتاده و ما در حاشیه (۵) از قول یاقوت آوردیم و خلاصه آنکه سارو یعنی همدان را جمشید ساخت وبهمن آنرا بارو کشید ودارای این دارا تکمیل کرد . واین قطعه بیشك از اشعار ه حجائی و از آهنگهای کردیست (رك : مقدمه)

(۱) درازنای ـ یعنی طول ـ درازنائی معنی وصفی است ولی جائی دیگر بنظر نرسیده است ـ یاقوت : تقدر منازلها ثلاثة فراسخ (۲) یاقوت : وکان صفت الصناعه بها بقریة سنجاباذ والیوم تلك القریه علی فرسخین من البلد (۸ ص ۴۷۳) (۳) ابن فقیه و یاقوت ، بخت نصر صقلاب نام سرداری رافرستاد بتفصیلی که درین کتاب نیست . رك : یاقوت ـ همدان ـ ابن فقیه طبع لیدن ص ۲۱۷ـ۲۱۹ (۴) اصل ، ابیض (۵) ابن فقیه : ذات الحوافر (طبع لیدن ص ۲۴۷) (۶) ابن فقیه : خمنجین ـ خشفجین ـ اصفجین (ص ۲۴۸)

بهرام‌گور ؛ وشیر سنگین ؛ وچاهی کهبدیهی است که آنرا **ستق** خوانند ؛ و آبی که با سنگ می باشد ؛ و سنگی که چیزی برآن نوشته است بر درّهٔ کـه معروف است به **تنبابر** [1] نزدیك آروند ؛ و ایوان سوری ؛ و کوه اروند ؛ و حکایت درخت بلوط که از عهد **دارا** در سرای **احمد** و **هرون** ابناء **الحسن** بود ؛ وازین نوع عجایب‌بسیار است که آنرا در همدان نامه شرح داده آمد ، و مقصود ازین عمارت اسلامی است که بکدام تاریخ بود والسلم [2] .

کرج : [3] شهری است میانه نه کوچك و نه بزرگ ، بناء ایشان ازگل باشدو باغ نباشد مگر اندکی ، و در ابتدا که **ابودلف** خواست که این شهر کند یکبار دیواری فرمود بر دو سه فرسنگـی این موضع ، و پس آنرا بگذاشت و آن دیوار همچنان بر جایگاه است ، و در میانهٔ آن چند پاره دیه بکرده اند ، بعد از آن اینجا که امروز شهر کرج است بنا فرمود .

بروجرد : وزیر [4] آن بودلف فرمودست شهری فراخ پر نعمتست و بسیار میوه ، و از آنجا میوه بدیگر مواضع برند .

اصفهان الیهودیه : اندرعهدخلافت منصور سنه اثنی وخمسین ومایهٔ **ایوب** ابن **زیاد** که (٣٤٦ـآ) عامل خراج بود ، و بر حرب [5] دربن وقت **سعید** بن **منصور** الحمیری بود خال مهدی ، چون سعید برفت همهٔ کارها **ایوب** را ماند ، و بدیه خوشینیان [6] قصری کرد و مسجد با مقصورهٔ ، چنـانك بجایست ، ومنبر

---

(١) ابن فقیه (ص ٢٤٣) : تنابر (ن ـ ل : ینابر ـ تنابر و غیره) من دار نهان فی‌سفح الجبل

(٢) از تفصیلی که در باب همدان نوشته شده است معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است و مؤیدات دیگر هم هست (٣) ابن کرج نه کرج معروف بر سر راه قزوین وطهرانست بلکه آن شهرکی بوده است نزدیك جایلق و بربرود حالیه (٤) ظ : و نیز (٥) و برحرب .. یعنی ایوب عامل خراج و سعید عامل حرب بود (٦) جای دیگر : خشیشان ؟

بنهاد وکسانی را که با وی بودند بدانجا باز رها کرد ، وصفها ساختند جائی که آنرا کاه فروشان خوانند تا بعد روزگار سراها بدان پیوست و آنست که اکنون که رسته خوانند وباز حقیقت چنانك گویند جامع خوشینیان [1] نخستین مسجد بود که باصفهان کردند دراسلام، وبناء آن ابو خناس مولی امیر المؤمنین عمر بن خطاب کرد در خلافت علی ابن ابی طالب علیه السلام ، وبعد ازآن مسجد ولیدبن نمامه(؟) کردند [2] در سنه مأیه در خلافت سلیمان بن عبدالملك اندر ، و پس مسجد سعید بن دینار درسنهٔ ثمان ومایه، وپس مسجد الفضل بن عوث [3] در خلافت هشام، وشهر فراخ گشت در خلافت منصور ، و این پانزده پاره دیه بود که همه صحرای آن خانها ساختند وبهم پیوست ومحلتها را بدان نام دیها باز خوانند چون : باطوقان(۳)، فرسان، یوان، جرمان ، فلفلان (٤) ، سیلان (٥) ، کمان ، جوزدان ، لنبان ، (٣٤٦ - ب) اشکهان،(٦) جرواآن،(۷) جشیشان، براوسکان، (۸) قانخان، وجامع اصل هم درین وقت کردند ، وتنگ بود برمردم تا خصیب بن سلم [9] دو پاره زمین بداد که بنام وی باز خواندندی ، و بعد از آن بعهد معتصم اندر یحیی بن عبدالله بن مالك الخزاعی دوّم بار فراخ کرد [و] بخلافت مقتدر اندر احمدبن مسرور در سنه سبع و ثلثمایه بسیاری بیفزود چنانك هنوز بجایست ، و یهودیه بدان خوانند که از آن جهودان که بخت نصر ایشان را ازبیت المقدس بیاورد بعراق جائی در، فرود آورد، جماعتی بسیار بدیهی اندر ، و آنرا بردان [10] خوانند ، و بخت نصر لهراسف را از ایشان خبر داد فرمود که ایشان را برشهرها قسمت کنند، پس جماعتی از اصفهان وشوشتر آنجا

---

(۱) کذا ؟ (۲) کذا ؟ (۳) ظ: محله طوقچی ؟ (٤) ظ ، جائی که امروز به (فلفلچی) معروفست وخرابه‌های آن دراصفهان مشهور میباشد (٥) ظ : سنبلان ـ چنبلان ـ چنبلان ؟ محله ایست در اصفهان (٦) شاید قریهٔ (اشکاوند) باشد درحدود شهرستان یاجی‌قدیم (۷) ظ :کروان ؟ (۸) ظ : تراواسکان ؟ محله‌ایست درناحیه جنوب غربی اصفهان که‌بعضی «تل واژگون» نویسند (۹) مافروخی : مسلم (ص ۸٤) (۱۰) کذا ؟ ،

بودند، ازلهراسیف بعضی را بخواستند، دوهزار وهفتصد، مردم اصفهان را داد، وهزارو سیصد بمردم تستر، و پارسیان اصفهان ایشان را بدین جایگاه که شهرست بدین دیهها فرود آوردند، ودر آنوقت اصفهان هفت پاره شهر بود نزدیك بهم، چون مدینه، و آن: شهرستانست[1] و مهربن، و شادربه[2] و درام، وقه[3] و کهنه وجار، وهمه اصفهان خوانده اند، و بعضی از آن خراب گشت چنانك (٣٤٧ آ) حمزة الاصفهانی شرح دهد، و چون عرب باصفهان آمدند سه شهر مانده بود ودر خلافت منصور آنرا بارو بگردند وفراخ گشت، و بعراق و خراسان از اصفهان بزرگتر شهر نیست، و لباسها از پنبه و کرباس و ابریشمین و ظرایفها[4] از آنجا بهمه اطراف عالم ببرند، واز آنجا میوهاء پاکیزه خیزد که مثل آن درهیچ بلاد نباشد، و مردم آنشهر پیوسته بایکدیگر تعصب کنند و قتلها رود از جانبین، و پیوسته بدین مشغول باشند، و احوال زرینه رود که آنرا زنده رود خوانند در آخر باب بیست و سیم شرح داده آمدست کفایت باشد.

شیراز: در ولایت پارس شهریست که آنرا بشکم شیر مانند کرده اند، و از همه شهرها که گرداگرد اوست نعمت آنجا آورند وازآنجا بجایگاههاء دیگر برند وبناء آن محمدبن القاسم بن ابی عقیل ابن عم حجاج کرده است، ودارالملك پادشاهان پارس است وهوای خوش دارد و نعمت فراخ باشد، و درخت بسیار ومیوه را حدی نباشد.

ری: پسر منصور مهدی بفرمان پدر آنجا رفت برعزم خراسان، ودیوار شهر بفرمود کردن و بسیاری زیادت اندر گرفت، وقصر ها کرد وشهرستان و

---

(١) دیه (شهرستان) امروز بهمان نام خوانده میشود در طرف مغرب اصفهان فعلی واقع است (٢) ساروبه ؟ که در الفهرست ابن‌الندیم از آن نام برده است (٣) امروز هم دیهی در نواحی اصفهان بدین نام معروف میباشد (٤) ظ: طرایفها جمع طرفه چیزهای نوظهور از قبیل لعبتان و مصنوعات لطیف و تازهٔ دیگر.

مسجد (٣٤٧-ب) جامع و بنام خود محمدیه نام کرد اینجایگاه که اکنون ری زیرین[ست] وشهر قدیم اوّل خراب گشت و آنجا عوض کردند چنانك یاد کردیم ، وابتداءاین عمارت در شهور سنه اثنین و خمسین ومأیه بود وبعد سالها تمام گشت .

تمیشه : طبرستان بناء قدیم بوده است وگویند افریدون کرده‌است بردامن کوهی بر کنار دریا خراب شده بود که در همه طبرستان تا پسندیده تر از آنموضع نیست و در سنه تسع و ثمانین و خمسمأیه ملك طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می‌فزود [1] .

شاد یاخ : بناء شهر شادیاخ که آنرا نیسابور میخوانند ، نیشابور قدیم شاپور کرده است و در خراسان معظم تر از آن شهر نبود ، وآبادان بود تا روزگار سلطان مغفورسلطان سنجر رحمه‌الله بردست غز خراب شد وخبرحادثهٔ غزان معروفست که آنجا شحنهٔ سلطان سنجر را بکشتند ، وسلطان با لشکر بسر ایشان رفت و ایشان کس میفرستادند وزنهار می خواستند ومالهاء بی شمار قبول کردند ، سلطان نپذیرفت تاعاقبت که ازجان نااومید شدند وباجای محکم شدند و در قان [2] بستند و جانرا بزدند (٣٤٨-آ) ولشکر سلطان در کوشش سستی کردند تاسلطانرا هزیمت کردند وبسیار کس را از لشکر سلطان بکشتند وسلطان سنجر را بگرفتند وهمچنان با خویشتن می آوردند برآئین سلطنت الاآنك خدمتکاران ازآن خویش نصب کردند وبمرو آمدند[و] دست بغارت آ وردند ؛ اما احوال نیشابور چون غزان آنجا رفتند اول مردم شهر کوششی بکردند وقومی از ایشان در شهر بکشتند ، چون غزان را خبر شد یکباره حشر آوردند و مردم طاقت جنگ نداشتند ، اغلب مردمان اززنان وکودکان درمسجد منیعی گریختند وغزان تیغ در نهادند و چندان خلق درمسجد کشتند که میان خون

(١) کذا (٢) کذا . . بمعني سنگر است و شاید از مادهٔ درقه بمعني سپر باشد ؟

نا پیدا شدند ، چون شب درآمد مسجدی بود بر طرف بازار ، مسجد مطرّز گفتندی که دو هزار مرد در آنجا نماز کردندی ، وقبه عالی داشت مقرنس از چوب مدهون ، آتش در زدند و جملهٔ ستونها بسوخت و شعلهٔ آن آتش چندان ارتفاع گرفت که جملهٔ شهر از آشعله روشن شد وتا روز غارت می کردند وقتل واسیر می بردند (٣٤٨-ب) اعاذ نا الله منه و جمیع بلاد المسلمین من ذلك !

تم الکتاب مجمل التواریخ بحمدالله تعالی وحسن توفیقه فی یوم الاثنین ثامن عشرین شهر مبارك جمادی الاول سنة ثلاث عشره وثمانمائه الهجریه نبوّیه علی یدالعبد المذنب الضعیف المحتاج الی رحمة الله السمیع المجیب علیّ بن محمود بن علی نجیب الرّودباری اللّهم اغفر لمن قرء هذا الخط ودعا لکاتبه بالمغفرة والرّضوان و لجمیع المؤمنین والمؤمنات . تم

فهرست: اسماء الرجال

حرف الف

آبنین ۱۳ ۲۵ ۲۶
آدریانس ۱۳۳
آدم ۴۱ ۹تا۱۲ ۲۲ تا۲۴ ۸۴
۱۰۶ ۱۴۰ ۱۴۷ ۱۸۱ تا۱۸۴
۴۲۸ ۲۲۹ ۲۳۲ ۴۲۶ ۴۶۱
۴۶۶ ۴۷۲ ۴۷۶ ۴۸۲ ۴۹۸
آذر ۱۹۰ ۱۹۳
آذرباد ۵۱ ۶۷ ۱۴۹
آذربرزین ۲۵ ۵۳ ۵۴ ۹۲
آذرگشسب ۲۴۲ ۴۶۲
آذروان ۳۲
آرش ۴۳
آرش شواتیر ۹۰
آرتاکسرکسس ماك روخبر ۴۰
آزاد ۱۷۲ ۲۵۶
آزادمرد کامکار ۵۲
آزرمیدخت ۳۷ ۸۳ ۸۴ ۸۸ ۹۷
۲۳۷ ۲۷۶ ۴۱۹ ۴۶۴
آسیه ۱۹۸
آغش وهادان ۴۹ ۹۱ ۴۸۸
آفسنقر ۴۰۹ ۴۱۲
آمنه بنت علقمة بن صفوان ۳۰۲
آمنه بنت وهب ۲۲۷ ۲۳۰
آوس بن غلام ۱۵۲
آهون ۸۹
آیند ۱۲۰
اباسحق بومسلم ۳۱۵
ابابکر مقیم ۲۹۵
اباالخصیب ۳۲۵
اباکالیجار مرزبان ۲۰ ۴۰۲ ۴۰۳
اباکالیجار سلطان الدوله ۴۲۸
ابان بن سعید بن عاص ۲۶۲
ابان بن عثمان ۲۸۶
ابراهیم ۳۰۳ ۳۳۱ ۴۵۶ ۴۵۷
۴۵۹
ابراهیم (نبی) ۱۷ ۳۸ ۹۰ ۹۲
۱۳۸ ۱۵۲ ۱۵۵ ۱۸۴ ۱۸۶
۱۸۹ تا ۱۹۶ ۱۹۸ ۲۰۴ ۲۲۶
۲۲۸ ۲۳۱ ۴۲۶ ۴۳۳ ۴۳۴
۴۷۴ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۶ ۴۸۷
ابراهیم پسر پیغامبر ۲۵۲ ۲۵۵ ۲۶۲
« الحرانی ۳۴۲
« بن جعفر متقی ۳۷۹
« بن عثمان بشار (بومسلم) ۳۱۵
« بن مالك اشتر ۳۰۲
« بن محمد امام ۳۱۴ تا ۳۱۹
۳۲۳
ابراهیم بن مسعود ۲۰ ۴۰۵
« بن مهدی ۳۵۲ تا ۳۵۵ ۳۵۸
« بن ولید ۲۷۳ ۱۲ ۴۵۱ ۴۵۶
« « هرون ۳۵۸
ابرجس ۱۴
ابردخت ۳۰
ابرسام بن رحفر ۹۴
ابرهه ۱۵ ۱۵۵ ۱۵۸ ۱۶۷ تا
۱۷۱ ۲۲۶ ۲۳۲ ۲۴۳
ابرهة الصباح ۴۲۳
« الاشرم ۴۲۳
« ذوالمنار ۴۲۳
ابضعه ۱۶۶
ابلیس ۴۱ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۵
۲۱۳ ۲۱۶ ۲۱۹ ۲۲۲
۴۷۶ ۴۹۸ ۴۹۹
ابن الاثیر در بسیاری از حوا
ابن اسحق ۲۲۰
ابن بطریق الرومی ۳۰۷
ابن الحجاب ۳۱۰
ابن خردادبه در حواشی هست
ابن خلدون در حواشی هست
ابن خلکان در حواشی هست
ابن رایق ۳۷۹
ابن رسته (در حواشی هست
ابن زبیر ۲۹۵ ۲۹۹ ۳۰۰
۳۰۳ ۴۸۲
ابن سرجون ۲۹۹ ۳۰۲
ابن سیرین ۴۶۰
ابن ضباره ۳۱۸
ابن طاهر ۳۷۴
ابن طباطبا ۳۵۲
ابن عباس ۱۵۳ ۲۲۲ ۲۵۷
۴۳۰
ابن العجوز ۲۰۵
ابن فقیه در حواشی هست
ابن القوس ۳۶۹

ابن کرمانی ٣١٦
ابن مسعود ٤٦٠
ابن القسم ٢٩
ابن مقفع ٢ ٨ ٥٢١
ابن الندیم در حواشی هست
ابن هبیره ٣٧٤
ابن یامین ٣٠ ١٩٤ تا ١٩٦ ٢٠٧ ٣١١
ابوابراهیم اسمعیل سامانی ٣٨٦
« « بن علی ٤٥٨
ابو ادریس الخولانی ٢٩٧
ابواسحق ابراهیم بن محمد مدبر ٣٦٦
ابو اسحق صاحب حرس ٣٢٧
« « منقی ٣٧٩
« « بن معزالدوله ٣٩٧
« « معتصم ١٧ ٣٥٥ ٣٥٨
ابوایوب انصاری ٢٤٢
ابوایوب سلیمان ٣٠٧ ٣٣٣
ابوالبختری ٢٤٦
ابوبرده بن نیار ٢٦٤
ابوبرزة الاشهلی ٢٩٩
ابوالبشر آدم ٩ ١٢
ابوبکر ١٦ ٩٧ ١٥٢ ٢٣٩ ٢٤١ تا ٢٤٥ ٢٥٦ ٢٥٨ تا ٢٦٠ ٢٦٢ تا ٢٦٦ ٢٦٩ ٢٧٠ ٢٨٣ ٢٨٤ ٢٨٩ ٢٩١ ٢٩٦ تا ٢٩٨ ٣٠١ ٤٢٦ ٤٤٥ ٤٤٨ ٤٤٩
ابوبکر بن علی ٤٥٥
« « یاقوت ٣٩٠
« رافع ٣٩٨ ٣٩٩
ابوبکر طایع ٣٨١
« عبیدالله پسر نظام ٤٠٩
ابوتراب ٢٤٦
ابوتغلب فضل بن ناصر ٣٩٤
ابوجعفر احمد بن یوسف ٣٥٦
ابو جعفر الفیس ٣٣٧
ابو جعفر قائم ٣٨٣
« « منصور ١٧ ٣١١ ٣٢٣ ٣٢٤ ٣٢٧ ٣٢٨ ٣٣٣ ٣٥١
ابوجعفر مهتدی ٣٦٥
ابوجعفرهارون رشید ٣٤٩
ابوالجهم ٣٢٠
ابوجهل ٢٤٦
ابوحرب البرقعی ٣٥٨
ابوالحرث سنجر ٩ ١٩ ٢١
ابوالحرث منصور ١٩
ابوحسرة ضحاك انصاری ٢٨٦
ابوالحسن بن فرات ٣٧٢ ٣٧٧
« علی بن ابیطالب ٢٩٤
« « بویه ١٩ ٣٧٩ ٣٩٢
« « محمدالجلاتی ١٠٧
« الفایق ١٨٠
« مداینی علی ٣٢٧
ابوالحسین احمد بن بویه ١٩ ٣٩٠ ٣٩١
ابوالحسین ابن مقله ٣٧٩
« وزیر ٣٧٠
ابوحفص عمر خطاب ٢٨١
« « عبدالعزیز ٣٠٨
ابوالحکم مروان ٣٠٢
ابوحمزه ٣١٧
ابوحمید ٣٢٠
ابوحنیفه ٤٦١ ٥١٤
ابوحنیفه دینوری در بسیاری از حواشی وصفحات هست
ابوخالد یزید ٢٩٩ ٣٠٩ ٣١١
ابوخبیب عبدالله زبیر ٣٠١
ابوخناس ٥٢٤
ابوداود خالد ذهلی ٣٢٦
ابودلف ٣١٥ ٥٢٣
ابودوانیق ٣٢٦ ٥١٤
ابوذرغفاری ١٨٣ ٢٤٣ ٢٤٥ ٢٨٣ ٢٨٤ ٤٤٤ ٤٦٠
ابورعبره ٣٠٥
ابورکهد ٢٤
ابوریحان بیرونی در صفحات وحواشی هست
ابوزبیر مولی مروان ٣٠٢
ابوالسرایا ٣٥٢
ابوسعد بن مومل ٣٨٥
ابوسفیان ١٦ ١٨٧ ٢٥٣ ٢٥٤ ٢٦١ ٢٦٢ ٢٩٥ تا ٢٩٧
ابوسلمة الخلال ٣١٨ تا ٣٢٠ ٣٢٣ ٣٢٥
ابوشجاع سلطان الدوله ٢٠ ٣٩٦ ٤٠١
ابوشجاع فناخسرو ٣٩١
« محمد بن حسین ٣٨٤
ابوشمر بن حرث ١٧٥ ١٧٧
ابوصالح بن شعیب ١٠٧
ابوالصقر اسمعیل بن بلبل ٣٦٦
ابوطالب ٢٣٨ ٢٤٠ ٢٥٢ ٢٦١ ٢٩٧
ابوطالب رستم ١٩
ابوطاهر ٣٧٢ ٣٧٧ ٣٩٢ ٣٩٣
ابوطاهر جلال الدوله ٢٠
ابوطاهر قاهر ٣٧٨
ابوطلمه ٢٦٠
ابوعباده ثابت بن محسن ٣٥٦
ابوالعباس احمد کافی ٣٩٧
« ناش ٣٩٦
ابوالعباس حاجب ٣٩٩
« دشمنزار ٤٠٢
« راضی ٣٧٨
« سفاح ١٧ ٣٠٩ ٣١٥ ٣١٩ ٣٢٠ ٣٢٤
ابوالعباس طوسی ٣٤٢
« قادر ٣٨٢
« مأمون ٣٥٦

ابوالعباس مستظهر ٣٨٤
« مستعين ٣٦٢
« مطيع ٣٨٠
« معتضد ٣٧٠
« معتمد ٣٦٦
« وليد ٣٠٦ ٣١١
ا وعبدالملك مروان بن محمد ٣٢١
ابوعبدالله ٩ ٥١ ٣٥١
ابوعبدالله بن ابي سليمان ٣٨٠
ابوعبدالله الثاني ٤٠٩
ا وعبدالله عبدالرحمن بن عمر ٢٨١
ابوعبدالله العبيد ٣٩٠
« كوفي ٣٧٩
« محمد بن ابزد داد ٣٥٦
« محمد بن عبدالله ٣٣٧
« معاويه ٢٩٧
ابوعبيدالله ٣٣٥ تا ٣٣٧
ابوعبيده ٢٦٩ ٢٧١ تا ٢٧٣ ٢٩٥ ٣٣٣ ٤٤٨ ٤٦٠
ابوعدنان ٣٩٤
ابو العلى ٣١١ ٣٩٤
ابوعلى ابن مقله ٣٧٥ ٣٧٧ ٣٧٨
ابوعلى بن بهاءالدوله ٤٢٨
« جليل ٣٩٧
« حسن بويه ركن الدوله ٢٠
« سينا ٤٠٢
« محمدبن محمدبلعمى ١٨١ و صفحات ديكر
ابو على مسكويه ٦١ ٧٦ ٧٨
ابوعمر عثمان ٢٨٦
ابوعمر كندى ٤٥١
ابوعمره ٣٠٢
ابوعون عامر ٣٢٠
ابوعون عبدالملك يزيد ٣٣٤
ابوعيسى شادى بن محمد ٣٩٦ ٣٩٨ تا ٤٠٠ ٤٥٩
ابوغالب وزير الوزرا ٣٩٩ ٤٠٠
ابوالفتح بن الخير ٣٧٨
ابوالفرخان الرينبى ٢٧٧
ابوالفضل بن ابوالحسين ٤٥٩
ابوالفضل بن جعفر فرات ٣٧٨
« بن نصرويه ٤٠٢
« ربيع بن يونس ٣٣٣
« متوكل ١٧ ٣٦١
« مقتدر ٣٧٧
ا والفوارس بوتى ٣٩٦
ابوالفوارس قرمطى ٣٦٩
ابوالقاسم بطحا (سيد) ٤٥٩
« بن جهير ٣٨٥
« محمودبن ملكشاه ٩
« مستكفى ٣٨٠
ابوقحافه ٢٤٣ ٢٧٠
ا وكرب اسعد ١٥ ١٦٢ ١٦٥ ١٦٧
ابوكرب شمر ١٥٧ ١٥٨
ابوكرب نعمان ١٧٧
ابولؤلؤ ٢٨٠
ابومالك تبع ٤٢٣
ابوالمؤيد بلخى ٢ ٣
ا و مثنى امين ٣٥١
ابوالمحجن ٢٧٣
ابوالمحسن بن عبدالله ٣٦٦
ابو محمدالحسن ٢٩٥
ا ومحمد السفيانى ٣١٣
ا و محمدمكنفى ٣٦٩ ٣٧١
ابومحمد هادى ٣٤٢
ابو مروان معاوية بن يزيد ٢٩٩
ابو مريم السلولى ٢٩٥ ٢٩٦
ابومسلم خراسانى ١٧ ٣٠٨ ٣٠٩ ٣١٤ تا ٣١٨ ٣٢٣ تا ٣٢٩
ابومعشر منجم ٩ ٤٦٩
ا ومنصور بن فضل مسترشد ١٨ ٣٨٦
ابو منصور حسين بن محمد ٣٨٥
ا ومنصور مؤيدالدوله ٣٩١ ٣٩٥
« محمدمبيدى ٤١٠ ٤١١
ابوموسى اشعرى ٢٧١ ٢٩٠ ٢٩١ ٢٩٦ ٤٤٣ تا ٤٤٥ ٤٦٠ ٥١٢
ا ونجم بدر ٣٩٤
ا ونصر بن جهير ٣٨٣
ا ونصر قباوى ٣٣٥
ابونصر مالك بن هيثم ٣١٤
ابو الوليد عبدالملك ٣٠٤
ابوالوليد هشام ٣١٠
ا وهاشم علوى ٤١٣
ا وهريره ٢٩٧ ٤٦٠ ٤٨٤
ابوالهيجا ٣٧٤
ابيابن رحيم ١٤٤ ٢١١
ابى بكر مروزى حنبلى ٣٧٥
ابى بن كعب ٢٦٢
ابى تميم معز فاطمى ٥١٩
ابى سفيان ٣٣٤ ٤٦٠
ابى العاص بن اميه ٢٨٦
ابى على رستم ٣٩٠
ابى مالك ١٥٩ ١٦٠
ابى هاشم بن عتبة بن ربيعه ٢٩٩
ابرويزشاه ٣٧
ابرويز ١٥
اتامش تركى ٣٦٢
اتروپات امهراسپنت ٥١
اتيال ٨٩
اثوط ٢٥
اثفيان ١٣ ١٦
اخورپرويز ٢١٤ ٤٣٨
احمابنت آباد ٢٢٨
احمد (پيغمبر ص) ١٦٣ ٢٦١ ٤٤٠ ٤٥٤
احمدبن ابى احمد طاهر ٣٧٠ ٣٨٠

احمدبن ابی خالد احول ٣٥٦
احمدبن ابی داود ٣٥٩
احمدبن ابی یعقوب ٢٢٩ ٢٧١ ٢٧٨
احمدبن اسحق ٣٦٢
« اسرائیل انباری ٣٦٤
« اسمعیل سامانی ١٩ ٣٨٧
« بغرا ٤١٤
« بویه ٣٩٠
« جعفر راضی ٣٧٨
« جعفر متوکل ٣٦٦
« حسن ٤٥٥ ٥٢٣
« حنبل ٣٥٩ ٤٦١
« خالد کاتب ٥١٧
« سلام ٣٥١
« صالح شیرزاد ٣٦٢ ٣٦٦
« عباس بن حسن ٣٧٧
« عبدالله اصفهانی ٣٧٩
« عبدالله مستظهر ٣٨٤
« عبدالعزیزبن ابی دلف ١٢٥ ٣٦٧
احمدبن عبیدالله الخصیب ٣٦٢ ٣٧٧ ٣٧٨
احمدبن عمارالبصری ٣٥٨
« محمد بریدی ٣٧٩
« محمد قرامطی ٣٧٩
« محمدمعتصم ٣٦٢
« محمد میمون ٣٧٩
« مسرور ٥٢٤
« موسی الکاظم ٤٥٧
« نصر سامانی ٣٥٩
احمدبن یعقوب (دو بسیاری ازصفحات وحواشی هست)
احمد خان ٤٠٨
احمد ضیاء الملك پسرنظام ٣٨٥
احمد طوارن ٥١٨
احمدیل بن ابراهیم بن وهسودان ٤١١
اخزیاهی ١٤٤
اختنو ٢١٤
اخنوخ (ادریس) ٨٩ ١٨٣ ٤٢٨ ٤٣٢ ٤٨٨
اخوانث ٩٠
اد ٢٢٨
ادد ٢٢٨
ادران ٣٢
ادریس بن معقل ٣١٦
ادریس علوی ٢٨٨
ادریس ١٢ ٢٣ ٣٩ ٨٩ ١٨٣ ١٨٤ ١٨٦ ٢٢٨ ٢٨٨ ٤٢٤٤٢٦
اذران بن اشقان ٥٩
ارباط ١٧٠ ١٧١
ارجاسف ٣٠ ٥١ ٥٢
ارجن ١١٠ ١١٢ ١١٤ ١١٥
ارجوان ٤٨٣
ارجیم ١٤٣ ١٤٤
اردشیر بابکان ١٠ ٣٢ ٣٣ ٦٠ تا ٦٤ ٨٣ ٨٦ ٨٧ ٩٤ ١٥٣ ١٦٣ ٢٢٥ ٢٢٧ ٣٣٣ ٣٥٣ ٣٩١ ٤١٦ ٤١٧ ٤١٨ ٤٦٣
اردشیر بن الحسن ٥٢٦
اردشیربزین ٩٢
اردشیر دراز انگل ٣٠
« خیرزوی ٣٧ ٨٢ ٨٧ ٩٧ ١٣٦ ٤١٩ ٤٦٤
اردشیر هرمزد نکوکار ٣٤ ٦٨ ٨٧ ٤١٨ ٤٦٤
اردوان الاقدم ١٤ ٣٢ ٣٣ ٥٩ ٦٠ ١٥٣ ٤١٨
اردوان بن اشکانان ٣٢ ٥٩
اردوان بن بلاشان ٣٢ ٥٩
اردوخ ١٤٥
ارسطاطالیس ١٠ ٥٨ ٩٣
ارسطو ٩٣ ١٢٥
ارسلان ارغون ٤٠٨
« ایلك ٣٨٨
« بن طغرل ٤٣٠ ٤٦٥
« بن مسعود ٢٠
ارسن ارمیاقی ١٣٥
ارفو ٢٢٨
ارفخشد ١٤٦ ١٨٨ ٢٢٨ ٥٢١
ارم ١٤٦ ١٤٧ ١٥٣ ١٦١ ١٨٧ ١٨٨
ارمایل ٤٠
ارمیا ١٤٠ ٢١٣ ٢١٤ ٤٢٦ ٤٣٥ ٤٣٦
ارمیان ١٤٢
ارنواز ٢٧
ارنیه ١٣٧
اروندانف ٢٦
اروندومت ٣٧
اروندزیك ٣٧
ازد ١٥٠ ١٧٤ ٢٢٥ ٢٢٨
اژدهاك (ضحاك) ٢٦
اسابن ابیا ١٤٤ ٢٠١ ٢١٢ ٤٢٦ ٤٣٥
اساکید ٩١
اسامة بن زید ٢٥٩ ٢٦٥
اسامة بن زید سلیحی ٣٠٩ ٣١٠
اساواهیشا ٢١١
اساورزن ٩١
اسبار بن شیرویه ٣٨٨ ٣٨٩
اساس بن کنعان ١٤١
اسپنداذمیس ٣٢٨ ٣٣٢
استر ٢١٤
اسقسیانوس ١٢٩
استیراد بن نقفور ١٣٧
اسحق ٣٣١ ٤٥٦ ٤٥٧

اسحق بن ابراهیم مصعب ٣٥٦ ٣٥٩
« « اسمعیل ٤٩٠
« ترسا ٣٩٥
« نبی ١٢ ١٢٧ ١٢٨ ١٩٠ ١٩٢ تا ١٩٨ ٤٢٦ ٤٣٣ ٤٣٤ ٤٨٦ ٤٨٧
اسد ٢٣٨ ٢٦٥ ٣٠١
« بن ذی السرو العمیری ٥١٩
« « سامان ٣٨٦
« « عبدالله القسری ٣٠٩ ٥١٩
« « هاشم ٢٩٤
اسدالدوله ٥١٩
اسدی ٣
اسر ١٩٤
اسرائیل ١٩٤ ١٩٥
اسطاسیوس ١٣٧
اسطامس ٤٠
اسطینوش ١٣٧
اسعد ابو کرب ٤٢٣
اسعدبن زراه ٢٤٦
اسفان ٣٢
اسفسانون ٥٩
اسفندیار ٣٠ ٣٣ ٣٨ ٥١ تا ٥٣ ٩١ ٢١٣ ٩٢ ٤١٨ ٤٦٢ ٥٢٢
اسقیع ١١٦
اسکندر ١٠ ١١ ١٤ ٣١ ٤٠ ٥٥ تا ٦١ ٨٥ ٩٣ ١٠٨ ١١٩ ١٢٠ ١٢٤ ١٢٥ ١٣٣ ١٤٠ ١٥٨ ١٦١ تا ١٦٣ ٣٢٧ ٤١٦ ٤١٨ ٤٢٤ ٤٣٨ ٤٣٩ ٤٤٨ ٤٦٢ ٤٦٣ ٤٩٣ ٤٩٤ ٥٠١ ٥٠٦ ٥٢١
اسکندروس ١٢٥ ١٢٦
اسکندروس پسرنیسل ١٣٨
اسکندر مابیاس ١٣٣
اسلم بن الحاف ٢٢٨
اسماء ٢٧٠ ٣٠٠ ٣٠١
« بنت عمیس الخثعمیه ٤٥٥
« دختر ابوموسلم ٣٢٨
« ذوالنطاقین ٣٠٠
« صغری ٤٥٧
اسمعیل ٣٣١ ٣٣٩ ٤٥٥ تا ٤٥٧
« استاد ٤١٤
« بن احمد سامانی ١٨ ٣٦٨ ٣٨٦ ٣٨٧ ٤٥٩
اسمعیل بن عباد صاحب کافی ٣٩٣ ٣٩٥ ٤٥٩
اسمعیل پسر اسمعیل نعالبی ٤٠٩
« صلوك ٣٦٩
« نبی ٩ ١٢ ١٥٠ ١٥١ ١٩١ تا ١٩٤ ٢٢٥ ٢٢٨ ٣١٠ ٤٢٦ ٤٣٣ ٤٣٤ ٤٨٢ ٤٨٣
اسموئیلویه ٥٠٤
اسنور ٣٠
اسود بن عفان ١٦٣
اسود بن یعفر ١٦٦
اسود العنسی ١٧٢ ١٧٣ ٢٥٥ تا ٢٥٧
اشرس بن عبدالله ٣٠٩
اشرم ١٧٠ ٢٣٢
اشك ٢٧ ٢٨ ٣١ ٣٢ ٥٨ ٥٩
اشکان ٣٢ ٥٩
اشکانان ٣٢ ٥٨ ٥٩
اشکس ٩١
اشمث ١٧٩
اشیعا ١٤٠
اشمویل ١٤٣ ١٥٥ ٢٠٧ ٢٦٢ ٤٢٦ ٤٣٥
اشواع (اسوع) ١٩٣ ٢٢٨
اشه ٣٢
اصم بن ابجر ٢٥٣
اصطخری در حواشی هست
اصفهان ١٤٩ ٥٢١
اعشی ١٦٠ ١٦١ ١٦٤
اعناقه ٤٩٨
اغریرث ٩٠
اغسطس ١٤ ١٢٨ ٤٢٤
افدم ١٧٣
افرائیم ١٩٦ ١٩٧ ٢٠٤
افراسیاب ١٠ ٢٨ ٢٩ ٣٨ ٤٣ تا ٥١ ٥٥ ٥٦ ٨١ ٩٠ ٩١ ١٠٥ ١٥٤ ٤٠٨ ٤١٢ ٤١٧ ٤٦٢
افریدون ١٣ ٢٥ ٢٦ ٢٨ ٤١ ٤٢ ٦٤ ٧٣ ٧٩ ٩٠ ١٠٨ ١٨٦ ٤١٦ ٤١٧ ٤٢٤ ٤٢٥ ٥٢٦
افریقیس ذوالاذعار ١٥٥ تا ١٥٨ ٤٢٣
افشین ٣٥٧ ٣٥٨
افطوس دوم ١٣٣
افلاطون ٩٣ ١٢٧
اقبال ١٠٣
اقراطیس الرومیه ٣٦٠
اقرع بن حابس ٢٣٤
اکوان دیو ٤٨
الاسور ١٤٦ ١٤٩
الام ١٤٧
الاقرن تبع اصغر ٤٢٣
الب ارسلان ٢١ ٣٨٣ ٤٠٦ ٤٠٧ ٤٠٩ ٤١٣ ٤٢٩ ٤٦٥
الصوار ١٥٤
العلابن احمد ٨٥
العلابن عثمان ٣٢١
القند ١٥٦
الغفید (المیهاد) ٣١
النفر ١٤٦ ١٤٨
الون ١٤٢
الهامرزبن ادرکوف ١٧٩
الیاس بن سامان ٣٨٦
الیاس پادشاه غور ٥٠

الياس نبی ٩٣ ١٤١ ١٥٢ ٢٠٦
٢٢٨ ٤٢٦ ٤٣٥
اليسع ٢٠٤ ٢٠٦
اليفرد ١٩٧
اليون ١٣٥ ١٣٧ ١٣٨
اليون بن يوسل ١٣٨
ام ابان ٢٨٦
ام اردی بنت کریز ٢٨٦
ام اسماء ٤٥٧
امامه ٤٥٥ ٤٥٧
امامه بنت ابی العاص ٤٥٥
ام البنين ٤٥٦
ام البنين بنت خالد بن زيد ٤٥٥
امة العزيز ٣٥١
ام جعفر ٤٥٥
ام جعفر زبيده ٣٤٦ ٣٤٧ ٣٥١
٣٥٤ ٣٥٥
ام الحبيب التغلبيه ٤٥٥
ام الحجاج ٣١١
ام الحسن ٤٥٥ ٤٥٦
ام خالد زن يزيد ٣٠٢
ام الخير سلمی ٢٧٠
امرؤالقيس ٦٩ ١٥٠ ١٧٤ ١٧٩
٢٢٥ ٤٢٤
ام زمل سلمی ٤٦٥
ام سعيد دختر عثمان ٢٨٦
ام سعيد ثقفيه ٤٥٥
ام سلمه ٢٦٢ ٢٩٥ ٤٥٥ ٤٥٦
امصيا بن يواش ١٤٤
ام عاصم ٣٠٨
ام عبدالله ٤٥٧
ام علی ٤٥٦
ام عمرو ٢٨٦
ام فروه ٤٥٦ ٤٥٧
ام القاسم ٤٥٧
املك ١٤٢
ام الكرام ٤٥٥
ام كلثوم ٢٤٧ ٢٦٢ ٢٧٠ ٢٧٤
٤٥٤ ٤٥٧
ام كلثوم صغری ٤٥٥
ام مروان ٣٢١
ام الملوك سيده ٣٩٥ ٣٩٧ ٣٩٨
٤٠٢
ام موسی ٣٣٧
ام ولد كرديه ٣٢١
ام الوليد بنت عباس ٣٠٦ ٣٠٧
ام هاشم ٢٩٩
امانی ٢٤٠ ٤٥٥
امهشام ٣١٠
امير داد ازبك ٤٠٩
امير عمادی ٤٠٥
امين ١٤٧ ١٥٣
امين (محمد) ٤٢٧ ٤٣٣
اميه ٢٦٢ ٢٨٦ ٢٩٥ ٢٩٧
٣٠٢
امية بن خلف ٢٤٦
اندافسون ٢١٩
اندرابيس ٢١٩
اندرقس ١٣٨
اندرمنك رومی ٦٧
انس بن مالك ٣٠٦ ٣٠٨ ٤٦٠
انطاخيوس ١٢٦
انطيخس ٥٩
انطيذوس ١٣٩
انطيونس ١٣٣
انمار ١٥٠
انواخ ٨٩
انوری ٣ ٨١ ٤٤٨
انوش ٤ ١٨٣ ٢٢٩
انوشيروان ١٤ ٣٦ ٣٧ ٧٤ ٧٥
٨٧ ٩٥ ١٥٤ ١٧١ ١٧٢ ٢٣٤
٢٧٦ ٣٥٠ ٣٥٤
انوش زاد ١٨٠
انيس ميلبان ٢٣٣
اوالس بن نواله ١٣٥
اورسيلين ١٣٣
اوريا ٢٠٩
اوزكند ٤٠٨
اوس بن خولی ٢٥٩
اوشهنج ١٠ ١٣ ٢٢ ٢٤ ٥٢١
اولمردوخ ٤٤٢
اوليمار ٢١٩
اويس بن انيس قرنی ٢٨١ ٤٦٠
اهداهاد ١٥٦
اهواز بن الاسور ١٤٩ ٢٨٦
اهون بن منفا ١٤٤
اياز ٤٠٨ ٤١٠
اياس بن قبيصه ١٥٣ ٢٦٧
اياس بن معاذ ٢٤١
ايراك ٢٧
ايرانشان ٤٦٣
ابرج ٢٧ ٤٢ ٤١٦
ايرويس ١٣٣
ايزدداد ٩٤
ايزدگشسب ٩٦
ايشوع ٢١٨
ايشی بن هوبد ٢٠٨
ايلا ٩٠
ايلاق ١٤١
ايليابن ملكا ٢٠٤ ٤٢٦ ٤٦٨
ايلياس ٢٠٤
ايمن ١٥٤
ايمنی ٣٨٢
اينانج ٣٥٨ ٣٦٠
اينگهديسراوشهنگ بسرافراك ٥٢١
ايوب بن زياد ٥٢٣
ايوب نبی ١٤٠ ١٩٧ ١٩٨ ٤٢٦
٤٣٤
ايونگهان ١٣
ايهم ١٧٥ ١٧٦ ١٧٧

حرف ب

بابك غرم دين ٣٥٣ ٣٥٤ تا ٣٥٩
باخور ١٩٣
باده شير ٥١٩
باذان ٨٢ ١٧٢ ١٧٣ ٢٥١ ٢٥٢ ٢٥٥ ٢٥٦
باربد ٨١
باريدرود مكل ١١٤
بارده ٣٥٨
بارس پرهيزكار ٩٢
بارعلى سرهد ٤١٤
بارين پرهيزگار ٥٣
باسين بن هيزار ١٤١
بافروصيف ٣٦١
بافنحاس بن باطا العبرانى ١٤٠
بالى بن عاقمه ١٤٣ ٢٠٧
بانوگشسب ٢٥ ٥٤ ٩٢
بايكباك ٣٦٤ ٣٦٥
بادمرين آهن ٥١٠
بتاويل ١٤٦
بتويل بن الياس ١٩٤
بجدل بن انيف الكلبيه ٢٩٩
بحيراى راهب ٢٣٨
بخت نرسه ٤٣٦
بخت النصر ١٤ ٣٨ ٥٠ ٥٩ ٩٢ ١٣٩ ١٤٠ ١٤٣ ١٤٥ ١٥١ ٢١٢ تا ٢١٤ ٤٣٠ ٤٣٦ تا ٤٤٤ ٤٨٦ ٥٢٢ ٥٢٣
بختنصر ثانى ٢٢٠
بختيار بن معزالدوله ديلمى ٢٠ ٣٨٠ ٣٩٢ تا ٣٩٤
بختيانوس ٣١
بداست ٨٩
بدخشان ٢٤٢ ٢٤٣
بدرحسنويه ٣٩٦ ٣٩٨ تا ٤٠٠
بدرالدجى ٢٨٣ ٣٩٢
بدرالكبير ٣٦٩ ٣٧٠
بدرغلام ٣٦٨
بدروز ٩٤
برير ١٠٦
برزايلا ٩٠
برزفرى ٩٤
برزمهر ٩٤
برزوى ٧٥ ٩٦
برزين منجم ٩٦
برسق كبير ٤٠٩
برسغان ١٠٠
برطاس ١٠٤
برقماريص ١٢٠ تا ١٢٤
برك بن عبدالله ٢٩٢ ٢٩٣
بركنا بنت الدرسيل ٢٢٨
بركيارق ٢١ ٣٨٤ ٤٠٨ تا ٤١٠ ٤٢٩ ٤٦٥
برمك ٩٦ ٣٢٥ ٣٣٣
بره بنت مر ٢٢٧
برهمن ١١٤ تا ١١٦ ١١٩
برهمين ١١٦ ١١٧
بزرگ بن دهرياد ٥٠٤
بزه گريزدجرد ٣٥
بساسيرى ٣٨٣ ٤٠٧
بسطام ٧٧ ٧٩ ٩٦
بسطورس ١٧٤
بسل ١١٦
بسيل صقلابى ١٣٧
بشرالحافى ٤٦١
بشربن مروان ٣٢١
بشنگ ٢٨ ٤٩
بشوتن ٩٢
بطليموس ١٥ ١٢٥ ١٣٩ ٢١٥
« اسكندرى ١٢٦
« بن ارقوش ١٢٥
« بن ارنب ١٢٥
بطليموس حديدى ١٢٦
« حيران «
« صانع «
« صانع دوم «
« عالم نجوم «
« كور «
« محب الاب ١٢٦
« محب الابان «
« محب الام «
« مقاص «
بقاى صغير ٣٦١ ٣٦٢
بقراخان ترکى ٣٨٨
بقراط حكيم ١٤ ١٢٧
بكربن عبدالعزيزبن ابى دلف ٣٦٨
بكيربن عبدالله ٢٧٦ ٢٧٧
بكيربن ماهان ٣٢٠
بلاشان ٥٩
بلاش بن اشكانان ٣٢ ٥٩
بلاش بن بهرام ٣٢ ٥٩
« خسرو ٢٩
« فرود ٥٩
« فيروز ٣٢ ٧٢ ٨٧ ٤٦٤
بلاق ٤١٣
بلال ٢٤٣ ٢٤٥ ٢٨١ ٢٩٦
بلال بن ابى برده ٥١٢
بلال حبشى ٤٦٠
بلنشمر ١٤٥ ٤٤٢
بلهاريا ١٣٥
بلعم باعورا ٢٠٤
بلعمى در بسيارى از حواشى و صفحات هست
بلغار ١٠٤
بلقيس ١٥٦ ١٥٧ ٢١٠ ٤٢٣
بلوقيا ٢٢ ٤٣٥
بليسمان ١٧٢

بلیق ۳۷۳ ۳۷٤
بلیناس بن بطیاس ۱٤ ٥۷ ۱۲۹ تا
۱۳۳ ٤۸۸ ٤۸۹ ٤۹٤
بمطاط ۱٥٤
بماد سره ۲٦
بناه ۸۹
بنداذهرمز ۳۱٥
بندامس ۱۲٥
بندوی ۷۷ ۷۸ ۹٦
بوداسف (بودا) ۳۲ ۸۹ ۹۳
بودریق ٤۹۷
بوذرجمهر ۷٥ ۷٦ ۹٦ ۳۱٥
بوذی ۲۰٥
بورانددخت ۳۷ ۸۲ ۸٤ ۸۸
۹۷ ۱٥۲ ۲۳۷ ۲٦۹ ۳۷٦
۳۰٤ ۳٥٥ ٤۱۹ ٤٦٤
بوری برس ٤۰۸ ٤۱۳
بوزان ٤۰۹
بوسعید آبی ٤۰٤
بوشجان ۱۷۲
بوغای کبیر ۳٥۸ ۳٥۹
بوغای خزانه‌دار ۳٦۳
بولس ۲۱۹
بویه ۱۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۸
به آفرید بن اشکانان ۳۲ ٥۹
بهاءالدوله ابو نصر ۲۰ ۳۸۱ ۳۹٦
۳۹۹ تا ٤۰۱ ٤۲۸
بهاءالدوله علی بن مسعود ٤۲۹
بهار ۳٦ ۳۸ ۹۷
بهارتان ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۲ ۱۱٤
بهرام ٤۱۸ ٤۱۹
بهرام آذرمهان ۹٦
بهرام بن بهرام ٤٦۳
بهرام بن شاهپور ۳۲ ۳٥ ٥۸
٦۸ ۸۷ ٤٦٤
بهرام بن مردانشاه ۲ .
بهرام بن یزدجرد ۳٤ ٦٥ ۸٦ ۸۷
بهرام بهرامیان ۳٤ ٦٥ ۸٦ ۸۷
٤٦۳
بهرام ثانی ۳۳ ۳٤ ٦٥ ۸۷۸٦
بهرام چوبینه ۷٦ تا ۷۹ ۸۳ ۸۸
۹٦ ۱۳٦ ۲۷۷ ۳۸٦
بهرام دخت ۷۹
بهرام سکانشاه ٤۱۸
بهرام سیاوشان ۷۷ ۷۸ ۹٦
بهرام شاه بن مسعود ۲۱ ٤۰٥ ٤۰٦
بهرام کرمانشاه ٤۱۹
بهرام گردرزان ۹۱
بهرام گور ۱٤ ۳٥ ٦۹ تا ۷۲
۸٦ ۸۷ ۹٥ ۳۹۱ ٤۱۹ ٤۲۳
٤۳۹ ٤٦٤
بهرام موبذ ۱ ۲۱ ۳۲ ۳۹ ٥۸
٦٥ ۸۳ ۸٤
بهرام هرمزد ۳۳ ۳٤ ٦٥ ۸٦
۸۷ ۹٤ ٤٦۳
به روز سرگوی ۹٤ ۹٦
بهك (باك) ۹٤
بهمسین ۱۱۰ ۱۱۲ ۱۱۳
بهمن ۳۰ تا ۳۳ ٥۲ تا ٥٤ ۹۲
۱۱۷ تا ۱۱۹ ۱٦۰ ۲۱۳ ۲۱٤
٤۱۸ ٤٤۲ ٤٦۳ ٥۲۱ ٥۲۳
بهمن جادویه ۹۷ ۲٦۹ ۲۷٥
۲۷٦
بهیل ۱۱۳ ۱۸۱
بیرشاد ۹۰
بیژن ۳ ٤۸ ۹۱ ۹۲ ٤۳۸ ٤٦۲
بیفو ۱۰۲ ۱۰۳ ٤۰٦
بیلسم ۹۰
بیوراسب (ضحاك) ۲٥ ۲٦ ٤۰
۱۸٤
بیهق ٥۱۹

حرف پ

پاپك (بابك) ۳۲ ۳۳ ۱٦٦
پادوسپان ۲۷٦
پاندوان ۱۰۸ ۱۱۰ تا ۱۱٦
پروس (پرج) ۱۰۸
پروین ۳۰ ۳۷ ۳۸ ۷٦ تا ۸٤
۸۷ ۸۸ ۱۷۲ ۲٤۹ تا ۲٥۲
۲٦۹ ٤۱۷ ٤۱۹ ٤٦٤
پریچهره ۲٥
پسر عباس ۱۲
پشنگ ٤٥ ٤۹ ۹۰ ۱۰٥
پشوتن ۳۰ ۹۲
پطرس ۲۱۸
پلاش بن فیروز ٤۱۹
پلوتارك ۳۰ ۱۰۸
پوران ویسه ۲۹ ٤۸ ٤۹ ۹۰
پیروز ۹۲ ۲۸۱
پیروز بن اناشیش ۸۳
پیروزدخت ۷۲ ۹٥
پیروز خسرو ۸۲
پیروزیزدجردهرمز ٤۱۹
پیشداد ۱۰ ۱۳ ۲۲ ۲۰٤
پیغمبر در بیشتر صفحات کتاب هست

حرف ت

تاج ۲٦ ۲۷
تاج الملوك ابوالغنائم ٤۰۸
تاخور ۲۲۸
تاریخ ۱٤۹ ۱۹۰ ۱۹۳ ۲۲۸
تاویل ٤۹۸
تبان اسعد ۱٥۰ ۱٦۷ ۱٦۸
تبع ۱٥۱ ۱٥٤ ۱٥۹ تا ۱٦۸
۱۷۸
تبع الاصغر ۱٦۰ ۱٦٦ ٤۲۳
تبع بن الاقرن ۱٦۰ تا ۱٦۲ ۱٦٦
٤۲۳
تبع میانین ۱٦۲
تبع نخست ۱٦۳
تنش ٤۰۸ ٤۰۹

قهواره ٢٥ ٩٢
ترك ٩٨ تا ١٠٠ ١٠٢ ١٨٦
تغزغز خاقان ٤٢٠ ٤٢١
تكتم ٤٥٧
تكش ٤٠٨
تليمان ٩٠
تمام بن كوهى ٣٩٠ ٣٩١
تميم الدارى ٢٦٤
تنسر ٩٤
توتل ١٠٠
تور ٢٥ ٢٧ ٢٨ ٤٢ ٤٤ ٩٢ ١٠٥
توفيل بن ميخائيل ١٣٧
توماس ٢١٩
تهوبن صوف ١٤٣

حرف ث

ثابت بن سليمان الحستى ٣١٢
ثابت بن عبدالله بن زبير ٣٤٤
ثابت بن نعيم ٣١٣
ثابت قيس النخعى ٢٨٤
ثامر ١٦٩
ثعلب بن عمرو ١٥١ ١٧٣
ثعلبه ١٥٠ ١٧٣ تا ١٧٥ ١٨٠ ٤٢٥
ثمود ١٤٧ ١٤٨
ثور ٢٥ ١٧٨
ثيادوس ٧٨

حرف ج

جابان ٩٧ ٢٦٧
جاحظ ٣٢ ٢٨٢
جادى ١١٢
جاسم ١٤٧ ١٤٨
جالوت ١٤٣ ١٤٧ ٢٠٧ ٢٠٨
جالينوس ١٣٣ ٢٧٢
جاماسب ٢٩ ٣٦ ٥٢ ٦٦ ٧٣ ٩١
٩٢ ٣٣٣ ٤٢٠-٤٦٣
جانوسيار ٥٥ ٩٣
جبرئيل ١٨١ تا ١٨٣ ١٩٠ تا
١٩٢ ٢٠٠ ٢٠٧ ٢١٠ ٢٣٩
٢٤٦ ٢٤٧ ٢٥١ ٢٥٥ ٢٦٠
٤٨٢ ٤٨٧
جبله ١٧٥ تا ١٧٩
جبير بن يطعم بن عدى ٢٨٥
جبش ٢٦٢
جدعون بن نواش ١٤٢
جديس ١٤٧ ١٤٨
جذام ١٥٠
جذيمة الابرش ١٦٣ ١٦٤ ٤٢٤
جرجان ١٤٩
جرجى زيدان ١٥٣ ١٥٤ ١٥٦
جرجيس ٩٣ ٢٢٣ تا ٢٢٥ ٤٢٦
٤٤٨ ٤٤٩
جرهم ١٤٦
جرير الجلى ٢٧٢
جريره ٢٩
جشنس بن ديلمى ٢٥٦
جنسده ٣٧ ٨٢ ٨٨
جشنسفان ١٨٠
جعده بن هبيره ٢٩٣
جعفر ١٦٨ ٣٠٧ ٣٣١ ٣٤١
٣٥١ ٣٦٥ ٣٦٦ ٤٥٧ ٤٥٨
جعفر بن احمد مقتدر ٣٧٧ ٣٧٨
جعفر بن جلندا ٢٤٩
جعفر بن عبدالواحد ٣٦٥
« على ٤٥٥
جعفر بن محمد الصادق ٤٥٦
« محمود اسكافى ٣٦٤
« معتصم ٣٦١ ٣٦٢
« يحيى برمكى ٣٤٣ ٣٤٥
٣٤٦ ٣٤٩
جعفر الشهيد ٤٥٥
جعفر طيار ٢٣٩ ٢٥٢ ٢٥٣ ٢٦١
٣١٣
جفنه ١٧٤ ١٧٥ ٤٢٤
جلال الدوله ابو طاهر ٢٠
جلال الدين بن صدقه ابو على ٣٨٩
جمال الدوله فرخزاد مسعود ٤٢٩
جمانه ٤٥٥
جم ١٣ ٢٥ ٢٧ ٣٨ ٤٧
جمشيد ١٢ ٢٥ ٢٧ ٣٩ ٤٠ ٤٤
٤٧ ٥١ ٧٩ ٨٦ ٨٩ ١٤٥ ١٨٦
١٨٩ ٤١٦ ٤١٧ ٤٦٢ ٥٢١
٥٢٢
جميل ٢٢٨
جندب بن زهير الغامدى ٢٨٤
جندب بن كعب الازدى ٢٨٤
جندرت ١٠٨ ١١٤ ١١٥ ١١٨
جندرق (جندرب) ١٠٨
جنده بنت العرث ٢٢٧
جنيد ٣٠٩ ٤٦١
جوانشير ٣٧
جويريه ٢٦٢
جهانبخت ٣٧
جهم بن الصلت ٢٦٢
جهمل ١١٣ تا ١١٥
جهن ٩٠ ٤٦٢
جيدرته ١١٨
جيجك تركيه ٣٧١
جيوش بك از آبه ٤١٤ ٤١٥

حرف چ

چنهل ١١٠ ١١٢ تا ١١٤ ١١٥
چگل ١٠٠
چهر آزادهما ٣٠ ٥٤ ٦٢
چين ٩٨ ٩٩ ١٠٣ ١٠٤

حرف ح

حاد ١٩٤
حارث ٣٠ ٧٤ ١٥٠ تا ١٥٢ ١٧٥
تا ١٧٩
حارث بن سويد التغلبيه ٢٦٦
حارث بن عمرو الكندى ٤٢٤
حارث بن كلده ٢٦٩ ٢٧٠ ٢٩٥
حارث ٢٢٥
حارثة بنت حراط ٢٢٨
حارثة الغطريف ١٥٠ ١٧٤ ٢٢٥
حافظ ٢٨٢
حافظ شيرازى ٤٤٢
حاكم ٣٩٧ ٤٥٨

حام ٩٨ ١٠٣ ١٠٦ تا ١٠٩ ١٨٤ ١٨٦ ١٨٧
حامد بن ابی سلوم ٤٧٤ تا ٤٧٦
حامد بن ابی العباس ٣٧٢ ٣٧٧
حبش ١٠٦
حبه بنت قحطان ٢٢٨
حبیب ٢٨٦ ٢٩٧
حبیب بن بهریز طران ١٢٤
حبیب بن عبدالله البجلی ٢٩٩
حبی بنت خلیل ٢٢٧
حبیب نجار ٩٣
حجاج یوسف ٥٢ ٦٣ ٣٠٠ ٣٠١ ٣٠٣ تا ٣٠٦ ٣١١ ٣٢١ ٤٨٢ ٥١٣ ٥١٦ ٥٢٥
حجر ١٥٢ ١٧٦ ١٧٨ ١٨٩
حجر آکل ١٧٨
حجر المقصور ١٧٨
حذیفة بن سعد الیمان ٢٤٣ ٢٧٦ ٢٨٦ ٤٦٠ ٤٦١ ٤٦٨
العرب ١٧٦
حر بن یزید ٤٥٠
حرث ١٧٥ تا ١٧٨ ٢٦١ ٢٦٢
حرث بن ابی ضرار ٢٦٢
حرث بن عمرو بن حجر ١٦٦
الحرث الرایش ١٥٤ ٤٢٣
حرث الغسانی ٢٤٩
حردوس ٢١٩
حزقیا ١٤٠ ١٤٤ ٢١٢ ٢١٣
حزقیل ٢٠٥ ٤٣٥
حسام الدوله ابوالعباس تاش ٣٩٦
حسان ١٥ ١٥٠ ١٦٠ ١٦٣ تا ١٦٨ ٤٢٣ ٤٦٠
حسان بن ثابت ١٧٨ ٢٥٢ ٢٩٧
حسان تبع ٤٢٣
حسبتن ١١٧
حسان بن طفات ٣٨٦
حسن ٢٦١ ٢٨٩ ٢٩٣ تا ٢٩٥ ٣٣١ ٣٣٢ ٣٣٩ ٤٥٥ تا ٤٥٧
حسن بن ابراهیم بن زولاق ٤٥١
« زید علوی ٣٦٢ ٤٥٩
« سهل ٣٥١ ٣٥٢ ٣٥٤ تا ٣٥٦ ٣٦٧
حسن بن علی بن اسحق نظام الملك ٤٠٧
حسن بن علی رقام همدانی ٨٥
« « عسکری ٤٥٨
« علی بن ابو طالب ٣٣١ ٣٣٩ ٤٢٦ ٤٤٩ ٤٥٠ ٤٥٤ تا ٤٥٦ ٤٥٩
حسن بن قحطبه ٣١٨ ٣٢٣ ٣٣٤
حسن بن مخلد جراح ٣٦٦
حسن مصری ٤٦٠
حسن بویه رکن الدوله ١٩ ٢٠ ٣٧٩ ٣٨٩ تا ٣٩١
حسن العابد ٣٣١
حسن فیروزان ٣٩١ ٣٩٢
حسك ٣٠١
حسنویه بنت حسین البرزکان ٣٩٤
حسین ٢٦١ ٢٨٩ ٢٩٤ تا ٢٩٨ ٣٠٢ ٤٥٥ تا ٤٥٧
حسین الاصغر ٤٥٦
« بن حمدان ٣٦٨
« بن علی علیه السلام ٣٣١ ٣٦٠ ٣٦٣ ٣٩٤ ٤٤٩ ٤٥٠ ٤٥٤ ٤٥٥ ٥١٨
حسین بن محمد ٣٨٥
حسین علوی حسنی ٣٣٩
حشیة العالم ذوالشناتر ٤٢٣
حصین بن منذر رقاش ٥١١
حمیر بن نمیر ٢٩٩ ٣٠٠ ٣٠٢ ٣١١
حمض ١٤٦
حفص بن سلیمان ٣١٩ ٣٢٣
حفصه ٢٤٨ ٢٦٢
حکم ٣١١ تا ٣١٣
حکم بن ابی العاص ٢٧٨ ٢٨٦ ٢٨٩ ٢٩٤ ٣٠٠ تا ٣٠٢ ٣٠٤ ٣٠٨
حکم بن عمیر التغلبی ٢٧٩
حکیم ابراندان بن ابی الخیر ٩٢
حلیمه ٢٣٧ ٤٥٧
حماد بن ابی حنیفه ٤٦١
حمدان ٣٦٧
حمدونه بنت الرشید ٣٥٤
حمران حاجب ٢٨٦
حمزه ٢٤٠ ٢٤٨ ٢٦٦ ٣١٨ ٣٢٨ ٤٥٧ ٤٨٦
حمزة بن ابوالقاسم ٣٧٧
حمزة بن الحسن الاصفهانی در بیشتر صفحات وحواشی هست
حمزة بن یعقوب بن رهب ٢٥٩
حمید بن ابی مخارق ٣١٢
حمیدبن قحطبه ٣٢٢
حمیده بنت صاعد رازی ٤٥٦
حمیر ١٥ ١٤٦ ١٥٠ ١٥١ ٤٢٣ ٥٠١ ٥٠٢ ٥٠٧ تا ٥١١
حنتمه ٢٨١
حنظة الاسدی ٢٦٢
حنظلة بن ربیع تمیمی ٢٦٢
حوا ١٨١ تا ١٨٣ ٢٢٩ ٤٣٠ ٤٣٢
حودرث ١٠٨
حویل ١٤٧ ١٩٧
حی ٦٧ ١٦١ ٢٣٦
حیدر بن کاوس ٣٥٧
حیی بن اخطب ٢٦٢

حرف خ

خارجه صاحب شرط ٢٩٢
خازم بن خزیمه ٣٣٢
خالف ١١٧
خاش ٣٥٨
خالب بن ابی بلتعه ٢٤٩

خاقان ٣٦ ٧٠ ٧٢ ٧٥ ٧٨ ٣١٢ ٣٣٥
خالد ١٥٢ ١٥٣ ١٦٨ ٢٨٦ ٣٠٢ ٤٦٩ ٥١٥
خالد بن برمك ٣٢٥ ٣٣١ تا ٣٣٦ ٥١٥
خالد بن جبله ابهم غسانی ٤٤٥
« سعید بن عاص ٢٦٢
خالد بن عبدالله قسری ٣٠٩ ٣١٠ ٣١٢ ٣١٦ ٣٢١
خالد بن ولید ٢٦٥ تا ٢٦٩ ٢٧١ ٤٤٨ ٤٥٥ ٤٦٠
خشم ١٥٠
خدیجه ٢٣٨ ٢٤٠١ ٢٦١ ٤٥٥ تا ٤٥٧
خدیو کرمانی ٣١٤
خراد برزین ٧٨ ٩١ ٩٦
خرخسرو ١٧٣
خرخیز غزنوی ٤٠٦
خرداد پرویز ٨٣
خرداد خسرو ٤١٩
خرزاد بن نرسی ١٧٢
خرزاد خسرو ٣٨ ٨٣
خرم دین بابك ٣٥٤
خرمه بنت فاده ٣٥٤
خره ٣٧
خرهمرد ٣٧
خوره اخت شیث ٢٢٩
خزاعه ١٥١ ١٦٥
خزر ٩٨ ١٠٠ ١٠١
خزیمة بن ثابت الانصاری ٢٩٠
« « الحسن ٣٤٦
« « مدرکه ١٥٢ ٢٢٨
خسرو بن اشکانان ٣٢ ٥٩
خسرو بن ولادان بلاشان ٣٢ ٥٩
خسرو پرویز ٣٦ ٧٧ تا ٨١ ٩٦ ١٣٦ ١٧٩ ٢٣٩ ٢٤٧ ٢٥٠ ٢٥١ ٣٢٩
خسرو پیروز ابوالعباس ٣٩٢ ٣٩٥ ٣٩٧
خسروشاه ابوطاهر ٣٩٦ ٤٠٢
خسروشاهپور ٢٦٨
خسروشنوم ٢٧٤ ٢٧٧
خسرو فیروز فخرالدوله ٣٩٦
خسرو کواتان ٧٣ ٨٢ ٨٨
ختابارشا ٢١٤
خشنسفنده ٨٢ ٨٤ ٨٨ ١٨٠
خصیب بن مسلم ٥٢٤
خضر ٣١ ٩٣ ٢٠٢ ٢٠٤ ٢٠٦ ٤٣٤
خطاب ١٦ ١٧٧ ٣١٣
خطحك ١٩٩
خطیر الملك میبدی ٤١٠ ٤١١
خلف امیر سیستان ٤٠٦
خلف بن ابوبکر ٢٧٠
خلوب ٣٧٩
خلوت ٣٧٨
خلیل الرحمن ٣١ ٤٢ ٩٢ ١٤٦ ١٩٥ ١٩٨
خناس ٥٠٠
خندف ٢٢٨
خنکاس ٤٠
خنکاسب ٤٠
خنوخ ١٨٣ ١٨٤
خورزادانشهر ١٧٣
خورشید ٣٧ ٩٦
خورین ٩٥
خوشنواز ٧١ ٧٢ ١٥٩
خوشین مسعود کردی ٤٠٠
خوله ٤٥٤
خویلد ٢٣٨ ٣٠١
خیر فلام مختار ٣٠٢
خیزران ٣٤٠ تا ٣٤٢ ٣٤٤ ٣٤٩ ٤٥٧

حرف د

دابتلیم ٧٥
داذویه اصطخری ١٧٢ ١٧٣ ٢٥٦
داراب ٣١ ٣٢ ٥٤ ٥٥ ٥٨ ٥٩ ٩٢ ٩٣ ١٤٥ ١٦١ ١٦٢ ٤١٨ ٤٦٣ ٥٢١
داراب بن ارقعند ٥٢٠
دارای ٣١ ٣٢ ٥٤ تا ٥٩ ٩٣ ٤١٨ ٤٦٣ ٥٢١ ٥٢٣
داران ٢٢٣
دارم ١٩٤
دارمستتر ٩٤
داریاثوش ١٤٥
داریوش ٤٣٨
داریوش الماذوی ٤٤٢
دانیال نبی ٩٢ ١٢٣ ١٤٠ ٢١٤ ٢٢٠ ٤٢٦ ٤٣٠ ٤٣٦ ٤٣٩ تا ٤٤٥
داود ٣٣١ ٤٠٦
داود بن علی ٣٢٠ ٣٢٣
داودنبی ١٣ ١٤٣ ١٥٧ ١٨٣ ٢٠٧ تا ٢١٠ ٢١٥ ٢٦٣ ٤٢٦ ٤٣٥ ٤٤٧ ٤٨٥ ٤٩٧ ٥١٠
داوردان ٥١٦
دبوان ١٤١
دبیس بن صدقه ٣٨٥ ٤١٤ ٤١٥
دجال ٢١٩
دجوشین بن دهران ١٠٨ ١٠٩ ١١٣ ١١٤
درارة بن محمد العری ٣٤٥
درویدی ١١٤
دسل بنت دهران ١٠٨ ١٠٩ ١١٤ ١١٨
دعفل ٢٩ ١٤٧
دغدو ٤٥٧
دقطانس ثانی ١٣٤
دقیانوس یونانی ٢٢٠ ٢٢١

حام ٩٨ ١٠٣ ١٠٦ تا ١٠٩ ١٨٤ ١٨٦ ١٨٧
حامد بن ابی سلوم ٤٧٤ تا ٤٧٦
حامد بن ابی العباس ٣٧٢ ٣٧٧
حبش ١٠٦
حبه بنت قحطان ٢٢٨
حبیب ٢٨٦ ٢٩٧
حبیب بن بهریز مطران ١٢٤
حبیب بن عبدالله البجلی ٢٩٩
حبی بنت خایل ٢٢٧
حبیب نجار ٩٣
حجاج یوسف ٥٢ ٦٣ ٣٠٠ ٣٠١ ٣٠٣ تا ٣٠٦ ٣١١ ٣٢١ ٤٨٢ ٥١٣ ٥١٦ ٥٢٥
حجر ١٥٢ ١٧٦ ١٧٨ ١٨٩
حجر آکل ١٧٨
حجر المقصور ١٧٨
حذیفة بن سعد الیمان ٢٤٣ ٢٧٦ ٢٨٦ ٤٦٠ ٤٦١ ٤٦٨
الحرب ١٧٦
حر بن یزید ٤٥٠
حرث ١٧٥ تا ١٧٨ ٢٦١ ٢٦٢
حرث بن ابی ضرار ٢٦٢
حرث بن عمرو بن حجر ١٦٦
الحرث الرایش ١٥٤ ٤٢٣
حرث الغسانی ٢٤٩
حردوس ٢١٩
حزقیا ١٤٠ ١٤٤ ٢١٢ ٢١٣
حزقیل ٢٠٥ ٤٣٥
حسام الدوله ابو العباس تاش ٣٩٦
حسان ١٥ ١٠٠ ١٦٠ ١٦٣ تا ١٦٨ ٤٢٣ ٤٦٠
حسان بن ثابت ١٧٨ ٢٥٢ ٢٩٧
حسان تبع ٤٢٣
حسبتن ١١٧
حسان بن طلفات ٣٨٦
حسن ٢٦١ ٢٨٩ ٢٩٣ تا ٢٩٥ ٣٣١ ٣٣٢ ٣٣٩ ٤٥٥ تا ٤٥٧
حسن بن ابراهیم بن زولاق ٤٥١
« زید علوی ٣٦٢ ٤٥٩
« سهل ٣٥١ ٣٥٢ ٣٥٤ تا ٣٥٦ ٣٦٧
حسن بن علی بن اسحق نظام الملك ٤٠٧
حسن بن علی رقام همدانی ٨٥
« « عسکری ٤٥٨
« علی بن ابو طالب ٣٣١ ٣٣٩ ٤٢٦ ٤٤٩ ٤٥٠ ٤٥٤ تا ٤٥٦ ٤٥٩
حسن بن قحطبه ٣١٨ ٣٢٣ ٣٣٤
حسن بن مخله جراح ٣٦٦
حسن مصری ٤٦٠
حسن بویه رکن الدوله ١٩ ٢٠ ٣٧٩ ٣٨٩ تا ٣٩١
حسن الماید ٣٣١
حسن نیروزان ٣٩١ ٣٩٢
حسك ٣٠١
حسنویه بنت حسین البرزکان ٣٩٤
حسین ٢٦١ ٢٨٩ ٢٩٤ تا ٢٩٨ ٣٠٢ ٤٥٥ تا ٤٥٧
حسین الاصغر ٤٥٦
« بن حمدان ٣٦٨
« بن علی علیه السلام ٣٣١ ٣٦٠ ٣٦٣ ٣٩٤ ٤٤٩ ٤٥٠ ٤٥٤ ٤٥٥ ٥١٨
حسین بن محمد ٣٨٥
حسین علوی حسنی ٣٣٩
حشیة العالم ذو الثمانیر ٤٢٣
حصین بن منذر رقاش ٥١١
حمیر بن نمیر ٢٩٩ ٣٠٠ ٣٠٢ ٣١١
حمض ١٤٦
حفص بن سلیمان ٣١٩ ٣٢٣
حفصه ٢٤٨ ٢٦٢
حکم ٣١١ تا ٣١٣
حکم بن ابی العاص ٢٧٨ ٢٨٦ ٢٨٩ ٢٩٤ ٣٠٠ تا ٣٠٢ ٣٠٤ ٣٠٨
حکم بن عمیر التغلبی ٢٧٩
حکیم ابو اندان بن ابی الخیر ٩٢
حلیمه ٢٣٧ ٤٥٧
حماد بن ابی حنیفه ٤٦١
حمدان ٣٦٧
حمدونه بنت الرشید ٣٥٤
حمران حاجب ٢٨٦
حمزه ٢٤٠ ٢٤٨ ٢٦٦ ٣١٨ ٣٢٨ ٤٥٧ ٤٨٦
حمزة بن ابو القاسم ٣٧٧
حمزة بن الحسن الاصفهانی در بیشتر صفحات وحواشی هست
حمزة بن یعقوب بن وهب ٢٥٩
حمید بن ابی مخارق ٣١٢
حمید بن قحطبه ٣٢٢
حمیده بنت صاعد ربری ٤٥٦
حمیر ١٥ ١٤٦ ١٥٠ ١٥١ ٤٢٣ ٥٠١ ٥٠٢ ٥٠٧ تا ٥١١
حنتمه ٢٨١
حنظلة الاسدی ٢٦٢
حنظلة بن ربیع تمیمی ٢٦٢
حوا ١٨١ تا ١٨٣ ٢٢٩ ٤٣٠ ٤٣٢
حودرت ١٠٨
حویل ١٤٧ ١٩٧
حی ٦٧ ١٦١ ٢٣٦
حیدر بن کاوس ٣٥٧
حیی بن اخطب ٢٦٢

حرف خ

خارجه صاحب شرط ٢٩٢
خازم بن خزیمه ٣٣٢
خاسف ١١٧
خاش ٣٥٨
خاطب بن ابی بلتعه ٢٤٩

خاقان ٣٦ ٧٠ ٧٢ ٧٥ ٧٨ ٣١٢ ٣٣٥
خالد ١٥٢ ١٥٣ ١٦٨ ٢٨٦ ٣٠٢ ٤٦٩ ٥١٥
خالد بن برمك ٣٢٥ ٣٣١ تا ٣٣٦ ٥١٥
خالد بن جبله ابهم غسانی ٤٤٥
« سعید بن عاص ٢٦٢
خالد بن عبدالله قسری ٣٠٩ ٣١٠ ٣١٢ ٣١٦ ٣٢١
خالد بن ولید ٢٦٥ تا ٢٦٩ ٢٧١ ٤٤٨ ٤٥٥ ٤٦٠
ختم ١٥٠
خدیجه ٢٣٨ تا ٢٤٠ ٢٦١ ٤٥٥ تا ٤٥٧
خدیم کرمانی ٣١٤
خراد برزین ٧٨ ٩١ ٩٦
خرخسرو ١٧٣
خرخیز غزنوی ٤٠٦
خرداد پرویز ٨٣
خرداد خسرو ٤١٩
خرزاد بن قرسی ١٧٢
خرزاد خسرو ٣٨ ٨٣
خرم دین بابك ٣٥٤
خرمه بنت فاده ٣٥٤
خره ٣٧
خرهمرد ٣٧
خروره اخت شیث ٢٢٩
خزاعه ١٥١ ١٦٥
خزر ٩٨ ١٠٠ ١٠١
خزیمة بن ثابت الانصاری ٢٩٠
« « الحسن ٣٤٦
« « مدرکه ١٥٢ ٢٢٨
خسرو بن اشکانان ٣٢ ٥٩
خسرو بن ولادان بلاشان ٣٢ ٥٩
خسرو پرویز ٣٦ ٧٧ تا ٨١ ٩٦ ١٣٦ ١٧٩ ٢٣٩ ٢٤٧ ٢٥٠ ٢٥١ ٣٢٩
خسرو پیروز ابوالعباس ٣٩٢ ٣٩٥ ٣٩٧
خسروشاه ابوطاهر ٣٩٦ ٤٠٢
خسروشاهپور ٢٦٨
خسروشنوم ٢٧٤ ٢٧٧
خسرو فیروز فخرالدوله ٣٩٦
خسرو کواتان ٧٣ ٨٢ ٨٨
خطایاوشا ٢١٤
خشنفنده ٨٢ ٨٤ ٨٨ ١٨٠
خصیب بن مسلم ٥٢٤
خضر ٣١ ٩٣ ٢٠٢ ٢٠٤ ٢٠٦ ٤٣٤
خطاب ١٦ ١٧٧ ٣١٣
خطخاك ١٩٩
خطیر الملك میبدی ٤١٠ ٤١١
خلف امیر سیستان ٤٠٦
خلف بن ابوبکر ٢٧٠
خلوب ٣٧٩
خلوت ٣٧٨
خلیل الرحمن ٣١ ٤٢ ٩٢ ١٤٦ ١٩٥ ١٩٨
خناس ٥٠٠
خندف ٢٢٨
خنکاس ٤٠
خنکاسب ٤٠
خنوخ ١٨٣ ١٨٤
خورزادانشهر ١٧٣
خورشید ٣٧ ٩٦
خورین ٩٥
خوشنواز ٧١ ٧٢ ١٥٩
خوشین مسعود کردی ٤٠٠
خوله ٤٥٤
خویلد ٢٣٨ ٣٠١
خیر علام مختار ٣٠٢
خیزران ٣٤٠ تا ٣٤٢ ٣٤٤ ٣٤٩ ٤٥٧

حرف د

دابغلیم ٧٥
داذویه اصطخری ١٧٢ ١٧٣ ٢٥٦
داراب ٣١ ٣٢ ٥٤ ٥٥ ٥٨ ٥٩ ٩٢ ٩٣ ١٤٥ ١٦١ ١٦٢ ٤١٨ ٤٦٣ ٥٢١
داراب بن ارفخند ٥٢٠
دارای ٣١ ٣٢ ٥٤ تا ٥٩ ٩٣ ٤١٨ ٤٦٣ ٥٢١ ٥٢٣
داران ٢٢٣
دارم ١٩٤
دارمستتر ٩٤
داریاتوش ١٤٥
داریوش ٤٣٨
داریوش الماذوی ٤٤٢
دانیال نبی ٩٢ ١٢٣ ١٤٠ ٢١٤ ٢٢٠ ٤٢٦ ٤٣٠ ٤٣٦ ٤٣٩ تا ٤٤٥
داود ٣٣١ ٤٠٦
داود بن علی ٣٢٠ ٣٢٣
داود نبی ١٣ ١٤٣ ١٥٧ ١٨٣ ٢٠٧ تا ٢١٠ ٢١٥ ٢٦٣ ٤٢٦ ٤٣٥ ٤٤٧ ٤٨٥ ٤٩٧ ٥١٠
داوردان ٥١٦
دیوان ١٤١
دیس بن صدقة ٣٨٥ ٤١٤ ٤١٥
دجال ٢١٩
دجوشربن دهران ١٠٨ ١٠٩ ١١٣ ١١٤
درارة بن محمد العنزی ٣٤٥
درویدی ١١٤
دسل بنت دهران ١٠٨ ١٠٩ ١١٤ ١١٨
دعفل ٢٩ ١٤٧
دغدو ٤٥٧
دقطانس ثانی ١٣٤
دقیانوس یونانی ٢٢٠ ٢٢١

دقيقى ٥١ ٢٨٠ ٤٣٣ ٤٤١
دماثين الهيثلة التليحى ١٧٨
دمرگان ٣٥٤ ٤٤٤
دماطائق ١٣٣
دمور ٩٠
دميانوس ١٢٦
دوبان منجم ٣٤٩
دود ١١٤
دومة الجندل ٢٦٨ ٢٨٠
دومطانس ١٣٣
دهران (دهرات) ١٠٨ ١٠٩ ١١١ تا ١١٤ ١١٨
دهسودان بن محمد مسافر ٣٩١
دهموش ٢٢٠
دهية بن خليفة الكلبى ٢٤٩
ديان العاوئى ٣٢٤
ديباج محمد بن عبدالله ٣٣١
ديقيوس ١٣٣
ديماطرنوس ١٢٧
دينار ٢٧٦
دينه بنت براكيس ٢٢٨
ديوداد بن ديودوست ٣٦٩
ديوداد بن محمد ٣٦٩

حرف ذ

ذئب بن حجن ٢٣٦
ذاالحاجب ٩٧
ذوالاذعار ٥٨ ١٥٥ ١٥٦ ١٦٣
ذوالاعواد ١٦٥ ١٦٦
ذوالاكتاف ٣٤ ٣٥ ٦٣ ٨٧ ٩٤ ١٦٧
ذوانس ١٥٤
ذوتعلبان ١٦٩
ذوجدن ١٧٠ ٤٢٣
ذوالجناح ١٥ ١٦٥
ذوجيشان ١٦١ ١٦٢ ٤٢٣
ذوالحاجب ٢٧٥ ٢٧٦
ذوالخمار ٢٥٥
ذورعين ١٦٥
ذوالرياستين فضل بن سهل ٣٥٢
ذوسرح ١٥٦
ذوالشناتر ١٥٦ ١٦٨
ذوالقرنين ٣١ ٩٣ ١٥٦ ١٥٨ ٢٠٤ ٤٤٨ ٤٩٣
ذوالقرنين ثانى ٣١ ٣٢
ذرالقندس ١٦٨
ذوالكلاع ١٥٨
ذوالكفل ١٩٧ ١٩٨ ٢٠٥ ٤٢٦ ٤٣٥
ذوالمنار ١٥ ١٥٥ ١٥٨
ذونفر حميرى ٢٣٣
ذونواس ١٥ ١٥٨ ١٦٨ ١٦٩ ١٧٠
ذويزن ٥٨ ١٥٨ ١٦٣
ذى الاسباب ١٥٤
ذى سدد ١٥٤
ذى يقدم ١٤٥

حرف ر

راجه كنيلا ١١٤
راحب ٣٠
راحيل ١٩٤
رارح بن اموص ١٥٧
راسل ١٢٠
راس الجالوت (رياش ملوتك) ٤٣٩
راشد ابوجعفر ٤٢٧ ٤٥٤
راشد غلام ٣٦٧
راشن ٢٨
راضى ابوالعباس احمد ١٨ ٣٧٨ ٣٩٠ ٣٩١ ٤٢٧ ٤٥٣
راغب ٤١
رافع بن هرثمه ٣٦٧
رافع ليث ٣٤٨
رام بن حصرون ٢٠٨
رام رايش ١٥٦
رامين ٩٤
رئيس الرؤسا ٣٨٣
رايش ١٥٤ تا ١٥٦ ١٥٨
راى هندو ٤٢ ٤٩
رباب بنت حيدة بن معد ٢٢٨
ربيب الدوله بوسعيد پسر ابوشجاع ٣٨٥ ٤١١ ٤١٣
ربيع ٥١٥
ربيع بن يونس ٣٣٣ ٣٣٦ ٣٤٢
ربيعه ١٥٢ ١٦١ ١٧٣ ١٧٩ ٢٢٩ ٢٣٤ ٢٩٧
ربيعة بن الاسود ٢٦٢
ربيعة بن ابى البراء ٢٦٤
رحيم ٣٠ ١٤٣ ١٤٤ ٢١١ ٢١٥
رحمن اليمامه ٢٥٦
رحمه ١٩٧
رحيم بن باكالنجار ٢٠
رزمان ٢٧٧
رستم ٢٥ ٣٦ ٣٨ ٤٣ ٤٥ ٤٦ ٤٨ ٤٩ ٥٢ ٥٣ ٩١ ٩٢ ٤٠٥ ٤٠٦ ٤٢٢ ٤٦٣
رستم بن على ابوطالب مجد الدوله ١٩ ٢٠ ٣٨٢ ٣٩٦ ٤٠٤
رستم تور ٥٤ ٩٢
رستم دلمى ٢٧٨
رستم شهريد ٨٣ ٩٧ ٢٧٢ ٢٧٣
رسول الله ١٢ ١٣ ٤٥٤ ٤٦٨
رشتواد ٩٢
رشيد الدين وزير ١١١
رشيد هرون ٤٥ ٣٤٤ تا ٣٤٨ ٤٢٧ ٤٥٣ ٤٥٦ ٤٥٧ ٥١٧ ٥١٩
رضا ابن الحسين بن زكى ٤٥٩
رضا على بن موسى (ع) ٣٤٩ ٣٥٢ ٣٥٦
رفقا ١٩٤
رقيه ٢٦٢ ٤٠٥

ركن الدوله حسن وبه ٢٠ ١٣٩
٣٩١ تا ٣٩٣ ٣٩٥ ٤٢٨ ٤٦٤
رمدان ١٩٤
رمله ٤٥٥
رمله كبرى ٤٥٥
روال ١٢٠ تا ١٢٣
روئين تن اسفنديار ٤٣٨
رويل ١٩٤
روديه ٢٥
رودريك ٤٩٧
روزبه بن رهامان ٢٤٢
روزبه ماسان ١٨٠
روزبه ماهويه ٢٤٢
روس ٩٨ ١٠١ ١٠٤ ١٨٦
روشنك ٥٦
روم ١٤٨ ١٤٩
رومين يسر ييزان ٩٠
رها ١٣٤
رهام گودرز ٥٠ ٩١ ٩٢ ٣١٥ ٤٣٦
رهط ١٤٧ ١٥٣
رياح بن عبدالله ٢٨١
رياح بن مره ١٦٣ ١٦٤
ريالون ١٩٤
ريحانه ٢٦٢ ٤٥٨
ريطه ٣٢٤
ريونيز ٢٩ ٩١

حرف ز

زاب طهماسب ١٠ ١٤ ٢٧ تا ٢٩ ٤٤ ٦٧ ٩٠ ١٤١ ٤١٦
٤١٧ ٤٦٢
زابلشاه ٢٥
زادبه فارسى ١٥٣
زادشم ٢٨ ١٠٥
زادنگره ٣٧
زادويه بن شاهويه اصفهانى ٢
زاغ ٢٩
زال ٢٥ ٢٩ ٤٢ تا ٤٥ ٥٢ تا ٥٤ ٩٠ ٩٢ ٤١٦ ٤٢٢ ٤٦٣
زبيده ٣٤٦ ٣٥١ ٤٠٩
زبير ١٦ ٢٣٩ ٢٤٥ ٢٨١ ٢٨٧ ٢٨٨ ٤٦٠
زبير بن جعفر معتز ٣٦٤
زرابرود ٣٧
زرارة بن عدس ٢٣٤
زربانو ٢٥ ٥٤ ٩٢
زردشت ١١ ١٤ ٢٢ ٥١ ٥٢ ٦٦ ٦٧ ٩٢ ٤٢٠ ٤٣٨ ٤٥٧
زرسب ٩١
زره ١٦٨ ٤٢٣
زرعة بن شريك ٢٩٨
زرقاء اليمامه ١٦٤
زرمهر ٧٣
زروان ٧٤
زرير ٣٠ ٥٠ تا ٥٢ ٩١ ٩٢
زرين جبار ٢٩
زكرويه بن مهرويه قرمطى ٣٧١ ٣٧٢
زكريا ٥٩ ٩٣ ١٢٨ ٢١٥ ٢١٦ ٢١٩ ٤٢٦ ٤٣٥ ٤٣٦
زليخا ١٩٥ ١٩٦
زمرى بن سالوس ٢٠٥
زمل بن عمرو المذرى السكسكى ٢٩٧
زنبيل ٢٧٩ ٣٠٤
زنگ ١٠٦ ١٨٦
زنگه شاوران ٩١
زواره ٢٥ ٥٣ ٥٤ ٩١ ٩٢
زهير ١٥٤
زياد بن ابيه ٢٩٥ ٢٩٦ ٣٢١ ٣٣٤
زياد بن سلم ٣٠١
زيد ٢٢٩ ٢٨١ ٤٥٧
زيد بن ثابت ٢٦٢ ٢٧٠ ٢٨٦
زيد بن حسن ٤٥٥
زيد بن صوحان عبدى ٢٨٤
زيد بن على بن حسين ٣٠٩ ٣١٠ ٤٥٦
زيد بن منذر بن طال ٣٣٧
زيد القرظيه ٢٦٢
زينب ٢٦٢ ٤٥٧
« بنت جحش ٢٦٢
« « حسين ٤٥٥
« « رسول الله ٤٥٥
« « على ٤٥٤
« صغرى ٤٥٥
زينبذى ٢٧٧
زينت ٤٥٦
زين العابدين ٤٥٥

حرف س

سا (پيغمبر) ٤٢٦
ساق ٣٢٠
ساروغ بن ارغوا ١٩٣
ساره ١٩٠ ١٩٤ ٤٠٨ ٤٨٢
سارية بن زنيم ٢٧٨ ٤٦١
ساسان ٣٠ ٣٢ ٣٣
ساسان الاصغر ٣٣
ساسان بن روزبه ٧٩
ساف ١٥١
سالح (شالخ) ١٤٦ ١٨٩
سالم ٨٩
سالم بن عبدالرحمن ٣١٠ ٣١١
سامان بن سياميك ٣٨٦
سالم بن رجيع ٩٤
سالم بن نوح ٢ ٨ ٩ ١٠٥ ١٤٥ تا ١٤٩ ١٨٤ ١٨٦ ١٨٩ ٢١٤ ٢١٦ ٢٢٨ ٤٣٢ ٤٩٨ ٥١٦ ٥١٧ ٥٢١
سامرى ٢٠٠
سام نريمان ٢٥ ٤٢ تا ٤٤ ٥٣ ٩٠ ١٠٥ ٤٠٥ ٤٢٤ ٤٦٣
سايبد ١١٩ ١٢٠
ساوه شاه ٧٦ ٧٧٠
ماه خسرو ١٩
سبا ١٥ ٤٦ ٩٥٤

سبا الاصغر ١٥٤
سبا الاكبر ١٥٠ ١٥٣ تا ١٥٥
سبط الجوزى ٤٥٦ تا ٤٥٨
سبكتكين ١٩ ٣٨٠ ٣٨٢ ٣٨٧ تا ٣٨٩ ٣٩٧ ٤٠٢ ٤٠٣ ٤٠٥ ٤٦٤
سبك المفلحى ٣٧٢
سبيط بن ثعلبه ١٧٣ ١٧٤
سپهرم ٩٠
سپيد ديو ٤٥
ستى خاتون ٤١٥
سجاع ٢٦٥ ٢٦٦
سجوان ١١٥
سخاريب ١٤٣ ٢١٢ ٢١٣
سخت ١٧٩
سديد الملك ابو المعالى ٣٨٥
سديف ٣٢٢ ٣٢٣
سرابيط ٥١٦
سراحيل ١٥٦ ١٥٧
سراقه ٢٤٢
سرايا ٢٩٢
سرتيب عبد الرزاق ٢٧٩ ٢٨٤
سرجون منصور رومى ٢٩٧ ٢٩٩
سرخاب ديلم ٤١٠
سرخه ٤٦
سركيس رومى ٨١
سرمشك البربريه ٣٧١
سروش ٢٢٠
سعايج ٢٢٩ ٢٣٠ ٢٣٢ ٢٣٦ ٢٣٧ ٢٦٨
سعد ٢٤٥ ٢٧٠ ٢٩٧
سعد بن عباده ٤٦٠
سعد بن عبيده انصارى ٢٧١ ٢٨٢
سعد القراط ٣٥٣
سعد الملك سعد بن محمد ٤١٠ ٤١١
سعد وقاص ٢٣٩ ٢٧٢ تا ٢٧٥ ٢٨١ ٤٦١ ٥١٢
سعد هوازن ٣١٨
سعيد ٢٤٥ ٢٨٦ ٢٩٦ ٤١٨
« بن بهدل الخيبرى ٣١٤
« « جبير ٣٠٥ ٤٦٠
« « دينار ٥٢٤
« « ضرار ٣٨٢
« « العاص ٢٨٣ ٢٩٤
« « عبد الملك ٣١٠
« « عقبه ٣١٠
« « مسيب ٣٠٥
« « منصور حميرى ٥٢٣
« « مهران همدانى ٢٩٤
سفاح (عبد الله) ١٧ ٣٠٩ ٣١٥ ٣١٨ تا ٣٢٥ ٣٧٤ ٤٢٧ ٤٥١ ٤٨٥ ٥١٧
سفر ١٢١ تا ١٢٤
سفسانيق ١١٦
سفيان ثورى ٤٣٣
سفيان بن معاوية بن يزيد بن مهلب ٤٣٨ ٤٦١
سقراط ٩٣
سقلاب ٩٨ ١٠٣ ١٠٤ ١٨٦
سكانشاه ٣٤ ٤٧
سكربه ٤١٣
سكن الدوله ٤٥٧
سكينه بنت الحسين ٤٥٥
سلام بن ابى حقيق ٢٤٨
سلام الترجمان ٤٩٠
سلامت ٣٧٥
سلامت البربريه ٣٣٣
سلجوق ٤٠٦ ٤٠٧
سلجوقشاه بن محمد ٤١١ ٤١٣ ٤١٤
سلطان الدوله شجاع ٢٠ ٤٠١ ٤٠٢ ٤٢٨ ٤٦٥
سلطان الدوله ارسلان بن مسعود ٤٢٩
سلم ٢٧ ٤٢ ٤٢٤
سلمان فارسى ٢٤٢ ٢٤٣ ٢٤٤ ٢٤٥ ٢٥١ ٢٨٩ ٣٢٧ ٤٦٠
سلمة بن قيس الاشجعى ٢٨٠
سلمى ٢٧٣
« بنت اسد ٢٢٨
« « زيد ٢٢٧
« « سعد ٢٢٧
« « صخر بن عامر ٢٧٠
« « عمرو بن ربيعه ٢٢٧
« « مالك بن حذيفة بن بدر ٢٦٥
سلوم (قلوم) ٩٣
سلومه ٤٣٦
سليح بن حلوان ١٧٣ ١٧٤
سليط بن عمرو ٢٤٩
سليط بن قيس ٢٧١
سليمان ٣٢٥ ٣٣١ ٤٥٦ ٤٦٥
سليمان بن الحسن المخلد ٣٧٨
سليمان بن داود (پيغمبر) ١٣ ٣٠ ٣٨ ٤٧ ٩١ ١٤٠ ١٤٣ ١٥٦ ١٥٧ ٢٠٨ تا ٢١١ ٢١٥ ٤٢٦ ٤٣٥ ٤٣٧ ٤٣٨ ٤٤٧ ٤٦٦ ٤٨٤ ٤٨٦ ٤٩٤ ٤٩٧ ٥٠١ ٥٠٧ ٥١٠ ٥١٦ ٥٢١
سليمان بن داود الموريانى ٣٣٤
سليمان بن سعيد حبشى ٢٩٧ ٢٩٩ ٣٠٢
سليمانشاه بن محمد ٤١١ ٤٣٠
سليمان بن صرد ٣٠٢
« « عبد الملك ١٦ ٣٠٦ تا ٣٠٨ ٤٢٧ ٤٥٠ ٥٢٤
سليمان بن كثير ٣١٦ ٣٢٣
« « منصور ٣٣٩
« « نعيم الحميرى ٣٠٧
« « وهب بن سعيد ٣٦٥ ٣٦٦
« « هشام ٣١٤ ٣٢٢ ٣٢٣
سماء الدوله ابو الحسن ٤٠٢
سماق ٣٥٧
سماك بن خرشه ٢٧٢

سمرهرمش ١٥٧ ١٥٨
سمره بنت سحت ٢٢٨
سمسار (سنمار) ٧٩
سمعان بنت براکیل ٢٢٨
سمیه ٢٩٥ ٢٩٦
سنان بن ابی حارثه ٣٠٩
سنان بن انس نخعی ٢٩٥ ٢٩٨
سنجر بن ملکشاه ٢١٩ ٤٠٦ ٤٠٨ ٤٠٩ ٤١١ تا ٤١٥ ٤٢٩ ٤٦٥ ٥٢٦
سنجواره ١١٥ ١١٨
سندی بن زیاد ١١٥ ١١٨
سودان بن رومان ٢٨٥
سوداوه ٤٦
سوده ٢٦٢
سوده بنت عاص ٢٢٨
سوریس ١٣٣
سوسن ٤٠٨
سوفزای ٧٢ ٧٣ ٩٥
سوناخ ١١٧
سویدبن مقرن ٢٧٧
سهراب ٤٦
سهل بن سنباط ٣٥٧
سهم (شم) ٢٥
سهیل بن عدی ٢٧٨
سیامك پسر مسی پسر کیومرث ٢٤ ٢٦ ٥٢١
سیاوخش بن مهران ٢٧٧
سیاوش ٢٩ ٣٨ ٤٦ ٤٨ ٩٠ ٢٧٧ ٣١٥ ٤٦٢
سیده بنت مناض الجرهمیه ٢٢٨
سیده سمانه مغربیه ٤٥٨
سیستان بن شیث جره ٣٩٠ ٣٩١
سیف الدوله ابراهیم نیال ٤٠٧
صدقة بن مزید ٤١٠
محمود ٣٨٧
سیف ذی یزن ١٧١ ١٧٢ ٢٣٢ ٣٥٠ ٤٢٣
سیماه برزین ٩٦
سیمجور ٣٨٧
سیمرغ ٢١٠
سیناداد ١٧٩
سینوذ ٧٠

حرف ش

شاپور ٣٢ ١٩٩ ٤٧ ٣٩١ ٤١٨ ٥٢٦
شاپوربن اردك ٥٨ ٥٩
شاپوربن شاپور ٣٥ ٦٨ ٨٧ ٤٦٤
شاپوربن هرمز ٤٦٤
شاپوربن زاردشیر ٣٣ ٦٣ ٦٥ ٦٦ ٨٧ ٩٤ ١٣٥ ١٦٦
شاپور ذوالاکتاف ٣٤ ٣٥ ٦٦ ٨٧ ٩٤ ١٦٧ ٣٩١ ٤١٨
شاپور مهرك ٦٤
شاپور نستوه ٩٠
شادبهر ٩٢
شادزیك ٣٧
شادمان ٣٧
شاری ٣٦٤
شالخ ١٨٩ ١٩٣ ٢٢٨
شام ١٤٨ ١٤٩
شاول ١٤٣
شاه آفرید ٣١١
شاه بانو ٣٨٧
شاه عباس ٧١
شبل بن عبدالله ٣٢٢
شبیب بن بجره ٢٩٣
شبیب بن یزید شیبانی ٣٠٤
شجاع بن وهب ٢٤٩
شجاع خوارزمیه ٣٦١
شداد ١٤٧ ١٥٤ ١٨٧ ١٨٨
شراحیل ١٧٧ ٤٢٣
شرحبیل بن حسنه ٢٦٢
شرف الدوله ابوعلی ٤٠٢
شرف الدوله ابوالفوارس ٣٩٥ ٣٩٦ ٤٢٨
شرف الدین نقیب ٣٨٥
شروسك ٢٧
شروین بن لیان ٨٦ ٨٧ ٩٥ ٣٩٥
شروین ٣٣٨
شعب ٣٧٧
شعبة بن کثیر الماذنی ٣٢٠
شعبی ٢٩ ٤٤٣
شعیا ٢١٢ ٢١٣ ٤٣٥
شعیب ١٩٨ ١٩٩ ٤٢٦ ٤٣٣ ٤٣٤
شفاد ٥٣ ٤٠٦
شفر ٣٣٥
شق ٢٣٠ ٢٣٢
شقران ٢٥٩ ٢٦٠
شم ٢٥
شماخ طیب ٣٣٩
شمر ١٥ ١٥٣ ١٥٤ ١٥٨ ١٥٩ ١٦٢ ١٦٥
شمر ذی الجوشن ٢٩٨
شمر برعش ٤٢٣
شمس الدوله شاه خسرو ٣٩٦ تا ٤٠٢ ٤٢٨ ٤٦٤
شمس الملك عثمان بن نظام ٤١٤ ٤١٥
شمس قیس ٣ ٨١ ٤٤٨
شمسون الاملوك ١٥٣
شمسون ١٤٢ ٢٢٢ ٢٢٣ ٤٢٦
شمعون ٩٣ ١٢٩ ١٤٠ ١٩٤ ٢٠٥ ٢١٧ ٢١٨
شمعی ٣٠
شموئیل ١٤٣ ٢٠٧
شمیران ٣٠٠
شمیله محمد بن حسن ٣٦٧
شنگل ٧٠
شوزبان بن سنداد ٣٩١
شهاب الدوله مسعود ٤٢٨
شهاب الدوله مودود ٤٢٩
شهاب الدین ٤١٢
شهدانیق ١١٦

ضهديب ١١٠ ١١٢
ضهرب ١٥٣
ضهرابان ٨٧ ١٣٦ ٢٧٠ ٢٧٦
٤١٩ ٤٦٤
ضهربانو ٤٥٦
ضهربراز ٣٧ ٨٢ ٨٣ ٨٧ ٩٧
ضهربن باذان ١٧٢ ١٧٣ ٢٥٦
ضهرناز ٢٧ ٤٥٦
ضهريار ١٤ ٣٧ ٣٨
ضيبان بن عبد العزيز بشكرى ٣١٤
ضيبه ١٦ ٢٤٦
ضيث ١ ٢٣ ١٤٧ ١٨٢ تا ١٨٤
١٨٩ ٢٢٩ ٤٣٠ ٤٣٢
ضيغ آذرى ٩٢
ضيداسب ٢٥
ضيدوس پسر گويدوز كشواد ٣١٥
ضيده ٤٩ ٩٠
ضيرانشاه ٣٩٠ ٣٩٨
ضيرزاد ٣٧ ٤٢٩
ضيرزيل اصغر ٣٩٠ ٣٩١
ضيرزيل اكبر ٣٩٠ ٣٩١
ضيرزيل كنده ٣٩٠ ٣٩١
ضيرمردى ٣٩٥
ضيروانشاه ٤١٥
ضيرويه ٣٧ ٨١ ٨٢ ٨٧ ٩٦
٢٥١ ٢٥٢ ٣٣٧ ٣٩١
ضيرويه بن شهردار ٥٢١
ضيرين ٧٩ ٨٢ ٢٥٢ ٣٩٥
ضيشين دخت ٤٣٩

حرف ص

صابى ٣٨٨
صاحب بن عباد ٣٩٦ ٣٩٧
صاحب الخضر ٦٠
صاحب الزنج ٣٦٣ ٣٦٧
صاحب سرير ٤٩٠
صاعد ١٤٦
صاعد بن يمجلد ذو الوزارتين ٣٦٦
صالح ١٢ ٤١ ٨٩ ١٤٨ ١٨٨
١٨٩ ٢٠٦ ٤٢٦ ٤٣٣
صالح بن رشيد ٣٤٩
صالح بن عبد القدوس ٣٣٨
صالح بن على ٣٢٠
صالح بن وصيف ٣٦٣
صباح بن ابرهه ١٦٨ ٤٢٣
صحار ١٤٧ ١٤٨ ١٦١
صحيب بن سنان ٢٨١
صخر بن حرب ٢٩٧ ٢٩٩
صخر جنى ٤٤٦
صدقيا ١٤٠ ١٤٥
صدوق وصادق ٩٣
صدى بن عجلان الباهلى ٣٠٥
صديق ١٦ ٢٣٩ ٢٨٣ ٢٨٤ ٣٠١
صعصعة بن صوحان عبدى ٢٨٤
صفوان بن اميه ٢٤٦ ٢٨٦
صفوان بن حذيفه ٢٨٦
صفوة الله ١٩٥
صفيه ٢٥٤ ٢٦٢
صليب دختر بتاويل ١٤٦ ٢٢٨
صمصام الدوله مرزبان ٢٠ ٣٩٥
٤٠٣ ٤٢٨
صوفر ١٢٨
صور ٥٣
صهبان بن الحرث ١٦٨ ٤٢٣
صيفون ١٩٨
صيفى ١٥٤ ١٥٥

حرف ض

ضحاك ٢٥ تا ٢٧ ٣٨ تا ٤١ ٨٩
١٠٨ ١٤٧ ١٨٦ ١٨٧ ٤١٧
٤٣٦ ٤٦٢ ٤٦٣ ٤٦٦ ٤٦٧
ضحاك بن قيس الفهرى ٢٩٧ ٢٩٩
٣٠١
ضحاك خارجى ٣١٣ ٣١٤
ضرار الرومى ٣٧٠
ضياء الملك احمد پسر نظام ٤١١
ضيزن ٦٣
ضيفى ١٥٤

حرف ط

طارس ٣١٧
طارق ٤٩٧
طاسيس ١٢٩ ١٣١
طالب الحق ٣١٧ ٣١٨
طالوت ٣٠ ١٤٣ ١٥٥ ٢٠٧
٢٠٨ ٢٦٣
طاهر ٢٦٢
طاهر بن ابراهيم ابى الوفا ٣٩٣
طاهر بن الحسين ٣٤٦ ٣٤٧ ٣٤٩
تا ٣٥٥
طاهر بن هلال ٤٠٠
طاير ٦٣
طايع عبد الكريم ١٨ ٣٨٠ تا
٣٨٢ ٣٨٧ ٣٨٤ ٣٩٦ ٤٢٧
٤٥٣
طبارتيس ١٣٦
طبارس ١٢٨
طبارس عابس ١٢٨
طرابانس ١٣٣
طرخون ٤٩٠
طردهس ١٣٣
طريفه ١٥٠
طسم ١٤٧ ١٤٨
طغان خان ٣٨٨
طغرل ٢١ ٣٨٣ ٤٠٦ تا ٤٠٨
٤٢٩ ٤٦٥
طغرل بن محمد ٤١١ ٤١٣ ٤١٥
٤٢٩ ٤٦٥
طلحه ٢٤٥ ٢٨١ ٢٨٧ تا ٢٨٩
٤٦٠
طلحة بن عباس صيرفى ٣٧٧
طلحة الطلحات ٢٨١ ٢٩٦
طليحة بن خويلد اسدى ٢٥٦ ٢٥٧
٢٦٠ ٢٩٦

طوزك ٢٥
طوس ٢٧ ٤٧ ٤٨ ٩١ ٩٢ ٢٧٥
طهماسب ١٠ ٢٧ ٢٨ ٤٤ ٤١٦
طهمورث ١٣ ٢٤ تا ٢٦ ٣٩ ٤٧ ٨٩ ١٨٩ ٤١٦ ٤١٧ ٤٦١ ٤٦٢
طهور ٢٧
طيب ٢٦٢
طيطوس ٥٩ ١٤٠

حرف ظ

ظلوم ٣٧٨
ظهير الدوله ابراهيم بن مسعود ٤٢٩
ظهير الدوله خسرو بن بهرام ٤٢٩

حرف ع

عائذ بن عمران ٢٢٧
عائذ بن عمرو المزنى ٢٩٩
عابر ١٤٦ ١٨٧ ١٩٣ ٢٠٤ ٢٢٨ ٤٣٢
عاتكه بنت العدوان ٢٢٧
« « عمرو ٢٢٧ ٢٢٩
« « مرة السلميه ٢٢٧
« « يخلد ٢٢٧
« « يزيد ٣٠٩
عاد ١٤٦ تا ١٤٨
عاصم ٢٨١ ٣٠٨ ٣٠٩ ٣٩٤
« بن عبدالله ٣٠٩
« « عمرو التميمى ٢٧٩
« « يونس المجلى ٣١٦
عالم ١٤٦ ١٤٩
عالى كندا ١٤٢ ١٤٣
عامر ١٥٠ ١٦٥ ١٧٤ ٢٢٥ ٢٧٠
عامر بن اسمعيل الجازنى ٣٢٠ ٣٢١
عامر بن شراحيل الشعبى ٤٦١
عامر بن ضباره ٣١٨
عايشه ٢٤٢ ٢٤٦ ٢٤٨ ٢٥٧ ٢٥٨ ٢٦٢ ٢٦٣ ٢٧٠ ٢٨٦ ٢٨٨ ٢٨٩ ٣٠٤ ٣٣٤ ٤٠٨ ٤٤٩
عباد بن زياد بن ابيه ٢٧٩
عبادة بن صامت ٢٩٧
عباس بن حسين ٣٧١
عباس بن ربيعة بن حرث ٣٤٨
عباس بن سهل بن سعد ٣٠٦
عباس بن على ٤٥٥
« « مأمون ٣٥٧
عباس بن محمد بن على ٣٣٩
عباس بن مشكويه همدانى ٣٥٩ ٣٦٠
عباس عم النبى ٢٣١ ٢٤٠ ٢٤١ ٢٤٦ ٢٥٨ تا ٢٦١ ٢٨٤ ٣٠٨ ٣١٠ ٣٣١ ٣٦٩ ٤٥٧ ٤٦٠
عباسه خواهر رشيد ٣٤٥
عبدالجبار امير خراسان ٣٣٠
عبدالحرث ١٨٢
عبدالحميد يحيى ٣٢١
عبدالدار ٢٣٩
عبدالرحمن ٢٧٠ ٢٨١ ٢٨٤ ٢٩٦ تا ٢٩٨ ٣٠٩ ٣٤٥ ٤٥٥ ٤٥٧
عبدالرحمن الابناوى ٣٥٠
عبدالرحمن بن اشعث ٣٠٤
عبدالرحمن بن دراج ٢٩٧
عبدالرحمن بن عوف ٢٣٩ ٢٤٣ ٢٤٥ ٢٧٥ ٢٨١ ٢٨٣ ٢٨٤ ٤٦٠
عبدالرحمن بن عيسى الكاتب ٥٢١ ٥٢٢
عبدالرحمن بن معاويه ٣١٠
عبدالرحمن بن الملجم مرادى ٢٩٢ تا ٢٩٤
عبدالرحمن نافذ الدوله ٣٠٨
عبدالرزاق ٣٩٤
عبدالرشيد بن مسعود ٢٠ ٤٠٥ ٤٠٦
عبدالسلام اللخمى ٣١١
عبدالشمس ٤٥ ١٥٠ ١٥٣ ٢٣١ ٢٨٦ ٢٩٧ ٣٠٢
عبدالشمس سبا ٤٢٣
عبدالصمد ٣٢٥
عبدالعزى ١٥٢ ٢٣٨ ٢٣٩ ٢٤١ ٣٠١
عبدالعزيز ١٦ ٣٠٨ ٣١١ ٣١٣
عبدالعزيز بن ابى دلف عجلى ٣٦٣ ٣٦٧ ٣٦٨
عبدالكريم بن فضل ٣٨١
عبدالكلال ١٦٧
عبدالله ١٨٧ ١٩٥ ٢٧٠ ٢٨١ ٢٨٤ ٢٨٦ ٣٣١ ٣٣٢ ٤٥٦ ٤٥٧
عبدالله بدر پيغمبر ١٦ ١٩٢ ٢٢٧
عبدالله پسر پيغمبر ٢٦٢
عبدالله الاشتر ٣٣٢
عبدالله الاصغر ٢٨٦
عبدالله انصارى ٢٨٤ ٤٦٠
عبدالله بن ابراهيم مستكفى ٣٨٠
« « ابى بكر ٣٠٤
« « احمد بن عبدالله ٣٨٣
« « ارقم ٢٦٢ ٢٧٠ ٢٨١
« « انيس خزرجى ٢٤٧
« « تامر ١٦٩
« « جحش ٢٤٦
« « جعفر ٣١٨
« « حذافة السهمى ٢٤٩ ٢٥١
عبدالله بن حسن ٣٣٠ ٣٣١ ٤٥٥ ٤٥٩
عبدالله بن الحسين ٤٥٥
« « حازم ٣٣٧
« « خلف خزاعى ٢٨١
« « رافع ٢٩٤
« « زبير ١٦ ٢٤٦ ٢٩٦ تا ٣٠٣ ٣٢٢ ٤٢٧ ٤٥٠
عبدالله بن سبا ٢٨٥
عبدالله بن السرى ٣٥٥

بدالله بن سعيد بن ابى سرح ٢٦٢ ٢٨٤
« « دهاب المازنى ٣٢١
« « صامت ٤٤٥ ٤٤٦
« « طاهر ٣٥٣ ٣٥٥ ٣٥٧
/ ٣٥ ٤٩٣
بيد الله بن عامر ١٨٠ ٢٨٣ ٢٩٢
بيد الله بن عباس ٢٨٨ ٢٩٠ تا ٢٩٢
٢٩٦ ٢٩٧ ٣٠٨ تا ٣١٠ ٣١٤
٣٢١ ٣٣٣ ٣٣٧ ٤٤٨ ٤٦٠
٤٩٨
بيد الله بن عبد الله ٣٣٨
بيد الله بن عبد الله عتبان ٢٧٦ ٢٧٨
٢٧٩
بيد الله بن على ٣٢٠ ٣٢٢ ٣٢٥
٣٢٦ ٣٢٨ ٤٥٥
بيد الله بن عمر ٢٧٣ ٢٨١ ٢٩٦
تا ٢٩٨ ٣١٣ ٣١٤ ٤٧٤ ٤٨٩
بيد الله بن عمر بن عبد العزيز ٣١١
بيد الله بن كعب بن عمر انصارى ٢٨٤
بيد الله بن محصن الحميرى ٢٩٧
« « محمد بن على منصور ٣٢٤
٣٣٢ ٣٣٧ ٣٤٢
بيد الله بن محمد بن يزداد ٣٦٢ ٣٦٥
« « مروان ٣٢١
« « مصعب ٣٤٤
« « معاوية ٣١٣ ٣١٤ ٣١٨
« « ممتز ٣٧٤
« « معطل ٢٧٨
« « المقنع ٣٣٨
« « مهتدى ٣٦٧
« « يحيى بن زياد ٣١٧ ٣١٨
بيد الله الحسين ٣١٨
بيد الله رونده ٣٢٩
« زياتان ٣٠٤
« طالبى ٣١٨
« مامون ١٧ ٣٤٣ ٣٥٣ ٣٥٦
« مسعود ٢٨٤
بيد المسيح ٢٣٥ تا ٢٣٧ ٢٦٨

عبد المطلب ١٦ ١٩٢ ٢٢٧ ٢٣٢
٢٣٣ ٢٣٥ ٢٣٧ ٢٣٨ ٢٤٠
٢٤١ ٢٤٨ ٢٥٥ ٢٥٦ ٢٥٨
٢٦١ ٢٦٦ ٢٨٤ ٢٩٤ ٣٢٢
٣٢٤ ٣٣٨
عبد الملك ١٩ ٢٨٦ ٣٩٤
عبد الملك بن صالح هاشمى ٣٤٥ ٣٤٦
عبد الملك بن مروان ١٦ ١٧ ١٣٧
٢٧٨ ٣٠٠ تا ٣١٢ ٣١٤ ٣٢١
٣٢٥ ٤٢٧ ٤٥٠ ٥٠١ ٥٠٢
٥٠٩ ٥١١
عبد الملك بن محمد ٣١١ ٣١٨
عبد الملك بن نوح ١٩ ٣٨٧ ٣٨٨
عبد الملك بن يزيد ٣٣٤
عبد الملك ماكان ٣٩٩ ٤٠١
عبد مناف ١٦ ٢٢٧ ٢٣٠ تا ٢٣٢
٢٣٨ ٢٤١ ٢٦١ ٢٨٦ ٢٩٤
عبدود ١٥٢
عبد ينوث ١٥٢
عبهلة بن عوف العنسى ٢٥٥
عبيد ٢٩٥
عبيد (مولى ثقيف) ٣٣٤
عبيد الكلال بن بلقين ١٦٦ ٤٢٣
عبيد الله ٢٨١ ٢٨٢ ٤٥٥ تا ٤٥٧
عبيد الله بن اوس ٢٩٩
« « حسن ٤٥٥
« « حسين ٤٥٥
« « زياد ٢٩٦ ٢٩٨ ٣٠١
٣٠٢ ٣٢١
عبيد الله بن سليمان بن وهب ٣٦٦ ٣٧٠
« « عبد الله بن عبد المدان ٣٢٤
« « الفسانى ٢٩٧
« « ماخور تميمى ٣٠٣
« « محمد ٣٧٧
« « مروان ٣٢١
« « معمر ٢٨٣
« « يحيى بن غانان ٣٦١

عتبه ٢٤٦ ٢٨٦ ٢٩٧
عتبة بن غزوان ٢٧٣ ١٢
« « فرقد ٢٧٦ ٢٧٧
عتاليا (عتليا) ١٤٤
عثمان ١٦ ٨٤ ٩٧ ١٣٧ ٢٣٧
٢٣٩ ٢٤٣ ٢٤٥ ٢٤٧ ٢٤٩
٢٦٢ ٢٧٠ ٢٨١ تا ٢٩١ ٢٩٦
٣١٥ ٤٢٦ ٤٤٤ ٤٤٩ ٤٩٨
عثمان بن اشهل ٢٤٣
« « حنيف ٢٨٨
« « عاص ٢٧٨
« « على ٤٥٥
« « قيس ٣٢١
« « نهيك ٣٢٩
« « وليد ٣١١ تا ٣١٣
عثوه ١٧١
عجيف بن عنبسه ٣٥٧
عدنان ١٥ ٢٢٨ ٢٣١ ٢٣٧
عدى ١٥٣ ١٧٩ ٢٣٩ ٢٨١
عدى آل نصر ٤٢٤
« بن حاتم ٢٥٥
عدى زيد ١٧٦
عذرا ٩٣
عربا بنت عرائيل ٢٢٨
عربانس ١٣٣
عروة بن الجعد ٢٨٤
عروة بن زبير ٣٠١
عروة بن مسعود ٤٥٥
عريب ١٥٤
عز الدوله بختيار ٣٩٢ ٣٩٣ ٤٢٨
٤٦٤
عز الملك حسين پسر نظام ٤٠٨ ٤١٠
عز الملك عبد الجليل بن محمد دستانى
٤١٠
عزيا بن امصيا ١٤٤
عزيز نبى ٩٢ ٢١٤
عزيز ١٩٥ ٣٩٧ ٤٥٨
عسكرى ٤٥٨

علمیا ٢٢٠
عضد الدوله فناخسرو ٢٠ ٤٧ ٣٨٠ ٣٨١ ٣٩١ تا ٣٩٧ ٣٩٩ ٤٢٨ ٤٥٠ ٤٦٤
عطا ٢٩
عطاردبن حاجب ٢٦٦
عطاش احمدبن عبدالملك ٤١٠
عفان ١٦ ٢٣٧ ٢٧٠ ٢٨٢ ٢٨٦ ٤٣٥
عقیل ٢٤٦ ٢٩٧ ٤٥٥ ٤٥٧
عقلون ١٤١
عکرشت عدوان ٢٢٧
عکرون ١٤٢
علاء الحضرمی ٢٤٩ ٢٦٣
علاء الدوله ٣٩٨ ٤٠٢ ٤٠٣ ٤٠٧ ٤٠٩
علاء الدوله ابو محمد کاکویه دشمنزیار ٤٢٨
علاء الدوله امیر سیدوزبر ٤١٣ تا ٤١٥
علاء الدوله گرشاسب ٤١٤
علاء الدوله مسعودبن ابراهیم ٤٢٩
علقمه ١٥٢ ١٥٣
علم الملك وهرله ٣٨١
علوان بن عبیدبن عویج ٢٦
علی ٣٣١ ٤٥٦ ٤٥٧
علی اصغر ٢٩٨ ٤٥٥
علی اکبر شهید ٢٥٥
علی بابا ٣٦٠
علی بن ابیطالب ١٦ ٢٣٩ ٢٤١ ٢٤٣ تا ٢٤٦ ٢٤٨ ٢٥٧ تا ٢٦٠ ٢٦٢ تا ٢٦٤ ٢٧٠ ٢٧٤ ٢٨١ ٢٨٤ ٢٨٦ تا ٢٩٨ ٣٠٢ ٣٣٠ تا ٣٣٢ ٣٣٩ ٣٦٥ ٣٦٨ ٤٢٦ ٤٣٢ ٤٣٣ ٤٤٤ ٤٤٩ ٤٥٤ ٤٥٥ ٤٥٩ ٤٦٦ ٤٨٢ ٥١٠ ٥٢٤
علی بن الحسین زین العابدین ٤٥٥
علی بن حمزه ٣٢٨
« « داودبن جراح ٣٧٧
« « رشد ٣٥١
« « رکن الدوله ابوالحسین ٣٩٢
علی بن سلیمان ٣٣٧
« « طراد الزینبی ٣٨٦
« « عبدالعزیزبن حاجب ٣٨٢
« « عیسی بن ماهان ٣٤٤ ٣٤٨ ٣٥٥
علی بن فرامرز ٤٠٣ ٤٠٩ ٤١٤
علی بن کامه ٣٩٢
« « محمدالبرقعی ٣٦٣
« « محمدبن احمد ٣٦٢
« « محمدالنقی ٢٥٨
« « محمودبن علی نجیب ٥٢٧
« « مسعود ٢٠ ٤٠٥
« « معتضد ٣٦٧
« « موسی الرضا ٣٥٢ ٣٥٣ ٤٥٧ ٤٥٨
علی یولی عمادالدوله ١٩ ٣٧٨ ٣٧٩ ٣٨٩ تا ٣٩٢ ٤٢٨ ٤٦٤
علی صمیرمی ابوالحسن بن احمد ٤١٣
علی مکنفی ٣٧١
علیه ٤٥٧
عمادالدوله محمدبن محمود ٤٢٨
عمادالدوله مرزبان اباکالیجار ٤٠٣
عماد کاتب در ذیل صفحات ٤٠٠
عماره بن حمزه بن یسار ٣٢٨
عمار یاسر ٢٣٩ ٢٤٥ ٢٩٠ ٣٥٣
عمدة الدوله ابو اسحق ٣٩٧ ٤٢٨
عمر ٣٦٨ ٤٥٦ ٤٥٧
عمران ٤٧٤ تا ٤٧٦
عمران بن مانان ٢١٥
عمران بن یصحر ٢٠٣
عمر بن بزیغ ٣٤٢
عمر بن حرث بن خارجه ٣٠٩
عمر بن خطاب ١٦ ٧٨ ٤١٠ ٩٧ ١٠٤ ١٥٦ ١٧٧ ١٧٨ ٢٢٦ ٢٣٩ ٢٤٣ ٢٤٥ ٢٤٨ ٢٥٨ ٢٦٢ ٢٦٣ تا ٢٩١ ٣٠٨ ٣١٤ ٤٢٦ ٤٤٤ ٤٤٥ ٤٤٩ ٤٦٠ ٤٦١ ٤٨٦ ٥١٢ ٥٢٤
عمر بن سعد ٣٠٢
« عبدالعزیز ١٦ ١٣٧ ٣٠٦ تا ٣٠٨ ٣٦٤ ٤٢٧ ٤٥٠ ٥١٩
عمر بن علی ٤٥٥
« هبیره فزاری ٣٠٩ ٣١٤ ٣١٨ ٣٢١ تا ٣٢٣ ٣٣١
عمرو ١٥٢ ١٥٤ ١٦٥ ١٦٨ ١٧١ ١٧٥ ١٧٦ ١٧٨ ٢٧٠ ٢٨١ ٢٨٦ ٤٢٤
عمرو بن امیه ضمیری ٢٤٨ ٢٤٩
« بکر تمیمی ٢٩٢
« تمیم بن مر ٦٦
عمرو بن تعلبه ٢٣٥
« الجموح الخداعی ٢٨٤
« حجر کندی ٧٤
« الحمق الخزاعی ٢٨٤
« حیان بن قبیله ٢٣٥ ٢٣٧
« سعید الاشدق ٣٠٣
« عاص ٢٤٩ ٢٥٤ ٢٧٥ ٢٨٦ ٢٨٩ تا ٢٩٢ ٢٩٥ ٢٩٧ ٤٦٠
عمرو بن عثمان ٣٣١
« لحی ١٥١ ٢٢٥ ٢٢٦
« اللیث صفاری ٣٦٥ تا ٣٦٨ ٣٧٠ ٣٧٥
عمرو بن مزیقیا ١٥١ ١٧٤ ٢٢٥ ٤٢٤
عمرو بن معدی کرب ٢٧٦ ٣٥٩
عمرو ذوالاعواد ٤٢٣
عمروه بنت براکیل ٤٢٣

عمیر ٢٤١
عمیر بن وهب جمحی ٢٤٦ ٢٤٧
عملاق ١٨٧
عملوق ١٦٣
عمق ٤١٥
عمید الدوله ابواسحق ٣٩٢ ٣٩٣
عمید الدوله بن فخر الدوله ٣٨٤ ٣٨٥
عمید الملك ابانصر کندری ٤٠٧
عنصر المعالی ٤٩
عنقا بن ثابت ١٩٨
عوام ٢٣٩ ٤٩٨
عوج بن عناقه ٢٢ ٤٠ ٨٩ ١٤٧ ١٨٥ ٢٠٢ ٢٠٣ ٤٩٨
عوص ١٤٧
عوف بن حارثه ١٥٢
عون بن علی ٤٥٥
عیسی (پیغمبر) ١٣ ٥٩ ٩٣ ١٢٨ ١٢٩ ١٣٣ ١٣٤ ١٦٦ ٢٠٥ ٢١٥ تا ٢١٩ ٢٢٣ ٢٥٣ ٢٥٨ ٢٩٨ ٣٣٩ ٤٢٦ ٤٣٢ ٤٣٥ ٤٣٦ ٤٤٥ تا ٤٤٨ ٤٨٧
عیسی بن ابراهیم ابونوح ٣٦١
عیسی بن زید بن علی ٣٦٣
عیسی بن فرخانشاه ٣٦٤
عیسی بن علی بن عیسی ٣٨١
عیسی بن معقل ٣٠٨ ٣١٥ ٣١٦
عیسی بن موسی ٣٢٤ تا ٣٢٦ ٣٣١ تا ٣٣٣ ٣٣٥ ٣٣٩
عیسی بن مهدی ٤٥٢
عیسی المنزی ٣١٠
عیص بن اسحق ١٩٣ تا ١٩٥ ١٩٧ ١٩٨ ٤٧٠ ٤٧٥
عیل ٢٠٧
عین الحیوة ٩٢
عین الدوله ابوشجاع بویه ٣٩٦ تا ٣٩٨ ٤٢٨
عینبه ٢٤٥
عیهله ١٧٢

حرف غ

غائر بن ارم ١٤٧
غارون ١٩٩
غالب ٤١ ٢٢٧
غاویل ٥٠٠
غز ٩٩ ١٠٢
غزاغلی اتابك ٤١٣
غزاله ٣٠٤ ٤٥٦
غزلیا ابنة عمرم ١٤٤
غسان ١٥٠
غصن الرومیه ٣٨٠
غطریف بن عطا ٣٤٢
غلس ١٣٣
الغوث ١٥٤ ١٧٤
غیلم ٢١٤

حرف ف

فارس ١٤٩
فارض ٢٠٨
فارك ١١٥
فاطمه ٢٢٩ ٢٤٦ ٢٦٢ ٢٧٤ ٢٩٥ ٣٣١ ٤٥٥ تا ٤٥٧
فاطمه بنت سعد ٢٢٧
فاطمه بنت عبدالله عامر ٢٢٧
« « عمرو ٢٢٧
« « قاسم بن ابوبکر ٤٥٦
فاطمه دختر ابومسلم ٣٢٨
فاطمه زهرا ٤٤٩ ٤٥٤
فاطمة الکبری ٢٩٤
فالغ ١٤٦ ١٩٣ ٢٠٤ ٢٢٨
فان ١٠٩ تا ١١٢ ١١٦ ١١٧
فاندوان ١٠٨
فانك ٢٥ ٣٣
فانمین ١٠٨ ١٠٩ ١١٢ ١١٥ تا ١٨٧
فایق الخاصه ٣٨٧ ٣٨٨
فتح بن خاقان ٣٦١ ٣٦٢
فتوحی ٤٩٩ تا ٥٠١
فخر الدوله علی ٢٠ ٣٨٧ ٣٩٢ تا ٣٩٧ ٤٠٢ ٤٠٤ ٤٢٨ ٤٦٤
فخر الملك ابوغالب ٤٠٠
فخر الملك مظفر بن نظام ٤١٠ ٤١٢
فدشخوارگرشاه ٣٦
فراثین ٨٣ ٨٧
فرامرز ٢٥ ٤٩ ٥٣ ٩١ ٩٢ ٤٠٧ ٤٦٣
فرخان ٨٣ ٨٧
فرخ خسرو ٨٨
فرخزاد ٥٠ ٨٣ ٨٤ ٩٧
فرخزاد بن مسعود ٢٠ ٤٠٥ ٤٠٦
فرخزاد خسروا ٣٨ ٨٣
فرخی ١١ ٥١٤
فردوسی ٢ ٣ ٨ ١٣ ٢٤ ٢٩ تا ٣١ ٤١ ٤٩ ٥٠ ٥٥ ٥٨ ٦٣ ٦٥ ٧٧ ٧٨ ٨١ ٨٣ ٩١ ٩٥ ٢٥٣ ٢٧٥ ٣٢٩ ٣٨٨ ٤٤١ ٤٤٨
فرسنگ ٢٧
فرشیدورد ٩٠
فرطنوس ٢٢٠
فرعون ١٣٨ ١٩٨ تا ٢٠١
فرعون الاجدع ١٤٤
فرکوزك ٢٧
فرنگیس ٢٩ ٤٧
فرواك ٢٤
فروال ٢٦
فروة بن امار الیونی ٢٩٩
فروة بن عمرو الجذامی ٢٦٤
فرود ٢٩ ٤٨
فرودین ١٨٠
فرویس ١٣٤
فرهاد ٢٥ ٧٩ ٩٢ ٩٦
فریبرز ٢٩ ٤٧ ٩١ ٢٩٦ ٤٦

فریدون ٢٦ ٢٧ ٣٨ ٤٢ ١٠٥ ٤٦٢ ٤٦٣
فری ریك ٢٧
فریقیس ١٥٥
فضالة بن عبید انصاری ٢٩٧
فضل الله بن ناصر الدوله ٣٩٤
فضل بن ربیع ٣٤٥ ٣٤٨ ٣٤٩ ٣٥١
فضل بن سهل ٣٤٩ ٣٥٠ ٣٥٢ ٣٥٥ ٣٥٦
فضل بن عباس ٢٥٧ ٢٥٩ ٢٦٠ ٢٧٠ ٤٦٠
فضل بن عبد الرحمن شیرازی ٣٨٠
فضل بن عوث ٥٢٤
فضل بن مروان ٣٥٨ ٣٦١
فضل بن مستظهر ٣٨٦
فضل بن مقتدر ٣٨١
فضل بن یحیی ٣٤٢ تا ٣٤٦ ٣٤٨ ٣٤٩
فضل رازی ٣٨١
فطرس ٢١٩
فغفور ٣٤٨ ٤٢٠
فغور ١٣٧
فلامة الحمدمیه ٢٢٨
فلك الدوله بن علاء الدوله ٤٢٨
فلو دفس ١٢٩
فن ١١٢ ١١٣
فنا برزین بن وگهان ١٧٩
فناخسرو بن حسن ١٩ ٢٠ ٣٩٠ ٣٩١ ٤٠٥
فنیان ٣٦٦
فودسی ١٣٣
فورشاه ٥٥ ٥٦ ١٠٨ ١٦٢
فوقاس ١٣٦
فولادوند ٤٨
فوندر ١١١ ١١٢
فهر ٢٢٧
فیروز ١٤ ٧٢ ٨٢ ٨٧ ٨٨ ٩٥ ١٥٩ ١٧١ ١٧٨ ٢٣٠ ٤١٩
فیروزانشاه ٣٧
فیروز بخت دخت ٩٥
فیروز بن هرمز ٣٢
فیروز بولولو ٢٨٠
فیروز دیلمی ١٧٢ ٢٥٦
فیروز طبری ٩٠
فیروز کردهم ٩١
فیروز یزدگرد ٣٥ ٧١ تا ٧٣ ١٦٨ ٣١١ ٤٦٤
فیلانشاه ٤٩٠
فیلقس ١٣٩
فیلقن ١٣٣
فیلقوس ٣١ ٥٥
فینحاص بن عیزار ٢٠٥ ٢٠٦

حرف ق

قائد جوهر ٥١٩
قائم بامر الله احمد ٣٨٢ ٣٨٣ ٤٠٧ ٤٠٨ ٤٢٧ ٤٥٣
قابوس ٣٨٩ ٣٩٤ ٣٩٨ ٤٠٢
قابوس بن منذر ١٥٢
قابوس قلیة العرس ٤٢٤
قابیل ١٨٢ ٤٣٠ ٤٩٨
قادر ابی العباس احمد ١٨ ٣٨١ ٣٨٢ ٣٩٦ ٤٠٤ ٤٢٧ ٤٥٣
قارن ٣٦ ٤١ ٩٠ ٣٢٨ ٣٣٢
قارون ٢٠١ ٢٠٢
قاسم ٢٦٢ ٤٥٦ ٤٥٧
قاسم بن حسن ٤٥٥
قاسم بن عبید الله ٣٦٩ تا ٣٧١
قاسم مؤتمن ٣٤٣
قالوس ٢٢٠
قاورد ٤٠٨
قاهب ٢٠٣
قاهر ابی طاهر محمد ١٨ ٣٧٧ ٣٩٠ ٤٢٧ ٤٥٣
قائم ابی جعفر ١٨
قباد ١٤ ٣٦ ٤٥ ٧٢ تا ٧٤ ٨٧ ٩٠ ٩٥ ٩٩ ١٣٢ ١٣٣ ١٧١ ١٧٨ ٣٠٣ ٤١٧ ٤١٩
قباد فیروزی ٣٧ ٤١٩ ٤٦٤
قبط ١٠٦
قبیحة الرومیه ٣٦٤
قبیصه ١٥٣ ٢٦٧
قبیصة بن ذویب الخزاعی ٣٠٥
قتاده ٤٦٨
قلع تکین جکل ٤١٣
قتیبة بن مسلم ٣٠٤ ٣٠٥ ٣١١
قتیره ٢٨٥
قثم ٢٥٩ تا ٢٦١
قحطان ١٥ ١٤٦ ١٤٧ ١٥٠ ١٥٣
قحطبة بن شبیب ٣١٦ ٣١٨
قدامة بن بوهشیم ٣٦١
قرانکین قصاب ٤١٤
قراجه الذواق اتابك ٤١٣
قرب ٣٦٥
قرحان ٤١٩
قرط بن زراح ٢٨١
قرقیال ٤٢٥
قریش ٣٥١
قس به ٣٧
قس دل ٣٧
قسطنطین ١٥ ٦٠ ١٣٤ ١٣٥ ١٣٧ ١٣٨ ٢٨٨
قسطنطین بن قسطنطین ١٣٥
قصدار ١١٧
قصور ١٩٣
قصی ١٦ ٦٦ ١٦٩ ٢٠٦ ٢٢٧ ٢٢٩ ٢٣٩ ٣٠١
قطام خارجیه ٢٩٣
قطان ١٧٧
قطری بن الفجاة ٣٠٣ ٣٠٤
قعقاع بن حبیش العبسی ٣٠٦
قعقاع بن عمرو ٢٧٤
قفقد ١١٩ ١٢٠
قلو پطریا ١٢٦ ١٢٧
قلون ٧٨

قماره ٣٤٥
قندابيل ١١٧ ١١٨
قندت ١١١
قندهاری ١٠٩ ١١٤ ١١٥
قنبان ١٨٣ ٢٢٩
قوپاهور ١١٦ ١١٧
قهدار ١٥٠ ١٦١ ٢٢٨
قهداه ٥٧
قيس ١٧٩ ٤٥٦
قيس بن حمزة الهمدانی ٢٩٧
قيس بن قليسی ١٥٤ ١٥٥
« مكشوح ٢٥٦
قيس لهوب ٢٥ ٤٦٦
قيصر ٣٧ ٥٠ ٧٥ ١٢٨ ١٦٩
٣١٢ ٤١٤
قيلا بنت مسعود بن خالد ٤٥٥
قيلس ٢١٩
قين ١٨٣
قينوس بنت براكيل ٢٢٨

حرف ك

كاروراستی ٣٩٥ ٣٩٧
كاكويه ٣٩٨ ٤٠٢ ٤٠٣ ٤٠٧
كالوب بن هوتيا (يوفنا) ١٤١ ٢٠٥
كاموس ٤٨
كاوه اصفهانی ٤١ ٩٠ ٩١
كتابون ٣٠
كتمش ٢٩
كدابوم شاه ٣٩
كردار قليخان ٩١
كردويه ٧٨ ٧٩ ٨٣
كرمان ١٤٦ ١٤٩
كرمانشاه ٣٥ ٦٨
كرمايل ٤٠
كروش ٤٢
كروی زره ٩٠
كريز بن ربيعه ٢٨٦
كريستن سن ٩٤
كسايون ٥٣
كسری ٨٣ ١٧٢ ٢٣٥ تا ٢٤٧
٢٤٥ ٢٥٠ ٣١٢ ٤١٧ ٤٦٤
كسری بن فيروزان ٥٩
كسری پرويز ٣٦ ٣٧ ٨٨ ١٣٦
كسری نوشيروان ٣٦ ٧٣ ٧٥ ٧٦
٨٣ ٩٦ ١٧١ ١٧٩ ١٨٠ ٤١٩
كسروی ٨٧ ٨٨
كشب بانو ٥٤
كشواذرزهن كلاه ٩٠ تا ٩٢
كعب ٢٢٥ تا ٢٢٧ ٢٣٩ ٢٧٠
٢٨١
كعب الاحبار ١٨٧ ١٨٨ ٢٨٠
٤٤٤ ٤٦١ ٤٩٥ ٤٩٨
كعب بن اشرف ٢٤٧
كلاب ١٦ ٦٦ ١٦٨ ١٦٩ ٢٢٧
كلثوم اترا ١٢٧
كلثم ٤٥٦
كلسارغ ٤٠٦
كلی كرب ١٦ ٦٦ ١٦٨ ١٦٩
٢٢٧
كليماس ٤٤٢ ٤٤٣
كماری ٩٨ ٩٩ ١٠٤
كمال علی ٤١٤
كمشتكين جاندار ٤٠٩
كميل بن زياد نخعی ٢٨٤
كنانه ١٥ ١٦١ ٢٢٧
كنانة بن بشر التجيبی ٢٨٥
كنتی ١١٠
كندروق ٨٩
كندغدی اتابك ٤١٣
كندگز ٤١٣
كنده ١٥٠
كنعان ٢٤١ ١٨٤ ١٨٥ ١٨٧
١٨٩ ١٩٥
كواد ٤٥
كواد برپرزاين ربنی ٣٦
كودزاده ٦٤
كورانشاه ٢٧
كورش ١٤٠ ٢١٤ ٤٢٢ ٤٣٨
كوسان ١٤١
كوش ٤٠ ٨٩ ٨٧ ١٨٩
كوش پيل دندان ٤١ ٤٢ ٨٩ ١٨٧
١٨٩
كوك بوری عز ٩١
كوكبی علوی ٢٦٣
كوهيار ٩٠ ٣٥٨
كهرم ٩١
كهلان بن سبا وكان ٢٢٥
كی آرش ٢٩
كی ارشن ٢٩
كی افره ٢٩
كی بهمنی ٢٩ ٤٦
كی پشين ٢٩
كيخسرو ٢٩ ٤٤ ٤٦ تا ٥١ ٥٦
٩١ ١٠١ ٣٨٨ ٤١٨ ٤٦٢
كيدهندی ٥٦ ١١٩
كيرش بن جاماسب ٢١٣ ٢١٤
كيرش بن كيكوان ٢١٤
كيشكن ٢٩ ٤٦
كيطوس ٧٩
كيقباد ٢ ١٠ ١٤ ٢٥ ٢٩ ٤٤
٩١ ١٥٣ ٤١٦ ٤١٧ ٤٣٨
٤٦٢
كيكاه ٢٩
كيكاوس ٢٩ ٣٨ ٤٥ تا ٤٨ ٩١
١٥٥ ٣١٥ ٤١٧ ٤٤١ ٤٦٢
كهمش ٣٠
كيومرث ٥ ١٠ ١١ ٢١ تا ٢٤
٢٦ ٣٩ ٤٤ ٨٤ ١٤٥ ٤١٧
٤٦١

حرف گ

گراو ٨٣
گرازه ٩٠
گرسيوز ٤٤ ٤٩ ٩٠ ٤٦٢

گرفاسب ۲۵ ۲۸ ۴۰ ۴۱ ۴۴
۸۹ ۹۰ ۴۰۵ ۴۳۶ ۴۶۳
گرگین میلاد ۴۸ ۹۱ ۳۸۶
گستهم ۲۷ ۴۹ ۷۷ تا ۷۹ ۹۱ ۹۶
گشتاسب ۳۰ ۳۸ ۵۰ تا ۵۲۰
۷۹ ۹۲ ۹۱ ۱۰۱ ۱۱۷ ۱۱۸
۱۵۸ ۴۱۸ ۴۴۳ ۴۶۲
گنسب ۹۶ ۳۸۶
گشواد ۴۹ ۹۱ ۹۲
گلباد ۹۰
گلشاه ۲۱
گودرز ۴۶ تا ۵۰ ۹۱ ۹۲ ۴۳۶
۴۳۸
گودرز الاصغر ۵۸
گودرز الاکبر ۵۸
گودرز بن اشکبوس ۵۹
گوهرآئین ۳۸۴ ۴۰۸ ۴۰۹
گوهرنسب ۴۱۵
گیو ۴۷ ۴۸ ۵۰ ۹۱ ۴۳۶
گیوکان ۹۱

حرف ل

لاوذ ۱۴۹
لاوی ۱۳۷ ۱۹۴ ۲۰۳ ۲۰۷
لاعزبن قریظ ۳۱۶
لبابه ۳۲۱
لبید ۱۵۵
لخم ۱۵۰
لخیعة العالم ۱۶۸
لرون ۱۴۲
لقمان ۲۰۹.
لقمان بن عاد ۲۲ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۸۸
لقمان بن لقیم ۱۸۸
لمك ۱۸۶ ۲۲۸
لوبیل ۸۹
لوط ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۹۰ ۱۹۱
۱۹۲ ۴۲۶ ۴۳۴
لولو ۵۳
لؤلؤ غلام ۳۷۰
لوی ۲۲۵ تا ۲۲۷ ۲۷۰ ۲۸۱
لهاك ۹۰
لهراسف ۲۹ ۳۰ ۴۸ ۴۸ تا ۵۲
۹۱ ۱۰۱ ۱۰۴ ۴۱۸ ۴۳۶
تا ۴۳۸ ۴۴۳ ۴۶۲ ۵۲۴ ۵۲۵
لیا ۱۶۴
لیث بن ابی رقیه ۳۰۶ ۳۰۸
لیلا بنت مسعود بن خالد ۴۵۵
لیلی بنت الحارث ۲۲۷
لیلی بنت حلوان ۲۲۸

حرف م

ماءالسماء ۱۷۴ ۱۷۶ ۱۷۹
مؤبد ۵۴ ۷۹
مؤبدمؤبدان ۷۲ ۷۳ ۲۳۴
مؤتمن ۳۴۹
ماجین ۹۹
مادرك ۲۸
ماذر ۱۱۱ ۱۱۲
ماذی بن یافث ۴۴۲
مارسیون اسقف ۲۱۸
ماریه ۱۷۷ ۲۵۲ ۲۵۵ ۲۶۲
ماریه بنت کعب بن القین ۲۲۷
ماریه ذات القرطین ۱۷۵ ۱۷۶
مازن ۱۵۰ ۱۷۴ ۲۲۵
مازیار ۳۰۷ ۳۵۸
ماسوره ۱۴۴
مافروخی در ذیل صفحات هست
ماکان کاکی ۳۸۹
مالك ۲۲۷
مالك بن انس ۴۶۰
مالك بن حارث اشتر ۲۸۴ ۲۹۱ ۲۹۲
مالك بن فهم ۵۸
مالك بن هیثم الخزاعی ۳۱۴
مالك دهور ۱۹۵
مأمون ۱۷ ۱۳۷ ۳۴۶ ۳۴۷
۳۴۹ ۳۵۱ تا ۳۵۶ ۳۵۹ ۳۸۶
۴۲۷ ۴۵۳ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۶۶
۴۶۷
مان بنت القیس ۲۲۷
مانی ۱۵ ۶۵ ۹۴
ماهاذر بن فروخ ۲۴۳ ۲۴۴
ماهبد بن بدخشان ۲۴۲
ماهداد ۹۴
ماهرمؤبدان مؤبد ۹۴
ماهملك خاتون ۴۱۵
ماهنگ ۲۵
ماهوراج ۲۵
ماهوی سوری ۸۴ ۲۸۴
ماهویه ۴۵۶
مایار ۵۵ ۹۳
مؤیدالدوله ابومنصور ۲۰ ۳۹۳
۳۹۷ ۴۲۸ ۴۶۴
مؤیدبالله ابراهیم ۳۶۰ ۳۶۲
مبارك بن عبدالله ۲۹۲ ۲۹۳
متقی ابراهیم ۱۸ ۳۷۸ تا ۳۸۰
۳۹۱ ۴۲۷ ۴۵۳
متوشلخ ۱۸۶ ۲۲۸
متوکل جعفر ۱۱ ۱۷ ۱۳۷ ۳۶۰
تا ۳۶۲ ۳۶۶ ۳۷۰ ۳۸۰ ۴۲۷
۴۰۰ ۴۵۳ ۴۵۸ ۵۱۸
متی ۲۲۱ ۲۸۳
مثنی بن حارث شیبانی ۲۶۷ ۲۶۹
تا ۲۷۲
مجاشع بن مسعود ثقفی ۲۷۸
مجاعه ۲۵۶
مجدالدوله ابوطالب ۲۰ ۳۹۶
تا ۳۹۸ ۴۰۰ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۲۸
۴۶۴
مجدالدوله عبدالرشید ۴۲۹
مجدالدین ابوالمعالی هبة الله ۳۸۵
مجدالملك ابوالفتح قمی ۴۱۰
محارب بن موسی ۳۱۸
محسن بن ابوالحسن ۳۷۲
محمد ۲۷۰ ۲۸۴ ۲۸۹ ۲۹۱
۳۱۱ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۷ ۴۴۲
۴۴۵ ۴۵۵ تا ۴۵۷ ۴۵۹

محمد امین ٣٤٣ ٣٤٦ ٣٤٩ تا ٣٥١
محمد الاوسط ٤٥٥
محمد بن ابراهیم ٤٦٧
محمد بن ابو ساج ٣٦٠
محمد بن ابی القاسم الحسینی ٣٥٦
« « احمد اسکافی قراریطی ٣٧٩
محمد بن احمد بشاری ٥١٨
« « ادریس شافعی ٤٦١
« « اسحق ٣٤٦
« « ایوب ٣٨٣
« « بهرام بن مطیار اصفهانی ٢
« « جریر طبری در بیشتر صفحات درمتن وحاشیه هست
محمد بن جهم برمکی ٢
« « حسن ٤٥٨
« « الحسین ٤٥٥
« « حسین رودر آوردی ٣٨٤
« « حسین مرعی ٣٨٤
« « حکم بن ابی عقیل ٣٠٥ ٥٢٥
محمد بن خافان ٤٥٣
« « داود الب ارسلان ٤٢٩
« « دشمنزیار ٣٩٨ ٤٠٢ ٤٠٣ ٤٠٧
محمد بن زید علوی داعی ٣٦٨ ٤٥٩
« « سلیمان بن علی ٣٣٩
محمد بن عبدالله الحسنی ٣٣٠ ٣٣١ ٣٣٥ ١٥
محمد بن عبدالله بن یحیی ٣٧٧
محمد بن عبدالله المنصور ٣٤٩ ٣٥٦
محمد بن عبدالملك الزیات ٣٥٨ ٣٦٠
محمد بن عثمان ٣٥٧
محمد بن عطیه سعدی ٣١٨
« « علی باقر ٤٥٦
« « علی بن عبدالله ٢٩٩ ٣٠٨ تا ٣١٠ ٣١٦
محمد بن علی القی ٤٥٧ ٤٥٨
« « علی العامری ٣٨٠
« « الفضل الجرجرائی ٣٦١ ٣٦٢
محمد بن القاسم ثقفی ٣٠٥ ٥٢٥
« « قاسم کرخی ٣٧٨ ٣٧٩
« « محمد بن جهیر ٤٨٣ ٤٨٤
محمد بن محمود بن محمد ملکشاه ٤٣٠ ٤٦٥
محمد بن محمود غزنوی ٤٦٤
محمد بن مسلمة الاوسی ٢٤٧
محمد بن ملکشاه ٣٤٥ ٣٨٤ ٣٨٥ ٤٠٨ تا ٤١٠ ٤١٢ تا ٤١٤ ٤٢٩ ٤٦٥
محمد بن میکائیل ٤٠٦
محمد بن ورد المطار ٣٦٨
« وردان ٣٦٨
« هرون ٤٥٩
« هرون واثق ٣٦٥
« یاقوت ٣٧٦
« یحیی ٢٢٥
« یوسف قاضی ٣٧٠
محمد حنفیه ٢٨٩ ٣٠٣ ٤٤٩ ٤٥٤ ٤٥٥ ٤٦٠
محمد رسول الله (ص) ٢٣٩ ٢٤٢ تا ٢٤٤ ٢٤٧ ٢٤٩ تا ٢٥١ ٢٥٣ ٢٥٥ ٢٥٦ ٢٦١ ٢٦٥ ٢٨٣ ٢٩٨
محمد سلجوقی ٢١ ٢٤٥
محمد قاهر ٣٧٤ ٣٧٨
محمد مصطفی (ص) ٢ ١٢ ١٣ ٩٦ ١٨٣ ١٩٥ ٢٢٥ ٢٢٧ ٢٢٩ ٢٣٤ ٤٢٦ ٤٤٠ ٤٤٧ ٤٤٩ ٤٨٦
محمد منتصر بالله ١٧ ٣٦٠ تا ٣٦٢ ٣٨٣ ٤٢٧ ٤٥٣ ٥١٨
محمود بن احمد دارست ٣٨٣
« امام سنجری غزنوی ٤٠٥
« داود ٤٠٧
« سبکتکین ١٩ ٢٠ ٣٨٢ ٣٨٧ ٣٨٨ ٣٩٧ ٣٩٨ ٤٠٢ تا ٤٠٦ ٤٦٤
محمود بن محمد بن ملکشاه ٩ ٢١ ٤١١ تا ٤١٥ ٤٢٩
محمود بن ملکشاه ٤٠٨ ٤٦٥
محموده ٤٥٧
مخارق ٣٦٢
مخباة بنت امرؤالقیس ٤٥٥
مختار ابوالمخارق ٢٩٧
مختار بن ابوعبیده ٣٠٠ ٣٠٢ ٣٠٣
مخزوم ٢٨١
مدرکه ٢٢٨
مدوس ١٣٧
مدیان ١٩٥ ١٩٨
مذحج ١٥٠
مراجل البادغیسیه خراسانیه ٣٥٦
مرار ١٧٨
مرار بن انس الضبی ٣٢٣
مربع ١٧٨
مرتضی ابوهاشم زید ٤٥٩
مرتضی علی ٢٣٩ ٢٥٩ ٢٨٧ ٢٩٣
مرثد ١٤٧ ١٦٧
مردانشاه ٣٧ ٧٨ ٨١ ٩٧
مرداویج بن زیار ٣٧٦ ٣٧٨ ٣٨٨ تا ٣٩٠
مرزبان بن محمد مسافر ٣٩١ ٣٩٢
مرزبان پسر بختیار ٢٠ ٣٩٤
مرزوان ١٧٣
مرعزی ابومسلم ٣٢٧
مرقیاس ١٣٥
مرقیس ١٣٣
مروان ١٦ ٢٣١ ٢٧٨ ٢٨٦ ٢٨٩ ٢٩٤ ٣٠٠ تا ٣٠٢ ٣٠٤ تا ٣١٠ ٣١٢ ٣١٣ ٣٢١ ٤٢٧ ٤٥٠ ٤٥٦
مروان بن حفصة الشاعر ٣٤٢ ٣٤٤
مروان بن محمد ١٧ ٣١١ تا ٣٢٢ ٤٢٧ ٤٥١

مروان بن عباس ٢٨٥
مرة ٢٢٧ ٢٧٠ ٢٨١
مرید ٤٢٣
مریم ٣٧ ٧٨ ٧٩ ١٣٦ ٢١٥ تا٢١٩ ٢٨٦ ٤٤٧
مریه ٩٥
مزدك بن بامدادان ١٥ ٣٦ ٧٣ ٧٤ ٩٥ ١٧٨ ٣٥٣ ٣٥٤
مزیقیا ١٥٠ ١٧٤ ٢٢٥
مساور بن عبد الحمید بن مساور ٣٦٤
مستردشه فضل ٩ ١٨ ٣٨٤ ٣٨٥ ٤١٢ ٤١٥ ٤٢٧ ٤٥٣
مستضی حسن ٤٢٧ ٤٥٤
مستظهر احمد ١٨ ٣٨٣ تا٣٨٦ ٤١٠ تا٤١٢ ٤٢٧ ٤٥٣
مستعین احمد ١٧ ٣٦٢ ٤٢٧ ٤٥٣ ٥١٨
مستکفی عبید الله ١٨ ٣٧٩ ٣٨٠ ٣٩١ ٤٢٧ ٤٥٣
مستنجد یوسف ٤٢٧ ٤٥٤
مستنصر ٤٥٨
مسرور خادم ٣٤٥ تا٣٤٧
مسروق ١٧١ ٢٣٧ ٤٢٣
مسعدة الطائی ٣٢٣
مسعود بن ابراهیم ٢٠ ٤٠٥ ٤٢٩
مسعودی محمد ٤١١ ٤١٢ ٤١٤ ٤١٥ ٤٣٠
مسعود بن محمود ٢٠ ٢١ ٤٠٥ تا٤٠٧ ٤٥٣ ٤٦٤
مسعود سلجوقی ٤٦٥
مسعودی در ذیل بسیاری از صفحات هست
مسلم ٣٠٥
مسلم بن عقیل ٢٩٨
مسلم بن معیث بن ابی لهب ٢٦١
مسلمة بن عبد الملك ٣٠٦ ٣٠٩ ٥١٩
مسلمة بن هشام ٣١٠
مسور بن مخرمه ٢٩٩
مسیح ٥٩ ٢١٧ ٢١٨ ٤٦٣ ٤٨٥
مسیل ١٠٢
مسیلمه کذاب ٢٥٥ تا ٢٥٧ ٢٦٦
مشرف الدوله ابو علی ٢٠ ٤٠٢
مشعله ٣٨١
مشغول بن عفان ١٩٨
مشیانه (میشانه) ٢١ تا ٢٣
مشی (منیه) ٢١ تا ٢٤ ٢٦
مصطفی ٢ ٢٦١ ٣٤٤
مصعب ١٩٨ ٢٤١
مصعب بن زبیر ٣٠٠ تا ٣٠٣ ٣٢١
مصفی ١٩٩
مصهر ٣٩٥
مضر ١٤٦ ١٥٢ ١٦١ ٢٢٨ ٢٣٠
مطیعت علی ٢٢٨
مطرف ٣٠٤
مطعم بن عدی ٢٤٠ ٢٦٦
مطوعه ٣٥٧
مطیع بالله فضل ١٨ ٣٨٠ ٣٨١ ٣٨٧ ٣٩٢ ٤٢٧ ٤٥٣
مظفر بن هیلانی ١٣٤
مظفر بن یاقوت ٣٩٠
معاذ جبل ١٧٢ ٢٥٢ ٤٦٠
معانت بنت جوشن ٢٢٨
معاویه ١٦ ١٧٨ ١٧٩ ١٨٨ ١٩١ ٢٤٨ ٢٦٢ ٢٦٤ ٢٦٦ ٢٧٥ ٢٧٨ ٢٧٩ ٢٨٢ ٢٨٥ ٢٨٨ ٢٩٠ تا٣٠٢ ٣٠٨ ٣٠٩ ٣٢٢ ٣٢٣ ٣٣٣ ٣٣٤ ٤٢٧ ٤٤٨ ٤٥٠
معاویة بن حدیج ٢٩١
معاویة بن حصین ٣١١
« « عبد الله بن یسار ٣٣٥ ٣٣٧
« « مغیرة بن ابی العاص ٣٠٤
« « یزید ٣٠١ ٤٥٠
معتز ابو عبد الله محمد ١٧ ١٣٧ ١٣٨ ٣٦٢ تا٣٦٤ ٤٢٧ ٤٥٣ ٤٥٨
معتصم ابراهیم ١٧ ٣٥٥ تا٣٥٩ ٤٢٧ ٤٥٣ ٥١٧ ٥١٨ ٥٢٤
معتضد احمد ٢١ ١٨ ٣٦٦ ٣٦٩ ٣٧٠ ٣٧٤ ٣٧٧ ٣٧٨ ٣٨٦ ٤٢٧ ٤٥٣ ٥١٨
معتمد ١٧ ١٣٨ ٣٦٥ ٣٦٦ ٤٢٧ ٤٥٣ ٤٥٨
معدّ ١٥ ١٦٦ ١٧٨ ٢٢٥ ٢٢٦ ٢٢٨ ٢٣١ ٢٣٦ ٢٣٧
معدی کرب ١٧٩
معز الدوله احمد بویه ١٩ ٣٧٩ ٣٨٠ ٣٩٠ تا٣٩٢ ٣٩٧ ٤٢٨ ٤٦٤
معزی ٤١٢
المعمّر ١٨٠
معمر ١٤٦
معن بن زائده ٣١٨ ٣٢٤ ٣٢٩ ٣٣٠ ٣٣٣ ٣٣٤
معین الدین فضل بن محمود ٤١٢
مغیرة بن شعبه ٢٦٢ ٢٧٦ ٢٨٠ ٢٨٧ ٢٨٨ ٢٩٥ ٢٩٦ ٣٠٤ ٤٦٠
مغیرة بن عبد الله ٢٨١
مفضل ٣٠٤
مفضل بن عبد الرزاق ٣٨٥
مفلح غلامی ٣٦٣ ٣٦٤
مفوض الی الله ٣٦٥
مقتدر جعفر ١٨ ١٣٨ ٣٧١ تا ٣٧٧ ٣٧٩ ٣٨٢ ٣٨٩ ٤٢٧ ٤٥٣ ٥٢٤
مقتدی عبد الله ١٨ ٣٨٣ ٣٨٤ ٣٨٦ ٤٠٨ ٤٢٧ ٤٥٣
مقتضی محمد ٤٢٧ ٤٥٤
مقداد بن اسود ٢٤٣ ٢٤٥ ٤٦٠
مقدسی در ذیل صفحات هست
مقلاص ٥١٣
مقنع ٣٣٤ ٣٣٥

مقوقس ٢٤٩ ٢٦٤ ٢٧٥
مكتفو على ١٨ ٣٦٩ ٣٧٠ ٣٧١
٣٨٠ ٣٨٧ ٤٢٧ ٤٥٣
مكران ١٤٩
مكسمس ١٣٣
مكسينا ٢٢٠
مكيكرب ١٥
ملند بن حرمله ٣٣٢
ملطاط ١٥٤
ملكا ٢٠٤
ملك ارسلان بن مسعود ٤٠٥
مالك بن نويره ٢٦٩
ملكشاه بن بركيارق ٢١ ٣٨٣
٣٨٤ ٤١٠ ٤١٢ ٤١٥ ٥٦٥
ملكشاه بن محمد ٢١٩ ٤٠٨ ٤٢٩
ملكشاه بن محمود بن محمد ٤٣٠
مليكه ٤٥٦
منبة الحجاج ٢٦٣
منبل ٩٨
منذر ١٥ ٨١ ٩٥ ١٥٢ ١٧٥
تا ١٧٩ ٢٣٥ ٢٤٧ ٢٤٩
منذر بن امرؤ القيس ٦٩ ٧٠
« « ساوى ٢٤٩
« « هاد ٤٩٥
منشا بن حزقيا ١٤٤
منصور ١٤ ٢٧
منشخرنر ١٤
منصور ١٩
منصور امير ٤١٤
منصور بن جمهور ٣١١
منصور بن حسن بوبه ١٩
منصور بن حسين آبى ٤٠٤
منصور بن عبدالله حميرى ٣٣٧
منصور بن نوح ١٩ ١٨٠ ٣٨٧
٣٨٨ ٤٠٥
منصور عبدالله ١٧ ١٨ ٢٤٧ ٣٠٧
٣١١ ٣٢٤ تا ٣٢٧ ٣٢٩ تا ٣٣٣
٣٣٨ ٣٤٢ ٤٢٧ ٤٥١ ٤٥٦
٤٥٩ ٥١٣ تا ٥١٧ ٥٢٣ تا ٥٢٥
منكوبرز ملك ٤١٣ ٤١٤
منوچهر ١٤ ٢٧ ٢٨ ٤٢ ٤٣
٥٦ ٩٠ ١٥٣ ١٨٧ ٢٠٤
٢٤٣ ٤١٧ ٤٣٦ ٤٦٢
منوچهر پسر قابوس ٤٠٢
منوچهرى ١١ ٣٠ ٢٤٩
مهراس ٤٠
منهج ١٤٦
موتبان ١٦٥
موخ ٢٢
مودود بن مسعود ٢٠ ٤٠٥ ٤٠٦
٤٦٤
موريق ٣٧ ٧٨ ٨١ ١٣٦
موريقيس ١٣٦
موسى ٣٣٩ ٣٤٢ ٣٤٥
موسى بن بوغا ٣٦٣ تا ٣٦٥ ٤٥٣
موسى بن جعفر الكاظم ٤٥٦ ٤٥٧
موسى بن حفص طبرى ٤٦٧
موسى بن عمران ١٣ ٣١ ٩٠ ١٣٨
١٤٠ ١٩٦ ١٩٨ تا ٢٠٦ ٢٠٨
٢١٢ ٢١٨ ٢٢٠ ٢٥٨ ٣٣٩
٤٢٦ ٤٣٤ ٤٤٧ ٤٦٨
موسى بن عيسى الكسروى ٢ ٨٥
موسى بن مهدى ٤٥٢
موسى بن نصير ٤٩٧
موسى السراج ٣١٠
موشيل ارمنى ٧٨
موفق ابو احمد ٣٦٥ تا ٣٦٧ ٣٧٠
٣٨٠
مولود نبى ١٩١
مونس ٣٧٣ ٣٧٤ ٣٧٧
مهابود ٩٦
مهاندخت ٨٣
مهبود ٧٤
مهبود فرمانباد ٩٦
مهتدى محمد ١٧ ٣٦٤ ٣٦٥ ٤٢٧
٤٥٣
مهدديت اللهم ٢٢٨
مهدى محمد ١٧ ٤٣١ ٣١١ ٣٢١
٣٢٩ تا ٣٤١ ٤٢٧ ٤٥١ ٤٥٢
٤٦٣ ٥٢٣ ٥٢٥
مهرآذر ٩٥
مهراب ٢٦ ٤٣
مهراج ٤٠ ٤٢
مهراردشير ٥٤
مهران ٩٧ ٢٧٢ ٢٧٤
مهران شناد ٧٥ ٧٧
مهران هان ٧٦
مهربزرگ ٩٠
مهرك نوش زاد ٣٣
مهرة پارسى ١١٩ ١٢٠
مهرهرمزد ٨١
مهلائيل ٢٤ ١٨٣ ٢٢٨
مهلب بن ابى صفره ٢٩٦ ٣٠٣ ٣٠٤
٣٠٦ ٣٠٨ ٣٠٩
مهلب بن محمد بن شادى ٣٤٤
مهونس ٣٣
ميخائيل بن توفيل ١٣٧
ميد ١٠٧
ميسا ١٩٦
ميس بن حلوان ٥٢١
ميسره ٢٣٨ ٣٠٨
ميسك ٩٨ ١٠١
ميسون ٢٩٩
ميكائيل ١٩٢ ١٩٨ ٢٢٤ ٢٥٥
٢٦٦ ٤٠٦ ٤٠٧
ميلاد ٩١ ٣٨٦
ميمونه ٢٦٢ ٤٥٥ ٤٥٧
مينوى ٩٤

حرف ن

نابغه ١٥٥ ١٧٦ ١٧٧
ناهور ١٩٣
نازوك ٣٧٣ ٢٧٤
ناشراينعم ٤٢٣
ناصراحمد ٣٦٥ ٤٢٧

ناصر بن حسین بن قوام الدین ٤١٥
ناصر خسرو ٩٢
ناصر الدوله بن حمدان قراریطی ٣٧٩
ناصر الدوله سبکتکین ٣٨٧
ناعمه بنت حریم ٢٢٨
نافع ٢٩٥ ٤٦٧
نافع بن ازرق ٣٠٣
ناماور ٩٢
نایله ١٥١
نبت ٢٢٨
نبوپولاسه ٤٣٧
نبوراذان ٢١٩ ٢٢٠
نبوکدنصر ٤٣٧ ٤٣٨ ٤٤٢
نجاشی ٢٤٩ ٢٥٣ ٢٥٥
نجح بن جاخ ٣٧٥
نحشون بن عمی نادب ٢٠٨
نرسه (نرسهی) ٥٠ ٩٦ ٣١٨ ٤٣٨ ٤٦٣
نرسه بن اشکانان ٣٢ ٥٩
نرسه بن بلاش ٣٢ ٥٩
نرسی بن بهرام ٣٤ ٦٦ ٨٧
نرسی بن یزدگرد ٧٠
نریمان ٢٥ ٣٨ ٤١ تا ٤٣ ٩٠ ١٠٥ ٤٢٥ ٤٦٣
نزار ١٤٦ ١٦٧ ٢٢٨ ٤٥٨
نستوه ٧٧
نستیهن ٩٠
نسطاس ١٣٥
نسطور ١٥ ١٣٥
نشوان بن سعید ١٥٤
نصر بن احمد ١٩ ٣٨٦ ٣٨٧
نصر بن سبکتکین ٣٨٨
نصر بن سیار ٣٠٩ ٣١٤ ٣١٦ ٣١٧
نصر بن شبث العقیلی ٣٥١
نصر بن عمرو الحمیری ٣١٢
نصر بن عیسی ١٢٨
نصر بن محمد بن اشعث ٣٢١
نصر بن هارون نصرانی ٣٩٥
نضر ١٥ ١٦١ ١٧٣ ٢٢٧
نظام الملك ٣٨٤ ٤٠٧ تا ٤٠٩ ٤١٢ ٤١٤
نعاجه بنت عمرو ٢٢٨
نعمان اعور ٤٢٤
نعمان بن بشیر انصاری ٢٤٦ ٢٩٩
« مقرن ٢٧٥ ٢٧٦ ٤٦٠
« منذر ١٥ ٨١ ٩٥ ١٧٥ تا ١٧٧ ٢٣٥ ٢٤٧ ٤٢٤
نعمه بنت شیث ٢٢٩
نعیم بن مقرن ٢٧٧
نفیسه ٤٥٥
نفیسی ٢٧٩
نفع ٢٩٥
نفیل ٢٨١
نفیل بن حبیب ٢٣٣
نقاس ١٣٣
نقیب النقبا الهاشمیه ٣٨٦
نقیطی ٢٥
نگوکار (نرم) اردشیر ٣٤
نمر ١٢٥
نمرود ٣٨ ٤٧ ١٣٨ ١٨٧ ١٨٩ تا ١١٩ ٤٨٦
نوبه ١٠٦
نوح ١٠٩ ١٢ ٢٣ ٢٦ ٣٨ ٤٢ ٩٧ ١٠٢ ١٠٣ ١٠٥ ١٠٦ ١٤٥ ١٤٧ ١٤٩ ١٨٠ ١٨٣ تا ١٨٧ ١٨٩ ٢١٦ ٢٢٨ ٤٢٦ ٤٣٢ ٤٩٨ ٥١٦
نوح بن اسد ٣٨٦
« نصر ١٩ ٣٨٧
نوح بن منصور ١٩ ٣٨٧ ٣٨٨
نوذر ٢٧ ٢٨ ٤٣ ٤٤ ٤٨ ٤٩ ٩٠ ٩١ ١٤٩ ٤١٧ ٤٦٢
نورد ١٤٦ ١٤٩
نورالدوله قبوری پسر برمق ٤١٤
نوزاد ٩١
نوش آذر ٤٢٠
نوشتکین شیرگیر ٤١٣
نوش جاجب (انوش) ٩٦
نوشرو ٣٨٦
نوشزاد ٧٥
نوش کیل طبری ٩٥
نوشه بن ویو ٥٠
نوشروان (نوشین روان) ٣٦ ٢٦٨ ٤١٧ ٤١٩ ٤٦٤
نوشین بازدار ٩٦
نوفل ١٤١
نول ١١٠ ١١٢ ١١٧
نونك ٢٥
نیرون ٦٠ ١٢٩
نیسل سقلابی ١٣٧ ١٣٨
نیوخسروا ٨٢
نیوندخت ٣٦

حرف و

وائل ١٥٤
واثق هرون ١٧ ٣٥٨ تا ٣٦٠ ٤٢٧ ٤٥٣ ٤٥٨ ٤٩٠ ٥١٨
وامق ٩٣
وبار ١٤٧ ١٤٨
وبر بن یحنس ٢٥٦
وترك ٢٧
وحشی ٢٦٦
وحشیه بنت شیبان ٢٢٧
وردان ٢٩٣
وردانشاه ٩٧
وسیکه ٣١٥
وشق ٢٢٩ تا ٢٣١
وشمگیر ٣٧٨ ٣٨٩ تا ٣٩١ ٣٩٤ ٣٩٨ ٤٠٢
وصیف ٣٦١ ٣٦٣ ٣٦٩
وکیم القاضی ١٣٦ ١٣٧
ولادان ٣٢
ولداروان ٣٢
ولید ٢٨٦ ٢٩٧ ٢٩٨ ٣٠٤ تا ٣١١ ٣١٣

ولیدبن عبدالملك ١٦ ٣٠٥تا٣٠٧
٤٢٧ ٤٥٦ ٥١٨
ولیدبن عتبه ٢٨٣ ٢٩٩
ولیدبن مصعب ١٩٨
ولیدبن نعامه ٥٢٤
ولیدبن یزید ١٧ ٣١٠ ٣٤٤
٤٢٧ ٤٥١
ولیده‌عربی ٣٦٣
ولیمه ١٦٧ ٤٢٣
ونکهان ١٧٩
وهادان ٣٨٨
وهب‌بن‌منبه ٤٦١ ٤٧٤
وهرز ١٧٢ ٣٥٠
وهسودان‌بن‌محمد ٣٩١
ویجن ٥٨
ویس ٩٤
ویسه ٤٥ ٤٨
ویکرت ٢٤
ویجهان ١٣ ٢٤
ویوبحان ١٣
ویوبن‌گودرز ٤٣٦
ویونجهان ١٣ ٢٤ ٢٥ ٥٢١

حرف ه

هابیل٨٩ ١٨٢ ٤٣٠ ٤٣١ ٤٩٨
هاجر ١٩٠ ١٩١ ٢٢٨
هادی موسی ١٧ ٣٣٠ تا ٣٤٢
٣٥١ ٤٢٧ ٤٥٢
هاشم ١٦ ٢٢٧ ٢٣٢ ٢٤١
٢٦١ ٢٨١ ٢٩٤
هاشم‌بن حکیم ٣٢٥
هاشم‌بن‌عتبة‌بن‌وقاص ٢٧٤
هال ١١٨تا١٢٠
هامان ١٩٠ ١٩٩ ٢٠٠
هامرزبن‌ادرکوف ١٧٩
هانی‌بن‌عروه ٢٩٨
« مسعود ٢٤٧
هاهوی خراد ٩٦
هبة‌الله ١٨٢
هبة‌الله‌بن مطلب مجدالدین ٣٨٥
هتوال ٢٥
هجیر ٣٧ ٩١
هداد ١٥٦
هدانه‌بنت باویل ٢٢٨
هداهادبن‌عمربن‌سراجیل ١٥٦
هدهادذوسرح ٤٢٣
هذیل‌بن‌مدرکی ١٥٢
هربده ٤٢
هرثمة‌بن‌اعین ٣٤٨ ٣٥٠ ٣٥٢
هرقل ٨١ ١٣٦ ١٣٧ ٢٤٩
٢٥٣ ٢٨٨
هرمزدآفرید ٩٤ ٩٥
هرمزان ٢٧٦ ٢٨٢
هرمزبن‌بلاش ٣٢ ٥٩
هرمزبن‌فیروز ١٧٣
هرمزد٥٩ ٧٨ ١٨٠ ٣٩١ ٤١٨
٤١٩ ٤٦٤
هرمزدبن‌نرسی٣٤ ٦٦ ٨٧ ٤٦٣
هرمزدجادویه ٢٧٠
هرمزدشاپور ٣٣ ٦٤ ٨٧ ١٦٦
٤٦٣
هرمزدنوشیروان ٣٦ ٧٥تا٧٧
٨٧ ٩٦ ٢٥٠
هرمزدیزدجرد ٦١
هرودآکلایوس ٢١٦
هرورین‌حسن ٥٢٣
هرون‌بن‌سلیمان‌ایلك ٣٨٨
« « عمران ١٤١ ١٩٩ ٢٠٠
٢٠٢تا٢٠٦ ٤٢٤ ٤٣٤
هرون‌بن‌غریب‌الخال ٣٧٦
« « معتصم ٣٦٠
« « یحیی ٤٨٨
« رشید ١٧ ١٣٧ ٣٣٥تا٣٤٩
٣٥١تا٣٥٦ ٣٥٨ ٤٤٩ ٤٥٧
هروی ٣١٦
هزارسوار ٢٦٧
هشام ٢٢٥ ٢٢٨ ٣١٠
هشام‌بن ثابت کلبی ٥٢١
هشام‌بن عبدالملك ١٧ ٣٠٨ تا
٣١٠ ٣١٤ ٣٢٢ ٣٢٥ ٣٣٤
٤٢٧ ٤٥٠ ٥٢٤
هشام‌بن‌القسم ٢
هشام‌بن‌محمد ١٦٥
هشام‌بن‌مغیرمخزومی ٢٢٦ ٣١٠
هفتواد ٦٠
هلال (هلیل) بن‌بدر ٣٩٨تا٤٠٠
هلال‌بن‌عتقمه ٢٧٢ ٢٧٣
همال ١٥٤
همایون ٢٥ ٢٧
همای‌چهرآزاد٣٠ ٣١ ٥٤ ٨٤
٩٢ ٤٠١ ٤١٨ ٤٦٣
الهمیسع ١٥٤ ٢٢٨
همدان‌بن‌الفلوح ١٤٩ ٥٢١
هندبنت‌سریر ٢٢٧
هندبنت‌عتبه ٢٩٥تا٢٩٧
هندبنت‌عمربن‌قیس ٢٢٧
هندوی‌شمنی ١٠٣
هود١٢ ٨٩ ١٤٦ ١٤٧ ١٨٧
١٨٩ ٢٢٨ ٤٢٦ ٤٣٢ ٤٣٣
هرذقبن‌علی‌العنقی ٢٤٩
هور ١٣٧
هورکهد ٢٤
هوشنگ١٠ ٢٢تا٢٤ ٢٩ ٣٩
٨٩ ٤١٦ ٤١٧ ٤٦١
هومان ٩٠
هوزاهد ٥٠
هوشیر ٦٢
هوشیدا سنبا ٣٤
هیثم ١٥٣
هیرودیس ٢١٥ ٢١٦ ٤٣٥ ٤٣٦
هیرودیس‌انتیپاس ٤٣٥
هیرودیا ٤٣٥ ٤٣٦
هیطل ١٤٩

هیلانی ۱۳٤
هیوس ۲۱۹

حرف ی

یائیر ۳۰ ۱٤۲
یابین (یاقین) ۱٤۲
یاجوج و ماجوج ۳۱ ۵۷ ۹۸ ۱۸٦
۲۰٤ ۲۷۷
یارق ۱٤۰ ۱٤۱
یاسر ینعم ۱۵۷
یاعز بن سلحون ۲۰۸
یافث ۳ ۱۰ ۹۷ تا ۱۰٦ ۱٤۷
۱٤۹ ۱۸٤ ۱۸٦
یاقوت ۳۹۰
یاقوت حموی در ذیل صفحات هست
یاقوتی بن جغری بیك ٤۰۹
یام ۱۸۵
یاهواحاز بن یوشیا ۱٤٤
یابین ناقش ۱٤۱
یحسون ۱٤۲
یحیی ۵۹ ۹۳ ۲۱۵ ۲۱٦ ۲۱۹
٤۲٦ ٤۳۵ ٤۳٦ ٤۵۵ ٤۵۷
۵۱۸
یحیی بن اسد ۳۸٦
یحیی بن خاقان ۳٦۱ ۳٦٦ ۳۷۷
یحیی بن خالد ۳۳٦ ۳٤۰ تا ۳٤۹
یحیی بن عبدالله بن مالك خراعی ۵۲٤
یحیی بن عبدالله الحسنی ۳٤٤ ۳٤۵
یحیی الحسینی ۳٦۲
یخنیا ۱٤۵
یرخام بن یهو ۱٤۳
یرد ۱۸۳
یرعش ۱۵٤ ۱۵۸ ۱٦۲
یزداد ۸۳
یزدجرد ۳۵ ۷۱ ۸۸ ۹۵ ۱٦۸
یزدجرد دبیره گر ۳۹۱ ٤۱۹ ٤۲۳
یزدجرد بهرام ۳۵ ٦۸ ۸٦٦۹
۸۷ ۱٦۸ ٤٦٤
یزدجرد شهریار ۱۱ ۱٤ ۳۸ ۸۳
تا ۸۸ ۹۷ ۱۳۹ ۲۷۱ تا ۲۷٦
۲۸٤ ٤۱۷ ٤۱۹ ٤۵٦ ٤٦٤
۵۲۰
یزدجرد یزدجرد ۸٦ ۸۷
یزدگرد نرم (نسرم) ۳۵ ۷۱ ۸٦
۸۷ ۹۵ ۱۹ ٤۱۹ ٤۳۹
یزید ۳۰٤ ۳۰۹ تا ۳۱۲
یزید بن ابی سفیان ۲۹۷
یزید بن بدر بطال ۳۳۷
یزید بن عمر هبیره ۳۱٤ ۳۱۸
۳۲۱ ۳۲۳ ۳۲٤
یزید بن قیس ۲۷۷
« « سلام ۳۰۵
« « معاویه ۱٦ ۲۷۸ ۲۹٦
تا ۳۰۲ ۳۰۹ ٤۲۷ ٤۵۰
یزید بن مفرغ ۱۵٤ ۱٦۲
« « مهلب ۳۰٦ ۳۰۸ ۳۲۱
« « ولید ۳۱۱
یزید عبدالملك ۱٦ ۱۷ ۳۰٤ ۳۰۸
تا ۳۱۰ ٤۲۷ ٤۵۰
یزید ناقص ٤۲۷ ٤۵۱
یسار بن عثمان ۳۲۸
یسحر ۱۹٤
یسطیناس ۱۳٦
یسطینس ۱۳۵
یسع بن یخطوب ۱٤۱ ٤۲٦ ٤۳۵
یشجب ۱۵ ۱٤٦ ۱۵۰ ٤۲۳
یعرب ۱۵ ۱٤٦ ۱۵۰ ٤۲۳
یعقوب ۱۳ ۳۰ ۱٤۲ ۱۵۲
۱۹۲ تا ۱۹٦ ۱۹۸ ۲۰۳ ۲۰۷
۲۰۸ ٤۲٦ ٤۳۳ ٤۳٤
یعقوب بن داود طهمان ۳۳٦ ۳۳۷
یعقوب بن زیدی ۱۲۹
یعقوب بن فضل عبدالرحمن ۳۳۸
یعقوب لیث ۲۷۹ ۳٦۵
یفتح ۱٤۲
یقطن ۱٤٦
یقطین ۳۲۸ ۳٤۰ ۳٤۱
یقطه ۲۸۱
یکسوم ۱۷۱ ۱۷۲ ٤۲۳
یلان سینه ۹٦
یمان ۲٤۳
یمایخا ۲۲۰ ۲۲۱
یمین الدوله بهرام بن مسعود ٤۲۹
یمین الدوله محمود سبکتکین ٤۲۸
یواش بن اخزیاهو ۱٤٤
یوب بن عفقان ۱۹۵
یوتام ۱٤٤
یوحنا ۱۳۳
یوریم بن نابط ۲۱۱
یوسطینس ۱۳٦
یوسف ۳ ۱۳ ۹۰ ۱۹٤ تا ۲۰۰
۲۰٤ ۲۰۸ ۳۷۱ ٤۲٦ ٤۳٤
یوسف بن ابو ساج ۳٦۹ ۳۷۳
یوسف بن عمر هبیره ۳۰۹ تا ۳۱۲
یوسف بن عمر الثقفی ۳۲۱
یوسف کوتوال ٤۰۷
یوشانی بن اهول ۱٤٤
یوشع بن نون ۹۰ ۱٤۰ ۲۰۳ تا
۲۰۵ ٤۲٦ ٤۳٤ ٤۳۵
یواخ بن نوا ۱٤۲
یولیانس ۱۳۵
یولیوس ۱۲۸
یونان بن یورس ۱۲٤
یونان دستور ۹٦
یونس ۹۳ ۱۲۹ ۲۲۱ ٤۲٦ ٤٤۸
یوها قیم ۱۲٤ ۱٤۵
یهوبن آهوبن صوف ۲۰۷
یاود ۱۹۳ ۲۱۸
یهودا ۱٤۰ ۱۹٤ ۲۰۳ ۲۰۵
۲۰۸ ۲۱۱
یهودای اسخریوتی ۲۱۸
یهورام بن یافط ۱٤٤
یهوشافاط ۱٤٤

اسماء اماکن

حرف ا

آباداردشیر ٥٤
آذربایگان ٤٤ ٥٠ ٧٠ ٧١ ٧٢
٧٧ ٧٨ ٩٢ ١٤٩ ١٥٤ ١٦٠
٢٧٦ ٢٧٧ ٢٨١ ٢٨٢ ٣١٢
٣١٥ ٣٢٤ ٣٣٣ ٣٥٣ ٣٦٩
٣٩١ ٣٩٢ ٣٩٧ ٤٠٣ ٤١١
٤١٣ ٤١٥ ٤٦٠ ٤٧٨ ٤٨٠
آذرگشسب (آتشکده) ٤٤
آزرمیدخت اندرهامون ٨٣
آسیای صغیر ٣٥٧
آشور ٤٣٨
آمد ٤٧٧ ٤٨٠
آمل ٤٣ ٤٨٠
اباع (چشمه) ١٧٦
ابرشهر ٣٦ ٧٣ ٧٤
ابرقوه ٤٠٧
ابله ١٨١ ٢٦٧
ابهر ٥٧ ٤٠٢
اتیل ١٠٠
اثلخ ٤٢١
اجنادین ٢٧٣
احد ٤٦٠ ٤٨٢ ٤٨٣
احمر (دریا) ٤٧٠
اخضر ٥١٩
اخضر (دریا) ٤٧٠ ٤٧٢ ٤٧٤
٤٧٩
اخدود ١٥
اخلاط ٧٢ ٤٨٠
اخمیم ٤٧٩
ادرج ١٧٥
اذرش ٤٧٣
اذنه ٤٨٠
اران ٥٠ ١٠١ ٤٦٢
ارانیه ٤٠٩ ٤١٣
اربل ٧٢
ارجان ٧٤ ٣٩٠
اردان ٤٨٠
اردستان ٥٤
اردشیرخوره ٣٢ ٦١ ٦٣
اردشیرکان ٦٣
اردن ١٧٥ ٢٧٢
ارزنة الروم ٤٠٧
ارمان ١٥١ ١٥٣
ارم ذات العماد ٤٩٧
ارمنستان ٤٠٧ ٤٠٩
ارمنیه ١٤٩ ٣٣٢ ٣٥٧ ٤٧٦
٤٧٧ ٤٧٨ ٤٨٠ ٤٩٠
ارمیانه ١٣٥ ١٤٩
اروميه (دریاچه) ٥٠
اروند (کوه درهمدان) ٨١ ١٣٣
٥٢٢
ازان ٦٧
اسبان فرکان ٥٥
اسپیجاب ٤٨٠
اسپیدذز ٥٢٢
اسپیدهان ٤٦٠ ٤٦١
استادارد شیر ٦٢ ٦٣
استانبر یو نارث کواد ٤٥
اسدآباد ٨١ ٨٣ ٣٩٩ ٤٠٠
٥١٩ ٥٢٠
اسدود ١٤٣
اسروشنه ٣٥٧ ٤٨٠
اسفراین ٧٣
اسکندریه ٥٧ ٥٨ ١٣٢ ٢٧٥
٢٨٢ ٤٦٣ ٤٧٤ ٤٧٩ ٤٨١
٤٨٩ ٤٩٤ تا ٤٩٦
اسلامبول ١٣٥
اسنای ٤٧٩
اسوان ٤٧٩
اسیه دیوان ٧٠
اشرف ٤٦٢
اشکاوند ٥٢٤
اشکهان ٥٢٤
اشنن (آسم) ١٨١
اصطخر ٢٢ ٣٣ ٣٩ ٤٤ ٥٥
٦٢ ٦٤ ١٧٢ ٢٨٣ ٢٩٥ ٣٩٠
٤٦٢ ٤٦٣ ٤٧٩
اصفهان در بیشتر از صفحات هست
افرنجه ٤٢٤
افریقیه ١٥٥ ٢١٩ ٤٢٤ ٤٧٣
٤٧٨ ٤٧٩
اقریطیه ٤٧٣
اقطاع ٥١٩
الان ٤٢٢ ٤٩٠
الانان ٤٨ ٥١ ١٠١
البرز ٣٦ ٥٢
الخضر ٦٦
الموت ٣٨٩ ٤١١
الیس ٢٦٧
انارباذ ٥٢

انبار ٦٤ ٢٦٧ ٢٦٩ ٣٢٤ ٣٤٥
٣٦٢ ٣٧٣ ٤٥١ ٤٧٩ ٥١٧
اندلس ٣١٠ ٤٢٤ ٤٥٩ ٤٧٣
٤٨٠ ٤٨٩ ٤٩٧
اندوق ارت ١٠٠
انطنا ٤٧٩
انطاكيه ٦٤ ٧٦ ١٢٦ ٤٧٣
٤٨٠
اور ٤٨٦
اورشليم ٤١ ٥٩ ١٤١ ١٤٥
٤٣٧ ٤٣٨ ٤٨٦
اورندوره ٥١٦
اهواز ٣٦ ٦٠ ٦٢ ٧٣ ١٤٩
٢٧٦ ٢٧٩ ٢٩٢ ٣٠٣ ٣٠٤
٣٣٣ ٣٥٠ ٣٦٥ ٣٩١ ٣٩٣
٣٩٥ ٣٩٦ ٤٠٢
ايذج ٦٦
ايران ٤ ١٠ ٤٣ ٤٤ ٤٦ ٣٨
٥٥ ٥٨ ٦١ ٦٧ ٦٩ ٧١ ٧٩
١٠٥ ١٥٩ ١٨٧ ٢٣٥ ٢٦٧
٢٧٦ ٣٠١ ٣٠٤ ٣٥٠ ٤١٦
تا ٤١٨ ٤٣٨ ٤٣٩ ٤٧٨ ٥١١
ايران شاد كواذ ٧٤
ايزدخواست ٧٤
ايله ٢٦٤ ٤٧٠
ايليا ٤١ ١٣٣ ١٩١ ٢٣٣ ٢٧٣
ايمد كواذ ٧٤
ايوان مدائن ٧٦

حرف ب

باب الابواب ٧٦ ٢٨٢
بابل ٢٦ ٣٩ ٤١ ٤٢ ٤٧ ٥٧
٨١ ١٠٤ ١٢٤ ١٤٥ ١٤٧
١٤٨ ١٨٩ ٢١٩ ٣٠٨ ٤٣٧
٤٣٨ ٤٤٢ ٤٦٢ ٥١٦
باجروان ٨٦
بثرميمون ٣٣٣ ٤٥١
بازونطيا ١٣٤
باطوقان ٥٢٤
باكوه ٤٧٢
بالس ٤٨٠
باله ٢٠٤
باوانه ٣٠٨
بجناك ٤٢١
بحرارفه ٤٨٧
بحر البك ٤٧٠
بحر خزر ١٠٠
بحر محيط ٤٧٠
بحرين ٤٧٨
بحرين ٦٣ ٦٦ ١٤٨ ١٧٩ ١٨٠
٢٤٩ ٢٥٢ ٢٦٦ ٢٧٦ ٢٩٦
٣٦٩ ٣٧٥ ٤٧٠ ٤٧٩
بخارا ٤٩ ٣٠٩ ٣٨٨ ٤١٥
٤٨٠
بختياري ٦٦
بخراء ٤٥١
بدر ٤٦٥
بدندون ٣٥٥ ٤٥٣
بدهه ١١٨
براوسكان ٥٢٤
بربر ٩٢ ٩٨ ١٠٥ ٤٥٧ ٤٧٠
٤٧٩
بربرود ٣٦٣ ٥٢٣
برجان ٤٨١
برخوار ٥٤
بردشير ٦٣
بردعه ٤٨٠
برزينجرد ٣٩٨
برطاس ٤٢٢
برطينيه ٤٧٢ ٤٧٣
برلين ٤٥ ٨٥ ٨٦ ١٢٦ ١٥٢
١٦٩ ١٨٠ ٢٢٦ ٣٨٧ ٣٩٦
برمويه (جزء ره) ٤١
برنجان ٤٢١
بروجرد ٤١٠ ٥٢٣
بروقيه ٤٠٨٧
بروق ٤٧٦
بسا ٥٢
بست ٣٣٤
بسلاماجين ٢٧
بشاور ٦٤
بصره ٥٤ ٦١ ٦٢ ٩٤ ١٠٧
١٨١ ٢٦٨ ٢٧٣ ٢٧٦ ٢٧٩
٢٨٣ ٢٨٥ ٢٨٨ ٢٨٩ ٢٩٢
٢٩٦ ٣٠٦ ٣٢١ ٣٣٢ ٣٣٣
٣٣٨ ٣٣٩ ٣٥٦ ٣٧٢ ٤٦٠
٤٦١ ٤٧٩ ٤٨١ ٥١١ تا ٥١٣
٥١٦
بطايح ٤٧٧
بطن النخلة ٢٤٠ ٢٤٦
بعلبك ٢٧٢
بغداد ٤٦ ٧٤ ٨١ ١٠٧ ١٤٠
٢٥٩ ٣٣١ ٣٤٦ ٣٤٩ از ٣٥٠
بعده را كثر صفحات هست
بقم ٤٤٩ ٤٥٠ ٤٥٤ ٤٥٦
٤٦٠
بلاش آباد ٧٢
بلاش جرد ٧٤
بلاش شاپور ٦٤
بلاش فر ٧٢
بلاطيس ٤٨٧
بلد ٣٦٤
بلخ ٣٩ ٤٥ ٤٩ ٥١ ٥٢ ٥٤
٧٢ ٩٢ ٤٢٠ ٤٦٢ ٤٦٣ ٤٧٧
٤٧٨ ٤٨٠
بلغار ٤٨ ١٠٢ ١٠٤ ١٠٩ ٣٠٩
٤٧٠
بلقا ١٧٥ ٣٠٩
بلنجر ٢٧٧
بمبثى ٢٢ ٥١ ١١٤ ٤٦٣
بودارد شير ٦٣

ر صیر ۳۲۰ ٤٥١
ارد شیر ٦٢ ٦٣
ازاندیوخسرو ٧٦
ازاندیوشاپور ٦٤
ازاهمدگواد ٧٤
ار سیر ٦٣
استون ٤١٤
شت کنگ ٤٦٢
شت هرمزد ٦٦
همن آباد ١١٨
همن اردشیر ٥٤ ٦١ تا ٦٣
همنشیر ٦١ ٦٢
یت لحم ٤٨٦
یت المعمور ١٨١ ١٨٤ ٢١٥
٢١٨ ٢١٩
یت المقدس ٧ ٢٤ ٤١ ٥٠ ٥٤
٦٠ ٩٢ ١٢٩ ١٣٣ ١٣٤ ١٣٦
١٤٠ ١٤٥ ١٥١ ١٧٧ ١٨٣
٢١١ تا ٢١٤ ٢١٨ تا ٢٢٠ ٢٤٦
٤٣٢ تا ٤٣٧ ٤٤٢ ٤٦٦ ٤٧٩
٤٨١ ٤٨٤ ٤٨٦ ٤٨٧ ٤٩٨
٥٢٤
یروت ٢٧٩
یرود ٢٧٩ ٤٣٥
یسان ٢٧٢
یستون ٧٩
یکدن ٣٠٩
ین النهرین ٤٨٦ ٥١٧

حرف پ

پارس و بسیاری از صفحات هست
پاریس ٤٤٤
پاطاق ٣٤٩
پافجال ١١٤
پشخوارگر (کوه) ٣٦
پشکوه ٣٩٤
پنجاب ٢٣٥
پوصنج ٣١٦

پهر (پهن) ١٠٧
پیروزآباد ٦١
پیروزشاپور ٦٤

حرف ت

تاربین ٤٤
تاهرت ٣٣٩
تبت ٤٢٠ ٤٧٧ ٤٨٠
تبریز ٤١٥
تبناپور ٢٥٣
تبوك ٢٥٥ ٢٦١ ٥١٨
تتار ٤٢١
تخت جمشید ٤٧
تدمر ١٧٧ ٤٥١
ترابت ایوب ٤٣٤
ترکستان ٣٨ ٤١ ٤٢ ٤٤ ٤٦ تا
٤٨ ٧٩٥٢ ١٠٥ ٤٠٥ ٤٢١
٤٦٢
ترمذ ٤٧٧
تستر ٦٢ ٢٧٩ ٤٣٩ ٤٤٩ ٥٢٥
تکریت ٢٧٤ ٣٩٣ ٤١٠
تمیشه ٤٢ ٢٨٣ ٤٦٢ ٥٢٦
تن اردشیر ٦٢ ٦٣
توران ٤٣ ٨٨
تهامه ١٤٨ ١٥١ ١٨٠ ٢٢٥
٢٢٦ ٢٣٠ ٢٦٦ ٤٤٠ ٤٤٥
٤٧٠ ٤٧٩
تیاله ٤٧٩
تیه (بیابان) ٩٠ ٢٠٢ ٢٠٦٢٠٤
٤٣٤

حرف ث

ثیر کوه ٢٣٠ ٤٨٢

حرف ج

جابان ٩٧ ٢٦٧
جابیه ١٧٧
جابلقا ٥٠٠
جابلق ٣١٨ ٣٦٣ ٤٠١ ٤٦١
٥٢٣
جاج ٤٢١ ٤٨٠
جار ٥٢٥
جبل القمر ٤٧٤
جحفه ٥١٩
جده ١٥١ ١٨١ ٤٧٩
جرجان ٧٤ ١٠٧ ٣٦٨ ٤٧٢
٤٨٠
جرش ٤٦٦
جرشیر ٤٨٠
جرمان ٥٢٤
جروآن ٥٢٤
جزیره ١٣٤ ٢٤٩ ٢٧٤ ٣١٤
٣٣٢ ٣٣٧ ٣٥٣ ٣٦٤ ٣٧٣
٤٦٦ ٤٧١
جزیرة الجن ٤٠
جزیرة طور ٤٧٠
جزیرة العرب ٢٥٧ ٤٢٤ ٤٧٧
٤٧٩ ٤٩٨
جسر ٢٧٢ ٢٧٦
جشیشان ٥٢٤
جعفریه ٣٦١
جلد ٤٨٠
جلولا ٢٧٤
جنابه ٤٧٩
جندی شاپور ٦٤ ٦٥ ٦٧ ٧٤
٧٥ ٤٤١
جواستاد ٦٣
جودی ١٨٦ ٤٨٢
جور ٤٧٩
جورقان ٣٩٩ ٤٠١
جوزدان ٥٢٤
جی ٧١ ٢٤٢ ٢٧٦ ٥٢٤
جیان ٢٤٢
جیجست ٥٠
جیحان ٤٧٤ ٤٧٦ ٤٧٧
جیحون ٤٣ ٤٥ ٤٧ ٤٩ ٥٧
٩٨ تا ١٠٤ ١٤٩ ٢٨٢ ٤٠٧
٤٧٠ ٤٧٧ ٤٧٨
جیرفت ٤٧٩

حرف ج

چاچ ٣٠٥
چاه بیژن ٣
چشمه سبز ٦٨
چگل ٤٢١
چلق ١٧٤
چیس ٤٤ ٥٠ ٤٦٢
چین ٤ ١٥ ٤٩ ٥٧ ٧٥ ٨٠ ٩٦
١٥٨ تا ١٦١ ١٦٥ ٣٠٥ ٤٢٠
٤٧٠ ٤٧٨ تا ٤٨١
چین اندرون ٤٢٠

حرف ح

حاباد کوه ٢٣٠ ٥١١
حبر (عقر) ٢٩٥
حبشه ١٠٦ ١٦٩ تا ١٧٢ ٢١٩
٢٣٢ تا ٢٣٤ ٢٤٠ ٢٤١ ٢٤٩
٢٥٠ ٢٥٢ ٢٥٣ ٢٥٥ ٣٢١
٣٣١ ٤٧٠ ٤٧٢ ٤٧٥ ٤٧٨
٤٨٠
حجاز ١٦ ٦٦ ١٤٨ ١٩٢ ٢١٩
٢٢٥ ٢٣٢ ٢٣٣ ٣١٩ ٤٣٣
٤٣٨ ٤٤٠ ٤٥١ ٤٧٠
حجر ١٤٨
حجرالاسود ١٩٢ ٢٣٨ ٢٣٩
حدیثه ٣٨٣
حراء ٤٨٢
حران ١٩٠ ٣١٣ ٣١٩ ٣٢٥
حربا ١٧٥
حرش ٤٧٩
حروان ٦٧
حریثا ٢٨٩
حسین آباد پشتکوه ٣٣٧
حصار شعب ٢٣٩
حضرموت ١٤٦ ١٥١ ١٥٤ ١٧٠
١٧٩ ١٩٣ ٤٣٢ ٤٧٩
حفیر ١٧٥
حلب ٤٠٨ ٤٨٠
حلبه ٣٧٣
حلقد ٤٨١
حلوان ٧٢ ٧٤ ٩٤ ٩٥ ٢٦٨
٢٧٤ ٣١٨ ٣٢٦ ٣٥٠ ٣٧٦
٣٧٨ ٤٠٣ ٤٨٠
طه ٤١٤ ٤٣٥ ٥٠٣
حمس ٢٦٩ ٢٧٣ ٢٨٢ ٢٨٥
٣٠٨ ٣١١ ٣١٣ ٤٥٠ ٤٦٦
٤٧٩
حموکت ٤٢١
حمیران ١٥٦
حمیه ٣١٩
حوران ١٧٤ ١٧٥ ٢٩٩
حورکنال ٤٢١
حیار ٤٧٩
حیره ٥٨ ١٥٢ ١٥٣ ١٦٠ ١٧٥
١٧٩ ٢٤٩ ٢٥٢ ٢٦٧ ٢٦٨

حرف خ

خالدات (جزایر) ٤٧٣
خاقین ٣٥٧
ختن ٤٢١
خجند ٤٨٠
خراسان در بیشتر از صفحات هست
خربتا ٢٨٩
خرقان ٣١٦
خره شابور ٦٧
خزر ٥١ ١٠١ ١٠٤ ٤٢١ ٤٨١
٤٩٠
خزران ٤٨ ٧٦ ١٠٠ ١٠١ ١٥٤
٤٧٢ ٤٩٠
خسفجین ٥٢٢
خطا ٩٩
خط استوا ٤٧٤
خفر ٤٦٣
خلاط ٤٧٦
خلخ ٤٢١
خلیج الاخضر ٤٧١
خلیج ایله ٤٧١ ٤٧٧
خلیج سرخ ٤٧٩
خلیج فارس ١٠٧ ٣٥٦ ٤٧١
خم خسرو ٨١
خنیرس (ایران) ٤١٦ ٤٧٨
خوارزم ٢٢ ٤٩ ٣٠٥ ٤٧٧ ٤٨٠
خواری ٣٦
خور ٤٦٣
خورنق ١٥ ٧٩ ١٧٩
خورهند ٧٣
خوزستان ٦٢ ٦٣ ٦٤ ٦٧ ١٤٩
١٨١ ٢٧٣ ٤١٤ ٤٣٦ ٤٤٩
خوضی ٥١٦
خهبین ٥٥
خیبر ١٥١ ١٦٧ ٢٤٧ ٢٥٤
٢٦١ ٢٦٢ ٤٣٩

حرف د

دابق ٣٠٧
دارابگرد ٥٥ ٢٧٨ ٤٦١
دارك ٥١
داربان ٥٦
دامغان ٣٩ ٥٢
دایمرج ٤٥٣
دجله ٤٠ ١٦٠ ٢٣٥ ٢٣٧ ٣٧٥
٣٧٦ ٣٩٤ ٤٧٦ ٤٧٧ ٥١٣
٥١٤ ٥١٦
دجلة العوار ٦١
دجیل اهواز ٣٠٤
درازینه ٣٩٩
درام ٥٢٥
دربند ٢٧٧
دربند باب الابواب ٧٦
دریای بربر ٤٧٩
دریای بصره ٤٧٩
دریای پارس ٤٧٨
دریای روم ٤٧٣ ٤٧٤ ٤٩٤
دریای لازق ٤٧٣

دریای‌مغرب ٤٧٢ ٤٧٩تا ٤٨١
دریای‌هند ٤٧١ ٤٧٧ ٤٨٠ ٤٨١
دزبهمن ٤٧ ٥٠
دزفرخان ٢٧٧
دزکوه ٤١٠
دزگنبدان ٥٢
دزی‌علاءالدین ٤٦٠
دژهوخت ٤١
دس حت ٤١
دسکرةالملك ٦٤
دشت ماوه ٤٠٩
دشت‌میشان ٢٦٨
دشتوه ٨٦
دهجان ١٧٥
دکان‌خسرو ٨١
دماوند ٣٦ ٤١ ٩٧ ٢٦٧ ٢٧٧ ٤٣٦ ٤٦٢ ٤٦٣ ٤٦٦ ٤٦٧ ٤٨٠
دمشق ١١ ١٧٤ ١٧٧ ١٩٧ ٢٦٨ ٢٧١ ٢٨٢ ٢٩٢ ٢٩٧تا٣٠٥ ٣٠٩تا٣١٣ ٣٢٠ ٣٩٤ ٤٥٠ ٤٥١ ٤٥٩ ٤٧٩ ٥١٨
دمیاط ٤٧٤
دندانقان ٤٠٧
دوقره ٥١٦
دوما ١٩١
دون‌ولاش ٧٢
دهستان ٤٨٠
دهلك‌جزیره ٣٣٠
دهنج ١٨١
دیرایوب ١٧٤
دیرالجماجم ٣٠٤
دیرحالی (خالد) ١٧٤
دیرسمعان ٣٠٨ ٤٥٠
دیرشمف ١٧٥
دیرضخم ١٧٥
دیرکجین ٥٤ ٤٦٣
دیرماسرجیس ٥١٦
دیرنبوه ١٧٥
دیرهتاده ١٧٤
دیلم ٣٤٤ ٤٨٠
دینور ٩٤ ٣٦٧ ٣٧٦ ٣٩٤ ٣٩٨ ٣٩٩ ٤٨٠ ٥١٢

حرف ذ

ذات‌انصار ١٧٧
ذهاب ٣٤٩
ذی‌قار ٨١ ١٥١ ١٧٩ ٢٥٠

حرف ر

رأس‌عین ٤٨٠
رافقه ٣٣٢
رام‌اردشیر ٦٣
رام‌پیروز ٧١
رامشاسان ٥٢
رامهرمز ٦٢ ٦٣ ٦٦ ٢٤٢ ٤٠٢
راهون ٤٣٢ ٤٦٦ ٤٧٢
ربذه ٢٨٣ ٤٤٤ ٤٦٠
ربوه ٢١٦
رستم‌کواد ٦٣
رسوف ٤٧٩
رصافه ٣١٠ ٣٣٢ ٤٥٠
رصافه‌هشام ٥٢٥
رقه ٣٥١ ٣٥٣ ٤٧٦ ٣٦٩ ٤٧٩ ٤٨٠
رمل‌الهیر ٣٧٢
رمله ١٩١ ١٩٧ ٤٧٩
رنطره ٤٨٠
روئین‌دز ٥٢
روحا (کنیسه) ١٣٦
رودانیل ١٠٢
رودبارفزوین ٣٦
رودبارهمدان ٣٨٤
رودس ٤٨٠
رودمهران ٢٧
رودزرآور ٣٨٤
روس ٤٨ ٤٢١ ٤٧٠ ٤٧٨
روشن‌بروز ٧١
روم‌در پیاری‌ازصفحات هست
رومیه ١٢٩ ١٣٢ ١٣٤ ٤٧٢ ٤٧٨ ٤٨٠ ٤٨١ ٤٨٧تا ٤٨٩
رویدشت ٥١١
ری‌در پیاری‌ازصفحات هست
ری‌بربن ٤٣
ری‌زهربن ٤٣
ریتهر ٦٣

حرف ز

زاب(آب) ٢١٢ ٣٢٢ ٣٢٥ ٤٥١
زاب‌الاسفل ٤٤
زاب‌الاعلی ٤٤
زابلستان ٣٩ ٤٢٢ ٤٣٦
زابین ٤٤
زرج‌هندی ٢١١ ٢١٢
زرقا ١٧٥
زرنج ٤١
زره(آب) ٤٩
زرینه رود ٤١١ ٤٨٢ ٥١١ ٥٢٥
زمزم ١٩١ ٢٤٠
زمین‌مهره ٢٦٦
زندورد ٢٩٥ ٥١٦
زنده‌رود ٥٢٥
زنگ ٤ ٤٧٨
زنگبار ٩٨ ١٠٦ ٥٠٠تا٥٠٤
زنگستان ٤٠ ٤٩٨
زنگله ٤٧٩
زن‌ورز ٣٤٧
زور ١٢٠
زوراء ٥١٣

حرف س

ساباط‌مداین ٧٢
سابور ٤٧٩
سارو ٥٢١ ٥٢٢
سارویه ٣٩

ساری ٣٨٦ ٤٦٢
سالبخ ٤٢١
سامره ١٠ ٣٥٧ ٣٦٠ تا ٣٦٤
٣٧٤ ٤٥١ ٤٥٣ ٤٥٨ ٤٩١
٤٩٣ ٥١٦تا٥١٨
ساوه٢٣٥ ٢٣٧ ٣٩٨ ٤٠٩ ٤١٣
ساوندی ١١٩
ساهره ٤٨٦
سایند ١٢٠
سبا ٩١ ١٥٦ ١٧٤ ٢١٠
سبع ١٩٠
سبیلان ٥٢٤
سپاهان ٧٩ ٩٤
سپیدارزوز ٧٤
سپیدرود ٤٠١ ٤٠٩
ستری(سریر) ٤٦٦
ستق ٥٢٣
سجستان ٢٧٩ ٢٩٦ ٣٠٤ ٣٣٢
تا ٣٣٤ ٤٧٩
سعتکت ٤٢١
سدسکندر ٧٦
سدوم ١٩١
سدیاجوج ومأجوج ٤٧٠ ٤٧١
٤٨٢ ٤٩٠
سدیر ٧٩ ١٧٥ ١٧٩
سراندیب ١٠٦ ١٨١ ١٨٣
٤٢٢ ٤٣٠ ٤٣٢ ٤٦٦ ٤٧٠
تا ٤٧٢ ٤٧٩
سرتاج ٣٩٤
سرتانیه ٤٧٣
سرح الغدیر ١٧٤
سرخس ٨١ ٤٣٣ ٤٤٨ ٤٨٠
سروشینه ٤٢١
سند ١٥٨ ٤٢١
سفسان ٥٢٠
سفیدنج ٣١٦
سقلاب ١٠٤ ١٢٧ ٤٢١
سقلیه ٤٧٣
سقیفه بنی ساعده ٢٥٩ ٢٦٥
سکاوند ٤٢
سکاهای ٥٧
سکاران ٤٢ ٤٣ ٥
سکوك ١٠٠
سکستان ٧٢
سل ٣٤٩
سلحین ١٥٧
سلطانیه ٥٠
سلمیه ٣٧٩
سلوقیه ٤٨٧
سماوه ٢٣٧
سمرقند٥٢ ٥٧ ١٥٨ ١٦٠ ١٦٥
٣٠٩ ٣١١ ٤٠٨ ٤٨٠ ٤٨١
٤٩٣ ٥١١
سمساط ٤٧٣ ٤٧٧ ٤٨٠
سمندون ٤٠
سمیرم ٣٩٢
سناباد ٣٤٩ ٤٥٣
سنجاباد ٥٢٢
سند ١٠٧ ١٠٨ ١١٤ ١١٧
تا ١٢٠ ١٦٥ ٢٧٩ ٣١٤ ٣٣٢
٣٤٣ ٣٥٦ ٤٢٢
سواد٦٢ ١٥٣ ١٦٠ ٢٦٧ ٢٦٨
٣١٤ ٣٧٦ ٥١٧
سوریه ٤٣٨
سوق الاهواز ٦١ ٦٢
سوق الثمانین ١٨٦
سولاهط ٤٠
سویات ٤٢١
سیاه کوه ٤٧٢
سیحان ٤٧٤ ٤٧٧
سیراف ٤٧٩
سیرجان ٤٧٩
سیروان ٣٣٧
سیستان٨ ٣٤ ٤٤ ٥٢ ٥٣ ٦٢
١٠٣ ٢٧٩ ٣١٤ ٣٣٤ ٤٠٦
٤٠٧ ٤١٨ ٤٦٢ ٥٢٠
سیسجان ٤٨٠
سیلا ٤٨١
سیسیل ٢٨٨
سینیز ٣٧٩

حرف ش

شاپور فارس٢ ٣٢ ٣٩ ٨٤ ٣٣٧
شاپور خواست ٦٤ ٣٩٩تا٤٠١
شادروان ٦٣
شادریه ٥٢٥
شادشاپور ٦٤
شادکواذ ٧٤
شادنجان ٤٠١
شادیاخ ٥٢٦
شارستان روئین ٤٩٨ ٥٠١ ٥٠٧
٥١١
شارستان زرین ٤٩٨تا٥٠٠
شام در بسیاری از صفحات هست
شجره ٤٥٩
شراه ٤٠٩
شروان ٤١٥
شعاالعرب ١٨١ ٤٧٧
شط واسط ٤٧٧
شطین ٤٧٣
شکنان ٧٣ ١٤٩
شلع ٤٢١
شماخی ٤١٥
شمر کند ١٦٥
شمشاط ٣٧٣ ٤٨٠
شوش ٦٤ ٦٧ ٤٣٧ ٤٣٩ ٤٤٣
٤٤٤
شوشتر ٦٢تا٦٤ ٦٧ ٢٧٦ ٤٣٦
٥٢٤
شومان ٣٠٥
شهرآباد جرد ٢٨٠
شهرآباد کواذ ٧٤
شهراردشیر ٥٤
شهربسطام ٧٧ ٩٦
شهرزور ٥٨ ٧٤ ٤٠٠ ٤٦٣ ٤٨٠

شهرستان ٥٢٥
شهرستانه ٣٥٦
شهرشاپور ٦٣
شیراز ٧١ ٧٢ ٩٥ ٢٤٣ ٢٤٥ ٣٧٨ ٣٩٠ تا ٣٩٢ ٣٩٥ ٤٦٣ ٤٦٤ ٤٧٩ ٥٢٥

حرف ص

صبخ ٨١
صدره ٥٧
صراة ٥١٣
صرح ٤٧
صعده ٤٦٦
صموه ١٩١
صفا ١٩١ ٢٤٠
صفصاف ٣٤٤
صفین ١٧٦ ٢٨٦ ٢٨٩ ٢٩٠
صقلاب ٥٢٢
صقلیه ٢٨٨ ٤٩٤
صنعاء ٢٣٠ ٣١٨ ٤٦١ ٤٦٦ ٤٧٩ ٤٩٨
صنعان ١٤٨
صنعه ١٩١
صور ٤٧٣ ٤٧٩
صهاریج الرصافه ١٧٦
صیدا ٤٧٣

حرف ط

طاق بستان ٧٧ ٧٩ ٩٦
طاق کسری ٣٢٩
طاق گرا ٩٥
طانیس ٤٧٣
طایف ٢٤٠ ٢٤٦ ٢٥٤ ٢٦١ ٢٩٥ ٣٠٥ ٤٧٩
طبرستان ٣٦ ٤٢ ٤٣ ٧١ ٩١ ٢٧٧ ٢٨٣ ٣٠٦ ٣٣٢ ٣٣٦ ٣٣٨ ٣٥٧ ٣٦٢ ٣٦٨ ٣٨٦ ٣٩٥ ٤٠٣ ٤٥٩ ٤٦٢ ٤٧٢ ٤٧٧ تا ٤٨١ ٤٨٧ ٥١١ ٥٢٦
طبرك ٦٤
طبریه ٢٧٢ ٤٧٩
طعارستان ٤٧٨
طرابلس ٤٨٠
طراز ٤٢١ ٤٨٠
طرازبند ٤٨٠
طرالوی ٤٧١
طرسوس ٣٥٥ ٣٥٦ ٣٥٩ ٤٥٣ ٤٧٣ ٤٨٠
طریل ٣٦٦
ططاوس ٤٣٨
طلیطله ٤٩٧
طنجه ٤١ ٣٣٩ ٤٢٤ ٤٥٩ ٤٧٣ ٤٨٠
طوران ١١٨
طورزینا ٤٨٢
طورسینا (کوه) ٢٠٠ ٢٥٨ ٤٢٤ ٤٦٨ ٤٨٢
طوس ٣٤٩ ٣٥٢ ٤٥٣ ٤٥٧ ٤٦٢ ٤٦٤ ٤٨٠
طهران ٤٥ ٨٥ ٩٤ ١١٤ ١٣٨ ٢٤٢ ٢٥٣ ٣١٥ ٣٦٣ ٤٣٦ ٤٥٧ ٥١١ ٥٢٣
طیسفون ٤٠ ٥٥ ٦٧ ٦٨ ٤٦٤
طیسون ٨٢

حرف ظ

ظفار ١٥٣ ٤٩٧

حرف ع

عاصریه ٢٩٨
عبادان ٥١٢
عدن ١٥١ ٢٣٠ ٢٣٦ ٤٦٦ ٤٧٩
عراق در بسیاری از صفحات هست
عراق عجم ٢٠ ٤٠٣
عراق عرب ٢٠
عراقین ٣٢١ ٣٣٤
عرفات ١٧٧ ١٨٢
عرم ٩ ١٤٥ ١٤٩ ١٥٠ ١٥٦ ١٥٧ ١٦٥ ١٧٤
عسقلان ١٤٣ ٢٠٦ ٤٧٩
عسقلند ١٠٨ ١٢٠
عقبة حلولن ٣٤٩
عقبة مزدوران ٤٣
عقر ٢٩٥ ٤٥٠
عقرقوب ٤٧
عقه ١٧٤
عکه ٤٧٣ ٤٧٩
عکیره ٦٧
عمان ١٤٨ ١٨٠ ٢٤٩ ٢٥٤ ٢٦٦ ٢٧٣ ٢٨٢ ٢٩٦ ٣١٤ ٣٣٢ ٤٧٠ ٤٧٩
عمره ١٩١
عموریه ١٣٢ ١٣٤ ٣٥٧ ٤٨٠
عیسی آباد ٣٤٢ ٤٥٢
عین التمر ٢٦٨
عین القطر ٣٨ ٢١٠

حرف غ

غرجستان ٤٢٢
غریره ٤٧٣
غزنین ٤٠٤ ٤٠٦ ٤١٢ ٤٦٤
غزة ١٤٣ ٢٠٦ ٤٧٩
غسان ١٧٣
غمدان ١٥٧ ٢٨٧
غور ٤٢٢
غورالاردن ١٧٧

حرف ف

فارس ٢ ٢٠ ٢٢ ٣١ ٤٥ ٥٢ ٨٦ ٢٣٧ ٢٤٢ ٢٥٠ ٢٦٧ ٢٧٢ ٢٧٩ ٣١٤ ٣١٨ ٣٢٧ ٣٧٠ ٣٩٠ ٣٩٥ ٣٩٨ ٣٩٩ ٤٠٣ ٤٦٢ ٤٦٣ ٤٦٩
فعل ٢٧٢
فدك ١٥١ ١٦٧ ٢٥٤ ٤٣٩
فرات ٤٣ ٥٤ ٦١ ٢٦٧ ٢٧٢ ٣١٨ ٤٧٤ ٥١٤
فرزین ٤١٤
فرسان ٥٢٤

فرغانه ٣٠٥ ٤٢١ ٤٨٠
فرميسيا ٤٨٠
فره ٤٨٠
فسا ٥٢ ٢٧٨ ٤٦١ ٤٧٩
فلسطين ٩٠ ١٢٦ ١٣٤ ١٤٢
١٥٦ ١٩٠ ١٩١ ٢٠٢ ٢٢٣
٢٧٢ ٣٢١ ٣٥٨ ٤٣٤ ٤٦٠
فلفلان ٥٢٤
فيروزآباد ٦٣
فين ٢٨٠
فيوم ٣٢٠

حرف ق

قادسيه ٨٤ ٩٧ ٢٧٢ ٤٧٨
قاشان ٢٣٧ ٢٨٠ ٤١٢
قاطول ٣٦٢ ٤٥٣ ٥١٧
قات ٤٦٩ تا ٤٧١
قاليقلا ٤٧٦ ٤٨٠
قانخان ٥٢٤
قاهره ٢٥ ٢٧ ٧٣ ٩٧ ١١٩
١٢٥ ١٣٥ ٢٢٨ ٢٣٦ ٢٤٢
٢٦٦ ٢٧٦ ٢٧٧ ٢٨٢ ٢٩٣
٢٩٩ ٣٤٧ ٣٦٢ ٤٠٨ ٤٠٩
٤١٣ ٥١٢ ٥١٩
قباحيان ٤٥
قبة الارض ٤٧٠ ٤٧٤
قبة الرصاص ١٤٧
قبرس ٤٧٣
قبط ٣ ١١ ٩٨ ٢٤٩ تا ٢٥٢
٢٧٥ ٤٢٤
قحطان (بلاد) ٤٦٦
قرقوب ٤٧
قرقيسيا ٤٧٧
قريه ١٧٤
قريه ايوب ١٩٧
قريه الحدادين ٤٦٧
قزوين ٨٦ ٣٦٣ ٣٨٩ ٣٩٢
٣٩٧ ٤٨٠ ٥٢٣
قسطل ١٧٥
قسطنطنيه ١٥ ٦٠ ١٣٤ ١٣٥
٣٠٦ ٤٤٥ ٤٧١ ٤٧٣ ٤٧٤
٤٨١ ٤٨٦ ٤٨٧ ٤٩٤
قصر بركه ١٧٧
قصر الجص ٣٩٣
قصر حارب ١٧٥
قصر ذى الشرفات ١٧٩
قصر سويدا ١٧٥
قصر شيرين ٨١
قصر عمدان ٤٩٧ ٤٩٨
قصر الفوس (نهاوند) ٣٩٦
قصر مشيد ٤٨١ ٤٩٥ ٤٩٧
قصر منار ١٧٥
قط ١٩١
قفقاز ٤٩٠
قلزم (بحر) ٤٣٥ ٤٦٦ ٤٧٩
قم ٤٥ ٣١٨ ٣٩٨ ٤٦٣ ٤٨٠
قمار ٤٢٢
قمرود ٤٥
قماطره ١٧٥
قندهار ١٠٩ ٤٧٩
قنسريره ٤٨٠
قنسرين ٢٧٣ ٣٣٧
قنطره ٣٩٠
قنطوس ١٣٣
قنوج ١١٤ ٤٢٢
قورنس ٤٧٣
قوسى ٤٧٩
قومس ٧٠ ٢٧٧ ٤٨٠
قه ٥٢٥
قهندز ٤٤
قياطه ١٢٠
قيروان ٣١٩ ٤٧٩ ٥١٩
قيساريه ١٢٨ ٢٧٣ ٤٧٩
قيصوره ٤٢٢

حرف ك

كابل ٢٥ ٢٦ ٥٣ ١٦١ ٢٧٨
٣٤٩ ٤٢٢ ٤٧٨ ٤٧٩
كازرون ٣٢
كاشغر ٤٢١
كنستيون ٦٧
كجاوران ٦٠
كراده ٤٦٣
كربلا ٢٩٥ ٢٩٨ ٤٥٠
كرج ٣٦٣ ٣٨٩ ٣٩٠ ٣٩٦
٤٠٩ ٥٢٣
كرخ بيسابن ٦٣
كرخه ٦٧
كردآباد ٣٩
كردستان ٣٩٩ ٤٠٣
كركان ٤٩ ٥٠
كرمان ٦٠ ٦٢ ٦٣ ٧٢ ٧٧
٧٩ ٢٧٨ ٢٧٩ ٣٠٣ ٣٩٠
٣٩٥ ٣٩٨ ٤٠٢ ٤٠٨ ٤٧٩
٥١١ ٥١٢
كرمانشاهان ٦٨ ٧٢
كريكول ٤٧٢
كسكر ٢٦٨ ٢٩٥ ٤٧٦
كشمير ٥٣ ١١٨ ١١٩ ٤٢٢
كعبه در هيأت ازصفحات هست
كلات جرم ٢٩
كلنگ ديس ٤١
كله ٤٢٢
كماآن ٥٢٤
كنوالى ١١٤
كنديشاپور ٦٧
كنعان ١٩٤
كنگ دز ٤٩
كنگ رود ٤٢٢
كنگور ٧٢ ٨١ ٣٩٦
كنيسة السوداء ٤٨٠
كورة الاهواز ٤٩ ٤٧٩
كوره فرطه ١٧٤
كوشخد ٤٠١
كوشك ٤٨
كوشك حارب ١٧٥

کودك سپید ۷۶
کوشك فهارصفات العجلان ۱۷۵
کوشید ۵۰
کوفه دربسیاری ازصفحات هست
کول ۴۷۹
کومیان ۴۶۴
کوه آتشگاه ۴۶۱
کوه بوقبیس ۱۹۲
کوهستان ۳۵۸ ۳۶۳ ۳۹۱ ۳۹۴
کوه سلسله ۴۷۷
کهربونا ۳۱۴
کهنه ۵۲۵
کیمال ۴۹
کیماك ۴۹ ۱۰۵ ۴۲۱
کیمره ۵۵

حرف گ

گاس ۴۹۰
گرجستان ۱۰۱
گردکوه ۵۲
گرگان ۴۰۵ ۴۲۰ ۷۱ ۷۴ ۲۷۷
۲۸۳ ۳۰۶ ۳۳۶ ۳۹۴ تا
۳۹۶ ۴۵۹ ۴۶۲ ۴۶۴ ۴۸۰
گرگساران ۴۴
گازرون ۴۹
گنجه ۴۰۹
گی ۲۴۲ ۴۳۹
گیش ۳۰۵
گیلان ۴۹ ۷۱ ۳۸۸ تا ۳۹۱

حرف ل

لاذقیه ۴۶۶ ۴۷۹
لبان ۴۲۱
لبنان کوه ۴۶۶ ۴۸۲ ۵۲۴
لت ۴۷۰
لحمه ۴۱۴
لکام ۴۶۶
لکران ۴۲۲
لنجان ۶۷
لندن ۳۹۰
لوهانه ۱۲۰
لهاور ۴۰۶
لیپزیك ۱۰۷ ۲۹۰ ۴۸۲ ۵۱۲
لیتوانی ۴۷۰
لیدن دردیل بسیاری ازصفحات هست
لیدی ۴۳۸
لیف ۱۷۹

حرف م

مؤنفکات ۱۹۰
مأجوج ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۹۱
ماچین ۲۵ ۹۲ ۹۹
ماد(مادی) ۹۴ ۴۳۸
ماذونیال ۴۳۹ ۴۴۴
مارب ۱۵۶
مارفانان ۵۴
ماریکله ۴۰۶
مازندران ۴۲ ۴۵
ماسبذان ۹۴ ۳۳۷ ۳۹۴ ۴۵۱
ماقدونی(مقدونیه) ۳۱ ۱۲۵
ماوراالنهر ۷۱ ۱۴۹ ۳۰۵ ۳۳۴
۳۴۸ ۳۵۷ ۳۶۶ ۳۸۶ ۴۰۷
۴۰۸ ۴۶۴
ماهان ۹۴
ماه البصره ۹۴ ۵۱۲
ماه چان ۴۳
ماه الکوفه ۹۴ ۵۱۲
ماهی زوان ۴۷۹
مجمر ۴۲۱
محارب ۱۷۵
محمدیه ۴۳ ۳۳۰ ۵۲۶
مداین ۴۰۳۹ ۶۲ ۶۸ ۷۲
۷۴ تا ۷۸ ۸۱ تا ۸۴ ۲۴۵ ۲۵۰
۲۶۹ ۲۷۶ ۲۸۹ ۳۱۳ ۳۲۶
۳۵۰ ۴۶۰ ۴۶۴ ۵۱۳ ۵۱۵ ۵۲۰
مدین ۱۴۲ ۱۹۸ ۱۹۹
مدینه دربسیاری ازصفحات هست
مدینه چه ۵۵
مدینة الصفر ۲۱۰
مدینة الطیب ۲۷۹
مدینة العتیقه ۵۱۴
مدینة الملوك ۴۹۷
مدینة الیهودیة اصفهان ۴۳۸
مراغه ۸۵ ۳۸۵ ۴۱۱ ۴۵۴
مرج الراهط ۳۰۱
مرعش ۴۶۶
مرو ۱۴ ۳۹ ۴۳ ۴۹۴۴ ۵۷
۷۲ تا ۷۵ ۸۴ ۹۴ ۹۷ ۲۸۴
۳۰۴ ۳۱۴ ۳۱۶ ۳۲۷ ۴۰۷
۴۵۶ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۸۰ ۵۲۶
مرورود ۴۸۰
مروه ۱۹۱
مسجد اقصی ۱۳
مسجد الحرام ۲۴۶ ۳۳۷
مسلان ۱۷۹
مشرق ۲۸۴ ۲۹۶ ۴۲۰ ۴۷۸
تا ۴۸۱
مشهد ۳۵۲
مصر دربسیاری ازصفحات هست
مصیصه ۴۷۷ ۴۸۰
معموریه ۱۳۵
مغرب ۱۸۷ ۲۱۷ ۲۷۵ ۲۸۲
۲۸۴ ۳۶۵ ۳۷۸ ۴۱۶ ۴۲۴
۴۵۷ ۴۵۹ ۴۷۸ ۵۰۱ ۵۱۹
مفازه ۴۱۷
مقام ۲۴۰
مکر ۵۷
مکران ۴۹ ۱۱۸ ۲۷۹ ۴۷۸
مکه دربسیاری ازصفحات هست
ملایر ۴۶۱
ملتان ۱۰۷ ۱۱۷ ۱۱۸ ۴۰۵
ملطیه ۴۸۰
ملکاباد ۴۰۲
ملیطه ۳۶۹ ۳۷۳ ۴۷۶ ۴۷۹
۴۸۰ ۵۱۹
مندل ۱۸۱
منصوره ۱۱۷ تا ۱۱۹ ۴۷۹

منقب ٥١٩
منیعه ١٧٥
موته ٢٥٤
موصل ٦٣ ٧٤ ١٣٤ ١٦٠ ٢١٧ ٢٢٣ ٢٦٦ ٢٧٤ ٣١٤ ٣٣٢ ٣٦٤ ٣٦٧ ٣٦٩ ٤١٠ ٤١٢ ٤٤٨ ٤٨٠
مولهشت ٤٦٠
مهدیه ٥١٩
مهران رود ٤٣ ١٠٧ ١١٨
مهرجانقذق ٩٤
مهرین ٣٩ ٥٢٥
میافارقین ٤٧٧
میسان ٥٤ ٥٧ ٦١ ٦٢ ٦٤ ٦٨ ١٨١ ٢٦٨ ٤٦٠ ٤٦٤ ٤٧٧
میئودز ٤٦١

حرف ن

ناصره ٢١٩
ناوی شروین ٨٦
نبط ٤٢٤
نبطس (دریا) ٤٧٣
نجد ١٧٨ ٤٦٦ ٤٧٠ ٤٧٩
نجران ١٦٩ ٤٦٦
نحسین ٤٢١
نخشب ٣٠٥
ندمه (ندهه) ١١٧ ١٢٠
نزن بار کجین ٧٦
نسف ٣٠٥
نشابور ٣٦ ٦٤ ٢٧٥ ٣٨٨ ٤٨٠ ٥٢٦
نشوی ٤٨٠
نصیبین ٥٦ ٣٢٥ ٤٨٠
نصیور ٥٢
نوبه ٣٦٠ ٤٧٤ ٤٧٩
نوبهاربلخ ٥١
نوح آوند (نهاوند) ١٨٦
نوداردشیر ٦١ ٦٣
نوقان طوس ٣٤٩
نویکت ٤٨٠
نهاوند ٦١ ٨٤ ٩٤ ١٨٦ ٢٧٥ ٢٧٦ ٢٧٨ ٣٨٤ ٣٩٩ ٤٠١ ٤٠٢ ٤٦٠ ٤٨٠ ٥١٢
نهرابی فطرس ٣٢٢
نهرطوس ٣٢٢
نهرالملك ٥٩
نهروان ٧٧ ٢٣٧ ٢٦٨ ٢٩٢ ٢٩٣ ٣١٨ ٤٧٧
نیل ١٩٧ ١٩٨ ٤٣٤ ٤٥١ ٤٧٠ ٤٧٤ ٤٧٦ ٤٧٩ ٥١٩
نیمروز ٨١
نینوا ٩٣ ٢٢١ ٤٥٠
نیوتکت ٤٢١

حرف و

وادی الجن ٢٤٠
وادی القری ٢٥٤ ٥١٩
وادی النمان ١٨٢
واسط ٦١ ٦٢ ٣٠٥ ٣٢٣ ٣٥٠ ٣٥٢ ٣٦٥ ٤٧٩ ٥١٣ ٥١٦
واشلو (داشیلوا) ٤٠٩
وخاب (وخان) ٤٧٧
وره ٤٩
وزوارد شیر ٥٤
ولاشجرد ٧٢ ٧٤
ولکا ١٠٠ ١٠٢
وهشت ارد شیر ٦٢ ٦٣
وهن ارد شیر ٦١
ویها ٦٤

حرف ه

هارونیه ٤٥٣ ٤٦٦ ٥١٩
هاشمیه ٣٢٩ ٣٣١
هاماوران ٤٦
هیوجستان واجار ٦٢
هننا ١١٧
هجر ٤٧٠ ٤٧٩
هرات ٣١٤ ٣١٨ ٤٨٠
هرقله ٤٨١
هرمزدارد شیر ٦١ تا ٦٣
هرمین ١١
هری ٤٥٦
هزارستون ٤٧ ٥٥
هستتناپور ١١٧
همادون ٤٨
همدان در بسیاری از صفحات هست
هنبو شاپور ٧٤
هوشهر ٦٤ ٩٣ ١٠٨
هند ٤ ٥٣ ٧١ ٧٢ ٩٢ ١٨١ ٣٠٥ ٣٣٢ ٣٥٦ ٤١٦ ٤٢٠ ٤٢٢ ٤٧٤ ٤٧٨
هندوچین ٤٧٠
هندوستان ٤٠ ٤٤ ٤٩ ٥٣ ٥٦ ٧٢ ٨٠ ٩٩ ١٠٦ ١٠٩ ١١٥ تا ١٢٠ ١٢٤ ١٦٠ ١٨١ ١٨٤ ٢٨٢ ٤٠٥ ٤٢٢ ٤٦٣
هندوسکائی ٣٥٦
هنیره ٤١٦
هیت ٤٧٩
هیتالان ١٤٩

حرف ی

یابس ٤٧٣
یاجوج ٤٨٠ ٤٨١ ٤٩١
یثرب ١٥١ ١٦٩ ١٨٠ ٢٥٠ ٤٨٣ ٤٨٤
یرموك ٢٦٨
یزد ٤٠٧
یفما ٤٢١
یمامه ١٤٨ ١٦١ ١٦٣ ١٦٤ ١٨٠ ٢٤٩ ٢٥٢ ٢٥٥ ٢٥٦ ٢٦٦
یمن در بسیاری از صفحات هست
یوان ٥٢٤
یود ١٨١
یونان ٣ ٥ ١٠ ١١ ٣١ ٥٨ ٩٣ ٩٨ ١٢٤ تا ١٢٨ ١٣٨ ١٤٥ ٢١٥ ٤٢٤ ٤٣٨ ٤٨٥ ٥١٨
یهودیه ٢٤٢

هزار و یکشب

ترجمهٔ از الف لیلة ولیله

درپنج جلد محتوی ۲۷۲۲ صفحه دارای ۳۸۹ شکل ازطرف کلاله خاور چاپ شده

بهای هر جلد ۲۵ ریال

هزارو یکشب کتابیست که مورد توجه تمام مردم دنیا واقعشده و به ۷۶ زبان ترجمه گشته و در بعضی از زبانها چندین نفر آنرا ترجمه کرده اند و مخصوصا بزبانهای زنده دنیا صدها مرتبه چاپ شده است ـ در زبان فارسی هم شاید بیش از ده مرتبه چاپ شده ولی معلوم است با چاپهای سنگی قدیم و مغلوط و ناقص و بدشکل و قطع

کلاله خاور که عهده دار چاپ اکثر نفائس آثار باستانی این کشور است این کتابرابهترین وضعی در ۵ جلد مصور با کاغذ اعلا و چاپ نفیس و جلد قشنگ چاپ نموده است

مُلّا نصرالدّین

با کاغذ وچاپ اعلا در ۲۵۲ صفحه دارای شصت تصویر زیبا حاوی ششصد لطیفه وحکایت در کتابفروشی خاور با جلد اعلا ۱۵ ریال وباجلد معمولی ۱۰ ریال فروش میرسد

نشریات محسن

از اول سال ۱۳۱۸ رمانهای مشهور نویسندگان اروپا ومصر بنام فوق ماهی یك یا دوجلد بچاپ میرسد عجالتا ده جلد از نشریات محسن چاپ شده بقرار ذیل

قیمت هر جلد ۵ ریال است

۱ ـ پولینا (غادة الانگلیسیه)

۲ و ۳ ـ دوشیزه دلیر ترجمه عذراء قریش تألیف جرجی زیدان در دوجلد

۴ و ۵ ـ حجاج بن یوسف جرجی زیدان در دو جلد

۶ و ۷ و ۸ ابو مسلم خراسانی تألیف جرجی زیدان درسه جلد

۹ و ۱۰ ـ عروس کربلا (تاریخ سلمی) ترجمه غاده کربلا جرجی زیدان در دو جلد

مثنوی معنوی

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی

صحیح‌ترین و بهترین چاپ مثنوی که با چند نسخهٔ خطی بسیار قدیم و نسخ چاپ اروپا و هند و ایران مقابله شده و ابیات مشکلهٔ آن از روی چندین شروح مثنوی مشهور در ذیل صفحات شرح شده ودفتر هفتم را هم ضمیمه دارد بانضمام کتاب لطائف‌اللغات تألیف عبداللطیف که حاوی تمام لغات مثنوی و شرح اصطلاحات متصوفین است از طرف کتابفروشی خاور ازچاپ خارج شده و کشف‌الابیات مثنوی هم بهترین طرزی تنظیم گردیده و در چاپ است و علاوه برآن مقدمه ای در شرح حال مولوی ضمیمه دارد ودرصددیم کتاب مکاتیب سبعهٔ مولانا راکه خود یکی ازبزرگترین کتب تصوف است درابتدای کتاب بیفزائیم وباتمام مزایای فوق قیمت کتاب باجلد طلاکوب صدریال خواهدبود و مثنوی بدون ملحقات ۵۰ ریال

کلمات قصار

متن عربی اندرزهای نغز حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام ترجمه بفارسی وفرانسه نگارش آقای مورخ الدوله سپهر برای چهارمین مرتبه از طرف کلاله خاور بچاپ رسیده است قیمت با جلد اعلا ۸ و باجلد معمولی ۵ ریال

برخی از کتب تاریخی وادبی و اخلاقی که کتابفروشی خاور چاپ نموده

۱ ـ انقلاب فرانسه ۲ جلد	۲۰ ریال	۱۲ ـ عالم‌وآدم‌مولوی گیلانی ۱۰ ریال
۲ ـ لب‌التواریخ یحیی قزوینی	۸ »	۱۳ ـ منتخبات خواجوی کرمانی ۲ »
۳ ـ تاریخ امریکا	۶ »	۱۴ ـ دیوان رشید یاسمی ۷ تا ۱۰ »
۴ ـ آغاز تمدن بشر	۸ »	۱۵ ـ دیوان محسن شمس ملك‌آرا ۴ »
۵ ـ ایرانیان درگذشته وحال	۴ »	۱۶ ـ محاکمه شاعر یزمان ۳ »
۶ ـ دشت گرگان	۲ »	۱۷ ـ دارپوشنامه ۲ »
۷ ـ مقدمه تاریخ عمومی	۲ »	۱۸ ـ اخلاق روحی ۳۰ »
۸ ـ تاریخچه شیروخورشید	۱ر۵ »	۱۹ ـ درمان بدبختی ۶ »
۹ ـ منتخبات اشعار صائب تبریزی	۸ »	۲۰ ـ دستور کامیابی ۶ »
۱۰ ـ عشاقنامه عبید زاکانی	۲ر۵ »	۲۱ ـ ادب الکبیر ابن مقفع ۶ »
۱۱ ـ روضة المحبین ابن عماد	۲ر۵ »	۲۲ ـ قدرت اراده ۵ »

۲۳ ـ رهنمای تربیت جوانان	۵ ریال	
۲۴ ـ تربیت اطفال در مدارس	۶ »	
۲۵ ـ طریقه زندگی جامعه	۳ »	
۲۶ ـ پندنامه مارکوس	۳ »	
۲۷ ـ روش پرورش	۳ »	
۲۸ ـ مقالات جمالیه	۷ »	
۲۹ ـ شرح‌حال سلمان ساوجی	۶ »	
۳۰ ـ همروابلیاد	۵ »	
۳۱ ـ ۴ مقاله نظامی عروضی	۴ »	
۳۲ ـ شرح حال یغما	۲ »	
۳۳ ـ فلسفهٔ عشق شوپنهاور	۲ »	